

# فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد دوم  
ش - می

منصور رستگار فایانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد دوم

ش - ی

تألیف  
منصور دستگار فسایی  
مرکز تحقیقات کلیه پیر علم و ادب



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۷۹



رستگار فسایی، منصور ۱۳۱۷ -  
فرهنگ نامهای شاهنامه / تألیف منصور رستگار فسایی. — تهران: پژوهشگاه  
علوم انسانی  
و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.  
ج ۲. (۱۲۸۱ ص).

ISBN 964 - 426 - 073 - 2 (دوره دو جلدی) -

ISBN 964 - 426 - 074 - 0 (ج. ۱) -

ISBN 964 - 426 - 075 - 9 (ج. ۲)

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرستویسی پیش از انتشار).  
ص. ع. به انگلیسی:  
M. Rastgar Fassai.  
A Comprehensive glossary of proper names in Shahnamih of Firdawsi.

چاپ اول: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰.  
کتابنامه.

ج. ۱، ۲ (چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹).

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه — واژه‌نامه‌ها، ۲. نامهای ایرانی.  
الف. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ب. عنوان.

۸ فا ۱ / ۲۱

PIR ۴۴۹۴ / ۵ ر

رم / ش ۴۷۳ ف

۱۳۷۹

۹۳۴۵ - ۷۷ م



نامهای شاهنامه، مجلد دوم (ش - ی)

تألیف: منصور رستگار فسایی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: حسن فقیه عبداللہی

چاپ اول: ۱۳۷۰

چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: شرکت چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۷۹۰۰۵

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است

شابک ۹ - ۷۵ - ۴۲۶ - ۹۶۴ (ج ۲) شابک ۲ - ۷۳ - ۴۲۶ - ۹۶۴ (دوره دو جلدی)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ - ۱۴۱۵۵، تلفن: ۲ - ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

## ش

برون شد ز درگاه «شاپور» گرد  
فرستاده سلم را پیش برد  
۵۵۶/۱۱۳/۱

شاپور šāpūr

گردی که سالار بارفریدون بود و فریدون از وی در ردیف دلاورانی چون قارن و  
نستوه<sup>۲</sup> نام می‌برد و فردوسی او را «شاپور پل ژنده پیل» می‌خواند.<sup>۲</sup>  
۵۵۶/۱۱۳/۱، ۵۸۱/۱۱۴، ۶۲۴/۱۱۷

جب شاه‌مرد قلهمان نجاست  
چو «شاپور» نستوه بر دست راست  
۲۶۲/۲۳/۲

شاپور šāpūr

دلاوری ایرانی که در پنجمین روز نبرد افراسیاب با نوذر از سوی قارن سپهسالار  
ایران به فرماندهی میعنه سپاه نوذر برگزیده شد اما در سپاه وی شکست افتاد و  
ترکان چیرگی یافتند و شاپور کشته شد.<sup>۲</sup>  
۲۶۹ و ۲۶۸ و ۲۶۳/۲۳/۳

شابه šāba ← ساوه. «شابه شاه مانده است که به میان پادشاهی ماندر آمده». (بلعمی، صص ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸).

(۱) این نام در پهلوی به صورت شاه پوهر šāhpuhr آمده است (کریستن‌سن  
ساسان، فهرست) از شاه + پور (پسر) به معنی پسر شاه... (برهان، ج ۳، ص ۱۲۱۸،  
ح ۵). بلعمی می‌نویسد: «سابور به تازی است و پارسی شاپور بود». (بلعمی،  
ص ۸۹).

(۲) در بعضی نسخ شاهنامه «شاپور نستوه» ذکر شده است (۱/۱۱۴/۶ ح): ←  
نستوه.

(۳) در ترجمه عربی شاهنامه آمده است: علی باب (باب فریدون) شیرویه و سابور  
کالشمیان الصائل والفضنفر الهائل (شاهنامه ج مسکو، ۱/۱۱۷/۱ ح).

(۴) در مجمل‌التواریخ از شاپور در زمره پهلوانان روزگار منوچهر به صورت «شاپور  
نستوه» نام برده شده است (مجم‌التواریخ، ص ۹۰). ولف او را پسر «نستوه»  
می‌داند و از پهلوانان روزگار فریدون (فهرست ولف، ص ۵۳۹).

## شاپور šāpūr

چو طوس و چو گودرز گشواد و گبو  
چو گرگین و فرهاد و «شاپور» نیو  
ح ۲۰/۱۹۳/۲

از دلاوران ایرانی در دربار کیکاوس. شاپور در رایزنی کاوس در کار سهراب حاضر بود و چون خبر گذشته شدن سیاوش به ایران رسید از پهلوانانی بود که جامه سیاه کردند و خاك بر سر نهادند و به همراهی رستم به کینهخواهی سیاوش شتافتند. شاپور در مجلس رایزنی کیخسرو برای مقابله با افراسیاب که اندیشه گذر از جیحون کرده بود نیز حاضر بود.

ح ۲۰/۱۹۳/۲؛

۲۵۹۸/۱۷۰/۳، ۲۶۳۲/۱۷۲؛

۴۸/۹/۵، ۶۷۷/۴۸، ۸۲۳/۵۷، ۸۳/۹۱، ح ۱۴/۹۳، ح ۱۹ و ۲۷۶۱/۳۹۸،

ح ۲/۳۹۹

نخست اشك بود از نژاد قباد  
دگر مرد «شاپور» خسرو نژاد  
۵۶/۱۱۶/۲



## شاپور šāpūr

از پادشاهان اشکانی شاهنامه است. ۱

ح ۱۰ و ۵۶/۱۱۶/۲

۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه این نام به صورت: «شهریر» آمده است ولی بنداری هم در ترجمه خود آن را «شاپور» آورده است (شاهنامه، چ مسکو، ۷/۱۱۶/۸ ح).

۲) دیاکونوف در سلسله شاهان اشکانی از پادشاهی بدین نام سخن نمی‌گوید: «(تاریخ اشکانیان) اما پیرنیا در تاریخ ایران باستان ضمن بررسی تاریخ اشکانیان بر طبق مدارك شرقی و روایات ملی می‌نویسد: «از نه نفری که فردوسی (از شاهان اشکانی) ذکر کرده فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارد: اشك، گودرز، آرش (که ارشك است) اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا ازدوره ساسانی به این دوره انتقال یافته‌اند (شاپور، هرمز، نرسی)» تاریخ ایران باستان، ج ۹، صص ۲۵۴۱-۲۵۴۲).

طبری شاپور بن اشکان را دومین شاه اشکانی می‌داند که شصت سال پادشاهی کرد

## شاپور šāpur

از ایوان خویش انجم دور کرد  
 و را نام دستور «شاپور» کرد  
 ۷۷/۱۵۹/۷

پسر اردشیر بابکان است که بعدها شاه ایران می گردد. مادر او دختر اردوان اشکانی بود<sup>۱</sup> که چون آهنگ زهر دادن و کشتن اردشیر کرد و نامراد گشت اردشیر فرمان داد تا او را بکشند اما وزیر اردشیر<sup>۲</sup> دانست زن، باردار است او را نکشت و زن پس از چندی بزاد و پسر وی آورد که وزیر نام وی را شاپور گذاشت و هفت سال

(تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۴۶) و همو در روایتی دیگر از شاپور بن اشک بن اشکان نام می برد که سی سال سلطنت کرده است (همان کتاب، ص ۲۵۴۸) و در سومین روایت طبری از سابور بن افقور سخن می گوید که در عهد او مسیح و یحیی (ع) بودند و ۵۳ سال پادشاهی کرد.

مسمودی در (مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۰۱ و ۱۰۲) نیز شاپور بن اشک را دومین شاه اشکانی می خواند که شصت سال پادشاهی کرد و در سال ۴۱ از سلطنت او مسیح در فلسطین به ایلیاء ظهور کرد. ابوریحان نیز شاپور بن اشک را سومین پادشاه اشکانی می داند (آثار الباقیه، صص ۱۱۳ - ۱۱۷).

ثعالبی در (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ج پاریس، ۱۹۰۰، ص ۴۵۶) ضمن اینکه شاپور را دومین شاه از شاهان اشکانی می داند شرح حال مفصلی نیز از وی ارائه می کند و داستانهایی به وی نسبت می دهد که خلاف تاریخ است (تاریخ ایران باستان، ج ۹، ص ۲۵۶) چه اولاً شاپور نامی شاه اشکانی نبوده، ثانیاً مسیح در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس سلسله اشکانی به دنیا آمد و بنابراین معاصر دوم شاه اشکانی نمی توانست باشد. عیسی در سلطنت فرهاد پنجم یا پانزدهمین شاه اشکانی تولد یافت. ثعالبی در روایت خود گودرز پسر شاپور را سومین شاه اشکانی می خواند. حمزه اصفهانی نیز (تاریخ سنی ملوک الارض، ج برلین، ص ۳۰) ضمن نقل روایات قبلی درباره شاپور او را کسی می داند که با جانشینان اسکندر جنگید و بر چیزهایی که اسکندر از پاریس برده بود دست یافت و به مملکت خود برگردانید. روایات دیگر شرقی نیز چیزی بر مطالب فوق نمی افزاید و اصالت تاریخی ندارد.

(۱) «... بنابه روایات موجوده اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزاده فرزان پسر اردوان را به نکاح خویش درآورد.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۸ و ۱۰۹).

(۲) نام این وزیر را بلعمی «هرجندین سام» آورده است (تاریخ بلعمی، ص ۹۰) ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۴، ابرسام).



او را نهان داشت تا روزی به درگاه اردشیر رفت و او را از بی فرزندی غمناک یافت و از او زینهار خواست و داستان شاپور را با وی بازگفت که

کسون هفتساله ست شاپور تو که دایم خرد باد دستور تو

۱۰۶/۱۶۱/۷

اردشیر شادمان گشت و فرمان داد تا صد پسر همسال شاپور را برگزینند و جامه‌های همسان پوشانند و به بازی گوی وادارند تا:

چو يك دشت كودك بود خوبچهر بیسجد ز فرزند جانم به مهر

۱۱۶/۱۶۱/۷

وزیر نیز چنان کرد و کودکان در پیشگاه اردشیر به بازی پرداختند تا آنکه یکی از آنان گوی را به نزد يك اردشیر افکند ولی هیچیک از کودکان جرأت آنکه گوی را از برابر اردشیر بردارد نکرد مگر شاپور که

ز پیش پدر گوی بر بود و برد چو شد دور مر كودكان را سپرد

۱۲۵/۱۶۲/۷

اردشیر شادمان گشت و سواران، شاپور را برگرفتند و دست بدست به نزد اردشیر بردند. اردشیر شادبها کرد و نثارها بخشید و فرهنگیان را فراخواند و به آموزش خواندن و نوشتن و آیین بزم و رزم به شاپور گماشت و شاپور آنچنان بالید که اردشیر یکدم از او جدا نبود.<sup>۱</sup>

روزی شاپور در شکارگاهی به دهی رسید و در آنجا دختری دید که از چاه آب برمی‌آورد و بسیار نیرومند بود. شاپور به وی دل بست و نام و نشان او را پرسید و دانست که او دختر مهرک نوش زاداست (مهرک دختر مهرک) شاپور او را خواستگاری کرد و به آیین آتش پرستان با او پیوند زناشویی بست<sup>۲</sup> و پس از نه‌ماه از وی صاحب پسری شد که او را «اورمزد» نامید. شاپور مدت هفت سال فرزند خود را از پدر نهان داشت تا روزی در شکارگاه، اردشیر اورمزد را دید و شناخت و او را هدیه‌های فراوان بخشید.

(۱) این داستان در متون مختلف کم یا بیش ذکر شده است اما تواریخ مستند به آن اشاره‌ای نکرده‌اند.

(۲) نام همسر شاپور در کتیبه کعبه زردشت «آذر اناهید» با عنوان بانوی بانوان آمده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۲).

با درگذشت اردشیر، شاپور بر تخت پادشاهی ایران نشست<sup>۱</sup> و باژ دهقانان را از ده يك به سيك گاهش داد، در زمان پادشاهی او سرزمینهایی چون قیدافه سربه شورش برداشتند و باژنپرداختند و شاپور ناگزیر به التونیه سپاه کشید و سردار رومی «برانوش» را گرفتار کرد و قیصر روم از او آشتی جست و خراج پذیرفت. خراجی که سالانه ده ابدان گاو زر و سیم بود<sup>۲</sup> شاپور پس از این نبرده اهواز بازگشت و شهر «شاپورگرد» را بنیان نهاد و در پارس و سیستان شهرهای دیگر ساخت و کهن دژ نیشاپور را بنا کرد و بر روی رودخانه شوشتر پلی بست.<sup>۳</sup>

چو سی سال بگذشت بر سر دوماه پراکنده شد فر و اورنگ شاه

۷/۱۹۹/۷۹

و پسرش اورمزد به جای او به پادشاهی نشست.<sup>۴</sup>

(۱) جلوس شاپور در سال ۲۴۱ میلادی و سال تاجگذاری رسمی او ۲۴۲ میلادی است (همان کتاب، ص ۲۰۳ و فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۵۲).  
(۲) شاپور در سال نخست سلطنت خود با خوارزمیان و سپس با مادیهای کوهستانی جنگید و آنها را مغلوب ساخت. از آنجا به قصد سرکوبی گیلها و دیلمیها و اهالی گرگان تاخت... و در خراسان يك پادشاه تورانی «بهلیزك» نام را مغلوب کرد و کشت و در محلی که جنگ رخ داده بود شهر مستحکم «نیوشاپور» (شاپورخوب: نیشاپور فعلی) را تأسیس کرد... چندسال بعد جنگ جدیدی بین ایران و روم در گرفت که در سال ۲۶۰ و الریانوس امپراطور روم به دست شاپور مغلوب و اسیر شد و در اسارت جان داد... شاپور پس از تاخت و تاز در سوریه و کاپادوکیه در حین مراجعت به ایران مورد حمله اذینه odheinat امیر عرب در پالمور قرار گرفت و تا سال ۲۶۵ میلادی و بدون فایده جنگ خود را در پالمور ادامه دادند (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۴۹-۲۵۱).

(۳) حمزه اصفهانی شهرهایی را که شاپور ساخت چنین نام برده است: نیشاپور، بی شاپور، شادشاپور به از اندیو شاپور، شاپورخواست، بلاش شاپور، فیروزشاپور. (سني ملوك الارض، ص ۳۴) بنابر اخبار الطوال: چون شاپور از روم باز آمد شهر جندی شاپور را بنیاد نهاد (ص ۵۰).

(۴) شاپور که لقب شاهنشاه ایران و دلیران را داشت در سال ۲۷۲ درگذشت (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۱). مدت پادشاهی او ۳۱ سال بود (بلعمی، ص ۹۵). پادشاهی او سی سال و پانزده روز بود و بعضی سی سال و هشت روز گویند (مجمل التواریخ، ص ۶۳).

۷۷/۱۵۹/۷؛ ۱۰۸/۱۰۶/۱۶۱؛ ۱۳۳/۱۲۰/۱۶۲؛ ۱۳۹/۱۶۳؛ ۱۶۰/  
 ۱۶۴؛ ۲۰۴/۲۰۲/۱۶۶؛ ۲۲۰/۲۱۴/۲۱۰/۲۰۷/۱۶۷؛ ۲۴۵/۲۳۳/  
 ۲۳۱/۲۲۹/۲۲۸/۱۶۸؛ ۱۳/۲۵۴/۲۵۱/۲۴۵/۱۶۹؛ ۲۷۱/۱۷۰؛ ۲۷۷/  
 ۲۷۴/۲۷۳/۱۷۱؛ ۱۰/۲۹۶/۱۷۲؛ ۵۴۵/۱۸۶؛ ۶۶۰/۱۹۲؛ ۱/۱۹۵؛  
 ۳۱/۲۸/۱۹۶؛ ۲۰/۱۹۷؛ ۵۵/۴۹/۱۹۸؛ ۷۸/۷۵/۶۵/۱۹۹؛ ۲۶/  
 ۲۰۰؛ ۲۷/۲۰۲؛

۲۱/۱۸۶/۸؛

۱۲۸۳/۸۵/۹

### القاب و اوصاف شاپور

خردمند شاپور ۷/۱۶۶/۲۰۴؛ شاه شاپور ۷/۱۶۲/۱۲۰؛ شاپور شمشیرزن ۷/  
 ۱۶۶/۲۰۲؛ شاپور نخچیرگیر ۷/۱۶۹/۲۵۴؛ شاپور فرخنده خال ۷/۲۷۲/ح ۱۰؛  
 شاپور شاه اردشیر ۷/۲۰۰/ح ۲۶؛

ودا موبدش نام «شاپور» کرد

بر آن شادمانی یکی سور کرد

۲۵/۲۱۸/۷

شاپور (۲) 'šāpūr

شاپور دوم یا شاپور ذوالاکتاف است.

چون اورمزد نرسی در گذشت، فرزندی نداشت اما یکی از زنان وی باردار بود و  
 پس از مرگ اورمزد تاج را بر تخت زن آویزان کردند تا چهل روز برآمد و کودکی  
 به جهان آمد که موبد او را «شاپور» نام نهاد و تاج شاهی را بر فراز وی  
 نهادند. چون شاپور به پنج سالگی رسید هوشیاری خود را نشان داد و با شنیدن

۱) بی‌امین شاه در شاهنامه است. کریستن سن می‌نویسد: شاپور پسر هرمزد دوم از  
 زن دیگر او بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۰).

۲) شاهپور دوم از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی سلطنت کرد. در زمان صغریان او،  
 مادرش به همراهی بزرگان دولت سلطنت می‌کرد (همانجا). بلعمی درباره  
 تولد شاپور می‌نویسد: «... هرمزین نرسی... به وقت مرگ مردمان را وصیت کرد  
 که اگر مرا پسری شود او را شاپور نام کردم و ملک به وی دادم زیرا که او را  
 هنوز پسر نبود آن زنی که بود او بچه در شکم داشت بدین جهت گفت که اگر از  
 وی پسری آید ملک باشد. پس او بمرد و ملک عجم ضایع شد شش ماه... تا آن زن

هیاہوی گذریان براروند رودفرمان دادکہ ہلی دیگر ہسازند و آیندگان و روندگان ہریک از ہلی بگذرند.<sup>۱</sup> «شہرو» موبدبزرگ فرمان داد تا فرہنگیان بہ تربیت شاپور پرداختند و آیین رزم و ہزم شاهی آموختند. آنگاہ بہ اصطخر رفت و تاییست و شش سالگی در آنجا ہماند. در این ہنگام با دوازده ہزار سپاہ بہ نبرد با طایر عسانی کہ بہ طیسفون تاختہ بود، شتافت و او را شکست داد و بہ گریز وا داشت.<sup>۲</sup> و بسیاری از کسان او را اسیر ساخت و سپاہ طایر در یمن حصار گرفتند اما پس از یک ماہ کہ دژ را در محاصرہ داشتند و نتوانستند آن را گشود «مالکہ» دختر طایر بہ شاپور دل باخت و با او پیمان بست کہ اگر شاپور او را بہ زنی گیرد در دژ را بہ روی سپاہ شاپور بگشاید و چون شب فرا رسید، مالکہ سپاہ پدر را مست کرد و در دژ را بر سپاہ شاپور گشود.<sup>۳</sup> شاپور:

بہزاد و پسری آوردو... تاج از بر گہوارۂ آن ملک زادہ می داشتند و ملک بدو دادند و... آن وزیر کار می راند...» (بلغمی، ص ۱۰۰).

(۱) کریستن سن محل این پل را طیسفون می داند و آن رود را دجلہ (طبری، ص ۷۳۷؛ حماسہ ملی ایران، ص ۵۴؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۰).

(۲) درباره نبردهای سی سال اول سلطنت شاپور اطلاع دقیقی در دست نیست و ظاہراً شاپور سرگرم دفاع سرحدات عرب ہم ہودہ است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱).

(۳) در مورد عشق مالکہ و شاپور و گشودن دروازہهای شہر منابع تاریخی اسلامی داستان یکنواختی دارند و این داستان را بہ شاپور اول نسبت می دهند اما فردوسی آن را بہ شاپور دوم منسوب داشته است. این داستان بہ روایت بلغمی چنین است: «(در حضر درحد شام) ملکی بود نام اوساطرون و بہ لقب صیدن... پس این صیدن بہ حصار شد و شاپور (اول)... چہار سال آنجا ہماند و پس از چہار سال حصار بگشاد سبب گشادن حصار آن بود کہ صیدن را دختری بود نام او نظیرہ (در شاهنامہ مالکہ) و در عرب از او نیکو روی تر نبود... بر شاپور عاشق شد (و راز گشودن حصار با او بگفت) و این دختر... با او عروسی کرد...» (بلغمی، ص ۹۴). کریستن سن در مورد این داستان کہ او نیز آن را مربوط بہ شاپور اول می داند و دختر پادشاہ ہترہ، می نویسد: سقوط ہترہ بنا بر افسانہ بہ سبب خیانت ہودہ است. گویند دختر پادشاہ ہترہ عاشق شاہ ایران گردید و دروازہ شہر را بر روی شاپور باز نمود. شاہ ہم در ازای این کار راضی شد کہ با او ازدواج نماید. شب عروسی می نالید و بہ خواب



به دژ در شد و کشتن اندر گرفت همه گنجهای کهن برگرفت

۹۹/۲۲۴/۷

سر طایر از تنگ در خون کشید دو کف وی از پشت بیرون کشید

هر آن کس کجا یافتی از عرب نماندی که با کس گشادی دو لب

ز دو دست او دور کردی دو گفت جهان مانند از کار او در شگفت

عرابی ذوالاکتاف گردش لقبی چو از مهره بگشاد گفت عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

→

نمی رفت. صبح روز بعد در زیر بالشها برگه موردی یافتند. معلوم شد همین سبب رنج و درد او بوده است. شاه از این احساس لطیف متعجب شد. پرسید: پدرت به تو چه غذایی می داد؟ دختر جواب داد: مغز و زرده تخم مرغ و سر شیر و عسل و بهترین شراب. شاپور گفت نسبت به کسی که در تربیت تو این قدر رنج برده و تو را بدین ناز و نعمت پرورش داده... عجب پاداشی دادی از آن می ترسم که از تو به من همان رسد که به او رسید. لذا امر کرد گیسوان دختر را به دم اسبی سرکش بپندند و اسب را در صحرائی پر از خار بدوانند تا هلاک شود (تعالی، ص ۴۹۲؛ شاهنامه تعالی، حص ۲۳۰-۲۳۳). در مجمل التواریخ آمده است: «او را با ضیژن (زی یزن) ملک عرب حرب افتاد... اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد و حصار به دست شاپور اندر نهاد و ضیژن کشته شد و شاپور این دختر را به زن کرد و باز بکشتش و اندر شاهنامه فردوسی چنان است که این حادثه شاپور ذوالاکتاف را افتاد و نام ضیژن طایر گویده (مجمل التواریخ، ص ۶۲). نام ضیژن در اخبار الطوال ضیژن غسانی (ص ۵۲، ترجمه فارسی) و در غرر ساطرون است (شاهنامه تعالی، ص ۲۳۰) و (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ح ۶).

۱) مصنفین عرب که نوشته های آنان از منابع ساسانی اخذ شده است به طور کلی شاپور را به لفظ عربی ذوالاکتاف (صاحب شانه ها) ترجمه کرده اند. نلدکه برای عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنی چهارشانه یعنی کسی که (بارهای فوق العاده دولت را می کشد) معذک حمزه اصفهانی و مصنفین دیگر که پیرو او هستند لفظ فارسی این لغت را هوبه سبنا (در حمزه چاپ کایانی برلین، ص ۳۶، هوبه سبنا هوبه اسم لکتف و سببای نقاب) hōbah · Sombā نوشته اند که به معنی (سوراخ کننده شانه ها) است. نلدکه گمان می کند (طبری، ص ۵۲، یاد داشت ۱) که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است اما اینکه به جای

پس از این پیروزی شاپور به پارس بازگشت و اندیشهٔ روم گرفت. بنابراین کشور را به وزیر سپرد و نهائی با ده کاروان شتربار به روم شتافت و در جامهٔ بازرگانان به دیدار قیصر روم رفت. اما به وسیلهٔ یکی از ایرانیان جفا دیده شناخته شد و دستگیر گشت<sup>۲</sup> و در چرم خر دوخته شد.

همی گفت هر کس که این شور بخت

همی پوست خر جست و بگذاشت تخت

۱۷۵/۲۲۹/۲

شاپور را در خانه‌ای تنگ و تاریک زندانی کردند که زن قیصر کلید آن را داشت

→  
کلمهٔ کتف لفظ عتبق فارسی یعنی هوبه را که به معنی شانه بود آورده‌اند به نظر من قول حمزه صحیح است و هوبه عیناً نقل از کلمهٔ پهلوی شده و معنایی هم، که از آن کرده‌اند مطابق روایات قدیم است و آنکه‌ی در تاریخ ساسانیان این تنها نوبتی نیست که صحبت از این مجازات شده است. خسرو دوم که نسبت به متجمان خشمگین گردید آنها را تهدید نمود که استخوان شانهٔ آنها را بیرون خواهد کشید (طبری، ص ۱۰۱۲؛ نلدکه، ص ۳۰۷). (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱، ح ۲ و شاهنامهٔ نهائی، ص ۲۴۷؛ اخبار الطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲؛ سنی ملوک الارض، ص ۳۶).

(۱) در مورد جنگهای اولیهٔ شاپور صرفنظر از افسانه‌ها کریستن من می‌نویسد: «شاپور به آسانی ارمنستان را گرفت و پس از آن درین‌النهرین با رومیان مصادف شد و رومیان بی‌دری شکست خوردند... شاپور آنگاه غیونیه و اقوام وحشی دیگر را که از شمال شرقی به کشور حمله می‌بردند دفع کرد... شاپور در سال ۲۵۹ قلعۀ آمد (در دیار بکر کنونی) را فتح کرد و در سال ۳۶۳ ایرانیان پولیانوس امپراطور روم را در نبرد کشتند و جانشین او یویانوس لشکر روم را از سرحد ایران بازگردانید و نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر نصیب ایرانیان شد و ممالک قفقاز تحت تسلط ایران در آمد...» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۶۵ و ۲۶۶).

(۲) ← مانوس در همین کتاب.

(۳) در اخبار الطوال شاپور اگرچه تنی چند از یاران خود را به سپاه روم می‌فرستد اما خود به اشارهٔ «یویانوس» به سپاه روم نمی‌رود ولی در غرر بی‌آنکه به بازرگانی رفتن شاپور اشاره‌ای شده باشد می‌خوانیم که شاپور ناشناس به روم می‌رود و شناخته می‌شود و او را در پوست گاو می‌کشند. (شاهنامهٔ نهائی، صص ۲۴۸ و ۲۴۹). در مجمل‌التواریخ نیز می‌خوانیم که «از آن پس سوی روم رفت برسان رسولان تا گرفتار گشت و در چرم خر دوختنش تا شاپور را کنیز کی خلاص داد.» (ص ۷۰؛ همچنین ← تاریخ گزیده، ص ۱۰۸).

اما گنجور او کنیزی ایرانی بود که از سر نوشت شاپور غمتاک بود و با وی پیمان دوستی بست و از آن پس هر روز شیر گرم بر چرم شاپور می ریخت تا پس از دو هفته شاپور توانست از چرم به در آید و با یاری کنیزک اسب و سلاحی بیابد و با استفاده از فرصت جشنی که رومیان آراسته بودند به همراه کنیز به اسیران بگریزد.<sup>۱</sup>

شاپور و کنیز به سورستان آمدند. شاه به وسیله یاغبانی که شب را در سرای او گذرانده بود به موبد پیغام فرستاد و از او سپاه خواست و سپاهی فراوان بدو روی نهادند و شاپور به طیسفون تاخت و سرایرده قیصر را زیر و رو ساخت و او را گرفتار کرد و رومیان را به تیغ سپرد و خود در طیسفون قرار گرفت. شاپور قیصر را به درگاه خود خواند و خواست تا بکشد اما قیصر پوزشها خواست و پذیرفت که اسیران ایرانی را بازگرداند و خانه هاشان آباد سازد و در برابر هر ایرانی دهنن از روم تاوان دهد پس شاپور گوش او را درید و بینی وی را سوراخ کرد و مهار در آن افکند و دو بند گران بر پای وی نهاد سپس به روم لشکر کشید و با سپاه «یانس» برادر قیصر روم به نبرد پرداخت و سپاه او را درهم شکست و رومیان «برانوش» را به پادشاهی برداشتند و او از شاپور درخواست آشتی کرد و شاپور پذیرفت و برانوش را زینهار داد و به درگاه خود فراخواند و برانوش با هدیه های فراوان، برهنه سر به پیشگاه وی آمد. شاپور او را بخشید و نواخت و به پرداخت سه بار در سال هزار هزار دینار رومی واداشت و نصیبین را جزو ایران ساخت. شاپور آنگاه به اصطخر باز آمد و شورش مردم نصیبین را به وسیله اعزام سپاه درهم شکست. چون قیصر روم در زندان شاپور جان باخت شاپور جسد وی را به روم فرستاد و از آن پس سه شهر بنا کرد به نامهای «خرم آباد» در خوزیان، «پروزشاپور»

(۱) بنابر بعضی روایات شاپور همچنان اسیر ماند تا قیصر به ایران لشکر کشید و به جندی شاپور رفت و در آنجا شاپور از فرصت جشنی که رومیان آراسته بودند استفاده کرد و اسیران ایرانی را واداشت تا روغن بر پوستی که او در آن بود ریختند و او گریخت و به شهر درآمد (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۵۲، شاهنامه تعلیقی، ترجمه فارسی ص ۲۵۰).

(۲) بنابه قول حمزه اصفهانی، شاپور نخست در گنده شاپور و سپس در مداین فرمان می راند (سنی ملوک الارض، ص ۳۰).

در شام و «کنام اسیران» دراهواز.<sup>۱</sup>

در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور، مانی از چین به نزد وی آمد و با موبدان به مباحثه پرداخت و چون در بحث شکست خورد شاپور فرمان داد تا او را در پوست برآویختند و از دیوار شهر فرو آویختند.<sup>۲</sup> شاپور هفتاد و اند سال بزیست<sup>۳</sup> و چون مرگ را نزدیک دید موبد موبدان را فرا خواند و چون فرزند شاپور خردسال بود با برادرش اردشیر پیمان بست که موقت فرمان براند تا شاپور به مردی رسد.

(۱) حمزه شهرهایی را که شاپور ساخته است «برزخ شاپور» و «شوش» می‌داند. اما در *مجمل التواریخ* می‌خوانیم که «همه خرابیهای رومیان هم به دست ایشان عمارت کرد؛ پلی کرد به سرحد خوزستان (مراد سد شوشتر است) و آن را اندیمشک رومی می‌کرد... و شهر کرخه کرد... و بسیار قلعه‌ها کرد و از آن جمله قلعه ازان و آن را موبدان گفته‌اند و حمزه گفته است که دیوار جندی شاپور... هم وی کرد و برزخ شاپور و آن عکیره است و خره شاپور به شوش و من چنان پندارم که کرخه است و شهری دیگر هم پهلوی آن بکرد مردمانش عاصی شدند پیلان بفرستاد تا هامون کردند و اصلش نمائد...» (*مجمل التواریخ*، ص ۶۷). ابن بلخی نیز آورده است: «مقام او به اصطخر و پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا کرد و دارالملک به آنجا برد تا دفع فساد عرب کند و بناهای او: در بابل و عراق عکبرا از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین رومیه، انبار و آن را لیروز شاپور گفتندی، ایوان کسری، کرخ درخوزستان، شوش و شادروان شوشتر در اصفهان، یوان، جروادان، در خراسان نیشابور، در هند فر شاپور» (*قارصنامه*، ص ۷۲).

(۲) کریستن سن معتقد است که واقعه کشته شدن مانی در سال ۲۷۶ میلادی و در اواخر سلطنت بهرام اول اتفاق افتاد. بهرام اول که پادشاهی عشرت طلب و سست عنصر بود مانی را به دست روحانیون زردشتی وا گذاشت. یعقوبی گوید (ص ۱۸۱) مجلس مباحثه عمومی تشکیل شد و مانی با موبدان موبد که هم خصم بود و هم قاضی به گفتگو پرداخت شکی نیست که مانی مجاب و محکوم شد و او را به عنوان خسروج از دین به زندان افکندند و چندان عذاب دادند تا بدوود حیات گفت (*ایران در زمان ساسانیان*، صص ۲۲۱-۲۲۲). بنا بر بعضی روایات او را زنده زنده پوست کردند، سرش را بریدند و پوست او را پر کاه کرده بر دروازه‌ای از گندیشاپور آویختند. و از آن پس آن دروازه را «باب مانی» خواندند (همان کتاب، ص ۲۲۲).

(۳) شاپور بنابر قول حمزه اصفهانی (*سنی ملوک الارض*، ص ۴۴) هفتاد و دو سال



۳۵/۲۱۸/۷، ۱۴/۲۲۰، ۳۷/۲۲۱، ۵۷ و ۵۰۳۴۷/۲۲۲، ۸۰/۲۲۳، ۹۴/  
 ۲۲۴، ۱۱۲/۲۲۵، ح ۸ و ۱۲۹/۲۲۶، ۱۷۰ و ۱۶۷ و ۱۶۲ و ۱۶۱/۲۲۸، ۱۹۰  
 و ۱۸۵/۲۲۹، ح ۴ و ۲۰۳ و ۱۹۶ و ۱۹۵ و ۱۹۴/۲۳۰، ۲۱۸ و ۲۱۰/۲۳۱،  
 ح ۱ و ۲۳۳/۲۳۲، ح ۳ و ۲۶۱ و ۲۶۰ و ۲۵۷ و ۲۵۰ و ۲۴۸/۲۳۳، ح ۱۰ و ۲۸۵  
 و ۲۷۵ و ۲۶۷/۲۳۴، ح ۲۷ و ح ۱۵ و ۲۹۱/۲۳۵، ح ۲۴/۲۳۶، ۳۲۱ و ۳۱۶/  
 ۲۳۷، ۳۶۸ و ۳۵۷/۲۳۹، ۳۸۳ و ۳۷۶/۲۴۰، ۴۰۴/۲۴۱، ۴۳۵/۲۴۲، ۴۶۱  
 و ۴۵۷/۲۴۴، ح ۳/۲۴۶، ۵۰۳/۲۴۷، ۵۳۳ و ۵۲۷ و ۵۱۷/۲۴۸، ۵۵۴ و ۵۲۷  
 /۲۴۹، ۵۷۱/۲۵۱، ۶۰۲/۲۵۳، ح ۴ و ۶۱۸/۲۵۴، ۹ و ۸ و ۱/۲۵۷،  
 ۲۲۸۰/۱۸۶/۸

### القاب و اوصاف شاپور

شاپور اورمزد ۲۲۸۰/۱۸۶/۸؛ شاپور پیر ۱/۲۵۷/۷؛ شاپور شاه ۱۹/۲۲۹  
 ۷/؛ شاپور شاه اورمزد ۲۷۵/۲۳۴/۷؛ شاپور سرخ نژاد ۵۰۳/۲۴۷/۷؛  
 شاپور گرد ۳۶۸/۲۳۹/۷؛ شاپوریل ۵۰/۲۲۲/۷؛ شهنشاه شاپور ۱۶۷/۲۲۸/۷

پسر بد یکی خرد و شاپور نام

هنوز از جهان نارسیده به نام

۶۰۹/۲۵۳/۷

شاپور šāpūr

شاپور سوم. پسر شاپور ذوالاکتاف است که چون پدرش در گذشت خردسال بود و  
 بنا به وصیت شاپور ذوالاکتاف، عمویش اردشیر نکوکار تا به مردی رسیدن وی  
 پادشاهی کرد و پس از ده سال، اردشیر تاج و تخت شاهی را به شاپور وا گذاشت اما  
 بیش از پنج سال از شاهی شاپور نگذشته بود که شبی در شکار گاهی بادی سخت

→

بزیست و چنین است در اخبار الطوال (ص ۵۴، ترجمه فارسی). اما کریستن سن  
 معتقد است که او هفتاد سال یعنی از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرد و  
 در گذشت (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۶۰-۲۷۸).

(۱) کریستن سن سالهای پادشاهی او را در فاصله ۳۸۸ تا ۳۸۳ میلادی می داند  
 (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۸).

وزید و خیمه را بر کند و شاپور که در خیمه خفته بود مجروح شد و بمرد.<sup>۱</sup>  
 ۲۸/۲۱۳/۷، ۶۰۹/۲۵۳، ۸/۲۵۷، ۱۶/۲۵۸، ۱/۲۵۹، ۳۰/۲۶۱،  
 ۵۷۶/۲۹۶

سر موبد موبدان اردشیر  
 چو «شاپور» و چون یزدگرد دبیر  
 ۱۳۶۷/۱۳۵/۸

## شاپور šāpūr

از موبدان و خردمندان که در مجالس بوذرجمهر که در دربار انوشیروان تشکیل  
 می‌شد و همچنین در رایزنی انوشیروان دربارهٔ هیتالیان حضور داشت.

۱۳۶۷/۱۳۵/۸، ۱۸۲۲/۱۶۱

چو گردوی «شاپور» و چون اندیجان  
 سپه‌دار ارمنیهٔ رادیسان  
 ۱۰۰/۱۶/۸

## شاپور šāpūr

از دلاوران ایرانی روزگار خسرو پرویز، که چون خسرو برای تیرد با بهرام آماده  
 می‌شد با او به رایزنی نشست. و چون خسرو به روم گریخت با وی بود و از  
 سوی خسرو با تنی چند از سرداران به نزد قیصر رفت<sup>۲</sup> و از به جا آوردن طلسم

(۱) دربارهٔ کیفیت مرگ شاپور سوم اقوال مختلفی نقل شده است. بلعمی می‌نویسد:  
 «سپاه بروی بشوریدند و خیمه بر سروی فرود آمد و بمرد.» (ص ۱۰۸). ثعالبی  
 می‌نویسد: «بعضی گفتند شاپور خیال داشت تغییر عقیده داده بدی پیشه سازد خداوند  
 این باد را مأمور کرد که خلق را از شر او آسوده سازد.» (شاهنامه ثعالبی، ص  
 ۲۵۵). در اخبار الطوال نیز می‌خوانیم: «چون پنج سال از سلطنت او گذشت روزی  
 به قصد شکار بیرون شد و به نقطه‌ای که در آنجا سرایده‌ای افراشته بودند فرود  
 آمد شبانگاه گروهی به سرایده شاپور رفتند و طنابهای سرایده را بریدند و در  
 نتیجه سرایده بر شاپور افتاد و او را بکشت» (ص ۵۴، ترجمه فارسی). این داستان  
 را برای بهرام بهرام هم گفته‌اند.

(۲) ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال او را پسر ابرکان می‌داند (ص ۹۳، ترجمه  
 فارسی).

(۳) «کسی با وی نمائد جز بندویه و بسطام... هر مزد گرابزین و نخارجان و شاپور

قیصر که به شکل زنی گریان بود ناتوان ماند و آن را طبیعی تصور کرد. قیصر چون به ایرانیان سپاه داد و دختر خویش را به خسرو داد شاپور را ستود که چو شاپور مهتر کسرا بجی بود که اندر سخنها میانجی بود

۱۵۲۲/۱۰۰/۹

شاپور در دشت دوك با بهرام چوبین در نبردگاه روبرو شد و او را به پیمان شکنی سرزنش کرد. (بهرام قبلاً نامه‌ای به شاپور نوشته بود ولی پاسخ آن را خسرو داده بود. ← خسرو):

بدو گفت شاپور کای دیوفش	سر خویش در بندگی کرده‌کش
ازین نامه کی بود نام و نشان	که گویی کنون پیش گردنکشان
گرامیایه خسرو به شاپور گفت	که آن نامه یا رای او بود جفت
به نامه تو پاداش یسای ز من	هم از نامداران این انجمن

۱۷۸۶/۱۱۵/۹

آنگاه خسرو شاپور را به یاری موسیل فرستاد (شاهنامه ۱۱۶/۹) و سپس شاپور از چهارده سواری بود که به یاری خسرو شتافتند.

خسرو پرویز چون به تخت شاهی بازگشت فرمانروایی اصطخر و داراب را به شاپور داد.

۱۴۰۹، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۱۶۳/۷۸، ۵۵۱۱۶۳/۷۸، ۱۱۳۷/۷۶، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۰/۱۶/۹، ۱۷۷۵/۱۱۴، ۱۷۸۵ و ۱۵۱۵، ۱۶۲۱/۱۰۵، ۱۸۵، ۱۵۲۲/۱۰۰، ۹۲/، ۲۱۴۸/۱۳۶، ۱۵/۱۱۸، ۱۸۳۰۱۱۷، ۱۸۱۶/۱۱۶، ۱۷۸۵ و ۱۷۸۳/۱۱۵

→

پسر ابرکان ویزدك... (همان کتاب، ص ۹۳).

«... کسری، شاپور ابرکان را به سرکردگی ده هزار سوار به دنبال بهرام فرستاد شاپور چون بدو برخورد، بهرام بر او حمله ور گردید و جنگ بین آنان در گرفت. شاپور شکست خورد...» (همان کتاب ص ۱۰۲). شاپور يك بار دیگر نیز از طرف خسرو به فرماندهی یکی از سه لشکری که به نبرد با بسطام می‌رفتند برگزیده شد (همان کتاب، ص ۱۱۳) و سومین مأموریت شاپور فرماندهی ده هزار سوار بود که فرمان داشتند تا در قزوین اقامت کنند و در آنجا پایگاهی بسازند و از نفوذ دیلمیان جلوگیری کنند (همان کتاب، ص ۱۱۵).

## شاپور šāpūr

چو نامه به مهرآورد آمد بداد  
 و پیروز «شاپور» فرخ نژاد  
 ۱۳۷/۲۲۲/۹

پدر پیروز از سرداران رستم هرمزان.

## شاپور رازی šāpūr - e - Rāzī

چو «شاپور رازی» بپایدار جای  
 بداد دل بدگشای سوزای  
 ۴۹/۳۶/۸

از سرداران روزگار قباد که از خاندان مهرک بود و چون قباد خواست سوزای را از میان بردارد فرستاده‌ای به نزد او به ری گسیل داشت و وی را به طیسفون فراد خواند و او را با نامه‌ای و سیاهی گران به شیراز فرستاد تا با سوزای بیکار کند. شاپور با سوزای روبرو شد و با او گفتگو کرد و سوزای را که داوطلب رفتن به نزد شاه بود پای بسته به نزد قباد برد.

(۱) کریستن سن به نقل از منابع مختلف می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای ایران (در دوره پیروز) دو نفر بودند: یکل زرمهر یا سوخرا... و دیگر شاپور که از مردم ری و خاندان مشهور مهران بود (طبری، ص ۸۷۸؛ نلدکه، صص ۱۲۷ به بعد؛ لازار، لانگلو، ج ۲، ص ۳۲۶؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸).

(۲) «... در سالهای نخستین سلطنت، کواذ رقابتی را که در میان زرمهر و شاپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد. شاپور را که در این وقت منصب ایران سپاهبذ را داشت (طبری) و در عین حال سپاهبذ ناحیه سواد نیز بود (نهاية العرب فی اخبار الفرس و العرب) در نهان با خود یار کرد و زرمهر (سوخرای) را به هلاکت رسانید... و آتش سوخرا فرو مردوباد شاپور وزید با وجود این در تاریخ ذکری از شاپور مهران نیست گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۱).

(۳) بلعمی درباره نبرد شاپور و سوخرا می‌نویسد: «سوزای پیش قباد بایستاده بود سپهبد (شاپور) درآمد و ایستاد و حدیث می‌کرد. سپهبد با سوزای حدیث درشت کرد. سوزای جواب باز داد. سپهبد خشم گرفت و او را دشتام داد. سوزای با وی جنگ کرد... سپهبد کمر بگشاد و به گردن سوزای افکند و از پیش قباد بیرون برد و به زندان کرد و سوزای مردی پیر بود و سپهبد جوان با وی بر نیامد و دیگر روز او را بکشت» (ترجمه بلعمی، ص ۱۲۳).



ح ۶۶/۳۳ و ۷۳ و ۷۵ و ۲۱۱ ح ۴۹/۳۲/۸ و ۵۲ و ۵۶ و ۵۷ و ۲۰۵ ح ۳۱ و ۸۴ و ۹۹/۳۵ و ۸۱/۳۴

## شادان 'šādān

نهمین که «شادان»<sup>۲</sup> برزین چه گفت  
بدانکه که پیکاد راز از نهفت  
۳۳۲۶/۲۴۷/۸

پسر برزین، کسی که فردوسی داستان کلیده و دمنه را از قول او روایت کرده است  
و از بزرگان طوس بود.

## شادران 'šādrān

و زایشان فراوان پیاده ببرد  
به ره زنگه «شادران» را سپرد  
لغت شهنامه ص ۱۱۷

صورتی است از نام پدر زنگه قهرمان ایرانی.

شاپور پسر یزدگرد بزمکار (فارستامه، ص ۲۵).

→

بلعمی می افزاید شاپور سپهبدی بود به دیهی نام او مهران.

(۱) نام این شادان برزین در مقدمه شاهنامه ابومنصوری در زمرة خردمندانی جهان دیده  
که به دستور ابومنصور المعمری برای گرد آوردن شاهنامه ابومنصوری گرد آمده  
بودند ذکر شده است. «چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس  
فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هرجای چون... ماهوی  
خورشید... و چون شادان پسر برزین از طوس.» (مقدمه شاهنامه ابومنصوری به  
نقل از فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۶ و فردوسی و شعر او، ص ۷۸).

(۱) در بعضی نسخه‌ها «شاداب» ضبط شده است (شاهنامه، ج مسکو، ۲۴۷/۸/۱۳ ح).

(۲) ولف به استناد لغت شهنامه عبدالقادر (ص ۱۱۷) این نام را به صورت فوق ضبط  
کرده است (فهرست ولف، ص ۵۴۱) ← شاوران در همین کتاب.

چو گودرز با زنگه و شاوران  
چو رهام و گرگین جنگاوران  
۸۱۴/۱۲۰/۲

شاوران šavarān<sup>۱</sup>

نام پدر زنگه بهلوان ایرانی است در دوره کیکاوس.<sup>۲</sup>

ر و شاهک بیرسید پس نامجوی  
کزین هر چه دیتی یکایک بگری  
۱۳۲۵/۳۹۵/۸

شاهک šahak

یکی از بزرگان درگاه هرمز شاه ایران که شاه از او درباره بهرام چوبین و خواسته‌های او از گنج خاقان برای خود برگرفته بود پرسش کرد.

شادوش šādōš همان شیدوش پسر گودرز است به نقل از (طبری، ص ۴۰۴).

چو شاه قلیمان و سرو یمن  
به پیش سپاه آندون رایزن  
ح ۶/۱۱۴/۱

شاه قلیمان šāh-e-Talīmān

از فرمانروایان روزگار فریدون که از فریدون فرمان می‌برد و نام او را فردوسی ذکر نکرده است.

ر و شاه چغانی که بسا بخت تو  
بیامد نشت از بر تخت تو  
۱۸۱۹/۱۶۱/۸

شاه چغانی šāh-e-čāyāni

شاه هیتال، که فردوسی نام او را ذکر نکرده است.

—

(۱) این کلمه همان شاهوران است. بدین معنی که šavarān از شاوران و این لفظ از شاهوران و این لغت از شاهپوران تغییر شکل داده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۷۶).

(۲) موارد استعمال این نام را در زنگه بجوید در همین کتاب.

۱۳۲۶ و ۱۳۲۵/۳۹۵/۸

جهانجوی را نام «شاهوی» بود  
یکی مرد بد ساز بد گوی بود  
۵۹۹/۱۴۵/۷

شاهوی šāhōy

نام پسر بزرگ هفتواد که در هنگام نبرد در دژ نبود و چون از دریا بازگشت به  
نزد پدر شد و در نبرد با اردشیر فرماندهی میمنه سپاه پدر را بر عهده داشت.<sup>۱</sup>  
شاهوی پس از کشته شدن کرم هفتواد به دست اردشیر گرفتار شد و شاه ایران  
فرمان داد تا او را به دار آویختند (۱۵۴/۵).

→

که چون بره خواهد سر «شاه چین»  
برینده بر شاه ایران زمین  
۷۷۴/۱۲۵/۱

شاه چین šāh-e-čīn

لقب تور است.

۱۹۸/۹۱/۱، ۲۰۰/۹۲، ۷۷۴/۱۲۵

فرستاده‌ای را براغزند مگرد  
سر «شاه خاور» مر او را سپرد  
۱/۲۶۲/۱

شاه خاور šāh-e-xāvar

لقب سلم است پسر فریدون.

ح ۱۵/۹۹/۱، ۱/۲۶۲

یکی «شاه ختلان» یکی شاه چین  
ز بیگانه مردم تو نیست کین  
۶۸۰/۲۵۲/۲

شاه ختلان šāh-e-xatlān

←

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که «در این هنگام یکی از پسران هفتواد  
که به ابرامستان بود، با سپاهی انبوه از تازیان و عمانیان از دریا گذشته به کرمان  
آمد و با اردشیر به جنگ ایستاد.» (کارنامه اردشیر، ترجمه کسروی، ص ۳۶).

کسی که در نبرد هماون در سپاه خسانان چین و تورانیان با ایرانیان می‌جنگید و فردوسی نام او را نیاورده است.

فرستادگان خواست از انجمن

به نبرد يك نغفور و شاه عخن

۴۲/۸۸/۵

شاه ختن *šāh-e-xotan*

افراسیاب چون در روزگار کیخسرو خواست از جیهون بگنزد فرستادگان به نزد شاه ختن فرستاد و از او یاری خواست. نام شاه ختن در شاهنامه نیامده است.

یکی نامه بنوخت «شاه زمین»

به خاور خدای و به سالار چین

۲۴۰/۹۹/۱

شاه زمین *šāh-e-zamīn*

لقب فریدون است.

یکی دخت «شاه سمنگان» منم

ز پشت هزبر و پشنگان منم

۷۱/۱۷۵/۲

شاه سمنگان *šāh-e-Samangān*

پدر تهمینه همسر رستم است که نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

شیران شگنی و شگل زهند

ز سقلاب چون گندرو «شاه سند»

۱۳۷۶/۲۰۱/۴

شاه سند *šāh-e-Send*

پادشاه سند که در هماون با ایرانیان می‌جنگید و نامش در شاهنامه نیست.

یکی شاه کابل دگر هند شاه

دگر «شاه سندل» شد با سپاه

۲۴۱۲/۲۴۲/۱۸

شاه سندل *šāh-e-Sandal*

شاهی که به همراه شگل به ایران نزد بهرام گور آمد.

(۱) در نسخه «شاه سندان»، «سندره»، «سندل» (۷/۲۴۲/۳ ح).

→

به روم اندرون شاه بید فیقلوس  
کجا بود با رای او و شاه سوس؟  
۴۳/۳۷۵/۶

شاه سوس šāh-e-sūs

همی تاخت آند پی و شاه شام؟  
ببنداخت از باد خمیده خام  
۲۷۲/۱۴۴/۲

شاه شام šāh-e-šām

شاهی که در نبرد هاماوران به دست رستم اسیر شد.

بر آن سال کودک برافراخت یال  
بر و شاه کابل فرستاد و زال  
۵۱/۳۲۵/۶

شاه کابل šāh-e-kābol

پدر زن شغاد که باجگزار رستم بود و در توطئه کشتن رستم نقش اصلی را داشت  
اما پس از کشته شدن رستم، فرامرز به نبرد با او پرداخت و شاه کابل را اسیر کرد  
و دست بسته با چهل تن از یارانش بر صندوق پیل نهاد و به شکارگاهی که رستم  
را در آنجا کشته بودند برد و:

چنان کاستخوان و پی آمد پدید  
تنش پر ز خاك و دهن پر ز خون  
وز آن جایگاه رفت سوی شغاد  
۳۰۵/۳۳۹/۶

ز پشت سپید زهی سرکشید  
ز چاه اندر آویختش سرنگون  
چهل خویش او را بر آتش نهاد

فردوسی نام این شاه را نیز ذکر نکرده است.

یکی «شاه کابل» دگر هند شاه  
دگر شاه سبدر بند و با سپاه  
۲۴۱۲/۳۴۲/۷

شاه کابل šāh-e-Kābol

شاه کابل که در زمان بهرام گور به همراه شنگل به ایران آمد و نام او ذکر نشده  
است.

←



→

دگر «شاه کرمان» که هنگام جنگ

تکروی به دل بساد رای درنگ

۱۳۱/۲۴۲/۵

شاه کرمان šāh-e-kerman

شاهی که کیخسرو را یاری می‌داد و در سپاه او بود و نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

دگر «شاه کشمیر» خوانی چو شور

که چون او تپد نامداری دلیر

ح۷/۴۴۶/۷

شاه کشمیر šāh-e-kašmīr

یکی از هفت شاهی که در زمان بهرام گور به ایران آمد و نامش در شاهنامه نیامده است.

همان «شاه کشمیر» و فنهور چین

که تنگت ازیشان به ما بر زمین

۲۰۶۹/۲۳۱/۸

شاه کشمیر šāh-e-kašmīr

شاهی که بر گوی و طلحند کار را سخت کرده بود ولی نامش در شاهنامه نیامده است.

که زی درنگ آیند با ساز جنگ

که داریم آهنگ زی «شاه گنگ»

ح۱۲/۲۴۴/۵

شاه گنگ šāh-e-Kang

لقبی است برای افراسیاب در هنگامی که کیخسرو پس از نبرد دوازده رخ اندیشه پیکار با وی را داشت.

متم «شاه مازندران» یا سپاه

بر اورنگ زرین و بر سر کلاه

۷۳۷/۱۱۶/۲

شاه مازندران šāh-e-Māzandarān

از شاهان بی‌نام شاهنامه است که سپاهی گران داشت و دیوان و پیلان بسیار و خود را برتر از شاه ایران می‌دانست. همو بود که دیو سید را فرمان داد تا با کاوس و

→

سپاهش بچنگد و آنان را گرفتار سازد. پس از رفتن رستم به مازندران و آزاد ساختن کاوس رستم او را گریزی زد اما وی خود را با جادویی به شکل نختی کوه درآورد. رستم او را بر گرفت و به سپاه ایران برد و او را ترسانید که اگر خود را آشکار نسازد وی را با گرز گران خرد خواهد کرد و شاه مازندران از بیم خود را آشکار ساخت و رستم او را گرفت و به نزد کاوس پردوشاه ایران فرمان داد تا او را کشتند و تنش را ریز ریز کردند (۸۵۹/۱۲۳/۲).

دگر «شاه مندال» که بد نامدار  
همان نیز جندل که بد کامکار  
۲۴۱۳/۴۴۲/۲

شاه مندال šāh-e-Mandal

شاهی از سرزمین هند که جزو هفت فرمانروایی بود که با شنگل به ایران آمدند و به حضور بهرام گور رفتند.

به قلب اندرون «شاه مکران» بخت  
وز آن خنکی جان او هم برست  
۱۹۲۲/۳۴۸/۵

شاه مکران šāh-e-Mokrān

۴ سالار مکران در همین کتاب.

دگر شاه کشمیر با دستگاه  
دگر مولتان شاه با فر و جاء  
۷/۴۴۲/۷

شاه مولتان šāh-e-Mūletān

یکی از هفت شاه هندی که با شنگل به ایران آمدند.

←

(۱) ولف این نام را در فرهنگ خود ضبط نکرده و در نسخه‌های مختلف به صورت «ستدل» و «بابل» آمده است (۷/۴۴۲/۵ ح).

چنین گفت «شاهوی» بیداردل  
که ای پیر دانای بسیاردل

شاهوی šāhōy

۲۸۱۱/۲۱۷/۸

پیرمردی فرزانه که فردوسی داستان طلعتد و گو را از زبان او روایت کرده است.

۲۸۱۲ و ۲۸۱۱/۲۱۷/۸

ابا «شطرخ» نامور گویو را  
دو مورد گرانمایه گویو را

شطرخ šatrox

۳۳۵/۱۳۶/۲

از دلاوران تورانی که در نبرد همان شرکت داشت و همانورد گویو بود.

→

ر «شاه نساپور» بعد مکه  
که بودی به کوه و به هامون یله  
۱۸۴/۲۵۴/۲

شاه نساپور šah-e-Našāpur

شاهی که نام او در شاهنامه نیامده است و ساسان پسر بهمن چوهران او بود.

←

(۱) قزوینی در (هزاره فردوسی، ص ۱۳۶، ح ۱۱) در مورد «ماهوی خورشیدپسر بهرام از نساپور» که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است می نویسد: «این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسة ملی ایران فتح الله ایرانی (ج ۲، ص ۱۴۴) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیداشدن شطرنج یکی واحدی الکلمتین معروف دیگری باشد و ابیات فردوسی از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمبئی، ج ۴، ص ۳۰) چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر که در هندمردی سراقراز بود که با گنج و بالشکروساز بود.» و ← (فردوسی و شعر او، ص ۷۷).

(۲) این نام را ولف شیطرخ ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۵۸۸) و در چاپ بروخیم نیز چنین است (ص ۸۹۱). در چاپ مسکو از این کلمه به صورت «شیطرج» یادشده و صورتهای دیگر آن «شیرکج» و «شیرکخ» ضبط شده (۲۰/۱۳۶/۴) و (حماسة ملی ایران، ص ۲۵، ح ۶ همان ص). در خالقی مطلق: شطرج و شطرخ



بند به ایران و کند آوران

به مهمانی شاه هاماوران»

۱۲۸/۱۲۵/۲

شاه هاماوران šah-e-Hāmāvarān

پدر سودابه زن کیکاوس است که نژاد تازی داشت و مردی با گنج و نام بود که مصر و شام تا یمن را در فرمان خود داشت. کاوس با وی جنگید و او را شکست داد و به پذیرش باج گران واداشت و دختر وی سودابه را خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیر موافقت کرد و دختر را با خلعت فراوان روانه ایران ساخت اما پس از چندی ازدوری دختر خود افسرده شد و فرستاده‌ای به نزد کاوس فرستاد و او را به مهمانی به هاماوران خواند و کاوس این دعوت را پذیرفت و به «شاه» مفر شاه هاماوران رفت. اما پس از هفته‌ای شاه هاماوران به همراهی بربرها کاوس و یارانش را در بند کشید و رستم برای رهایی شاه و پهلوانان ایرانی چون طوس و گودرز و گیو به هاماوران لشکر کشید و پس از آنکه شاه بربرستان و شام را اسیر کرد شاه هاماوران به آشتی تن درداد و کاوس را آزاد ساخت<sup>۱</sup> و بار دیگر با ژوسا و گران پذیرفت.

۱) بلعمی نام این پادشاه را «حمیر بن تحطان» گفته است (ص ۵۰)، ولی ثعالبی «ذوالأعدارین ذی المنار الرائش الحمیری» (غزو، ص ۱۵۸) و هروج الذهب «شمر بن فریفس» (کامل، ج ۲، ص ۸۰ ح). دکتر صفا درباره نام این پادشاه می‌نویسد: «بنابر روایات قدیم نام او شمر بود و همین نام در زبان پهلوی شمر یعنی جزء اول کلمه شمبران است و الف و نون آخر کلمه شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و به آخر کلمات افزوده می‌شده است و بدین ترتیب کلمه شمبران یعنی کشور منسوب به شمر... اسم هاماوران تحریف و تغییری است که در کلمه حمیر داده شد و در فارسی معمول گردیده است.» (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۰۶ و ۵۰۷).

۲) مسعودی می‌نویسد رستم پادشاه یمن شمر بن فریفس را کشت (کامل، ج ۲، ص ۸۰ ح) و فردوسی نیز در جایی دیگر متذکر همین مطلب می‌شود از زبان کتایون که می‌خواهد مائع رفتن اسفندیار به جنگ با رستم گردد:

سواری که باشد به نیروی پیل      ز خون راند اندر زمین جوی نیل  
همو شاه هاماوران را بکشت      نیارست گفتن کسی او را درشت

۱۵۸/۲۳۲/۲



که آمد فرستاده «شاه هند»  
ابابیل و جتر و سواران سید  
۲۶۳۲/۲۰۶/۸

### شاه هند šāh-e-Hend

از شاهان بی نام شاهنامه که قرار گاه او در قنوج بود و در زمان انوشیروان فرستاده‌ای با پیلان و سواران و هزار بار شتر به نزد شاه ایران فرستاد و شطرنج را، و از انوشیروان خواست تا داناتان در گاهش شطرنج را به جای آورند و اگر نتوانستند هندیان از پرداخت باژ سالانه معاف باشند. اما ایرانیان شطرنج را به جای آوردند و بوذرجمهر نزد را بر نهاد و خود با نامه‌ای به نزد شاه هند رفت و هندیان از به جای آوردن نزد درماندند و شاه هند دوهزار شتر بار از گنج خود به نزد انوشیروان فرستاد.

۲۷۸۹/۲۱۵، ۲۷۳۷/۲۱۲، ۲۶۳۲/۲۰۶/۸، ۱۰۵۹/۱۱۰ ح

کنون افر «شاه هندوستان»  
بیسوی نباشیم همداستان  
۸۲/۱۴/۶

### شاه هندوستان šāh-e-Hendūstān

از شاهان بی نام شاهنامه و کسی است که گشتاسپ را دعوت کرد تا به نزد او برود و یاران گشتاسپ، او را، کسی که یزدانپرست نیست و با شاه ایران (لهراسپ) دل یکی ندارد توصیف می کردند.

بخارا پراز سرد و کوپال بود  
که لشکر «شاه هیتال» بود  
۱۷۸۱/۱۵۸/۸

### شاه هیتال šāh-e-Haitāl

در روزگار انوشیروان، غاتفر شاه هیتال بود و پس از شکست از خاقان چین هیتالیان فغانیش را به شاهی برگزیدند. ← غاتفر: ← فغانیش درهمین کتاب.

۱۸۱۵/۱۶۰، ۱۷۸۱/۱۵۸، ۱۷۵۶/۱۵۷، ۹/۱۵۶ ح، ۲۹/۸/۸





چو بشنید «شاه یمن» با مهان

بیامد بر شهریار جهان

۱۶۶۹/۹۷/۷

شاه یمن *šāh-e-Yaman*

شاهی که نام او در شاهنامه نیامده است. او در روزگار اسکندر می‌زیست و از اسکندر با هدیه‌های فراوان در کشور خود پذیرایی کرد.

به ایوان چنین گفت «شاه یمن»

که فوخین روان چون گشاید دهن

۳۶۸۷/۲۶۸/۸

شاه یمن *šāh-e-Yaman*

شاه یمن در زمان انوشیروان، که عادت یادکردن از گذشتگان را پیش از غذا، از انوشیروان نمی‌پسندید، نام این شاه یمنی در شاهنامه نیامده است.

شاهین *šāhīn*

این نام در شاهنامه نیامده است و به قول مسعودی در هروج الذهب نام دختر یزدگرد سوم است (هروج الذهب، ص ۲۷۸). دختران دیگر یزدگرد بنابر همین سند ادراک و مرداوند بودند و پسرانش بهرام و فیروز.

شب تیره و شب‌دیز لهراسپی

بیاورد با زین گشتاسپی

۱۱۷/۱۵/۶

شب‌دیز *šabdiz*

اسب لهراسپ و گشتاسپ.

(۱) «... خبر بردند پادشاه یمن را و او از فرزندان سرویمن بود نام او منذر بوده (اسکندرنامه، ص ۱۰۸). در فرهنگنامه نظامی آمده است که چون اسکندر به روس می‌رود در سپاه او ولیدنامی فرمانروای یمن است:

قدرخان ز چین گور خان از ختن دیس از مداین ولید از یمن (ص ۴۳۳)



→

مرا اسب و شب‌دیز و شمیرتیز  
 نسکیرم فروب و ندانم گسریز  
 ۵۶۹/۳۳۸/۷

شب‌دیز sabdiz

اسب بهرام گور. (شاهنامه، چ بروخیم ۶۳۶/۲۱۵۲/۷)، بمالید شب‌دیز و زین  
 برنهاد سوی گلشن آمد ز می گشته شاد

۵۶۹/۳۳۸/۷، ۱۱۸۶/۳۷۲، ح ۱۷/۳۷۸، ۱۳۲۵/۳۸۰

دگر اسب و شب‌دیز کز ناغنی  
 نغانی به هنگام کین آختن  
 ۵۱۳/۲۳۷/۹

شب‌دیز sabdiz<sup>۱</sup>

نام اسب خسرو پرویز.

ح ۱۳/۲۳۷/۹، ۳۹۴/۲۷۹

بیاورده «شبرنگ» بهزاد را  
 که دریافتی روز کین باد را  
 ۲۲۵۵/۱۴۳/۲

شبرنگ sabrang<sup>۲</sup>

نام اسب سیاوش که آن را شبرنگ بهزاد نیز گفته‌اند: ← بهزاد در همین کتاب.

(۱) معنی کلمه شب‌رنگ است. و بلعمی در وصف آن نوشته است. «و پرویز را  
 اسبی بود شب‌دیز نام از همه اسبان جهان به چهاربدست (و جب) افزونتر و بلندتر  
 و از روم به دست وی افتاده بود و چون نعل بستندی بردست و پای و هر یکی به  
 هشت میخ بستندی و هر طعام که خسرو خوردی شب‌دیز را همان دادی و چون آن  
 اسب بمرد گفت تا آن صورت بر سنگ نقش کردند و پرویز را به هر وقتی که آرزوی  
 دیدن شب‌دیز خواستی، آن نقش را بدیدی و همی بگریستی و امروز همچنان است  
 به کرم‌سانشاهان و پرویز را بر آن شب‌دیز نقش کرده‌اند...» (بلعمی، ص ۲۲۱).  
 مسعودی نام این اسب را «شیدار» آورده است (مروج الذهب، ج ۲، صص ۲۱۵  
 و ۲۱۶ و ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۶۷؛ عجایب المخلوقات، ص ۳۴۰).

(۲) از شب + رنگ (به رنگ شب، سیاه) = شب‌دیز (برهان ج ۳، ص ۱۲۴۵، ح).

←

به «شعبه» مغیره بهشت آن زمان

که آید بر دستم پهلوان

۱۹۴/۳۲۶/۹

شعبه šōbē<sup>۱</sup>

فرستاده سعدوقاص که پاسخ نامه سعد را برای دستم هرمزان برد.

۳۲۸/۲ ح ۶ و ۱۰ ح ۳۲۷/۲۰۸/۹، ۳۲۶/۱۹۴ و ۲۰۴ ح ۶ و ۹ ح ۱۲ و ۱۰ ح ۶ و ۱۰ ح ۳۲۷/۲۰۸/۹

→

نهادند بر پشت «شبرنگ» زین

کمر خواست با پهلوانی نگین

۱۷۷/۱۸/۵

شبرنگ šabrang

اسب سیاه رنگ بیژن است و فردوسی اسبان دیگر را در زیبایی و توان همانند آن می‌داند:

چو سیمش دو پا و چو پولاد سم چو شبرنگ بیژن سروگوش و دم

۴۹۷/۳۲/۵

بعضی نیز آن را مرکوب اسفندیار گفته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۰۶).

۲۲۰۵/۱۴۳/۳، ۵۹۷/۲۷۱/۵، ۶۶۱/۲۷۵

شروین شروین دستبای معاصر ازوشیروان. مجمل‌التواریخ داستان او را مربوط به زمان یزدگرد هرمز می‌داند و می‌نویسد که «شروین را انوشیروان عادل به روم بگذاشت تا خراج بستاند در آن وقت که او باز می‌گردید از جهت خروج پسرش انوشیزاد... و شروین آن زن جادو دوست گرفت که مریه خوانندش و او را مدتی آنجا (طاق گرا) بست» (مجم‌التواریخ، ص ۹۵).

→

برهان می‌نویسد نام اسب سیاوش بود ولی معین در مورد آن می‌نویسد: «نام اسب سیاوش بهزاد است و این اشتباه از بیت فردوسی طوسی ناشی شده، مراد فردوسی از شبرنگ در اینجا صفت است به معنی سیاه رنگ و فردوسی چندبار به میاهی اسب اشاره کرده است: یکی بارگی برنشته سیاه» (برهان، ج ۲، ص ۱۲۴۵، ح ۲). دکتر صفا می‌نویسد: «یقیناً میان داستان این اسب و معنی اسب سیاوش (دارنده اسب گشن سیاه) ارتباطی موجود است.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۷۶).

۱) مراد مغیره بن شعبه است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۷، ح ۱). بنابراین در واقع مغیره برنده نامه و شعبه نام پدر اوست. ولف دو مورد شعبه را ذکر کرده است (فهرست ولف، ص ۵۶۸).

## شعیب šoayb

برفتند و سالار ایشان «شعیب»  
یکی نامدار از نژاد قتیب  
۲۸/۳۷۴/۶

دلاوری از تازیان که با صد هزار سوار از دشت سواران نیزه ور به نبرد با داراب  
شاه ایران رو نهاد و پس از سه روز و سه شب نبرد سهمگین شعیب کشته شد و  
تازیان گریختند.

## شغاد šaḡād

بهر کام و آرام و خوبی مباد  
و را نام کرد آن سپید «شغاد»  
۲۹/۳۲۵/۶

فرزند زال است، از یکی از کنیزان آوازخوان ورود نواز سرافرده وی. شغاد بالا  
و دیدار سام داشت (۳۴/۳۲۴/۶). ستاره شناسان پیشگویی کردند که روزگار  
با او بسر مهر نخواهد بود و تخمه سام نیرم را این فرزند تبا خواهد کرد (۶/  
۳۲۴) و سیستان را پر آشوب و ایران را بر جوش و خروش.

زال چون شغاد دلارام و گوینده شد او را به نزد شاه کابل فرستاد و شاه کابل  
دختر خود را به وی داد و پس از این پیوند شاه کابل انتظار داشت که رستم از او  
خراج نستاند اما چون رستم چنین نکرد شغاد و شاه کابل توطئه کردند تا رستم را  
نابود سازند بنابراین قرار گذاشتند که شاه کابل مهمانی بسازد و در آن به شغاد  
سخنان سرد بگوید و شغاد به زابلستان رود و از رستم دادخواهی کرده او را به  
کابلستان آورد و رستم را در چاههایی سرپوشیده که در راهش کنده اند بینداند بنابراین  
کار را بر همین روش به انجام رسانیدند. شاه کابل در مجلس مهمانی شغاد را گفت:  
تو از تخمه سام نیرم نی برادر نه ای خویش رستم نه ای  
نکرده ست یاد تو دستان سام برادر ز تو کی برد نیز نام

۱) بوستی این نام را šaḡād ضبط کرده است (ص ۲۷۱) و در برهان بر وزن  
سواد ... و به ضم اول هم آمده است (ج ۳، ص ۱۲۶۹). در برهان ضبط دیگر این  
کلمه نیز «شگاده» به کسر اول است (ص ۱۲۸۴) این نام در غرر ثعالبی به صورت  
«شغای» آمده است (ص ۳۸۳) داستان شغاد در غرر بسیار شبیه به شاهنامه است  
(شاهنامه ثعالبی، صص ۱۷۴ به بعد). عباس شوشتری نام شغاد را به «سغده» شبیه  
می داند (قهرمانان ایران باستان، ص ۲۵۱).

تو از چاکران کهنتری بر درش برادر نخبواند ترا مادرش

۹۳/۳۳۷/۶

و شغاد به نزد رستم رفت و از شاه کابل شکایت کرد و رستم را گفت که شاه کابل بر آن است که خراج نپردازد و جنگ را آماده می‌شود. رستم خشمناک شد و برادر را گفت که شاه کابل را خواهم کشت و:

ترا بر نشانم بر تخت اوی به خاک اندر آرم بر بخت اوی

۱۱۳/۳۳۸/۶

رستم پس از چند روز سپاه آراست و رهسپار کابلستان گردید اما شغاد از وی خواست تا با شاه کابل نجنگد زیرا او از کرده خود پشیمان شده است و فرستاده‌ای نزد شاه کابل فرستاد تا به پوزشخواهی به نزد رستم آید و چون شاه کابل به پیشواز رستم آمد و پوزش خواست رستم او را بخشید و به میهمانی وی رفت و آنگاه اندیشه شکار کرد و با زواره و شغاد به شکارگاه رفت و با رخس در یکی از چاههای تعبیه شده افتاد. پهلوی رخس بر درید و رستم خسته و ناتوان گشت و از آنجا که دریافته بود این همه توطئه شغاد بوده است، او را سرزنشها کرد و از او خواست برای اینکه طعم شیران درنده نگیرد کمان او را به زه کند و دو تیر به وی دهد!

شغاد آمد آن چرخ را بر کشید به زه کرد و یکبارش اندر کشید

بخندید و پیش نهستن نهاد به مرگ برادر همی بود شاد

۲۰۰/۳۳۳/۶

رستم تیر در کمان راند و شغاد را نشانه گرفت. شغاد بیمزده به درختی چنار پناه برد که از میان تهی بود اما رستم او و چنار را بهم بردوخت و:

شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد

بدو گفت رستم ز یزدان میاس که بودم همه ساله یزدان شناس

از آن پس که جانم رسیده به لب بر این کین ما بر ینگذشت شب

۲۰۹/۳۳۳/۶

فرامرز چون به کینخواهی رستم به کابل رفت شاه کابل را کشت.

به کردار کوه آتشی بر فروخت شغاد و چنار و زمین را بسوخت!

۱۱۸/ ۱۰۲۵۳۴۵۸۷/۳۳۷، ۷۱/۳۲۶، ۶۹/۳۲۵/۶، ۶۰۵ و ۶۲ و ۱۷۵ ح

۳۲۸۱

۱۹۳/ ح ۸ و ۱۷۰/۳۳۱، ۱۷۱ و ۱۷۵، ۱۵۶/۳۳۰، ۱۳۰/۳۲۹، ۱۳۶ و ۳۳۲/ ۳۰۵ و ۳۰۶، ۲۲۰/۳۳۴، ۱۹۹/۳۳۳ و ۲۰۷ و ۹۰ ح ۳۳۲

الان شاه و چون پاری پهلو سپاه

جو پیورده و «شگنان» زرین کلاه

۳۹۱/۲۸۶/۷

شگنان šagnan

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایسته پادشاهی ایران و جانشینی یزدگرد می‌دانست.

پذیره فرستاد «شماخ» را

چه ماه دلیران شماخ را

۹۵۷/۱۴۰/۵

شماخ šammāx

شاه سوریان و از دلاوران ایرانی روزگار کیخسرو که چون هجیر نامه گودرز را برای شاه ایران آورد، کیخسرو شماخ را به استقبال هجیر فرستاد و آنگاه شماخ را با ده هزار سپاه به نبرد افراسیاب فرستاد.

۹۵۷/۱۴۰/۵، ۱۳۵/۲۴۲

سپه‌دار «ششاس» پیش آمدندون

سپاهی که دست شسته به خون

۸۸۲/۱۰۴/۸

ششاس šammās

سرداری ایرانی و عیسوی مذهب که در زمان شورش نوشزاد فرزند انوشیروان در خدمت او و فرمانده سپاهش بود و با سپاه انوشیروان به فرماندهی رام برزین

(۱) در غرور ثعالبی شاه کابل پیش از مرگ رستم دستور می‌دهد جسد شغاد را به نزد همسرش برند و محافظین بر رستم گذاشت تا به برادرش ملحق گردد (ص ۱۷۶).

(۲) در بعضی نسخه‌ها این نام را به صورت‌های «شکبان» (ولف، ص ۵۶۹) «شکنان» (همان کتاب، ص ۵۷۰) و «سکنان» (ج مسکو، ۷/۲۸۶/۱۵ ح) آورده‌اند.

نبرد می کرد.

«شماس» و دیگر خزروان مرد

ز لشکر سواران بدیشان سپرد

۱۲۲/۱۴/۲

شماس samāsās

سالاری برگزیده و بزرگ در سپاه توران. افراسیاب پس از مرگ گشام او را به فرماندهی سی هزار سپاه برگزید و به زابلستان فرستاد تا از دستان کین بستاند. شماس نیز از راه جیحون به سیستان رفت. مهرباب کابل خدای بظاهریا او از در دوستی درآمد تا زال فرارسید و با شماس و خزروان جنگید و خزروان و کلبادتورانی را کشت و شماس شکست خورد و به بیابان گریخت ولی قارن کاوه سردار ایرانی با او در آویخت و وی را بکشت.<sup>۱</sup>

ح ۱۳ و ح ۷/۳۲، ح ۳۵۶/۳۰، ح ۶ و ح ۲۵۱/۲۹، ۱۳۷/۱۵، ۱۲۲/۱۴/۳، ۱۰۲/۶۸، ۲۴/۶۴، ۲۱/۶۳، ۴۰۸/۳۴، ۴۱۲ و ۱۵۴۱۸ و ح ۴۰۱/۳۳، و ح ۵/۴۵/۳

به لشکر یکی مرد بد و شره نام

خردمند و با گوهر و رای و کام

۱۵۶۱/۲۹۳/۷

شمر šamr

مردی خردمند و با گوهر که بهرام گور او را شاه توران ساخت و تاج زرین و تخت سیمین بخشید.

(۱) در غرر ثعالی می خوانیم: «شماس که با انداختن تیر صدمه بسیار به سپاهیان زابل و کابل وارد آورده بود بدون اینکه روی خود را بشماید مزورانه با زال به مناظره پرداخت. زال نخست تیری به جانب او افکند که زخمش کاری نبود ولی به تیر دوم او را بکشت.» و قارن لشکر او را تارومار کرد (شاهنامه ثعالی، ص ۵۵؛ و ج ۱، ص ۵۷۲؛ یوستی، ص ۲۸۱).

(۲) در مورد این کلمه رجوع شود به توضیحات ذیل «شاه هاماوران» در همین کتاب و مول (۵/ ۱۵۷۸/۳۴۲). ماکان آن را «شهر» ضبط کرده است.  
(۳) و ج ۱، ص ۵۸۱؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۶) درباره لفظ شمر و ریشه شناسی آن.



«شمیران» شگنی و گردی و هر  
پراگنده بر نبره و کینغ زهر  
۷۵۹/۱۶۴/۴

شمیران šamirān<sup>۱</sup>

دلاوری تورانی که در همان جزو سیاه پیران و پسه بود و فرمانروایی شگن را  
داشت. او در رابزنیهای خاقان چین برای نبرد با ایرانیان نیز حضور داشت.

رصاد نیرا «شمیران» شهم  
ز هر گوهری با عرد همهم  
۵۷۸/۲۹۶/۷

شمیران šamirān<sup>۲</sup>

شاه شمیران که بهرام گور او را نیای مادری خود می‌دانست.

مهن دخترم نام مئه آفرید  
فرانک دوم و سوم «شنبلیله»  
۷۵۲/۲۲۵/۷

شنبلیله šanbalid<sup>۱</sup>

نام کوچکترین دختر برزین که با خواهران دیگرش به همسری بهرام گور درآمد و  
بهرام او را به مشکوی خود فرستاد.

چو پیروز فرهاد و «شنتوس» و طوس  
چو بیزن که بر شهر کردی طوس  
ح ۹۷/۲۰۲/۴

شنتوس šantūs<sup>۲</sup>

دلاوری ایرانی در درگاه کیخسرو.

شنکل šankol<sup>۳</sup>

← شنکل در همین کتاب و وقف (ص ۵۷۵).

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به صورت «شویران» و «سویران» آمده است (۷۵۹/۱۶۴/۴ ح) و همچنین (وقف ، ص ۵۷۳). در چاپ مول این نام «شویران» آمده است (مول، ۸۵۸/۳۹/۳ و لوروزنامه شمیران وی).

۲) «شنبلیله» به معنی گل رامرو است و بعضی گویند گل و شکوفه سورنجان است (برهان ، ص ۱۲۹۹).

۳) این نام در حاشیه چاپ مسکو ضبط شده و وقف نیز آن را نیاورده است.

شنگل sāngol<sup>۱</sup>

چوسنگل غرچه چو و شنگل زهند

هوا بر ددش و زمین بر پرند

۲۵۲/۱۶۲/۴

شاه هند که در نبرد هماون با سپاه پیروان بود. او لشکر آرایبی دلیر بود و در نبرد هماون میسره سپاه خاقان را رهبری می کرد (۲۰۲/۴) و چون رستم به هماون می آید او داوطلب نبرد با رستم می شود تا کین کاموس کشانی را از رستم بازستاند. رستم با شنگل رو برو گشت و با او در آویخت و شنگل را نیزه ای زد و از زین برگرفت و تگونسار بر زمین افکند و بر او اسب گذراند و خواست بکشد که تورانیان به یاریش شتافتند و او را از معرکه به در بردند.

چو شنگل گریزان شد از پیلتن

چنین گفت شنگل که این مرد نیست

۵۲۲/۲۴۲/۴

افراسیاب از شنگل شاه هند در زمره اسیران و کشتگان رستم یاد می کند (۲۸۰/۴).

۷۵۷/۱۶۳/۴، ۷۶۹/۱۶۴، ۹۳۰/۱۷۴، ۱۱۴۶/۱۸۷، ۱۱۸۱/۱۸۹، ۱۳۷۶

/۲۰۱، ۲۵۰/۲۲۵، ۳۰۹/۲۲۸، ۳۳۰/۳۲۳/۲۳۰، ۴۳۳/۳۳۱/۲۳۱

ح ۱۹/۲۳۶، ح ۵۳۳/۴۳۲/۲۳۷، ۴۵۲/۲۳۸، ح ۲۴/۲۳۹، ۵۲۶/۲۴۲،

ح ۱۲/۴۳۳/۵۲۸/۲۴۳، ۵۴۴/۵۴۳/۵۴۱/۲۴۴، ح ۵/۲۴۶، ح ۲/۲۴۸

۶۴۴/۲۵۰، ۱۰۹۹/۲۸۰

## شنگه \*

چهارم نهان دارم از انجمن

همه بودندیها بگوید به شاه

فیلسوفی در درگاه اسکندر که اسکندر او را آزمود و از همگان برتر یافت و پند نیوش او گشت.

(\*) اگرچه این داستان در شاهنامه آمده است اما فردوسی نام این فیلسوف را ذکر نکرده است اما بنابر غرر ثعالی نام او «شنگه» بود (شاهنامه ثعالی، ص ۱۹۹).

(۱) این اسم را مرکب از دو جزء دانسته اند جزء اول «شن» به معنی ناز و جزء دوم گل (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۰۷). از قول فرهنگ نظام در برهان قاطع (ج ۱۲) آمده است که نام «شنگربک» در هند متداول است (غرر، ص ۱۳۰۲) این نام را «شنگلت» ضبط کرده است (شاهنامه ثعالی، ص ۲۶۸).

## شنگل sangol

مگر نامور و شنگل از هندوان

که از داد پیچیده دارد روان

۱۸۷۶/۲۱۱/۷

پادشاه هند که هندوستان تا مرز چین را به زیر فرمان داشت و همزمان با بهرام گور زندگی می کرد.<sup>۱</sup> روزی در مجلس بهرام گور، وزیر با شاه از حشمت شنگل سخن راند و ستمهای او را بازگفت. بهرام گور را اندیشه پردیدار از او قرار گرفت. بنابراین در جامه فرستادگان درآمد و نامه ای را که شاه ایران (خودش) نوشته بود به نزد شنگل برد؛ مبنی بر اینکه شنگل کماکان باید بازگزار ایران باشد. اما شنگل که هشتاد و پنج ساله بود، فرمانبرداری خود می دانست (۱۹۷۰/۴۱۶/۷) به سپاه و گنج مفرور بود. بنابراین بهرام از وی خواست تا دو دانا را برگزیند و آن دو با دانایان ایران گفتگو کنند و اگر توانستند بر ایرانیان برتری جویند. هندیان به ایرانیان باز نپرداختند. یا آنکه صد سوار برگزینند و با یک سوار ایرانی بیکار کنند و اگر پیروز شدند باز نپرداختند. بنابراین شنگل بزمی آراست و فرمود تا دوتن کشتی گیر هندی با بهرام کشتی گیرند ولی آن دو از بهرام شکست خوردند... شنگل که شیفته دلآوری بهرام شده بود خواست تا با حيله بهرام را درهند نگهدارد اما چون بهرام تسلیم او نگشت او را به نبرد با گرگ و اژدها فرستاد و بهرام پیروز شد و دختر شنگل، سپینود را به زنی گرفت و به سوی ایران گریخت ولی موفق نشد اما شنگل چون دانست که بهرام شاه ایران است از او پوزشها خواست و پس از چندی با هفت شاه دیگر به درگاه بهرام آمد و بهرام از او بشایستگی استقبال کرد و شنگل عهدي نوشت که چون او بمیرد بهرام را رای قنوج خواهد بود. (۵۴۶/۶)

(۱) در غرر تعالیه داستان شنگل مختصرتر از شاهنامه ذکر شده و فاقد بعضی وقایع چون سفر شاه هند به ایران است (شاهنامه تعالیه، صص ۲۶۸ و ۲۶۹). در مجمل التواریخ نیز داستان شنگل چنین است: «بهرام گور بر سان فرستادگان به زمین هندوان رفت پیش شنگل و در آنجا کارهای عظیم به دست وی برآمد تا به ناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد نام او سپینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل او را دریافت پس بهرام خود را آشکار کرد و شنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرها خواست و با هم عهد کردند.» (مجموع التواریخ ص ۷۰).

(۲) ← سپینود در همین کتاب. ← بهرام گور در همین کتاب.

و پس از دعاء مائیدن در ایران به هندوستان بازگشت و به درخواست بهرام گور ده هزارتن زن و مرد لوری بریطانواز برای شادی مردم ایران به ایران فرستاد.

1A7931A79/F11/Y: 191A/F13: 1A7931A79/F14: 1A7931A79/  
F15: 1A7931A79/F16: 1A7931A79/F17: 1A7931A79/F18: 1A7931A79/  
F19: 1A7931A79/F20: 1A7931A79/F21: 1A7931A79/F22: 1A7931A79/  
F23: 1A7931A79/F24: 1A7931A79/F25: 1A7931A79/F26: 1A7931A79/  
F27: 1A7931A79/F28: 1A7931A79/F29: 1A7931A79/F30: 1A7931A79/  
F31: 1A7931A79/F32: 1A7931A79/F33: 1A7931A79/F34: 1A7931A79/  
F35: 1A7931A79/F36: 1A7931A79/F37: 1A7931A79/F38: 1A7931A79/  
F39: 1A7931A79/F40: 1A7931A79/F41: 1A7931A79/F42: 1A7931A79/  
F43: 1A7931A79/F44: 1A7931A79/F45: 1A7931A79/F46: 1A7931A79/  
F47: 1A7931A79/F48: 1A7931A79/F49: 1A7931A79/F50: 1A7931A79/  
F51: 1A7931A79/F52: 1A7931A79/F53: 1A7931A79/F54: 1A7931A79/  
F55: 1A7931A79/F56: 1A7931A79/F57: 1A7931A79/F58: 1A7931A79/  
F59: 1A7931A79/F60: 1A7931A79/F61: 1A7931A79/F62: 1A7931A79/  
F63: 1A7931A79/F64: 1A7931A79/F65: 1A7931A79/F66: 1A7931A79/  
F67: 1A7931A79/F68: 1A7931A79/F69: 1A7931A79/F70: 1A7931A79/  
F71: 1A7931A79/F72: 1A7931A79/F73: 1A7931A79/F74: 1A7931A79/  
F75: 1A7931A79/F76: 1A7931A79/F77: 1A7931A79/F78: 1A7931A79/  
F79: 1A7931A79/F80: 1A7931A79/F81: 1A7931A79/F82: 1A7931A79/  
F83: 1A7931A79/F84: 1A7931A79/F85: 1A7931A79/F86: 1A7931A79/  
F87: 1A7931A79/F88: 1A7931A79/F89: 1A7931A79/F90: 1A7931A79/  
F91: 1A7931A79/F92: 1A7931A79/F93: 1A7931A79/F94: 1A7931A79/  
F95: 1A7931A79/F96: 1A7931A79/F97: 1A7931A79/F98: 1A7931A79/  
F99: 1A7931A79/F100: 1A7931A79/F101: 1A7931A79/F102: 1A7931A79/  
F103: 1A7931A79/F104: 1A7931A79/F105: 1A7931A79/F106: 1A7931A79/  
F107: 1A7931A79/F108: 1A7931A79/F109: 1A7931A79/F110: 1A7931A79/  
F111: 1A7931A79/F112: 1A7931A79/F113: 1A7931A79/F114: 1A7931A79/  
F115: 1A7931A79/F116: 1A7931A79/F117: 1A7931A79/F118: 1A7931A79/  
F119: 1A7931A79/F120: 1A7931A79/F121: 1A7931A79/F122: 1A7931A79/  
F123: 1A7931A79/F124: 1A7931A79/F125: 1A7931A79/F126: 1A7931A79/  
F127: 1A7931A79/F128: 1A7931A79/F129: 1A7931A79/F130: 1A7931A79/  
F131: 1A7931A79/F132: 1A7931A79/F133: 1A7931A79/F134: 1A7931A79/  
F135: 1A7931A79/F136: 1A7931A79/F137: 1A7931A79/F138: 1A7931A79/  
F139: 1A7931A79/F140: 1A7931A79/F141: 1A7931A79/F142: 1A7931A79/  
F143: 1A7931A79/F144: 1A7931A79/F145: 1A7931A79/F146: 1A7931A79/  
F147: 1A7931A79/F148: 1A7931A79/F149: 1A7931A79/F150: 1A7931A79/  
F151: 1A7931A79/F152: 1A7931A79/F153: 1A7931A79/F154: 1A7931A79/  
F155: 1A7931A79/F156: 1A7931A79/F157: 1A7931A79/F158: 1A7931A79/  
F159: 1A7931A79/F160: 1A7931A79/F161: 1A7931A79/F162: 1A7931A79/  
F163: 1A7931A79/F164: 1A7931A79/F165: 1A7931A79/F166: 1A7931A79/  
F167: 1A7931A79/F168: 1A7931A79/F169: 1A7931A79/F170: 1A7931A79/  
F171: 1A7931A79/F172: 1A7931A79/F173: 1A7931A79/F174: 1A7931A79/  
F175: 1A7931A79/F176: 1A7931A79/F177: 1A7931A79/F178: 1A7931A79/  
F179: 1A7931A79/F180: 1A7931A79/F181: 1A7931A79/F182: 1A7931A79/  
F183: 1A7931A79/F184: 1A7931A79/F185: 1A7931A79/F186: 1A7931A79/  
F187: 1A7931A79/F188: 1A7931A79/F189: 1A7931A79/F190: 1A7931A79/  
F191: 1A7931A79/F192: 1A7931A79/F193: 1A7931A79/F194: 1A7931A79/  
F195: 1A7931A79/F196: 1A7931A79/F197: 1A7931A79/F198: 1A7931A79/  
F199: 1A7931A79/F200: 1A7931A79/F201: 1A7931A79/F202: 1A7931A79/  
F203: 1A7931A79/F204: 1A7931A79/F205: 1A7931A79/F206: 1A7931A79/  
F207: 1A7931A79/F208: 1A7931A79/F209: 1A7931A79/F210: 1A7931A79/  
F211: 1A7931A79/F212: 1A7931A79/F213: 1A7931A79/F214: 1A7931A79/  
F215: 1A7931A79/F216: 1A7931A79/F217: 1A7931A79/F218: 1A7931A79/  
F219: 1A7931A79/F220: 1A7931A79/F221: 1A7931A79/F222: 1A7931A79/  
F223: 1A7931A79/F224: 1A7931A79/F225: 1A7931A79/F226: 1A7931A79/  
F227: 1A7931A79/F228: 1A7931A79/F229: 1A7931A79/F230: 1A7931A79/  
F231: 1A7931A79/F232: 1A7931A79/F233: 1A7931A79/F234: 1A7931A79/  
F235: 1A7931A79/F236: 1A7931A79/F237: 1A7931A79/F238: 1A7931A79/  
F239: 1A7931A79/F240: 1A7931A79/F241: 1A7931A79/F242: 1A7931A79/  
F243: 1A7931A79/F244: 1A7931A79/F245: 1A7931A79/F246: 1A7931A79/  
F247: 1A7931A79/F248: 1A7931A79/F249: 1A7931A79/F250: 1A7931A79/  
F251: 1A7931A79/F252: 1A7931A79/F253: 1A7931A79/F254: 1A7931A79/  
F255: 1A7931A79/F256: 1A7931A79/F257: 1A7931A79/F258: 1A7931A79/  
F259: 1A7931A79/F260: 1A7931A79/F261: 1A7931A79/F262: 1A7931A79/  
F263: 1A7931A79/F264: 1A7931A79/F265: 1A7931A79/F266: 1A7931A79/  
F267: 1A7931A79/F268: 1A7931A79/F269: 1A7931A79/F270: 1A7931A79/  
F271: 1A7931A79/F272: 1A7931A79/F273: 1A7931A79/F274: 1A7931A79/  
F275: 1A7931A79/F276: 1A7931A79/F277



شوروان Šavirān

← فحیران.

چو بهرام و شهپور و چونر یونیر  
کسی کو سرافراز بودند فیز  
بروخین ۵۳/۱۴۹۱/۸۵۴

شہر شہر شہر

شاه «بت پرستان» و رایان هند  
گزشتش بسدادند و شاهان هند  
۸۱۲/۱۳۱/۲

شہادتیں

از شاهانی که پایگزار گشتاسپ، شاه ایران بودند.

۱) این کلمه به همین صورت در چاپهای مول و ولترس و بروخیم ضبط شده و در چاپ مسکو به جای این کلمه «ساوه» آمده است (۸۵۱/۶۱/۶). بنداری هم این کلمه را «ساوه» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱). در چاپ تهران این نام «شیپور» آمده است (بروخیم ج ۱۴۹۱/۶۰۵/۳۶).

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به ایران به‌روم رفته بودند.

نصت او و شهران» برپای خاست  
به ماهوی تحت این دلیری چراست  
ح ۱۸/۲۵۶/۹

شهران <sup>۱</sup> šahrān

از ایرانیان هوشمندی که ماهوی را از کشتن یزدگرد بازمی‌داشت و با گریه از او می‌خواست:

تو گر بنده‌ای خون شاهان مریز  
که تفرین بود بر تو تا رستخیز  
۵۵۱/۲۵۶/۹

کجا نام او بود و شهران گراز»  
گوی پیر سر مهتری دیر یار  
۷۹۵/۵۷/۹

شهران گراز <sup>۲</sup> šahrāngorāz

مهتری پیر که یکی از بزرگان ایران بود و در مجلس بهرام چوین برای برگزینی جانشینی برای هرمز، خود بهرام چوین را شایسته پادشاهی ایران دانست:  
کنون تخت ایران سزاوار تست  
براین بر گوا . بخت بیدار تست  
۸۰۲/۵۷/۹

بدیشان چنین گفت و شهران گراز»  
که این کار ایرانیان شد دراز  
۳۲/۳۰۲/۹

شهران گراز <sup>۳</sup> šahrāngorāz

پدر هرمز از بزرگان ایران در روزگار فرایین. «هرمز و شهران گراز در

(۱) این نام در متن چاپ‌مسکو نیامده و در حواشی آن ذکر شده است (۹/۳۵۶/۱۸ ح) و به جای آن در متن «شهروی» است (۹/۳۵۶/۵۴۸). اما تلف همین کلمه را به استاد چاپهای مول و ماکان ضبط کرده است (ص ۵۸۱).  
(۲) در نسخه «مهران گراز» آمده است (۹/۵۷/۱۱ ح). در ترجمه پنداری فقط «شهران» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳).  
(۳) در نسخه «مهران گراز» (۹/۳۰۲/۴ ح و ۹/۳۰۳/۱ ح).

همین کتاب.<sup>۱</sup>

۳۴/۳۰۳ و ۲۷/۳۰۲/۹

سیردم به رستم یکی خواهرم  
 مه بانوان «شهربانو ارم»  
 ۲۵/۲۵۹/۳

شهربانو ارم šahrbāna Eram

خواهرگیو که بتا هر بعضی نسخه‌های شاهنامه همسر رستم بود.

غنیده به هر جای «شهرسپ» نام  
 نسزد جز بنیکی به هر جای نام  
 ۲۱/۳۷/۱

شهرسپ šahrasp<sup>۲</sup>

وزیر طهمورث. شهرسپ دانایی پاک و از بدبها دور بود که پیوسته در عبادت و

شهربانو šahrbāna

دختر یزدگرد سوم که بنابر روایاتی به همسری حضرت امام حسین (علیه السلام)  
 درآمد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱).

شهر، شهره šahre\*

نام دویسر افراسیاب که بنا به قول طبری رستم آنان را به تلافی کشته شدن سیاوش  
 بکشت. این دو نام بدین صورت در شاهنامه نیامده است (طبری، ج ۲، ص ۶۰۲).  
 شهرک والی پارس در روزگار یزدگرد که با لشکریان عرب به جنگ پرداخت و  
 سوارین همام العبدی نیزه‌ای بر سینه وی نواخت و او را کشت و لشکر پارس به  
 هزیمت شد (فارسنامه، ص ۱۱۴).

(\*) در نسخ طبری به صورت‌های «واسرا»، «واسیرا»، «سهره» و «شهره» آمده است.

۱) ولف در فهرست خود فقط به یک شهران گراز اشاره کرده است و می‌توان احتمال  
 داد که هردو نام فوق‌الذکر متعلق به یک نفر باشد.

۲) ولف این نام را ضبط نکرده است.

روزه‌داری بود و شاه را به نیکی راهنمایی می‌کرد و او را از بدبها می‌بالود.<sup>۱</sup>

یکی مرد بد نام او «شهرگیر»

به دستش زن و سرده گشته اسیر

۷۲۲/۴۶/۷

شهرگیر šahrgir

مردی در سپاه اسکندر که «قیدروش» و همسرش را به اسارت گرفته به درگاه اسکندر آورد.

۷۲۲/۴۶/۷، ۷۴۱/۴۷، ۷۴۷/۴۸

یکی مرد بد نام او «شهرگیر»

خسرومند سالار شاه اردشیر

۶۹۷/۱۵۰/۷

شهرگیر šahrgir<sup>۲</sup>

دلاوری ایرانی که سالار اردشیر بابکان بود. اردشیر سپاه خود را به او سپرد و خود به چاره کار کرم هفتواد پرداخت و با «شهرگیر» قرار گذاشت که چون از فراز دژ هفتواد آتش زبانه زند شهرگیر سپاه را به سوی دژ رهنمون شود و شهرگیر چنین کرد و خود هفتواد و پسرش شاهوی را تیر باران کرد و بکشت.

۶۹۷/۱۵۰/۷، ۷۶۱ و ۷۵۴ و ۷۴۸/۱۵۳، ۷۶۵/۱۵۴

ز پوشیده رویان یکی «شهرناز»

دگر یاکدامن به نام ارنواز

۸/۵۱/۱

شهر ناز šahr nāz<sup>۳</sup>

(۱) در *مجله التواریخ* می‌خوانیم: «او ازونداسف نام داشت و او وزیر طهمورث بود و روزه‌داشتن و خدای را تعبد کردن از وی خواست.» (*مجله التواریخ*، ص ۲۶). طبری در ذکر پادشاهی متوچهر از شهرسپ نامی در سلسله نسب افراسیاب نام می‌برد (طبری، ج ۱، ص ۴۳۵).

(۲) در بعضی نسخه‌ها «شیرگیر» ضبط شده است (۷/۱۵۳/۱۴ ح).

(۳) این کلمه همان است که در بهلولی به صورت Sanghvak آمده است که خواهر جمشید است. در *اوستا* اگرچه این کلمه نام یکی از زنان ضحاک است ولی نامی از



نام دختر جمشید که او را با خواهرش ارنواز به ایوان ضحاک بردند و ضحاک او را از راه جادویی پیرورد و کژی و بدخویی آموخت<sup>۱</sup> و چون فریدون به کاخ ضحاک درآمد فرمان داد تا او و ارنواز را از شیبستان ضحاک بدر آورند و به راه یزدان و همون گشتند.

شهر ناز و ارنواز آنگاه از ضحاک برای فریدون سخن گفتند که ضحاک از دست مارها نمی تواند غنودهمی خواهد خون دد و دام و مرد وزن را در آبدانی کند و در آن سر و تن بشوید تا مگر پیش بینی اختر شناسان در مرگ او دگرگون گردد. چون ضحاک به عیله به کاخ خود درآمد شهر ناز را دید که با فریدون سرگرم گفتگوست و ضحاک را نفرین می کند. دو فرزند از سه فرزند فریدون از شهر ناز بود.

۸/۵۱/۱، ۳۵۴/۷۱، ح ۷/۷۲، ۳۸۸/۷۳، ۴۲۳/۷۵، ۵۲/۸۲

یکی موبدی بود و شهری به نام

خردمند و شایسته و شاد کام

۲/۲۱۹/۷

شهر و šahra

موبدی دانا که در زمان کودکی شاپور ذوالاکتاف به مدت پنج سال ایران را با رای و داد اداره کرد.

→ بستگی او با جمشید برده فاش شده است. در فقرة ۳۳ از آبان یشت آمده است که فریدون از اناهیتا خواست تا او را چیرگی دهد تا دوزنش سنگهوک (شهر ناز) و ارنوک (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندامها را دارند و زیباترین زنان جهان اند از او نرباید (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۲۲؛ یشتها، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۵۰).

طبری این نام را «سنواره» آورده و در بعضی از نسخه های طبری به صورت: سیوار و شهر ناز ضبط شده است (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۰۵، ح).

۱) مجمل التواریخ او را خواهر جمشید می داند (ص ۲۷) و برهان نیز او را خواهر جمشید می خواند (ج ۳، ص ۱۳۱۴) و در بعضی نسخ شاهنامه نیز خواهر جمشید خوانده شده است.

۲) در نسخه ها به صورت «مهر» «مهری» و «شهری» (ص ۲۱۹/۷ ح) در ترجمه بنداری «شهرویه» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۵۳). معنی این کلمه حکومت کننده و سلطنت کننده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹۴۱).

نشت اور «شهروی» یرای خاست  
به ماهوی گشت این اسیری چراست  
۵۲۸/۳۵۶/۹

## شهروی šahray

خردمندی دانا در روزگار ماهوی. ← شهران در همین کتاب.

به لشکر یکی مرد بد «شهره» نام  
خردمند و با گهر و نام و کام  
ج ۳، ۱۲۷ سالن

## شهره šohre

ایرانی دلاوری در روزگار بهرام گور. ← شعر در همین کتاب.

چو نغور و چون «شهریار» و فروید  
چو مرداد شه، آن تاج جرخ کیوید  
۵۳۷/۲۸۸/۹

## شهریار šahriyār

یکی از چهار پسر خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سپاهیان شیرویه کشته

شهر و دختری از سرزمین شنگان که سهراب پیش از آمدن به ایران به او دل باخت  
و با وی بیارمید و از وی بار گرفت و کودکی بزاد که او را «برزو» نامیدند و سهراب  
به سفر رفت و برزو تا بیست سالگی در نزد شهر و ماند (برز و نامه به نقل از  
حماسه سرایی در ایران، ص ۳۵۳).

شهریار šahriyār نام پسر برزو پسر سهراب است در روایات ملی. ← (شهریار  
نامه عثمان مختاری). شهریار آخرین فرد مشهور خاندان گرشاسپ است. فرامرز  
با دیوی سیاه به نام ربهان و با سپهسالار هند می جنگد و این سپهسالار کسی نیست  
جز شهریار که پس از آنکه یکدیگر را شناختند به ایران آمدند. شهریار نزد فرانک  
ملکه سرندیب رفت و با ارژنگ دیو جنگید و او را مطیع کرد (فرهنگ معین،  
ج ۵، ص ۹۴۳؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۳۶۱). در اخبار الطوال نام یکی از  
سرداران خسرو پرویز نیز هست (اخبار الطوال، ص ۱۱۵).

- ۱) در نسخه «شهریر» «شهرار» و «شهران» (۵۲۸/۳۵۶/۹ ح).
- ۲) این کلمه در بهلوی به صورت šahrdār آمده است که به معنی نگاهبان شهر  
است (برهان، ص ۱۳۱۶، ج ۱).

شدند و یزدگرد سوم فرزند او بود.<sup>۱</sup>

۵۳۷/۲۸۸/۹۰ ۶۹۱/۳۶۷

نخست اشک بود از نژاد قباد

اگر بود «شهریار» سرخ نژاد

ح ۸/۱۱۶/۷

شهریار šahrir<sup>۲</sup>

از شاهان اشکانی بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه.<sup>۲</sup>

چو گستم کوپور «شهریورسپ»

دگر قمارن مرد پسر گتسپ

ح ۱۶/۲۸۵/۷

شهریورسپ šahrivarāsp

بنابر بعضی نسخه‌ها پدر گستم که از سرداران روزگار یزدگرد بزرگوار بود.

چوهرام و «شیپور» و چون‌ریونیز

کی کسو سرافراز بودند نیز

بردخیم ۶/۱۴۹۱/۶۵۵ ح

شیپور šaypōr

← شپور در همین کتاب.

خندید به هر جای «شیداسپ» قام

نزد جز بنیکی به هر جای قام

بردخیم ۲۱/۲۱/۲۵۹ ح

شیداسپ šidasp

نام وزیر طهمورث بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه ← شهریورسپ در همین کتاب و (وقف، ص ۵۸۴).

(۱) در بلعمی آمده است: «از همه پسران مهتر شهریار بود... شیرین را پرستاری بود سیاه و حجامت کردی... شهریار به اودست دراز کرد... او را پسری آمد یزدجرد نام کرد...» (بلعمی، ص ۱۱۴۸ و ← سنی ملوک الارض، ص ۴۲).

(۲) شهریار در فهرست شاهنامه وقف نیامده است ← شاپور اشکانی در همین کتاب.

(۳) این کلمه مخفف شهریور است (التفهیم، ج ۱، ص ۲۴۴) و کلمه به معنی کشور منتخب و پادشاهی برگزیده است (برهان، ص ۱۳۱۶، ح ۶).

پس آزاده «شیدسپ» فرزند شاه

چو رستم درآمد به روی سپاه

۳۴۸/۸۹/۶

شیدسپ šidasp<sup>۱</sup>

پسر گشتاسپ شاه ایران، که پس از کشته شدن اردشیر و اورمزد برادرش درنبرد با سپاهیان ارجاسپ تورانی به میدان نبردشتافت و با کهرم بهلوان تورانی روبرو گشت و او را نیزه‌ای زد و از اسب بر زمین افکند و سرش را برید اما ترکی از پشت بر او تیری افکند و شیدسپ را بکشت.<sup>۲</sup>

۳۴۸/۸۹/۶، ح ۲۹/۹۸، ۴۹۱/۹۹

به يك دست «شیدوش» چنگلی به پای

چو شیروی شیر اوزن رهنمای

۵۸۲/۱۱۴/۸

شیدوش šiduš<sup>۳</sup>

دلاوری جنگاور در دربار فریدون. فریدون از او در گروه دلاورانی که با منوچهر به رزم سلم و تور خواهند رفت نام می‌برد. شیدوش با کاوس به عاماوران رفت. بعدها شیدوش در خانه قارن برای رهایی بخشیدن پوشیده رویان سپاه ایران به رایزنی می‌نشیند و به دنبال کروغان تورانی می‌شاید.

۵۸۲/۱۱۴/۸، ۵۶/۱۳۰

(۱) این کلمه از دو جزء تشکیل شده است که جزء اول آن شید به معنی درخشان و سرخ پوست. بنابراین کلمه به معنی دارنده اسب درخشان یا سرخ پوست (برهان قاطع، ص ۱۳۲۰، ح ۳). بعضی نیز معنی آن را «کسی که اسبش خور یا آفتاب باشد» معنی کرده‌اند همچنین فرهنگ نامهای ایرانی که آن را دارنده دانش درخشان معنی کرده است (ص ۱۱) و (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸، ح ۲۳). در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این کلمه «اورمزد» آمده است و در برخی، هم شیدسپ و هم اورمزد. پنداری بلافاصله پس از نبرد اردشیر، از به میدان رفتن شیدسپ یاد می‌کند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۳۲۹).

(۲) تعالبی می‌نویسد: «شیدسپ پس از مرگ رام اردشیر (برادرش) به میدان رفت و بیست تن از ترکان را کشت و خود به دست آنان کشته شد» (شاهنامه تعالبی، ص ۱۲۵).

(۳) این کلمه به معنی «زخشنده رو» و «خورشید چهر» است (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۰).

## شیدوش 'šidūš

پس پشت «شیدوش» پل بادرفش

زمین گشته از شیر پیکر بنفش

۳۰۲/۲۲/۴

پسر گودرز. شیدوش در سیاهی که در زمان کیخسرو به سرداری گودرز عازم نبرد با تورانیان بود حضور داشت و با درفش شیر پیکر<sup>۲</sup> از پشت سر پدر خود فرماندهی هزار سیاه را برعهده داشت.

شیدوش در نبرد همان نیز شرکت داشت و نامزد نبرد با لَهاک تورانی بود. (۱۳۶/۴) و پس از آن با گودرز به «زبیده» رفت و گاهی در قلمب سیاه می جنگید و گاهی با درفش کابیانی و لشکری گران در پشت سیاه ایران پیکار می کرد<sup>۳</sup>. شیدوش در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز حاضر بود و در میسر<sup>۴</sup> سیاه ایران می جنگید.

(۱) ولف در فهرست خود فقط از يك شیدوش نام می برد در حالی که فاصله زمانی روزگار قارن و کیخسرو حکم می کند که شیدوش پسر گودرز و شیدوش روزگار قارن دو تن باشند (فهرست ولف، ص ۵۸۳). طبری نیز این نام را «شادوش» آورده است (طبری، ج ۲، ص ۶۰۴).

(۲) چون فرود سیاوش از تخوار، نام دارنده درفش «ببر پیکر» را می پرسد پاسخ می شنود: و را گسرد شیدوش دارد به پای چو کوهی همی اندر آید ز جای

۵۲۱/۴۲/۴

در نسخه ای از چاپ مسکو هم درفش شیدوش «شیر ببر» آمده است (۱۶/۴۲/۴ ح). (۳) طبری می نویسد: نخستین کسی که به رسم سوگواری جامه سیاه پوشید و در سوك سیاوش به نزد کیکاوس رفت شیدوش بود (ج ۲، ص ۶۰۴) و در *مجملة التواریخ* می خوانیم که «ابو مسلم... نمیش به شیدوش پسر گودرز کشواد می رسید و حمزه صفت اخلاق و سیرت ابو مسلم کند مانند به شیدوش که ابو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد به رفتن و کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیخسرو اندر رفت و هیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده تو را و از آن پس هرگز نغذیددی مگر در جنگ و ابو مسلم را همان عادت بود.» (مجملة التواریخ ص ۳۱۵). ابن اثیر نیز همین داستان را به نقل از طبری آمده است (ص ۸۴). در شاهنامه زاری کردن شیدوش و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نماز نگزارده است نیست که گویا در شاهنامه ابو منصور می مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است. در عهد حمزه اصفهانی نظر بدانکه

ح ۲۳/۲۱۸/۲

۲۶۳۲/۱۷۲/۳، ح ۳۱۰۳۹/۲۷۶، ۱۱۴۳/۲۸۳

۳۰۲/۲۷/۳، ۵۲۱/۴۲، ۵۶۸/۴۴، ح ۱۸۰ ح ۱۷/۴۵، ح ۱۳/۱۲۴، ح ۱۸ و

۳۳۳ و ۳۲۷/۱۳۶، ۴۰۱۳۳۸۸/۱۴۰، ح ۱۷ و ۶۵۴/۱۵۱، ۵۹۶/۱۵۳، ح ۹ و

۶۰۲/۱۵۴، ۸۵۲/۱۶۹، ح ۳/۲۸۳، ح ۱۷/۲۹۸

۸۲/۹۱/۵، ۳۲۱/۱۰۴، ۱۴۸/۲۴۴، ۶۸۵/۲۷۶، ۹۶۲/۲۹۲

چنین گفت با «شیده» افراسیاب

که چون سر بر آرد سیاوش ز خواب

شیده side ۱

۱۲۹۹/۸۴/۲

پسر افراسیاب که نام دیگرش پشتک بود. ۱- پشتک در همین کتاب، شیده هدایای افراسیاب را برای سیاوش برد و در بازی چوگان جزو یاران سیاوش بود. در نبرد های رستم و افراسیاب شیده فعالانه حضور داشت و «بولادوند» را به نبرد با رستم برانگیخت. چون رستم بیژن را آزاد کرد و تورانیان به پیکار با او پرداختند شیده یکی از دوسرداری بود که سپاه توران را فرماندهی می کرد و افراسیاب او را به نگهداری و فرمانروایی خوارزم برگزید و بدانجا فرستاد.

چون کیخسرو «اشکش» را به نبرد با شیده فرستاد، شیده شکست خورد و به گرگان (یا خلخ) گریخت درحالی که تا مرز مرگ پیش رفته بود.

اصل کتاب خداینامه موجود بوده از آن استفاده شده است (مجموعه التواریخ، ص ۳۱۵، ح ۵).

۱) شیده به معنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن جمال داشت پسرش به شیده ملقب گردانید (برهان، ص ۱۳۲۱).

۲) «افراسیاب را یکی پسر بود نام او شیده. او جادویی دانستی. او را بخواند و سپاه بسیار بدو داد و به سوی کیخسرو فرستاد. چون کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید از جادویهای او بترسید. سپاه را گرد کرد و مردی بر ایشان سپهسالار کرد نام جربین جرد (گرد پسر کژدم). ... جنگ در پیوست و شیده با سپاه ترک به هزیمت شدند و آن خواسته به کیخسرو رساند.» (بلغمی، ص ۵۸). در طبری آمده است که شیده به دست گرد کشته شد (ص ۶۱۶).

در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، شیده فرماندهی قلب سپاه توران را داشت و در عین حال به پیغامبری نزد کیخسرو می‌رفت و شاه ایران دربارهٔ او سپاه خود چنین می‌گفت:

بدانید کاین شیده روز نبرد  
سلیحش پدر کرده از جادویی  
بدان جوشن و خود و پولاد بر  
نسباید سلیح شما کارگر

۵۲۹/۲۶۷/۵

همان با شما او نیاید به جنگ  
نبره فریدون و پور قباد  
ز فر و نژاد خود آیدش تنگ  
بسوزم بر او تیره جان پدرش

۵۴۴/۲۶۸/۵

و آنگاه کیخسرو به طرزی استثنایی بر آن می‌شود تا با شیده به نبرد تن‌به‌تن بپردازد و چنین می‌کند<sup>۱</sup> و شیده:

نشست از بر اسب، جنگی پیشنگ<sup>۲</sup>  
درفش یکی ترک جنگی به جنگ<sup>۳</sup>  
ز باد جوانی سرش بر ز جنگ  
خرامان بیامد به سان پلنگ

۵۸۳/۲۷۰/۵

و در دشت خوارزم بی‌دخالت دیگران، به نبرد پرداختند و شیده سخت درمانده و ناتوان گردید و کیخسرو شیده را بر گرفت و بر زمین کوفت و:

یکی تیغ تیز از میان برکشید  
سراسر دل نامور بردرید

۶۷۰/۲۷۲/۵

کیخسرو پس از کشتن شیده که خال او بود دستور داد که برایش دخمه‌ای خسروانی بسازند و تنش را به مشک و عبیر و گلاب بشویند و برگردنش طوق زرین و بر سرش کلاه عبیر آگین نهند.<sup>۴</sup>

(۱) معمولاً شاهان ایران خود به جنگ نمی‌رفتند و به نبرد تن‌به‌تن نمی‌پرداختند.

(۲) در شاهنامه درفش شیده سپاه است (۴۸۲/۲۶۴/۵).

(۳) «یک بار به خوارزم کیخسرو افراسیاب را هزیمت کرد و خالش شیده را که او را پیشنگ نام بود به دست خویش به حرب بزد و بکشت.» (مجموع التواریخ، ص ۴۹).



۱۲۹۹/۸۴/۳، ۱۳۲۵/۸۶،  
 ۱۰۹۴، ۲۷۹/۵، ۱۱۲۵/۲۸۱، ۱۱۶۹/۲۸۵، ۱۲۸۸ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۲/۲۹۲،  
 ۱۱۹۳/۷۸/۵، ح ۲۳ و ۲۳/۸۷، ح ۹ و ۵۲/۸۹، ۷۳/۹۰، ۱۲۱/۹۳، ۱۰۲۲/  
 ۱۴۴، ۱۲۷۷/۱۵۸، ح ۱۳/۱۶۵، ح ۲۴ و ۳۰۴/۲۵۳، ح ۱۹/۲۵۶، ۴۱۳/  
 ۲۶۰، ح ۲۴ و ۴۷۰ و ۴۶۸/۲۶۳، ۴۸۳ و ۴۷۹ و ۴۷۷ و ۴۷۳ و ۴۷۱/۲۶۴،  
 ۵۰۳ و ۵۰۲ و ۴۹۹/۲۶۵، ۵۳۷ و ۵۳۳/۲۶۷، ح ۱۴/۲۶۸، ۵۷۰ و ۵۶۳ و ۵۵۹/  
 ح ۸ و ۱۶، ح ۱۳ و ۶۲۵/۲۷۳، ح ۲۹ و ۶۰۰/۲۷۱، ح ۲۰ و ۵۷۵/۲۷۰، ح ۲۹،  
 ۶۵۰ و ۶۴۷ و ۶۴۳/۲۷۴، ح ۳ و ۶۷۶ و ۶۵۸/۲۷۵، ح ۶ و ۶۸۷/۲۷۷، ۱۵۵۲/  
 ۳۲۷، ۲۷۲۹/۳۹۶، IX/۴۲۳

به یلک دست قارن به یلک دست «شیر»  
 به سرگز و قیغ، آتش و آب زیر  
 ۸۱۷/۱۲۸/۱

شیر šir

شیره سردار روزگار فریدون و یار قارن کاوه. ← شیروی.

ز قیصر پدر صادر «شیر» نام  
 که پاینده بادا جد و نام و کام  
 ۳۲۲۹/۲۰۲/۹

شیر šir<sup>۱</sup>

بیت فوق از نامه قیصر به خسرو پرویز است به مناسبت تولد شیروی. ← شیروی.

چو شیران «دوستوی» یزدان پرست  
 ز همان چو خنجر چو نیل مست  
 ۱۷۴۱/۴۲۲/۸

شیران širān<sup>۲</sup>

از دلاوران ایرانی است که چون از گریختن خسرو پرویز به آذربایجان آگاه  
 شد به وی پیوست.

(۱) این نام در ولف نیامده است (← اعلام، چ مسکو، ج ۱۹). این نام مورد تردید  
 مؤلف است.

(۲) مرکب از شیرو «ان» نسبت. ولف این نام را ضبط نکرده است.

همی رفت پیش السیون رهنمون  
جهاندهای نام او «شیرخون»  
۲۱۲/۲۳۶/۶

شیرخون širxan<sup>۱</sup>

مردی میستانی (زابلی) که زال او را به رهنمونی بهمن که به زابلستان آمده بود  
برگزید و او بهمن را به شکارگاه رستم برد.

چو آذرمتب و دگر «شیر ذیل»  
چو زنگوی سناخ با شیر ویل  
۱۸۴۱/۱۱۷/۹

شیر ذیل širzil

← شیرزیل.

منادیگری نام او «شیرزاد»  
گرفت آن سخنهاي کسری به پاد  
۳۲۱/۸۲/۸

شیرزاد širzād<sup>۲</sup>

بنابر ضبط بعضی نسخه‌های شاهنامه جارچی انوشیروان بود.

سوی میره «شیرزن» جنگجوی  
ابا گسار دهنده سواران آری  
۳۱۴/۲۹۲/۵

شیرزن širzan<sup>۳</sup>

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فرماندهی میسر رئیسپاه افراسیاب  
را برعهده داشت.

شیر آزاد: دلاوری ایرانی که کنیه‌اش پوران بود و در لشکر رستم هرمان بود و  
با اعراب می‌جنگید (مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۶۵).

(۱) بنداری این نام را در ترجمه شاهنامه نیاورده است و در یکی از نسخ چاپ  
مسکو به صورت «سرخون» آمده است (۲۲/۲۳۶/۶ ح).

(۲) این نام در بقیه نسخ «رشنواد» است (۵۵۰/۸۲/۸). رشنواد.

(۳) این کلمه به صورت اسمی در تلف ضبط نشده است و ترکیب کلمه به معنی  
شیر افکن و شیراوژن و شیر شکار است.

چو بادان یروز و چون «شیرزیل»

که با داد بودند و با زور پیل

۱۷۴۰/۴۲۲/۸

شیرزیل sirzil<sup>۱</sup>

دلاوری ایرانی در روزگار هرمزد. شیرزیل در روزگار خسرو پرویز چون خسرو با بهرام چوبین در دشت دوك به نبرد برخاست یکی از چهارده تن دلاورانی بود که داوطلب یاری خسرو پرویز شدند.<sup>۲</sup>

ح/۴۲۲؛ ۱۷۴۰/۴۲۲/۸ و ح/۲۵۰

ح/۱۸۳۱/۱۱۷/۹

کجا «شیرکپی» بدی نام او

بدان خانه بودی هم آرام او

۹/۴۵۸/۷

شیرکپی širkappi<sup>۲</sup>

گوی دلاور و سروگردن شیر و بسیار نیرومند بود که چون شنگل هندی در آغاز اندیشه نابود کردن بهرام را داشت يك بار کنیز این شیرکپی را به نزد بهرام نشاند و این امر موجب برآشفته‌گی شیرکپی و ستیز او با بهرام گور شد ولی شیرکپی به وسیله بهرام گور کشته شد.

۹/۴۵۸/۷ و ۱۵ و ۱۴ و ۱۲ و ۱۰ و ۹

و را «شیرکپی» هم خواندند

ز رفیش همه بوم در ماندند

۲۲۹۱/۱۴۵/۹

شیرکپی šir Kappi<sup>۳</sup>

شیر زاد نام پدر بوران دخت. (داراب‌نامه طرسوسی، ج ۲، ص ۴).

(۱) این نام را با دو املاء «شیرزیل» و «شیرذیل» ضبط کرده‌اند معنی آن را «شیردل» گفته‌اند (یوستی، ص ۲۹۸؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه هم «شیرپیل» ضبط شده است (۱۱/۴۲۲/۸ ح).

(۲) نام یلی از دیلمان دلاور که «آل بویه» نسب خود را به وی می‌رسانند (مجموعه التواریخ، صص ۳۹۰ و ۳۹۱ و ح بهار برهمان صص ۱؛ همچنین «آلارالباقیه»، ص ۳۸).

(۳) این نام در فهرست وقف ضبط نشده است.

(۴) بتداری می‌نویسد: وکانیدمی السبع الکبی (معناه السبع القروی) (الشاهنامه

ددی در کوه چین که دختر خاقان چین را بلعید و همسر خاقان با یاری جستن از بهرام چوبین او را به کشتن ازدها برانگیخت و بهرام او را به دونیم کرد و سرش از تن جدا ساخت. فردوسی او را چنین وصف کرده است:

ددی بسود مهتر زاسی به تن  
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه  
دو چنگش به کردار چنگ هژیر  
همی سنگ را در کشیدی به دم  
فروشته چون مشک گیسورسن  
ندیدی کس او را مگر گرمگاه  
خسروش همی برگشتی زابر  
شده روز او بر بزرگان دژم

۲۲۹۰/۱۴۵/۹

۲۲۹۱/۱۴۵/۹، ۲۲۹۸/۱۴۶، ۲۳۲۱ و ۲۳۱۷/۱۴۷، ۲۳۴۲ و ۲۳۴۷/۱۴۸، ۲۳۶۴ و ۲۳۶۱ و ۲۳۵۷/۱۴۹، ۹/۱۵۰

شیر کج شیر کخ ← شطرخ

بیامد پس آزاد «شیر» چو مرد

«ش» گشت پر خون و رخسار زرد

بروخیم ۲/۱۵۲۲/۴۷۹

شیر و širū

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران گشتاسپ است که پس از کشته شدن اردشیر به میدان نبرد تاخت و با سپاه ارجاسپ تورانی جنگید و هزار تن از آنان را کشت و در هنگام بازگشت، از پشت، تیری به او اصابت کرد و کشته شد ← (بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۲۲).

چنین داد پاسخ که «شیر» منم

سر زنیده پیلان ز تن برکنم

بروخیم ۱/۱۱۰/۳۲۲

شیر و širū

← شیروی: قباد «شیروی تورانی».

به يك دست شیلوش جنگی به پای

چو «شیروی» شیر اوزن رهنمای

۵۸۲/۱۱۴/۱

شروی širay<sup>۱</sup>

ج ۲، ص ۲۲۳ و حب همان (ص). بلغمی می‌نویسد که «بهرام خرسی را که کنیزی از کنیزان خاتون را برده بود کشت.» (ص ۲۱۹). مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «بهرام دختر شاه ترك را از حیوانی به نام سمع که به قدر يك گورخر بود نجات داد.» (مروج الذهب، ص ۲۷۰) ← کی،

(۱) شیروی = شیرویه: از شیر + پسوند نسبت و انصاف (برهان، ج ۳، ص ۱۳۲۵، ح ۵) شیروی با واو تعجب در آخر کلمه یعنی شیر خوب یا دوست داشتنی.

از سرداران روزگار فریدون که فریدون از او در زمرة دلاورانی که به همراه منوچهر به کینخواهی ایرج قیام خواهند کرد نام می برد. ۱. شیروی در هنگامی که قارن به الان دژ رفته بود سپاهدار ایران بود و با قارن الان دژ را ویران کرد و سپس از سوی منوچهر مأمور شد که گنجهای سلم را از دژ برگیرد و به درگاه شاه برده. شیروی در هنگامی که منوچهر به پادشاهی نشست گنجدار منوچهر بود. از بازماندگان شیروی فرهاد است که با هفتادتن از خاندان شیروی در خدمت کیخسرو در آمد.

(بروخیم، ج ۳ و ۴، ص ۷۷۶).

۵۸۲/۱۱۴/۱، ح ۶۲۴/۱۱۷، ۷۹۸ و ۷۹۳/۱۲۷، ۸۱۵/۱۲۸، ۸۶۴/۱۳۱

۱۵۹/۱۸/۴

یکی پهلوان بود و شیروی نام  
دلیر و سرافراز و جوینده گام

شیروی širuy

بروخیم، ۱۰۹/۱۰/ح

دلاوری تورانی که در نبردهای ایران و توران در زمان گرشاسپ به میدان آمد و قارن و سام تاب او را نیاوردند ولی گرشاسپ او را کشت. (این داستان در متن شاهنامه چاپ بروخیم آمده است.)

۱۱۱/سطر ۳۳، ح ۷/۱۱۰، ۱۹ و ۲۲ و ۲۳، بروخیم، ۱۰۹/۱۰/ح

به گوش اندرون خواند خسرو قباد  
همی گفت «شیروی» فرخ نژاد

شیروی širuy

۲۱۷۵/۱۹۸/۹

در دوره شاهان ساسانی، در گوش کودکان اذان نمی گفتند ولی پدر در گوش فرزند خود نامی می گفت و نامی دیگر را آشکارا بر فرزند می نهاد و چون در سال پنجم پادشاهی خسرو پرویز از مریم همسر شاه کودکی متولد شد، خسرو نام «قباد» را در گوش کودک گفت و نام آشکار او را «شیروی» نهاد. ستاره شناسان از این کودک زمین را پر آشوب یافتند و پیش بینی کردند که او از راه یزدان خواهد گشت اما

۱) در ترجمه شاهنامه آمده است که «شیروی بر درگاه فریدون می ایستاد.» (شاهنامه، چ مسکو ۱/۱۱۷/ح).

خسرو غمگین شد و از آنان خواست تا این نکته را قاش ن سازند ولی قیصر روم در تولد شیروی نواده خود شادیا کرد. چون شیروی به شانزده سالگی رسید از سی سالگان به بالا برتر بود. خسرو در بیست و سومین سال پادشاهی خود از شیروی رنجید و او را زندانی کرد ولی پاران و دوستان شیروی به نزد وی رفت و آمد می کردند تا آنکه زادفرخ و پادشاهش بر خسرو شوریدند و بر آن شدند تا شاهی برای ایران برگزینند و شیروی را آزاد ساختند و او درسی و هشتمین سال پادشاهی پدرش بر تخت پادشاهی نشست<sup>۱</sup> و ایرانیان با او پیمان بستند و شیروی به تحریک زادفرخ با کشتن پدر خود خسرو موافقت کرد و خسرو و پانزده تن از فرزندان او را در زندان کشتند. شیروی سپس اندیشه ازدواج با شیرین همسر پدرش را در سر جای داد اما شیرین در دغمة خسرو خودکشی کرد و شیروی نیز پس از مرگ شیرین بیمار شد و بسی بر نیامد که او را زهر دادند و کشتند در حالی که بیش از هفت ماه پادشاهی نکرده بود.<sup>۲</sup>

همان تخت شاهی پسر را سپرد

به شومی پزاد و بشومی ببرد

۵۹۷/۲۹۱/۹

۱) شیروی در سال ۶۲۸ میلادی به سلطنت رسید. خسرو پرویز قصد داشت مردانشاه را جانشین خود سازد اما چون قباد (شیروی) ظاهر آ مقام ارشدیت داشت و از واقعه آگاه شد مصمم شد از حق خود دفاع کند و فرمانده کل قوای کشور که «گشنسب اسپاذ» نام داشت و برادر رضاعی او بود به یاری وی کمر بست. پس به فرمان شیرویه «قلعه فراموشی» را گشودند. جماعتی بسیار از زندانیان نجات یافتند و از هواداران شیرویه شدند... پس شیرویه خود را پادشاه خواند. خسرو پرویز پنهان شد ولی دستگیر و کشته شد و شیرویه فرمان داد تا دست و پای برادرانش را بربایند و آنان را هلاک کردند ولی شیرویه پس از شش ماه پادشاهی درگذشت. گویند او را زهر دادند و برخی مرگ او را به طاعونی نسبت داده اند که به ایران سرایت کرده بود (گریستن سن، ص ۱۶۵ به بعد؛ فرهنگ معین، ج ۵، شیروی).

۲) در اخبار الطوال آمده است که خسرو را در یکی از سراهای کاخ زندانی کردند و «میلوس» زندانیان او بود و این در سال نهم هجرت بود. بعداً شیرویه پدر او را در خانه سرداری به نام «هرسفته» زندانی کرد (ص ۱۱۶، ترجمه فارسی) و «جوانی به نام بزدک پسر مردان شاه» خسرو را کشت (ص ۱۲۰). پیغمبر

۳۱۷۵/۱۹۸/۹، ۳۲۰۹۳۲۰۶/۲۰۰۰، ۳۳۱۹/۲۰۷، ۳۳۴۱۳۳۳۹/۲۰۸،  
 ۳۹۶۲۳۹۶۱۳۹۵۰/۲۴۵، ۳۹۳۶/۲۴۵، ۱۰/۲۱۹، ۲۷۷/۲۱۸، ۳۹۶۹/۲۴۷،  
 ۴۰۳۳/۲۵۰، ۴۰۴۲۳۴۰۳۴/۲۴۸، ۴۲۰/۲۸۰، ۴۲۸/۲۸۱، ۱۷/۲۸۳، ۵۴۵/۲۸۷،  
 ۵۰۰۳۴۹۱/۲۸۵، ۵۱۵۵۵۰۵/۲۸۶، ۵۹۶/۲۸۹، ۵۹۳/۲۸۹، ۵۸۷۵۸۵۵/۲۹۱،  
 ۱۲/۲۹۴، ۱۶/۲۹۵

سپهدار و شیروی، بهرام بود

که در جنگ با رای و آرام بود

۵۵۳/۸۳/۸

شیروی širōy

بهرام، دلاوری ایرانی که در لشکرکشی انوشیروان به روم سپهدار ایران بود و چون انوشیروان از شام به ایران بازگشت شهرهایی را که در روم گشوده بود به شیروی سپرد و از او خواست تا از قیصر باز بستاند.<sup>۲</sup>

۵۳۳/۸۳/۸، ۷۲۳ و ۷۲۱/۹۵

شیرویه širūye ← شیرویه بهلوان ایرانی دوره فریدون.

→

در همان سالی که شیرویه به پادشاهی رسید در گذشت... مدت پادشاهی هشت ماه بود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۲۰). مسعودی او را «ستمگر» لقب می دهد. (مروج الذهب، ص ۲۷۴). در مجمل التواریخ آمده است که وزیر او را نام برمک بود (ص ۹۶).

(۱) در نسخه «پیروز» هم ضبط شده است (۸/۸۳/۲۰ ح).

(۲) «قیصر خواهان صلح شد... و تعهد کرد که در ازای این امر باج سالیانه ای به ایران بپردازد. انوشیروان موافقت نمود و شروین دستبای را به دریافت و ارسال باج مزبور مأمور ساخت وی با زر خرید مشهور خود خرین نزد قیصر اقامت گزید.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۷۳).



## شیرویه širūye

نیرۂ گیو سرافراز میو دلیر  
جهانگیر و شیرویه و اردشیر  
مول: ۸۱۳/۱۷۴/۴

نیرۂ گیو و فرزند بیژن<sup>۱</sup> که برای بردن پیغام لهراسب به قیصر به همراه زریر به درگاه قیصر رفتند.

## شیرویه širūye

چو و شیرویه را سال شد بر دوهشت  
به بالای سی سالگان برگشت  
۲۴۹۰/۲۱۸/۹

← شیروی: قباد

ح ۱۳/ ۲۵۰۷/۲۱۹، ح ۲۷ و ح ۳۲، ح ۳۴۹۰/۲۱۸، ۳۴۹۴ و ۳۸/۲۰۰/۹، ح ۲۰/ ۲۴۵/۲۵۷، ح ۲۶/۲۵۰، ح ۳۹۸۹/۲۴۸، ح ۱۳ و ح ۷/۲۴۶، ح ۲۴۵، ح ۲۱/ ۲۵۸/۲۸۶، ح ۱۷ و ۵۱۸/۲۸۶، ح ۳۳/۲۸۵، ۴۷۰/۲۸۳، ح ۳۴۹/۲۷۶ و ح ۴ و ح ۲۱/۲۹۵، ح ۲/۲۹۴، ح ۱۰/۲۹۳، ح ۱/۲۹۱ و ح ۱۴/۲۹۱

شیرین širin<sup>۲</sup>

چو خورشید شیرین به پیش اندرون  
خراسان به بالای سیهین ستون  
۳۰۲۴/۱۸۷/۹

همسر خسرو پرویز که رومی بود و خسرو پرویز از هنگام جوانی خود او را دوست می‌داشت اما به دلیل نبردهای گوناگون از پایتخت دور می‌شد و از شیرین دور می‌ماند تا آنکه خسرو به پادشاهی رسید و روزی با شکوه فراوان به شکارگاه رفت و شیرین خویش را آراست و بر فراز ایوان خسروی بر آمد و خسرو را بار دیگر عشق شیرین جان گرفت و او را به همسری خویش در آورد<sup>۳</sup> اما بزرگان ایران این پیوند را نپسندیدند و آن را خلاف رسم نیاکان یافتند پس سه روز به

(۱) بیژن پسر گیو با دختر رستم ازدواج کرده بود (نام دختر رستم بانو گشسب بود).

(۲) شیرین عیسوی مذهب و رومی بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۶) اما برخی او را از مردم خوزستان گفته‌اند (همان کتاب، ص ۴۹۷).

(۳) قصر شیرین قرارگاه شیرین بود (همان کتاب، ص ۴۷۶).

درگاه شاه ترفتنند و روز چهارم موبد موبدان به نزد شاه رفت و او را سرزنش کرد اما خسرو آنان را راضی کرد و خشنود ساخت.

شیرین به همسر دیگر خسرو که مریم نام داشت حسد برد و این مهر بانوان را زهرداد و کشت و هیچ کس از راز او آگاه نگشت و خسرو چون سالی از مرگ مریم گذشت شبستان او را به شیرین سپرد. چون خسرو به زندان افتاد شیرین پیوسته با او بود و دلسوزیها می کرد تا آنکه ۵۳ روز از مرگ خسرو گذشت و شیروی کس به نزد شیرین فرستاد و او را به نزد خود فراخواند. شیرین دبیری را خواست و وصیتهای خود را بازگفت و نامه ای به شیروی نوشت و از رفتن به نزد وی خودداری کرد ولی بالاخره به اصرار شیروی در مجلسی که پنجاه تن از خردمندان ایران حضور داشتند در «گلشن شادگان» شرکت جست. شیروی به او پیشنهاد کرد که به همسری وی درآید. شیرین لب به سخن گشود و از بزرگان خواست تا بگویند که در سی سالی که او بانوی ایران بوده است چه بدی کرده است. بزرگان او را به خاطر نیکبهایش ستودند و گفتند:

که چون او زنی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان

۵۲۷/۲۸۷/۹

شیرین از چهار فرزند خود (نستود، شهریار، فرود، مردانشاه) سخن گفت و پس از ترك آن مجلس به خانه رفت، بندگان را آزاد ساخت، به درویشان کرم کرد و داریابی خود را به آتشکده بخشید. و آنگاه به دخمه خسرو پرویز رفت و چهره بر چهره او نهاد و زهر علاملی که به همراه داشت خورد و در همانجا مرد و شیروی از مرگ شیرین بیچار گشت و فرمود تا برای او دخمه ای بسازند.

ح ۱۶۳۰۲۴/۱۸۷/۹، ۳۰۳۵۳۰۳۳/۱۸۸، ۳۳۶۷/۲۱۰، ۳۳۸۶ و ۳۳۸۶  
و ۸۳۳۸۰ ح ۲۱۱، ۳۴۲۱۳۴۱۰/۲۱۳، ۳۴۳۸۳۴۳۳/۲۱۴، ۳۴۵۴/۲۱۶،  
۳۴۷۸۳۴۷۴/۲۱۷، ۳۴۸۷۳۴۸۶/۲۱۸، ح ۱۳/۲۳۷، ح ۷/۲۴۵، ۳۹۸۰/  
۲۴۷۳۹۹۶ و ۳۹۹۵ و ۳۹۸۵ و ۳۹۸۶/۲۴۸، ۱۵۵/۲۶۳، ۱۷۳/۲۶۵، ۲۷۳/  
۲۷۷ ح ۵۳۴۷۸/۲۸۴، ۴۸۴/۲۸۵، ح ۸ و ۵۱۹ و ۵۱۵ و ۵۱۳ و ۵۰۷ و ۵۰۶/۲۸۶،  
ح ۱۵ و ۵۲۸ و ۵۲۶/۲۸۷، ۵۴۵/۲۸۸، ۵۵۰/۲۸۹، ۵۷۵/۲۹۰، ۵۹۰/۲۹۱

۱) در نقابلی قصه شیرین کاملاً شبیه شاهنامه است (شاهنامه نقابلی، ص ۳۵۱ و بلغمی، ص ۲۲۱) که داستان عشق شیرین و فرهاد را آورده است.

شیطرخ<sup>۱</sup>: + شطرخ در همین کتاب.

شیوژ: نام مادر ساسان (پهلوی، ص ۷۰).




---

۱) نلد که می‌نویسد این کلمه به‌طور یقین همان کلمه Sanātronkhēs یا Sinatronkhēs است که در اصل به لفظ شطرنج و یا نظیر آن نقل شده بود (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ح و همان ص).

چو «صبح» فرزانه شاه یمن  
 دگر شیر دل ایرج پیلتن  
 ۳۲/۲۴۲/۵

صبح Sabbāh<sup>۱</sup>

شاه یمن در روزگار کیهنخسرو. صبح در لشکرکشی بزرگ کیهنخسرو و جنگ با  
 افراسیاب به یاری ایرانیان شافقت و در قلب سپاه ایران با تورانیان می‌جنگید.




---

(۱) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت: صیاع، صباغ، صباخ، صباغ ضبط شده است (۳۲/۲۴۲/۵ ح). بنداری در ترجمه خود این نام را نیاورده است و ولف آنرا به صورت «صباح» ضبط کرده است (ولف، ص ۵۸۹). در چاپ پروخیم این نام «صباخ» آمده است (۱۲۷۹/۶۵).



مرکز تحقیقات و اسناد ملی

## ض

جهانجوی را نام «ضحاك» بود

دلیر و سبكار و ناپاك بود

۸۲/۴۴/۱

ضحاك zahhak<sup>۱</sup>

پسر مرداس تازی است که چون دارای ده هزار اسب تازی زرین ستام بود او را بیوراسپ (به پهلوی یعنی دارنده ده هزار اسب) می خواندند<sup>۲</sup>. او مردی دلیر و و سبكر و ناپاك و روزوشب در كار سواری و نمودن بزرگی خود و ازدلاوران

(۱) در بندهشن آمده است: «دو دیگر هزاره آغاز شد. ازی دهاك (ضحاك) دشخدایی کردن گرفت و يك هزار سال دشخدایی (سلطنت بد) بکرد چون هزاره به سر رسید فریدون او را گرفت و بست.» (بندهشن، به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۰۴).

(۲) در اوستا نام ضحاك به صورتهای دو گانه «اژی دهاك» و «اژی» آمده است و او را «اژی دهاك سه پوزه، سه سر، شش چشم، دارنده هزار گونه چالاکی، دیو دروج زورمند که مایه آسیب آدمیان است» وصف کرده است. نام ضحاك اژی دهاك است که جزء اول آن «اژی» به معنی مار و مراد از «دهاك» مخلوقی اهریمنی است. «اژی دهاك» همه جا به صورت حیوانی اهریمنی و خطرناك که دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم است تجسم یافته و از اینجا منشأ داستان ضحاك و اینکه بر شانه های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم می شود و ملاحظه می شود که در داستانهای بعدی مسئله سه پوزه و سه سر و شش چشم چگونه حل شده و اژی دهاك به صورت کسی در آمده است که دو مار بر شانه او رسته و او با دو مار خود می تواند پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد شاید این شخص بر اثر خونخواری و آزار و آسیب فراوان خود در اوستا و داستانهای بسیار قدیم، به مار یا مخلوق اهریمنی و خطرناك تشبیه شده و اژی دهاك نام یافته باشد و خاطره همین اسم هم در داستانهای جدیدتر به شکل بر آمدن دو مار بر شانه او در آمده است... در شاهنامه چند بار او به نام «اژدها» خوانده شده و این تسمیه ممکن است شکل مخفی را از نام اژی دهاك به یاد آورد و به بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت به این ویران کننده جهان باشد (جماله سرایی در ایران، صص ۴۵۱-۴۵۶).

دشت سواران نیزه گذار (عربستان) بود.<sup>۱</sup>

روزی ابلیس بر ضحاک آشکار گشت و او را به کشتن مرداس<sup>۲</sup> پدرش و نشستن به جای وی تشویق کرد و ضحاک جاه‌پرست دنیاجوی نیز پیشنهاد او را بر غیبت پذیرفت و پدر را در چاهی سرپوشیده که به وسیله ابلیس کنده شده بود فرو افکند و کشت و بدین حیل خود به جای پدر به پادشاهی نشست.

ابلیس باردیگر به صورت جوانی خردمند که خوالیگری (آشپزی) را نیک می‌داند بر ضحاک ظاهر شد و ضحاک کلید خورشخانه<sup>۳</sup> شاهی را بدو داد و ابلیس به ساختن غذاهای درخون‌پرورده و خوراندن آن به ضحاک پرداخت تا او را به خونریزی و بیرحمی دلیر سازد. ضحاک نیز این غذاها را بسیار دوست می‌داشت و خوالیگر را تشویق می‌کرد تا آنکه روزی از وی خواست تا آرزویی از او بنماید. ابلیس که منتظر همین لحظه بود از وی خواست تا سرکتف ضحاک را ببوسد. ضحاک نیز اجازه داد و ابلیس چشم و روی بر شانه ضحاک نهاد و آن را بوسید و ناپدید

۱) ضحاک در کشور «هوری» (بابل) مکتبی داشت و استاد مرکز حکومت او را شهر «کری رینت» نزدیک بابل (حدود کرند فعلی) می‌داند و در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلد و آشور و افراموش کرده بودند ضحاک را به نژاد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از یک اصل است نسبت دادند و نسب او را صراحتاً به تاز که بنا به روایات ایرانی جد اعلای تازیان است رساندند (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۶).

۲) در فصل ۳۲ بندهشن نسب نامه ضحاک بدین ترتیب آمده است: دهاک پسر اروند اسپ، پسر زئی نی‌گاو، پسر ویرفشک، پسر تاز، پسر فرواک، پسر سیامک، پسر مشیه، پسر گیومرد. این نسب نامه در آثار الباقیه بدین ترتیب ضبط شده است: ضحاک بیوراسب، پسر علوان (اروند اسپ)، پسر زیشکا و پسر بریشند، پسر غار، پدر عرب عاربه و پسر افرواک، پسر سیامک، پسر میشی است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷؛ همچنین آثار الباقیه، ص ۱۰۳؛ سنی ملوک الارض، صص ۲۴-۲۵، مجمل التواریخ، صص ۲۶ و ۸۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۰۳؛ فارسنامه، ص ۱۱؛ التنبیه والاشراف، ص ۸۵؛ تاریخ سیستان، ص ۲، ح ۴). غزالی در فصیحة الملوك او را «ضحاک ذوالحیثین» می‌خواند (ص ۹۰). مبادر ضحاک در روایات مذهبی زردشتیان ماده دیوی است به نام «اوذاگ» و همسو بود که جمشید را به لذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج پیری و ذبول را پدیدار کرد (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷).

شد. ولی در جای بوسه‌های وی دومارسیاه از کتف ضحاک رویید که اگرچه آنها را می‌بردند ولی دوباره برمی‌آمدند. پزشکان فراهم آمدند و تدبیرها کردند اما هیچیک سودمند نیفتاد تا سرانجام ابلیس در جامه پزشکان بر ضحاک وارد شد و به ضحاک توصیه کرد که برای درمان باید مغز سر مردمان به مارها بخوراند تا مارها بمیرند و هدف ابلیس از این کار نابودی مردم زمین بود.

در همین ایام فر ایزدی از جمشید گسسته بود و سواران ایرانی شاه‌جویان به ضحاک روی آوردند و او را شاه ایران زمین خواندند و به ایران دعوت کردند، ضحاک با شتاب به ایران آمد و تاج بر سر نهاد و جمشید را که صدسال بود نهان شده بود در حدود دریای چین گرفت و او را با اره به دو نیم ساخت و پس از این پیروزی دد و مردم و مرغ و دیو و پری همه فرمانبردار او شدند.

ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و در طول فرمانروایی او کردار فرزندان نهان، هنر خوار، جادویی عزیز، راستی نهان و گزند آشکار شده بود. دیوان در بدی کردن گستاخ شده بودند و سخن حق جز در نهان بر زبانها نمی‌رفت و خورشیدگران ضحاک نیز مغز جوانان را غذای ماران دوش ضحاک می‌کردند.

ارمایل و گرمایل که آزادگانی ارجمند بودند برای رهایی مردم از ستم ضحاک خوانسالاری شاه را پذیرفتند و روزانه یکی از دوتن قربانیان انتخاب شده را می‌رهانیدند و نهانی به صحرای فرستادند و کردان از همین گروه‌اند و همین افرادند که هسته اصلی سپاه فریدون را می‌ساختند.

ضحاک شبی خوابی وحشتناک دید و خوابگزاران را برای تعبیر آن فرا خواند و آنان پس از چند روز اندیشه او را گفتند که «فریدون ظهور خواهد کرد و جای تو را خواهد گرفت و سرو بخت تو را به خاک خواهد افکند اما او هنوز متولد نشده است. علت کینه او با تو آن است که تو پدر او را کشته و گاوی را که به وی شیر داده است نابود خواهی کرد و به همین دلیل فریدون با گرز گاو سر به جنگ تو خواهد آمد». ضحاک پس از شنیدن این گزارش سخت بیمناک شد و خواب و آرام را بدرود کرد و دیگر کاخ او که در بیت المقدس (دژ هوخ، گنگ دژ هودج) قرار داشت و طلسمی اهریمنی داشت آرامگاهی مناسب برای وی نبود. روزبانان به دنبال فریدون فرستاد و فرمان داد تا هر جا وی را یافتند به هلاکت رسانند اما در دستگیری فریدون توفیقی نصیب ضحاکیان نشد. فریدون متولد گشت و باید



و مردم به گردش فراز آمدند و در هنگامی که ضحاک برای گردآوری سپاه به هندوستان رفته بود فریدون و کاوه و سپاهش به کاخ ضحاک در آمدند و طلسم آن را باطل کردند و جادوان و دیوان ضحاک را کشتند و فریدون بر تخت پادشاهی ایران نشست و مردم فرمانبردار او شدند. ضحاک چون از این واقعه آگاه شد سپاه آراست و به سوی کاخ خود و مقر فریدون حرکت کرد و در بام شهر را در تصرف آورد و به کینجویی پرداخت اما مردم با او دلاورانه پیکار کردند و ضحاک که درمانده شده بود بحیله سروتن در آهن پوشاند و از لشکر جدا شد و با کندی شست یا زبر بام کاخ شد و شهرناز را در گفتگو با فریدون دید و از شدت رشک قصد کشتن او و ارنواز را کرد که فریدون با گرز گاو سر بر او حمله برد تا او را بکشد که سروش بر وی ظاهر گشت و او را از کشتن ضحاک باز داشت و فرمان داد تا او را ببندد و در کوه زندانی سازد. فریدون نیز چنین کرد و خواست تا او را در کوه «شیرخوان» سرنگون سازد که سروش بار دیگر آشکار شد و از او خواست تا ضحاک را به دماوند ببرد، فریدون ضحاک را به دماوند برد و دست او را با میخهای گران بر کوه بست و بر آویخت و ستم هزار ساله ضحاک بر ایران و ایرانیان پایان یافت. اما خاندان ضحاک در ایران باقی ماندند که از آن جمله کاکوی است که نبیره ضحاک بود و با منوچهر جنگید، مهرباب کابل خدای که نبیره ضحاک بود و رودابه همسر زال دختر وی بود.

۸۳/۴۴/۹، ۹۸/۴۵، ۱۲۸ و ۱۲۶ و ۱۱۸/۴۶، ۱۳۴ و ۱۳۶/۴۷، ۱۵۹ و ۱۵۰  
/۴۸، ۱۸۲ و ۱۷۲/۴۹، ۹۱ و ۵۱، ۴۷ و ۳۸/۵۳، ۵۲ و ۴۹/۵۴، ۹۶ و ۸۴/  
۵۶، ۱۱۶ و ۱۰۱/۵۷، ح ۱۷ و ح ۱۶ و ۱۳۲ و ۱۲۰/۵۸، ح ۷ و ۱۴۴/۵۹،  
۱۶۱ و ۱۵۸/۶۰، ح ۴ و ۱۸۳ و ۱۷۸ و ۱۷۶/۶۱، ح ۹ و ۲۴۲/۶۴، ۲۴۷/۶۵،  
۳۰۶ و ۲۹۲/۶۸، ۳۲۴ و ۳۲۳ و ۳۱۰/۶۹، ۳۳۰/۷۰، ۳۴۹/۷۱، ح ۷ و ۳۶۹  
/۷۲، ۳۹۲ و ۳۸۴ و ۳۸۰/۷۳، ح ۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۰ و ۴۰۲/۷۴، ۴۲۴ و ۴۲۰ و  
۴۱۷/۷۵، ح ۱۳ و ۴۶۴ و ۴۵۹ و ۴۵۶/۷۷، ۴۶۹/۷۸، ۱۸ و ۱۵/۸۰، ۱۰۸/۸۵،  
۲۹۸/۱۵۵، ۶۲۳/۱۷۶، ۷۰۰/۱۸۰، ح ۱۴ و ۸۶۹/۱۹۲، ۹۴۵/۱۹۸، ۱۱۶۴  
/۲۱۲، ۱۶۰۰/۲۴۵، ح ۶ و ۱۴ و ۱۰/۲۵۲، ۵/۲۶۰، ۳۵۹/۳۰/۲، ۳۹/۷۸،  
۲۲۰۵/۱۵۰/۳،  
۱۲۰۲/۲۸۷/۴،

۱۶۴۶ و ۱۶۳۹/۱۷۹/۵، ۱۲۴۶/۳۰۹، ۲۴۲۹/۳۸۰، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۷۲۷

۳۹۶:

۲۴۲/۲۳۲/۹، ۶۶۱/۲۵۷، ۶۷۵/۲۵۸، ۱۶/۳۴۴، ج ۶ و ۲۰۸/۳۹۳،

۱۶۱۴/۹۴/۷، ۳۶۳ ۳۴/۱۱۴، ۶۶۱/۱۴۸،

۱۸۰/۴۰/۸،

۴۱۵/۳۵/۹، ۷۸۶/۵۶، ۸۳۹/۶۰، ج ۱۶/۲۱۵، ۳۵۲۰/۲۲۱، ۳۱۶/۲۷۳،

۵۵۸، ۵۵۷/۳۵۶، ۵۶۰/۳۵۷، ۱۵ و ۱۳/۳۹۹





سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## ط

ز غسانیان «طایر» شیر دل  
که دادی فلک را به شمشیر دل  
۲۷/۲۲۰/۷

### طایر Tāyer<sup>۱</sup>

شاه غسانیان که سپاهی از رومیان، قادیان، بحرینیان، کردان و پارسیان گرد آورد و به پیرامون طیسفون آمد و آن بوم را غارت کرد و «نوشه» یکی از خویشان «نرسی» را گرفتار ساخت و با خود برد و از او صاحب دختری شد.<sup>۲</sup> شاپور ذوالاکتاف با او نبرد کرد و طایر را شکست داد و به فرار واداشت و طایر در میان به محاصره شد؛<sup>۳</sup> اما مالکه دخترش بر شاپور دل بست و پدر را مست ساخت و در دژ بر شاپور گشود<sup>۴</sup> و طایر اسیر گشت و چون او را به نزد شاپور آوردند و دختر خود را در کنار او دید دانست که دخترش مایه شکست او بوده است. بنابراین از شاپور خواست تا این دختر خیانتکار را بکشد اما شاپور فرمان داد تا گردن طایر را زدند و دو کف وی را از پشت بیرون کشیدند.

۲۷/۲۲۰/۷، ۴۳ و ۴۲ و ۳۵ و ۳۴/۲۲۱، ۶۶/۲۲۳، ۱۰۰ و ۹۱ و ۹۰ و ۸۶/  
۲۲۴، ۱۰۳/۲۲۵ و ۱۱۵ و ۱۵ ح ۲۲۴

یسر میره شیر جنگلی «طبرد»  
بشد نیز با ناسامدان مجرد  
۷۵۵/۲۸۶/۵

### طبرد Tobord<sup>۵</sup>

۱) کریستن سن او را فرمانروای امارات کوچک اعراب هتره واقع در جنوب «نینوا» می داند ولی نام او را نمی برد (ص ۲۳۳).  
۲) داستان طایر و دخترش را به عهد شاپور اردشیر نیز نسبت داده اند. نام او را فردوسی «مالکه» و طبری «نظیره» آورده است (شاهنامه ثعالبی، ترجمه فارسی، صص ۲۳۰ - ۲۳۳).

۳) در اخبار الطوال به جای نام طایر «خیزن غسانی» آمده است (ص ۵۲، ترجمه فارسی) و در غرر این نام «ساطرین» ضبط شده است (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۳۰). بلعمی لقب او را «صدین» می نویسد (ص ۹۴).

۴) اخبار الطوال می نویسد که شاپور او را در کنار قرات نزد «رقه» محاصره کرده بود (ص ۵۲، ترجمه فارسی).

۵) در نسخه: «که برد»، «کبرد» (۵/۲۸۱/۳ ح). در چاپ بروخیم به جای این

## → طورگ

طرخان Tarxān<sup>۱</sup>

چو «طرخان» چینی و سیصد سوار  
مژین بیلان از در کاهزار  
ج ۱۹/۱۸۱/۲

سردار چینی که با سیصد هزار سوار از چین به نزد افراسیاب آمده بود.

## طرخان Tarxān

به طرخان چینی گفت گای سرفراز  
یرو میز بسا لشکری رزمناز  
ج ۱۹/۲۰۰/۶

سرداری تورانی که ارجاسپ دهمزار سپاهی به وی داد و او را به نبرد با اسفندیار که عازم رویین دژ بود فرستاد. طرخان در نبرد با نوش آذر پسر اسفندیار رو برو شد و نوش آذر:

کمرگاه طرخان به دو نیم کرد دل کهرم از درد پر بیم کرد

ج ۱۵/۲۰۱/۶

ج ۱۵ و ۱۳/۲۰۱، ج ۱۵ و ۱۱/۲۰۰/۶، ج ۱۵ و ۱۱/۲۰۰/۶

→

کلمه «نبرد» آمده است و در حاشیه به صورت «طورگ» آمده است (بروخیم، ج ۵ و ۶، ص ۱۳۱۱، ح ۴). بیت مورد مثال در مول چنین است:

سوی میسره بیل جنگی طورگ بشد تیز با نامداران چو گرگ

مول ۷۷۸/۲۶/۴

بیت در چاپ بروخیم چنین است:

سوی میسره شیر جنگی کبرد ابا کار دیده سواران کرد

بروخیم ۵ و ۶/۱۳۲۹/۶

(همچنین → مول ۹۸۹/۴۵/۴). ولف این کلمه را ضبط نکرده است.

۱) طرخان یا ترخان لفظی است هام که در ترکی و مغولی به معنی شاهزاده‌ای است که از مزایای موروثی از جمله محافظت از مالیات و عوارض برخوردار بود و طرخانان می‌توانستند هر گاه بخواهند به نزد سلاطین بروند.

یکی پهلوان بود گسترده کام  
نژادش «طرخان» و بیژن به نام  
۴۴۴/۳۴۸/۹

## طرخان Tarxān

پادشاه ترکستان که بیژن سمرقندی (← بیژن) نژاد از او داشت.<sup>۱</sup>

همی خواندش شاه «طغری» به نام  
دو چشمی به رنگ پراز خون دو جام  
۶۱۰/۳۴۵/۷

طغری Toḡri<sup>۲</sup>

نام پرنده شکاری بهرام گور که خاقان چین آنرا به بهرام هدیه کرده بود اما بهرام  
اورا گم کرد و به راهنمایی برزین آنرا یافت.

۶۱۰/۳۴۵/۷، ۶۲۲/۳۴۱، ۶۴۲/۳۴۲

طلخند Talhand<sup>۳</sup>

نام پادشاه هند: ← طلخند.

بر این داستان بر سخن ساختم  
به «طلخند» و شطرنج پرداختم  
۲۸۱۰/۲۱۶/۸

طلخند Talxand<sup>۴</sup>

(۱) این نام را «ترخان» هم ضبط کرده‌اند (برهان، صص ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۱۳۵۰ و ۳۵۱) و در نسخه به صورت‌های «طلخان»، «طلخون» و «طلخند» نیز دیده شد (۴۹/۳۴۸/۹).

(۲) در بعضی نسخه‌ها «طغرل» آمده است (۱۶/۳۴۵/۷ ح). در کتب لغت «طغران» و «طغرل» نام مرغی است و طغرل نام نوعی مرغ شکاری که همان قوش باشد و از ترکی «طوغرل» گرفته شده است (آفندراج، ص ۲۸۳۵، برهان، ص ۱۳۵۶، وقف، ص ۵۹۲).

(۳) (← وقف، ص ۵۹۲). تمام نسخه‌های چاپی شاهنامه بجز چاپ مسکو همین صورت را ضبط کرده‌اند. در کتب لغت نیز طلخند آمده است.

(۴) فقط در چاپ مسکو و ترجمه بنداری این کلمه «طلخند» ذکر شده است.



طورگ <sup>۱</sup> Tovorǵ

پذیره شدن نامگذاری بزرگ  
کجا نام او بود جنگی «طورگ»  
۱۰۹۵/۲۱/۲

دلاوری تورانی که چون زنگه شاوران از سوی سیاوش گروگانهای تورانی را به نزد افراسیاب برد، طورگ به پیشواز او آمد و او را به نزد افراسیاب برد. طورگ در نبرد بزرگ کیکسرو با افراسیاب در سپاه توران بود و فرماندهی میسره سپاه افراسیاب را داشت.<sup>۱</sup>

طورگ <sup>۲</sup> Tovorǵ

سپاهی به سوی بیابان سترگ  
فرستاد سالاد ایشان «طورگ»  
۱۰۹/۲۸۹/۵

سرداری ایرانی که کیکسرو چون از جیحون گذشت و به چاچ رسید او را به سرداری سپاهی برگزید و به بیابان فرستاد.

طوس <sup>۳</sup> Tūs

چو از دشت بنشت آوای کوس  
بفرمود تا پیش او رفت «طوس»  
۲۳۲/۲۵/۲

۱) در **گرشاسپنامه** طورگ فرزند جمشید است. یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ به رسم نیا نام کردش طورگ (برهان، ۱۳۶۰ ج).  
۲) در چاپ مسکو معمولاً به جای این نام «طیرده» و در حواشی «تبرگ» آمده است. (← ۱۲/۲۸۹/۵ ح و ج ۵، ص ۱۲۸۱ بیت ۷۵۵): «تبرگ در همین کتاب.  
۳) نام طوس در **اوستا** **توسه** Tusa آمده و در فقرات ۵۳ و ۵۴ از آبان پشت از او چنین یاد شده است: توس پهلوان بر پشت اسب خویش به اردویسور اناهیت درود فرستاد و از او برای خود وستوزان خویش نیرو و قندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و بر هموردان و بدسکالان خویش چیره تواند گشت. توس از اناهیت درخواست تا وی را بر پسران دلیر واسک: Vaēsaka در گذرگاه باند خسرو سوك Xsathrosūka بر فرار کنگه Kanhga (کنگ) برافراشه و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را به قتل آورد. این واسک همان **ویسه شاهنامه** است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بود و پسرش پیران نام داشت (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۱).



شاهزاده و پهلوان ایرانی است که فرزند نوذر شهریار بود. نخستین بار با نام طوس در نبرد نوذر با افراسیاب برمی‌خوریم که چون نوذر مغلوب شد طوس و برادرش گسته‌م را به هارس فرستاد ولی آنان در نیمه راه چون از مرگ پدر آگاهی یافتند به زابلستان رفتند و از زال یاری خواستند ولی زال در عین آنکه آنان را یاری و دلگرمی داد با پادشاهی طوس مخالفت کرد.

از طوس در دوران پادشاهی «زو»، «گرشاسپ» و «کیقباد» خبری نیست ولی در دوره پادشاهی کیکاوس او در زمره پهلوانان بزرگ است که با رفتن کاوس به مازندران موافق نیست و در اندیشه چاره‌جویی برای انصراف شاه است و سبب می‌شود که فرستاده‌ای به نزد زال برود و او را به درگاه فراخواند و شاه را پیغامی اندرز دهد. ولی سرانجام طوس نیز از ملازمان کاوس است که به مازندران، می‌روند و با شاه به زندان دیوسپید می‌افتند و رستم آنان را می‌رهاند و در لشکر کشی انتقامی کاوس به مازندران، طوس فرمانده میخانه سپاه ایران بود. و سپس «اسپهبدی» ایران را از کاوس دریافت داشت و کاوس از وی خواست تا از ایران بدی را بگرداند.

در سفر کاوس به هاماوران نیز طوس با وی بود و در آن سرزمین می‌جنگید و در اینجا نیز پاشاه به بند افتاد و به وسیله رستم رهایی یافت. او در بزمی که رستم در «نوند» آراسته بود حضور داشت و یکی از هفت دلاوری بود که برای شکار به مرز توران رفتند و با تورانیان درآویختند.

در ماجرای سهراب نیز طوس از سرداران طرف مشورت شاه بود و از طرف کاوس خشمگین مأموریت یافت که گاو و رستم را که دیر به درگاه شاه آمده بود زنده بردار کند:

بفرمود پس طوس را شهریار	که رو هر دو را زنده برکن به دار
بشد طوس و دست تهمت گرفت	بدو مانده پر خاشجویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد	مگر کاندرا آن تیزی افسون برد
بزد تند یک دست بر دست طوس	تو گشتی ز پیل زبان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمد به سر	بر او کرد رستم بتندی گذر

۲۸۲/۲۰۰/۲

طوس به فرمان کاوس با صد هزار سپاه به نبرد با سهراب شتافت و سهراب برای

هچیر سراپرده طوس را در میدان چنین وصف می‌کند:

سراپرده‌ای برکشیده سیاه      رده گردش اندر ز هر سو سیاه  
به گرداندش خیمه ز اندازه بیش      پس پشت پسیلان و بالاش میش  
زده پیش او پیل پیکر درفش      به در بر، سواران زرینه کفش

۵۵۳/۲۱۳/۲

و هچیر به وی پاسخ می‌دهد:

چنین گفت کان طوس نوذر بود      درفش کجا پیل پیکر بود

۵۵۴/۲۱۳/۲

طوس در نبرد با سهراب یارای برابری با او را نیافت. از او عمودی سنگین خورد که ترک از سر سپاهدار ایران افتاد و ناچار تن به گریز داد.

در شاهنامه داستان سیاوش نیز با طوس آغاز می‌شود بدین معنی که طوس و دیگر پهلوانان بامدادان به شکار رفته‌اند که زنی را (مادر سیاوش) می‌یابند. طوس شیفته او می‌شود و با گویو بر سروی به درستی می‌پردازد تا زن را از آن خود سازد درگیری این دو بالا می‌گیرد دآوری به نزد کاوس می‌برند و شاه زن را از آن خود می‌سازد!!

در دوره نبردهای سیاوشی و پس از او، طوس اغلب فرمانده سپاه ایران در نبرد با تورانیان است و چون در یکی از همین نبردها «سرخه» پسر افراسیاب امیر شد، فرامرز به طوس فرمان داد تا سر او را همچنانکه سر سیاوش را بریده بودند از تن جدا سازد ولی طوس را بر وی دل بسوخت و به نزد رستم رفت و بی‌فایده شفاعت کرد و پس از کشته شدن سرخه طوس فرماندهی میمنه سپاه ایران را داشت و در میدان با افراسیاب روبرو گشت و طوس از وی گریخت و درفش او سرنگون گشت (۱۸۸/۳) ولی رستم به یاری وی شتافت و ایرانیان پیروزی یافتند و به «گنگ» پایتخت افراسیاب درآمدند و رستم بر تخت او نشست و طوس را تخت عاج و منشور فرمانروایی «چاچ» بخشید.

چون کیخسرو به پادشاهی ایران رسید طوس از رفتن به نزد کیخسرو خودداری کرد:

که او بود با کوس و زرینه کفش      هم او داشتی کاورسانی درفش

۳۵۸۱/۲۳۶/۲

گودرز و دیگر دلاوران ایران از او خشمگین شدند و «گیو» را به نزد وی فرستادند تا به پیش کیخسرو بیاید ولی گیو پاسخ شنید که

به ایران پس از رستم بیلتن      سرافرازتر کس منم ز انجمن  
نیرمه منوچهر شاه دلیر      که گیتی به تیغ اندر آورد زیر

۲۵۹۳/۲۲۶/۲

طوس از آن رو که کیخسرو از نسل افراسیاب و نژاد هشتنگ است با پادشاهی او همدستان نبود و فربرز کاوس را برای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست به همین جهت گودرز لشکری گران برکشید و به نبرد با طوس روی آورد ولی طوس که کثرت سپاه گودرز را دید و شکوه کیخسروی را نگریست این نبرد را به سود افراسیاب دانست به همین جهت فرستاده‌ای به نزد کاوس فرستاد و خواست خود را با وی بگفت. کاوس گودرز و طوس را به حضور فراخواند و طوس بار دیگر از او خواست که فربرز را به پادشاهی برگزیند:

چو فرزندی باشد نیرمه کلاه      چرا برنهد، برنشیند به گاه

۲۶۳۱/۲۳۹/۳

کاوس برای رفع مشکل، پیشنهاد کرد که هریک از کیخسرو و فربرز که «دژ بهمن» را بکشایند پادشاه باشند. پهلوانان این درخواست را پذیرفتند و طوس و فربرز به دژ بهمن شتافتند ولی در نتیجه گرمای شدید نتوانستند به دژ نزدیک شوند و ناامید بازگشتند و کیخسرو دژ را گشود و به ایران بازگشت و طوس او را به پادشاهی ستود و از گذشته‌ها پوزش خواست و کیخسرو او را نواخت و بر تخت نشاند و باردیگر درفش کاویانی به وی سپرد:

بدو گفت کاین کاویانی درفش      هم آن پهلوانی و زرینه کفش  
نبیتم سزای کسی در سپاه      ترازید این کار و این دستگاه

۲۷۵۲/۲۴۸/۳

و طوس با فرماندهی لشکر کیخسرو رهسپار توران گردید ولی فردوسی در آغاز داستان فرود سیاوش، طوس را سرداری تصور می‌کند که بی‌کلام بندگی می‌کند و در نهان با کیخسرو دشمن است ولی دوستی می‌نماید.

کیخسرو طوس را به فرماندهی سپاه ایران به توران فرستاد و از وی خواست که از راه کلات که برادرش فرود در آنجاست نگذرد ولی طوس در عمل چون به دوراهی

رسید که از يك سو بیابان بی آب و علف و از سویی راه کلات بود راه دوم را برگزید و ناچار به پیکار با فرود سیاوش گشت. فرود با استفاده از این آیین ایرانیان که سرداران شان پیاده نمی جنگیدند دلاوران ایرانی را از فراز کوه نشانه می گرفت و طوس را با همین روش از میدان به در کرد و طوس سو کند خورد تا فرود را بکشد و دژ او را ویران سازد و علی رغم مخالفت بعضی از سرداران ایرانی به دژ فرود لشکر کشید. فرود کشته شد و دژ وی به وسیله مادرش به آتش کشیده شد و طوس پس از سه روز راه توران در پیش گرفت و با تورانیان جنگید و دژ تژاو را ویران ساخت تا آنکه پیران با سی هزار سپاه به لشکر ایران حمله آورد و سپاه طوس که اکثر آ مست یا خواب بودند شکست خوردند و گریختند و لشکر طوس پراکنده و متواری شد و به کاسه رود عقب نشست.

چون کیخسرو از کشته شدن برادر خود فرود آگاه شد طوس را معزول و فریبرز کاوس را به جای وی برگزید و طوس شرمیده و عذر خواهان به نزد کیخسرو رفت ولی کیخسرو در وی ننگریست، سپاس او را با دشنام پاسخ گفت، و فرمان داد تا او را دربند کشیدند و او را عامل شکست سپاه ایران دانستند تا آنکه رستم از او شفاعت کرد و کشته شدن فرزندش را عامل تندخویی و رفتار او با فرود دانست و سرانجام کیخسرو از گناهان وی درگذشت و بسار دیگر او را سپاهسالار ایران ساخت.

این بار طوس لشکر به شهر رود کشید و با پیران به نبرد پرداخت و ارژنگ بهلوان تورانی را کشت و بیمی سخت در دل سپاهیان توران افکند و در نبرد با هومان تورانی او را به فرار واداشت و سپاه به هماون کشید و «بازور» جادوگر تورانی با ایجاد سرما و بادهای سخت بسیاری از سپاه ایران را کشت و لشکر ایران بار دیگر شکست خورد ولی طوس و دلاوران ایرانی به پیکار ادامه دادند. طوس به هماون عقب نشست و از کیخسرو کمک خواست و پس از آنکه حدود پنج ماه لشکر خود را بازسازی کرد به توران حمله برد و با آنکه تلفات فراوان بر تورانیان وارد کرد به محاصره آنان افتاد و بار دیگر از شاه ایران یاری خواست و از او تقاضا کرد که رستم را به یاری ایرانیان فرستد.

طوس شبی سیاوش را به خواب دید که از وی می خواهد در «هماون» بماند تا پیروز شود و به همین جهت قویدل شد تا رستم به هماون آمد و با تورانیان به

پیکار پرداخت در حالی که فرماندهی سپاه را همچنان طوس بر عهده داشت. در این نبرد خاقان چین اسیر رستم گشت ولی طوس در پیکار با پولادوند توراتی گرفتار او شد و به وسیله گودرز و فربرز رهایی یافت.

چون کیخسرو به اندیشه پیکار با افراسیاب از جیحون گذر کرد گودرز را به فرماندهی سپاه خود برگزید و او را گفت:

نگر تا نجوشی به کردار طوس      نبندی به هرکار بر پیل کسوس

۱۳۳/۹۲/۵

کیخسرو طوس را با لشکری به دهستان و خوارزم فرستاد و پس از آن در پیکارهای گران ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور داشت چون کیخسرو قصد انقطاع از جهان را کرد طوس را گله‌ای از اسبان عالی بخشید ولی چون به رستم و گیو فرمانروایی نیمروز و اصفهان و قم را داد طوس برپای خاست و از دلاوریهای خود چنین سخن گفت:

منم زین بزرگان فریدون نژاد	ز نام‌آوران تا بیامد تباد
کمر بسته‌ام پیش ایرانیان	که نگشادم از بند هرگز میان
به کوه عماون ز جوشن تنم	بخست و همان بود پیراهنم
به کین سیاوش بدان رزمگاه	بدم هر شبی با اسبان سپاه
به لاون سپه را نکردم رها	عمی بودم اندر دم ازدها
به مازندران بسته کاوس بود	دگر بند برگردن طوس بود

۲۸۸۲/۴۰۵/۵

کیخسرو او را سپه‌داری ایران و درفش کاویانی و زرینه کفش بخشید و به فرمانروایی خراسان برگزید اما طوس به بدرقه کیخسرو رفت و در برف و بوران گم شد و هرگز باز نگشت.<sup>۱</sup>

۲۳۳ و ۲۳۲/۲۰/۲ ح ۷/۲۲۰۲۸۷/۲۴۰۴۵۲/۳۷۰۶/۴۳۰۴۴/۷۷۰۵۶/۷۸۰

۹۱ و ۸۶/۸۰۰۱۴۷/۸۳۰۱۶۱ و ۱۵۶/۸۴۰۶۲۳/۱۰۹۰۷۶۴ و ۷۶۱/۱۱۷۰۸۱۳

۱) طوس از کسانی است که به اتفاق فربرز و گیو همراه کیخسرو به کوه رفته ناپدید شد و این دنباله‌ای از عقیده زردشتیان به جاویدان بودن طوس است چه طوس در ادبیات مذهبی پهلوی از جاویدانان است (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۰).

۱۷۱/۱۳۷، ۲۸۲/۱۳۶، ۱۵۱/۱۵۱ و ۱۵۱/۱۵۱ ح ۱۳۰، ۵۵/۱۲۶، ۹۰۸/۱۲۰، ۲۸۲/۱۲۰، ۳۱۰/۱۷۹، ۱۳۶/۱۶۲، ۵۴۷/۱۶۱، ۵۲۹/۱۵۷، ۴۶۸/۱۵۴، ۴۱۹/۱۴۵، ۴۴۳/۲۰۰، ۳۷۹/۳۸۱ و ۳۸۶/۳۸۹ ح ۵ و ۷ ح ۱۹۹، ۱۳۳/۱۹۳، ۹۲۸/۲۲۸، ۷۶۲/۲۲۱، ۶۶۳/۶۶۹ و ۱۴۳ ح ۱۲، ۵۴۳/۲۱۲، ۲۰۶/۹۵۰، ۲۴۱/۹۷۲، ۲۴۲/۷/۲۵۱،

۹۷۲/۴۲، ۶۱۰/۱۲ ح ۹ و ۱۰۱/۱۲ ح ۳ و ۴۲/۸، ۴۲/۷ ح ۲۳ و ۲۰/۷ ح ۲۶ و ۱۰۱۳/۶۵، ۹۹۷/۱۰۰۴ و ۲۴۳ ح ۶۴، ۹۷۵/۹۷۷ و ۹۷۸ ح ۱ و ۶۳/۹۶۹ و ۲۶۳۱/۱۷۰، ۲۵۹۸/۱۶۸، ۲۲۶۴/۷۷، ۱۱۸۹/۶۹، ۱۰۵۸/۶۶ و ۱۰۰۹ و ۲۸۶۵/۱۸۷، ۲۸۶۶ و ۲۵ ح ۱۸۳، ۲۷۹۰/۱۸۰، ۲۷۴۹/۱۸۰، ۲۷۵۴/۱۷۲، ۲۵۰۶/۲۳۰، ۳۰۰۵/۱۹۶، ۲۹۲۷/۱۹۱، ۲۸۹۹/۱۸۹، ۲۸۷۲/۱۸۸، ۳۶۱۶/۲۳۷، ۳۶۰۴/۱۴ ح ۲۳۶، ۳۵۸۰/۳۵۸۴ و ۳۵۹۰ و ۳۵۹۱ و ۲۵ ح ۳۶۴۳/۲۴۰، ۳۶۴۵/۲۴۱، ۳۶۶۴ و ۳۶۶۳ و ۳۶۵۹/۲۴۲، ۳۶۷۲ و ۳۶۷۲/۲۴۳، ۲۶۸۶/۲۴۴، ۱۸/۲۵۱، ۱۸/۲۵۸ ح ۲۷۴۴/۲۴۸،

۱۵۸/۱۸، ۱۴۹/۱۷، ۱۳۷/۱۶، ۶۱/۱۲، ۴۱/۱۱، ۳۵/۱۰ ح ۲۰ و ۴۲۶ و ۴۱۳/۲۴ ح ۳۳، ۳۹۱/۳۳، ۳۹۸ و ۴۰۴ ح ۲۲ و ۲۲/۳۱، ۳۷۷/۳۱، ۵۳۵/۴۱، ۵۱۲/۳۷، ۴۵۹/۳۶، ۴۴۶/۳۵، ۴۵۰ و ۴۲۲/۳۵، ۴۲۲/۳۵، ۴۲۹ و ۴۲۴/۴۳، ۵۵۷/۴۴، ۵۶۷/۴۵، ۶۰۲ و ۵۹۷/۴۷، ۶۲۵ و ۶۲۱ و ۶۱۹/۴۸، ۶۷۷/۵۲، ۶۸۱ و ۶۸۶ و ۶۹۱ و ۶۹۷ ح ۵۱، ۶۶۷/۵۱ ح ۵۱، ۶۵۱/۵۰، ۶۱۹/۴۸، ۹۰۵ و ۹۰۱ و ۹۱۴ و ۹۱۳ ح ۶۱، ۸۲۳/۵۵، ۷۲۸/۵۴، ۷۱۶ و ۷۱۰/۵۴، ۷۰۱/۵۳، ۱۱۱۷/۸۰، ۱۱۲۵ و ۱۰۷۲/۷۷، ۱۰۶/۶۸ ح ۶ و ۹۱۶/۶۷ ح ۳ و ۶۶/۸۲، ۱۲۵۵ و ۱۲۷ ح ۸۸، ۱۲۲۹ و ۱۲۳۹ ح ۸۷، ۱۲۱۷/۸۵، ۱۱۸۸/۸۲، ۱۲۲ ح ۱۱۲، ۳۳/۱۲۹۹/۹۲، ۱/۹۱ ح ۹۰، ۱۲۵۹/۱۲۶۵ و ۱۲۴۴/۸۹، ۴۶/۱۱۸ ح ۸ و ۲۷/۱۱۷، ۲۹ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۶ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ ح ۱۰ و ۱۲۲، ۹۵/۱۰۶ و ۱۰۶ ح ۷ و ۸۷/۱۲۱ ح ۱۲۰، ۵۶/۱۱۹ ح ۳ و ۶۴ و ۵۹ ح ۲ و ۱۷۳/۱۲۵، ۱۴۷/۱۵۰ و ۷ ح ۱۲۴، ۱۳۱/۱۳۷، ۱۱۶/۱۱۶ و ۱۱۸ و ۱۲۳ ح ۱۲۹، ۲۲۶ و ۲۲۷/۱۲۸، ۲۱۲/۱۲۷، ۱۷۶ و ۱۸۷/۱۲۶، ۱۶۶ و ۲۷۹/۱۳۳، ۲۷۹ و ۲۶۸/۱۳۲ ح ۱۹ و ۳۳۶/۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ ح

۱۴۳ ۲۹۸/۱۳۴' ۳۱۲/۱۳۵' ۳۳۶/۱۳۶' ح ۷۳ ۳۴۰/۱۳۷' ۳۸۲ ۳۷۹  
 /۱۳۹' ح ۲۲۳ ۴۰۳ ۴۰۱/۱۴۰' ۴۰۷ ۴۰۵/۱۴۱' ۴۳۵/۱۴۲' ۴۵۱/  
 ۱۴۴' ۴۸۶/۱۴۶' ۵۰۹/۱۴۷' ح ۲۲۳ ۲۳۵۲۰۵ ۵۱۲/۱۴۸' ۵۳۶ ۵۳۱  
 /۱۴۹' ۵۶۳ ۵۵۵ ۵۵۴/۱۵۱' ح ۱۷۳ ۵۸۷/۱۵۳' ۶۱۲ ۶۰۸ ۶۰۱/  
 ۱۵۴' ۶۳۱/۱۵۶' ح ۱۲۳ ۶۴۴/۱۵۷' ۶۸۴/۱۵۹' ۶۹۵ ۶۹۲/۱۶۰' ۷۲۲  
 /۱۶۱' ۷۳۹/۱۶۲' ۷۴۱/۱۶۳' ح ۲۱۳ ۸۱۱/۱۶۷' ۹۰۳/۱۷۲' ح ۲۶۳  
 ۹۲۷/۱۷۴' ح ۱۹۳ ۹۸۱/۱۷۷' ۱۰۳۴ ۱۰۳۲ ۱۰۳/۱۸۰' ۱۰۴۹/۱۸۱'  
 ۱۰۷۱/۱۸۲' ۱۰۷۷/۱۸۳' ح ۱۷۳ ۱۱۴ ۱۱۰۲ ۱۰۹۹ ۱۰۹۸/۱۸۴'  
 ح ۳۳ ۱۱۰۶/۱۸۵' ۱۱۲۴/۱۸۶' ۱۱۴۲/۱۸۷' ۱۲۳۱ ۱۲۲۷/۱۹۲' ۱۲۴۵  
 /۱۹۳' ۱۲۷۰ ۱۲۶۹/۱۹۴' ۱۲۸۵/۱۹۵' ۱۳۱۹ ۱۳۱۸/۱۹۷' ح ۱۲۳  
 ۱۳۳۳ ۱۳۲۶/۱۹۸' ح ۲۷۳ ۱۴۲۳ ۱۴۱۵/۲۰۳' ح ۲۰۳ ۲۵۷/۲۲۵' ۳۴۱  
 /۲۳۱' ۴۰۸ ۳۹۴/۲۳۵' ۴۲۷ ۴۲۳/۲۳۶' ۶۰۷/۲۴۸' ۶۱۵/۲۴۹'  
 ۶۷۲/۲۵۲' ح ۱۱/۲۵۴' ۷۳۱/۲۵۶' ح ۲۷۳ ۷۸۶/۲۵۹' ۸۶۲/۲۶۴' ۹۸۵  
 ۲۷۳' ۱۰۰۲/۲۷۴' ۱۰۳۹/۲۷۶' ۱۱۴۳/۲۸۳' ح ۱۰۳ ۱۱۶۲/۲۸۴'  
 ح ۱۰/۲۸۷' ۱۲۱۴/۲۸۸' ۱۲۴۸/۲۹۰' ۱۲۸۴/۲۹۸' ح ۱۴/۳۰۲' ح ۲/  
 ۳۰۵' ح ۲۳ ۷/۳۱۵'  
 ۴۹/۱۰/۵' ۱۵۵/۱۶' ۳۷۹/۳۰' ۶۷۶/۴۸' ۷۵۷/۵۲' ۷۸۳/۵۴' ۱۲۴۶/۸۱'  
 ح ۳۳ ۸۳/۹۱' ۱۳۳/۹۳' ۱۰۳۴ ۱۰۳۲/۱۴۴' ح ۱۰۳ ۷۳ ۱۰۵۴ ۱۰۴۵  
 ۱۴۵' ۱۰۵۹/۱۴۶' ح ۳۴/۱۶۶' ۱۴۳۲/۱۶۷' ح ۷۳ ۱۶۹۱/۱۸۲' ۱۱۴/  
 ۲۴۱' ۱۲۶/۲۴۲' ۱۹۳/۲۴۶' ۳۴۷/۲۵۶' ۷۶۸/۲۸۱' ۹۶۱/۲۹۲' ۱۵۸۲  
 ۱۵۷۶/۳۲۹' ۱۶۱۴/۳۳۱' ۱۶۴۶/۳۳۲' ۱۹۱۹/۳۴۸' ۲۴۷۴/۳۸۲'  
 ۲۵۱۵/۳۸۴' ۱۵۹۲/۳۸۹' ۲۶۰۸/۳۹۰' ۲۷۶۵ ۲۷۶۱ ۲۵۷۱/۳۹۸'  
 ح ۲/۳۹۹' ۲۸۱۵/۴۰۱' ۲۸۳۲/۴۰۲' ح ۳/۴۰۳' ح ۱۲ ۲۸۸۲ ۲۸۷۵/  
 ۴۰۵' ۲۹۸۵/۴۱۱' ۳۰۱۰/۴۱۲' ح ۱/۴۱۵'  
 ۴۸۰/۹۸/۶' ۷۲۹/۲۶۱' ۷۳۸/۲۶۲'  
 ۱۶۲۶/۴۱۴/۸' ح ۷/۲۸/۹

و دینگر دلاور سپهسالار «طوس»

که در جنگ بر شیر دارد «طوس»

۲۲۰/۲۷/۱

طوس Tug

برادر سلطان محمود.

یکی نام بهمن دوم مهر نوش  
 سوم نام او بد دل افروز «طوش»  
 ۵۹۵۱/۱۲۲/۶

طوش Tûš

نام یکی از چهار پسر اسفندیار.<sup>۱</sup>

ندیدند جز پور «طهماسب» زو  
 که زود گیان داشت و فرهنگ گو  
 ۱۵/۴۳/۲

طهماسب Tahmāsp<sup>۲</sup>پدر «زو» پادشاه ایران و جانشین نوذر شهریار است.<sup>۳</sup> ← تهماسب

۱۵/۴۳/۲، ۲۶۱۷/۳۹۵/۵

پسر بسد مر او را یکی هوشمند  
 گرانمایه «طهمورث» دیو بند  
 ۱/۳۶/۱

طهمورث Tahmuraθ<sup>۴</sup>

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه نام این پسر اسفندیار «آذر افروز» است ← آذر  
 افروز در همین کتاب.

(۲) تهماسب در اوستا Taxma aspa به معنی دارنده اسب تهم.

(۳) در ترجمه تاریخ طبری آمده است که «این منوچهر را پسری بود نام او طهماسب و گناهی نکرد و منوچهر بر او خشم گرفت و خواست که او را بکشد و این طهماسب دختر خویش به زنی داشت آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند از منوچهر خون پسرش بخواستند منوچهر او را به ایشان بخشید به شرط آنکه از پادشاهی او بیرون رود و دخترش را فرمود که در کوشک باز داشتند از بهر آنکه متعجبان حکم کردند که طهماسب را از این دختر پسری آید که ملک او را بود پس طهماسب از پیش پدرش برفت و به ترکستان رفت و حیلت کرد تا دختر را از آن کوشک بدزدیدند و پیش خویش برد. آنجا پسری آمدش «زو» نام کرد آنگاه منوچهر بشنید از او خشنود شد و او را بعد از سه سال باز خواند طهماسب پیش پدر آمد و این پسرش خرد بود و طهماسب پیش از منوچهر بمرد...» (صص ۴۴ و ۴۵).

(۴) اشتقاق نام طهمورث را در ذیل تهمورث باز نموده‌ایم به آنجا مراجعه شود.

(۵) بلعمی درباره تسمیه «دیو بند» می‌نویسد: «خدای تعالی نیرو به او داده بود  
 ←



«تهمورث» پسر هوشنگ شاه<sup>۱</sup> و شاه ایران است. طهمورث پس از پدر خود هوشنگ به شاهی نشست و اندیشه برپا کردن جهان از بدیها استوار کرد. او از میش و بره، پشم و موی آنها را برید و مردم را به رستن و بافتن پشم و موی آنها بزانگیخت و پوشیدنیها و گسترده‌نیها پدید آمد. او پویندگان تیزرو را خورش داد و سیه گوش و یوز را به دام افکند و باز و شاهین را آموختن گرفت و خروس و ماکیان را به خدمت آورد.

طهمورث وزیری داشت «شهرسپ» نام و به کمک او کارها را نظام بخشید او اهریمن را با افسون اسیر کرد<sup>۲</sup> و دیوان بر او شوریدند اما طهمورث با آنان

که دیوان واپلیس را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرمود که از میان خلق بیرون شوید و همه را از آبادانیها بیرون کرد و در بیابانها فرستاد (حصص ۲۰ و ۲۱). این بلخی می‌نویسد: «تهمورث همه در جنگ متعردان و دیوان بود و مر او را دیو بند گفتندی» (ص ۱۵).

طهمورث علاوه بر «دیوبند» لقبی دیگر نیز دارد که «زیناوند» است که در اوستا به صورت Zaenavant آمده است یا Azinavant به معنی مسلح (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۶۶، ج ۱) که در متون فارسی و عربی به صورتهای «زیناوند» و «دیناوند» آمده است (← *مجلع التواریخ*) و به معنی تمام سلاح، شاکی السلاح می‌باشد (حمزه، ص ۲۳). پور داود واژه Zaēnāhvānt را به معنی یددار، زنده‌دل می‌داند که در پهلوی زیناوند آمده است (← *یادداشت‌های گاتها*، ص ۲۳۶). ۱) طبری می‌نویسد: طهمورث پسر ویونجهان بن جاندار... بود و همین سلسله نسب در بیشتر متون اسلامی تکرار شده است (طبری، ج ۱، ص ۱۷۵؛ *مجلع التواریخ*، ص ۲۳؛ *بند هشتن فصل ۳۱ فقرات ۱ و ۲ آثار الباقیه*، ص ۱۰۳؛ *تاریخ سیستان*، ص ۲۰۱، ج ۳) پور داود از مجموعه اقوال در مورد طهمورث می‌نویسد: او پسر ویرنگهان و برادر جمشید است و نوه یانیر هوشنگ می‌باشد و اینکه در شاهنامه پسر هوشنگ آمده است برخلاف است (یشتها، ج ۲ از ادبیات مزد پنا، صص ۱۳۸-۱۴۴).

۲) در رام یشت آمده است «طهمورث زیناوند از فرشته هوا چنین درخواست کرد که وی را به همه دیوان و مردمان و جادوان و پریها چیره سازد که وی اهریمن

پیکار کرد و دو بهره از ایشان را اسیر ساخت و دیگران را بکشت و آنان که زنده مانده بودند و خسته و بسته بسختی کشیده می‌شدند از او به جان زینهار خواستند که ما را مکش تا یکی نو هنر را به تو بیاموزیم. طهمورث پذیرفت و دیوان سی نوع نوشتن (خط) را به او آموختند.<sup>۲</sup> طهمورث پس از سی سال پادشاهی درگذشت.<sup>۳</sup> چو گیتی بر آمد بر آن دیو بند جهان را همه بند او بود بند ۱/۲۸/۱

فرانك مادر قردون، آبتین را از نژاد طهمورث می‌داند (۱/۶۰/۱۵۶).

۱/۱۱۶/۸۵۹۱۷ ح ۱۵۶/۶۰۰ ۳۵۳۱/۳۷ ۱/۳۶/۹

۱۷/۲۵۷ ح ۱۷/۲۳۳ ۲۴۹۷/۶۱ ۹۰۹/۵۱ ۱۱۱/۱۳ ح

۴۲/۳۰۶/۷

۸۹۳/۱۰۵/۸

۱۴۸۱/۹۷/۹ ۲۴۹۵/۱۵۷ ح ۶۳۲۵۳/۲۰۳

→ را به پیکر اسبی درآورده بر او سوار گشته به دو انتهای زمین برانند. (فقرات ۱۱ و ۱۳). در زامیاد یشت نیز آمده است: «فسرکیانی مدت زمانی به طهمورث زیناوند تعلق داشت از پرتو آن او در روی هفت کشور شهریاری کرد. به دیوها و مردمان و جادوان و... دست یافت و اهریمن را به پیکر اسبی درآورده و در مدت سی سال به دو کرانه زمین همی تاخت» (فقرات ۲۸ و ۲۹).

۲) در اوستا از اختراع خط در زمان طهمورث سخن نرفته است اما در ائوگمدهنجا آمده است که طهمورث «دیوترین دیوان اهریمن پلید بدکار را گرفت و سی زمستان به باره داشت و هفت نو دیری از او بیساورده» (چ عقیقی، دانشگاه مشهد، ص ۲۲). شاهنامه خط را هنر اهریمن می‌داند ولی در اوستا خط هنری ایسزدی است فردوسی اگرچه از سی نوع خط سخن می‌گوید ولی بیش از شش خط را نام نمی‌برد. ۳) مدت پادشاهی طهمورث را بله می‌چهار صد سال می‌داند (ص ۲۱). و در غرر آمده است مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته‌اند (ص ۵). درباره کیفیت مرگ طهمورث پورداد در (یشتها، ج ۲، ص ۱۴۲، به نقل از ادبیات پارسیان تألیف اشپیگل) می‌نویسد: تهمورث اهریمن را در مدت سی سال در بند داشت. بر او زین نهاده بر پشت او سوار شد. هر روز سه بار گرد گیتی می‌گشت

طینوش Tīnuš<sup>۱</sup>

چنان دان که «طینوش» فرز ندمن

کم اندینند از دانش و بشد من

۸۸۰/۵۵/۷

پسر قیداقه پادشاه اندلس که داماد «فور» هندی بود. قیداقه چون اسکندر را شناخت

→

و بر سرش گرز پولادین می کوفت و با اودریا و کوه و فرازونشیب البرز رامی پیمود. وقتی از گردش برمی گشت او را بند نموده جز زخم گرز گران، آشام و خوراکی نداشت. زن تهمورث واقعه اسب بی خواب و خوراک را از شوهرش باز پرسید. تهمورث در پاسخ گفت: من خود نیز از کاراین اهریمن در شکفت بودم. راز کار از او جویا شده به من چنین گفت که خوراک من از گناه مردم است. هر آن روزی که بدی کنند من در رنج و گرسنگی دچار نگردم اهریمن سالها در بند بود تا اینکه از برای رهایی خود چاره ای اندیشید و به زن تهمورث وعده بخشیدن انگبین و ابریشم داد. تحفه هایی که کسی در جهان ندیده بود. در صورتی که او از شوهرش بپرسد که در هنگام تاخت و تاز در فرازونشیب البرز در کجا از سرعت سیر من او را هراس فرا گیرد. زن تهمورث بنا به دستور اهریمن قصه را از شوهرش درخواست نمود. تهمورث گفت: هنگامی که او از البرز بتندی سر به سوی نشیب البرز نهاد مرا بیم فرا گیرد و گرز پیسایی به سرش می کوبم تا از گزند جان به در برم. زن تهمورث آنچه از شوهرش شنیده بود به اهریمن باز گفت و غسل و ابریشم دریافت داشت. روز دیگر در بامدادان بنا به عادت، تهمورث بر پشت اهریمن اسب پیگر برآمده گرد گیتی همی تاخت تا بر فراز البرز برآمد و از آنجا روی به نشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی نمود و خیرگی آغاز کرد هر چند تهمورث گرز نواخت و خروش برآورد و بر مرکب نهیب زد سودی نبخشید. اهریمن او را از زمین به زمین بیفکند و دم در کشید و او را فرو برده و روی به گریز نهاد. آنگاه سرش، جمشید را از مرگ تهمورث آگاه ساخت و بدو تدبیری آموخت که چگونه لاشه تهمورث را از شکم اهریمن بیرون تواند کشید. جمشید آنچنان که سرش گفته بود به جای آورد و اهریمن لاشه تهمورث را از شکم بیرون کشید و شست و شو داد و به استودان نهاد. بنای استودان از آن روز است (الکامل، ص ۲۳). مجمل-التواریخ از قول حمزه در کتاب اصفهان درباره آرامگاه تهمورث می نویسد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است، در عهد تهمورث، و آن را مینودز خوانده اند. (مجله التواریخ، صص ۴۶۱ و ۴۶۲).

(۱) معین تلفظ این نام را Tīnuš ضبط کرده است (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۱۱۰). در بعضی نسخه ها این نام «طینوس» است (۸۸۰/۵۵/۷ ح).

از او خواست تا از طینوش بپرهیزد زیرا طینوش داماد فور هندی است و اسکندر او را کشته است. طینوش هم با اسکندر به ستیزه‌جویی پرداخت ولی سرانجام با او آشتی کرد و او را هدیه‌ها داد.<sup>۱</sup>

۸۹۱۵۸۸۰/۵۵/۷، ۹۰۲/۶۶، ۹۲۵۵۹۱۴۵۹۱۱۵/۵۷، ۹۳۸۵۹۳۱/  
۵۸، ۹۴۶/۵۹، ۱۰۱۹۵۱۰۱۴/۶۲، ۱۰۳۶۵۱۰۲۹/۶۳، ۱۰۴۸/۶۴

چنان بد که «طینوش» رومی‌زاده

فرستاده آمد به نزدیک شاه

۲۹۵/۲۸۱/۷

طینوش Tinas

فرستاده‌ای رومی که به نزد یزدگرد بزهکار آمد و باز قیصر را به او داد و بهرام گور از او خواست تا در نزد پدرش خواهشگری کند و اجازه گیرد تا او به یمن یازگردد. طینوش کار بهرام را در نزد پدرش سامان داد و او به یمن رفت.<sup>۲</sup>

۳۰۲۵۲۹۵/۲۸۱/۷، ۵۶۵/۲۹۶



(۱) در اسکندرنامه قنر نام همسر طینوش «ماه‌روی» و مادرش دختر «ملکاناسوت» ملک مصر بود. (صص ۱۳۴ و ۱۹۰).

(۲) در طبری این نام «ثیادوس» آمده است (بفهمی، چ مشکور، ص ۱۱۶، ح ۲).  
(۳) «... پس قیصر ملک روم برادر خود را سوی یزدگرد فرستاد با هدیه‌های بسیار... و از یزدگرد دستوری خواست تا بهرام نزد منذر باز رود. پس او را دستوری داد و بهرام نزد منذر رفت...» (همان کتاب، همان ص؛ همچنین است در غرر، شاهنامه نقاشی، ص ۲۶۰، فارسنامه، ص ۷۵).



مرکز تحقیقات و اسناد ملی

## ع

عباس و عباس و چون خبرشان یافرو  
سواران و سرده‌قاران نو  
۲۹۰/۳۳۲/۸

عباس 'abbās

فرمانده سواران دشت سواران نیزه گزار که در زمان پادشاهی هرمز به ایران  
تاختند.<sup>۲</sup>

پس از مردان بود «عثمان» عزیز  
خداوند شرم و خداوند دین  
۹۲/۱۹/۱

عثمان 'Osmān

خلیفه سوم مسلمانان که فردوسی او را خداوند شرم و دین می‌داند.<sup>۲</sup>

(۱) به معنی بسیار ترشروی و شیر بیشه.  
(۲) در بلعمی در خبر پادشاهی هرمز بن انوشیروان آمده است: «و از بادیه مردی  
بیامد نامش عباس الاحول و دیگری نام او عمرو الازرق و آن شهرهای بسیار  
بگرفت و فساد اندر پادشاهی افتاد و هرمز به مداین بماند اندر میان چندین دشمن»  
(بلعمی، چ بهار، ج ۲، ص ۱۰۷۳ و چ مشکور، ص ۱۷۷). مسعودی نیز در مروج  
الذهب آورده است که «از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ از مردم تحطان و معد  
به سرداری عباس معروف به احول و عمرو... بیامد و کار هرمز آشفته شد.» (ص  
۲۶۵، ترجمه فارسی)

(۳) به معنی جوجه هوبره، مار، بچه‌مار و از اعلام مردان است (فرهنگ معین،  
ص ۲۲۷۷).

(۴) پسر عفان سومین خلیفه از خلفای راشدین و سومین خلیفه اسلام. آغاز خلافت  
(۲۳ هـ - ۳۵ هـ ق)، در عهد وی تونس، قبرس و قسمتی از خراسان و طبرستان به  
دست مسلمانان فتح شد و به واسطه اعمال ناپسند وی مسلمانان ضد او شورش  
کردند و چهل روز خلیفه را در خانه‌اش محصور نمودند. از جمله ایراداتی که  
بر او می‌گرفتند بخشیدن وجوه بیت‌المال به خویشان خود مخصوصاً بنی امیه  
بود. به وساطت علی بن ابیطالب (ع) قرار شد عثمان مروان بن حکم را از خود  
دور کند و والی مصر را برکنار دارد ولی بزودی مروان را به شغل سابق بازآورد و

عزیر Ozayr<sup>۱</sup>

چو راه فریدون شود نادرست  
«عزیر» مسیحی و هم زنبواست  
۳۱۰/۴۷/۸

۳۱۰/۴۷/۸، ۷۴۰/۹۶

## علی alī

به پیغمبرش برکنیم آفرین  
ابر شاه مردان «علی» همچنین<sup>۲</sup>  
۳۲۱/۱۰۲/۲

→  
نامه‌ای به والی معزول مصر نوشت که محمد بن ابوبکر والی جدید را بکشد. این نامه به دست شورشیان افتاد و در ذی الحجه (۳۵ هـ ق) او را به قتل رساندند (فرهنگ معین، ص، ۱۱۶۱).

۱) عزرا Ezrā (یاری، امداد) کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دینی یهود (قرن ۵ ق م) که در دربار ایران صاحب جاه و مقام بود. وی معاصر اردشیر درازدست هخامنشی بود. در سال (۴۵۷ ق م) به سرکردگی و پیشوایی عده بسیاری از اسیران یهود که از بابل به اورشایم بازمی‌گشتند برگزیده شد و در اورشلیم به اصلاح دین و تلاوت متون مقدس اشتغال داشت و همچنین به نوشتن تاریخ و کتاب معروف «عزرا» و قسمتی از «نجمیا» سرگرم بود. گویند همه کتاب عهد عتیق را وی جمع‌آوری و تدوین کرده است. عزرا در نویسندگی مهارت داشت و در آیین یهود اصلاحاتی کرده و کنیسه‌هایی تأسیس نموده است. مسلمانان او را به نام «عزیر» خوانند و از انبیای بنی اسرائیل شمارند (فرهنگ معین، ص ۱۱۷۵) در قرآن مجید نیز نام «عزیر» آمده است (توبه / ۳۰).

این کلمه در شاهنامه به صورت ترکیب «عزیر مسیحی» هم آمده است و در بعضی نسخه‌ها به جای آن «غریو و مسیحی» است (۱۳/۴۷/۸ ح).

۲) این بیت فقط در یکی از نسخ مورد مراجعه متن مسکو آمده است و به نظر می‌رسد که الحاقی باشد. در نسخه‌های دیگر بیت چنین است:

به پیغمبرش برکنیم آفرین به یارانش بر هر یکی همچنین

۱۶۵۲/۱۰۷/۲

خلیفه چهارم و نخستین امام شیعیان<sup>۱</sup> که فردوسی همه جا او را به بزرگی می ستاید و او را سرانجامن یاران پیغامبر، وصی و ولی، شفیع روز محشر، همراه پیامبر... می گوید<sup>۲</sup> و او را می ستاید که

اگر چشم داری به دیگر سرای  
گرت زین بد آید گناه منست  
برین زادم و هم برین بگذرم  
نباشد جز از بی پدر دشمنش  
هر آن کس که دردش بغض علیست  
به نزد نبی و وصی گیر جای  
چنینست آیین و راه منست  
چنان دان که خاک پی حیدرم  
که یزدان به آتش بسوزد تنش  
ازو زارتر در جهان زار کیست

بروخیم ۱۲۱/۷/۱

۲۱/۱۵۷/۳؛ ۹/۱۱۵/۲۵۰؛ ۱۹/۱۹۵/۹۸۳۹۵؛ ۱۰۵/۱۰۴۳۹۸۳۹۵؛ ۱۰۵/۱۰۴۳۹۸۳۹۵

۶/۴۵۶؛ ۷/۴۵۵؛ ۷/۱۹۲/۷؛ ۶۶۷/۱۹۲/۷

۹۶۶/۱۰۹/۹

۱) لفظ علی به معنی بلند، بلندپروآمده، بلند قدر، بزرگ، شریف، توانا و کلان، نامی است خدای تعالی را. نامی است از نامهای مردان مسلمان.

۲) عسلی پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم مکنی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوالهیجا ملقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدر، حیدر کرار، شاه مردان، شاه ولایت و مولای متقیان. پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان که در سال ۳۰ عام الفیل در کعبه متولد شد و در (۴۵ هـ ق) شهید گشت. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف او را حیدره نامید اما بعداً پیغمبر اسلام نام علی و کنیه ابوتراب بدو داد. علی نخستین مردی بود که اسلام آورد. پیغمبر او را برادر خویش خواند و دختر خود فاطمه را به عقد ازدواج وی درآورد. علی در اغلب غزوات اسلامی شرکت داشت.

به عقیده شیعیان پیغمبر اسلام در حجة الوداع در روز هیجدهم ذیحجه (۱۵ هـ ق) در محلی به نام غدیر خم با عبارت من کنت مولاه فهذا علی مولاه علی را به جانشینی خود برگزید اما پس از رحلت حضرت رسول (ص) مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند سرانجام به اجماع امت ابوبکر را به خلافت انتخاب



## علی ali

ازین نامه از نامداران شهر  
«علی» دپلمی بود کوراست بهر  
۸۴۹/۳۸۱/۹

علی دیلم یا دیلمی یکی از بزرگان شهر طوس که شاهنامه را در هفت مجلد نوشت و ابودلف راوی فردوسی شده باوی به غزنه رفتند و شاهنامه را به سلطان محمود پیشنهاد کردند. این امر در حدود سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد. تقی زاده معتقد است که از مضمون کلام خود فردوسی چنین برمی آید که علی دیلم از بزرگان شهر طوس بوده است نه کاتب شاهنامه و فردوسی را دستگیری و رعایت می کرده است (هزاره فردوسی، ص ۸۱).

ح ۱۱۱۵۸۴۹/۳۸۱/۹

## عمر Omar

«عمر» کرد اسلام را آشکار  
بیاراست گیتی چو باغ بهار  
۹۴/۱۸/۱

گرفتند پس از ابوبکر خلافت به عمر و پس از وی به عثمان رسید. پس از قتل عثمان علی خلیفه مسلمانان شد (۲۵ ذیحجه ۳۵ ه. ق.). دوران خلافت علی بیشتر صرف جنگهای داخلی شد. طلحه و زبیر که از علی حکومت بصره و کوفه را تسویع داشتند چون او را تسلیم خود ندیدند با تحریک مروان بن حکم و همدستی عایشه قتل عثمان را به اشارت علی قلمداد کرده به بهانه خونخواهی عثمان به مخالفت با علی برخاستند و شهر بصره را تصرف کردند (۳۶ ه. ق.). علی به جنگ آنان شتافت. شورشیان شکست خوردند. طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه اسیر گشت... پس از جنگ جمل علی معاویه را از حکومت شام معزول کرد معاویه فرمان نپذیرفت و آماده جنگ شد و طرفین یکصد و ده روز جنگیدند تا بنا بر حکمیت گذاشته شد و نتیجه حکمیت به نفع معاویه شد و بر اثر آن گروهی از سپاهیان علی بر او شور بدند که به خوارج مشهورند. علی در نهر روان یا خوارج جنگید و تار و مارشان کرد و خود به شهر کوفه باز آمد و سرانجام در محراب مسجد کوفه هنگام ادای نماز صبح به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود زخمی شد و دوازده روز بعد در سن ۶۳ سالگی به شهادت رسید (۲۱ رمضان). (فرهنگ معین ص ۱۱۹۳).

۱) در بعضی ابیات شاهنامه این نام با تشدید دوم به صورت «عمر» آمده است:

خليفة دوم مسلمانان.<sup>۱</sup>

۱۸۹۳۴/۹

۲۲/۳۱۳/۹، ۸۸/۳۱۸، ۸۴۲/۳۸۰، ۲۲/۳۹۶، ۲۴۰/۳۹۷

عمر، «عمرو» معنی ابا ده هزار

سواران نیزه‌ور نامنداد

۲۴/۳۹۷/۹

عمرو عامر<sup>۲</sup>

سردار عرب که عمر بنا به درخواست سعد وقاص او را به فرماندهی ده هزار سرباز به یاری سعد فرستاد.

۲۸ و ۲۷ و ۲۴/۳۹۷/۹،

نبینی که عیسی «مریم» چه گفت

بدانگه که بگشاد راز از نهفت

۱۴۶۱/۹۵/۹

عیسی Tsā<sup>۳</sup>

همه نام بوبکر و عمر کنند

۸۸/۳۱۸/۹

چو دین آورد تخت منبر بود

۸۴۲/۳۸۰/۹

چو یا تخت منبر برابر کنند

کنون زمین سپس دور عمر بود

(۱) عمر پسر خطاب از صحابه حضرت رسول (ص) و دومین خلیفه از خلفای راشدین است (۱۳ هـ - ۲۳ هـ). در زمان او عراق، ایران، مصر و شام به دست مجاهدان اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت اندک خلافت خود فتوحات عظیمی را مسبب شد و تأسیسات مفیدی مانند تاریخ هجری، بیت المال، دفاتر مالیاتی (به تقلید ایرانیان) و بنای شهرهای تازه مانند کوفه و بصره اقدام کرد وی به دست فیروز مکنی به ابولؤلؤ کشته شد (فرهنگ معین، ص ۱۲۱۱).  
(۲) عمرو بن معدی کرب از سرداران عرب در جنگ با ایرانیان که بنا به نوشته مجمل التواریخ در جنگ نهاوند به وسیله ایرانیان کشته شد (مجمل التواریخ، ص ۲۷۶). عمرو فرماندهی سواران عرب را در جلولا داشت (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۴۰).

(۳) پسر مریم ناصری (منسوب به ناصره). ملقب به مسیح که در سال ۷۴۹ رومی در بیت اللحم متولد شد (۶۲۲ قبل از هجرت) و در سال ۳۰ تاریخ جدید مسیحی مصلوب گشت. مسیحیان او را Jesus می خوانند و به لقب Christ می خوانند

پیغامبر: ← مسیح. در شاهنامه خرداد برزین از او ستایش می‌کند و «دار عیسی»  
مورد گفتگوی خسرو پرویز و قیصر بود.

۱۴۶۱/۹۵/۹، ح ۳/۹۸، ح ۳۳۳۴/۲۰۸، ۳۸/۲۵۶



→ و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمره پیغمبران اولوالعزم و قبل  
از رسول خدا محمد(ص) دانند، عیسی از مریم عذرا در اصطلاحی متولد شد. جوانی  
را در ناصره گذرانید و در سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد  
و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در این شهر مورد عداوت فریسیان بود.  
یکی از حواریون وی، یهودا، در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از  
محاكمه وی را به صلیب آویختند. عمر او را سی و سه سال نوشته‌اند (فرهنگ  
«مین»، ص ۱۲۲۳).

## غ

گموی «غاتفَر» نام سالارشان  
به جنگ اندرون ناعبردارشان  
۱۷۵۷/۱۵۷/۸

غاتفَر yātfar<sup>۱</sup>

سالار هیتال که چون از هدیه فرستادن خاقان چین به انوشیروان آگاه شد از دوستی  
چین و ایران بیعتناک شد و اندیشه برگشتن فرستاده خاقان که می بایستی از هیتال  
بگذرد گماشت. پس این فرستاده را کشت و خواسته هایش را به تاراج داد و خاقان  
«منجه» را به نبرد با وی فرستاد. غاتفَر از بلخ و شگنان و آموی وزم و سومان  
و ویسه گرد سپاه گرد آورد و در بخارا که مرکز سپاهش بود با خاقان روبرو گشت  
اما پس از هشت روز نبرد شکست خورد.

۱۷۶۰ و ۱۷۵۷/۱۵۷/۸ ح ۲۰ و ۱۷۸۲، ۱۷۷۳/۱۵۸، ۱۷۹۳/۱۵۹، ۱۸۰۶  
/۱۶۰، ۱۸۳۲/۱۶۱، ۱۸۵۳ و ۱۸۳۷/۱۶۲، ۱۹۳۹/۱۶۷

جو «غرچه» زسگسار و شنگل دهند  
هوا پر درفش و زمین پر پرند<sup>۲</sup>

غرچه yarče<sup>۳</sup>

بروخیم ۴/۹۱۹/۸۲۶

سردار تورانی که از سگسار بود و به پاری افراسیاب به هماون آمده بود.

(۱) برهان این نام را بر وزن «کاشغر» آورده است که نام شهری است از ترکستان  
و نام محله‌ای از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی است (برهان،  
ص ۱۳۹۶) در معجم البلدان آن را محله‌ای از سمرقند آورده است (برهان، ص  
۱۳۹۶، ح همان ص).

(۲) این کلمه به معنی ولایت غرچستان و مردم آن است که ولایتی مشهور در خراسان  
قدیم بود (برهان، ص ۱۴۰۴).

(۳) در نسخه‌های دیگر شاهنامه بیت به صورت چوسگسار غرچه... آمده  
است.

## غندی pandī سه پولاد غندی

و را «غول» خوانند شاهان به نام

به روز جوانی سرو پیش دام

۱۸۶/۱۷۷/۶

غول اتای<sup>۱</sup>

زنی جادو که اسفندیار در خوان چهارم با او رو برو گشت. قبلاً گرگسار این زن را برای اسفندیار چنین معرفی کرده بود:

زن جادو از جادوان بگذرد      به افسون و تنبل کسی نشورد  
بدیده ست زین پیش لشکر بسی      نکرده ست پیچان روان از کسی  
چو خواهد بیابان چو دریا کند      به بالای غورشید پنهان کند

۱۸۵/۱۷۷/۶

اسفندیار تنه‌وری برگرفت و جامی زرین برداشت و به سوی این زن شتافت که در بیشه‌ای بهشت آما زندگی می‌کرد. پس به کنار چشمه‌ای رسید و به تنبور نواختن پرداخت و سرود خوانان و آوازگویان آرزوی آمدن زنی زیبا بدانجا کرد.

زن جادو آواز اسفندیار      چو بشنید شد چون گل اندر بهار  
چنین گفت کامد هزیری به دام      ابا چامه و رود و پرکرده جام  
پر آژنگ رویی بی آیین و زشت      بدان تیرگی جادویها نوشت  
بسان یکی ترك شد خوبروی      چو دیبای چینی رخ از مشک موی  
بیامد به نزدیک اسفندیار      نشست از بر سبزه و جویبار

۲۱۱/۱۷۸/۶

اسفندیار زن جادو را مست ساخت و زنجیری را که زردشت آن را به بازوی وی افکنده بود برگردن زن جادو افکند و آنچنان نسرده که نیرو از تن زن به در رفت. زن جادو خود را به صورت شیر درآورد اما اسفندیار او را رها نکرد و از او خواست آنچنان که هست رخ بنماید و گرنه او را خواهد کشت زن بناچار چهره نمود:

۱) نگارنده در خاص بودن این نام دچار تردید است و غول به عربی نوعی جن و دیو را گویند که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی باشند و به هر شکل که می‌خواهند بر می‌آیند و مردم را از راه می‌برند (پوهان، ص ۱۳۲۹).

به زنجیر شد گنده پیری تپاه  
 سر و موی چون برف و رنگی سیاه  
 چون اسفندیار او را کشت، آسمان تیره گشت و گرد و طوفان بر آمد... (شاهنامه)  
 ۱۶۹/۶ - ۱۸۳.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد و اطلاع‌رسانی

## ف

گوا کرد ز مهر و گواه را  
«فراین» و بشوی و بهزاد را  
۳۱۳/۲۷/۸

فراین Farāyin<sup>۱</sup>

از بزرگان درگاه قباد شاه ایران که انوشیروان او را گواه گرفت که اگر در  
مباحثه با بزرگان مزدك شكست بخورد قباد او را به وی سپارد.

«فراین» چو تاج کیان بر نهاد  
همی تحت چیزی که آمدش پناه  
۱/۲۹۹/۹

فراین Parāyin

پادشاه ایران. چون پیروز خسرو، اردشیر شیروی را کشت گراز به ایران آمد و با  
نام «فراین» به تخت پادشاهی ایران نشست.<sup>۲</sup> ← گراز.<sup>۳</sup>

۱۷۵۱۶/۳۸۷، ۵۹۵/۳۵۹، ۲۹/۳۰۲، ۳۰۱/۳۵۲۳ ح ۱/۲۹۹/۹، VII۳  
/۳۸۸

(۱) در بعضی نسخه‌ها «فراہین» آمده است (مول، ۳۱۶/۷۶/۶).

(۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه فراین و گراز دو نفر هستند:

سپید (گراز) به چستن گرفت از کسان	فراین به دست آمدش از میان
بدو داد شاهی گراز آن زمان	فراین شد از کار او شادمان

۱۷۵۱۶/۳۸۷/۹

(۳) «فراین» از خاندان شاهی نبود و دو کتب نام او را «گراز» (شهربراز) آورده  
اند. در طبری و خرد نام او «شهربراز» است و «براز» همان گراز می‌باشد. بعضی  
«فراین» را تحریف «فرخان» پهلوی دانسته‌اند و «فراین گراز» را همان «فرخان  
شهربراز» گفته‌اند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۰، ح ۱ و خرد، ص ۷۳۳ متن  
عربی). بهار معتقد است که «فراین» فردوسی هم مصحف «فرهان» یا «فرخان»  
است (مجله اتوار، ص ۸۳) و کریستن سن «فرخان» (ایران در زمان ساسانیان،  
صص ۴۶۸-۴۷۰).



چنین گفت موبد که ای شهریار

«فراخان» سالار سیصد هزار ...

۲۷۸۷/۲۷۳/۸

### فراخان Farāxān<sup>۱</sup>

سالاری در زمان انوشیروان: سه قراخان در همین کتاب.

«فرامرز» رستم که بد پیشرو

تکبان هر مرز و سالار آو

۲۶۳۴/۱۷۲/۲

### فرامرز Farāmarz<sup>۲</sup>

فرزند رستم.<sup>۲</sup> و پهلوان سپاه ایران که در میاهی که رستم به کینخواهی سیاوش آراسته بود پیشرو سپاه رستم بود. فرامرز در سپنجاب در مرز توران با «ووزاد» فرمانروای آن شهر روبرو شد و او را به همراه هزاران تورانی به قتل رسانید و خود شهر را به آتش کشید و بدین ترتیب فرامرز نخستین کسی بود که عملاً دوره جدید جنگهای ایرانیان و تورانیان را به انتقام سیاوش گشود. افراسیاب «سرخه» پسر خود را به رویارویی با فرامرز فرستاد اما «سرخه» در رویارویی با فرامرز شکست خورد و گریخت ولی فرامرز او را دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به لشکرگاه خود برد.<sup>۳</sup> چون کیخسرو به پادشاهی ایران نشست فرامرز به همراه زال و رستم و زواره به پارس به حضور کیخسرو شتافت و مورد تقد شاه ایران قرار گرفت و کیخسرو او را به گشایش شهری که هم مرز نیمروز بود و با جگزار تورانیان، (۱) این ضبط فقط در چاپ مسکو وجود دارد و در دیگر نسخه‌های شاهنامه «قراخان» است (ولف، ص ۶۲۰؛ بروخیم ۳۸۲۱/۲۵۲۴/۸).

(۲) نام فرامرز به تعبیر یوستی مرکب است از فر (پیشاوند) به معنی پیش + آمرز که روی هم به معنی آموزنده دشمن است (شاهنامه، ص ۹۰، ستون ۲؛ همچنین فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۵). ضبط صحیح این اسم باید به صورت Faramorz باشد و در اسکندرنامه با البرز همقافیه شده است: چنین گفت رستم فرامرز را / که مشکن دل و بشکن البرز را (الکیکائوس تا کیخسرو، ص ۷۱).

(۳) «و رستم را از خاله شاه کیقباد، فرامرز بزاده» (مجموع التواریخ، ص ۲۵).

(۴) در غرر نقابی آمده است که «فرامرز سرخه را دستگیر کرد و نزد پدر برد و رستم همچنانکه سیاوش را سر بریده بودند او را سر برید...» (غرر، صص ۲۱۶ و ۲۱۷ شاهنامه نقابی، ص ۹۹).

فرستاد که عقیده داشت:

گشاده شود کار بر دست اوی به کام نهنگان رسد شست اوی

۲۳۶/۲۲/۲

در دوره‌های بعدی نبرد ایرانیان و تورانیان، فرامرز، فرماندهی سپاهی را که از مردم کشمیر و کابل و نیمروز تشکیل شده بود برعهده داشت و عازم هند بود و فردوسی درفش فرامرز را چنین توصیف می‌کند:

درفشی کجا چون دلاور پسر که کس را ز رستم نبودی گنر  
سرش هفت همچون سر اژدها تو گفתי ز بند آمدستی رها

۳۲۶/۲۹/۲

و کیخسرو او را چنین می‌ستود:

تو فرزندی پیدار دل رستمی ز دستان سامی و از نیرمی  
کنون سر بر هندوان مر تراست ز قنوج تا سیستان مر تراست

۳۵۱/۳۰/۲

سالها بعد چون اسفندیار از سوی پدر مأمور شد که رستم و زواره و فرامرز را دستگیر کند، فرامرز با مهرنوش پسر اسفندیار درآویخت و او را کشت<sup>۱</sup> و چون رستم در چاه شغاد افتاد فرامرز به کینه‌خواهی پدر برخاست و به خالک‌ثریمان و سام سوگند خورد که انتقام پدر بازستاند پس در کابل درودگران را به ساختن تابوتها گماشت و رستم و زواره و رخس و دیگر پهلوانان را در آنها نهاد و به زابل فرستاد و با شاه کابل نبردی سخت کرد و او را اسیر و لشکرش را پراکنده ساخت و شاه کابل را به شکارگاهی که رستم در آن کشته شده بود برد و در چاه رستم بیاویخت و چهل تن از یاران او را در همانجا در آتش بسوخت. مردم بست و کابل به پژوهشخواهی نزد او آمدند و يك سال سوگ رستم را داشتند و فرامرز حاکمی بر آنها گماشت و باز گشت.

هنگامی که بهمن اسفندیار به پادشاهی نشست و به سیستان سپاه کشید و زال زر را دریند آورد فرامرز در مرز «بست» بود و چون از داستان نیای خود آگاه شد سپه ساخت

(۱) در غرر تعالی آمده است که آذر توش و مهر نوش پسران اسفندیار به دست زواره و فرامرز کشته شدند (شاهنامه تعالی، ص ۱۶۷).



ز بس بویه کاندید دل شاه بود  
دیر و فرامرز را خواند زوه  
لغت شهنامه، ص ۲۲۵

## فرامرز Fārāmarz

نام دبیری است ولف، (ص ۵۰۳) به نقل از عبدالقادر بیت فوق را آورده است.

و فرانك پدش نام وفر خنده بود  
به مهر فریدون دل آکنده بود  
۱۲۲/۵۸/۱

فرانك Faranak<sup>۱</sup>

مادر فریدون است و زن آبتین که از بیم روز باغان ضحاک فرزند را به مرغزاری که گاو پرمایه در آن بود برد و از نگهبان آن مرغزار خواست تا فریدون را روزگاری در پناه خود گیرد و او را با شیر گاو پرمایه پرورد. پس از سه سال فرانك فرزند را به البرز کوه برد و او را به مردی پرهیزکار که در آنجا می زیست سپرد و این مرد پاکدین فریدون را مدتی پرورش داد.

در منظومه فرامرز نامه که در قرن پنجم به نظم کشیده شده است فرامرز به دعوت نوشاد پادشاه هند به آنجا می رود و دشمنان او را نابود می سازد و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها می جنگد و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان جنگ در می گیرد و فرامرز غلبه می یابد و کیش ایرانی را در هند رواج می دهد و باز می گردد (حماسه سرایی در ایران، صص ۲۹۵-۲۹۶ و فرامرز نامه نسخه موزه بریتانیا و کتابخانه پاریس).

«فرامرز دوبرادر داشت به نامهای جهانگیر و سهراب و دو خواهر به نامهای بانو گشسب و زربانو و فرزندی به نام آذر برزین که از هندوستان به یاری پدرش آمد ناگهان بهمن او را بگرفت...» (مجموعه القصاید، صص ۲۵ و ۵۳).

۱) در بندهشن افسانه ای در باب فریدون آمده است که بنابر آن، «... مادر او فرانك، نام داشت و دختر یکی از تورانیان بود و فرکیانی از یکتی که دریاچه ووروکش رسته بود به گاو سحرناکی که پدر فرانك پدید آورده بود حلول کرد و به وسیله شیر آن نخست به فرانك و آنگاه به فریدون رسید.» و در داستان دینیک آمده است که «فرانك» از پدر خود گریخت و به کیقباد پناه آورد و از آن دو فریدون متولد شد (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۸).

فرانك دیر زمانی پس از پیروزی فریدون بر ضحاک از پیروزی او پیخبر بود و چون از این پیروزی فرزندش آگاه شد به بخشیدن مال به نیازمندان پرداخت و جشنها ساخت و میهمانیها داد و گنجینههای نهان را گشود و به نزد فریدون فرستاد و فریدون مام مهربان خود را ستود.

۱۴/۸۰، ۱۵۳/۶۰، ۱۴۰/۵۹، ۱۲۲/۵۸/۹، ۱۲۲ و ۱۲۰ ح

مبین دخترم نام ماه آفرید

«فرانك» دوم و سوم و سیوم شنبید

۷۰۲/۳۴۵/۷

فرانك Farānak

نام دومین دختر برزین که با دو خواهر دیگرش به همسری بهرام گور درآمد ← (برزین) و بهرام او را به مشکوی خود فرستاد.

گوا کرد ز مهر و غرادر

«فراهین» و پندوی و بهرادر

مول/۷۶/۶۶۶

فراهین Farāhīn

از بزرگان درگاه قباد پادشاه ایران. ← روین

جهان گشت برسان مشک سپاه

جو «فرخار» برگشت از ایران سپاه

۴/۲۸۲/۸۸ ح

فرخار Farxār

دلاوری تورانی که بیشتر نسخهها نام او را «فرغار» ضبط کردهاند: ← فرغار

۹/۲۸۳ ح، ۸/۲۸۲/۴ ح، ۱۰ ح

(۱) ولف، ص ۶۰۴.

(۲) این کلمه در سغدی Brgh<sup>3</sup>r و مأخوذ است از Wihāra سنسکریت، که به معنی دیر و معبد و بتخانه است و نام چند شهر نیز می باشد که مهمترین آن «فرخار بزرگ» در تبت است و بعید نیست که استعمال این نام برای اشخاص از مقوله اطلاق نام شهر بر افراد باشد.

به «فرخ» فرموده اما بر نشت  
یکی مرزبانان بود خسرو پرست  
۲۲۲۲/۲۰۱/۹

فرخ Farrox<sup>۱</sup>

از مرزبانان خسرو پرویز که سالار نیمروز بود و چون «خانگی» سردار رومی  
هدیه‌های قیصر را به مناسبت تولد «شیرزاد» به نزد خسرو می‌آورد او را پذیره  
گشت.

۲۲۲۲/۲۰۱/۹، ح ۲۱/۲۰۵

میه را به بهرام «فرخ» سپرد  
همی رفت با چارده مرده گرد  
۱۸۴۴/۱۱۸/۹

فرخ Farrox

پدر بهرام از سرداران خسرو پرویز. ← بهرام

«فرخزاده» گفتا که نام منست  
سر شیر جنگی به نام منست  
ح ۹/۲۷/۶

فرخزاد Faroxzād<sup>۲</sup>

نامی است مستعار که «گشتاسپ» شاه ایران برای معرفی خود به کتابون و قیصر  
روم برخود نهاد. وقتی قیصر از کتابون می‌پرسد که نام شوهر تو چیست چنین  
پاسخ می‌شود:

زهر چش پرسم نگوید تمام فرخزاد گوید که هستم به نام<sup>۳</sup>  
۶۵۱/۴۹/۶

(۱) این نام در بنداری «فرخزاده» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۴). در دوره سلطنت  
خسرو پرویز چند تن به نامهای «فرخان»، «فرخزاد» و «فرخ» وجود دارند که  
معلوم نیست قصد فردوسی از این سردار کدامین است (ایران در زمان ساسانیان،  
صص ۴۶۸ و ۴۷۰ و ۵۱۴ و ۵۲۰ و ۵۲۲). کلمه «فرخ» به معنی خجسته، مبارک  
و زیباروی است (برهان، ص ۱۴۵۱).

(۲) این نام در اشعار شاهنامه معمولاً بدون تشدید را به کار رفته است: Faroxzād  
و به معنی مبارک زاد باشد چه فرخ به معنی مبارک آمده است و نام فرشته‌ای هم  
هست موکل بر زمین (برهان، ص ۱۴۵۳).

(۳) شگفت این است که اسکندر هم چون به دربار کید می‌رود نام مستعار «فرخزاد»  
را برخود می‌نهد (اسکندرنامه منظوم، صص ۴۲ و ۴۷).

۶۷۸/۵۱ ح ۲۲۳۶۶۵/۵۰، ۶۵۸۳۵۱/۴۹ ح ۱۸/۴۸، ۹/۴۷ ح ۲۷۳۷۴۸/۵۵ ح ۱۵۳۸۱۵/۵۹

از آدیس «فرخزاد» بر پای خاست

از آن انجمن سر بر آورده راست

۸۱۵/۵۸/۹

### فرخزاد Faroxzād<sup>۱</sup>

از سرداران بهرام چوبین بود که در مجلسی که بهرام آراسته بود تا شاهی برای ایران برگزیند با پادشاهی بهرام چوبین مخالفت کرد و گفت:

اگر داد بهتر بود کس مباد که باشد به گفتار بیداد شاد  
به بهرام گوید که نوشه بدی جهان را به دیدار تو شه بدی

۲۰/۵۸/۹

۸۱۵/۵۸/۹، ۵۳۶/۵۹

«فرخزاد» و چون خسرو سرفراز

چو اشتهاد بیروز دشمن گمداز

۱۸۳۳/۱۱۷/۹

### فرخزاد Faroxzād

از سرداران خسرو پرویز در نبرد با بهرام چوبین، که یکی از چهارده تن دلاورانی بود که داوطلب یاری خسرو پرویز شدند.

در چهارم «فرخزاد» را خواندند

بر آن تخت شاهی بنشاندند

۱/۳۰۹/۹

### فرخزاد Faroxzād

پس از مرگ آردم دخت، ایرانیان «فرخزاد» را از چهارم فراخواندند و بر تخت پادشاهی نشاندند<sup>۲</sup> اما پس از يكماه پادشاهی بندهای در جام وی زهر ریخت و فرخزاد پس از يك هفته درگذشت.

(۱) این نام گاهی به صورت «زادفرخ» هم به کار رفته است.

(۲) پس از وی (فیروز مهران) مردی یافتند از فرزندان پرویز، از شهری از حد مغرب نزدیک نصیبین. نام آن مرد فرخزاد خسرو، و او نیز هم از دست شیرویه گریخته بود. او را بیاوردند و ملک به وی دادند. چون شش ماه برآمد او را نیز کشتند (بلخمی، چ مشکور، ص ۲۶۱)، در فارستامه این بلخی آمده است که «فرخ-

XII ۶/۳۹۲، ۳۰۹/۹، ۱۸۵۱/۱ ح

«فرخزاد» هرمزد بسا آب چشم  
به ارونند روه اندد آمد به چشم  
۲۴۸/۳۳۲/۹

فرخزاد Faroxzād<sup>۱</sup>

پسر هرمزد و برادر رستم هرمزان است که در بغداد نزد یزدگرد رفت و چون خبر کشته شدن برادر خود رستم را شنید به «کرخ» حمله برد ولی اونیز شکست خورد و شاه را به رقتن به «پیشه نارون» تشویق کرد اما شاه بر آن شد که به خراسان رود. فرخزاد شاه را از این اندیشه به دلیل بدکاری «ماهوی» برحذر داشت اما چون یزدگرد را مصمم یافت به فرمان خسرو سپاه به «التونیه» کشید و باز به خسرو پیوست (۳۴۷/۹) و چون عازم ری بود شاه ایران را به «ماهوی» سپرد.

۲۵۹ و ۲۵۲ و ۲۴۸/۳۳۲/۹، ۲۶۳/۳۳۳، ۲۹۰/۳۳۴، ۳۲۰/۳۳۷، ۳۸۰/  
۳۴۲، ۶۴۴ و ۴۲۹/۳۴۷، XVI ۲/۳۹۴، ۲۲/۳۹۵، ۱/۳۹۶

مگر بهره برگیرم از بند خویش  
بر اندیشم از مرگ فرزندان خویش  
۲۱۶۸/۱۳۸/۹

## فرزند فردوسی

از بی نامهای شاهنامه فردوسی است که فردوسی در ضمن داستان بهرام چوین به مرگ وی اشاره می کند و می گوید که در شصت و پنج سالگی شاعر یعنی در حدود (۳۹۴ یا ۳۹۵) پسر او که سی و هفت ساله بود (احتمالاً متولد ۳۵۸ هـ) درگذشت و پدر را دردمند ساخت (تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۴۹۰).

زاد خسروین ابروین پسر پرویز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و بزد گرد بن شهریار  
با او جنگ کرد و او را بکشت» (ص ۲۶).

۱) فرخزاد یا Xuarrehzād از رجال مقتدر دوران یزدگرد سوم بود که منصب ریاست امور دربار را داشت darighbad (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۶).



بیسامد «فرخزاد» آذرستان

دژم روی یا زیردستان ژکان

۲۸۹۴/۲۳۸/۸

### فرخزاد Faroxzād

پسر آذرمنان از سرداران روزگار خسرو پرویز که از سوی پرویز مأموریت گرد-  
آوری خراج را داشت و برای بازستانی به مردم ستم فراوان می کرد.<sup>۱</sup>

به «فردوسی» آواز دادی که می

مخورد جز بر آیین کاوس می

۲/۶۵/۶

### فردوسی Ferdowsi

شاعر بزرگ ایران، سراینده شاهنامه.<sup>۲</sup>

(۱) «و آن مرد را که نام او فرخزاد بود بر بقایای خراج موکل کرد تا باقیهای  
خراج بیست ساله و سی ساله بخواری همی گرفت و دل رعیت بر پرویز تباه شد.»  
(بلعمی، چ بهار، ص ۱۱۴۶). طبری آرد: «کسری (خسرو پرویز) مردی سختگیر  
را از مردم قریه‌ای به نام خندق از طسوج بهر سیر برای گردآوری بقایای خراج  
تعیین کرد که نام او فرخزاد پسر سمن بود» (بلعمی، همان ص، ح ۱۶).  
← زادفرخ در همین کتاب.

(۲) حکیم ابوالقاسم فردوسی در حدود (سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ ق) در «باز» طوس  
متولد شد. وی از دهگانان طوس بود و در حدود (۳۶۵ هـ ق) در سن سی و پنج  
سالگی نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال یعنی در حدود هفتادسالگی به  
سال (۴۰۰ هـ) آنرا به پایان رسانید. شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله‌های  
داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسله تاریخی ساسانی است و در باب سلسله اشکانی  
فقط چند بیت دارد. مآخذ عمده شاهنامه فردوسی شاهنامه منثور ابومنصور  
است که در اواسط قرن چهارم هجری به حکم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی  
فرمانروای طوس تدوین شد و علاوه بر این روایات مختلف شفاهی و کتبی به دست  
فردوسی افتاد و وی مجموع آنها را در شاهکار جاوید خود جای داد. وزن شاهنامه  
بحر متقارب (وزن حماسه‌های ایران) است. فردوسی معانی دقیق و مطالب عالی  
فلسفی و اجتماعی و اخلاقی را در طی داستانهای خود آورده است. وی پس از ختم  
شاهنامه آنرا از طوس به غزنین برد و به محمود غزنوی تقدیم کرد. فردوسی پس  
از مسافرت به این شهر برخلاف انتظار خود مورد توجه و محبت پادشاه غزنوی  
←

چو بستور فرخنده و پاکتن  
دگر «فرش آورد» شمشیرین  
۲ ۵۷۳۷/۱۱۵/۶

## فرش آورد Faršāvard

فرزند پیران (بی نام) (۹۳۴/۶۳/۵).

فرزند فردوسی (بی نام) ← ص قبل.

فرزندان مهبود دوفرزند مهبود که غورشخانه انوشیروان را در دست داشتند و زروان به یاری مردی جهود در اندیشه راندن آنان بود.

→

قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات، سلطان محمود تعهد کرده بود که در برابر هربیت یک دینار بدو بدهد به جای دینار درهم داد و این کار مسایه خشم فردوسی گشت چنانکه بنابر همان روایات همه درهم محمود را به حمامی و ققاعی بخشید. اما دلایل اختلاف و کنورت فردوسی و محمود از این قرار بود:

۱. اختلاف مذهبی. فردوسی به مذهب تشیع و محمود به تسنن معتقد بود و هر دو در عقیده خود راسخ بودند و این معنی از هجوناامه‌ای که فردوسی برای محمود سروده است بخوبی برمی آید.

۲. اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و ملی. فردوسی محققاً ایرانی وطن پرستی بوده و در شاهنامه نیز به حکم شرایط حماسه ملی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان و ترکان به بدی یاد کرده است و بالعکس از ایرانیان همواره به نیکی سخن گفته است.

۳. خست ذاتی محمود که فردوسی به آن اشاره کرده است. او را از دادن صله جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صله و انعامی که در برابر رنج سی ساله شاعر حقیر می نمود به وی داد...

فردوسی تقریباً در سن هشتاد سالگی بدرو حیات گفت و مدفن وی در طوس می باشد (فرهنگ معین، ص ۱۳۳۷).

۱) در یادگار زریران این نام به صورت Frašavart و در اوستا Frašamvareta آمده است (منظومه یادگار زریران، ص ۱۷). در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورتهای «فرشیدورد» و «نوش آذر» آمده است (ج مسکو، ۳۶/۱۱۵/۶ ج؛ بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۳۷، بیت ۷۲۵؛ مول، ج ۴، ص ۲۱۲، بیت ۷۵۱) که مسلماً یا توجه به متن یادگار زریران صورت «فرشیدورد» صحیح است. در غررهایابی نیز همه جا این نام «فرشاورد» ذکر شده است (صص ۲۵۶ و ۲۹۱ و ۲۹۲).

۲) بیت از دقیقی است در گشتاسپنامه.

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پسر گشتاسپ است: «فرشیدورد».

غیرشد به بیژن که گسته‌م رفت  
به آورده «فرشید» و لِهاک لفت  
۲۲۱۸-۲۲۴ چاپ ولریس

### فرشید Faršid

«فرشیدورد برادر پیران و پسه».

به نزد لِهاک و «فرشیدورد»  
سراسر سخنها همه یاد کرد  
۲۳۶۶/۱۵۴/۲

### فرشیدورد Faršidvard

دلاوری تورانی که برادر پیران و پسه بود: «(فرشید)». چون افراسیاب فرمان داد تا فرنگیس را چندان بزنند که فرزند بيفکند «فرشیدورد» با این اندیشه مخالف بود. او در اغلب جنگهای ایرانیان و تورانیان حضور داشت و در نبرد هماون نامزد پیکار بارهام گودرز گشت و رستم او را «دورو» و قریبکار می‌داند (۲۱۵/۴). در نبرد دوازده‌رخ فرماندهی میخانه سپاه توران را داشت و چون گیسو، پیران را شکست داد فرشیدورد و لِهاک به پیکار با گیسو شتافتند و فرشیدورد نیزه گیسو را شکست و گریخت اما گیسو او را دنبال کرد و بسختی کویید ولی فرشیدورد به یاری لِهاک از معرکه جان بدربرد و پس از کشته شدن پیران فرمان یافت که لشکر توران را از نبرد گاه بازگرداند اما توفیق نیافت و با دهتن از دلاوران تورانی به سوی توران گریخت اما جز لِهاک و فرشیدورد دیگران اسیر و کشته شدند و گسته‌م سردار ایرانی فرشیدورد و لِهاک را دنبال کرد تا در مرغزای اسبوی بوی اسب لِهاک را شنید و به سوی آن تاخت و نبردی سخت میان گسته‌م و آن دو در گرفت ولی:

یکی تیر زد بر سرش گسته‌م      که باخون برآمیخت مغزش به‌هم

(۱) در ترجمه بنداری از شاهنامه نیز همه جا به جای «فرشیدورد» برادر پیران «فرشیده» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، صص ۱۸۳ و ۲۲۶ و ۲۵۴ و ۲۶۲ و ۲۶۴ و ۲۶۶ و ۲۷۶...) این نام به معنی درخشنده است (فرهنگ نامهای ایرانی ص ۱۱۷).

نگون گشت و هم در زمان جان بداد شد آن نامور کرد و پسه نژاد

۲۲۹۶/۲۲۰/۵

و افراسیاب در مرگ او بسختی اندوهناک گشت و گریست.

۲۳۶۶/۱۵/۳، ۲۳۸۸/۱۵۵؛

۱۲۴۱ و ۱۲۳۶/۹۵/۴، ۳۳۳/۱۳۶، ۱۰۱۹/۱۷۹، ۱۱۰/۲۱۵، ح ۸/۲۲۴

۱۱۲۸/۲۸۲؛

۱۴۸۸/۱۴۹۲ و ۱۴۸۲/۱۶۹، ۱۴۸۲/۱۶۹، ح ۲۲/۱۵۷، ۳۳۷/۱۰۵، ح ۲/۹۷/۵،

۱۵۶۶/۱۵۷۵ و ۱۵۵۲/۱۷۴، ۱۵۶۰ و ۱۵۶۵ و ۱۵۸۱/۱۷۱، ۱۵۰۶/۱۷۱، ۱۷۰۰،

۲۰۸/۲۱۰۷ و ۲۱۱۷، ۲۰۹۶/۲۰۷، ۱۷۶۱/۱۸۶، ۱۷۶۱/۱۷۶، ۱۵۸۷/۱۷۶، ۱۷۵،

ح ۱۵/۲۱۲، ۲۱۷۳/۲۱۲ و ۲۲۲/۲۱۲، ح ۳۱/۲۱۱، ۲۱۵۸/۲۱۱، ح ۲۱۵/۲۰۹، ۲۱۲۱/۲۰۹،

۲۱۳، ۲۱۷۷/۲۱۸، ۲۲۶۳/۲۱۸ و ۲۲۷۲/۲۱۸، ح ۳۰، ۲۲۳۱/۲۱۶، ۲۲۳۱/۲۱۶، ۲۱۹۶/۲۱۶، ۲۱۳،

و ۲۴۳، ۲۴۸۱/۲۳۲ و ۲۴۸۶/۲۳۲، ح ۳، ۲۳۵۹/۲۲۴، ۲۳۵۹/۲۲۴، ۲۲۰/۲۲۴ و ۲۲۹۴/۲۲۰، ح ۶، ۲۱۹،

۲۳۳/۲۴۹، ۲۵۹ و ۲۵۴/۲۵۰، ۳۹۱/۲۵۹، ۴۲۲/۲۶۰

چو بستور گردنکش پاکین

چو «فرشیدورد» آن یل لیغون

۲۳۲/۱۱۵/۶

فرشیدورد Faršidvard<sup>۱</sup>

پسر گشتاسپ شاه ایران و برادر اسفندیار است. اسفندیار او را فرمانروای خراسان ساخت و سپس در نبرد با ارجاسپ تورانی، فرشیدورد فرماندهی میمنه سپاه ایران را داشت و در نبرد با «کهرم» تورانی بسختی آسیب دید ولی جان به در برد و اسفندیار به خاطر محبت به وی بود که حاضر شد از بند پدر به نبرد با ارجاسپ

(۱) بنابر روایت یادگار زریران «فرشیدورد» به دست «ویژک دیسو» کشته می شود (ص ۱۷، ح ۳۵). ولی دقیقی قاتل او را «کهرم» می داند. همچنانکه قبلاً اشاره شد این نام در اوستا به صورت فرشهمورت Frašhamvareta و در یادگار زریران به صورت فرشورت Paršavart آمده است (یادگار زریران، ص ۱۷، ح ۱۷). سرایی در ایران، ص ۵۳۶، پشته ۲، ص ۸۵ ح و ۱۲۸۸ مزدیسنا، ص ۳۳۲ - ۱۳۶۲ برهان، ج ۳، ص ۱۴۶۴).

(۲) بیت از دقیقی است.

بشتابد ولی چون اسفندیار بر بالین برادر رسید و با او گفتگو کرد ، فرشیدورد پدر را مسؤول کشته شدن لهراسب و ویرانی بلخ دانست و اسفندیار را ستایشها کرد:

بگفت این و رخسارگان کرد زرد      شد آن نامور شاه فرشیدورد  
بزد دست بر جامه اسفندیار      همه پرنیان بر تنش گشت خار

۳۰۶/۱۵۴/۶

اسفندیار برادر را بر زمین نهاد و به سوی کوه برد و زیر درختی نهاد، خفتان جنگ از تن وی بیرون کشید و او را کفن کرد و به کین فرشیدورد سیصدتورانی را در قلب سپاه توران بگشت:

چنین گفت کز کین فرشیدورد      ز دریا برانگیزم امروز گرد

۴۱۷/۱۶۱/۶

چه نامی بدو بگفت و فرشیدورد

نه بوم و نه پوشش نه خواب و نه خورد

۹۹۹/۳۶۲/۷

فرشیدورد Faršidvard

روستایی حاضر جوابی که چون بهرام گور به ویرانه وی آمد با او از تهی دستی بیکران خویش سخن گفت و ناله ها کرد و به بهرام حتی جرعه ای آب نداد. بهرام از او دور شد و در راه به خارکئی رسید و از او سراغ مهتر ده را گرفت و او گفت که مهتر ده مردی است «فرشیدورد» نام که صدهزار گوسفند دارد و زمین آکنده از گنجهای اوست ولی:

شکم گرسنه مانده تن پرهنه      نه فرزند و خویش و نه بار و نه  
اگر کشتندش فروشد به زر      یکی خانه نو کند پر گهر  
شبان شب می گوشت جوشد به شیر      خود او نان ارزن خورد با پنیر  
دو جامه ندیدمست هرگز به هم      ازو است هم بر تن او ستم

۱۰۱۵/۳۶۲/۷

بهرام پس از اینکه از این خارکن که نامش «دلفروز» بود داستان فرشیدورد را شنید، «بهروز» را با سی سوار به راهنمایی دلفروز به سراغ فرشیدورد و دارایی او فرستاد. گوسفندان او را از عدد بیش یافتند و خواسته و زمین و ملکش را از حساب خارج دیدند. بهروز به بهرام گور نامه نوشت که از دارایی او گنجی بسازد

اما شاه ایران این پیشنهاد را نپذیرفت و از او خواست تا این مال را به تهیدستان، یتیمان و بیوه زنان ببخشد و تنها دینارهای فرشید ورد را برای خود وی باقی گذارد.

۱۰۰۹ و ۹۹۹/۳۶۲/۷، ۱۰۴۱/۳۶۴، ۱۰۷۸/۳۶۶

چغانی چو فرطوس لشکر فروز  
میار میغانی کوسر سوز  
۷۵۸/۱۶۳/۲

فرطوس Fartūs<sup>۱</sup>

پهلوانی چغانی که در نبرد همان در سپاه توران بود و گروهی از سپاهیان چینی و تورانی را فرماندهی می کرد ولی چون رستم با خاقان چین جنگید و او را کشت، فرطوس را نیز در همین نبرد کشت.

۷۵۸/۱۶۳/۲، ۱۳۲۹/۱۹۸ و ۱۲ ح، ۱۱۸۳/۱۸۹، ۱۷/۱۷۴ ح، ۱۳/۱۶۴ ح، ۷۵۸/۱۶۳/۲، ۱۳۷۵/۲۰۱ و ۹ ح، ۳۸۹/۲۳۴، ۷۱۱/۲۵۵ و ۶ ح، ۲/۲۸۰ ح، ۲۷/۲۶۳ ح، ۱۱۷۳/۲۸۵

چو بشنید خسرو که «فرغان» مریخت  
به گوینده بر خشم فرمان بریخت  
۲۵۱۸/۲۳۲/۹

فرغان Farān<sup>۲</sup>

مهندسی رومی که چون دیوارهای ایوان خسرو پرویز را پس افراشت بگریخت و چون سه سال گذشت به نزد خسرو بازگشت و با صرف هفت سال وقت ایوان را به پایان برد و خسرو پرویز او را بسی آب و زمین و درم و دینار داد.

یکی شیردل بود «فرغار» نام  
قش دیده و جسته چندی ز دام  
۱۰۸۵/۲۷۹/۲

فرغار Farḡār<sup>۳</sup>

(۱) این نام را به صورت «فرتوس» هم ضبط کرده اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۱۷).

(۲) در نسخه «فرحان»، «فرحان» و «فرغان» است (۹/۲۳۲/۹ ح).

(۳) این نام در بعضی نسخدهای شاهنامه به صورت های «فرخار» و «فرغاره» آمده است (۴/۲۷۹/۱ ح). در بنداری «فرغاره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۴).

دلاوری تورانی که افراسیاب او را به کار آگاهی به سپاه ایران فرستاد تا چند و چون سپاه ایران را دریابد. فرغانه به سپاه ایران رفت و پس از آنکه دانستیها را دانست به نزد افراسیاب بازگشت و:

چنین گفت کز بارگاہ بلند  
سرا برده‌ای سبز دیدم بزرگ  
یکی از دهافش درفش به پای  
مروسته بر کوه زین لگام  
به خیمه درون ژنده پیل ژیان  
یکی یور ابرش به پیشش به پای  
سپه‌دار چون طوس و گودرز و گیو  
طلایه گراز است با گسته‌م

برفتم سوی رستم دیو بند  
سپاهی به کردار درنده گرگ  
نه آرام دارد تو گفتم نه جای  
به فترک بر حلقه خم خام  
میان تنگ بسته به پیر بیان  
تو گفتم همی اندر آید ز جای  
فربرز و شیدوش و گرگین نیو  
که با بیژن گیو باشد به هم

۱۱۴/۲۸۲/۲

۱۰۹۱ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۵/۲۷۹/۴، ۱۱۳۵/۲۸۲، ۱۱۴۷ و ۱۱۴۵/۲۸۳

فرغان Farḡān ← فرغان

به رومیش خوانند «فرقوریوس»

سوادی سرافراز با بوق و کوس

۶۰۶/۸۸/۸

فرقوریوس Farfaryūs<sup>۱</sup>

نام سردار دلاور رومی که از سوی قیصر به نبرد با انوشیروان فرستاده شد اما در نبرد کشته شد و سپاهش پراکنده گشت.

۶۱۷ و ۶۰۶/۸۸/۸، ۶۸۵/۹۲

فرقāk پسر مهرداد پنجم اشکانی که بر پلر شورید و دست‌نشانده رومیها گردید (ایران باستان، کتاب هشتم، صص ۲۱۴۶، ۲۱۶۷).

(۱) در نسخه‌های شاهنامه به صورتهای: «فرقوریوس» و «فرقوریوس» ضبط شده است (۸/۸۸/۵ ح). در بنداری «فرقوریوس» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲۸). این نام معرب یونانی Porphyrios می‌باشد (اقبالنامه نظامی، صص ۱۲۱-۱۲۷، ۲۴۶، ۲۷۲).

فرنگیس Farangis<sup>۱</sup>

«فرنگیس» مهر ز خوبان اری

نبینی به گیتی چنان موی و روی

۱۳۵۲/۹۴/۳

دختر افراسیاب تورانی است که پیران سردار افراسیاب با آنکه دختر خود «جریره» را به سیاوش داده بود مصلحت سیاوش را، او را برای سیاوش خواستگاری کرد و پس از آنکه هدیه‌های فراوان برای فرنگیس آراست (۱۵۲۰/۹۹/۳):

به پیوستگی بر گوا ساختند  
چو زین عهد و پیمان پرداختند  
پیامی فرستاد پیران چو دود  
به گلشهر گفتا فرنگیس زود  
هم امشب به کاخ سیاوش رود  
خرمند و بیدار و خامش رود

۱۵۴۱/۱۰۰/۳

پیامد فرنگیس چون ماه نو  
به نزدیک آن تاجور شاه نو

۱۵۴۵/۱۰۱/۳

پس از سالی، فرنگیس با سیاوش به ختن رفت و سیاوش در «سیاوش گرد» کاخی زیبا برای او ساخت که پیران چون در سفر خود به ختن این کاخ را دید آن را برای افراسیاب چنین توصیف کرد:

چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور  
چو گنج گهر بد به میدان سور

۱۷۸۲/۱۱۶/۳

و گریوز چون فرنگیس را در این کاخ دید «در گونه‌تر شد به آیین و راه» و در نزد افراسیاب زبان به سخن چینی گشود که

فرنگیس را هم ندانی تو باز  
تو گویی شده ست از جهان بی‌نیاز<sup>۲</sup>

(۱) نام دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در طبری «وسفافریده» است (ص ۵۰۰) و همین نام در این اثر هم آمده است (ص ۸۳). اما در غرر ثعالبی این نام «کسیفری» ضبط شده است (غرر، حصص ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱ و ۲۱۶).

نام فرنگیس در منابع پهلوی به ویسپان فربه Vispan Frya موسوم است و تبدیل این نام به صورت فارسی خود به نوعی خاص صورت گرفته و کمتر مابقیه دارد (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۷۹؛ یوستی، ص ۳۷۱).

(۲) در غرر ثعالبی نام این شهر «سیاونا یاد» است (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۴؛ غرر، ص ۲۱۶).

(۳) ثعالبی نوشته است که فرنگیس را هزار کنیز زر خرید و زیباترین کسوکبه بود (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۴؛ غرر، ص ۲۰۵).



۱۹۷۳/۱۲۸/۳

چون سخن چینیهای گرسیوز به ثمر رسید و سیاوش تصمیم گرفت تا به نزد افراسیاب  
 نرود و در عوض برای او نامه‌ای ارسال دارد، بیماری فرنگیس را عذر نرفتن به  
 درگاه ساخت:

فرنگیس نالنده بود این زمان      به لب ناچران و به تن ناچمان  
 بخت و مرا پیش بالین بیست      میان دو گیتیش بینم نشست

۲۱۱۳/۱۳۶/۳

فرنگیس چون از تغییر حال افراسیاب نسبت به سیاوش آگاهی یافت:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست      گل ارغوان را به فندق بخت  
 پر از خون شد آن بسدمشک موی      پر از آب چشم و پر از گرد روی  
 همی کند موی و همی ریخت آب      ز گفتار و کردار افراسیاب  
 ستم باد بر جان او ماء و مال      کجا بر تن تو شود بدسگال

۲۱۳۹/۱۳۹/۳

چون افراسیاب سپاه به سوی سیاوش کشید، فرنگیس، سیاوش را به گریز از توران  
 تشویق کرد:

ترا زنده خواهم که مانی به جای      سر خویش گیر و کسی را مپای

۲۱۷۵/۱۴۰/۳

فرنگیس پنجمین ماه یارداری خود را می‌گذرانید که شنید افراسیاب قصد کشتن سیاوش  
 را دارد:

به پیش پدر شد پر از درد و پاک      خروشان به سر بر همی ریخت خاک  
 بدو گفت کای پرهیز شهریار      چرا کرد خواهی مرا خاکسار  
 سر تاجداران بسر بیگناه      که نپسندد این داور هور و ماه

۲۲۹۲/۱۵۰/۳

به کین سیاوش سیه پوشد آب      کند زار تفرین بر افراسیاب

۲۳۱۲/۱۵۰/۴

اما افراسیاب فرنگیس را از خود راند و او را در خانه‌ای زندانی ساخت و چون  
 سیاوش را کشتند:

همه بندگان موی کردند باز      فرنگیس مشکین کند دراز

برید و میان را به کیسو بست به فندق گل ارغوان را بخت

۲۳۵۵/۱۵۲/۲

به آواز بر جان افراسیاب همی کرد نفرین و می ریخت آب

۲۳۵۶

افراسیاب چون از بسارداری فرنگیس آگاه شد دستور داد تا او را کشان به درگاه آورند و موی بکشند و چادر بدرند و:

ز نندش همی چوب تا تخم کین بریزد برین بوم توران زمین  
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

۲۳۶۶/۱۵۴/۲

اما این کار بر پیلسم و نهاک و فرشید ورد و پیران گران آمد و پیران بشفاعت نزد افراسیاب رفت و او را نکوهید و از وی خواست تا فرنگیس را به وی سپارد و چون فرزند وی به جهان آید، کودک را به افراسیاب دهد. افراسیاب موافقت کرد و پیران فرنگیس را به ختن برد و به همسرش «گلشهر» سپرد و از وی خواست تا او را پرستار و ش نگهداری کند تا آنکه فرنگیس بزرگد و کیخسرو به جهان آمد و پیران خبر تولد او را به افراسیاب داد و کودک را به شبانان کوه «قلا» سپرد و کیخسرو بالید<sup>۱</sup> و افراسیاب اجازه داد تا فرنگیس و کیخسرو به سیاوش گرد بروند و در همین اوان گیوکه به دنبال کیخسرو به توران آمده بود فرنگیس و کیخسرو را یافت و راز خود را با فرنگیس در میان نهاد و فرنگیس کیخسرو را به رفتن به ایران تشویق کرد و او را گنج و گوهر فراوان همراه ساخت و خود نیز در حالی که ترکی بر سر نهاده بود به ایران عزیمت کرد و در راه گاهی نگهبانی کیخسرو و گیو با او بود (۳۳۱۴/۲۱۷/۲) و افراسیاب حیرت زده بود که

چو کیخسرو ایران بجوید همی فرنگیس با وی چه پوید همی

۳۴۴۰/۲۲۶/۲

کاوس برای فرنگیس گلشن زرنگار را پرداخته کرد و او را بانوی بانوان خواند (۳۶۰/۳) و کیخسرو از فرنگیس به عنوان «مادر پارسا» سخن می راند (۳۵/۴)

(۱) تعاللی می نویسد پیران پس از هفت سال کیخسرو را به نزد فرنگیس برد (شاهنامه تعاللی، ص ۹۸).

فربرز کاوس از رستم خواست تا فرنگیس را برای وی خواستگاری کند.  
رستم به نزد کیخسرو رفت و فرنگیس را برای فربرز خواستگاری کرد و کیخسرو  
را با خود همدستان ساخت و هر دو به نزد فرنگیس رفتند:

به مادر چنین گفت پس شهریار	که ای در جهان از پدر یادگار
چنین رای بیند همی پسور زال	که باشی فربرز یل را همال
و زان پس گو پیلتن پهلوان	چنین گفت کای بانوی بانوان
سر بانوانی و زیبای تاج	سزاوار اورنگی و تخت صاج
ز پاکی به گوهر ستوده نت	که کم باد اندر جهان دشمنت

۴۴/۳۱۷/۴

رستم فرنگیس را جوانی که از جفت جوان ناگزیر است میخواند و فرنگیس پاسخ  
میدهد که

به ایران اگرچه چنو مرد نیست به جای سیاوش در خورد نیست

۵۵/۳۱۸/۴

اما سرانجام به درخواست کیخسرو و رستم پاسخ مثبت می‌دهد و به همسری فربرز  
در می‌آید:

بر آن رام شد مادر شهریار	برافروخت رخ چون گل اندر بهار
فربرز را با فرنگیس یسار	بکردند و بستند عهد استوار

۶۴/۳۱۸/۳

چون کیخسرو، می‌خواست افراسیاب را بکشد، افراسیاب آرزوی دیدن فرنگیس را  
داشت، و کیخسرو چون قصد انقطاع از جهان را کرد از مادرش سخن گفت:

کجا مادرم دخت افراسیاب	که بگذشت زان سان ز دریای آب
همه خاک دارند بالین و خشت	ندانم به دوزخ درند از بهشت

۲۹۶۱/۴۰۹/۵

۱۴۵۲/۹۴/۳، ۱۴۸۵/۹۶، ح ۲۴/۹۹، ۱۵۴۰ و ۱۵۳۵/۱۰۰، ۱۵۴۵ و ۱۵۴۲  
/۱۰۱، ۱۵۷۱/۱۰۲، ۱۷۶۳ و ۱۷۵۵/۱۱۴، ۱۷۸۲/۱۱۶، ۱۸۰۲ و ۱۷۹۵  
/۱۱۷، ح ۲/۱۱۷، ۱۸۲۵ و ۱۸۲۴/۱۱۹، ۱۹۷۳/۱۲۸، ۱۹۹۳/۱۲۹، ۲۱۱۳  
/۱۲۹، ح ۱۴۳/۱۳۰، ۲۱۶۳ و ۲۱۷۳/۱۳۸، ۲۱۴۱ و ۲۱۳۸/۱۳۹، ۲۱۱۲ و  
۲۲۸۵/۲۳۹ و ۲۳۸۲/۱۵۵، ح ۲۱ و ۲۳۲۰/۱۵۱، ۲۲۹۲/۱۶۹،

۱۸ ح ۱۶۷/۲۵۵۶، ۱۵۸/۲۴۲۳ و ۱۲۳/۲۴۳۰ ح ۱۵۷/۲۴۱۱ و ۲۵۶/۱۵۶،  
 ۲۱۲/۳۲۴۴ و ۲۴۹/۳۲۴۶، ۲۱۱/۳۲۲۴ و ۲۰۸/۳۱۷۸ و ۳۱۸۰ و  
 ۱۵/۳۳۱۰ و ۳۳۰۹/۲۱۷ ح ۳۰۹/۳۳۱۰ و ۱۰۰ ح ۱۵/۲۱۶، ۲۱۳/۳۲۵۶ و  
 ۲۲۱/۳۴۸۱ و ۲۲۶/۳۴۴۰ ح ۲۲۴/۳۴۱۰ و ۱۲/۲۲۳ ح ۲۲۲/۳۳۷۸ و  
 ۲۲۸/۳۴۷۰ و ۲۶۰/۱۰

۱۲۳/۲۲۰ ح ۱۵۹/۲۲۲، ۲۰۸/۲۲۲ ح ۲۲/۱۵۹، ۱۲۳/۱۲۰ ح ۱۴۴۹/۱۰۲/۱۵۵  
 ۳۱۸/۶۴، ۳۱۵/عنوان، ۲۲۲

ح ۳/۳۷۵/۵

و را نام کرده‌اند فرخ و فرود»

به تیره شب آمد چو پیران شنود

۱۸۱۵/۱۱۸/۲

فرو د Forad<sup>۱</sup>

پسر سیاوش است. در هنگامی که گرسیوز با هدیه‌های افراسیاب به نزد سیاوش آمده بود،  
 سیاوش را مژده آوردند که از جریره دختر پیران<sup>۲</sup> که همسر او بود پسری زاده شده است  
 که او را «فرو د» نامیده‌اند. جریره فرمان داده بود تا دست فرود را بر زعفران-  
 زده بر پشت نامه نهاده بودند تا نشان دهد که اگرچه جریره خردسال بود خداوند  
 او را فرزندی بخشیده است. سیاوش فرستاده را مژدگانی شایسته‌ای داد و فرود در  
 «کلات» رشد کرد و دلاوری یگانه گشت.

چون کیخسرو سپاهی به سرداری طوس به توران گسیل داشت. طوس را  
 سفارش کرد که از راه «کلات» که «فرو د» در آنجاست نگیرد:

نداند کسی را از ایران به نام از آن سو نباید کشیدن لگام

۴۱۸/۳۴/۴

اما طوس چون به دوراهی کلات رسید به رغم مخالفت گودرز سپاه به سوی کلات  
 برد و فرود که از آمدن سپاه ایران آگاه شد افسرده گشت و از مادر خود جریره

(۱) در برهان، این کلمه را هموزن «مسوده» آورده است بنابراین نباید آن را Forūd خواند (برهان، ص ۱۶۷۴) و یوستی آن را Forūd ضبط کرده است (ص ۹۹).

(۲) در مجمل التواریخ آمده است که... به روایتی گویند (مادرش) خواهر پیران بود (مجممل التواریخ، ص ۲۹).

تدبیر خواست و مادرش از او خواست تا لباس رزم بپوشد و به پیشواز سپاه ایران برود و «تخوار» را که همه ایرانیان را خوب می‌شناخت با خود ببرد. جریره نشان «زنگه شاوران» و «بهرام گودرز» را به فرزند داد تا فرود از ایشان کمک بخواهد.<sup>۱</sup>

فرود در دژ را بست و با تخوار به برزکوهی رفت و تخوار نام و نشان سرداران ایرانی را به‌وی می‌گفت تا آنکه طوس فرود و تخوار را بر فراز کوه دید و از لشکریانش خواست تا آن دو را شناسایی کنند اگر ایرانی‌اند تازیانه زنند و اگر ترک‌اند دست بسته اسیر سازند و اگر کار آگاه‌اند به دو نیم نمایند. بهرام گودرز داوطلب این کار شد و به سوی فرود به راه افتاد فرود نام و نشان او را از تخوار پرسید اما تخوار که بهرام را نمی‌شناخت از روی مغرورانه او که به مغرور گشته کیخسرو می‌ماند او را از نزدیکان شاه ایران و از خاندان گودرز خواند. بهرام چون بر ستیخ کوه رسید بر فرود و تخوار بانگ برزد که کیستند:

فرودش چنین پاسخ آورد باز که تندی ندیدی تو تندی مساز

۵۵۸/۴۵/۴

و با بهرام سخن از زنگه شاوران و بهرام گودرز گفت. بهرام او را شناخت و ستود و فرود علت آمدن خود را بر فراز کوه برای او بازگفت و افزود که می‌خواهد ایرانیان را به مهمانی فراخواند و با آنان به توران رود. فرود از بهرام خواست تا از طوس بخواهد که يك هفته مهمان او باشد.

بهرام از تندخویی و بیخردی طوس سخن گفت و در اینکه طوس پیشنهاد فرود را بپذیرد تردید کرد و با فرود گفت که اگر کسی دیگر جز وی به نزد او آید با وی آشتی نخواهد کرد اگر خود وی باز آمد نشان دوستی و آشتی طوس است.

(۱) در بلخی آمده است که «کیخسرو... طوس را به برادر خویش وصیت کرد پس طوس لشکر بکشید و سوی ترکستان شد و چون به شهر فرود رسید سپاه را بیرون فرستاد. طوس گفت تو برادر ملك مایی و کیخسرو گفته است که به جای تونیکی کنم باز گرد و این پادشاهی ترا باد. راه ده تا من بگذرم و سوی افراسیاب شوم و این فرود باز نگشت و با طوس جنگ کرد و فرود با سپاهش کشته شدند. کیخسرو را خشم آمد نامه کرد سوی فریبرز که طوس را بند کن. فریبرز طوس را بند کرد و فرستاد به نزدیک کیخسرو...» (ص ۵۱-۵۲).

فرود نیز گریزی پیروزه به بهرام بخشید و بهرام باز گشت و ماجرای فرود را با طوس باز گفت. اما طوس، بهرام را سرزنش کرد و فرود را ترك زاده‌ای چون زاع سپاه خواند که راه را بر سپاه ایران بسته است و از سپاه خواست تا کسی داوطلب شود و فرود را سر ببرد و سرش را به نزد وی برد.

«ریونیز» داماد طوس داوطلب نبرد با فرود شد و با تنی چند از دلاوران به‌رغم اندرزه‌های بهرام به‌سوی فرود شتافت و فرود با صلاحدید تغوار خدنگی بر سر ریونیز زد و او را کشت و با کشته‌شدن ریونیز «زر سپ» پسر طوس و همپایان نبرد با فرود گشت و فرود او را نیز با تیر به‌کشت. طوس که داماد و فرزند خود را کشته دید شخصاً به نبرد با فرود روی آورد. تغوار که آمدن سپاهسالار ایران را به نبرد با فرود دید، فرود را اندرز داد که با طوس نجنگد و به دژ پناه برد اما فرود این پیشنهاد را نپذیرفت زیرا هفتاد کنیز در دژ داشت که با این کار جان آنان را به‌خطر می‌انداخت. بنابراین تغوار از فرود خواست تا اسب طوس را هدف سازد و فرود با خدنگی کار اسب طوس را ساخت و طوس از اسب فرود افتاد و از آنجا که بنابه يك رسم قدیمی دلاوران ایرانی پیاده نمی‌جنگیدند طوس پیاده به‌سوی سپاه خود بازگشت و این امر مورد گوازه فرود و غنچه گروهی از سپاه ایران گردید و طوس را به‌شدت ناراحت ساخت از آن‌جمله گیو دلاور بزرگ ایران بود که از این کار فرود خشمناک شد و آن را توهینی به سپاه ایران دانست و خود به نبرد با فرود شتافت اما فرود با صلاحدید تغوار با گیو نیز همان رفتار را کرد که با طوس کرده بود؛ اسب گیو را هدف قرار داد و گیو را مجبور ساخت که پیاده به سپاه خود بازگردد.

بیژن پسر گیو رو به نبرد با فرود آورد ولی چون فرود اسب او را کشت بیژن بازنگشت و پیاده به‌سوی فرود شتافت و چون به‌قلعه کوه رسید اسب فرود را کشت و فرود از بیم جان به دژ گریخت، دلاوران در دژ را بستند و بیژن را سنگسار کردند و بیژن ناچار به لشکرگاه بازگشت.

طوس که پس از بازگشت بیژن، سوگند خورده بود که از دژ فرود گرد برآرد، شبانه به دژ فرود حمله برد و فرود با هزارتن از دژداران خویش به‌دفاع پرداخت زیرا می‌اندیشید:

مرا گر زمانه شدست اسبری      زمانه ز بخشش فزون، نشمری

به روز جوانی پدر کشته شد  
به دست گروی آمد او را زمان  
بکوشم نعیم مگر غرم وار

مرا روز چون روز او کشته شد  
سوی جان من بیژن آمد دستان  
نخواهم ز ایرانیان زینهار

۸۴۵/۶۲/۴

چون روز فرارسید فرود از باره دژ به زیر آمد و با ایرانیان نبردی سخت کرد که تا شب هنگام ادامه یافت اما از تعداد یاران فرود بشت کشته شده بود و تقریباً کسی دیگر با او نمانده بود. فرود ناچار عنان پیچید تا به دژ پناه برد که رهام و بیژن که در کمین او بودند با وی درآویختند و سرانجام رهام از پشت به وی حمله برد و دستش را از تن جدا ساخت و بیژن نیز اسب او را پی کرد و فرود پیاده و تنه کشته خود را به درون دژ افکند:

همی کند جان آن گرامی فرود همه تخت مویه همه حصن رود

۸۷۱/۶۴/۴

فرود که نگران رسیدن ایرانیان و غارت دژ بود فرمان داد تا زنان دژ، خود را از باره دژ به زیر افکنند تا به دست بیژن و ایرانیان نیفتند. چون فرود درگذشت زنان خود را از باره دژ به زیر افکندند و جریره، مادر فرود اسبان تازی را کشت و پی کرد و گنجهای فرود را به آتش کشید و سرانجام نیز خود را بر بالین فرزند هلاک کرد.

بهرام وزنگه شاوران برپیکر پی جان فرود آمدند و گریستند و گویو و گودرز گریان شدند و طوس که پشیمان از کرده خود بود فرمان داد تا دخمه ای شاعوار بر قلعه کوه بنا کردند و:

نهادند زیر اندرش تخت زر  
تن شاعوارش بیماراستند  
سرش را به کافور کردند خشک  
نهادند بر تخت و گشتند باز  
زراسپ سرافراز با ریونیز

به دیبای زربفت و زرین کمر  
گل و مشک و کافور و می خواستند  
رخش را به عطر و گلاب و به مشک  
شد آن شیردل شاه گردن فراز  
نهادند در پهلوی شاه نیز

۹۲۹/۶۷/۴

(۱) «و برادر کیخسرو، فرود کشته شد از تیره کاری طوس» (مجموعه التواریخ، ص

کیخسرو پس از آنکه از ماجرای فرود آگاه شد، طوس را دشنامها داد و او را از سپهسالاری ایران برکنار ساخت: ← طوس ۱.

۱۸۱۵/۱۱۸/۳:

۴۹۶/۳۹، ۴۷۵/۳۷، ۴۵۱/۳۷، ۴۵۸/۳۷، ۴۵۷/۳۷، ۴۵۶/۳۷، ۴۵۵/۳۷، ۴۵۴/۳۷، ۴۵۳/۳۷، ۴۵۲/۳۷، ۴۵۱/۳۷، ۴۵۰/۳۷، ۴۴۹/۳۷، ۴۴۸/۳۷، ۴۴۷/۳۷، ۴۴۶/۳۷، ۴۴۵/۳۷، ۴۴۴/۳۷، ۴۴۳/۳۷، ۴۴۲/۳۷، ۴۴۱/۳۷، ۴۴۰/۳۷، ۴۳۹/۳۷، ۴۳۸/۳۷، ۴۳۷/۳۷، ۴۳۶/۳۷، ۴۳۵/۳۷، ۴۳۴/۳۷، ۴۳۳/۳۷، ۴۳۲/۳۷، ۴۳۱/۳۷، ۴۳۰/۳۷، ۴۲۹/۳۷، ۴۲۸/۳۷، ۴۲۷/۳۷، ۴۲۶/۳۷، ۴۲۵/۳۷، ۴۲۴/۳۷، ۴۲۳/۳۷، ۴۲۲/۳۷، ۴۲۱/۳۷، ۴۲۰/۳۷، ۴۱۹/۳۷، ۴۱۸/۳۷، ۴۱۷/۳۷، ۴۱۶/۳۷، ۴۱۵/۳۷، ۴۱۴/۳۷، ۴۱۳/۳۷، ۴۱۲/۳۷، ۴۱۱/۳۷، ۴۱۰/۳۷، ۴۰۹/۳۷، ۴۰۸/۳۷، ۴۰۷/۳۷، ۴۰۶/۳۷، ۴۰۵/۳۷، ۴۰۴/۳۷، ۴۰۳/۳۷، ۴۰۲/۳۷، ۴۰۱/۳۷، ۴۰۰/۳۷، ۳۹۹/۳۷، ۳۹۸/۳۷، ۳۹۷/۳۷، ۳۹۶/۳۷، ۳۹۵/۳۷، ۳۹۴/۳۷، ۳۹۳/۳۷، ۳۹۲/۳۷، ۳۹۱/۳۷، ۳۹۰/۳۷، ۳۸۹/۳۷، ۳۸۸/۳۷، ۳۸۷/۳۷، ۳۸۶/۳۷، ۳۸۵/۳۷، ۳۸۴/۳۷، ۳۸۳/۳۷، ۳۸۲/۳۷، ۳۸۱/۳۷، ۳۸۰/۳۷، ۳۷۹/۳۷، ۳۷۸/۳۷، ۳۷۷/۳۷، ۳۷۶/۳۷، ۳۷۵/۳۷، ۳۷۴/۳۷، ۳۷۳/۳۷، ۳۷۲/۳۷، ۳۷۱/۳۷، ۳۷۰/۳۷، ۳۶۹/۳۷، ۳۶۸/۳۷، ۳۶۷/۳۷، ۳۶۶/۳۷، ۳۶۵/۳۷، ۳۶۴/۳۷، ۳۶۳/۳۷، ۳۶۲/۳۷، ۳۶۱/۳۷، ۳۶۰/۳۷، ۳۵۹/۳۷، ۳۵۸/۳۷، ۳۵۷/۳۷، ۳۵۶/۳۷، ۳۵۵/۳۷، ۳۵۴/۳۷، ۳۵۳/۳۷، ۳۵۲/۳۷، ۳۵۱/۳۷، ۳۵۰/۳۷، ۳۴۹/۳۷، ۳۴۸/۳۷، ۳۴۷/۳۷، ۳۴۶/۳۷، ۳۴۵/۳۷، ۳۴۴/۳۷، ۳۴۳/۳۷، ۳۴۲/۳۷، ۳۴۱/۳۷، ۳۴۰/۳۷، ۳۳۹/۳۷، ۳۳۸/۳۷، ۳۳۷/۳۷، ۳۳۶/۳۷، ۳۳۵/۳۷، ۳۳۴/۳۷، ۳۳۳/۳۷، ۳۳۲/۳۷، ۳۳۱/۳۷، ۳۳۰/۳۷، ۳۲۹/۳۷، ۳۲۸/۳۷، ۳۲۷/۳۷، ۳۲۶/۳۷، ۳۲۵/۳۷، ۳۲۴/۳۷، ۳۲۳/۳۷، ۳۲۲/۳۷، ۳۲۱/۳۷، ۳۲۰/۳۷، ۳۱۹/۳۷، ۳۱۸/۳۷، ۳۱۷/۳۷، ۳۱۶/۳۷، ۳۱۵/۳۷، ۳۱۴/۳۷، ۳۱۳/۳۷، ۳۱۲/۳۷، ۳۱۱/۳۷، ۳۱۰/۳۷، ۳۰۹/۳۷، ۳۰۸/۳۷، ۳۰۷/۳۷، ۳۰۶/۳۷، ۳۰۵/۳۷، ۳۰۴/۳۷، ۳۰۳/۳۷، ۳۰۲/۳۷، ۳۰۱/۳۷، ۳۰۰/۳۷، ۲۹۹/۳۷، ۲۹۸/۳۷، ۲۹۷/۳۷، ۲۹۶/۳۷، ۲۹۵/۳۷، ۲۹۴/۳۷، ۲۹۳/۳۷، ۲۹۲/۳۷، ۲۹۱/۳۷، ۲۹۰/۳۷، ۲۸۹/۳۷، ۲۸۸/۳۷، ۲۸۷/۳۷، ۲۸۶/۳۷، ۲۸۵/۳۷، ۲۸۴/۳۷، ۲۸۳/۳۷، ۲۸۲/۳۷، ۲۸۱/۳۷، ۲۸۰/۳۷، ۲۷۹/۳۷، ۲۷۸/۳۷، ۲۷۷/۳۷، ۲۷۶/۳۷، ۲۷۵/۳۷، ۲۷۴/۳۷، ۲۷۳/۳۷، ۲۷۲/۳۷، ۲۷۱/۳۷، ۲۷۰/۳۷، ۲۶۹/۳۷، ۲۶۸/۳۷، ۲۶۷/۳۷، ۲۶۶/۳۷، ۲۶۵/۳۷، ۲۶۴/۳۷، ۲۶۳/۳۷، ۲۶۲/۳۷، ۲۶۱/۳۷، ۲۶۰/۳۷، ۲۵۹/۳۷، ۲۵۸/۳۷، ۲۵۷/۳۷، ۲۵۶/۳۷، ۲۵۵/۳۷، ۲۵۴/۳۷، ۲۵۳/۳۷، ۲۵۲/۳۷، ۲۵۱/۳۷، ۲۵۰/۳۷، ۲۴۹/۳۷، ۲۴۸/۳۷، ۲۴۷/۳۷، ۲۴۶/۳۷، ۲۴۵/۳۷، ۲۴۴/۳۷، ۲۴۳/۳۷، ۲۴۲/۳۷، ۲۴۱/۳۷، ۲۴۰/۳۷، ۲۳۹/۳۷، ۲۳۸/۳۷، ۲۳۷/۳۷، ۲۳۶/۳۷، ۲۳۵/۳۷، ۲۳۴/۳۷، ۲۳۳/۳۷، ۲۳۲/۳۷، ۲۳۱/۳۷، ۲۳۰/۳۷، ۲۲۹/۳۷، ۲۲۸/۳۷، ۲۲۷/۳۷، ۲۲۶/۳۷، ۲۲۵/۳۷، ۲۲۴/۳۷، ۲۲۳/۳۷، ۲۲۲/۳۷، ۲۲۱/۳۷، ۲۲۰/۳۷، ۲۱۹/۳۷، ۲۱۸/۳۷، ۲۱۷/۳۷، ۲۱۶/۳۷، ۲۱۵/۳۷، ۲۱۴/۳۷، ۲۱۳/۳۷، ۲۱۲/۳۷، ۲۱۱/۳۷، ۲۱۰/۳۷، ۲۰۹/۳۷، ۲۰۸/۳۷، ۲۰۷/۳۷، ۲۰۶/۳۷، ۲۰۵/۳۷، ۲۰۴/۳۷، ۲۰۳/۳۷، ۲۰۲/۳۷، ۲۰۱/۳۷، ۲۰۰/۳۷، ۱۹۹/۳۷، ۱۹۸/۳۷، ۱۹۷/۳۷، ۱۹۶/۳۷، ۱۹۵/۳۷، ۱۹۴/۳۷، ۱۹۳/۳۷، ۱۹۲/۳۷، ۱۹۱/۳۷، ۱۹۰/۳۷، ۱۸۹/۳۷، ۱۸۸/۳۷، ۱۸۷/۳۷، ۱۸۶/۳۷، ۱۸۵/۳۷، ۱۸۴/۳۷، ۱۸۳/۳۷، ۱۸۲/۳۷، ۱۸۱/۳۷، ۱۸۰/۳۷، ۱۷۹/۳۷، ۱۷۸/۳۷، ۱۷۷/۳۷، ۱۷۶/۳۷، ۱۷۵/۳۷، ۱۷۴/۳۷، ۱۷۳/۳۷، ۱۷۲/۳۷، ۱۷۱/۳۷، ۱۷۰/۳۷، ۱۶۹/۳۷، ۱۶۸/۳۷، ۱۶۷/۳۷، ۱۶۶/۳۷، ۱۶۵/۳۷، ۱۶۴/۳۷، ۱۶۳/۳۷، ۱۶۲/۳۷، ۱۶۱/۳۷، ۱۶۰/۳۷، ۱۵۹/۳۷، ۱۵۸/۳۷، ۱۵۷/۳۷، ۱۵۶/۳۷، ۱۵۵/۳۷، ۱۵۴/۳۷، ۱۵۳/۳۷، ۱۵۲/۳۷، ۱۵۱/۳۷، ۱۵۰/۳۷، ۱۴۹/۳۷، ۱۴۸/۳۷، ۱۴۷/۳۷، ۱۴۶/۳۷، ۱۴۵/۳۷، ۱۴۴/۳۷، ۱۴۳/۳۷، ۱۴۲/۳۷، ۱۴۱/۳۷، ۱۴۰/۳۷، ۱۳۹/۳۷، ۱۳۸/۳۷، ۱۳۷/۳۷، ۱۳۶/۳۷، ۱۳۵/۳۷، ۱۳۴/۳۷، ۱۳۳/۳۷، ۱۳۲/۳۷، ۱۳۱/۳۷، ۱۳۰/۳۷، ۱۲۹/۳۷، ۱۲۸/۳۷، ۱۲۷/۳۷، ۱۲۶/۳۷، ۱۲۵/۳۷، ۱۲۴/۳۷، ۱۲۳/۳۷، ۱۲۲/۳۷، ۱۲۱/۳۷، ۱۲۰/۳۷، ۱۱۹/۳۷، ۱۱۸/۳۷، ۱۱۷/۳۷، ۱۱۶/۳۷، ۱۱۵/۳۷، ۱۱۴/۳۷، ۱۱۳/۳۷، ۱۱۲/۳۷، ۱۱۱/۳۷، ۱۱۰/۳۷، ۱۰۹/۳۷، ۱۰۸/۳۷، ۱۰۷/۳۷، ۱۰۶/۳۷، ۱۰۵/۳۷، ۱۰۴/۳۷، ۱۰۳/۳۷، ۱۰۲/۳۷، ۱۰۱/۳۷، ۱۰۰/۳۷، ۹۹/۳۷، ۹۸/۳۷، ۹۷/۳۷، ۹۶/۳۷، ۹۵/۳۷، ۹۴/۳۷، ۹۳/۳۷، ۹۲/۳۷، ۹۱/۳۷، ۹۰/۳۷، ۸۹/۳۷، ۸۸/۳۷، ۸۷/۳۷، ۸۶/۳۷، ۸۵/۳۷، ۸۴/۳۷، ۸۳/۳۷، ۸۲/۳۷، ۸۱/۳۷، ۸۰/۳۷، ۷۹/۳۷، ۷۸/۳۷، ۷۷/۳۷، ۷۶/۳۷، ۷۵/۳۷، ۷۴/۳۷، ۷۳/۳۷، ۷۲/۳۷، ۷۱/۳۷، ۷۰/۳۷، ۶۹/۳۷، ۶۸/۳۷، ۶۷/۳۷، ۶۶/۳۷، ۶۵/۳۷، ۶۴/۳۷، ۶۳/۳۷، ۶۲/۳۷، ۶۱/۳۷، ۶۰/۳۷، ۵۹/۳۷، ۵۸/۳۷، ۵۷/۳۷، ۵۶/۳۷، ۵۵/۳۷، ۵۴/۳۷، ۵۳/۳۷، ۵۲/۳۷، ۵۱/۳۷، ۵۰/۳۷، ۴۹/۳۷، ۴۸/۳۷، ۴۷/۳۷، ۴۶/۳۷، ۴۵/۳۷، ۴۴/۳۷، ۴۳/۳۷، ۴۲/۳۷، ۴۱/۳۷، ۴۰/۳۷، ۳۹/۳۷، ۳۸/۳۷، ۳۷/۳۷، ۳۶/۳۷، ۳۵/۳۷، ۳۴/۳۷، ۳۳/۳۷، ۳۲/۳۷، ۳۱/۳۷، ۳۰/۳۷، ۲۹/۳۷، ۲۸/۳۷، ۲۷/۳۷، ۲۶/۳۷، ۲۵/۳۷، ۲۴/۳۷، ۲۳/۳۷، ۲۲/۳۷، ۲۱/۳۷، ۲۰/۳۷، ۱۹/۳۷، ۱۸/۳۷، ۱۷/۳۷، ۱۶/۳۷، ۱۵/۳۷، ۱۴/۳۷، ۱۳/۳۷، ۱۲/۳۷، ۱۱/۳۷، ۱۰/۳۷، ۹/۳۷، ۸/۳۷، ۷/۳۷، ۶/۳۷، ۵/۳۷، ۴/۳۷، ۳/۳۷، ۲/۳۷، ۱/۳۷، ۰/۳۷.

۱) «فرود در شاهنامه از نژادگیان است اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جسته است. در تاریخ اشکانی دویادشاه به نام واردانس می‌یابیم که نخستین به سال ۴۵ میلاد مسیح و دومین پس از ولگش اول به سلطنت رسید، واردانس اول پس از نیل به مقام سلطنت مجادلات سختی با اقوام داهه و تغار دست‌زد و به فتوحی نیز نایل آمد اما سرانجام به بیدانشی اشراف زادگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستان او قوم تغار بودند به طریق نامعلومی به قتل رسید. البته این کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی با مختصر مقایسه‌ای میان عمل و عاقبت و حیات و نام فرود و واردانس می‌توان به اتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این واردانس و فرود هردو از خاندان بزرگ و به مقام و مرتبت خود مفرور بوده‌اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز به هم نزدیک است. فرود در کلات واردانس در شمال شرق ایران.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۲). جی. سی. کویساجی نیز فرود را همان «بردان اشکانی» (واردانس) می‌داند (آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۴۶). همچنین «کوشانیان در شاهنامه»، یقما، ص ۵۴ و مرتضی ثابت‌نور، جهان نو، ص ۲۶ (زمستان-بهار ۵۰-۱۳۴۹) ص ۱۲ و نامنامه ص ۹۹.



## فرود Forūd

چو نکتور و چون شهر یار و فرود  
چو مردان ده آن کاج چرخ کبود  
۵۴۷/۲۸۸/۹

یکی از چهار فرزند خسرو پرویز از شیرین که به وسیله ساهیان شیره به کشته شد.

## فروهل Forūhal

چهارم گرازه که راند سپاه  
«فروهل» نگهبان تخت و کلاه  
۸۸۶/۶۰/۵

ایرانی دلاوری که به همراه رستم برای رها تیدن بیژن به توران رفت و در نبرد دوازده رخ در میسر سپاه ایران رهام را یاری می داد و سرانجام در برابر زنگله تورانی قرار گرفت و:

خدنگی بر اسب وی آمد چو باد  
که بگذشت بر مرد و بر اسب شاد  
به روی اندر آمد تگاور ز درد  
جدا شد از زنگله روی زرد  
نگون شد سر زنگله جان بداد  
تو گفתי همانا ز مادر نژاد  
۱۸۷۸/۱۹۴/۵

فروهل سر زنگله را جدا کرد و به تتراک زین بست و به بالایی که پیروزمندان بودند برآمد.

## فرهاد Farhād

چو طوس و فریبرز و گودرز و گیو  
چو رهام و گرگین و «فرهاد» نیو  
۶۲۲/۱۰۹/۲

(۱) این نام را حمزه «افرو دشاه» آورده است (سنی ملوک الارض، ص ۴۲).  
(۲) در طبری «فروذه بن قامدان» از سردارانی است که پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب از کیخسرو نوازش و فرمانروایی می یابد (طبری، ج ۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۵). در بنداری نام فروهل جزو هفت دلاوری که با رستم به توران رفتند نیست (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۸). فروهل ظاهراً گونه شمالي واژه فروهر Frawahr می باشد.

(۳) این نام در پهلوی Frahāt و احتمالاً در پارسی باستان Frahāta است (یوستی، ص ۱۰۱)، دکتر صفای در حماسه سرایی نوشته است: «به گمان من فرهاد»

از پهلوانان ایرانی که به همراه کاوس در بند دیوسپید گرفتار شدند و به وسیله رستم و هایی یافتند. فرهاد در جنگ کاوس با دیوان و شاه مازندران دلیرها کرد و سپس با کاوس به هاماوران شتافت و در نبرد هفت دلاوران در توران با رستم بود. و به کینهخواهی سیاوش با رستم به توران رفت. او از خاندان شیروی<sup>۱</sup> بود و کیه خسرو را با هفتاد تن از خاندان خود برای نبرد با افراسیاب یاری داد:

گزین گوان شهره فرهاد بود      که رزم سندان پولاد بود

۱۶۵/۱۸/۴

چون کیه خسرو سپاه ایران را سان می دید پس از گذشتن لشکر «اشکش»، سپاه فرهاد فراز آمدند:

یکی پیکر آهو درفش از برش      بدان سایه آهو اندر سرش  
سپاهش همه تیغ هندی به دست      زره سغدی و زین ترکی نشست

۲۳۱/۲۹/۴

فردوسی در داستان فرود، درفش فرهاد را «گاومیش پیکر» می خواند:

درفشی کجا پیکرش گاومیش      سپاه از پس و نیزه داران ز پیش  
چنان دان که آن شهره فرهاد راست      که گویی مگر با سپهرست راست

۵۲۵/۴۲/۴

چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت، فرهاد یکی از هفت دلاور همراه وی بود. و چون گودرز به فرمان کیه خسرو به توران رفت، فرهاد در قلب سپاه گودرز می جنگید.

۶۲۳/۱۰۹/۲، ۸۱۶/۱۲۰، ح ۱۲۳ ح ۱۱۵۵/۱۳۰، ۵۴۸/۱۶۲، ح ۲۰۹ ح ۱۰

→

پهلوان داستانی یکی از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است. (ص ۵۴۶). نام ۵ تن از پادشاهان اشکانی فرهاد بود: پنجمین، هفتمین، یازدهمین، چهاردهمین و بالاخره پانزدهمین شاه اشکانی معروف به فرهادک که پس از پدرکشی با مادرش به تخت نشست (فرهنگ معین، ص ۱۳۵۳).

(۱) در مجمل التواریخ نام یکی از پسران زواره برادر رستم «فرهاد» است (ص ۲۵). احتمالاً فرهادی که در شاهنامه همیشه با رستم است، اوست (شاهنامه، ج مسکو، ۲/۱۴۵/۲۷۵).

/۱۹۳۱

ح ۱/۱۴۸/۳، ۲۵۹۸/۱۷۰۰، ۲۶۳۲/۱۷۲۱

۱۶۰/۱۸/۳، ۳۲۸/۲۸، ۵۲۵/۴۲، ۵۶۸/۴۴، ح ۱۸/۴۵، ح ۲۱/۱۲۱،

ح ۹/۱۳۶، ح ۱۳/۲۳۱، ۱۰۳۹/۲۷۶، ح ۳/۲۸۳، ح ۱۷/۳۰۲،

ح ۲۱/۵۷، ۸۲۳/۵۷، ۷۵۷/۵۲، ۴۸/۹/۵، ح ۱/۱۳، ۴۹۶/۳۷، ۶۳۶۷۷/۴۸،

ح ۹/۳۰، ۸۲/۹۱، ح ۱۳/۱۲۴/۹۳، ح ۳۲۵/۱۲۲۶/۷۹، ح ۳۰/۷۷، ح ۳۰/۶۰، ۵۸۸۷/۶۰،

۱۴۸/۲۴۴، ۱۷۰۱/۱۸۲، ۱۵۰۴/۱۷۱، ۶۵۵/۱۲۲، ۲۲۱/۱۰۴، ۲۳۱/۹۹،

ح ۱۹/۳۲۸، ۱۴۹۹/۳۲۵

پیشتند و فرهاد دستش بست

فرهاد شد نامبردار دست

۲۷۵/۱۴۵/۲

## فرهاد Farhād

از همراهان رستم که چون رستم شاه شام را اسیر کرد، دست شاه شام را او بست.

بخواند آن زمان شاه فرهاد را

کمرایند ایخ فولاد را

۶۳۸/۱۱۰/۲

## فرهاد Farhād

از بزرگان و پهلوانان مازندران که نامه کاپوس را برای شاه مازندران برد و شاه مازندران پهلوانان خود را فرمود تا به استقبال او رفتند و:

یکی دست بگرفت بفشاردش	پی و استخوانها بیازاردش
نگشت ایخ فرهاد را روی زرد	نیامد برو رنج بسیار و درد

## فرهاد Farhād

سنگتراشی معاصر خسرو پرویز که داستان عشق او و شیرین معشوق خسرو پرویز معروف است. بلخی درباره عشق او به شیرین می نویسد: «پرویز فرهاد را عقوبت کرد و به کوه کندن فرستاد. فرهاد در آن کوه به بریدن سنگ مشغول شد و هر باره که از کوه می برید چنان عظیم بود که امروزه صدمرد آنرا نتوانند برداشت.» (بلخی، چ بهار، ص ۱۰۹۹ و خسرو و شیرین نظامی، ص ۳۱۵ به بعد؛ چهره شیرین، ص ۱۳۱ به بعد).

۶۶۲/۱۱۱/۲

فرهاد پس از آنکه پیغام کاوس بداد با پیام شاه مازندران مبنی بر پیکار با ایرانیان به نزد کاوس بازگشت و از آنجا که شکوه دربار شاه مازندران او را خیره و متعجب ساخته بود مورد شتمت و ستم قرار گرفت.

۶۴۸/۱۱۰/۴، ۶۶۴ و ۶۶۳ و ۶۵۲/۱۱۱، ۶۸۲ و ۶۷۷/۱۱۲، ۲/۱۱۳

یکی پادشا بود «فریان» به نام

ابا لشکر و گنج و مسترده کام

۷۱۵/۴۶/۷

فریان Faryān<sup>۱</sup>

چون اسکندر از مصر به اندلس می‌رفت پس از يك ماه طی طریق به شهری رسید که حصاری استوار داشت. اسکندر آن را محاصره کرد و با عراده و منجنیق به يك هفته آن را تصرف کرد و فرمانروای آن را که «فریان» نام داشت و مردی تازی و بسیار متجمل بود کشت (۷۷۵/۴۹/۷).<sup>۲</sup> قید روش پسر قیدافه فرمانروای اندلس، داماد فریان بود.<sup>۳</sup>

جهاندار دارای دارا کجاست      کزو داشت گیتی همی پشتراست  
همان خسرو و اشک و فریان و غور      همان نامور خسرو شهر زور

۱۸۸۶/۱۱۰/۷

۷۲۳ و ۷۲۱ و ۷۱۵/۴۶/۷، ۷۴۵/۴۷، ۷۷۵/۴۹، ۱۵۷۴/۹۲، ۱۶۰۸/۹۴،  
۱۸۸۶/۱۱۰

(۱) در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورتهای «فیران»، «فرمان» و «فرقار» آمده است (۷/۴۶/۷ ح). در بندازی «فیران» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲). بنابر نقل اخبار الطوال اسکندر از مصر برای نبرد با قیدافه به شهر «فیروان» می‌رود (اخبار الطوال، ترجمه صادق نشأت، ص ۳۸).

(۲) در اسکندرنامه آمده است که طینوش چون پدرزنش به دست اسکندر کشته شده بود با اسکندر دشمنی می‌ورزید: طینوش.

(۳) در اوستا نام فریان آمده و از ناموران تورانی است که خاندانش به زردشت گرویدند که طبعاً با فریان مورد بحث در این مقال متفاوت است (یادداشت‌های پنج ساله، ص ۳۹۳ و اوستا، نامه مینوی، صص ۷۸ و ۱۵۶).

«فریبرز» کاوس درنده شیر  
که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر  
۲۲۶۶/۱۴۸/۲

فریبرز Fariborz<sup>۱</sup>

فرزند کیکاوس شاه ایران است که با پدر در بند دیوان مازندران گرفتار شد و رستم او را به همراه دیگر ایرانیان رهانید. در نبرد رستم با سهراب، فریبرز نیز در نبردگاه حضور داشت و فردوسی از زبان سهراب سرابرده<sup>۲</sup> او را چنین وصف می‌کند:

بدو گفت زان سو که تانده شید	برآید یکی پرده بینم سپید
ز دیبای رومی به پیشی سوار	رده برکشیده قزون از هزار
پیاده سپه‌دار و نیزه‌وران	شده انجمن لشکری بیکران
نشسته سپه‌دار بر تخت عاج	نهاده بر آن عاج کرسی عاج
ز هودج فرو هشته دیبا جلیل	غلام ایستاده رده، خیل خیل
بر خیمه نزدیک پرده سرای	به دهلیز چندی پیاده، به پای
بدو گفت او را فریبرز خوان	که فرزند شاهست و تاج گوان

۵۸۵/۲۱۵/۲

فریبرز در کینه‌خواهی رستم از تورانیان باز رستم بود و چون رستم بر افراسیاب چیرگی یافت فریبرز را تاج زر بخشید و از او خواست تا به چین و ختن لشکر برد و کین سیاوش بستاند.

در هنگام گزینش پادشاه ایران به جای کیکاوس، طوس سپهسالار که با پادشاهی کیکسرو مخالف بود، فریبرز را برای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست و معتقد بود که

فریبرز کاوس فرزندی شاه	سزاوارتر کس به تخت و کلاه
به هر سو، ز دشمن ندارد نژاد	همی فر و برزست و هم نام و داد

۱) در *مجلد التواریخ* نام فریبرز به صورت «برزفري» آمده و نوشته شده است که «فرزند دیگر کاوس فریبرز بود و نام او برزفري بودست. فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کرده است.» (*مجلد التواریخ*، صص ۲۹ و ۱۷۲). طبری این نام را به صورت «برزافره» و در بعضی نسخه‌های طبری «بن زافره» آورده است (طبری، ج ۱، صص ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷ و ۶۱۳). و بلعمی هم این نام را به صورت «برزفري» و «برزافره» ضبط کرده است (بلعمی، صص ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۱۳). ولی می‌توان گفت که گذار *مجلد التواریخ*

۳۶۰۲/۲۲۷/۲

اما سرانجام قرار شد هر يك از فربرز و كيخسرو كه بتوانند «دژ بهمن» را بگشایند  
شاه ایران گردند. فربرز و طوس به سوی دژ لشکر کشیدند اما نامراد بازگشتند و  
کیخسرو دژ را گشود و پادشاه ایران گشت و فربرز او را به پادشاهی ستود و  
در رأس ۱۱۰ سپهدار از خاندان کاووس از برابر کیخسرو رژه رفت:

ابا گرز و با تاج و زرینه کفش	پس پشت خورشید پیکر درفش
یکی بادهای برنشسته سمند	به فتراك بر حلقه کرده کند
همی رفت با باد و با برز و فر	سپاهش همه غرقه در سیم و زر

۲۹۵/۲۶/۲

و شاه کیخسرو برای او پیروزی آرزو کرد و او را ستود.  
در هنگامی که سپاه طوس از شیخون تورانیان آسیب فراوان دید و شکست  
خورد کیخسرو فربرز را به سپهسالاری ایران برگزید و نامه‌ای به وی نوشت که  
سپهدار و سالار و زرینه کفش تو می‌باش با کاویانی درفش

۱۲۴۵/۸۹/۲

و گودر را رایزن و گیو را پیشرو سپاه او ساخت و:  
بیاورد طوس آن گرامی درفش ابا کوس و پیلان و زرینه کفش  
به نزد فربرز بردند و گفت که آمد سزا را سزاوار جفت

۱۲۶۰/۹۰/۲

فربرز بنهاد بر سر کلاه که هم بهلوان بود و هم پورشاه

۱۲۸۰/۹۱/۲

فربرز، رهام را به سپاه پیران فرستاد و او را به خاطر شیخون‌زدن به سپاه ایران

→

مبتنی بر تحقیق نیست زیرا مسلماً پیش از فردوسی نیز این نام هم به صورت «فربرز»  
و هم به صورت «برزافره و برزفری» به کار می‌رفته است.

این نام در اوستا ذکر نشده ولی شکل بهلوی آن را بهمن برزی‌فره  
Burze Farrah یا برزافره Burz Farrah گفته‌اند (حماسه‌سرایی در ایران،  
ص ۵۵۲). و معنی آن را بلند فرخنده دانسته‌اند. بوستی این نام را به صورت

برزافره Burzā Frah و همانند ظهیری ذکر کرده است. (فأضامه، ص ۷۳ و  
مقاله نگارنده در راهنمای کتاب، ج ۲۰، صص ۲۲۳-۲۲۴).

نکوهش کرد. پیران يكماه به سپاه ایران مهلت داد که به درز خویش بازگردند ولی چون يكماه سپری گشت فربرز که سپاه آراسته بود نبرد آغاز کرد ولی هومان تورانی با طرح نقشه‌ای خود را به قلب سپاه ایران رسانید و با فربرز به پیکار پرداخت. فربرز با او برنیامد و به کوه گریخت و در سپاه ایران شکست افتاد. گودرز و دلاوران دیگر ایران در نبرد پافشاری کردند و گودرز، بیژن را به نزد فربرز فرستاد تا درفش کاویانی را از وی بازگیرد اما فربرز از دادن درفش به بیژن خودداری کرد و بیژن درفش را به دونیم کرده آن را برگرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. پس از این نبرد کیخسرو، رستم را به یاری سپاه ایران به هماون فرستاد و از وی خواست تا سپاه را به فربرز کاوس دهد و رستم:

فربرز را گفت برکش پگاه	سپاه اندر آور به پیش سپاه
نباید که روز و شبان بغنوی	مگر نزد طوس سپید شوی

۶۸۴/۱۵۹/۴

فربرز، از رستم خواست تا مادر کیخسرو، فرنگیس را برای وی خواستگاری کند و رستم کیخسرو و فرنگیس را بدین پیوند راضی ساخت و سرانجام:

فربرز را با فرنگیس یار	بکردند و بستند عهد استوار
وزان پس فربرز داماد گشت	ز کیخسرو و رستم آزاد گشت
سه روز اندر آن کار شد روزگار	به روز چهارم برآراست کار

۶۷/۴۱۸/۴

فربرز در نبرد هماون فرماتده سپاه ایران بود و اغلب خود میسر سپاه را رهبری می کرد و پس از آنکه رستم به هماون رسید و سپاه خاقان چین را درهم شکست و تورانیان را پراکنده ساخت به وسیله فربرز هدیه‌های فراوان برای کیخسرو فرستاد و فربرز را چنین ستود که

چنین گفت کای نیک پی نامدار	هم از تخم شاهی و هم شهریار
هترمند و با دانش و با نژاد	تو شادان و کاوس شاه از تو شاد

۸۲۵/۴۶۱/۴

فربرز پس از آنکه هدیه‌های رستم را به شاه داد با هدیه‌های فراوان کیخسرو برای رستم به هماون بازگشت و بار دیگر در نبردها شرکت جست و سرانجام پیروزمندانه به ایران بازآمد و مورد مهر کیخسرو قرار گرفت (۲۹۸/۴). و بار

دیگر با کودرز به «زیند» رفت و فرماندهی میمنه سپاه ایران را درنبرد با افراسیاب برعهده گرفت. و درنبرد دوازده رخ فریبرز نامزد نبرد با «کلباد و یسه» گشت و فریبرز چون با تیراندازی بر او دست نیافت:

بر آورد و زد تیغ بر گردنش به دو نیم شد تا کمرگه تنش

1429/1430

و پیکر بیجان کلباد را به فترک بست و به تپه‌ای که نشان نهاده بودند برد. دوبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فریبرز فرماندهی سی‌هزارتن از دلاوران ایرانی را بر عهده داشت (۲۴۴/۵). و در همین نبرد «چرنجاش» تورانی را کشت (چرنجاش)، فریبرز با کیخسرو به بهشت گنگ رفت و چون کیخسرو را اندیشه بریدن از جهان استوار گشت فریبرز را سیم و زر و ایوان و سراپرده و چهارپایان بسیار داد اما فریبرز نیز به بدرقه کیخسرو رفت و در برف و بوران گم شد و دیگر کسی اثری از وی نیافت.

877/19/T: 080/1105

ZDJYYP/1PA/F: YPTT/1YT: YQPY/1QY: YP=5, YP=1/1PY:  
 YPV1, YPPY, YPPY, YPY: YPYQ, YPYT, YPY: YPA/YP: YPYT/  
 YPY: A/YA:

١٢٩/١٧/٨٠، ٢٩٣/٢٦، ٥١٤/٣٢، ج٢٢٩٦١٠٥٩٥٥/٢٧، ١٢٢٠/٨٧،  
ج٢٧٥١٢٥٥٥١٢٥٢/٨٩، ١٢٥٠/٩٠، ١٢٨٠/٩١، ١٢٩٧٥١٢٩١٥١٢٨٨/  
٩٢، ١٣١١٥١٣١٠/٩٣، ١٣٢٣٥١٣٢٢/٩٤، ١٣٢٢٥١٣٢٢/٩٥، ١٣٥٢٥  
١٣٥١/٩٦، ١٣٨١٥١٣٧٨٥١٣٧٦٥١٣٧٥/٩٧، ١٤٠١/٩٩، ج٢١٥٩٨٢٥  
٩٧٩/١٥٩، ج٢٩٩٨٥٥٩٧٢٥٩٦٨/١٧٧، ٩٨٩/١٧٨، ١٠٣٥٥١٠٢٩٥١٠٢٢  
/١٨٠، ١٠٧٧٥١٠٧٣/١٨٣، ١١٧٢/١٨٩، ١٢٣/١٩٢، ج١٢/١٩٨، ٣٢١  
/٢٣١، ج٣/٢٣٥، ٨٢٣/٢٦١، ج١٠٥٨٢٩/٢٦٢، ج١٢٩٨٥١٣٨٢٩/٢٦٣  
ج١٢٥٥٩٨٧٧٥٨٧٦/٢٦٥، ٩١٣/٢٦٨، ج١٨٩٩٥٠/٢٧٠، ١١٢٣/٢٨٣،  
١٢٢٥/٢٨٨، ١٣٨٢/٢٩٨، ١٣٩٧/٢٩٩، وعنوان /٣١٥، ١٢/٣١٦، ٢٥٥  
٣٢/٣١٧، ٩٩٩٩٥٥٩٩٩٥٥٧٣٥٥/٣١٨، ١/٣٢٠

PV/9/5: AY2/5V: C25AY/91: C12512P/93: Y+1299/10: P93  
 /113: 503/113: 5PP/116: 1991/1A2: 1V02/1A3: C103 C73



۱۸۳۶/۱۹۱، ۱۶۴/۲۴۴، ۱۶۸/۲۴۵، ۷۸۳/۲۸۲، ۹۶۳/۲۹۲، ۱۱۰۳/۳۰۱، ۲۱/۴۱۳، ۲۰۳۳۰۱۰/۴۱۲، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۴۰۲/۵۵۲۸۲۰ ح ۳۰۱، ۱/۴۱۵، ۸/۴۲۳ ح ۱

خجسته «فریدون» از مادر برادر

جهان را یکی دیگر آمد نهاد

۱۰۷/۵۷/۱

فریدون Fereydūn<sup>۱</sup>

پسر آبتین است<sup>۲</sup> که پس از روزگاری دراز از پادشاهی ضحاک متولد شد<sup>۳</sup>. و موبدان قبلاً در تعبیر خواب ضحاک از تولد او خبر داده بودند (— ضحاک) و روزبائان ضحاک مترصد بودند تا او را به محض تولد دستگیر و نابود سازند تا چار مادر فریدون که فرانک<sup>۴</sup> نام داشت (— فرانک) فریدون را به مرغزاری برد که «گاو پرمایه» در آنجا بود و وی را به نگهبان مرغزار سپرد و این مرد سه سال فریدون را پرورش داد تا آنکه فرانک از بیم جان فرزند، فریدون را برداشته به کوه البرز برد و به

۱) واژه فریدون که در شاهنامه به صورتهای افریدون و آفریدون نیز به کار رفته است در اوستا به صورت تریتون Thraetaona (یسناسج، ۱، ص ۵۷) و در سنسکریت به صورت Trita و درودا به صورت Traitana استعمال شده است و صورت پهلوی این نام Freta (برهان، ص ۱۴۸۲، ح ۷ معین) می باشد. در اوستا و متون کهن این نام بکرات آمده است (حماسه سرایی در ایران، صص ۴۶۱ به بعد). فی المثل در وندیداد و هوم یشت، فریدون براندازنده ازدها خوانده شده است.  
۲) — آبتین در همین کتاب و همچنین منصور رستگار، «فریدون در شاهنامه»، خرد و کوشی، ش ۱۷، ص ۳۷.

۳) فریدون بنا بر آنچه در فصل ۳۳ بندهشن آمده است در هزاره دوم متولد شد و در آخر همین هزاره ضحاک را بگرفت و بیست و در هزاره سوم کشور را میان فرزندان تقسیم کرد... (بندهشن، ص ۲۱۱ به نقل از اساطیر ایران). محل تولد فریدون را تاریخ طبهرستان این اسلندیار قریه «ورکه» در دامنه کوه دماوند می داند (صص ۱۵ به بعد). و در وندیداد محل تولد فریدون ورن Varena می باشد (وندیداد، برگرد اول، فقرة ۱۱۷).

۴) در شاهنامه نقابی آمده است که «نقبا را بانوی یکی از اعیان تهمورث به نام آبتین حامله شد و حمل خود را مخفی داشت تا پسری به بار آورد و پدر نامش افریدون گذاشت» (ص ۱۴).

مردی پاکدین که در ستیغ این گوه می زیست سپرد و این مرد مهربان فریدون را تا شانزده سال نگهداری کرد و در این هنگام فریدون به دشت و به نزد مادر رفت و از وی خواست تا نام و نشان پدرش را برای او بازگو کند و چون فراخ داستان آبتین و گاو پرمایه و ستمگریهای ضحاک را برای وی تعریف کرد فریدون کمر به انتقام گرفتن از ضحاک بست:

به سال اندکی و به دانش بزرگ گوی پر نژادی دلیر و سترگ

۱۹۰/۶۱/۱

در این هنگام گاو مردم را برضد ضحاک و به طرفداری از فریدون برانگیخت و با چرم آهنگری خود درفش ساخت و مردم بر وی گرد آمدند و به نزد فریدون رفتند و فریدون بیرق گاو را درفش پادشاهی خود ساخت و دستور ساختن گرز گاو سر را داد و کلاه کیانی بر سر نهاد و در خرداد روز سپاهی عظیم آراست که با پیلان گردون کش و گاو میش بر آن توشه می برند و به سوی اروندرود به راه افتاد و چون به کنار رود رسید از رودبانان کشتی خواست اما آنان پاسخ دادند که بی اجازه ضحاک حتی پشه ای نمی تواند از اروندرود بگذرد. فریدون بی آنکه از عظمت رود بیندیشد به آب زد و از اروندرود گذشت و به سوی بیت المقدس رهسپار شد.

(در بعضی نسخه های شاهنامه داستان رسیدن فریدون به جایگاه یزدان پرستان

و فرود آمدن سروش بر فریدون آمده است. سروش در این دیدار نیک و بد های زمانه را به فریدون نشان داد و بدو افسونگری و باطل کردن جادویی آموخت. برادران فریدون کیانوش و پرمایه که رونق کار فریدون را دیدند بر آن شدند که فریدون را در خواب هلاک کنند بنابراین سنگی عظیم به سوی خوابگاه او سرازیر کردند اما به فرمان خداوند فریدون بیدار گشت و به افسون سنگ را در جای نگهداشت و برادران دانستند که کار فریدون خدایی است.) (بروخیم، ج ۱، ص ۵۰). فریدون چون به کاخ ضحاک رسید به نگهبانان حمله برد و آنان را گریزاند و به کاخ درآمد و طلسمی را که ضحاک ساخته بود باطل ساخت و دیوان جادوگر را به هلاکت رسانید و خود بر تخت ضحاک نشست و زیسارویان حرمسرای او را بیرون آورده فرمان داد تا سرهای آنان را بشویند و روانشان از ناهکی بپیرایند و به راه یزدان رهنمون شوند و با دختران جم: از نواز و شهرناز که در حرم ضحاک بودند به بزم نشست و آنان از محل ضحاک با او سخن راندند که اینک در

هندوستان است تا سر هزاران بیگناه را ببرد و جانوران را بکشد و خون آنان را در آبدانی بریزد و در آن تن بشوید تا شاید اختر بد از وی دور گردد و مارها که آرام و قرار از وی گرفته‌اند آرام شوند و اینک زمان بازگشت او نزدیک است. فریدون به‌کندرو پیشکار ضحاک فرمان می‌دهد تا خوانی بگسترد و مجلسی بپاراید و بدین ترتیب اولین میهمانی پرشکوه فریدونی در کاخ ضحاک ترتیب می‌یابد که ضحاک از ماجرای فریدون آگاه می‌شود و از بیراهه به‌کاخ حمله می‌برد و نبردی سخت‌درومی گیرد. مردم به‌پاری فریدون می‌شتابند و از آتشکده‌ها بانگ برمی‌خیزد که پادشاه مسا حتی اگر ددی باشد از ضحاک بهتر است. ضحاک که از پیروزی سپاهی بر فریدون ناامید می‌شود مخفیانه به‌کاخ خود می‌رود و شهرناز و ارنواز را با فریدون می‌بیند و یادش به فریدون حمله می‌برد اما فریدون با گرز گاو سار بر سر ضحاک می‌کوبد و می‌خواهد که وی را بکشد که سروش آشکار می‌شود و از او می‌خواهد که چون هنوز زمان مرگ ضحاک فرا نرسیده است او را در بند کشیدند. فریدون کمندی از چرم شیر ساخت و دست‌وپای ضحاک را محکم بست و فرمان داد تا مردم به‌جنگ پایان دهند. آنگاه ضحاک را بر پشت هیونی افکند و به «شیرخوان» برد و خواست او را سرنگون بپاویزد که باردیگر سروش بر او ظاهر شد و از وی خواست تا ضحاک را به دماوند برد و فریدون چنین کرد و ضحاک را به دماوند برد و در غاری بی‌انتهای میهمانهای گران به‌کوه بست و برآویخت.<sup>۱</sup>

پس به بند کشیدن ضحاک فریدون به پادشاهی نشست و در ابتدای مهرماه تاجگذاری کرد، زمانه را از بدیها پرداخت، مردم را بی‌اندوه ساخت و به‌راه یزدان رهنمون گشت و جشنی ترتیب داد و آتش افروخت و مردم جامهای یاقوتین برگرفتند و عنبر و زعفران سوختند و بدین ترتیب جشن مهرگان بنیاد گرفت و این آغاز پادشاهی پانصد ساله فریدون بود که با نثار هدیه‌ها از سوی فرانک و بزرگان همراه بود.

فریدون پس از مدتی به جهان گشتن آغاز کرد و آبادانی گسترده در پهنجا،

(۱) «پس ایزد تعالی افریدون را برانگیخت و کارهارفت تا ضحاک را بگرفت و چهل سال بسته بر هیونی گرد عالم بگردانید و بر آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز به جای است. جادوان روند و از وی تعلیم کنند.» (مجموع التواریخ، ص ۴۱).

سالکی سه فرزند داشت که دوتن از شهر ناز بودند و یکی از ارنواز و بنا بر رسم هنوز بر آنها نامی ننهاده بود زیرا می باید آنان ازدواج کنند و نام یابند. بنابراین «جندل» را به خواستگاری سه خواهر که از يك پدر و مادر، نژاده و بسیار زیبا باشند به هرسو فرستاد و جندل سرانجام دختران شاه یمن را برای پسران فریدون خواستگاری کرد. فریدون فرزندان را به یمن فرستاد و پیوند ازدواج آنان انجام پذیرفت. بنا بر بعضی از نسخه های شاهنامه چون فرزندان فریدون از یمن باز می گشتند فریدون برای آنکه آنان را بیازماید خود را به صورت اژدهایی درآورد؛ آتش دم و خروشان که در گرد و غبار برهريك از فرزندان آشکار شد. مهتر پسر از وی گریخت زیرا ستیز با اژدها را از خرد دور می دید. دومین پسر کمان بر کشید و خواست تا به جنگ با اژدها رود و سومین پسر بر اژدها بانگ زد که دور شود و گرنه با او به پیکار خواهد خواست. فریدون آنگاه از فرزندان دور شد و جشنی آراست و با فرزندان گفت که خود او آن اژدها بوده است. پس بزرگترین فرزند را که سلامت جسته بود «سلم» و دومین را «تور» و سومین را «ایرج» نام نهاد (چ مسکو، ج ۱، ص ۲۵۸؛ مول ۶۸/۱). فریدون آنگاه کشور خود را در میان سه فرزند تقسیم کرد ولی سلم و تور که از تقسیم پدر راضی نبودند و آن را عادلانه نمی دانستند سلم مخالفت با پدر برافراشتند (سلم - تور - ایرج) و مسالمت فریدون و مهربانی او کار ساز نگشت و ایرج را به آماده شدن برای جنگ با برادران فرمان داد اما ایرج تن به آشتی داد و به نزد برادران رفت و به دست آنان کشته شد و سر وی را به نزد فریدون فرستادند. فریدون که در انتظار بازگشت ایرج شهر را آذین بسته و چشم به راه فرزند بود ناگهان با تابوت ایرج روبرو گشت. از اسب به زیر افتاد و رخ وی سیاه و دید گانش سپید گشت... فریدون در سوگ ایرج باغ او را به آتش کشید و پس از مدتی عزاداری اندیشه انتقام از فرزندان سیاهدل را در سر گرفت و با آنکه سلم و تور وسیله ها ساختند و پوزشها خواستند فریدون

(۱) در دینکرت آمده است که فریدون در جنگ با دیوان مازندران آنان را به يك سوی ناحیه کوهستانی راند و با دمیدن دیباد بسیار گرم و بسیار سرد از دوسوراخ بینی خویش بر آنان پیروز شد. این بادهایی که از بینی فریدون به وزش در می آمد خاک پای گاو بر مایه را نیز همراه داشت (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۱۱۵؛ دینکرت، کتاب نهم، بخش ۲۱، بند ۲۱ و ۲۲).

منوچهر فرزند ایرج را ۱ به جنگ سلم و تور فرستاد و منوچهر پس از سه جنگ بزرگ در سه روز تور را کشت و سروی را نزد فریدون فرستاد و پس از آن سلم را سر برید و سروی را نیز به نزد فریدون گسیل داشت. فریدون پس از هلاک سلم و تور سام نریمان را به حضور خواند و منوچهر را به او سپرد و منوچهر را به جای خود بر تخت پادشاهی ایران نشاند و به دست خود تاج بر سروی نهاد:

چو این کرده شد روز برگشت بخت  
پژمرد برگ کیانی درخت  
کراته گزید از بر تاج و گاه  
نهاد بر خود سر هر سه شاه

۸۸۹/۱۳۳/۱

فریدون از جهان کناره گرفت و به سوك عزيزان خود نشست و پس از چندی در گذشت و منوچهر شاه در سوك او تاج از سر بر گرفت و زنا را خونین بر بست و نیا را دخمه ای شاهانه ساخت و در آن زر و سرخ و لاژورد نهاد و تخت عاج وی را در آنجا قرار داد و تاج وی را در آنجا قرار داد و تاج وی را از آن بر آویخت و مردم يك هفته در سوك او بودند.

فردوسی کارنامه فریدون را چنین بازمی گوید:

فریدون سرخ فرشته نبود  
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون تویی  
فریدون ز کاری که کرد ایزدی  
نخستین جهان را پشت از پدی  
یکی بیشتر بند ضحاک بود  
که بیدادگر بود و ناپاک بود  
دو دیگر که گیتی ز نابخردان  
پسرداخت و بستد ز دست بستان  
سدیگر که کین پلر بازخواست  
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست  
بید در جهان بهانصد سال شاه  
به آخر بشد ماند ازو جایگاه

۱۵/۲۵۲/۱

۱) بلهمنی می نویسد که «چون برادران، ایرج را بکشتند افریدون زنده بود و گفت یارب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را بینم که کین ایرج را از برادران بخواهد. پس افریدون را پسری بود و ایرج را دختری. افریدون این دختر را به پسر خویش داد نام این دختر کوشنگ بود از ایشان دختری آمد روشنگ و این دختر را دختری آمد نامش اترک پس این اترک را پسری آمد منسخر باغ و این پسر با خواهر خود بود و منوچهر آمد و دیگر گویند که افریدون یا دختر ایرج بیود منوچهر آمد.» (بلهمنی، ص ۳۱).



٩٠/٥٩/٩٠ ١١٧/١١١/١٠٩/١٠٩/٥٧ ١٢١/٥٨ ١٣٩/١٣٧/٢/٥٩  
 ١٧٢/٩٠ ١٨٣/١٨٣/٩١ ٢٠٢/٩٢ ٢٣٩/٢٣٩/٩٣ ٢٤٧/٩٥ ٢٩٩/٢٩٩  
 /٩٩ ٢٨٥/٢٨٢/٩٧ ٢٢٣/٠٧٣/٠٩٢/٩٨ ٢٢٢/٢١٩/٩٩ ٢٢٢  
 ٢٢٢/٢٢٠/٧٠ ٢١٩/٢١٩/٧١ ٢١٩/٧٢ ٢١٩ ٢١٠ ٢١٠  
 ٢٠٧/٧٢ ٢٢٨/٢٢٢/٧٥ ٢٢٩/٧٩ ١/٧٩ ٢٢/٨١ ٥٢/٨٢ ٢٢٩  
 ٢٥٩/٧٩/٧٥/٨٢ ٨٩/٨٢ ١١٢/١٠٠/٨٥ ١٢٩/٨٧ ١٥٢/٨٨  
 ٢١٢/١٢٨/٨٩ ٢٥٩/١٧٨/١٧٧/٩٠ ١٩٢/٩١ ٢٣٩/٢٣٨/٩٢ ٢٤٧/٩٢  
 ٢٠١/٢٩٨/٢٥٩/٢٥٩/٩٥ ٢٢٢/١٠٩ ٢٢٩/٢٢٢/١٠٥ ٢٢/١٠٩ ٢  
 ١٢/١٠٧ ٢٩٠/١٠٩ ٥١٧/١١٠ ٥٢٧/٥٢٩/١١١ ٢١٠ ٢١٠ ٥٢٨/  
 ١١٢ ٥٥٨/١١٢ ٩٠١/١١٥ ٢٩٩/٢٣٩/٢٨/١١٧ ٢٢٢ ٢٢٢ ٢٩٩/٢٩٩  
 /١١٨ ٢٩٥/١٢٠ ٧٥٩/٧٥٩/١٢٤ ٧٧٢/١٢٥ ٧٧٨/١٢٩ ٨٢٢/١٢٩  
 ٢١٢/٨٢٧/١٢١ ٢٢٢ ٢٢٢ ٢٢٢ ٢٢٢/١٢٢ ٨٩١/١٢٢ ٧٠٠/١٨٠  
 ٨٢٠/١٩٠ ٨٢٩/١٩٢ ٩٥٥/١٩٨ ١٠٠٧/٢٠٢ ١٩٢٠/٢٢٧ ٢٢٢  
 ١٩٢٩/٢٢٨ ٧/٢٥٠ ٢١٩ ٢١٩/٢٥١ ١٢٩/٢٢٢/٢٥٢ ٩٩٢/٢٥٢  
 ١٨/٢٥٥ ٢٢٩ ١/٢٥٩ ١٧٢/٢٥٧ ٩/٢٩٩ ٢٩/٢٩٩  
 ٢١٢/٧/٢ ٥٢/١٠٠ ١١٢/١٢ ٢٠٩/١٩ ٢٢٢/٢١ ٢٢٢/٢٧ ١٢٢٩/  
 ٢٢ ١١١/٥٧ ١٩٢/٥٩ ٩٠/٩٨ ٢١٩/١٢٠ ٢٢٢/٢٢/٧٠ ٢٢٢ ١٥٧  
 /٧٢ ٥٢/٧٨ ١٢٩/٨٢ ٢٢٢/١٢٨  
 ٢١٢/٢١٠/١٨/٢ ٨١٢/٥٢ ١٢٢/٩٢ ١٥٠٧/٩٨ ٢٢٥٠/١٩٠  
 ٢٥٠٩/١٩٢ ٢٥١٥/١٩٢ ٢٢٩٥/٢٢٧ ٢١٠ ٢٢٩/٢٢٠  
 ٢١/٩/٢ ٢١٢/٢٢٢/٢١ ٩٩٢/٢٧٢ ١٢٠٢/٢٨٧  
 ٢٥٩/١٥٨/٩٥/٥ ٢٢/١٥٠ ١١٥٢/١٥١ ١٢٢٢/١٥٥ ١٢٢٢/١٧٩  
 ١٢٨٨/١٨٢ ٢٢٢/٢٢٢/٢٢٧ ١٨١/٢٢٥ ٢٢٠ ٢٢١٩/٢٢٨ ٢٢٨/٢٥٠  
 ٥٢٢/٢٢٨ ٩٢٥/٢٧٢ ٩٢٥/٢٧٢ ١١٨٠/٢٠٥ ١١٩٠/٢٠٩ ١٢٠٨/  
 ٢٠٧ ١٥٥٢/١٥٢٨/٢٢٧ ٢١٢٩/٢٢١ ٢١٢٢/٢٢٢ ٢٢٥٢/٢٢٨  
 ٢٢٢٢/٢٧٢ ٢٢٢٢/٢٧٢ ٢٢٢٢/٢٩٢ ٢٧١٨/٢٩٢ ٢٨٧٧/٢٠٥  
 ٢٩٩٧/٢١١ ٢١٠١/٢١٨ ٢٧١١/٢٢٢  
 ٢١٢/٢٠/٢ ٢٢٢/٢٢٢ ٢٠/٢٢٢ ٢٢٢ ٢٢٢/٢١/٨ ٢١٢ ٢٧٥/٧٠

۵۲۳/۱۰۱، ۷۷۳/۲۱۰، ۳۵۷/۹۰، ۵۲۳/۱۰۱، ۷۷۳/۲۱۰،  
 ۱۶۱۴/۹۴، ۷۲۲۲/۱۱۴، ۳۷/۱۱۵، ۶۰۴/۲۹۸، ۵۷۶/۳۳۸، ۵۸۸/۳۳۹،  
 ۱۳/۳۴۵، ۸۳۲/۳۵۲، ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۱۸۱/۳۷۱، ۱۷۱۵/۴۰۲، ۲۰۶۵/  
 ۴۲۲،  
 ۳۱۰/۴۷/۸، ۳۰۱/۶۹، ۹۳۷/۳۷۰،  
 ۱۴۸/۱۸/۹، ۲۳/۱۹، ۴۴۳۱۶/۳۵، ۵۱۳۵۷/۸۹، ۱۹۱۱/۱۲۲،  
 ۳۲۶۰/۲۰۳، ۳۲۷۴/۲۰۴، ۱۰/۲۰۵، ۵۴۸/۲۸۸، ۷/۲۹۴، ۱۰/۳۰۰،  
 ۲/۲۱۲، ۲۵۸/۳۳۲، ۲۳/۳۵۶، ۸/۳۵۷، ۳۱۵/۳۷۳، ۱۶/۳۹۹

### فضل Fazl

کجا و فضل را مندد و مرقدست  
 نشتنگه و فضل بن احمدست  
 ۲۰/۲۲۶/۵

وزیر سلطان محمود که فردوسی در مقدمه داستان نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب  
 او را می‌ستاید: ۱

فری کیس فرنگیس است (الشاهنامه، ج ۳، ص ۱۵۵، ح ۲۱ و همچنین صص  
 ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۲۶؛ تلد که، ص ۱۷، فرنگیس = مندنه و ح ۲ همان ص).

(۱) مقصود، ابوالعباس فضل بن احمد (متوفی به ۴۰۴ هـ) است که نخستین وزیر  
 سلطان محمود بود و در ابتدای کار خود از دیران فائق الخاسه (متوفی ۳۹۸ هـ)  
 بود و سپس چندی بریدمر و بود و در سال ۳۸۳ که سبکتکین بر ابوعلی سیمجور و فائق  
 که در خراسان به طغیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را از امیر نوح سامانی  
 به وزارت محمود خواست و تاسنه ۴۰۱ درمسند وزارت بود و بعد محبوس و در  
 حدود سنه ۴۰۳ در حبس کشته شد. تاریخ نگارستان به نقل از کتاب نظام الملک  
 وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر نقل می‌کند. او از  
 مشوقان فردوسی در نظم شاهنامه بوده است. در مورد کیفیت عزل او نوشته‌اند که  
 در سال ۴۰۱ ابوالعباس را با محمود نقاری هدیه آمد و او به پای خود به قلعه  
 غزنین رفت و نامه‌ای به محمود نوشت و خود را محبوس خواند و محمود نیز که  
 منتظر فرصت بود وی را مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار او را فرو گرفت. یکی  
 از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانی است از  
 تازی به پارسی، که پس از عزل او و آمدن احمد بن حسن میمندهی بر سر کار به

که آرام این گونه شاهی بدوست  
نبد خسروان را چنو کدخدای  
گشاده زبان و دل و پاک دست  
ز دستور فرزانه و دادگر

خسرد در سر نامداران نکوست  
به پرهیز دین و به رادی و رای  
پرستنده شاه و یزدان پرست  
پراگنده رنج من آمد به سر

۲۵/۲۲۷/۵

### فغانیش <sup>۱</sup> Fuyāniš

چغانی شاهی بد «فغانیش» نام  
چغانجوی با لشکر و گنج و نام  
۳۰/۸/۸

نام پادشاه هیتال که پیروز یزدگرد بدو پناه برد و فغانیش که منشور حکومت ترمذ  
و ویسه گرد را از یزدگرد داشت سی هزار هیتالی به یاری پیروز فرستاد و پیروز  
توانست بر برادر خود هرمز چیره شده به پادشاهی ایران برسد.

۳۰/۸/۸، ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ ح

### فغانیش <sup>۲</sup> Fuyāniš

خرمند و نامش «فغانیش» بود  
که با گنج و با لشکر و خویش بود  
۱۸۱۵/۱۶۰/۸

دلاوری چغانی که از تخمه بهرام گور بود و پس از شکست هیتالیان از خاقان چین  
از طرف هیتالیان به جای «غاتفر» به پادشاهی هیتالیان برگزیده شد اما مردم چاج

→

حالت نخستین بازگشت (هواره فردوسی، ص ۸۳، ح ۲، مقاله تقی زاده، تاریخ ادبیات  
صف ۱، ج ۱، ص ۴۷۴). نوشته اند در غیبت سلطان محمود، بعضی از امرای بدسگال، او  
را در زندان آن قدر شکنجه کردند تا در زیر شکنجه درگذشت (فرهنگ معین،  
ص ۱۳۶۸). در متن مسکو به جای فضل، نصر آمده است (۳۱/۲۳۶/۵).

(۱) «نام ملك هیاطله خوشنواز بود.» (بلمی، چ مشکور، صص ۱۳۱-۱۴۱، ایران  
در زمان ساسانیان، ص ۳۱۷، ح ۲).

(۲) در بعضی نسخه های شاهنامه این نام به صورت «چغانیش» آمده است (۸/  
۱۶/۱۶۰ ح). پنداری نیز این نام را فغانیش ذکر کرده است (الشاهنامه، ج ۲،  
ص ۱۴۱).



و سمرقند و سغد و بخارا و ختلان و بلخ و برک و آموی و زم پس از آنکه خاقان دختر خود را به انوشیروان داد و فغانیش را که از تخمه «غشسوازه» می‌دانستند به پادشاهی نخواستند اما بزرگان میتال و خاقان چین او را حمایت کردند و فغانیش با لشکری به درگاه انوشیروان آمد و شاه خوانده شد.

۱۸۱۵/۱۶۰/۸؛ ۱۸۸۸/۱۶۴؛ ۲۲۸۶/۱۸۶؛ ۲۳۰۰/۱۸۷

«فغستان» بهارید خوتین سرشک

همی رفت با فیلسوف و پرشک

۳۳۵/۲۵/۷

Feyestán فغستان<sup>۱</sup>

دختر کید شاه هندوستان است. کید این دختر را چنین وصف می‌کند:

از آن پس فرستاده را شاه گفت	که من دختری دارم اندر نهفت
که گر بیندش آفتاب بلند	شود تیره از روی آن ارجمند
کمندست گیسوش هم رنگ قیر	همی آید از دو لبش بوی شیر
خشم آرد ز بالای او سروین	گل افشان شود چون سراید سخن
ز دیدار و چهرش سخن بگذرد	همی دامستان را غرد پرورد
چو خامش بود جان شرمست و پس	چو در زمانه ندیده ست کس
سجده فرزندست و یزدان پرست <sup>۲</sup>	دل شرم و پرهیز دارد به دست

۲۷۴/۲۹/۷

چون فرستادگان اسکندر به نزد کید آمدند، کید فغستان را آراسته و بر تخت زرین نشاند و فرستادگان را:

فرستادشان شاه سوی عروس	پر آواز اسکندر فیلقوس
بدید پیران رخ دخت شاه	درخشان از و یاره و تخت و گاه

(۱) در غرر ثعالی این نام به صورت «کنکه» آمده است (شاهنامه ثعالی، ترجمه فارسی، ص ۱۹۸). بنابر متن ثعالی اسکندر کنکه را بسیار دوست می‌داشت ولی پس از چندی دریافت که مهر او به کنکه او را از فرمانروایی باز می‌دارد بنابراین کنکه را بازگرداند و او خود را خفه کرد (شاهنامه ثعالی، ص ۲۰۰). در اسکندرنامه نثر این نام «مترسف» است (اسکندرنامه نثر، ص ۶۸).

(۲) «وصف نظامی از این دختر» (شرفنامه، صص ۳۶۱ و ۳۶۲). نظامی از این دختر نام نمی‌برد.

فرو ماندند اندر او خیره خیر  
ز دیدار اوست شد بنای پیر  
خرمندی نه پیر مانده به جای  
زبانها پر از آفرین خدای  
نه جای گذر دید ازیشان یکی  
نه زو چشم برداشتند اندکی

۲۰۸/۲۳/۷

پس هر يك از فرستادگان وصف پکی از اندام او را بر کاغذ نوشتند و با سواری به سوی اسکندر فرستادند و اسکندر چنان شیفته وی گشت که پیدرنگ او را فراخواند و کیدفستان را با هدیه‌های فراوان به نزد اسکندر فرستاد و اسکندر او را به آیین مسیحی به همسری خود درآورد!! و در دم مرکب نیز اسکندر از مادر خود خواست تا دختر کبد را به نزد پدر بازگرداند (۱۰۴/۷).

۳۳۷ و ۳۳۵/۲۵/۷

### فغفور Fayfūr \*

پسر کهتر ساوه شاه است که ساوه او را به سپاه بهرام فرستاد تا چند و چون سپاه او را بداند. فغفور سواری به نزد بهرام چوبین فرستاد و بهرام را از آمدن خود به سپاه وی آگاه کرد. بهرام او را پذیرفت و بصراحت با او گفت که به نبرد ساوه شاه آمده است. فغفور در نبرد به دست بهرام چوبین کشته شد و بهرام سر او را با سر ساوه شاه به نزد هرمز فرستاد.

(\*) در بنداری این نام به صورت «بغفور» آمده که به معنی فرزند خداست (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۸۳). اما در غرر ثعالبی این نام «فغفور» می‌باشد که برادر ساوه شاه است نه فرزند او (غرر ثعالبی، ص ۶۲۵ و شاهنامه ثعالبی، ص ۳۱۲).

۶۲۲ و ۶۱۷/۳۵۱/۸، ۶۳۲ و ۶۲۵/۳۵۲، ۷۶۹/۳۶۰، ۹۹۱/۳۷۴

### فغفور Fayfūr

بی‌نام. خاقان و پادشاه چین که افراسیاب در هنگامی که در بهشت گنگ بود از او کمک خواست و او نیز افراسیاب را سپاه بسیاری داد اما پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، فغفور از کرده خود پشیمان گشت و هدیه‌ها نزد کیخسرو فرستاد و پشیمانی نمود و آشتی خواست و کیخسرو او را به فرمانبرداری خواند و او پذیرفت (۳۴۴/۵) و چون کیخسرو به ختن رسید فغفور و بزرگان از وی پیشواز کردند و او را گرامی داشتند (۳۴۵/۳) و کیخسرو سه ماه در چین ماند و فغفور ←

(۱) نظامی گوید اسکندر او را به آیین اسحاق به همسری خود درآورد (شرفنامه، ص ۳۶۲).

کسی کئی و فلاطون» بدست استاد

نرمند و با دانش و با نژاد

۱۷۵۸/۴۰۱/۷

### فلاطون Falātūn<sup>۱</sup>

فیلسوف یونانی که زیجهایی که او ساخته بود در درگاه قیصر روم (موریس) وجود

→

هر بامداد هدیه‌ای نو به وی می‌داد. \*

۴۰۲/۶۲/۱۰

۱۰۶۸/۱۰ ح ۱۰۶۲/۲۹۸، ۱۰۶۵/۱۵ ح ۱۵/۲۵۸، ۱۵/۸۸/۵، ۲۲/۸۸/۵،

۲۹۹/۱۸۸۰ و ۱۸۷۴/۳۴۴، ۱۸۵۲/۲۱۸ ح ۲۱۸/۳۳۴، ۱۶۷۷/۳۲۴، ۱۴۸۷/۳۲۴، ۲۹۹/۱۸۸۸ و

۶/۳۲۳، ۱۸۸۵/۳۴۴، ۱۸۸۸/۳۴۵، ۹۸۷/۲۷۷/۶

۹۸۷/۲۷۷/۶

(\*) فردوسی گاهی فنفور را از خاقان چین جدا می‌داند (۱۶۷/۸/۱۹۳۶) و:

برفتند قفنور و خاقان چین بر شاه با پوزش و آفرین

۱۸۲۴/۳۹۵/۵

### فنفور Fayfūr (بی‌نام)

فرمانروای چین به گاه اسکندر که اسکندر در جامه فرستادگان به نزد وی رفت

و او را به فرمانبرداری خود خواند ولی او در پاسخ اسکندر را اندرز داد و برای

او هدیه‌های فراوان فرستاد (ج ۷، ص ۹۵) و او را به مهمانی خود فراخواند:

اسکندر به رخ رنگ تشویر خورد ز گفتار او بر جگر تیر خورد

۱۶۱۹/۹۵/۷

اسکندر نیز با او از در مهربانی درآمد و چند ماهی در چین ماند. \*\*

(\*\*) در اسکندر نامه منشور از او با عنوان «خاقان» سخن رفته است که شوهر خواهر

مادر اسکندر بود و به حيله قصد کشتن اسکندر را با زهر کرد ولی سودمند نیفتاد و

اسکندر او و دو پسرش را اسیر ساخت.

۱۶۲۲/۹۵، ۱۵۹۳/۹۳، ۱۶۰۰/۱۵۹۳، ۱۵۶۵/۹۲ ح ۱۴ و ۱۵۶۰/۹۱/۷، ۱۴ و ۱۵۶۵

۱۶۴۵ و ۱۶۴۲ و ۱۶۳۹/۹۶

### فنفور Fayfūr

پدر زن شنگل پادشاه هند در روزگار بهرام گور که بهرام را به چین دعوت کرد.

۱۹۷۶/۴۱۷/۷، ۲۱۹۶/۲۲۹ ح ۳/۴۳۰

←

(۱) در نسخه «فلاطون» هم آمده است (۴۰۱/۷/۱۶ ح).

داشت و فرستاده فیصروم به نزد بهرام گور خود را شاگرد وی می‌دانست.<sup>۱</sup>

### فغفور Fayfūr

فرمانروای چین. خاقان چین که در زمان انوشیروان هیتال را شکست داده بود در نامه‌ای به انوشیروان نوشت که فغفور مرا گرامی می‌دارد و دخترش را به من داده است و نبره او را انوشیروان به زنی گرفت.

۱۹۳۶/۱۶۷/۸؛ ۱۹۹۳/۱۷۰۰؛ ۲۱۳۵/۱۷۸۱؛ ۳۶۱/۳۳۶

### فغفور Fayfūr

فرمانروای چین که در زمان گو و طلخند می‌زیست و زمین را بر این دو تنگ کرده بود (۳۰۶۹/۲۳۱/۸).

### فغفور Fayfūr

فرمانروای چین در روزگار یزدگرد سوم که یزدگرد بر آن بود تا با دختری وی خویشی کند.

۲۷۹/۳۲۴/۹؛ ۱۶۰ ح ۱۴/۳۳۸؛ ۴۶۷/۳۵۰۰؛ ۵۴۹/۳۵۶

### فغفور Fayfūr

فرمانروای چین در روزگار خسرو پرویز که خسرو پس از قیام شیروی بر آن بود تا از وی یاری بخواهد. (۳۹۹۲/۲۴۸/۹)

### ۱) Platon = افلاطون = فلاطون

فیلسوف یونانی که در سال (۴۲۷ ق م) در شهر آتن متولد شد و به سال (۳۹۰ ق م) عازم سفری طولانی به مصر شد و سپس به کورنا و ایتالیا و جنوبی رفت و دانشهای گوناگون را فرا گرفت و در بازگشت به یونان حوزه درس خود را تاسیس کرد و در آکادمیای برای تقدیس فرشتگان هنر بنیاد نهاد و فلسفه و اندیشه‌های خود را ارائه داد. افلاطون در سال (۳۴۸ ق م) در همان زمان که فیلیپ مقدونی با آتن به جنگ پرداخت در گذشت (تاریخ فلسفه، امیل بریه، ترجمه علی مراد داودی، صص ۱۲۵-۱۲۸؛ شاهنامه، ج ۲، ص ۹۵).

۱۷۰۸/۴۰۱/۷؛ ۱۲۶۲/۸۳/۹

## فنج Fenj

سپهدار خاقان چین «فنج» بود

همی با آسمان بر زه از آب دود

مول ۱۷۲۵/۱۵۷/۶

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هیتال کشید و با غاتفر  
نبرد کرد. ← سنجه ۱

## فور Far

جو باور نبوده ز نزد يك و دور

يكی نامه بنوشت نزد يك «فور»

۲۹۵/۲۹۸/۶

پادشاه هند است که چون دارای داراب سه بار از اسکندر شکست خورد و به کرمان  
گسریخت به وی نامه نوشت و از او کمک خواست و فور ژنده پیلان خود را به  
باری وی فرستاد (۳۴/۷) اسکندر نیز با کید آشتی کرد و به فور نامه نوشت و او  
را به فرمانبرداری خود خواند<sup>۲</sup> اما فور پاسخ این نامه را بتندی داد و اسکندر به  
نبرد با فور شتافت و سپاه فور را با ساختن هزار اسب و سوار آهنین که آتش زده  
شدند پراکنده ساخت ولی فور سپاه خود را گرد آورد و بار دیگر با اسکندر روبرو  
شد. اسکندر او را به جنگ تن‌به‌تن فراخواند و فور که خود را بسیار نیرومند می-  
دانست و اسکندر را سواری لاغر می‌دید با این پیشنهاد موافقت کرد و به نبرد تن  
به‌تن رضا داد ولی در هنگام نبرد، اسکندر از يك لحظه روگرداندن فور استفاده کرد  
و تیغی برگردن فور زد و او را کشت و سپاه وی تسلیم اسکندر شدند<sup>۳</sup>.

(۱) در چاپ مسکو این نام نیامده و به جای آن سنجه ضبط شده است.

(۲) پور، یا Porus نام رای شهر کنوج (کنوج) بود به زمان اسکندر که در مقابل  
او مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عفو او قرار گرفت (ایران باستان، ج ۲، صص  
۱۷۸۳ به بعد).

(۳) بنا بر غرر ثعالبی اسکندر ابتدا با فور نبرد می‌کند و سپس به کید می‌پردازد  
(شاهنامه ثعالبی، ص ۱۹۳).

(۴) همچنانکه در پانوشته<sup>۴</sup> دیدیم بعضی نوشته‌اند که اسکندر فور را بخشید ولی  
جالب است که در اسکندر نامه نثر هر دو قول در يك جا بدین صورت آمده است:  
«اسکندر فور را اسیر کرد و به زندان فرستاد و سپاه وی را پراکنده ساخت» (ص  
۲۵) ولی اسکندر از فور خواست که ترک‌دین کند و به نبرد با کید روی آورد فور نپذیرفت

۲۹۹۹ و ۲۹۰/۳۹۸/۹۴

۴۶۲۰ و ۴۶۰/۳۲/۷، ۴۸۱۰ و ۴۷۹، ۴۷۸/۳۳، ۵۰۳ و ۴۸۶/۳۴، ۵۲۰ و ۵۰۹  
 /۳۵، ۵۴۰/۳۶، ۵۶۲ و ۵۶۰/۳۷، ۵۷۹ و ۵۷۶/۳۸، ۵۹۵ و ۵۸۷/۳۹،  
 ۶۱۵ و ۶۰۷ و ۶۰۵ و ۶۰۳/۴۰، ۶۲۲/۴۱، ۷۰۳ و ۶۹۸/۴۵، ۸۵۴/۵۳،  
 ۸۸۳ و ۸۸۱/۵۵، ۸۳۲ و ۵۰۷/۵۶، ۵۴۹/۵۹، ۱۵۷۳/۹۲، ۱۶۰۸/  
 ۹۴، ۱۶۵۶/۹۷، ۱۸۸۶/۱۱۰

منه «فور» و از فور دارم نژاد  
 که از قیصران کنش نکردیم یاه  
 ۴۹۱/۳۴/۷

فور Fur

پدر فور هندی: «فور و (۱۴/۸۸/۸) ح».

بگفتند با یکدیگر هر دو  
 گرافتاه و فولاده با پهلوان  
 ۱۰/۳۱۹/۴

فولاد Fūlād

پولادوند است: «پولادوند».

۱۰/۳۱۹/۴، ۱۶/۳۲۰

چو بشنید و فولادوند این سخن  
 از آن نامبردار مرد کهن  
 ح ۱۰/۲۸۵/۴

فولادوند Fūlādvand

پولادوند است: «پولادوند».

و گفت: «پیش پای تو بر پای بودن پیش من از کشتن بهتر است. شاه اسکندر را از آن خشم آمد بفرمود فور را گردن بزدند.» (ص ۲۲). در مروج الذهب آمده است که «پس از بامبود، زامان به شاهی رسید و مدت شاهی یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و بیکارها داشت... پس از او فور شاه شد و هم او بود که در جنگ تن بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهی یکصد و چهل سال بود پس از او دبشلیم به شاهی رسید. وی مؤلف کتاب گلله و دمنه است مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود...» (مروج الذهب، ص ۷۳).

(۱) «... و باز فولادوند را رستم بیفکنده» (مجموع التواریخ، ص ۴۸).

## فیروز Firuz

← پیروز در همین کتاب.

که دارا برادر پدر خواندی  
همی «فیلقوس» بر خواندی  
۱۶/۲۱۵/۹ ح

## فیلقوس Filagos

← فیلقوس.

به روم افندون شاه بد «فیلقوس»  
کجا بود با رای او شاه سوس  
۲۳/۳۷۵/۶

فیلقوس Filqūs<sup>۱</sup>

شاه روم که داراب بهمن به نبرد با او روی آورد و او در عموریه یا سپاه داراب  
روبرو گشت و پس از سه روز مقاومت در روز چهارم شکست خورد و گریخت و  
خواسته و اسیران فراوان به دست ایرانیان افتاد. فیلقوس در عموریه به حصار شد  
و درخواست آشتی کرد و داراب دختر او ناهید را به زنی خواست و فیلقوس دختر

فیروز دخت دختر فیروز یزدگرد که به هنگام جنگ فیروز با ترکان به همراه  
پدر بود و پس از آنکه فیروز در نبرد با ترکان شکست خورد، این دختر گرفتار  
اخشوان شاه ترکان گشت و سپس به وسیله تدابیر سولوا آزاد گشت (اخباره  
الطوال، ترجمه نشات، صص ۳ و ۴).

## فیونداد Fivandād

بنابر غرر تمالی نام چهارمین فرزند گشتاسپ شاه ایران است (ص ۲۷۲) که در  
جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شد. سه پسر دیگر گشتاسپ که پیش از فیونداد کشته  
شده بودند اردشیر، رام اردشیر و شیداسپ بودند.

۱) صحیح این کلمه فیلقوس Filfūs است که معرب philippos (فیلیپس)  
می باشد و این کلمه نام چندتن از پادشاهان یونان منجمله فیلیپس دوم پسر اسکندر  
پادشاه مقدونیه است (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۶۰۲).

خود به داراب داد و باز پذیرفت. اما داراب پس از چندی ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به نزد پدریاز گردانید و اسکندر از همین دختر و در نتیجه پیوند داراب با ناهید به وجود آمد و به جای نیکتوس پادشاه روم شد.

۴۳/۳۷۵/۶، ۶۴۳۵۰/۳۷۶، ۷۶/۳۷۷، ۱۰۴/۳۷۹، ۱۲۱/۳۸۰، ۲۵/  
۳۸۲، ۴۱۲/۴۰۴

۴۰۴/۲۳/۷، ۴۶۱/۳۲، ۴۸۶/۳۳، ۷۲۸/۴۷، ۷۷۶/۴۹، ۸۳۷ و ۸۳۴/  
/۵۲، ۱۲۰۳/۷۲، ۱۷۷۹/۱۰۴







سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## ق

### قارن Qaran<sup>۱</sup>

سپهدار چون و قسان: کارمان

سپهکش چو شیروی و چون آومان

۵۱۱/۱۱۰/۱

پسر کاوه آهنگر و سپهدار فریدون است<sup>۲</sup> که در زمان نبرد منوچهر با سلم و تور نیز سپهدار ایران است که بیش از سیصد هزار سپاه را فرماندهی می‌کند. قارن و منوچهر از دوسه سوبه سپاه سلم و تور حمله بردند و منوچهر تور را کشت و قارن به تعقیب سلم پرداخت و با گرفتن انگشتی تور از منوچهر شبانه به دژی که سلم قصد پناه بردن به آن را داشت رفت و با نشان دادن انگشتی تور، خود را فرستاده

(۱) شکل پهلوی کلمه Kārin است و آن نام یکی از خاندانهای بزرگ عهد اشکانیان است که در زمان ساسانیان نیز دارای اهمیت بوده و افراد بزرگ این خاندان به همین اسم شهرت یافته‌اند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۳). نلدکه می‌نویسد که «همین کارن (قارن) که نماینده خانواده باشکوه و جلالی در دوره اشکانی و ساسانی و حتی در زمان بنی عباس بوده به یک زمان بسیار قدیمتر منتقل شده و به صورت برادر و فرزند کاوه آهنگر درآمده است هر چند که این چیزی نیست جز یک اسم، برای آنکه او وجود نداشته است روی این اصل گودرزئیس خود را مستقیماً به کاوه آهنگر می‌رساند» (حماسه ملی ایران، ص ۲۷ و ح ۲ همان صفحه). «داستان قارن اگرچه مانند داستان پدرش در اوستا مذکور نیست اما ظاهراً به اندازه داستان رستم صاحب قدمت است. خاندان قارن تا قرن سوم هجری به قدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود و پهلوی پهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی می‌زد و نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و انتساب او به کاوه روشن می‌ساخت.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۳).

(۲) ثعالبی هم او را فرزند کاوه می‌خواند و می‌نویسد: فرزند کاوه که فرستادگان ضحاک می‌خواستند او را بکشند ولی ضحاک پس از رفتن کاوه به کاخش او را بخشید قارن نام داشت (غرر ثعالبی، ص ۳۸) و چون کاوه قیام کرد قارن نیز با او بود و فریدون او را سپهسالار خود کرد (همان کتاب، ص ۵۳).

تورخواند و به درون دژ راه یافت و چون روز فرارسید در فشی از فراز دژ برافراشت و لشکر ایران به دژ حمله کردند و دژ را با خاک یکسان ساختند. قارن در هنگامی که زال به حضور منوچهر رسید در کنار منوچهر بود و پشنگ پسر افراسیاب از فرزند میخواست تا قارن را بکشد و بدان وسیله به ایرانیان چیره شود، اغریبث برادر افراسیاب قارن را چنین وصف می کند:

تو دانی که بر سلم و تور سترگ چه آمد ازان تیغزن پیر گسرگ

۹۳/۱۲/۲

نوذر شاه ایران چون از حمله تورانیان به ایران آگاه شد قارن را سه سالار خود کرد و او را به دهستان در برابر افراسیاب گسیل داشت و در همین نبرد قباد برادر قارن به دست بارمان تورانی کشته شد و قارن لشکر را برانگیخت و جنگی سخت در پیوست و روز بعد نوذر خود با افراسیاب نبرد کرد که شکست یافت و قارن پس از دو روز آسایش لشکر آراست و مجدداً به پیکار تورانیان شتافت اما کاری از پیش نبرد و ناگزیر به اتفاق نوذر و سپاه به محاصره دهستان پناه برد. در همین هنگام به قارن خبر رسید که کروخان تورانی به دنبال شبستان شاهی که عازم پارس بود شتافته است. قارن رهسپار پارس شد و ویسه تورانی به دنبال قارن شتافت. قارن پسر کروخان را کشت و با ویسه روبرو گشت و او را شکست داد و به گریز واداشت:

چو بر ویسه آمد ز اختر شکنی نرفت از پیش قارن رزمزن<sup>۱</sup>

۳۴۸/۲۹/۲

قارن در هنگام بازگشت از نبرد با ویسه با شماس تورانی روبرو گشت و سپاه او را مثلاشی کرد و خود وی را به گریز واداشت.

چون «زوه» به پادشاهی ایران رسید قارن به اتفاق بزرگان ایران به نزد او رفت و فرمانبرداری نمود و سپس چون قباد به سلطنت رسید قارن به او شادباش گفت و در نخستین جنگ او با تورانیان قارن فرماندهی قلب سپاه ایران را داشت و شماس را که روزی از چنگ وی گریخته بود باردیگر به نبرد طلبید و کشت. و در همین نبرد که رستم نیز حضور داشت، رستم چگونگی سازش و نبرد را از قارن فراگرفت و اتحاد قارن و رستم، افراسیاب را وحشتزده ساخته بود که در سپاه

(۱) «قارن را رزمزن لقب داده بودند» (مجموع التواریخ، ص ۹۰).

ایران:

به يك دست رستم كه تابنده هور      كه رزم با او نشاید بسزور  
به روی دگر قارن رزمزن      كه چشمش ندیدمست هرگز شکن

۱۱۲/۶۹/۲

و چون پیروزی در این نبرد با ایرانیان بود، کیقباد قارن را خلعت بخشید و گرامی داشت.<sup>۱</sup>

ح ۱۰/۱۰۹/۱، ۵۱۱/۱۱۰، ۵۸۱/۱۱۴، ۶۲۳ و ۶۱۹/۱۱۶، ۶۵۵/۱۱۸،  
و ۸۱۷/۱۲۶، ۵۷۸۲/۱۲۳، ۷۳۹/۱۲۱، ۷۰۱/۱۱۹، ۶۷۵ و ۶۷۰ و ۶۶۶/۱۱۹،  
ح ۱۸/۲۶۱، ۱/۲۶۰، ۱۸۱/۱۴۸، ۱۸۱۳ و ۸۰۹/۱۲۸

ح ۱۰ و ۱۹۹، ۱۶ و ۱۵۵ و ۱۵۷ و ۱۶۲ و ۱۶۷، ۱۳/۱۰۷ و ۱۱۶، ۴/۱۲ و ۹۲/۱۰،  
ح ۱۵، ۲۷۷/۲۴، ۲۶۲/۲۳، ۲۲۴/۲۰، ۲۰۵/۱۹، ۱۸ و ۱۹۵ و ۱۹۷،  
و ۲۴ ح ۲۷، ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۲۵ و ۳۹۳ ح ۲۶، ۲۰۴ و ۲۰۲ ح ۲۵، ۲۹۰ و ۲۹۹ و ۳۰۳ ح  
۶، ۴۱۵ و ۴۱۴ و ۴۱۲/۳۴، ۲۹ و ۳۴۶ و ۳۴۱ ح ۲۸، ۲۸ و ۳۳۴ و ۳۳۲ ح ۶،  
۶۳ و ۱۷ و ۱۶ و ۲۳ و ۶ و ۸ ح ۱۲، ۶۲ و ۹۲، ۱۴/۴۴، ۱۱/۴۳، ۳۹ و ۳۸۲،  
۷۳/۱۷۲ و ۵ ح ۹، ۶۸ و ۱۰۲ و ۱۴ ح ۶۴، ۲۴ و ۲۶

۳۱۷/۲۷۳/۹

۱) ماحصل آنچه در غرر ثعالبی درباره قارن آمده است چنین است: قارن پسر کاوه بود که از دست آدمکشان ضحاک رهایی یافت (ص ۱۶) و فریدون او را گرامی داشت و خلعت بخشید (ص ۱۷) و فرمانده سپاه خود ساخت (ص ۲۴) و با تور در سپاه منوچهر به نبرد پرداخت (ص ۲۶) و قلعه سلم و تور را که در جزیره ای از جزایر دریای لان قرار داشت برای آنکه به تصرف سلم در نیاید به عیله تصرف و با خاک یکسان کرد. داستان چنین است که قارن با سیمه سوار ولی بدون مهادت به ساحل در یارفتند و در یکی از کشتیهای سلم نشستند و چون به درب قلعه رسیدند حکمران قلعه را احضار و انگشتر تور را بدو ارائه نمودند و حکمران در قلعه را برایشان گشود و قارن قلعه را تصرف کرد و کسان سلم و تور را خارج ساخت و پس از تصرف و برگرفتن خزاین سرداران خود را در آنجا گذاشت و خود بازگشت (ص ۲۹) و سپس با بارمان جنگید (ص ۵۲) و سپس پسر ویسه را کشت (ص ۵۴)

قارن Qāran<sup>۱</sup>

فرور ازو «قارن» رزمزن  
به هسر کار پیروز و لشکر شکن  
ح ۸/۲۴۳/۵

فرمانروای شهر «داور» یا «خاور» بود که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می‌داد. چون افراسیاب شیده را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد، کیخسرو قارن را که از خاندان کاوه بود به پذیرش وی فرستاد و قارن پیغام شیده را برای کیخسرو برد و همو جواب کیخسرو را که جنگ با افراسیاب بود به شیده بازگفت. چون کیخسرو شیده را کشت (شیده) «جهن» برادر شیده با سی هزار سپاه به ایران تاخت. کیخسرو قارن را به نبرد جهن فرستاد و قارن جهن را به ستوه آورد و بسیاری از سپاه او را بکشت.

چو پیروز شد قارن رزمزن به جهن دلیر اندر آمد شکن

قارن نام پسر قباد و برادر انوشیروان که پادشاهی طبرستان و آن حدود او را بود (مجم‌التواریخ، ص ۳۶). اما کریستن سن نام این فرزند قباد را که ارشد فرزندان و فرمانده طبرستان بود «کاوس» می‌نویسد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۷).

و خزر و ان و شماس را علاك كرد (شاهنامه کمالی، ص ۵۵). در مجم‌التواریخ نیز آمده است که «فریدون قارن را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت» (ص ۹۰). در تاریخ طبرستان آمده است که «افراسیاب بحیله از زبان خویش چیزی بنوشت به قارن که نامه تو خواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد و... نامه به دست منوچهر رسید. با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستد و سپهداری به آرش تسلیم کرد. چون قارن را ببردند در مدت نزدیک افراسیاب بر ایشان غالب شد و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب محذور کرد، سپهداری باز به قارن سپرد» (تاریخ طبرستان، ص ۶۰ و ۶۱).

۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «گیو» آمده است (ح ۸/۲۴۳/۵) (۱۳۶). در چاپ پروغیم این نام به صورت «قارن» آمده است (ج ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹، بیت ۱۳۷).

۷۱۸/۲۷۹/۵

ح ۱۴۵۴۶/۲۶۴، ۴۸۸۳۴۸۶۳۴۸۲۳۴۸۰/۲۶۶، ۱۹۱۵۱۹۰/۲۶۶، ح ۸/۲۴۳/۵

ح ۷/۲۸۱، ۷۱۸/۲۷۹، ۱۲۳۷۱۰/۲۷۸، ح ۱۲۳۷۱۰/۲۶۹، ۵۶۸/۲۶۸

وزآن روی «قارن» اسپر میمنه

بیامد پس پشت او با بته

ح ۱۹/۱۴۳/۶

قارن Qāran<sup>۱</sup>

سرداری تورانی که بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه فرماندهی میمنه سپاه ارجاسپ را در نبرد با گشتاسب در بلخ برعهده داشت.

برین سان همی زانند فرستگ سی

پس پشت او «قارن» پاریسی

۱۵۳۲/۲۹۲/۷

## قارن Qāran

سرداری پارسی از سرداران بهرام گور که در نبرد با خاقان چین حضور داشت و چون خاقان شکست خورد و اسپرگشت قارن تا سی فرستگ سپاه او را دنبال کرد و به‌هزیمت واداشت.

چو گشسپ کو پهل گشتی بر اسپ

همر «قارن» گمرد پور گشپ

۳۷۲/۲۸۵/۷

## قارن Qāran

پسر گشسپ، پهلوانی ایرانی که چون یزدگرد بزهکار مرد و پیکر او را به پارس بردند او به‌همراه بزرگان دیگر به در دخمه وی رفت تا جانشینی برای یزدگرد انتخاب کند.

بیاورده چون «قارن» برز مهر

دگر داد برزین آژنگ مهر

۱۲۵۱/۲۸۲/۷

## قارن Qāran

سرداری ایرانی در زمان بهرام گور که پسر برز مهر بود.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه به‌جای این نام «کندره» آمده است: «کندر».

## قارن Qāran

نه فرزند «قارن» پسر سوغزای  
 که آوردگاه موی بار جسی  
 ۱۶۲۹/۴۱۴/۸

پدر سوغزای. ← سوغزای.

## قارون Qārūn

یکی را بر آری و «قارون» کنی  
 یکی را به نانی جگر خون کنی  
 ۹۱۱/۲۵۴/۴

مردی قدرتمند و مالدار بزرگ که فردوسی در نتیجه گیری از واقعه شکست خاقان  
 چین به دست رستم، از او یاد می کند.<sup>۲</sup>

## قالوس Qālūs

یکی نامور بود «قالوس» نام  
 خرمند و با دانش و رای و کام  
 ۲۴۲/۵۵/۶

پیری است رومی که از سوی قیصر پیغامی برای الیاس فرمانروای خزر برد و باز  
 از سوی قیصر به ایران گسیل گشت تا از لهراسپ بخواهد که بازگزار روم شود  
 قالوس نزد لهراسپ رفت و پیغام قیصر بگزارد و لهراسپ او را بنیکی پذیرایی

قارن سرداری ایرانی که در سال دوازدهم هجرت به جنگ خالد رفت و در مذار با  
 او جنگید و کشته شد و از عجم سی هزار مرد کشته شدند (تاریخ گزیده، ص  
 ۱۷۵).

۱) این نام تنها در بعضی از نسخه های شاهنامه آمده است و ولی نیز از آن یاد  
 نکرده است.

۲) قارون عم زاده موسی بود زرگری دانستی ... خدای تعالی علم کیمیا موسی  
 را کرامت فرمود و ... به علم کیمیا گوسانه (سامری) بسوخت. قارون آن علم از  
 موسی علیه السلام بیاموخت و بسیاری فلزات با زرکرد و خواسته بیشمار بر او  
 جمع آمد. به غرور خواسته در موسی کافر شد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی  
 گردانید و او را فرمود تا قارون را با خواسته اش فروبرد (تاریخ گزیده، ص ۴۱).

۳) از نامهای رومی است که اصلاً Paulus می باشد.

کرد و از گفتگوی با او فهمید که کسی که موجب دلگرمی قیصرروم شده است گشتاسپ فرزند خود اوست.

چون زویر به نزد قیصر رفت قالوس را در کنار قیصرروم یافت.

۷۴۳/۵۵/۶، ۷۶۷/۵۶، ۸۱۰/۵۹

چپ لشکرش را به گرشاسپ داد  
اُبَرمیمنه نام پل بسا «قباد»  
۶۷۲/۱۱۹/۱

قباد Qobād<sup>۱</sup>

پسر کاوه آهنگر<sup>۲</sup> و برادر قارن است که در لشکرکشی منوچهر به توران میمنه سپاه ایران را فرماندهی می کرد و گاهی طلایه دار بود و زمانی پیغام تور را برای منوچهر می برد.

قباد در نبرد ایران و توران که در روزگار نوذر اتفاق افتاد در «دهستان»

قاقم نام مادر هرمز که همسر انوشیروان بود (هروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵).  
که دختر خاقان بود. این بلخی قاقم را نام خود خاقان می داند (فارسنامه، ص ۹۸).

۱) بهلوی Kavādh، اوستایی [Kavi] Kavāta = قباد و [کوات] و کوتاه مرکب است از دو جزء. نخستین جزء Kava به معنی کوی (کی) لقب پادشاهان کیانی و جزء دوم Vāta که به قول بارتلمه به معنی محبوب است و جمعاً کی محبوب و سرورگرامی است (ص ۳۳۳). (شاهان کیانی و هخامنشی در آثار باقیه  
صص ۲۸-۲۹؛ فارسنامه، ص ۱۶۰، ایران در زمان ساسانیان، فهرست؛ برهان، ج ۳، ص ۱۵۱۷). معین در فرهنگ خود این نام را به صورت وغباد qobād آورده است (ج ۶، ص ۱۲۴۱).

۲) اسدی سروده است:

چو شد بهلوان بسته ره را کمر قباد آن کجا کاوه بودش پدر  
گرشاسپنامه، ص ۳۳۷

فردوسی به ارتباط قباد با کاوه اشاره نمی کند. در گرشاسپنامه آمده است که قباد بر منصب گرشاسپ در نزد فریدون حاکمی برد ولی کاوه او را بسختی ملامت می کند (گرشاسپنامه، صص ۳۳۳ به بعد).



حضور داشت و چون بارمان تورانی از ایرانیان هم‌اورد خواست و کسی بدو پاسخ نداد قباد که دیگر پیر و فرتوت شده بود آماده‌نبرد با وی شد، قارن او را سرزنش کرد:

که سال تو اکنون به جایی رسید  
تویی مایه ور کدخدای سپاه  
به خون گر شود لعل موی سفید  
تکه کن که با قارن رزمزن  
بدان ای برادر که تن مرگ راست  
۱۶۸/۱۶/۲

ز گاه خجسته منوچهر باز  
اگر من روم زین جهان فراخ  
یسکی دخمه خسروانی کند  
سرم را به کافور و مشک و گلاب  
سپار ای برادر تو بدرود باش  
بگفت این و بگرفت نیزه به دست  
از امروز بودم تن اندر گداز  
برادر به جایست با برز و شاخ  
پس از رفتنم مهربانی کند  
تنم را بدان جای جاوید خواب  
همیشه خرد تار و تسو بود باش  
به آورد که رقت چون پیل مست  
۱۷۸/۱۷/۲

قباد با آنکه دیری در برابر بارمان پایداری کرد اما سرانجام بارمان پیروز شد و یسکی خشت زد بر سرین قباد  
ز اسپ اندر آمد نگوئسار سر  
که بند کمرگاه او برگشاد  
شد آن شیردل پیر سالار سر  
۱۸۷/۱۷/۲

ح ۵۵۱۶۷۱۶۲۱۵۸/۱۶/۴، ۶۹۲۵۶۸۲/۱۲۰، ۶۹۲۵۶۷۲/۱۱۹/۱، ح ۶۶۵۶۷۵۵۶۷۲/۱۱۹/۱

۱۸۶۵۱۸۱/۱۷، ۲۰۳/۱۹۴

۵۴۳/۲۶۸/۵

بگویم بگر نشان «قباد»

که او را چگونگی رسم و نهاد

۱۴۷/۵۸/۲

قباد Qobād

کیقباد است: ← کیقباد.

قباد آمد و رقت و گیتی سپرد  
وزا (کاوس) نیز هم‌رفته باید شمرد

۱۰۵۲/۴۸/۲

۱۶۸۵۱۴۷/۵۸/۴، ۱۶۹۵۱۵۷۵۱۵۳/۵۹، ۱۸۴/۶۰، ۴/۶۲، ۵۶۳۳۷/۶۵

۷۰/۶۶، ۹۹/۶۸، ۱۶۵/۷۲، ۵۲۶/۱۰۵، ۸۷/۱۳۲،

۱۰۵۲/۶۸/۳، ۱۶۳۵/۹۳،

۵۸۳/۴۶/۴، ۷۳۲/۵۵، ۲۸۷۷/۴۰۵،

۹۸۱/۲۷۶/۶، ۶۶۹۸۵/۲۷۷،

۵۶/۱۱۶/۷،

۳۱۸/۲۷۳/۹

چو طوس سراسر از نوید نژاد

فریروز کای و فرخ و قباد»

ح۴/۹۱/۵

### قباد Qobād<sup>۱</sup>

از دلاوران ایرانی به روزگار کیخسرو که بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه در رایزنی کیخسرو با بزرگان برای رویارویی با افراسیاب حاضر بود.

«قباد» از پس پشت پیروز شاه

همی راند چون باد لشکر به راه

۸۲/۱۱/۸

### قباد Qobād

فرزند پیروز یزدگرد است<sup>۲</sup> که چون پدرش به نبرد با ترکان روی آورد با او همراه بود و با پدر در خندقی که خوشنواز کنده بود افتاد اما جان به دربرد و گرفتار خوشنواز شد. پسای او را در آهن بستند و همچنان در بند نگهداشتند تا سوفرای شیرازی سردار ایرانی با خوشنواز نبرد کرد و او را شکست داد و خوشنواز در برابر بازگشت ایرانیان به جیحون، قباد را آزاد ساخت و پس از چهار سال سوفرای بلاش را معزول و قباد را شاه ایران ساخت. قباد از امیطر به طیسفون رونهاد در حالی که شانزده سال بیشتر نداشت<sup>۳</sup> و سوفرای کارهای فرمانروایی او را انجام

(۱) این نام در ترجمه بنداری نیامده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۱).

(۲) قباد پسر پیروز بوده است و پارسیان او را کواد پسر آیین‌وش (قباد پیروز بدآیین) گفتندی (مجموع التواریخ، ص ۳۶؛ سنی ملوک الارض، ص ۳۹).

(۳) کرپستن‌سن می‌نویسد «بنا بر بعضی از منابع مأخوذ از روایت خودای نامک، کواد در موقع جلوس طفل بوده است ولی این مطلب خالی از صحت است بنا بر روایت مالالا Malala و فردوسی، کواد در سن ۸۲ سالگی یا هشتاد سالگی پس

می داد

همی راند کار جهان سوفزای قباد اندر ایران نبد کدخدای

۲۴/۳۰/۸

چون قباد به ۲۳ سالگی رسید سوفرای به نزد او رفت و دستوری بازگشت به شیراز گرفت و به شهر خود بازگشت و بر پارس فرمان می راند اما اطرافیان قباد، او را برخد سوفرای تحریک می کردند و سرانجام قباد شاپور رازی را از ری فراخواند و به نابودی سوفرای گماشت و شاپور به پارس رفت و سوفرای را به نزد قباد برد. قباد نیز او را زندانی ساخت و سپس کشت. و چون مردم از این ماجرا آگاه شدند بر قباد شوریدند و تحریک کنندگان شاه را کشتند. و خود قباد را به زندان افکندند و برادرش جاماسپ را به جای او نشاندند و قباد را به دست زرمهر فرزند سوفرای سپردند تا کین پدر را از او بخواند اما زرمهر با قباد بیکی رفتار کرد و سرانجام او را از بند رها کرد و قباد به اهواز رفت و در دیهی به دختر دهفانی دل بست و با او ازدواج کرد<sup>۲</sup> و از آنجا به نزد شاه هیتال رفت و از او سی هزار سرباز گرفت و به طیسفون آمد و ایرانیان جاماسپ را عزل کردند و باردیگر قباد را شاه کردند.<sup>۳</sup> قباد جاماسپ را بخشید و به روم رفت. و رومیان را شکست داد<sup>۴</sup>

از چهل یا ۴۳ سال سلطنت درگذشت. (نلدکه، طبری، ص ۱۳۳، یادداشت ۱؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۹، ح ۶).

۱) در بلعی دلیل عزل قباد و گریز او گروه قباد به مذهب مزدک است نه انتقام. جویی طرفداران سوفرا (بلعی، چ مشکور، ص ۱۳۴؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۲).

۲) طبری نام این دختر را «نیوندخت» می نویسد: (طبری، ص ۵۱۹، به نقل از تاریخ بلعی، ص ۱۴۱، ح ۱) و همین زن است که مادر انوشیروان است (مجله التواریخ، ص ۷۳).

۳) کریستن سن می نویسد قباد در ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی تقریباً بی جنگ دوباره به سلطنت رسید (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۳).

۴) ثعالبی می نویسد قباد به روم رفت و دوشهر «آمد» و «میسافارتین» را تسخیر کرد و اسرای بسیار به دست آورد و پادشاه روم را به خراجگزاری مجبور کرد (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۸۵). کریستن سن می نویسد: «قباد کادیشیان و تموریان

و دو شهرستان مندیا و نارقین از او زینهار خواستند و قباد در آنجا آتشکده‌ها ساخت و سپس شهر مداین و اران را ساخت.<sup>۱</sup>

مزدك نیز در زمان پادشاهی قباد ظهور کرد و قباد به او گروید اما چون فرزندش انوشیروان<sup>۲</sup> مجلسی آراست و موبدان با مزدك مباحثه و او را محکوم کردند قباد از دین مزدکی بازگشت و مزدك را به انوشیروان سپرد و انوشیروان مزدك و صد هزارتن از طرفداران او را کشت و قباد روز بروز انوشیروان را گرامیتر می‌داشت تا آنکه پس از چهل و سه سال پادشاهی به انوشیروان سپرد و در هشتاد سالگی (۳۶۴/۵۰/۸) درگذشت.

۸۷/۱۱/۸، ح ۱۹۰/۱۶۸/۱۶۲/۱۶، ۱۷۷/۱۷، ح ۲۱۵/۳۴۰/۳۲۶/۳۲۲/۳۲۱  
 /۲۵، ۳۴۲/۳۳۸/۲۶، ح ۱۰۵/۳۵۷/۳۵۰/۲۷، ۳۷۱/۲۸، ۱/۲۹، ۲۴/۳۰  
 ح ۱۹۰/۳۸۰/۳۵/۳۱، ح ۱۷/۳۳، ح ۴/۳۴، ح ۱۰۵/۱۰۰/۳۵، ح ۱۱۵/۱۲۹/۱۲۲  
 و ۱۲۰/۱۱۶/۱۱۵/۳۶، ح ۱۷/۱۳۸/۳۷، ۱۵۹/۱۵۷/۳۸، ح ۹۰/۱۷۶/۱۶۹  
 /۳۹، ح ۲۷/۱۸۸/۱۸۲/۱۷۹/۴۰، ۲۰۸/۴۱، ح ۱۵۲/۱۹۰/۲۱۱/۴۲، ۲۴۲  
 و ۲۳۹/۴۳، ۲۵۸/۲۵۵/۲۴۶/۴۴، ۲۷۶/۲۶۸/۴۵، ۳۰۶/۴۷، ۳۳۰/۴۸،  
 ح ۱۵۳/۵۰/۴۹، ح ۲۶/۱۱۵/۳۶۴/۳۵۹/۵۰، ح ۳۰/۳۷۴/۵۱، ۶۸/۵۷، ۹۸

را منقاد کرد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت و عرب حیره به فرماندهی نعمان ثانی در جنگی که با ییزانس شروع شد مساعدتهای مؤثر به سپاه ایران کردند. ارمنیان سر به اطاعت فرود آوردند و قباد در ۵۰۲ میلادی لشکر به روم کشید و واقعه مهم این لشکرکشی فتح آمد بود که به دست قباد افتاد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۶ و جنگهای ایران و روم، صص ۲۷-۱۱۱).

(۱) حمزه شهرهایی را که قباد بنا کرد چنین نام می‌برد: «شهری در میان حلوان و شهرزور»، «ایران شادکواذ»، دیگری «شهرآباد کواذ» و دیگری «به‌ازآمدکواذ»، «هنبوشاپور» که اهل بغداد آن را «جنب سابور» گویند و دیگری «ولاشجرد» و دیگری «خاپور کواذ» و «ایزدقباد کرد» (سنی ملوک الارض، ص ۳۹).

(۲) کریستن سن می‌نویسد: قباد سه فرزند داشت: کاوس ارشد و فرمانروای پتسخوار و طبرستان بود که از همسر قباد به نام «سامبیکه» Sambike بود و به مذهب مانویه گرویده بود. فرزند دوم «ژم» Zham که از يك چشم نابینا بود و این نقص جسمانی معمولاً موجب حرمان از سلطنت می‌شد. پسر سوم او «خسرو» نام داشت (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۷۷-۳۷۹).

۱۶۳۵ و ۱۶۳۷/۳۱۱، ۴۴۱۹/۴۴۰۸، ۴۴۱۹/۳۰۱، ۱۱/۲۷۶، ۲۸۲۱/۳۸۲۵، ۵۸/۱۶۳۳/۴۱۴، ۵/۴۳۳، ۷/۱۶۳۳ و  
 ۱۳۵۸/۸۹/۹، ۲۶ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۰/۱۰۶، ۲۷/۱۲۲، ۲۱۲۴/۱۳۵، ۳۱۱۷/۱۹۴، ۲۶۴/۲۷۰، ۱۴/۲۷۳، ۱۳/۳۰۷، XIX/۳۹۹

به گوش اندرون خواند خسرو و قباد»

همی گفت شیروی قمرخ نژاد

۲۱۷۵/۱۹۸/۹

قباد Qobad

نام دومی که خسرو پرویز در گوش فرزندان خود «شیروی» گفته بود: ← شیروی.

۳۱۷۵/۱۹۸/۹، ۱۳ و ۳۹۷۹ و ۳۹۷۶/۲۴۷، ۳۹۹۰ و ۳۹۸۸/۲۴۸، ۴۰۸۰ و ۴۰۷۳/۲۵۲، ۶/۲۵۴، ۵۸/۲۵۷، ۶۹ و ۶۶/۲۵۸، ۲۹۸/۲۷۲، ۳۵۴/۲۷۶، ۲۲۳/۲۸۰، ۷۱۲/۳۸۵

ملك بود «قبطون» به مصر اندرون

سیاهش ز راه گمانی فزون

۱۱/۲۳/۷

قبطون Qabtan

نام پادشاه مصر بنایر بعضی نسخه‌های شاهنامه: ← قبطون و (فهرست وقف، ص ۶۲۰).

برفتند و حالار ایخان شعیب

یکی نامند از نژاد «قتیب»

۲۸/۲۷۴/۶

قتیب Qotayb

سرداری عرب که شعیب از خاندان او بود. ← شعیب.

چو آگاهی آمد به نصر «قتیب»

کمز و بود مرمکه را فروزیب

۶۳۵/۴۱/۷

قتیب Qotib

از بزرگان مکه به روزگار اسکندر و پدر نصر.<sup>۱</sup>

(۱) ولف این قتیب را با قتیب که قبلاً ذکر شده است یکی دانسته است (فهرست ولف، ص ۶۲۰).

همه پاره‌ها را سر اندود ثوب  
مگر دست گیرد حسین و قتیب  
۶۹۲/۳۰۲/۷

## قتیب Qotib

پدر حسین (یا حبی) عامل طوس در زمان پیری فردوسی: ← حسین حبی.  
۶۹۲/۳۰۲/۷؛ ۸۵۱/۳۸۱/۹

ساحیل چون زین جهان در گذشت  
جهاگیر و قحطان بهامد ز دشت  
۶۹۵/۴۹/۷

قحطان Qahtān<sup>۱</sup>

کسی که پس از اسماعیل بر یمن تاخت و آن سرزمین را گرفت.

وقراخان: سالار چهارم بر  
کمر بست و آمد به پیش پند  
۳۱۲/۲۵۴/۵

قراخان Qaraxān<sup>۲</sup>

نام چهارمین پسر افراسیاب که سالار او نیز بود و پیوسته با او به مشورت می-  
پرداخت (۳۱۲/۲۵۴/۵). فردوسی او را در جایی دیگر مهتر پسر افراسیاب می-  
خواند (۲۷۶/۲۵۵/۵) و او را چنین وصف می‌کند:  
پدر بود گفتی به مردی به جای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای  
۲۷۷/۲۵۵/۵

افراسیاب او را با سی هزار ترک چگل به نبرد با کیخسرو فرستاد و چون افراسیاب

(۱) مسعودی در *مروج الذهب* نوشته است: کسان در نسب قوم قحطان اختلاف کرده‌اند... گفته‌اند... که قحطان پسر همیسع بن نیت بود و او نایت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود... و بعضی گفته‌اند... که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته‌اند (*مروج الذهب*، ص ۴۲۳). ابن کلیبی آورده که نام یقطن در *تورات* جبار بن عامر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است (همان کتاب، همان صفحه) و مسعودی نتیجه می‌گیرد که نسب صحیح قحطان چنین است: قحطان بن عامر بن شالخ بن سالم (همان کتاب، ص ۴۳۳).

(۲) معنی واژه امیر سیاه است (*فرهنگ معین*، ص ۱۴۴۴).

در دشت خوارزم با کهکسرو نبرد کرد و شکست خورد و به نزد قراخان که در بخارا بود رفت اما گسته‌م نوذر به سپاه قراخان شبیه‌خون زد و لشکرش را پراکنده ساخت و قراخان در نبرد با رستم مجروح شد ولی با تنی چند از سواران از معرکه به در رفت.

۲۶۴/۲۳/۵، ح ۳ و ح ۱۹ ۲۶۶/۲۴، ۲۳/۸۷، ۲۷۶/۲۵۱، ۳۱۲/۲۵۴،  
۸۷۰/۲۸۷ ۹۹۹/۲۹۴، ۱۰۱۱ و ۱۰۰۶/۲۹۵

وقراخانش «مضا» به ایران خرام

نگهبان آتش بین یا کسدام<sup>۲</sup>

۳۲۲/۱۳۵/۶

قراخان Qarāxān<sup>۱</sup>

از دلاوران تورانی در روزگار ارجاسپ.

چنین سخت مویید که ای شهریار

«قراخان» سالار سیمدهزار...

۳۷۸۸/۲۷۴/۸

قراخان Qarāxān<sup>۲</sup>

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان که از مردم بلخ سیمدهزار دهم گرفته بود و انوشیروان فرمان داد تا آن مبلغ را به پرداخت کنندگان بازگرداند و او را از درگاه خود طرد کرد.

بفرمود تا نود او شد «قلون»

ر ارکان دایری، موی پر فزون

۱۲۳/۵۷/۲

قلون Qolūn

از سرداران ترک که افراسیاب او را در هنگامی که رستم از طریق البرزکوه رهسپار ایران ——— به مقابله با لشکر ایران فرستاد. قلون راه را بر رستم و کیقباد بست و قباد خواست تا با او درآویزد اما رستم او را از رزم بازداشت و خود با

(۱) به جای این نام در بیشتر نسخه‌های شاهنامه «شاه چین» و در بعضی نسخه‌ها «قراخان» آمده است (۱۰۱۵/۱۳۵/۶).

(۲) بیت شاهد از دقیقی است.

(۳) در چاپ مسکو این نام به صورت «قراخان» آمده است (۳۷۸۸/۲۷۴/۸).

قلون جنگید و او را از زمین برگرفت و:

قلون گشت چون مرغ بر بایزن / بدیدند لشکر همه تن بتن

۱۹۷/۶۱/۲

و لشکر قلون هزیمت گرفتند.

۱۲۸۵ ۱۲۴/۵۷/۴، ۱۹۲۰ ۱۸۷/۶۰، ۱۹۸۵ ۱۹۷/۶۱

یکی ترك بد پیر، نامش «قلون»

که تركان و را داشتندی زبون

۲۵۲۵/۱۵۹/۹

### قلون Qolūn<sup>۱</sup>

**قشقر** نامه بر ضحاک به نزد جمشید (شاهنامه) ج دبیرسیاقی، ج ۶، ص ۲، بیت (۲۰).

چو نامه به مهر اندر آورد شاه / بد قشقر سیرد و بشد همچو ماه

(۱) این نام در ترجمه بنداری از شاهنامه «فلوا» آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۶). در تاریخ بلعمی آمده است که «ترکی پیر، خونخواه و ناپاک بود. خاتون او را بخواند و بیست هزار درم داد... آن ترك... دیگر روز نزد بهرام آمد و با دشنه زهرآب داده... و بهرام را گفت جایی خالی کن که از خاتون پیغام آورده‌ام... بهرام همچنان کرد. آن ترك فراز بهرام شد و آن دشنه به پهلوی بهرام زد... بهرام او را برگرفت... و او را پیش خاقان بردند... خاقان پرسید بهرام را تو کشتی...؟» (ج مشکور، ص ۲۲۰ و ج بهار، ص ۱۰۸۸). در اخبار الطوال آمده است که خاتون با خراد برزین در طرح توطئه شرکت داشت و قلون را او برگزید (ص ۱۰۸، ترجمه فارسی). بنا بر اخبار الطوال قاتل بهرام را در همانجا قطعه قطعه می‌کنند (ص ۱۰۹، ترجمه فارسی). اما بنا بر قول بلعمی: «خاقان... آن غلام را و هر که از آن آگاهی داشتند همه را بکشت.» (ج بهار، ص ۱۰۸۸). در مجمله التواریخ آمده است که «خسرو خراد برزین را بفرستاد تا آنجا حیلها کرد و بهرام کشته شد بر دست ترکی، نام او قلون و به روایتی گویند زن خاقان را بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده و کشت.» (ص ۷۸). در اسکندرنامه متثور، «قلون» نام پیری روستایی و ترکی پیر از ولایت ارسلان خان است (اسکندرنامه متثور، صص ۲۲۵ و ۲۳۰). ثعالبی از ترکی که قاتل بهرام بود نام نمی‌برد ولی می‌نویسد که او را در همانجا قطعه قطعه کردند (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲۸).



ترکی پسر و زبون که حدود صدسال عمر کرده بود و خراد برزین او را به مصاحبت خود برگزید و آسودگی بخشید و آنگاه مهری از خاقان چین برای وی گرفت و به مرو فرستاد تا بهرام چوبین را در بهرامروز که بهرام آن را بسیار بدین می دانست و به خلوت می رفت بکشد:

چنین گفت با مرد دانا قلون      که اکنون بیاید یکی رهنمون  
همانا مرا سال بسر صد رسید      بیچارگی چند خواهم کشید  
فدای تو بادا تن و جان من      به بیچارگی بر، جهانیان من

۲۵۹۱/۱۶۲/۹

خراد مهری نیز از خاتون گرفت و به قلون داد و قلون از «کشان» به «مرو» شد و در آنجا ماند تا بهرامروز فرا رسید آنگاه قلون به درگاه بهرام رفت و دربان را گفت از دختر خاقان که بیمار و آبستن است برای بهرام پیامی دارد و بهرام او را به درون سرای خود پذیرفت:

قلون رفت با کارد درآستی      پدیدار شد کژی و کاستی  
همی رفت تا راز گوید به گوش      بزد دشنه وز خانه بر شد خروشی

۲۶۱۲/۱۶۴/۹

نگهبانان برای آنکه بدانند که قلون را به کشتن بهرام فرستاده است، از نیمروز تا نیمشب او را زدند ولی او سخنی نگفت و سرانجام او را در میان سرای بکشتند و خاقان دو فرزند و سرای او را به آتش افکند (۱۶۸/۹).

۲۵۳۶/۱۵۹/۹، ۲۵۶۴/۱۶۱، ۲۵۸۹/۱۶۲، ۲۶۰۳/۱۶۳، ۲۶۱۶ و ۲۶۱۴  
و ۲۶۱۲/۱۶۴، ۲۶۹۲/۱۶۸

ستاره چوپان پیدین و قلی  
همانا از آن سان پیرد قلی  
نفت شاهنامه ۱۶۹

قلوی Qalay

قاتل سپاوش: ← گروی.

دگر دختر «قید» را بی گرفتند  
فرستید نزد پدر از چمن  
مولد ۱۸۰۴/۱۶۶/۵

قید Qayd

← کید.

جهانجوی بختنده و قیدافه بود

ز روی بی یسافه کلم و سود

۶۷۰/۴۳/۷

قیدافه Qaydāfeh<sup>۱</sup>

نام زنی که فرمانروای اندلس بود و سیاهیان فراوان داشت. قیدافه نقاشی را از اندلس به مصر فرستاد تا چهره اسکندر را بنگارد و به نزد وی برد و نقاش نیز چنین کرد. در همین هنگام نیز اسکندر که وصف قیدافه را شنیده بود به سوی وی نامه کرد و از وی خواست تا بازگزار او شود. قیدافه درخواست اسکندر را رد کرد و اسکندر در جامه فرستادگان با فرزند قیدافه که قیدروش نام داشت و اسکندر او را از مرگ رهاییده بود به نزد قیدافه رفت و قیدروش از مادر خواست تا به جای اسکندر نیکی کند ولی چون بزمی آراسته گشت قیدافه تصویری را که از اسکندر کشیده شده بود خواست و دانست که فرستاده کسی جز اسکندر نیست اما این امر را به روی خود نیاورد و از اسکندر خواست تا پیغام خود را بازگوید و چون اسکندر پیغام را بگزارد قیدافه پامخ خود را به فردا موکول کرد و روز بعد با اسکندر خلوت کرد و تصویر اسکندر را به او نشان داد و:

بدو گفت قیدافه کز داوری      لبست را پرداز کاسکندری

۸۴۰/۵۳/۷

۱) این نام در نسخه‌های اسکندرنامه به صورت «قیدافه» آمده است اما در اخبار الطوال «قنداقه» و ملکه مغرب است و سمره (ص ۳۸، ترجمه فارسی). ثعالبی «قیدافه» را ملکه قبطیان می‌خواند (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۰۶). دکتر عزام در حواشی شاهنامه بنداری می‌نویسد: قیدافه فرمانروای اندلس نیست بلکه بنابر روایات یونانی و اخبار الطوال قیدافه را ملکه سمره یا سمیرامیس دانسته‌اند. در بعضی روایات یونانی نیز مملکت قیدافه را «کندکه» گفته‌اند و چون در نوشتن «ک» به «ق» تبدیل شده است آن را (قندقه) خوانده‌اند و آن را به «قیدافه» یا «قنداقه» تحریف کرده‌اند. دکتر عزام معتقد است که قیدافه شاهنامه محرف «کندکه» است و می‌نویسد که از دیر بساز ملکه‌های جزایر سودان را کنداسه candace خوانده‌اند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۱۱، ح). نظامی در شاهنامه از قیدافه نام نبرده است. رشیدی نوشته است قیدافه نام ملکه بردع معاصر اسکندر است.

مرا نیست آیین خون ریختن      نه برخیره یا مهتر آویختن

۸۶۹/۵۴/۷

تو تا ایدری بیطقون خوانمت      برین همنشان دور بنشانمت

۸۷۰/۵۴/۷

بدین ترتیب قیدافه با اسکندر پیمان بست که اسکندر به فرزندان و شهر و پیوند او کاری نداشته باشد ولی او را از فرزند خود طینوش که داماد خور بود و از اسکندر کینه به دل گرفته بود، برحذر داشت.

۶۷۰/۲۳/۷، ۶۸۰ و ۶۷۹/۲۲، ۷۰۱ و ۶۹۰/۲۵، ۷۲۲ و ۷۲۱/۴۶، ۷۲۴ و

۷۴۱ و ۷۳۵/۴۷، ۷۷۹ و ۷۷۳ و ۷۷۰/۴۹، ۷۹۸ و ۷۹۳ و ۷۸۵/۵۰، ۸۳۲ و ۸۱۵

و ۸۰۸ و ۸۰۴/۵۱، ۸۵۲ و ۸۴۶ و ۸۴۰/۵۳، ۸۷۹/۵۴، ۸۹۱ و ۸۸۶/۵۵، ۹۵۸

و ۹۵۰/۵۹، ۹۶۶/۶۰، ۱۰۱۵ و ۱۰۱۴/۶۲، ۱۰۳۵/۶۳، ۱۰۴۹ و ۱۰۴۳/۶۴

که داماد را قام بد و قیدروش

بدو داده فریان دل و چشم و گوش

۷۲۳/۴۶/۷

قیدروش Qaydraš

پسر قیدافه فرمسانروای اندلس که داماد فریان بود و به همراه همسرش در شهر «فیروان» به دست «شهرگیر» از سپاهیان اسکندر گرفتار شد و اسکندر با وزیر خود بیطقون بر آن نهاد تا وزیر به جای اسکندر بر تخت نشیند، و حکم قتل قیدروش را مبادر کند و اسکندر وساطت نماید. چون شهرگیر قیدروش و همسرش را به درگاه آورد، بر طبق قرار بیطقون حکم به کشتن قیدروش داد و اسکندر که در جامه دستوران در کنار بیطقون بود خواهشگری کرد و بیطقون او را بخشید و آن دورا با اسکندر نزد قیدافه فرستاد تا از او بازو ساو بخواند... به قیدافه.

(۱) بنابر اسکندرنامه فرزندان قیدافه طینوش و قیدروش (پسران) و «برقطیسه» و «ستاره» (دختران) بودند (ص ۱۲۳).

(۲) بنا به قول دکتر عزام در (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲، ح)، این نام در روایات یونانی «کندولس» است که در روایات سریانی «کندارس» شده است و بعد به صورت «قیدروش» درآمده است (ج ۶، ص ۶۶، Warner).

بنو قیس بن قیس بن حارث  
 ز آزادگان مصر وادلم  
 ۹۹۷/۶۹/۹

## قیس Qays

پسر حارث. ساروان کاروانی که از مصر به ساحل فرات می‌رفت و با خسرو پرویز برخورد کرد و شاه ایران را که گریزان به سوی قیصر روم می‌رفت گرامی داشت و خسرو را رهنمون گشت و غذا داد و به روم فرستاد. ۱ (در همای نامه نیز بهلوانی به نام قیس وجود دارد که به همراه همای دلاوریها می‌کند.) (همای نامه، ص ۶۱).

ملك بود «قیطون» به مصر اندرون  
 سپاهش ز راه گمانی برون  
 ۶۶۴/۴۳/۷

## قیطون Qayton

پادشاه مصر که چون اسکندر از راه حجاز به مصر می‌رفت او را گرامی داشت و یک سال اسکندر و سپاهش را همان داشت و پذیرایی کرد.

۶۶۴/۴۳/۷، ۶۸۱/۶۸۰/۴۴

## قیصر qaysar \*

نه قیصر بخوام نه فغفور چین نه از تاجداران ایران زمین  
 ۴۰۹/۱۶۲/۱

لقب پادشاه روم در دوره کاوس که کاوس فرستاده‌ای به نزد وی فرستاد و او را به فرمانبرداری خود خواند و او نیز به کاوس وفاداری نمود.

۵) در اصل Caesar لقب یولیوس امپراتور روم (متولد ۱۰۰ ق م - وفات ۴۴ ق م) بود و پس از وی امپراتوران روم از خاندان وی را به لقب قیصر خواندند و بعدها امپراتوران روم را قیصر نامیدند (پرهان، ج ۳، ص ۱۵۵۱، ح ۵).

۱) «اعرابی دیدند بر آشتی نشسته و به راه می‌رفت. پرویز زبان تازی دانست... گفت: چه نامی؟ گفت: اباس بن قبیصه. و مردی بزرگ بود از بزرگان...» (بلعمی، چ مشکور، ص ۲۰۷). در اخبار الطوال نیز همانند بلعمی است (ص ۹۹، ترجمه فارسی و شاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۵، ح ج).

۲) در نسخه «قیطون» و «قنطون» (۷/۴۳/۱۱ ح)، در بنداری این واژه به صورت «قیطون» آمده است (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۱). در اسکندرنامه منثور و غرر لغایی و شرفنامه نظامی این نام نیامده است.



### قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که از سلم نژاد داشت و گشتاسب را قبل از رسیدن به شاهی پناه داد و دختر خود کتابون را به زنی به گشتاسب داد. ص ۱۴/۱۷۷ و پیوسته.

### قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که در نبرد با رشنواد و داراب شکست خورد و با جگزار رشنواد شد و با ایرانیان آشتی کرد (۶/۳۶۷/۲۳۷).

### قیصر qaysar

لقب اسکندر است: ← اسکندر. لقب پدر اسکندر فیلقوس است ← فیلقوس.

### قیصر qaysar

بی‌نام. امپراتور روم که به وسیله طینوش باژ روم را برای یزدگرد بزهکار فرستاد (۷/۲۸۱/۲۹۶).

### قیصر qaysar

بی‌نام. امپراتور روم در زمان بهرام گور که به درگاه بهرام فرستاده‌ای گسیل داشت و فرستاده او مدتی زیاد در ایران ماند و بیمار شد. و بهرام او را گرامی داشت و هفت سؤال از موبدان درگاه بهرام پرسید و چون پاسخ آن را دریافت کرد سؤالات ایرانیان را به روم برد. ۷/۳۸۶/۱۴۲۶. فردوسی او را چنین وصف کرده است:

یکی قیصر روم و قیصر نژاد	فریدون و را تاج بر سر نهاد
بزرگست و از سلم دارد نژاد	ز شاهان غزوتتر به رسم و به داد
کنون مردمی کرد و فرزانیگی	چو خاقان نیامد بدیوانگی

۷/۴۰۲/۱۷۱۷

### قیصر qaysar

یرانوش: ← یرانوش در همین کتاب (و ۷/۲۴۷/۵۰۲).



## قیصر qaysar

بی‌نام. فرمانروای روم در زمان شاپور اردشیر که چون شاپور به پادشاهی نشست از باز دادن خودداری کرد ولی پس از آنکه سپاهش در التویه شکست خورد بار دیگر ده انبان دینار باز پذیرفت (۷/۱۹۸/۴۹).

## قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم در زمان شاپور ذوالاکتاف. مانوس؛ مانوس (۷/۲۲۷/۱۳۸).

## قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم در زمان انوشیروان که منذر از ستم او به ایران گریخته بود. انوشیروان به او اخطار کرد که دست از یمن بردارد اما او توجه نکرد و جنگ در گرفت. انوشیروان انطاکیه را تصرف کرد. قیصر به هراس افتاد و بار دیگر ده انبان گاو دینار باز پذیرفت.\*

## قیصر qaysar

بی‌نام. پسر قیصر قبلی (ژوستین) که پس از مرگ پدر به قیصری روم رسید و انوشیروان نامه‌ای تسلیم آمیز برای او فرستاد اما وی فرستاده انوشیروان را خوار داشت و به نامه تنگریست و نامه‌ای تند در پاسخ انوشیروان فرستاد. انوشیروان به سوی او لشکر کشید و او را شکست داد و سرانجام پس از مقاومت‌هایی آشتی کرد و باز پذیرفت (۴۰۹۷/۲۹۳/۸) (بعد).

## قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم که با صد هزار سپاه در سال دهم سلطنت هرمز به ایران تاخت و هرمز به ایران تاخت و هرمز که سراسر کشورش را نا امنی گرفته بود با وی آشتی کرد و شهرهای رومی را به وی وا گذاشت و با قرار عدم تجاوز طرفین موضوع

\* نام قیصر روم در زمان انوشیروان ژوستین بود (جنگهای ایران و روم، ص ۱۲۸؛ و شاهنامه، ج مسکو، ۴۲۲/۷۷/۸-۴۰۹۴/۲۹۳/۸).

→  
را فیصله داد (۲۸۲/۳۳۱/۸).

### قیصر qaysar

بی‌نام، قیصر روم در زمان خسرو پرویز که خسرو برای مدتی به وی پناه برد و خسرو را یاری و دختر خویش را به‌زنی به‌وی داد. \*



\*) «نام ملك روم قیصر... موریقی بود...» (بله‌بی، ج مشکور، ص ۲۱۰). «پرویز خود را به موریقی پادشاه روم رسانید» (شاهنامه تالابی، ص ۳۲۱). نام این امپراطور موریس بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۹ عزام). در اخبار الطوال می‌خوانیم: فرزند قیصر که پدرش را کشته بود نزد خسرو پرویز آمد و از کشته شدن پدر و برادرش تیادوس سخن می‌گوید و او را از قیصر شدن «کوکسان» آگاه می‌سازد. خسرو سه تن از سرداران خود به نامهای «شاهین»، «بو بود» و «شهریار» را به یاری او می‌فرستد و بزرگان روم که از این سپاه خیری نمی‌بینند «م‌رقل» را به شاهی برمی‌دارند. او سرداران ایرانی را بیرون می‌کند و می‌کشد و خسرو را نیز شکست می‌دهد (ص ۱۱۵، ترجمه فارسی و ۱۶/۹۶، ح ۱۴۹۳/۹۸/۹۵ و ۱۰ ح به بعد).

## ک

بر این مورد را نام «کافور» بود  
که او را بر آن مرز منشور بود  
۹۶۶/۲۷۱/۴

### کافور Kāfar

فرمانروای تورانی شهر «پیداد» در يك منزلی سفد که آدمیخوار بود ورستم در راه  
خود به سوی گنگ افراسیاب گستهم و بیژن و مجیر را با سه هزار دلاور به دژ وی فرستاد  
تا آن را بکشایند. کافور به مقابله با این سپاه شتافت و بسیاری از ایرانیان را کشت  
و گستهم ناگزیر شد تا بیژن را به نزد رستم بفرستد و از او یاری بخواهد. رستم  
به نبردگاه آمد و با کافور روبرو شد:

عمودی بزد بر سرش پور زال      که برهم شکستش سرو ترک و پال  
ز بینی فرود آمدش مغز سر      ییفتاد کافور پسر خاشا سخر  
چ بردخیم ۱۰۲۲/۱۰۲۱/۴۰

۹۸۲/۲۷۳ و ۹۸۴ و ۴۰ ح ۹۶۷/۲۷۲ و ۹۷۱ و ۹۸۱ و ۹۸۱/۳۰ ۹۶۶/۲۷۱/۳۰ و ۲۵۵ ح

که آمد به نزدیک او و کاکله  
آبا لشکری چون هزار یله  
ح ۱۰/۲۸۹/۵

### کاکله Kākole<sup>۱</sup>

دلاوری تورانی که از اولاد تور بود و به بهشت گنگ آمده بود تا افراسیاب را  
یاری دهد.

نییره جهاندار ضحاک بود  
شندم که «کاکوی» ناپاک بود  
ملحقات ۵/۲۶۰/۱

### کاکوی Kākūy<sup>۲</sup>

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «ککله» آمده است؛ — ککله و (فهرست ولف،  
ص ۶۲۸).

(۲) در نسخهٔ بریتانیا این نام به صورت «کرکوی» آمده است (۱/۱۹۶/۲ ح ۱ و  
۱۷/۲۶۰/۱ ح).



دلاوری تازی که نیرۃ ضحاک بود و در هنگامی که قارن به الان دژ رفته بود به طرفداری از سلم و تور با منوچهر جنگ کرد (شاهنامه، چ بروخیم، ج ۱، صص ۱۱۸ و ۱۱۹). کاکوی که یکصد هزار سوار گردنکش و نامدار داشت به سپاه ایران حمله کرد و چندتن از دلاوران ایرانی را کشت و به پشتگرمی او سلم که پس از کشته شدن تورتنها مانده و به فکر گریز بود رای جنگ کرد. کاکوی که دژ هوخست گنگ را در تصرف داشت سرانجام با منوچهر روبرو گشت و منوچهر تینی بر گردن وی زد و جوشن او را درید و کمر بند وی را گرفته او را از زمین برگرفت و به خاک افکند و کشت:

شد آن مرد تازی ز تیزی به باد      جز آن روز بدراز مادر نبرد  
چو او کشته شد پشت خاور خدای      شکسته شد و دیگر آمدش رای

۲۸/۲۶۲/۱

روایت دیگر داستان کاکوی آن است که سام چون از نبردهای خود با دیوان مازندران و سگساران سخن می گوید شرح می دهد که فرمانده دیوان مازندران و سگساران را که نیرۃ جهاندار سلم بزرگ بود (و بنابه روایت قبلی نیرۃ ضحاک بود) و کاکوی نام داشت کشت. ۱ کاکوی در این روایات از سوی مادر به ضحاک می پیوست:

به مادر هم از تخم ضحاک بود      سر سروران پیش او خاک بود

۳۲/۱۹۶/۱

۲۶/۲۳ ح ۵/۲۶۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ ح ۵/۲۶۰ و ۱۹۹/۱۹۶/۱  
۲۶۲ ح ۱۴/۲۶۲

به ایرانیان داد و خود بازگشت

دعان سوی کالوی آمد به دست

دیرسیاقی ۷۴۲/۸۲۶/۲

کالوی Kālūy

سرداری تورانی که در نبرد بزرگ رستم با خاقان چین در سپاه توران می جنگید و

۱) روایت غرور ثعالبی نیز مطابق با قول اول است (غرور ثعالبی، صص ۶۳ و ۶۴).  
یعنی منوچهر کاکوی را می کشت (شاهنامه ثعالبی، صص ۲۸ و ۲۹).

از پشت به رستم حمله برد و بر سر و ترگ رستم ضرباتی وارد ساخت و لسی رستم با ته نیزه بدو حمله کرد و او را همچون چوگان، گوی راء، از زمین ربود و بر زمین افکند و دست بسته به سپاه خود برد (این نام در چاپ مسکونیست).

دیر سیاقی ۷۴۸ و ۷۴۷/۸۷۶/۲ و ۷۵۰

به پای آمد این داستان فروید

کنون بزم «کاموس» باید سرود

۱۳۵۵/۱۱۲/۲

کاموس Kāmos

پهلوانی کشانی<sup>۱</sup> که در هنگام محاصره سپاه ایران به وسیله تورانیان در هماون،

(۱) در شاهنامه يك دسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان تورانیان، کشانیان اند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه می دانیم در جنگ کاموس، گیو و در جنگ اشکبوس، رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت. این کشانیان که خاندان گودرز از عهده ایشان بر نیامدند همان قوم «کوشا» هستند که بنا به روایات تاریخی با حملات خود موجب ضعف خاندان گودرز شدند (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۴۰).

دکتر محمد سرور مولایی افغانستانی در مقاله مفصل کوشانیان در شاهنامه که در شماره های تیر و مرداد و شهریور ۱۳۵۴ چاپ کرده اند اظهار عقیده کرده است که «اگر براساس اوصافی که از کاموس در شاهنامه شده است بخواهیم زمانی خاص برای این جنگ پیدا کنیم چنین زمانی جز پس از تشکیل شدن ونیر و گرفتن شاهنشاهی کوشانی نمی تواند باشد. احتمال دارد که کاموس همان کوجولا کره کدغیزس (کیو، تسیو- کیو) شاهنشاه کوشانی باشد». یغما، ش ۶ (۱۳۵۳)، ص ۳۶۸ مخصوصاً که در شاهنامه نیز چند جا، کاموس شاه خطاب می شود:

بسی آفرین خواند پیران بدوی (کاموس) که ای شاه بینادل و راستگوی

۲۰۰/۴

بعضی نیز کاموس را همان «کیل گمش» دانسته اند که از سرداران بزرگ کاسی بود و «کارخمیش» را هم او بنا نهاده است. ادیب الدین کسروی، مجموعه سخنرانیهای نخستین کنگره تاریخ و فرهنگ ایران (۱۳۴۹) ص ۲۹. دکتر صفا در کتاب کشانیان و داستانهای ملی (ص ۸) می نویسد: «چه مانعی دارد که کاموس را یاهر کانیسکا

به یاری تورانیان آمد:

یکی مهتر از ساورالنهر بر  
به بالا چو سرو و به دیدار ماه  
سر سرفرازان و کاموس نام  
که بگذارد از چرخ گردنده سر  
جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه  
بر آرد ز گودرز و از طوس نام

۷۳۹/۱۶۲/۴

همه کارهای شگرف آورد  
چو خشم آورد باد و برف آورد

۷۵۴/۱۶۲/۴

چون کاموس به سپاه پیران پیوست، در این اندیشه بود که لشکرایران را برق آسا شکست خواهد داد بنابراین به رستم نگرانیهای تورانیان که او را مرد نبرد با رستم و ایرانیان نمی دانند روز بعد لشکر می آراید و مبارز می طلبد و گیو به نبرد با وی می شتابد اما کاموس نیزه گیو را می شکند و طوس سپهسالار در می یابد که گیو را یارای برابری با کاموس نیست بنابراین خود به یاری گیو می شتابد ولی کاموس اسب وی را پی می کند و تا دیرگاه با دو سردار ایرانی می جنگد و ناچار این دو به لشکرگاه خود باز می گردند و کاموس را برای رستم چنین توصیف می کنند:

درختیست یارش همه گرز و تیغ  
ز پیلان جنگی ندارد گریز  
نرسد اگر سنگ بسازد زمین  
سرش پر ز کینست و دل پرستیز

۱۱۴۹/۱۸۷/۴

روز دیگر، رستم به کارزار می آید و اشکپوس را می کشد و هراسی عظیم در دل تورانیان می افکند و دو لشکر با هم به پیکار می پردازند و روز بعد فرا می رسد. نبرد در می گیرد و کاموس که فرماندهی میمنت سپاه توران را بر عهده دارد به آوردگاه می شتابد و رستم را به نبرد فرا می خواند اما «الوای» نیزه دار رستم به نبرد با او می شتابد و کاموس بلافاصله او را از زمین بر می گیرد و بر زمین می افکند و در زیر پای اسب خود با خاک یکسان می کند و رستم خشمناک به نبرد با کاموس می شتابد و پس از ساعتی نبرد کمند رستم میان کاموس را به بند می کشد

→

(شاه کوشانی) انطباق دهیم... و — ابوطالب میرعابدینی، «کاموس کشانی در شاهنامه»، بررسیهایی درباره شاهنامه و فردوسی (تهران، انتشارات فرهنگ و زندگی، تیر ۱۳۵۴).

و کلموس هر چه می کوشد تا خم خام کنند را بگسلد نمی تواند. و سرانجام رستم او را از زمین برمی گیرد و می بندد و به سپاه ایران می برد و دلاوران ایرانی: نقش را به شمشیر کردند چاک به خون غرقه شد زیرا سنگ و خاک

www.elsevier.com/locate/jmb

پس از مرگ کاموس چنگش به کینخواهی او برخاست و خویشان کاموس به نزد خاقان رفتند و اجازه خواستند که به چین بازگردند و رستم پس از پیروزی، کاموس را چنین وصف می‌کند:

بر آن نامداوان و مردان کین  
بر آن یال و آن شاخ و آن دست و گرز  
به زیر اندرون ژنده پیلې نوڼد  
که تا من بیستم به سردی کمر  
ندیدم به جایی به حال دراز

44-38861-10

نگفتم که از آرزو بگسرم  
دلسم گشت یکبارہ زین کینه تنگ

YFT/TDV/F

چو چشم برآمد به خاقان چین  
بویژه به کاموس و آن فرو برز  
که بودند هر يك چو گوهی بلند  
به دل گفتم آمد زمانم به سر  
ازین بیش مردان و زین بیش ساز

ز مردی نیچید هرگز دلم  
جز آن دم که دیدم ز کاموس جنگ

١٩٥٥/١١٢/٢٠٠ ٧٣٩/١٩٢ ٧٥٣/١٩٣ ٧٦٩/١٩٤ ٩٣٥/١٧٢ ٩٢٨/١٧٥ ٩٩١/١٧٦ ٩٩٧/١٧٨ ١٠٢٤/١٨٥ ١٠٥٢/١٨٢ ١٠٨١/١٨٣ ١٠٨٩/١٨٤ ١٠٩١/١٨٥ ١٠٩٩/١٨٦ ١١٠١/١٨٧ ١١٠٩/١٨٨ ١١١٧/١٨٩ ١١٢٥/١٩٠ ١٢١٧/١٩١ ١٢٥٦/١٩٢ ١٣٥٧/١٩٣ ١٣٣٢/١٩٤ ١٣٢٩/١٩٥ ١٣٦٥/٢٠٠ ١٣٧٥/٢٠١ ١٤١٩/٢٠٢ ١٤٣٣/٢٠٣ ١٤٥٣/٢٠٤ ١٤٧٢/٢٠٥ ١٤٩٢/٢٠٦ ١٥٠٦/٢٠٧ ١٥٢٦/٢٠٨ ١٥٤٦/٢٠٩ ١٥٦٦/٢١٠ ١٥٨٦/٢١١ ١٦٠٦/٢١٢ ١٦٢٦/٢١٣ ١٦٤٦/٢١٤ ١٦٦٦/٢١٥ ١٦٨٦/٢١٦ ١٦٩٦/٢١٧ ١٧١٦/٢١٨ ١٧٣٦/٢١٩ ١٧٥٦/٢٢٠ ١٧٧٦/٢٢١ ١٧٩٦/٢٢٢ ١٨١٦/٢٢٣ ١٨٣٦/٢٢٤ ١٨٥٦/٢٢٥ ١٨٧٦/٢٢٦ ١٨٩٦/٢٢٧ ١٩١٦/٢٢٨ ١٩٣٦/٢٢٩ ١٩٥٦/٢٣٠ ١٩٧٦/٢٣١ ١٩٩٦/٢٣٢ ٢٠١٦/٢٣٣ ٢٠٣٦/٢٣٤ ٢٠٥٦/٢٣٥ ٢٠٧٦/٢٣٦ ٢٠٩٦/٢٣٧ ٢١١٦/٢٣٨ ٢١٣٦/٢٣٩ ٢١٥٦/٢٤٠ ٢١٧٦/٢٤١ ٢١٩٦/٢٤٢ ٢٢١٦/٢٤٣ ٢٢٣٦/٢٤٤ ٢٢٥٦/٢٤٥ ٢٢٧٦/٢٤٦ ٢٢٩٦/٢٤٧ ٢٣١٦/٢٤٨ ٢٣٣٦/٢٤٩ ٢٣٥٦/٢٥٠ ٢٣٧٦/٢٥١ ٢٣٩٦/٢٥٢ ٢٤١٦/٢٥٣ ٢٤٣٦/٢٥٤ ٢٤٥٦/٢٥٥ ٢٤٧٦/٢٥٦ ٢٤٩٦/٢٥٧ ٢٥١٦/٢٥٨ ٢٥٣٦/٢٥٩ ٢٥٥٦/٢٦٠ ٢٥٧٦/٢٦١ ٢٥٩٦/٢٦٢ ٢٦١٦/٢٦٣ ٢٦٣٦/٢٦٤ ٢٦٥٦/٢٦٥ ٢٦٧٦/٢٦٦ ٢٦٩٦/٢٦٧ ٢٧١٦/٢٦٨ ٢٧٣٦/٢٦٩ ٢٧٥٦/٢٧٠ ٢٧٧٦/٢٧١ ٢٧٩٦/٢٧٢ ٢٨١٦/٢٧٣ ٢٨٣٦/٢٧٤ ٢٨٥٦/٢٧٥ ٢٨٧٦/٢٧٦ ٢٨٩٦/٢٧٧ ٢٩١٦/٢٧٨ ٢٩٣٦/٢٧٩ ٢٩٥٦/٢٨٠ ٢٩٧٦/٢٨١ ٢٩٩٦/٢٨٢ ٣٠١٦/٢٨٣ ٣٠٣٦/٢٨٤ ٣٠٥٦/٢٨٥ ٣٠٧٦/٢٨٦ ٣٠٩٦/٢٨٧ ٣١١٦/٢٨٨ ٣١٣٦/٢٨٩ ٣١٥٦/٢٩٠ ٣١٧٦/٢٩١ ٣١٩٦/٢٩٢ ٣٢١٦/٢٩٣ ٣٢٣٦/٢٩٤ ٣٢٥٦/٢٩٥ ٣٢٧٦/٢٩٦ ٣٢٩٦/٢٩٧ ٣٣١٦/٢٩٨ ٣٣٣٦/٢٩٩ ٣٣٥٦/٣٠٠ ٣٣٧٦/٣٠١ ٣٣٩٦/٣٠٢ ٣٤١٦/٣٠٣ ٣٤٣٦/٣٠٤ ٣٤٥٦/٣٠٥ ٣٤٧٦/٣٠٦ ٣٤٩٦/٣٠٧ ٣٥١٦/٣٠٨ ٣٥٣٦/٣٠٩ ٣٥٥٦/٣١٠ ٣٥٧٦/٣١١ ٣٥٩٦/٣١٢ ٣٦١٦/٣١٣ ٣٦٣٦/٣١٤ ٣٦٥٦/٣١٥ ٣٦٧٦/٣١٦ ٣٦٩٦/٣١٧ ٣٧١٦/٣١٨ ٣٧٣٦/٣١٩ ٣٧٥٦/٣٢٠ ٣٧٧٦/٣٢١ ٣٧٩٦/٣٢٢ ٣٨١٦/٣٢٣ ٣٨٣٦/٣٢٤ ٣٨٥٦/٣٢٥ ٣٨٧٦/٣٢٦ ٣٨٩٦/٣٢٧ ٣٩١٦/٣٢٨ ٣٩٣٦/٣٢٩ ٣٩٥٦/٣٣٠ ٣٩٧٦/٣٣١ ٣٩٩٦/٣٣٢ ٤٠١٦/٣٣٣ ٤٠٣٦/٣٣٤ ٤٠٥٦/٣٣٥ ٤٠٧٦/٣٣٦ ٤٠٩٦/٣٣٧ ٤١١٦/٣٣٨ ٤١٣٦/٣٣٩ ٤١٥٦/٣٤٠ ٤١٧٦/٣٤١ ٤١٩٦/٣٤٢ ٤٢١٦/٣٤٣ ٤٢٣٦/٣٤٤ ٤٢٥٦/٣٤٥ ٤٢٧٦/٣٤٦ ٤٢٩٦/٣٤٧ ٤٣١٦/٣٤٨ ٤٣٣٦/٣٤٩ ٤٣٥٦/٣٥٠ ٤٣٧٦/٣٥١ ٤٣٩٦/٣٥٢ ٤٤١٦/٣٥٣ ٤٤٣٦/٣٥٤ ٤٤٥٦/٣٥٥ ٤٤٧٦/٣٥٦ ٤٤٩٦/٣٥٧ ٤٥١٦/٣٥٨ ٤٥٣٦/٣٥٩ ٤٥٥٦/٣٦٠ ٤٥٧٦/٣٦١ ٤٥٩٦/٣٦٢ ٤٦١٦/٣٦٣ ٤٦٣٦/٣٦٤ ٤٦٥٦/٣٦٥ ٤٦٧٦/٣٦٦ ٤٦٩٦/٣٦٧ ٤٧١٦/٣٦٨ ٤٧٣٦/٣٦٩ ٤٧٥٦/٣٧٠ ٤٧٧٦/٣٧١ ٤٧٩٦/٣٧٢ ٤٨١٦/٣٧٣ ٤٨٣٦/٣٧٤ ٤٨٥٦/٣٧٥ ٤٨٧٦/٣٧٦ ٤٨٩٦/٣٧٧ ٤٩١٦/٣٧٨ ٤٩٣٦/٣٧٩ ٤٩٥٦/٣٨٠ ٤٩٧٦/٣٨١ ٤٩٩٦/٣٨٢ ٥٠١٦/٣٨٣ ٥٠٣٦/٣٨٤ ٥٠٥٦/٣٨٥ ٥٠٧٦/٣٨٦ ٥٠٩٦/٣٨٧ ٥١١٦/٣٨٨ ٥١٣٦/٣٨٩ ٥١٥٦/٣٩٠ ٥١٧٦/٣٩١ ٥١٩٦/٣٩٢ ٥٢١٦/٣٩٣ ٥٢٣٦/٣٩٤ ٥٢٥٦/٣٩٥ ٥٢٧٦/٣٩٦ ٥٢٩٦/٣٩٧ ٥٣١٦/٣٩٨ ٥٣٣٦/٣٩٩ ٥٣٥٦/٤٠٠ ٥٣٧٦/٤٠١ ٥٣٩٦/٤٠٢ ٥٤١٦/٤٠٣ ٥٤٣٦/٤٠٤ ٥٤٥٦/٤٠٥ ٥٤٧٦/٤٠٦ ٥٤٩٦/٤٠٧ ٥٥١٦/٤٠٨ ٥٥٣٦/٤٠٩ ٥٥٥٦/٤١٠ ٥٥٧٦/٤١١ ٥٥٩٦/٤١٢ ٥٦١٦/٤١٣ ٥٦٣٦/٤١٤ ٥٦٥٦/٤١٥ ٥٦٧٦/٤١٦ ٥٦٩٦/٤١٧ ٥٧١٦/٤١٨ ٥٧٣٦/٤١٩ ٥٧٥٦/٤٢٠ ٥٧٧٦/٤٢١ ٥٧٩٦/٤٢٢ ٥٨١٦/٤٢٣ ٥٨٣٦/٤٢٤ ٥٨٥٦/٤٢٥ ٥٨٧٦/٤٢٦ ٥٨٩٦/٤٢٧ ٥٩١٦/٤٢٨ ٥٩٣٦/٤٢٩ ٥٩٥٦/٤٣٠ ٥٩٧٦/٤٣١ ٥٩٩٦/٤٣٢ ٦٠

2017 年 10 月 10 日

۵۹۵/۲۵۳/۶، ح ۵/۲۵۸، ۹۶۳/۲۷۵، ح ۶/۲۸۳؛

ح ۱/۳۶۵/۸

نخستین چو «کاوس» با آفرین

کسی آتش دوم و دگرگی پیشین

۱۹۱/۷۴/۲

## کاوس Kavās<sup>۱</sup>

بزرگترین پسر کیقباد شاه ایران است که چون به پادشاهی رسید روزی در گلشن زرنگار نشسته بود که رامشگری دیوزاد که از مازندران آمده بود به حضور او رسید و آنچنان مازندران را ستود که کاوس:

(۱) بر وزن ناموس. در پهلوی Kayūs (نیرگ ۱۲۵) و با عنوان «کی» کیکاوس آمده در اوستا Kavausan جزء اول همان لقب کی است و جزء دوم درست معلوم نیست؛ بارتولمه حدس می‌زند از ریشه Usa باشد به معنی «دارای منبع فراوان». وی در روایات ایرانی پسر aipivanghu و نوۀ کیقباد دانسته شده. در بهرام پشت بند ۳۹ و زامیاد پشت بند ۷۱ از او نام برده شده. نام کاوس به صورت Ushana در ودا آمده بنابراین وی یکی از شهریاران دوره هند و ایرانی است (برهان قاطع، ص ۱۵۸۲ و ح ۴، شاهان کیانی و هخامنشی، ص ۳۲). دکتر صفا به استناد نامنامه پوستی معنی این نام را «آرزومند» و بنا بر تفسیرهای پهلوی «خرسندی» می‌داند (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۱). درباره نام وی نیز می‌نویسد «کلمۀ کاوس بستهایی مرکب از کوی و اوسن می‌باشد بنابراین کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس Keius تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمۀ کی بر این اسم مرکب افزوده شده چنانکه کی کاوس معادل است با کی کی اوس و این اشتباه بندرت در بعضی متون پهلوی مشهود است (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۱). در اوستا مطالبی زیاد درباره کاوس نیست. «کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه ارزینی Erezifya حداسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیتا قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست که وی را یاری کند تا بزرگترین پادشاه ممالک گردد و بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کویان و کرنیان فرمانروایی یابد و اردویسورانهیت او را در این کار یاری کرد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۲). در دینکرت که از متون پهلوی است به تفصیل از کاوس سخن رفته است و در آنجا می‌خوانیم: «کاوس بسال از سه برادر دیگر خود بزرگتر بود و بر هفت کشور و دیوان و آدمیان سلطنت

دل رزمجویش بیست اندر آن      که لشکر کشد سوی مازندران

۲۶/۲۲/۲

و با آنکه بزرگان ایوان با رفتن وی به مازندران مخالف بودند و حتی زال را از زابلستان فراخواندند و زال شاه را پندها داد و از رفتن به مازندران باز داشت مع هذا کاوس خود گامه نپذیرفت و به مازندران لشکر کشید. شاه مازندران آگاه شد و دیو سپید را به نبرد با ایرانیان فرستاد و دیو سپید و سپاهش ابری سیاه شدند و جهان را چون دریای قار کردند و خیمه‌ای از دود و قیر بر سر سیاه ایران کشیدند که چشم دوبهره از سیاه من جمله کاوس تیره و تار و نابینا شد، گنجهای ایرانیان به تاراج رفت و شاه و لشکرش اسیر شدند.

دیو سپید دوازده هزار دیو را نگهبان کاوس و همراهان ساخت و آنان را به بند کشید و فرمان داد تا خوراکی جان سپوز و اندک بدانها بدهند و گنجهای ایرانیان را برگرفت و به نزد اژرننگ سالار مازندران برد.

رستم از گرفتاری کاوس آگاه شد و به مازندران رفت (→ رستم) و پس از کشتن اژرننگ دیو به نزد کاوس شتافت و برای درمان چشم شاه بر آن شد تا دیو سپید را بکشد و خون او را در چشم کاوس بچکاند و او را شفا دهد و چنین کرد: به چشمش چو اندر کشیدند خون      شد آن دیده تیره، خورشید گون

→

مطلق یافت و فرمانهای او به سرعت گردانیدن دست نفاذ می‌یافت. او بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زر و دو از سیم و دو از پولاد و دو از آبگینه و از این دژ بر دیوان مازندران حکومت می‌کرد و آنان را از تباہ کردن جهان باز می‌داشت این هفت کاخ چنان بود که هر کس از ضعف پیری در عذاب بود و مرگه را نزدیک می‌دید چون بدان می‌رفت به جوانی باز می‌گشت چنانکه به صورت پیری پانزده ساله در می‌آمد کاوس بر این کاخها در بانان گماشت و فرمان داد هیچک از آن دوری نگزینند. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۳). اما روایت بندهشن با آنچه فردوسی درباره این بناها آورده نزدیکتر است. در بندهشن می‌خوانیم: «کاخ کاوس مرکب از چند خانه بود. خانه‌ای زرین که کاوس خود در آن می‌زیست. دو کاخ آبگینه‌ای که اسطبل اسبان او بود و دو خانه پولادین برای گله‌های او و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در زمین بود آدمیان را حیات جساوید می‌داد...» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۳).

نهادند زیر اندرش تخت عاج      بیاویختند از برش عاج تاج

۶۲۱/۱۰۹/۲

آنگاه کاوس ورستم به مازندران رفتند و يك هفته با سپاهیان شاه مازندران جنگیدند و در هشتمین روز، رستم، شاه مازندران را گرفتار ساخت و به نزد کاوس برد و کاوس نیز فرمان داد تا او را ریز ریز کردند و گنج و سپاه او را گرفت و دیوان را سر بریدن فرمود و به شکرانه پیروزی يك هفته خلوت کرد و با خدای خود راز و نیاز نمود. در دومین هفته گنج بخشیدن گرفت و هفته سوم را به بزم نشست و سپس «اولاده» را شاه مازندران ساخت و خود و سپاهش به پارس بازگشتند و مردم ایران همه جا را آذین بستند و کاوس طوس را اسبهدی ورستم را شاهانه و منشور فرمانروایی همیشگی نیمروز بخشید:

یشد رستم زال و بنشست شاه      جهان کرد روشن به آیین و راه

۹۰۵/۱۲۵/۲

روزگاری برآمد، کاوس از ایران به توران و چین و مکران وزره رفت و همه او را فرمان می بردند جز شاه بربرستان که کاوس و گودرز با وی جنگیدند و او را درهم شکستند و مردم بربرستان را باژگزار ایران کردند. کاوس آنگاه به مکران و کوه قاف و باختر رفت (۲۱/۱۲۸/۲) و سپس به مهمانی رستم به نیمروز رفت و يك ماه در آنجا بماند اما در همین هنگام تازیان از کاوس روی پرتافتند و کاوس ناگزیر شد که از نیمروز به نبرد با آنان بشتابد بنابراین لشکر از آب زره بگذرانید و به جایی رسید که در سوی چپ وی مصر، در سمت راست بربرستان و در برابرش هاماوران بود. کاوس لشکر به خشکی کشید و در بربرستان با سپاه تازیان جنگید و پیروز شد و شاه هاماوران پذیرفت که باژ و ساوگران بپردازد اما چون کاوس شنیده بود که شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالایش زیباترست      ز مشک سپه بر مرش افسرست

۷۳/۱۳۱/۲

(۱) در غرور تهابی آمده است که ابلیس به صورت جوانی زیبا و خواننده ای توانا... به نزد کاوس رفت و به ستودن یمن و زیباییهای آن پرداخت و کیکاوس را وسوسه کرد که به یمن برود و آن را مطیع خود سازد. همان داستانی که برای رفتن کاوس به مازندران در شاهنامه اتفاق افتاد (شاهنامه تهابی، صص ۷۵ و ۷۶).



مردی بیدار دل را به نزد شاه هاماوران فرستاد<sup>۱</sup> و آن دختر را که سودابه<sup>۲</sup> نام داشت خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیر با این درخواست موافقت کرد و دختر را با عده‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد و پس از يك هفته فرستاده‌ای به نزد کاوس فرستاد و او را به مهمانی خود فرا خواند و هرچه سودابه او را باز داشت و این امر را حیل‌های ازسوی پندردانست کاوس باور نکرد و به مهمانی شاه هاماوران رفت. سپه‌دار هاماوران او را با شکوه فراوان پذیرا شد و يك هفته را شادمانه گذرانیدند اما ناگهان سپاهی از بربرستان فرارسید و:

گرفتند ناگاه کاوس را      چو گودرز و چون گیو و چون طوس را

۱۵۱/۱۳۶/۲

و کاوس و همراهانش را در دژی که بر فراز کوهی قرار داشت به زندان افکندند و هزار گرد را نگهبان آن ساختند.

سپاه ایران که از ماجرا آگاه شدند به ایران رو نهادند و افراسیاب به ایران تاخت و کشور را پر آشوب ساخت ایرانیان ناچار به زابلستان رفتند و رستم را برای رهانیدن ایران از چنگال افراسیاب و رهایی کاوس به یاری طلبیدند و رستم نخست کمر به رهایی کاوس بست و پس از آنکه پیغام آشتی جویانه‌اش برای شاه هاماوران سودمند نیفتاد با وی جنگ پیوست و با شاه هاماوران که از شاه بربرستان و شاه شام نیز مدد یافته بود پیکار کرد و شاه شام و بربر را اسیر ساخت و شاه هاماوران را ناگزیر به آشتی جستن و رهایی کاوس ساخت و پیمان بست که باز فراوان به ایران بپردازد.

چون کاوس از بندرها شد سودابه را در مهدی زرین نشاند و لشکر آراست و سپس فرستاده‌ای به نزد قیصر فرستاد و او را به فرمانبرداری خود خواند و قیصر و مردم دشت سواران نیره‌گذار از او فرمانبرداری کردند. آنگاه کاوس به کار افراسیاب پرداخت و با او جنگید و دوباره از سپاه توران را نابود کرد و سرانجام

(۱) نام این پادشاه را ثعالی «ذوالاذعار» و در متون پهلوی «شمر» یا «سمران» (حماسه سرایی در ایران، ص ۷۵ هـ) گفته‌اند. در اخبار الطوال پادشاه معاصر کاوس ابرهه پسر ملطاط است (ص ۱۳۳، ترجمه فارسی).

(۲) ثعالی این نام را «سعدی» (شاهنامه ثعالی، ص ۷۶) گفته و در متون پهلوی «سوتاهک» است: ← سودابه.



افراسیاب از رستم شکست خورد و گریخت. کاوس به پارس بازگشت و پهلوانان به هر سو فرستاد و جهان را پر داد کرد آنچنانکه «همی روی بر تافت گرگ از بره» و همه مهران او را فرمان بردند و کاوس رستم را «جهان پهلوانی» بخشید و دیوان را در البرز کوه به ساختن بناها گماشت و ایشان بسا رنج فراوان خانه‌هایی با ستونهایی از خارا و آخرهای سنگی ساختند و اسپان جنگی را در آنجا نهادند و خانه‌هایی از آهکینه و زیرجد برافراشتند و جای استراحت و شادی ساختند و خانه‌هایی برای نگهداری سلاح ساختند که از نقره خام بود و کاخی از زر که روز و شب و تموز و دی در آن بی تفاوت بود. در ایوانهای این کاخ یاقوت به کار بردند و با پیروزه در آن نگار کردند و بدین ترتیب آرامش و آسایشی بر پهنه حکمرانی کاوس فرمان می‌راند تا سرانجام ابلیس دیوان را فراز آورد و از آسان خواست تا حیلش کنند و از دست کاوس برهند. بنابراین دیوی نغزدست داوطلب گمراه کردن کاوس شد و خود را به عیشت جوانی سخت شناس و شایسته در آورد و روزی که کاوس برای شکار به خارج از شهر رفته بود به نزد کاوس رفت و زمین بوسه داد و دسته‌ای گل به کاوس هدیه بخشید و:

چنین گفت کابن فرزیسای تو      همی چرخ گردان سزد جای تو

۳۸۶/۱۵۲/۲

به کام تو شد روی گیتی همه      شبانی و گردنکشان چون رمه  
یکی کار ماندست کاندز جهان      نشان تو هرگز نگردد نهان  
چه دارد همی آفتاب از تو راز      که چون گردد اندر نشیب و فراز  
چگونه‌ست ماه و شب و روز چیست      برین گردش چرخ سالار کیست  
دل شاه از آن دیو بیراه شد      روانش ز اندیشه کوتاه شد  
گمانش چنان شد که گردان سپهر      به گیتی مر او را نموده ست چهر

۳۸۸/۱۵۲/۲

کاوس اندیشه بر رفتن به آسمان بست، داندگان را گرد آورد و پرسیدنیها را از آنها پرسید و دانستنیها بدانست پس دستور داد تا سپیده دمان به آشیانه عقابها رفتند و بچه‌های عقاب را برگرفتند و با مرغ و گوشت بره آنها را پروردن گرفتند

و چون به نیرومندی کامل رسیدند تختی از صود قماری بساخت و در کنار آن نیزه‌ها آویخت و بر سر آن بره‌ها بست و آنگاه چهار عقاب را به تخت بست و خود در آن نشست. عقابهای گرسنه برای گرفتن گوشتهایی که در انتهای نیزه‌ها بود به پرواز درآمدند و تخت کاوس شاه را بر گرفتند و به آسمانها بردند اما پس از پرواز فراوان خسته شدند و به سوی بیشه چین به راه افتادند و در آمل بر زمین آمدند و پزدان کاوس را به جهت آنکه می‌بایست سیاوش از پشت وی به جهان آید زنده نگه داشت.<sup>۱</sup> رستم و پهلوانان به وی رسیدند و او را ملامت کردن گرفتند:

بدو گفت گودرز بیمارستان      ترا جای زیباتر از شارسنان  
به دشمن دهی هر زمان جای خویش      نگویی به کس بیهوده راز خویش  
مه بارت چنین رنج و سختی نتاد      سرت ز آزمایش نگشت اوستاد

۴۲۷/۱۵۴/۲

۱) داستان به آسمان رفتن کاوس در دینکرت آمده است که از سوتگرنسک اوستا به کتاب مذکور نقل شده است: «کاوس برای هجوم به آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قلعه البرز جایی که حدفاصل بین نور و ظلمت است رسانید... اورمزد فریانی از او باز گرفت و سپاه وی از جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کاوس خود به دریای ووروش گریخت. هنگام گریز فروشی کیخسرو که به دنیای مادی نیامده بود خود را به وی نزدیک کرد و از پس وی به حرکت در آمد. پیک اهورمزدا (نیربوسنگ) از پی کاوس، روان بود وی کوشید تا آن فروشی را از او جدا سازد اما ناگاه فروشی فریادی به مثابت خروش سپاهی که از هزار مرد پدید آمده باشد برآورد و گفت: ای نیربوسنگ او را مکش زیرا اگر اوراپکشی کسی که ویران کننده توران است به وجود نخواهد آمد زیرا از این مرد کسی به نام سیاوش پدیدمی آید و از سیاوش من به وجودمی آیم من که کیخسروم من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانکشرتر و سپاهشکنتر است به بند می افکنم... جهان نیربوسنگ از این سخنان کیخسرو بیاسود و دست از کاوس برداشت... بر اثر این حادثه کاوس قنایذیر شد و اگرچه توانست به پهنای آسمان پای نهاد اما نیارست از چنگ مرگ بگریزد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۵). در بلغمی و طبری نیز این داستان آمده است... گفت مرا چاره نیست تا به آسمان روم و ستارگان و آفتاب و ماه بینم. پس طلسمی کردند و لغتی برشدند چون به آنجا رسیدند که اهر بود فرو افتادند و همه بمردند مگر کیکاوس.» (بلغمی، ج مشکور، ص ۵۰۵).

کاوس شرمنده و پشیمان به پایتخت خود بازگشت و چهل روز در پیشگاه یزدان به پوزشخواهی ایستاد و زر و سیم بخشید تا سرانجام داور جهان او را بخشید و کاوس دادگریها کرد و سرکشان رام او شدند.

در داستان رستم و سهراب، کاوس از بیم اتحاد پدر و پسر از دادن نوشدارو به رستم خودداری می کند (— سهراب) و چون سهراب می میرد رستم را تسلیم می دهد.

روزی طوس و گیوکنیزکی زیبا را که از فرزند زادگان کرسیوز است در مرز توران می یابند و به نزد کاوس می برند تا او آن را به یکی از آن دو نفر ببخشد اما کاوس این زن را به همسری خود درمی آورد و از این زن سیاوش متولد می گردد. (— سیاوش). کاوس سیاوش را برای تربیت به رستم می سپارد و چون سالها می گذرد و سیاوش به ایران بازمی گردد، سودابه به سیاوش دل می بندد و چون پاسخ مساعد نمی شنود در نزد کاوس، سیاوش را گمراه و انمود می سازد که سرانجام بیگناهی سیاوش آشکار می گردد.

در همین اوان به کاوس خبر رسید که افراسیاب با صد هزار سپاه به ایران روی نهاده است، کاوس که از پیمان شکنی افراسیاب به شگفتی دچار شده بود قصد کرد که خود به نبرد با او برود اما موبدان او را بازداشتند و سیاوش به فرماندهی سپاه ایران برگزیده شد و با طوس و رستم به مصاف افراسیاب شتافت:

دو دیده پر از آب کساوس شاه      همی رفت یکروز با او (سیاوش) به راه

۶۳۰/۴۲/۲

سیاوش در کنار جیحون با افراسیاب جنگ پیوست و نامه ای به کاوس نوشت و اجازه خواست تا لشکر از جیحون بگذراند اما کاوس در پاسخ از وی خواست تا درنگ کند و سپاه را پراکنده نسازد تا افراسیاب در جنگ پیشدستی نماید و در نتیجه شکست بخورد. افراسیاب در جنگ پیشدستی نکرد و از در آشتی درآمد و پذیرفت که سرزمینهای ایران را پس بدهد و عدتن از بستگان خود را به گروگان به نزد سیاوش بفرستد. این تعهدات برای سیاوش دلپذیر بود بنابراین رستم را برای آگاه کردن کاوس از این قرارداد آشتی به نزد کاوس فرستاد اما کاوس این آشتی را نپذیرفت و فرمان داد تا قاصدی نزد سیاوش رود و خواسته های تورانیان را بر

آشتی نهد و گروگانها را به نزد کاوس بفرستد و خود با افراسیاب نبرد کند اما چون رستم با او از وفاداری سیاوش به پیمان خویش سخن گفت کاوس، طوس را سپاه داد و به بلخ فرستاد تا لشکر را رهبری و سیاوش را خلع کند و به نزد کاوس فرستد. اما سیاوش چون دور از پدر در سیاوش گردزندگی می کند فرمان می دهد که تصویر کاوس را بر دیوارها بکشند و کاوس نیز در مرگ سیاوش:

بر او جامه بدوید و رخ را بکنند به خاک اندر آمد ز تخت بلند

۲۵۹۵/۱۷۰/۲

رستم به درگاه کاوس رفت و کاوس و سودابه را ملامتها کرد و سپس به سرای سودابه شتافت و وی را به گیسو از کاخ بیرون کشید و به دونیم کرد و کاوس را جز سکوت چاره نبود.

چون کیخسرو به ایران آمد کاوس همه جا را آذین بست و برای جانشینی خود به فربرز و کیخسرو پیشنهاد کرد که هر کدام دژ بهمن را بکشاید پادشاه خواهد بود. فربرز در گشایش دژ توفیق نیافت ولی کیخسرو دژ را گشود و کاوس:

بیاورد و بنشاند بر جای خویش ز گنجور تاج کیان خواست پیش  
بوسید و بنهاد بر سرش تاج به کرسی شد از نامور تخت عاج

۳۷۶۴/۲۴۹/۲

کیخسرو پس از تاجگذاری پیوسته با کاوس بود تا آنکه روزی کاوس ضمن برشمردن ستمهای افراسیاب از کیخسرو خواست تا از افراسیاب کینخواهی کند و بدین ترتیب دوره جدید نبردهای ایرانیان و تورانیان آغاز شد که در نخستین مراحل آن هفتاد تن از خاندان کاوس کشته شدند ولی چون کیخسرو در نهایت پیروز شد نامه ای به کاوس نوشت و او را مژده داد و گاو را با هدیه های فراوان و اسیران تورانی چون جهن و گرمیوز به نزد کاوس فرستاد و:

به يك هفته از کاخ کاوس کی همی موج برخاست از جام می

۱۸۵۷/۲۴۱/۵

پس از این پیروزی کاوس در هنگامی که کیخسرو به ایران بازمی گشت فرمان داد تا شهرها را آذین بستند... و چون کیخسرو افراسیاب را کشت با کاوس به پارس رفت. کاوس با خدای راز و نیاز کردن گرفت که

چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت بر موی مشکین چو کافور گشت

همان سرو یا زنده شد چون کمان      ندارم گران گهر سرآید نهان  
بسی بر نیامد برین روزگار      کز و ماند نام از جهان یادگار

۲۴۵۹/۳۷۶/۵

کیخسرو دو هفته در سوك وی بنشست و کاخی باند برای ستودن وی ساخت.<sup>۱</sup>  
(۳۷۸/۵)

کسی نیز کاوس کسی را ندید      ز کین و ز آوردگاه آرمید

۲۴۶۱/۳۷۹/۵

کاوس گنجی به نام گنج عروس در شهر طوس آگنده بود که کیخسرو آن را به  
رستم و زال بخشید.

۹۱/۷۴/۲، ۲۰۲/۷۵، ۱۱/۷۶، ۳۵/۷۷، ۷۶/۸۰، ۱۰۱/۸۱، ۲۵  
/۸۲، ۱۴۹ و ۱۴۶/۸۳، ۱۶۶ و ۱۶۲/۸۴، ۱۸۳ و ۸۵، ۱۹۲/۸۶، ۱۷/۸۷،  
۲۵۱/۸۹، ۳۱۴/۹۲، ۲۷۷/۱۰۱، ۴۸۵ و ۴۸۴/۱۰۲، ۵۱۰ و ۵۰۸/۱۰۳،  
ح ۱۲ و ۵۳۱/۱۰۴، ۵۴۳ و ۵۴۰ و ۵۳۸/۱۰۵، ۶۱۵/۱۰۸، ۶۲۴ و ۶۱۸ و ۶۱۱  
/۱۰۹، ۶۶۴ و ۶۵۶/۱۱۱، ۶۷۱/۱۱۲، ۶۹۷ و ۶۸۸ و ۶۸۳/۱۱۳، ۷۲۷/  
/۱۱۵، ح ۲۰/۱۱۶، ۷۵۹/۱۱۷، ۷۷۰ و ۷۶۶/۱۱۸، ۷۸۰/۱۱۹، ۸۰۶/۱۲۰،  
۸۹۹/۱۲۵، ۹۱۵ و ۹۱۴/۱۲۶، ۱/۱۲۷، ۱۹/۱۲۸، ح ۱۱ و ۴۱ و ۳۱  
/۱۲۹، ۶۰ و ۴۸/۱۳۰، ح ۱۸ و ۷۷ و ۷۲ و ۷۰ و ۶۸/۱۳۱، ۹۰/۱۳۲، ۱۰۱  
/۱۳۳، ۱۷۵ و ۱۵۱/۱۳۶، ۱۵۸ و ۱۲۹/۱۳۵، ۱۴۲ و ۱۱۷/۱۳۴، ۱۱۹ و  
/۱۷۴ و ۱۶۷ و ۱۶۶/۱۳۷، ۱۹۳/۱۳۸، ح ۱۲ و ۲۱۰ و ۲۰۴ و ۲۰۲ و ۲۰۱/  
/۱۳۹، ۲۱۵/۱۴۰، ۲۴۹ و ۲۴۸/۱۴۲، ۲۸۲ و ۲۷۹/۱۴۵، ۳۳۰ و ۳۲۹/  
/۱۴۸، ۳۴۰/۱۴۹، ۳۵۶ و ۳۵۰/۱۵۰، ۳۷۷ و ۳۷۵/۱۵۱، ۳۸۱/۱۵۲، ۴۰۷  
/۴۰۳ و ۱۵۲، ح ۱۳ و ۴۲۲/۱۵۴، ۴۳۸/۱۵۵، ح ۲ و ۴۵۲/۱۵۶، ۵۰۴/  
/۱۵۹، ح ۲۴ و ۱۸/۱۶۰، ۵۳۴ و ۵۲۷/۱۶۱، ۶۱۹/۱۶۷، ۱۳۷ و ۱۳۶/  
/۱۷۹، ۱۴۵/۱۸۰، ح ۴/۱۸۱، ح ۱۲/۱۹۲، ح ۱۵/۱۹۳، ح ۶/۱۹۷، ح ۱۶ و

(۱) بنا به روایت ابوحنیفه دینوری مردم ایران بر کاوس می‌شورند و او را عزل  
و زندانی می‌کنند و او در زندان می‌میرد و کیخسرو به پادشاهی برگزیده می‌شود  
(اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۴ و ۱۵).

۳۸۰/ ۳۸۲ و ۳۸۹ و ۳۷ و ۱۵۵ ح ۱۹۹/ ۷ ح ۱۹۸/ ۳۶۳ و ۳۶۵ و ۱۵۵ ح ۷ و ۲۰۵/ ۴۲۲ و ۴۲۶ و ۴۲۸/ ۲۰۲/ ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ ح ۲۰۰/ ۶۳۰/ ۱۲/ ۲۱۶ ح ۲۱۲/ ۵۴۳ و ۹۰ ح ۲۰۸/ ۴۸۲ و ۳۳ ح ۲۰۶/ ۴۴۹ و ۶۶۰/ ۶۶۳ و ۶۶۵ و ۶۵۵ و ۶۴۸/ ۲۲۰ ح ۱۴ و ۲۱۸/ ۹۲۶/ ۲۳۹ و ۹۲۸ و ۹۲۹/ ۲۲۹/ ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۸۴/ ۲۲۵/ ۷۳۲ و ۱۰۱۷/ ۲۴۵ و ۱۰۰۷/ ۱۳ ح ۲۴۲/ ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۷۲ و ۱۶ ح ۲۴۱/ ۹۶۱/ ۲۴۶/ ۲۸/ ۲۵۵/

۳۹۳/ ۲۹/ ۳۷۳/ ۲۷/ ۳۰۲/ ۱۲/ ۱۰۰ و ۱۰۸ و ۱۵ ح ۱۰/ ۳۷/ ۵۲۰/ ۴۵/ ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۶۵ ح ۲۴/ ۳۷۳/ ۳۱/ ۴۲۶/ ۳۰/ ۴۱۳ و ۶۳۰/ ۶۳۵ و ۲۳ ح ۷/ ۴۱/ ۵۹۱/ ۳۹/ ۵۷۱/ ۳۸/ ۵۴۷/ ۲۶/ ۹۶۵/ ۹۱/ ۹/ ۶۰/ ۸۹۵/ ۵۹/ ۹۱۶/ ۵۲/ ۷۷۲/ ۵۰/ ۱/ ۷۳۷ و ۷۳۶/ ۴۹/ ۱۰۹۱/ ۷۱/ ۱۰۴۹/ ۶۸/ ۱۰۰۹/ ۶۶/ ۹۷۸/ ۶۴/ ۹۸۰/ ۶۳/ ۱۲۸۲/ ۸۳/ ۱۱۵۵/ ۷۵/ ۱۱۳۸/ ۷۴/ ۱۱۱۹/ ۷۳/ ۱۱۰۲/ ۷۲/ ۱۶۹۶/ ۹۷/ ۱۴۹۶/ ۹۵/ ۱۴۴۲/ ۹۴/ ۱۴۱۷/ ۹۲/ ۱۴۱۰/ ۸۶/ ۲۰۰۱/ ۱۲۴/ ۱۹۱۷/ ۱۱۶/ ۱۷۹۳/ ۱۱۲/ ۱۷۳۲/ ۱۱۰/ ۱۶۹۹/ ۱۰۷/ ۲۶۰۷/ ۱۶۹/ ۲۵۸۸/ ۱۵۰/ ۲۳۰۷/ ۱۴۸/ ۲۲۶۶/ ۱۴۷/ ۲۲۶۲/ ۱۳۰/ ۲۹۴۲/ ۱۹۲/ ۲۶۲۳/ ۱۷۲/ ۲۶۲۷ و ۲۶۲۳/ ۱۷۱/ ۲۶۱۲/ ۱۷۰/ ۲۶۰۲/ ۲۹۸۷ و ۲۹۸۵/ ۱۹۵/ ۳۵۱۸/ ۲۳۱/ ۳۵۲۴ و ۳۵۲۳ و ۳۱۶۵ و ۳۱۶۹/ ۲۰۸/ ۳۵۴۹/ ۲۳۲/ ۳۵۴۹/ ۲۳۲/ ۳۷۵۶/ ۲۴۸/ ۳۶۷۳/ ۲۴۲/ ۳۶۴۸/ ۲۴۱/ ۳۶۵۲ و ۳۶۲۰/ ۲۳۸/ ۳۷۶۲/ ۲۴۹/ ۱۸/ ۲۶۰/ ۲۲ و ۱/ ۲۵۹/ ۱۶/ ۲۵۸/ ۱۶ و ۳۷۶۲/ ۲۴۹/

۵۱۴/ ۲۳/ ۲۵۱/ ۱۷/ ۱۴۶ و ۱۴۴/ ۱۵/ ۱۱۴/ ۱۴/ ۱۰۴/ ۱۳/ ۷۹ و ۷۵/ ۴۲/ ۱۳۴۴/ ۹۵/ ۱۳۲۲/ ۹۴/ ۱۲۹۱/ ۸۸/ ۱۲۴۰/ ۸۷/ ۱۲۲۰/ ۴۲/ ۳۷۹/ ۱۵۹/ ۹۶۸/ ۱۷۷/ ۱۱۷۲/ ۱۸۹/ ۱۰۲۲/ ۱۸۰/ ۱۰۲۲ و ۱۰۳۵ ح ۲۴ و ۱۲۵/ ۲۲۵/ ۸۲۵ و ۸۲۳/ ۲۶۱/ ۸۵۱/ ۲۶۳/ ۸۷۵/ ۲۶۵/ ۱۴۳/ ۹۳/ ۱۴۳/ ۹۳/ ۴۹/ ۹۱/ ۷۵۹/ ۵۳/ ۳۷۹/ ۴۰/ ۸۸ و ۸۱/ ۱۱/ ۴۷/ ۹/ ۵/

۴۷ و ۱۳/ ۹۳/ ۱۳ ح ۹۱/ ۴۹/ ۵۳/ ۷۵۹/ ۵۳/ ۳۷۹/ ۴۰/ ۸۸ و ۸۱/ ۱۱/ ۴۷/ ۹/ ۵/

۱۰۴۵/۱۴۵، ۱۲۳۶/۱۵۶، ۱۸۰۶/۱۸۹، ح۷/۱۹۱، ۲۴۲۴/۲۲۸، ۴۲۶/  
 /۲۶۱، ۵۲۰/۲۶۶، ۵۵۱ و ۵۴۴/۲۶۸، ح۲۰/۲۶۹، ۷۸۳/۲۸۲، ح۲۳ و  
 ۲۰ و ۸۵۶/۲۸۶، ۹۶۳/۲۹۲، ۱۱۰۳/۳۰۱، ۱۱۱۹/۳۰۲، ۱۱۵۳/۳۰۴،  
 ۱۱۹۳/۳۰۶، ح۲ و ۱۴۶۶/۳۲۳، ۱۷۴۲/۳۲۸، ح۴/۳۳۸، ۱۷۷۱ و ۱۷۶۶  
 و ۱۷۶۰ و ۱۷۵۹/۳۳۹، ح۲۱ و ۱۵ و ۱۸۰۷ و ۱۷۸۶/۳۴۰، ح۱۳/۳۴۱،  
 ح۶/۳۴۲، ح۱ و ۲۰۳۲/۳۵۵، ۲۱۱۹/۳۶۰، ۲۱۴۹/۳۶۱، ۲۱۸۰ و ۲۱۷۵/  
 ۳۶۳، ح۲۰ و ۲۱۸۷/۳۶۴، ح۲/۳۷۰، ۲۲۸۷/۳۸۱، ۲۳۱۸/۳۷۷، ح۱ و  
 ۲۳۹۳/۳۷۸، ح۶ و ۲۴۱۱/۳۷۹، ۲۴۳۱ و ۲۴۳۰/۳۸۰، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۵۲۶  
 /۳۸۵، ۲۶۱۷/۳۹۰، ۲۶۷۳/۳۹۳، ۲۷۲۶ و ۲۷۲۵ و ۲۷۲۰/۳۹۶، ۲۷۷۴/  
 ۳۹۹، ۲۸۱۱/۴۰۱، ح۵ و ۲۸۳۲ و ۲۸۳۱ و ۲۸۲۰/۴۰۲، ح۴ و ۳۳ و ۲۸۳۹/  
 ۴۰۳، ۲۸۵۷/۴۰۴، ۲۸۸۲/۴۰۵، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۳۰۵۹/۴۱۵، ۸/۴۲۳،  
 ۲۶/۹/۶، ۸۰۰/۵۸، ۸۵/۶۱، ۳/۶۵، ۱۰۸/۱۲۴، ۱۲۸ و ۱۲۰/۱۲۵، ۴۳۱  
 /۲۴۳، ۶۶۴/۲۵۷، ۶۶۸/۲۵۸، ۷۶۹/۲۶۱، ح۱ و ۷۴۴ و ۷۹۸/۲۶۲، ۷۹۴  
 /۲۶۵، ۸۸۹ و ۸۸۲/۲۷۱، ح۱۲/۲۸۵،  
 ۱۰۶۵/۳۶۵/۷، ۱۸۲۸/۴۰۸، ۱۹۷۸/۴۱۷،  
 ح۲۱/۸۰/۸، ۳۷۹۵/۲۷۴، ۴۸۴۳ و ۴۸۲۳ و ۴۷۹/۳۴۳، ۴۱۳/۱۶۱۵، ۱۶۲۶  
 /۴۱۴،  
 ح۵/۸۹/۹، ۲۶۴۹/۱۶۵، ح۲۵/۲۷۳، ح۳/۳۱۲

غروشید و زد دست بر سر شاه

که شاهان منم و کاوه دادخواه

۲۰۲/۶۲/۱

کاوه Kāve<sup>۱</sup>

۱) در پهلوی Kāvagh. کریستن سن رساله‌ای به زبان دانمارکی نوشته و کوشیده است ثابت کند که افسانه کاوه در اوستا و کتب دینی سابقه نداشته و متعلق به عهد ساسانی است. داستان کاوه را به طرز افسانه‌های قدیمی دیگر ساخته اند تا بتوانند اصطلاح درفش کاویانی را تعبیر کنند و حال آنکه معنی حقیقی آن درفش شاهی است (کاویان مربوط به کلمه اوستایی Kavi (شاه: کی) است). (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۹۸، ح ۴). اما باید دانست که در اوستا Gāuēdrafēa آمده است که در تفسیر



آهنگری ایرانی که روزبانان ضحاک هفده<sup>۱</sup> پسر او را کشته و قصد داشتند آخرین فرزند وی را نیز قربانی ماران دوش ضحاک سازند. کاوه، دادخواهان به مجلس ضحاک درآمد و خروشید و از ستم ضحاک سخنها راند:

تو شاهی و گر ازدها پیکری  
بباید بدین داستان دآوری  
که گر هفت کشور به شاهی تراست  
چرا رنج و سختی همه بهر ماست  
که مارانت را مغز فرزند من  
همی داد باید به هر انجمن

۲۰۹/۶۳/۱

ضحاک فرمان داد تا فرزند کاوه را به وی بازدادند و در برابر از وی خواست تا محضری را امضا نماید که در آن بزرگان مجلس نوشته بودند که ضحاک:

نگوید سخن جز همه راستی  
نخواهد به داد اندرون کاستی  
ز بیم سپید همه راستان  
بسر آن کار گشتند همداستان

۱۹۸/۶۳/۱

اما کاوه چون این محضر را خواند:

خروشید گای پایمردان دیو  
بریده دل از ترس گیهان خدیو  
نباشم بدین محضر اندر گوا  
نه هرگز براندمش از پادشا  
خروشید و برجست لرزان ز جای  
یدرید و بسپرد محضر به پای

۲۱۸/۶۳/۱

و با فرزند خروشان به کوی و برزن رفت و مردم بازار بر او فراهم آمدند و

→

پهلوی به «گاودرفش» یعنی علم و رایت گاو تعبیر شده. این لغت کاملاً یادآور درفش کاویانی است که از چرم (گاو) ساخته شده بود (فرهنگ معین، ص ۱۵۴۳؛ برهان، ص ۲۵۸۲، ح ۱۰؛ حماسه سرائی در ایران، صص ۵۶۹ و ۵۷۰). این نام در طبری به صورت «کابی» آمده است (ج ۱، ص ۲۰۷).

(۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه آمده است:

مرا بود هژده پسر در جهان  
ازیشان یکی مانده است این زمان

ج بروخیم ۲۱۶/۴۴/۱

مول به جای هژده هفده را صحیح دانسته است (ج بروخیم، ۲۱۶/۴۴/۱ ح). اما در چاپ جیبی شاهنامه از مول «هژده» آمده است (مول، ۲۱۶/۴۴/۱).



کاوه با آنان از ستمهای ضحاک سخن راند و چرم آهنگری خود را بر سر نیزه کرد و مردم را به قیام فراخواند و از آنان خواست تا به گرد فریدون جمع شوند. مردم به کاوه پیوستند و با او به درگاه فریدون شتافتند و فریدون چون آن چرم آهنگری کاوه را بر نیزه دید آن را درفش خود ساخت<sup>۱</sup> و آراسته کرد و از آن پس هر پادشاهی که تاج بر سر می‌نهاد بر این درفش گوه‌های گرانبها می‌بست تا آنجا که درفش کاویانی بینهایت درخشان و ارزنده گردید. کاوه پس از پادشاهی فریدون، از نزدیکان او بود.<sup>۲</sup>

(۱) بلعمی می‌نویسد: «به زمین اصفهان مردی بود کشاورزی کردی به دیهی، او را دوسر بود بزرگ شده. این مرد دوسر این مرد را عامل ضحاک بگرفت و سوی ضحاک فرستاد. آن مرد را بفرمود کشتن و نام پدر این پسران کاوه بود. چون خبر یافت از کشتن پسران صبرش نماند. به شهر اندر آمد و بخروشید و فریادخواست و آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند بر سر چوبی کرد چون علمی و فریاد کرد و خلق خود از ضحاک ستوه شده بودند. خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند و کاوه آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و یکی برجای او نشاند... ضحاک چون از این کار کاوه آگاه شد بسیار لشکر فرستاد و کاوه، ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت و او علم چرمین را پیش داشت. چون به ری رسید مردمان را گفت ما اکنون به نزدیک ضحاک رسیدیم اگر او ما را بشکند ملک او را باشد و اگر ما او را بشکنیم، یکی باید که ما همه او را بپسندیم... گفتند ما را تو بس که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد. گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملک ام... از فرزندان جمشید مردی مانده بود با خرد و دانش... که او را آفریدون خواندند... کاوه او را طلب کرد و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد و پیش او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان بر دست تو راست کنیم آفریدون... ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد و آن روز مهر روز بود از ماه مهر. آن روز مهرگان نام کردند... و آفریدون به پادشاهی نشست و کاوه آهنگر را سپاهسالار خویش کرد و هر چه بود بدو سپرد.» (تاریخ بلعمی، ج بهار، صص ۱۴۳-۱۴۷).

(۲) «آفریدون ولایت اصفهان و ناحیتش به کاوه سپرد و کاوه برخاست و به اصفهان شد و ده سال بر ولایت ماند. پس بمرد و او را فرزندان ماندند.» (تاریخ بلعمی، ج بهار، ص ۱۴۸).

۲۰۳/۶۲/۹، ۲۲۱۵ ۲۱۳۵ ۳۱۲/۶۳، ۲۳۰۵ ۲۲۷۵ ۲۲۴/۶۴، ۲۴۱/۶۵،  
 ح ۹/۱۱۶، ح ۱۵/۲۵۱،  
 ۱۵۵/۱۶/۲، ۲۲۷/۲۷، ۴۱۲/۳۴

سوی میره شیر جنگی «کبرد»  
 ابا کار دیده سواران کبرد  
 ماکان ۲۰۴/۲

## کبرد Kabord

← طبرد (و فهرست وقف، ص ۶۳۱).

همین ده که با میوه و بوی بود  
 در ا هتوی تمام «کیروی» بود  
 ۲۹۱/۳۲۲/۷

کیروی Kabrōy<sup>۱</sup>

دفعانی ایرانی و مردی میخواره که برای بهرام گور و سپاهش بارهای میوه آورد  
 و گلدسته‌ها پیشکش کرد و آنگاه در برابر بهرام، نخست جامی دومی نبیند برکشید  
 و به دنبال آن چند جام دیگر نوشید و:

منم گنت میخواره کیروی نام  
 چو من در کشم یار خواهم گزید  
 خورم هفت از بن بر سر انجمن  
 ز من نشنود کس به مستی خروش  
 از آن می پرستان برآورد کرد

به باد شهنشاه گرفت جام  
 به روی شهنشاه جام نبید  
 به جام اندرون بود می پنج من  
 پس آنگه سوی ده روم من بهوش  
 چنان هفت جام بر از می بخورد

۳۰۰/۳۲۲/۷

کیروی چون از پیش بهرام بیرون رفت مست بود و در راه در جایی فرود آمد و  
 خفت و کلاغی سیاه دو چشم او را برکنده سپیده دم روز دیگر او را مرده یافتند و  
 بهرام به همین جهت فرمان حرام بودن شراب را داد و سالی می بر میخوارگان  
 حرام گشت.

(۱) در نسخه «کیروی» (۷/۳۳۲/۱ ح)، نظامی از او و داستانش در هفت پیکر  
 سخن نگفته است.

۲۹۶۵ ۲۹۱/۳۲۲/۷، ۳۱۱۵ ۳۱۰/۳۲۳

«کبوده» پدش نام و شایسته بود

به شایستگی نیز بایسته بود

۱۰۲۵/۷۴/۴

کبوده Kabūde<sup>۱</sup>

چوپان افراسیاب که در گروگرد می‌زیست و رمد و فسیله افراسیاب را نگه می‌داشت. تژاو او را شبی برای دریافت چند و چون سپاه ایران به لشکرگاه ایرانیان فرستاد اما اسب وی خروش برداشت و بهرام که طلایه دار سپاه ایران بود کبوده را در میاهی شب نشانه گرفت و از اسب فرود افکند. کبوده زنهار خواست و گفت که اگر بهرام او را نکشد وی را به آرامگاه تژاو رهنمون خواهد شد اما:

بدو گفت بهرام بسا من تژاو چو با شیر درنده پیکار گاو

مرش را به خنجر بیرید هست به فتراک زین کیانی بیست

به لشکرکه آورد و بفکند خوار نه نام آوری بد نه گردی سوار

۱۰۵۲/۷۵/۴

۱۰۳۹/۷۵، ۱۰۴۱۵ ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۳۵/۷۴/۴

به نزدیک خاقان خرامید شاد

سخنهای «کپی» همی کرد یاد

مول ۲۴۵۷/۱۰۵/۲

کپی Kappi

← شهرکی در همین کتاب و فهرست وقف، ص ۶۳۲.

«کتابون» چو بنشد دل پر زغم

به پیش پسر شد پسر از آب چشم

مول ۲۵۵۶/۲۸۸/۲

کتابون Katābūn<sup>۲</sup>

کتابون است: ← کتابون.

(۱) شاهنامه، ج ۱، ص ۲۱۰؛ فهرست وقف، ص ۶۳۲.

(۲) در چاپ مول این نام به صورت «کتابون» آمده است و وقف نیز آن را به همین صورت ضبط کرده و «کتابون» را بدان ارجاع داده است (فهرست وقف، ص ۶۳۲).

یکی بود مهر «کتابون» به نام

خردمند و روشنگر و شاد کام

۲۲۵/۲۱/۶

### کتابون Katāyūn<sup>۱</sup>

یکی از سه دختر قیصر روم که نامش «ناهیده» بود ولی گشتاسپ همسر وی را «کتابون» می خواند.<sup>۱</sup> شبی کتابون خواب دید که گروهی مرد به نزد او آمدند و سردار آنان که مردی بیگانه بود دسته گلی به وی داد و او نیز گلی به وی بخشید.<sup>۲</sup>

(۱) بعضی از نسخ شاهنامه این نام را کتابون Katāban ضبط کرده اند که مصحف «کتابون» است. پوستی در نامه ابرانی می نویسد: Katāyūn نخست نام برادر فریدون است طبق نقل بندهشن، فصل ۳۱، بند ۸، که فردوسی آن را کیانوش (در اصل بی نقطه) به جای کتابون آورده. دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسپ و مادر اسفندیار که نام دیگرش ناهید بود و فردوسی و مجمل التواریخ بدین معنی آورده اند اما بهمن نامه چاپ مول او را دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته است. در (مجله التواریخ، چ بهار، ص ۵۳) نام دختر ملك کشمیر «کتابون» آمده. ولف در فهرست شاهنامه کتابون Katāban ضبط کرده ولی کتابون صحیح به نظر می رسد (داستانهای ایران قدیم، ص ۱۲۰؛ برهان، ص ۱۵۹۳، ج ۸؛ فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۵۴۸) نلدکه می نویسد: کتابون را ممکن است Kōmetō یا Kōmētō خواهر ملکه Theodora دانست (حماسه ملی ایران، ص ۱۹، ج ۲).

(۲) میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ اختلاف بسیار موجود است. زن گشتاسپ در اوستا هوتوس Hataōsa و در متون پهلوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانی است ولی بنا به روایات قدیم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ از یک تخم بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است دکتر صفا عقیده دارد که این موضوع بعد از دوره خسرو پرویز که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت باید اتفاق افتاده باشد (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۴).

(۳) میان داستان گشتاسپ و کتابون با داستان ذریادرس Zariadres با اداتیس Odatis در عهد هخامنشی شباهت زیاد وجود دارد. اداتیس مانند کتابون در خواب دلپاخته ذریادرس گشت و باز مانند کتابون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتابون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آن را مدلل می سازد (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۴؛ تاریخ شاهان، صص ۱۰۵ و ۱۰۶).

در روم رجم چنان بود که چون دختران قیصر را وقت شوی کردند فرا می‌رسید، قیصر انجمنی می‌کرد و مهتران جفت‌جوی را آگاه می‌کردند تا در کاخ وی گرد آیند. گشتاسپ نیز با کدخدای دهی که نزد وی می‌زیست به این انجمن شتافت که قرار بود کتابیون دختر قیصر در آن شوی خود را برگزیند. کتابیون با شصت هریستار گل به دست در حالی که خود نیز گلی در دست داشت به مجلس آمد و بسیار در مجلس بگشت اما کسی را از نامداران نپسندید. قیصر فرمان داد تا کاهتران روم نیز فراهم آیند و گشتاسپ در میان این گروه به درون کاخ شاه راه یافت و در گوشه‌ای نشست و کتابیون چون او را دید و خواب خود را به یاد آورد، به نزد پدر رفت و او را آگاه کرد:

که مردی گزین کرد از انجمن  
به رخ چون گلستان و بایال و گفت  
بد آنست کورا ندانیم کیست  
تو گویی همه فره ایزدیست

۲۵۲/۲۲/۶

قیصر، بیگانه‌ای را برای همسری دختر خود شایسته نمی‌دید اما زنان حرم او را گفتند:

تو با دخترت گفتی انباز جوی  
نگفتی که رومی سرافراز جوی

۲۵۲/۲۳/۶

بنابر این قیصر با این پیوند همداستان گشت و کتابیون را به گشتاسپ داد و گشتاسپ نیز کتابیون را اندر زمی داد که همسری بجوید که وی را نام و نشان و آبرویی باشد ولی کتابیون پاسخ می‌داد:

چو من با تو خرسند باشم به بخت  
تو افسر چرا جویی و تاج و تخت

۲۷۰/۲۴/۶

کتابیون با گشتاسپ به دهی که گشتاسپ در آن می‌زیست رفت و با فروش یکی از گوه‌های خود ساز و برگ زندگی آراست. روزگاری بر این برآمد گشتاسپ گرگ بیشه فاسقون را کشت و اندیشه بر بازگشت به ایران گماشت و از کتابیون خواست تا ساز سفر به ایران بسازد اما کتابیون این درخواست را نپذیرفت و گفت که وی در روم می‌ماند و گشتاسپ می‌تواند از «هیشوی» برای گذشتن از دریا و رفتن به ایران پاری بخواهد. در این هنگام گشتاسپ ازدهایی را هم کشت ولی

نه از کشتن گرگ و نه از کشتن اژدها با کتابون سخن گفت تا آنکه کتابون خواست که به نظاره نامداران درگاه قیصر که اهرن و میرین نام داشتند به درگاه پدر رود و گشتاسپ نیز پذیرفت. گشتاسپ در میدان قیصر دلاوریها کرد و « (گشتاسپ) قیصر او را فراخواند و ستود و به نزد کتابون آمد و از وی پوزشها خواست:

بسی آفرین کرد فرزند را	مرآن پاك دامن خردمند را
بدو گفت قیصر که ای ماهروی	گزیدی تو اندر خور خویش شوی
همه دوده را بر سرفراختی	بر این نیکبختی که تو ساختی

۶۴۵/۴۸/۶

قیصر از کتابون خواست تا از نام و نشان شوی خویش پرسش کند و کتابون پاسخ داد که گشتاسپ راز خود را از من نهان می‌دارد ولی می‌دانم که از نژادی بزرگ است.

زیر برادر گشتاسپ به روم رفت و تاج شاهی ایران بر سر گشتاسپ نهاد و قیصر از ماجرا آگاه شد. برای کتابون هدیه‌ها فرستاد و غلامان و پرستاران رومی و فیلسوفی نگهبان گنج بخشید.

دقیقی می‌گوید که کتابون که ناهید نیز خوانده می‌شد و فرزند آورد که اسفندیار و پشوتن نام داشتند.<sup>۱</sup> و چون اسفندیار بالید و رویین دژ را گشود به نزد مادر آمد و با او از تاج و تخت سخن راند و اینکه:

ترا بانوی شهر ایران کنم	به زور و به دل جنگ شیران کنم
-------------------------	------------------------------

۱۳/۲۱۸/۶

اما کتابون که می‌دانست گشتاسپ تاج و تخت را به اسفندیار نخواهد داد فرزند را پند دادن گرفت و مخصوصاً هنگامی که گشتاسپ اسفندیار را به مقابله با رستم فرستاد و کتابون زبان به نصیحت گشود که

مرا و را (رستم) به بستن نباشد روا	چنین بد نه خوب آید از پادشا
-----------------------------------	-----------------------------

۱۳۶/۲۲۸/۶

و چون اسفندیار مرگ خود را نزدیک دید پیغامی برای کتابون فرستاد:

۱) بنابر فروردین یشت از هوتوس (کتابون)، پشوتن، اسفندیار، فرشید ورد و فرش کر متولد شدند (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۲۹). در غرر ثعالبی آمده است که اسفندیار و فرشیدورد از او به جهان آمدند (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۱۸).

بس من تو زود آیی ای مهربان  
برهنه مکن روی بر انجمن  
ز دیدار زاری بیفزایدت  
تو از من مرنج و مرنجان روان  
مبین نیز چهر من اندر کفن  
کس از بخردان نیز نستایدت  
۱۵۰۴/۳۱۱/۴

و کتابون نیز در مرگ اسفندیار برد یاری پیشه کرد:

بپذرفت مسادر ز دیندار بند  
به داد خداوند کرد او پسند  
۱۶۱۰/۲۱۷/۶

۲۷۱۹ و ۲۷۵۰ ۲۳۶/۲۲، ۲۴۵ و ۱۷ ح ۲۳ و ۲۱/۶، ۲۲۶ و ۲۳۰  
۴۲۷ و ۴۳۰ ۳۳۷/۳۳۲ و ۳۱۶/۲۷، ۲۹۶/۲۶ ح ۱۰ و ۲۸۷/۲۵، ۲۶۹/۲۴  
۸۶۹/۶۲، ۱۲۶۴۰/۴۸ ح ۱۲ و ۶۳۲/۴۷، ۶۰۳/۴۵، ۵۷۷/۴۴، ۴۲۳/۳۴ و  
۱۵۶۳/۳۱۵ ۱۷/۲۲۹ ح ۱۵۱/۲۲۷، ۳۱/۶۷ ح ۳۱ و ۸۷۹/۶۳  
کتابون: نام یکی از برادران فریدون (بخالقی مطلق شاهنامه ۲۵۴/۱/۷۰).

به دست چیش رزمیده هجیر  
سوی راست «کتماره» شیر گیر  
۳۲۲/۱۰۴/۵

کتماره Katmāre<sup>۱</sup>

دلاوری ایرانی است که درنبرد دوازده رخ در سپاه گودرز بود و در میمند لشکر  
می جنگید. در بعضی از نسخه های شاهنامه کتماره از خاندان قارن دانسته شده  
است:

سوی راست جای قریبرز بود  
به کتماره قارنان داد زود  
۱۷۰۲/۱۸۳/۵

۳۲۲/۱۰۴/۵، ۱۷۰۲/۱۸۳

چو کاموس و منشور و خاقان چین  
تبار و چو «کردوی» با آفرین  
۳۱/۲۸۰/۴

کردوی Korday

۱) «کتماره» یا «کتماره» در طبری به صورت «جدرین جودرز» (ج ۱، ص ۶۱۴)  
آمده است. در نسخ شاهنامه به صورتهای «کشماره»، «کیماره»، «کتمازه» و «کتماره»  
ضبط شده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۴) که لغزشی نیز در ترجمه دارد.

دلاوری تورانی ← گرگوی در همین کتاب.

گرزم Korazm ← گرزم.

ز خون لعل شد پیش و موی سپید  
چو «گرسیوز» آن دید شد فامید  
۱۵/۲۷۵/۵ ح

گرسیوز Karsivaz

گرسیوز است: ← گرسیوز در همین کتاب.

چو ایران و گرسیوز دهنمون  
قراخان و چون شده و «گرسیون»  
دیر صیاقی ۲/۹۹۲/۲۴

گرسیون Karsiyun

دلاوری تورانی که در رایزنی افراسیاب حضور داشت: ← گرسیون در همین کتاب  
و فهرست و الف، ص ۵۴۷

که خدای روستایی در روم  
من از تخم شاه آفریدون گرد  
کز آن تخمه کس در جهان نیست خرد  
۲۱۲/۲۰/۶

بی نام. چون گشتاسپ دل افسرده از پایتخت روم خارج شد به روستایی سبز و خرم رسید که کبک خدای آن روستا مردی بود از نژاد فریدون. این کبک خدا گشتاسپ را پناه داد و او را چون برادری گرمی می داشت و چون آگاه شد که قیصر شویی برای دختر خود می جوید گشتاسپ را به کاخ قیصر برد و چون کنایون گشتاسپ را به همسری پذیرفت این زن و شوی را به روستای خود برد و از آنها پذیرایی کرد.  
کرد: Kord نام برادر کردیه که از نزدیکان پرویز بود (شاهنامه تالابی، ص ۳۳۱) و برای کردیه در نزد شاه وساطت کرد.

گرشاسپ Karšāsp ← گرشاسپ در همین کتاب.

کرم هفتواد کرمی که نخست در سیب دختر هفتواد افتاد و برای او بخت آورد و بیشتر از دختران دیگر نخ رشت و پس از آن کرم را پروردن گرفتند قاتناور  
←



درآمد چوباهاشکش از دست راست  
ز «گرشیوز» تپون گینه خواست  
ح ۲/۸۵/۵

## گرشیوز Karšivaz

گرشیوز است: «گرشیوز در همین کتاب.

ح ۲/۸۵/۵، ح ۲۲/۸۷، ح ۳۵/۳۱۴، ح ۲۱/۳۴۰

نبیره جهاندار سلم مترک  
به پیش اندر آمد به کردار مترک  
مول ۱۵۵۶/۱۵۰/۱

## گرکوی Karkūy

دلاوری تورانی که نبیره سلم و از سوی مادر از نژاد ضحاک بود و سام او را کشت.  
«کاکوی در همین کتاب. در «تن مسکو این نام نیامده است (ح ۲/۱۹۶/۱).  
مول ۱۵۶۴ و ۱۵۵۷/۱۵۰/۱

یکی ترک بد نام او «گرگسار»  
ز لشکر پیامد بر شهریار  
مول ۱۴۱۲/۲۴۵/۴

## گرگسار Kargšār

دلاوری تورانی که اسفندیار او را دستگیر کرد و به راهنمایی او به رویینه دژ رفت.  
«گرگسار در همین کتاب.

به تاجش زبرجد همی ریختند  
همی نام «گرمانشاه» خواندند  
مول ۲/۲۰۸/۵

## گرمانشاه Kermānshāh

شد و هفتواد بر فراز کوه برای وی دژی ساخت و در حوضی که از سنگ و  
ساروج بود جای داد و نگهبانان بر آن گماشت تا پنج سال که این کرم همانند پیل  
شد. اردشیر او را اهریمن می دانست.

«داستان کرم هفتواد» مجله مردم شناسی، س ۱، ش ۱، (آبان ۱۳۳۵) صص  
۴۶-۵۲.

(۱) این نام در بیشتر نسخ شاهنامه به صورت «گرگسار» آمده است.

لقب بهرام بهرامیان که پس از بهرام بهرام چهار ماه پادشاهی کرد: ← بهرام.

گرمایل Karmāyel

← گرمایل در همین کتاب.

یکی قامورسرك را كرد يساه

سپهبد «كروخان» و به نژاد

۲۷۴/۲۴/۲

کروخان Korūxān<sup>۱</sup>

دلاوری تورانی که فرزند ویسه بود و افراسیاب او را فرمان داد تا به دنبال شبستان نوذر که باطوس و گستهم به البرز کوه فرستاده شده بودند بشتابد اما چون ویسه پدر کروخان نیز برای دستگیری قارن که خود برای نگهبانی از شبستان نوذر رفته بود، شتافت کروخان را کشته و بر راه افتاده یافت.

از آن پیشتر تا به قارن رسید  
گرمایش را کشته افکنده دید  
دلیران و گردان توران سپاه  
بسی نیز با او فکنده به راه

و در جامه بازرگانان به دژ هفتواد رفت و با نگهبان کرم دوستی کرد و پرستاری کرم را بر عهده گرفت. تا شبی نگهبانان را مست کرد و از زیر قراوان و رویین لوید به کرم خوراند و او را کشت (شاهنامه، ۷/۱۵۲/۷۴۴). در کارنامه اردشیر آمده است که «کرم همینکه روی به تن وی درآمد به دو نیمه بشکافت و چنان بانگی از آن برخاست که همه مردمان که در دژ بودند آن بانگ بشنیدند.» (کارنامه اردشیر، کسروی، ص ۴۷).

گروی Karūy

نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش سعی بسیار می کرد. (برهان، ج ۳، ص ۱۶۲۹). همان گروی زره در شاهنامه است و بعضی او را کروخان گفته اند (برهان، ص ۱۳۲۹، ج ۶) ← گروی در همین کتاب.

۱) بر وزن خروسان نام برادر پیران ویسه است (برهان قاطع). یوشی آن را Gurōxan و در بهلوی glulrōh می داند (نامنامه، ص ۱۲۲) بعضی نیز صورتهای دیگر برای این نام گفته اند چون «کوروخان»، «کرخان» و «کرکان» (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۲۸) و در بعضی نسخه های شاهنامه نیز «کروخان» آمده است (۲/۲۸/۲۲ ح).

۲۲۹/۲۸/۲

۲۸۲۵ ۲۷۴/۲۴/۲، ح ۲/۲۸۱

به بالای سام نریمان بود  
به مردی و غوی «کریمان» بود  
۱۹۲/۱۸۶/۲

کریمان Karimân<sup>۱</sup>

نیای رستم، پدر نریمان.

چو شصت و سه از تخت «کژدهم»  
بزدگان و سالارشان گسهم  
لغت شهنامه، ص ۲۰۳

کژدهم Každaham

← کژدهم.

گسهم Kostaham

← گسهم. بیت مثال: ← کژدهم.

چو بشنید در خاگ شد شاد کام  
همانگاه «کسری» کردند نام  
۱۷۸/۴۰/۸

کسری Kesra<sup>۲</sup>

(۱) نام جد دوم رستم زال است که پدر نریمان است (برهان). در گیانیان (ص ۱۹۵، ج ۲) او را پسر هوشنگ دانسته‌اند. در برهان (ح ۱۲) می‌خوانیم: «این معنی را از این بیت شاهنامه استنباط کرده‌اند:

همان سام پور نریمان بود  
نریمان گرد از کریمان بود  
ولف نیز در فهرست‌خویش به همین اشتباه دچار شده. در اینجا «کریمان» جمع کریم عربی است به سیاق فارسی. رشیدی این بیت فردوسی را شاهد آورده و انتساب آن بدان گوینده بزرگ مورد تأمل است (برهان، ص ۱۶۳۴، ح ۱۲، گیانیان، صص ۱۹۵ و ۱۹۳). خواجوی کرمانی را بیتی است که اشاره به کریمان دارد:

دیت خون نریمان ز کریمان خواهند  
حاصل ملکیت ساسان ز خراسان طلبند

(۲) کسری (به کسر اول) معرب «کسرو» است. خسرو اول شاهنشاه ساسانی ملقب به داد گریست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱ م فوت ۵۷۹ م) فرزند قباد ساسانی

←

انوشیروان است که فرزند قباد از زنی روستایی است.<sup>۱</sup> قباد انوشیروان را به فرهنگیان سپرد و او بزرگی رشد یافت تا آنکه مزدك پدید آمد و از قبادخواست تا کسری به دین وی بگردد. مزدك دست کسری را گرفت و او را به دین خود فراخواند اما کسری پنج ماه زمان خواست تا درباره این پیشنهاد بیندیشد. پس به هرسو کسان فرستاد و دانایان فرا آورد و با مزدك به گفتگو نشاند و چون مزدك در مباحثه فروماند قباد نیز از دین مزدك برگشت و مزدك را به انوشیروان سپرد و او فرمان داد تا در باغی کندهای بشمار کنند و صد هزار تن از طرفداران مزدك را کشت و معلق در آن گودها فرو برد...

قباد او را به جانشینی خود برگزید و در گشت و در بهرام روز از خرداد ماه کسری به تخت شاهی نشست (۵۸/۸).

چو کسری نشست از برگاه نو  
همی خواندندی و را شاه نو  
و را نسام کردند نوشین روان  
که مهتر جوان بود و دولت جوان

۳۷۳/۵۱/۸

کسری مردم را به دادگری خود نوید داد و کشور را به چهار بهر تقسیم کرد و باز را تقلیل داد و آن را در سه قسط وصول کرد<sup>۲</sup> و کارآگاهان در جهان پراگند

→

است و مادر او دختر دهقانی بود که قباد به هنگام فرار از بلاش در نیشاپور به زنی گرفت و چون میخواست وی به سلطنت برسد و پسران دیگر ارشد از او بودند قصد کرد او را به امپراطور روم بپارد ولی امپراطور این تقاضا را نپذیرفت. پس از قباد به بین انوشیروان و برادران او «کیوس» و «ژم» کشمکش در گرفت و عاقبت انوشیروان به همراهی مهبود وزیر به پادشاهی رسید. او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی پیروز شد و در اصلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او را می توان از درخشانترین دوره های سلطنت ساسانی دانست. حضرت محمد (ص) در زمان این پادشاه متولد شد (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۹۱).

(۱) کریستن سن مادر انوشیروان را دختر اسپدس بسویه Aspebedes Bōē یعنی سپاهبد یا ایران سپاهبد بویه می داند.

(۲) در مورد خراجها در دوره انوشیروان (← ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۸۸-۳۹۰).

و سپاهی ساخت که پیش از او کسی نساخته بود<sup>۱</sup> و از مردم خواست که به درگاه وی بروند و دادخواهی کنند.

شاهان، بسویژه شاه چین و هند که آوازه او را شنیدند باژ پذیرفتند و فرستادگان به درگاهش گسیل داشتند. انوشیروان آنگاه به اطراف و اکناف کشور خود سفر کرد و به گرگان و خراسان و آمل رفت و به کوهی رسید که جای فریدون بود و در همانجا آگاه شد که ترکان چه مستحایی به مردم روا می‌دارند. پس فرمان داد تا دیواری عظیم بنا کردند و راه ترکان را بستند. پس به سوی الانان رفت و آنان را مطیع ساخت و آنگاه به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرار گرفت و از آنجا به سرکوبی بلوچان رفت و گیلانیان بسیاری را که در گیلان شوریده بودند کشت. گیلانیان پوزش خواستند و انوشیروان بهلوانی در آنجا گذاشت و خود به مداین رفت و در راه، منذر از دست قیصر روم به او پناه آورد و انوشیروان که اخطارش به قیصر برای رفع تجاوز از یمن مفید نیفتاده بود سی هزار سپاه به منذر داد و به نبرد با قیصر فرستاد و خود نیز لشکری به روم برد و دو دژ «شوراب» و «آرایش روم» را گشود و با فرفور یوس سردار رومی پیکار کرد و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت و پس از گشودن دژ «قالینوس» رهسپار انطاکیه گشت و او را به حدی از این شهر خوش آمد که فرمان داد شهری به نام «زیب خسرو» یسان انطاکیه بسازند.<sup>۲</sup> قیصر که از پیشرفت انوشیروان در روم متوحش شده بود فرستادگان نزد انوشیروان فرستاد (← مهراس) و باژ پذیرفت و انوشیروان به شام و اردن رفت و در آنجا شایع شد که در گذشته است و در نتیجه فرزندش «نوشزاد» که از همسر مسیحی وی بود در چندی شاپورسر به شورش برداشت و انوشیروان به مرزبان مداین نامه‌ای نوشت که به نبرد با نوشزاد پردازد و در نتیجه نوشزاد

(۱) در مورد سپاه در روزگار انوشیروان (← همان کتاب، صص ۳۹۱-۳۹۳).

(۲) خسرو انوشیروان در سال ۵۴۰ میلادی انطاکیه را گرفت و ویران کرد و پس از یک سلسله جنگها در سال ۵۴۵ قرارستار که بین طرفین (ایران و روم) امضا شد بعداً در قفقاز جنگ کردند و قرارداد صلح که در سال ۵۶۱ به مدت پنجاه سال به امضا رسید، هر یک را مالک اراضی سابق دانست (همان کتاب، ص ۳۹۶). در مورد بناهای انوشیروان (← همان کتاب، صص ۴۰۶-۴۱۵).

در نبرد کشته شد.<sup>۱</sup>

چون انوشیروان به پایتخت باز آمد خوابی دید که خوابگزاران از تعبیر آن درمآندند. انوشیروان مهتران به هر سو فرستاد تا کسی را که قدرت تعبیر خواب او را داشته باشد بیابند و در نتیجه بوذرجمهر را که در مرو می‌زیست و کودکی تازه سال و مکتبی بود به نزدش آوردند و او خواب شاه را چنین تعبیر کرد که در حرمسرای وی مردی در جامه زنان زندگی می‌کند. بنابراین انوشیروان از اهل حرم خواست تا از پیش وی بگذرند ولی مردی پیدا نشد. انوشیروان بر آشفت و دستور داد تا بیشتر بگردند. گشتند و سرانجام غلامی را در جامه زنان یافتند و او و خواهرش را که از زیبارویان حرم شاه بود به دار کشیدند و بدین ترتیب بوذرجمهر در دستگاه شاه منزلتی فراوان یافت.

پس از مدتی داستان مه‌بود<sup>۲</sup> پیش آمد که فرزانه‌ای خردمند بود و به نیرنگ زروان، انوشیروان، او و دو فرزندش را کشت ولی بعداً به بیگناهی آنان وقوف یافت و زروان و مردی جهود را که در این کار گناهکار بودند کیفر مرگ بخشید و آنگاه دو شهر «پادشهر» و «سورستان» را بنا کرد و بیگانگان را در آن جای داد.

در همین هنگام خاقان چین که در جستجوی دوستی با انوشیروان بود فرستاده‌ای به نزد وی گسیل داشت و هدیه‌ها با وی برای او فرستاد اما «غاثفر» شاه چغانی که از دوستی ایران و چین بی‌مناک بود فرستاده را کشت و خواسته‌ها را به تاراج برد و چون خاقان از ماجرا آگاه شد به نبرد «غاثفر» شتافت و او را کشت و «فغانیش» را به جای وی به پادشاهی چغانیان برگزید. انوشیروان که از این ماجرا آگاه شده بود لشکر به خراسان برد ولی خاقان فرستاده‌ای ویژه به نزد وی فرستاد و با هدایای زیاد دوستی خود را به وی نشان داد و انوشیروان فرستادگان چینی را گرامی داشت و آنان چون به نزد خاقان باز گشتند، و شکوه نوشیروانی را باز

(۱) نوش‌زاد یا انوش‌کُزاد در جنگ کشته نمی‌شود بلکه انوشیروان او را کور می‌سازد. پروکویوس می‌نویسد: هلك چشم او را با آهن سرخ سوزانیدند و این باعث شد که نوش‌زاد از جانشینی محروم گردد و یا به عبارت دیگر رسیدن به سلطنت برای او دشوار شود (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۰۵ و ۴۰۶).

(۲) همان کتاب، ص ۴۰۵ و — مه‌بود در همین کتاب.

گفتند خاقان صلاح خود را در پیوند با کسری دید و بر آن شد تا دختر خود را به وی دهد و این پیشنهاد را به وسیله فرستادگان خود با کسری در میان نهاد انوشیروان پذیرفت و مهران ستاد را به شبستان خاقان فرستاد تا بهترین دختر وی را برگزیند و مهران ستاد چنین کرد و دختر خاقان را با کنجها و غلامان بسیار به درگاه انوشیروان آورد.

خاقان از هینسال سپاه برگشید و به قفقاز باشی بازگشت و مردم سرزمینهای هیتال، چاچ، برک، سمرقند، سفد، چغانی، سومان، ختلان، بلخ، بخارا، خوارزم، آموی و زم فرستادگان نزد انوشیروان فرستادند و از او فرمانبرداری کردند و قیصر با وی از در آشتی درآمد.

رای هند نیز فرستاده‌ای به نزد وی گسیل داشت و شطرنج را به ایران فرستاد و بوذرجمهر آن را به جای آورد و نرد را ساخت و به نزد رای هند فرستاد و سپس انوشیروان برزویه را به هند اعزام داشت و او کیلیه و دمنه را به ایران آورد. انوشیروان به دلیلی بر بوذرجمهر خشم گرفت و او را زندانی ساخت و چون فرستاده قیصر با درجی در بسته به درگاه وی آمد برای گشودن راز درج، بوذرجمهر را آزاد ساخت و از او پوزش خواست.

انوشیروان همه کارهای شاهی را خود انجام می‌داد و کارآگاهان مستقیماً به وی نامه می‌نوشتند و پاسخ می‌گرفتند و بدین ترتیب از گزارشهای ساده تا آنچه در درگاه شاه بمن گفته می‌شد (۲۶۸/۸) به آگاهی او می‌رسید.

انوشیروان پس از چندی نامه‌ای به فرزند خود هرمز نوشت و او را جانشین خود ساخت و پس از درگذشت قیصر روم نامه‌ای به جانشین وی نوشت ولی قیصر جدید بتندی به وی پاسخ داد و فرستاده انوشیروان را خوار داشت و انوشیروان به نبرد وی شتافت و قیصر را شکست داد و سی هزار اسیر گرفت اما قیصر مقاومت کرد. سپاه ایران را به زروسیم نیاز آمد و انوشیروان با رایزنی با بوذرجمهر بر آن شد تا این مبلغ را از بازرگانان وام گیرد (۲۹۹/۸). در شهری موزه فروشی تمام نیاز شاه را بر آورد و در برابر از او درخواست کرد تا شاه اجازه دهد فرزند او را به فرهنگیان سپارند تا دیری آموزد. انوشیروان این درخواست را نپذیرفت و همه شتر بارهای پول را بازگرداند (۲۹۹/۸) و در همین هنگام قیصر نیز فرستادگان به نزد او فرستاد و آشتی کرد و باز پذیرفت و انوشیروان به طیسفون

## یازگت

چون انوشیروان به هفتاد و چهار سالگی رسید از شش پسر که داشت هر مرد را که از همه مهتر بود جانشین خود کرد و عهده‌ی به‌وی نوشت و از او خواست تا کاخی در دوردستی بلند جایگاه برای وی برافرازد و او را در آنجا دخمه سازد (۳۱۳/۸) و پس از یک سال درگذشت.

۳۴/۳۹/۸۱' ج۲۳۱۷۸/۴۰۰' ۱۹۸/۴۱' ج۲۹/۴۵' ۲۹۹۳۲۹۶۳ ۲۹۵۳۲۹۱  
 و ۲۸۲/۴۶' ج۸۳ ۳۰۶۳ ۳۰۵۳ ۳۰۱/۴۷' ۳۳۱۳ ۳۲۰/۴۸' ج۱۳ ۳۴۶۳  
 ۳۴۲۳ ۳۳۸۳ ۳۳۵/۴۹' ج۲۶۳ ج۱۱۳ ۳۶۰۳ ۳۵۹۳ ۳۵۲/۵۰' ج۱۱۳۳۷۴  
 و ۳۷۱/۵۱' ۱/۵۲' ۷۱/۵۷' ج۳۰۳ ج۲۹/۵۸' ج۲۷/۶۲' ج۲۷ و ۱۸۹  
 و ۱۷۶/۶۳' ۲۰۲/۶۴' ج۲۲۳ ۲۸۱/۶۸' ۳۳۰/۷۲' ج۲۰۳ ۳۶۷/۷۳' ج۱۸  
 /۷۵' ج۱۱/۷۷' ج۱۶ و ۴۴۸/۷۸' ج۱۴/۷۹' ج۱۵۳۴۷۸' ج۲۵۳ ج۱۴۳۴۹۲/  
 ۸۱' ۵۵۰/۸۴' ج۳۴/۸۵' ج۸/۸۶' ج۹۳ ج۲۳۵۹۱/۸۷' ۳۴۷۶/۸۰' ج۲۵۳  
 ج۱۴/۸۸' ج۱۱/۸۹' ۶۳۹/۹۰' ج۹/۹۱' ج۱۷ و ۶۹۰ و ۶۸۶/۹۲' ج۱۶  
 و ۷۰۳ و ۶۹۵/۹۳' ج۱۰ و ۷۲۶/۹۵' ۷۵۱/۹۶' ۷۶۰/۹۷' ج۲۱ و ج۱۲  
 و ۷۷۹ و ۷۶۹/۹۸' ج۷ و ۷۹۶/۹۹' ج۱۷ و ۸۰۲/۱۰۰' ۹۰۲/۱۰۵' ج۳  
 ۹۱۵ و ۹۰۶/۱۰۶' ج۱ و ۹۷۷/۱۱۰' ۹۹۰/۱۱۱' ج۲۵ و ۱۰۲۲ و ۱۰۱۷/  
 ۱۱۳' ۱۰۳۲ و ۱۰۳۱/۱۱۴' ۱۰۵۶/۱۱۵' ج۲۹/۱۱۶' ۱۰۷۸/۱۱۷' ج  
 ۱۲ و ۱۱۱۳/۱۱۹' ۱۱۳۷/۱۲۱' ج۲۵/۱۲۶' ۱۲۲۷/۱۲۷' ج۲/۱۳۵' ج  
 ۱۶ و ۱۴۸۹/۱۴۲' ۱۵۶۰ و ۱۵۴۹/۱۴۶' ۱۶۰۶/۱۴۹' ج۱۲ و ۱۶۳۹/  
 ۱۵۰' ۱۶۶۹/۱۵۲' ۱۷۱۵/۱۵۴' ۱۷۳۱/۱۵۵' ج۱۶ و ۱۷۴۲ و ۱۷۳۹/  
 ۱۵۶' ج۲۴۳ ۱۸۰۶/۱۶۰' ۱۸۲۴/۱۶۱' ج۱۲ و ۱۸۷۸/۱۶۴' ج۱۵ و ۱۹۰۵  
 /۱۶۵' ۱۹۲۷/۱۶۶' ج۲۳ و ج۱۵/۱۶۹' ۲۰۱۳/۱۷۱' ج۱۶/۱۷۳' ۲۰۶۹  
 /۱۷۴' ج۱۶/۱۷۶' ج۶/۱۷۷' ۲۱۲۸ و ۲۱۲۶/۱۷۸' ج۲۳/۱۷۹' ج۲۰ و  
 ج۱۴/۱۸۱' ۲۲۲۳/۱۸۳' ج۸ و ۲۲۴۷/۱۸۴' ۲۲۶۱/۱۸۵' ۲۲۸۷/۱۸۶'  
 ج۸/۱۸۸' ۲۳۳۴ و ۲۳۲۸/۱۸۹' ۲۳۵۷/۱۹۰' ج۵/۱۹۳' ۲۴۳۷/۱۹۵'  
 ج۱ و ۲۴۴۷/۱۹۶' ۲۵۰۳/۱۹۹' ۲۵۳۱ و ۲۵۲۹/۲۰۰' ۲۵۳۴/۲۰۱' ج۱۴  
 و ۲۵۸۱/۲۰۲' ۲۵۹۱/۲۰۴' ۲۶۱۹/۲۰۵' ج۱۰/۲۰۶' ۲۶۴۴' ۲۰۷'  
 ۲۶۷۱ و ۲۶۵۷/۲۰۸' ج۷/۲۰۹' ۲۷۰۹/۲۱۰' ج۱۴ و ج۲/



۲۱۲/۲۷۷۰/۲۱۴، ۲۸۰۶/۲۱۶، ح ۱۱/۲۴۷، ۳۳۶۳/۲۴۹، ۳۴۳۴/۲۵۳،  
 ح ۲۱۹ ۳۴۷۱/۲۵۵، ۳۵۰۰ و ۳۴۹۷/۲۵۷، ح ۱۷/۲۶۰، ۳۶۰۷/۲۶۳،  
 ۳۶۴۵/۲۶۵، ح ۱۱/۲۶۶، ح ۵ و ۳۸۲۲/۲۷۶، ح ۱/۲۸۰، ح ۱/۲۸۳، ح ۲۶  
 /۲۹۴، ح ۲۹۴/۲۹۳، ۴۰۹۷/۲۹۳ و ۴۰۹۹ و ۴۱۰۵/۲۹۲، ۴۰۸۳ و ۴۰۸۵ و ح ۱۲ و  
 ۴۱۲۶/۲۹۵، ح ۳/۲۹۶، ح ۳۱/۲۹۷، ۴۲۱۹/۳۰۰، ۴۲۶۳/۳۰۲، ح ۲/  
 ۳۰۳، ۴۲۹۵/۳۰۴، ح ۳۱ و ۴۳۹۲/۳۱۰، ح ۲۶/۳۱۴، ۱۷۴/۳۲۵، ۲۱۹/  
 ۳۲۸، ح ۲۷ و ۹۳۷/۳۷۰، ح ۱۳/۴۱۵، ح ۲۰/۴۲۲، ۲۵ و ۲۳ و ۲۰ و ۱۷ و  
 ۷/۴۳۴،

۲۲۵/۲۴/۹، ۲۱۲۴/۱۳۵، ح ۹/۲۷۴، ح ۱۲/۳۸۳

کنود و کشمگان، پور آنروزخواه

بر ما بیامد بدین بارگاه

۳۸۲/۳۴۲/۹

کشمگان Kašmagān<sup>۱</sup>

پسر فرخزاد هر مزد که با یزدگرد سوم به خراسان رفت.

چو شیدش و کشواد و قارن بهم

زدند اندرین برای بر پیش و کم

۲۹۵/۲۵/۲

کشواد Kašvād<sup>۲</sup>

کسیفوری Kasifari نام فرنگی سادات سیاوش در غرر ثعالبی: «فرنگی در  
 همین کتاب (و غرر ثعالبی، صص ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳ و ۲۱۶). در بعضی کتب  
 گیسفوری است.

(۱) در نسخه «کشمشان» و «کمسکان» هم آمده است. (۳/۳۴۲/۹ ح)

(۲) کشواد از نسل کاوه بود و در زمان فریدون و جانشینان وی قهرمان ایران  
 بود. یوستی (در نامنامه ایرانی، ص ۱۱۴) می نویسد: Gešwād بخطا  
 Kešwād پسر Bešaxra از نسل منوچهر بود و معنی آن (دارای بیان شیوا و  
 فصیح) است (برهان، ص ۱۶۵۵، ح ۱۳). کشواد یا کشواد پدر گودرز به عنوان  
 نامدار ایران است. کشواد لقب «زورین کلاه» را داشت و بنیانگذار سلسله گودرزیان  
 ←

دلاوری ایرانی که درخانه قارن کاوه با شیدوش و قارن همدستان گشت تا در پی شهبستان شاهی که رهسپار پارس بود بشتابد. دلاوران گرفتار ایرانی که درساری در بند اغریث بودند از وی همچون پهلوانی که در برابر افراسیاب آرام نخواهد نشست نام می‌بردند.

چون زال از دلیران ایرانی که در زابلستان درنزد وی بودند خواست تا کسی داوطلب رهایی گرفتاران ایرانی درساری شود کشواد داوطلب شد.

بیر زد بر آن کار کشواد دست      منم گفت یازان بدین داد دست  
بر او آفرین کرد فرخنده زال      که خرم بدی تا بود ماه و سال

۵۱۰/۴۰/۲

کشواد سپاه برگرفت و به ساری شد و گرفتاران را آزاد ساخت و با خود به زابلستان برد. ۱. کشواد در آیین تاجگذاری کیقباد حضور داشت و به همراه شاه ایران درنبرد با افراسیاب فرماندهی قلب سپاه ایران را برعهده داشت و افراسیاب او را از دلاوران می‌دانست (۱۱۳/۶۹/۲) و پس از پیروزی کیقباد بر افراسیاب شاه ایران کشواد را خلعت بخشید.

کشواد را در اصطخر کاخی بود که گودرز در این کاخ از کیخسرو پذیرایی کرد. در بعضی نسخه‌های شاهنامه از قول طوس در هنگام ستیز با گودرز آمده است که پدر گودرز آهنگری بود که به سپهداری رسید (۲/۱۴۱/۴ ح) چون گودرز پس از شکست و گریز فریبرز خواست که بگریزد گیو پسر وی او را سرزنش کرد و از او خواست تا استادگی کند.

بیچیم زین جایکه سوی جنگ      نیاریم بر خساك کشواد ننگ

۱۳۶۲/۹۵/۴

کطری. پادشاه جزیره لافطه (گرشاسپ‌نامه، صص ۲۷۶-۲۰۸).

→ است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری «اورا کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود» (فردوسی و شاهنامه، ص ۳۲۵).

(۱) شاهنامه ثمالی، صص ۵۷-۵۹.

ح ۹ ۹۵۳/۶۲، ۵۱۸ و ۵۱۴/۴۱، ۵۰۴/۴۰، ۴۸۲/۳۹، ۳۶۵/۲۵، ۳۰۲/۱۷۲ و ۱۷۲/۷۳، ۴۴۴/۷۷، ۸۱۸/۱۲۰، ۱۴/۱۶۳، ۳۱۰/۱۹۳، ۴۰۲/۲۰۲؛

۲۷۹۱/۱۸۲/۳، ۳۱۴۳/۲۰۷، ۳۵۷۶/۲۳۶، ۳۶۰۴/۲۳۷، ۳۶۲۴/۲۳۹، ۳۶۴۶/۲۴۱، ۳۶۸۵/۲۴۲، ۳۷۳۰/۲۴۶؛

ح ۲۸ ۱۳۶۲ و ۱۳۵۴/۹۶، ۴۲۷/۴۳، ۴۳۰۵/۲۵، ۲۹۹/۲۷، ۱۵۰/۱۷/۴، ۱۰۷۳/۱۰۶، ۲۳۴۳/۱۳۰، ۳۰۲/۱۳۴، ۳/۱۴۸، ۶۲۹/۱۵۶، ۱۰۷۳/۱۸۳، ۱۱۱۲/۱۸۵، ۱۴۱۴/۲۰۳، ۲۵۷/۲۲۵، ۴۲۵/۲۳۶؛

۴۸/۹/۵، ۳۹۴/۳۱، ۴۵۷/۳۵، ۷۵۷/۵۲، ۹۸۱/۶۶، ۴۵۲/۱۱۱، ۵۰۸/۱۱۴، ۵/۱۱۵، ۲/۱۴۸، ۱/۱۵۴، ۱۸۱۴/۱۸۹، ۲۳/۲۰۰، ۱۴۷/۲۴۰، ۱۸۶/۲۴۶، ۶۴۰/۲۷۳، ۱۴۹۹/۳۲۵، ۲۷۹۷/۴۰۰، ۳۰۵۸/۴۱۵، ۳/۴۲۰

سواری که نامش «کلاهور» بود  
که مازندران زو بر از شور بود  
۷۱۰/۱۱۴/۲



کلاهور Kalahūr

سواری دلاور از مازندران. چون رستم درجامه فرستادگان به نزد شاه مازندران رفت، شاه مازندران دلاوران برگزیده خود را به استقبال وی فرستاد. رستم زور نمایی را درختی بکند و به سوی آنان انداخت و دیگری را چنان مشت فشرد که «ببردش رگ از دست و از روی رنگ». شاه مازندران سواری دلاور به نام کلاهور را به نزد رستم فرستاد و:

بدو گفت پیش فرستاده شو      هنرها پدیدار کن نوبنو  
بیامد کلاهور چون نره شیر      به پیش جهاندار سر دلیور  
۷۱۵/۱۱۴/۲

کلاهور دست رستم را چنان فشرد که دست رستم از درد به کردار نیل شد. آنگاه

(۱) در برهان قاطع علاوه بر کلاهور، کلاهون نیز ضبط شده است که مصحف کلاهور است (برهان، ص ۱۶۷۲؛ نامنامه ایرانی، ص ۱۵۳؛ فهرست ولف، ص ۶۶۲).

نوبت به زور آزمایی رستم رسید و رستم:

بیفشارد چنگک کلاه‌ور سخت  
کلاه‌ور با دست آویخته  
بیاورد و بنمود و با شاه گفت  
ترا آشتی بهتر آید ز چنگ  
فرو ریخت ناخن چو برگ درخت  
پی و پوست و ناخن فرو ریخته  
که بر خویشتن درد نتوان نهفت  
فراخی مکن بر دل خویش تنگ  
اگر رام گردد به از ساو نیست

۷۲۲/۱۱۵/۲

۷۱۵ و ۷۱۰/۱۱۴/۲، ۷۲۰ و ۷۱۹/۱۱۵

چو «کلباد» و به که قاین بکشت

دل چرخ گردان بدو شد درشت

ح ۱۴/۶۸/۲

کلباد Kalbād<sup>۱</sup>

**کفشگر توانگر:** مردی توانگر که چون انوشیروان از مردم وام خواست حاضر شد کل وام را که چهل من درم که هرمن آن صد هزار دینار بود بپردازد ولی در مقابل از انوشیروان خواست که اجازه دهد تا پسر خود را به فرهنگیان سپارد و دبیری آموزد اما انوشیروان با این درخواست موافقت نکرد و فرمان داد تا بارهای زر مرد بازرگان را بازگردانند و موزه فروش را سخت آزرده کردند (شاهنامه، ۴۱۷۶/۲۹۷/۸).

**کک کوهزاد Kok:** بهلوانی بدکنش که از افغانها بود و هزاران سپاه داشت و هزار و صد و هژده سال عمر کرده بود و هر سال ده چرم گاو بر از زر از زال باج می گرفت. چون رستم به دوازده سالگی رسید و از حدیث کک آگاه شد نهانی باکشواد و میلاد به جنگ او رفت و او و برادرش بهزاد را از پای درآورد؛ ← (منظومه کک کوهزاد، حماسه سرایی در ایران، حصص ۳۱۸-۳۲۲؛ نامنامه، ص ۱۶۵).

(۱) در طبری این نام به صورت «کلباد» آمده است (طبری، حصص ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۱۳). این نام در *مجموع التواریخ* به صورت «کلباد» آمده است (ص ۹۰). پوستی نیز این نام را کلباد Gulbād و صورت دیگر آن را کلباد Kelbād ضبط کرده است. معنی کلباد را «دارای بوی گل» نوشته اند (نامنامه ایرانی، ص ۱۱۹؛ نامهای ایرانی، ص ۱۳۶؛ فهرست وقف، ص ۶۲).

پسر ویسه و برادر پیران، پهلوان تورانی است در زمان پشنگ که با خزروان و شماساس به سیستان رفت تا از زال کینجویی کند اما زال:

به گرد اندرون یافت کلباد را	به گردن برآورده پولاد را
چو شمشیر زن گرزستان بدید	همی کرد ازو خویشتن ناپدید
کمان را به زه کرد زال سوار	خدنکی بدو اندرون راند خوار
هزده بر کمر بند کلباد بر	بر آن بند زنجیر پولاد بر
میانش ابنا کوهه زین بدوخت	سپه را به کلباد بردل بسوخت

۴۰۶/۳۳/۲

۳۳۹۰/۶۷/۱۰۰ ح ۱۴ و ۴۰۲/۳۳/۴۰۵ و ۴۰۶ و ۷ ح ۱۳ و ۶۸/۱۵/۲/۲۲۲

### کلباد Kalbād<sup>۱</sup>

← گلباد

سپید گزین کرده «کلباده» را  
چو گرسیوز و جهن و پولاد را  
۱۳۲۳/۸۶/۲

از سرداران تورانی است که در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش از یاران افراسیاب بود و پیران او را با نستیهن و پولاد به تعقیب کیخسرو فرستاد ولی این گروه از گیو که به همراه کیخسرو بود شکست خوردند و باز گشتند. پیران، کلباد را ملامت کرد اما کلباد در پاسخ از نیروی گیو با او سخن راند:

فراوان به لشکر مرا دیده‌ای	تبرد مرا هم پسندیده‌ای
همانا که گویال بیش از هزار	گرفتی ز دست من آن نامدار
سرش ویژه گلفی که دندان شده‌ست	برو ساعدش پیل دندان شده‌ست
من آورد رستم بسی دیده‌ام	ز جنگاوران نیز بشنیده‌ام
به زخمی ندیدم چنین پایدار	نه در کوشش و پیچش و کارزار

۳۲۹۰/۲۱۵/۳

(۱) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «پلباده» آمده است (۴/۲۵۹/۱۸ ح). عزام (در مقدمه شاهنامه، ص ۹۲) می‌اندیشد که این کلباد همان است که قارن او را کشته است ولی باز آشکار شده است در حالی که این کلباد دلاوری دیگر است و نامش شبیه پهلوانی دیگر.

کلباد در نبرد هماون نیز حضور داشت و چون پیران خبر رسیدن سپاهی از ایران به سرداری رستم را شنید و افسرده گشت:

بدو گفت کلباد کاین درد چیست      چرا باید از طوس و رستم گریست  
چه ایرانیان پیش ما در چه خاک      ز کیخسرو و طوس و رستم چه باك

۱۰۳۲/۱۸۵/۴

کلباد در هماون به همراهی خاقان و کاموس نبرد آغاز کرد و چون رستم خاقان چین را گرفتار ساخت و کشت، کلباد و پیران درفش سیاه خود را نگونسار کردند و گریختند.

در نبرد دوازده رخ، کلباد در پشت سپاه پیران می‌جنگید و در نبرد تن بتن با دلاوران ایرانی نامزد جنگ با فریبرز کاوس شد و فریبرز با شمشیر او را به دو نیم کرد و کشته‌اش را بر اسب بست و بر بالایی برد.<sup>۱</sup>



چون کلبوی سوری و این مهتران  
که گویند داورند و مکرز مکران  
۵۷/۴۱۵/۹

کلبوی Kalbay

از سرداران ایرانی در روزگار یزدگرد: ← کلبوی.

چنین گفت «کنداکشپ» سوار  
که ای از پلان جهان بسادگار  
۵۴/۴۱۶/۸

کنداکشپ Kondāgošasp

← بنداکشپ در همین کتاب.

ز مقلب چون «کندر» شیر مرد  
چو پیروز کانی سپهر نیره  
۷۵۶/۱۶۲/۴

کندر Kondor<sup>۲</sup>

(۱) در طبری آمده است که کیخسرو به فریبرز به خاطر پیروزی بر کلباد حکومت کرمان و مکران و نواحی آن را بخشید (طبری، ص ۶۱۳).

(۲) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «کیده» ضبط شده است (۲/۲۴۷/۴ ح).

دلاوری از مغلاب که در نبرد هماون تورانیان را یاری می‌داد و فرماندهی میمنه سپاه خاقان را بر عهده داشت

ابر میمنه کندر شیر گیر سوار ی دلاور به شمشیر و تیر

۴۳۰/۲۳۶/۴

رستم در حمله به سپاه خاقان نخست به سوی کندر شتافت و بسیاری متجمله کندر را کشت (۲۸۰/۴).

۷۵۶/۱۶۳/۴، ۱۳۷۶/۲۰۱، ح ۳/۲۲۵، ۴۳۰/۲۳۶، ۵۸۲/۲۴۷، ۱۰۹۹/۲۸۰

وزآن روی «کندور» ابر میمنه

پیمامد پس پشت او با بنه

۱۲۵/۱۴۳/۶

کندر Kondor<sup>۱</sup>

دلاوری تورانی که فرماندهی میمنه<sup>۲</sup> سپاه ارجاسپ را در نبرد با گشتاسپ در بلخ بر عهده داشت و چون ارجاسپ با اسفندیار در آویخت ارجاسپ در جستجوی کندر بود تا او را به نبرد با اسفندیار فرستد.

همان تیغزن کندر شیر گیر که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر

۴۴۵/۱۶۲/۶

۱۲۵/۱۴۳/۶، ۴۴۵/۱۶۲

ورا «کندرو» خواندندی به نام

بگفتندی زوی پیش پیماده گم

۲۵۱/۷۱/۱

کندرو Kondraw<sup>۲</sup>

(۱) در يك نسخه شاهنامه به جای این نام «قارن» آمده است (۱۶/۱۴۳/۶ ح). بنداری آن را «کندور» ضبط کرده است.

(۲) در شاهنامه آمده است که فرماندهی میسرۀ سپاه را بر عهده داشت (ص ۳۳۷).

(۳) در مجمل التواریخ این نام به صورت «کندروق» آمده که وکیل ضحاک‌داست (مجمّل-

التواریخ، ص ۸۹). در اوستا این نام به صورت Gandareva (با کاف فارسی)

آمده (آبان یشت، بند ۲۷) و در کتب متأخر پهلوی «کندوب زره پاشنده» آمده

پیشکار ضحاک. مردی بود مایه ور که در هنگامی که ضحاک در کشور نبود گنج و سرای ضحاک به دست او بود و کارها را او اداره می کرد ولی به قول فردوسی بکندی ز دی پیش بیداد گام. او چون به کاخ ضحاک درآمد و فریدون را بر تخت

→

(مزدیسنا، صص ۴۱۸ و ۴۱۹). در روایات ودایی نیز Ganderevā زرین باشد که در شاهنامه در قالب پیشکار و وکیل ضحاک در آمده است نیز مقامی مشابه دارد (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۸۸). گندروه که در ریگ و دا به صورت Gandharva آمده است در اوستا به صورت غولی در آمده است (اساطیر ایران، ص ۲۵). در داستان روان گرشاسپ از روایات بهلوی (صص ۶۵-۷۴) می خوانیم که گرشاسپ خود را کشته گندرو می داند و می گوید: «من گندرو را بکشتم که به یک بار دوازده ده را بجوید هنگامی که اندر دندان گندرو بشگریستم آنگاه مردم مرده اندر دندانش آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و به دریایم کشید. مانه شبانه روز اندر دریا کارزار داشتیم. پس من از گندرو نیرومندتر شدم و ته پای گندرو را گرفتم و پوست او را تا سر برکشیدم (بکندم) و دست و پای گندرو را بدان بستم و از دریا به کرانه کشیدم و به آخرورگ āxrūrag سپاردم... و کشتم اگر نه کشته بودمی. اهریمن بر آفرینش پادشاه شده بود.» (اساطیر ایران، ص ۱۴۰) و (کیانیان، ص ۱۴۶؛ کفرنامه شاهان، ص ۱۹، ح ۲). دکتر سرکاراتی در مقاله «پری» می نویسد: «بعید نیست که āš.pairikā در اصل لقب Gondarewa یکی دیگر از دشمنان گرشاسپ بوده که نامش در شاهنامه (گندرو = گندرو) آمده است (و پژوهندگان چنان انگاشته اند که این تنها موردی است که در شاهنامه نام این موجود انسانی آن هم در غیر مورد خود بساد شده... ولی من در ضمن داستان رستم و اسفندیار برگشته نام گندرو را در مورد شاپسته خود باز یافته ام آنجا که رستم می گوید:

دگر اندرو دیو بد بدگمان      تنش در زمین و سرش باسان  
که دریای چین تا میانش بدی      ز قاییدن خور زیانش بدی  
که گندرو یا گندرو را به اندرو تغییر داده اند.) در ریگ ودا اساطیر هندی نیز Gandharva رابطه بسیار نزدیک با پریهای هندی دارد... در اساطیر یونانی Centaur شاید معادل یونانی گندروی هند و ایرانی باشد» (دکتر سرکاراتی، «مقاله پری»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، (۱۳۵۰)، ص ۱۶).



ضحاک و ارنواز و شهرتاز را در کنار او و مردم و سپاهیان را کمر بسته فریدون دید، فریدون را نیایش کرد و نماز برد و اظهار بندگی کرد و فریدون نیز او را فرمان داد تا مجلسی بپاراید و کندرو چنین کرد. اما چون شب فرا رسید بر باره‌ای راهجوی سوار شد و به سوی ضحاک رو نهاد و آنچه را که دیده و شنیده بود با وی گفت و او را از زوال حکومتش آگاه کرد و با حاضر جوابیهای فراوان با ضحاک سخن گفت (۳۹۹/۷۲/۱).

۳۵۳۵ ۳۵۱/۷۱/۱۰ ۲۸۵۳ ۳۶۸/۷۲

ابا سرمن و «کوت» جنگی به هم  
سزان به را همه پیش و کم  
۱۵۵۲/۱۰۶/۹

### کوت Kat<sup>۱</sup>

کوت پسر هزاره از سرداران دومی است که با نیاطوس به یاری خسرو پرویز آمد و در دشت دوك با بهرام چوبین به نبرد پرداخت و خسرو پرویز را به خاطر ترس از بهرام و گریز از او سرزنش کرد. خسرو از این سخن کوت ناراحت گشت ولی ناراحتی خود را بروز نداد و بهرام چوبین را به کوت نشان داد و کوت به نبرد با بهرام شتافت اما بهرام:

یکی تیغ زد بر سرو گردنش  
چو آواز تیغش به خسرو رسید  
که تا سینه ببرید تیره تنش  
بخندید کان زخم بهرام دید

گفتکه: دختر کید پادشاه هند که پدر، او را به دربار اسکندر فرستاد و «مانک روح او گردید و اسکندر شیفته و مفتون او شد به نحوی که نتوانست دیده از او برگیرد... اما اسکندر در مورد کتکه تغییر عقیده داده گفت این دختر مرا دایم به خود مشغول می‌دارد... يك کار می‌توان کرد و آن پس فرستادن دختر است نزد پدرش. بنابر این امر داد اسباب سفرش مهیا ساخته روانه‌اش کردند ولی کتکه پس فرستادن خود را توهین آمیز تلقی کرد و خود را خفه کرد.» (شاهنامه قطایی، ص ۲۵۰).

(۱) کوت را به زبان هندی قلعه گویند (کوتوال: نگه‌دارنده قلعه، برهان، ص ۱۷۲۵). بعضی هزاره را لقب او دانسته‌اند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲).

۱۷۳۹/۱۱۲/۹

نیاطوس که از کشته شدن کوت سردار بیهمتای خود ناراحت بود از خسرو علت خنده‌اش را پرسید و خسرو پاسخ داد که کوت مرا به خاطر گریز از همین بنده‌ای که او را کشت ملامت می‌کرد.

از آن بنده بگریختن نیست جنگ که زخمش بدین سان بود روز جنگ

۱۷۳۸/۱۱۲/۹

بهرام، پیکر کوت را بر اسب بست و به سپاه خسرو فرستاد و خسرو فرمان داد تا جسد کوت را با مشک شستند و در کرباس نهادند و به نزد قیصر بردند.

۱۷۳۳ و ۱۷۴۲ و ۱۷۵۷/۱۱۱ و ۱۷۱۳ و ۱۷۱۶ و ۱۷۱۸ و ۱۵۵/۱۰۱/۹

**کودک عجیب بابلی** بی‌نام. در شب ورود اسکندر به بابل کودکی متولد شد که سرش چون سر شیر بود و پایش سم داشت و بر و کتف او چون انسان بود و دمی چون گاو داشت و بلافاصله مرد. چون خبر تولد و مرگ این کودک به اسکندر رسید آن را به فال بد گرفت و اخترشناسان او را گفتند:

تو بر اختر شیر زادی نهخت  
بر موبدان وردان شد درست  
سر کودک مرده بینی چو شیر  
بگردد سر پادشاهیت زیر  
اسکندر در همان روز بیمار شد (شاهنامه ۱۷۵۷/۱۰۳/۷).

(۱) ... یکی از هزار مردان به نزدیک خسرو آمد و گفت این شخص را که بر کشورت دست یافته است به من بنما. خسرو پرویز از این سرزنش متغیر شد ولی خشم خود را فرو نشاند و بهرام چوبین را بدو نشان داد و گفت او همان است که بر اسب ابلق سوار و عمامه سرخ بر سر دارد... مرد رومی به سوی بهرام چوبین شد... دوزخیت میان آنان ردوبدل شد... و شمشیر بهرام بر سر مرد رومی فرود آمد و او را با کلاه خود به دو نیم کرد. نیمی به سمت راست و نیمی به سمت چپ افتاد... خسرو خندید... تیاذوس خشمگین شد... (اخبار الطوال، ترجمه فارسی ص ۱۰۰). در ترجمه بنداری آمده است: فی‌الیوم الرابع استعضر نیاطوس و سرکس و کوت و کان هذا الرجل یلقب بهزاره لکونه معدوداً بالف فارس (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲) و فردوسی راست:

چو کوت هزاره به ایران و روم  
نپیند هرگز به آباد بوم

۱۷۳۳/۱۱۲/۹

۱۷۲۵/۱۱۲، ۱۷۴۴/۱۱۳

دمادم پند برله تیخزون

ابا «کوشیار» اندر آن افغن

ج۱۵/۲۴۶/۵

کوشیار Kušiyar<sup>۱</sup>

دلاوری ایرانی در سپاه کیخسرو در هنگام نبرد با افراسیاب.

کولاد Kulād

نه اورنگی مام نه دیو سپید

نه سنج نه «کولاد» غندی نه پید

ج۶/۹۰/۲۰

دیوی مازندرانی که در درگاه شاه مازندران می‌زیست و سپه‌دار وی بود. این نام معمولاً در نسخ شاهنامه به صورت «پولادغندی»، «اولاد غندی» آمده است. و حتی در متن [مورد استناد، این نام بدین صورت ضبط شده بعداً همه جا «اولاد» آمده است. ← اولاد و پولاد در همین کتاب. ولف این نام را ضبط نکرده است و در خالقی مطلق «غولاد» هم آمده است.

**گودک کفشگر:** بی‌نام. پسر کفشگر که زنی خواست با نام و گهر و توانگر اما افزار مردسخت نبود و مادرش برای چاره این ناتوانی پسر را چند جام شراب داد و پسر کامیاب گشت و مست بهر همسپار در گاه بهرام گورگشت که در راه به شیر از شیران شاه که زنجیر گسسته به شهر درآمده بود برخورد کرد. پسر بتندی بر شیر غران جست و گوش او را به دست گرفت و بر آن می‌تاخت. شیربانان، شاه را از این ماجرا آگاه کردند و پسر را به نزد شاه بردند. بهرام نژاد او را از موبدان پرسید و چون به جای آوردند همه خاندانش کفشگر بودند تا آنکه مادر جوان را احضار کردند و او داستان پسر را برای شاه بیان کرد و گفت:

نژادش نبد جز سه جام نبید که دانست کاین شاه خواهد شنید

۲۴۱/۲۲۵/۷

←

(۱) بنابر بعضی نسخه‌ها به جای این نام «کوهیار» آمده است (۱۸۷/۲۴۶/۵).

ح ۲۳/۱۰۳، ح ۱۷/۱۰۲، ح ۲۵/۱۰۱، ح ۹۰/۴، ح ۶/۹۰

ح ۲۱/۴۰۲/۵

ح ۹/۲۵۸/۶

→

و همین ماجرا باعث شد که بهرام تحریم می را بشکند و دوباره شرابخواری به اعتدال را آزاد ساخت (شاهنامه ۳۱۶/۳۲۵/۷).

**کوروش** Kuroš این نام بر دو تن از شاهان سلسله هخامنشی نهاده شده است. نخست موسی سلسله هخامنشی که در (۵۵۹ ق م) به پادشاهی رسید و در (۵۲۹ ق م) کشته شد و پسر کمبوجیه بود که با غلبه بر آخرین پادشاه ماد به سلطنت رسید و ارمنستان و بابل و سوریه و لیدیه و فریگی را ضمیمه ایران کرد و سپس به بین‌النهرین رفت و پادشاه بابل را در هم شکست و بخت نصر (نبونید) تسلیم شد و شهر بابل به تصرف ایرانیان درآمد و کوروش با مردم آن مهربانی کرد و اسرای یهود را آزاد ساخت و اجازه داد تا به فلسطین بازگردند و فرمان داد تا معبد اورشلیم را به خرج او تعمیر و بازسازی کنند و خود رهسپار سرکوبی قبایل ماساژتها شد و در سال ۵۲۹ به دست آنان کشته شد و جسد او را به بازار گاد بردند و در جایی که امروزه به «مقبره مادر سلیمان» معروف است به خاک سپردند. اشیل یونانی او را چنین ستوده است: «کوروش يك تن فسانی سعادت مند بود. به تبعه خود آرامش بخشید. خدایان او را دوست می داشتند زیرا دارای عقلی سرشار بود.» (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۶۲۲ و مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵ و متن عربی، ج ۲، ص ۱۲۸) که می نویسد: «در این ایام (روزگار پادشاهی بهمن اسفندیار) کوروش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن به بلخ بود. گویند مادر کوروش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دایی او بود. مدت پادشاهی کوروش ۳۳ سال بود. در روایات دیگر هست که کوروش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کوروش از پادشاهان طبقه اول ایران بود.» نام کوروش را در متون اسلامی «کیرش» نیز نوشته اند (المختصر، ص ۶۲).

**کوروش دوم** پسر داریوش دوم است که به سال (۴۰۱ ق م) کشته شد. **کورنگ** Kurang پدر نریمان (روزبه خسروان، ص ۲۶۹). در گرشاسپنامه کورنگ (پادشاه کابل) (گرشاسپنامه، صص ۳۳-۳۹).

**کوش** Kūš از فرزندان حام بن نوح که پس از سلم و تور، ایران به دست وی

←

→

افتاد و بت پرستید و چهل سال پادشاهی کرد و بیدادگر بود و ستمگر و پس از او پسرش کنعان ملك بگرفت (بلعمی، چ بهار، ج ۱، ص ۱۴۹).

**کوش Kūš**: مشهور به پیل دندان برادر زاده ضحاک است که ضحاک او را به حدود مشرق فرستاد به طلب فرزندان جمشید (مجموع التواریخ، ص ۴۰) و فریدون تارن کلاه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگیرد (همان کتاب، ص ۴۱ و ۴۲) پس فریدون کوش پیل دندان را از بند برکشاد و پادشاهی جنوب و مغرب دادش و از بعد مدتی عاصی گشت (همان کتاب، ص ۴۲). از قرن پنجم منظومه‌ای حماسی بر جای مانده است که در **مجموع التواریخ** نیز یاد شده است و نام آن «قصه کوش پیل دندان» است. کنت دو گوینو از داستان کوش پیل دندان چنین سخن گفته است: «کوش پیل دندان پسر کوش به مکران رفت و در میان دریای خاور جزیره ای بود که کوش را از آن خوش آمد و خواست پادگاری از وی در آن بماند پس بر آن دیواری با عظمت ساخت و صورت خود را بر سنگی مرمر در آن نقش کرد... و شهری بر آورد که سی هزار تن در آن جای گرفتند و آن را به نام کوشان خواند» (حماسه سرایی در ایران، صص ۲۹۶-۳۰۰).

### کوشمار Kušmār \*

نام پادشاه جزیره «قافره» که سپاه فراوان داشت و گروهی از ایرانیان که از یاران گرشاسپ بودند چون به جزیره وی رسیدند، خواستند کشتیهای او را برسانند ولی سپاهیان کوشمار آنان را پراکنده و فراری ساختند و گرشاسپ به جنگ آنان شتافت (گرشاسپنامه، ص ۲۷۹).

**کوک بوری غر** داماد افراسیاب (مجموع التواریخ، ص ۹۱).

در شاهنامه چاپ مسکو پیشی است که گودرز:

چو بیرون شد از شهر صف برکشید      سوی کوکها لشکر اندر کشید

۱۵۰۷/۳۲۵/۵

که احتمال دارد «کوک» جزء اول نام کوک بوری غر باشد و سرزمین کوک مورد نظر بوده باشد. والله اعلم (شاهنامه، چ مسکو، ۱۵/۳۲۵/۵ ح ۱؛ شاهنامه، چ بروخیم ج ۵ و ۶، ص ۱۳۵۰، ج ۱۲؛ مجموع التواریخ، چ بهار، ص ۹۱، ج ۱).

\* در بعضی نسخه‌های گرشاسپنامه این نام به صورت «کیشمار» هم آمده است (گرشاسپنامه، چ بنمای، ص ۲۷۹، ج ۲).

مرا «کوه گوش» نام ای دلیر  
بندر بوسپاس، مردی چو شهر  
۱۲۵/۲۱۶/۴

کوه گوش Kūhoḡāš<sup>۱</sup>

نام مستعاری که هومان تورانی در هنگامی که به دیدار رستم رفت بر خود نهاده بود و در پاسخ رستم که نام و نشان او را می پرسید گفت که «کوه گوش» نام دارد و فرزند «بوسپاس» است و از شهر «وهر» آمده است.

دماهم بشد برنه لیغزن  
ابا «کوهیار» اندر آن انجمن  
۱۸۷/۲۳۶/۵

کوهیار Kūhiyār

از دلاوران ایرانی که در لشکرکشی کیخسرو به توران و نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب شرکت داشت: ← کوشیار (ولف آن را ضبط نکرده است).

بینم سرافراز کهنس را  
«کهار» گهانی و فرطوس را  
۱۹۲/۱۶۲/۴

کهار Kahār

← کهار گهانی.

سوی میره «کهرم» لیغزن  
به قلب اترون شاه با انجمن  
۲۷۸۹/۱۸۲/۲

کهرم Kohram<sup>۲</sup>

کهبه Kohbad کدخدای دمی که گرشاسپ بدانجا رفته بود و در تاجیکستانی نشسته بود. او با خدمتگاران گرشاسپ تندخویی کرد و گرشاسپ خشمناک شد و سرش را کند و ده او را به تاراج داد. کهبه از خویشان ضحاک و شیروی بود (گرشاسپنامه، صص ۲۰۴-۲۰۸).

(۱) در بعضی از نسخه های شاهنامه این نام «کوزکوه» آمده است (۴/۲۱۶/۲۱۶ ح ۲۴).

(۲) بعضی این کلمه را با تلفظ Koharm ضبط کرده اند. معین نوشته است:

دلاوری تورانی که پس از جنگهای ایران و توران به دلیل کشته شدن سیاوش، فرماندهی سپاه افراسیاب را بر عهده داشت. کهرم یکی از یازده دلاور تورانی بود که در برابر پهلوانان ایرانی قرار گرفتند. کهرم با برته دلاور ایرانی روبرو شد:

پسکایک پیسچید آژو برته روی      یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی  
که تا سینه کهرم به دو نیم گشت      ز دشمن دل برته بی بیم گشت  
برته، پس از آنکه کهرم را کشت، او را بر زمین بسته به بالای تپه‌ای که پیروزمندان بر آن می‌رفتند شتافت.

۲۷۸۹/۱۸۳/۳۱

۱۸۱۱/۱۸۹/۵۱ ح ۱۹/۱۹۹۰ ج ۶ و ۱۹۶۹ و ۱۹۶۷ و ۱۹۶۲/۲۰۰

سواری جهان‌نیده نامش «کهرم»

رسیده بی بر سرش مرد و کهرم

۱۴۴۴/۹۷/۶

## کهرم Koharm

بنا به روایت دقیقی پسر ارجاسپ<sup>۱</sup> تورانی که در نبرد با ایرانیان سپه‌دار لشکر پدر بود و شیدسپ پسر گشتاسپ پس از آنکه برادرانش اورمزد و اردشیر در نبرد با تورانیان کشته شدند، کهرم را به نبرد فراخواند:

کدامست گفتا کهرم سترگ      کجا پیکرش بی‌کر پیر گرگ  
بیامد یکی دیو گفتا منم      که با گرسنه شیر دندان زنم  
۲۹۵/۹۹/۶

آذگاه شیدسپ و کهرم به نبرد پرداختند و شیدسپ کهرم را نیزه‌ای زد و از اسب فرود افکند و او را سر برید<sup>۲</sup> اما فردوسی در ادامه داستان گشتاسپ از دقیقی چنین

→ صحیح این کلمه «کهرم» است مخفف پهلوی Gauhormizd (معرب آن جو-هرمز) مرکب از گو (پهلوان) + هرمز (سرور دانا که نام خداست) جمعاً یعنی هرمزدیل (نامنامه ایرانی، ص ۱۱۲؛ مزدیسنا، ص ۳۴۸، فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۲۹؛ شاهنامه، ص ۱۹۲ نظر عزام در مورد کهرم؛ فهرست تلف، ص ۶۷۶) طبری نیز نام او را «جوهرمز» ضبط کرده (طبری، ج ۱، ص ۶۷۷-۶۸۱).

۱) اشعار با علامت «د» از دقیقی است.

۲) در بعضی نسخه‌ها کهرم برادر ارجاسپ است (۲۷۱/۸۴/۶ د و ح ۶ و ۱۷ همان ص؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲۷؛ طبری، ج ۱، ص ۶۷۷-۶۸۰).

۳) در گشتاسپنامه دقیقی کهرم به دست شیدسپ کشته می‌شود اما در شاهنامه فردوسی پس از قتل ارجاسپ کهرم به دست اسفندیار می‌افتد و بر دار کشیده می‌شود اما ثعالبی می‌نویسد جسد کهرم و اندریمان و جمع کثیری از سران سپاه ارجاسپ را در میدان جنگ یافتند (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۵۵).

می گوید که ارجاسپ کهرم را به فرماندهی هزارمرد دلاور تورانی به بلخ فرستاد و او را فرمان داد تا بلخ را ویران کند و به آتش کشد و ایوان گشتاسپ را نابود سازد. کهرم نیز به بلخ رفت و لهراسب را کشت و هشتادتن از آتش پرستان را در آتش زنده سوزانید.

کهرم در رویارویی با ایرانیان با فرشیدورد در آویخت و او را بسختی مجروح ساخت که به مرگ فرشیدورد انجامید و چون اسفندیار به باری گشتاسپ آمد کهرم رو به گریز نهاد و به رویین دژ پناہ برد اما پس از چندی ارجاسپ کهرم و طرخان را به نبرد با پشتون که رهسپار رویین دژ بود فرستاد و نوش آذر، طرخان را کشت و کهرم باردیگر به رویین دژ گریخت اما پس از آنکه اسفندیار به رویین دژ آمد و ارجاسپ را کشت با کهرم رو برو گشت:

دو جنگی بر آن سان برآویختند	که گفتی به همشان برآمیختند
تهنش کمریند کهرم گرفت	مر او را از آن پشت زین برگرفت
برآوردش از جای و زد بر زمین	همه لشکرش خواندند آفرین
دو دستش بستند و بردند خوار	پسراگنده شد لشکر نامدار

۷۲۸/۲۰۸/۶

اما چون لشکر توران شکست خوردند اسفندیار فرمان داد تا دو دار بر در رویین دژ برپا کردند و کهرم و اندریمان را به دار آویختند (شاهنامه، ۲۰۸/۶).

۵۴۶۴/۹۷/۶، ح ۱۸۵۰۴۹۵/۹۹، ۳۵/۱۳۸، ح ۸۵۵۲۵۴۹۵۴۷/۱۳۹، ۷۹  
 ۵۶۶/۱۴۰، ح ۳/۱۴۱، ۱۲۶/۱۴۳، ۱۴۰۵۱۳۹/۱۴۴، ح ۹/۱۵۶، ۳۵۱/  
 ۱۵۷، ۳۷۴۵۳۷۳۵۳۶۵/۱۵۸، ۴۱۹/۱۶۱، ۴۴۴/۱۶۲، ۴۱۹/۱۹۰، ح ۱۵  
 ۵۶۰۰/۲۰۰، ح ۱۱۵۶۱۹۵۶۱۸۵۶۱۵/۲۰۱، ۶۸۵/۲۰۵، ح ۲۱۵۷۰۲۵۶۹۷  
 ۵۶۹۳/۲۰۶، ۷۲۴/۲۰۷، ح ۲۵۷۲۶/۲۰۸، ح ۹/۲۰۹، ۷۶۲/۲۱۰

پس آمد سکندر سوی قادسی

جهانگیر با «کهرم» پارسى

ح ۲۴/۴۱/۷

کهرم 'Kohram

۱) ولف این نام را ضبط نکرده و در بیشتر نسخه های شاهنامه «جهرم پارسى» است. و در متن چاپ مسکو اصولاً اسم مکان است و به صورت:

پس آمد سکندر. سوی قادسی

جهانگیر تا جهرم پارسى

۵۴۴/۴۱/۷



مردی از پارس که به هنگام رفتن اسکندر به مکه با او بود.

سیاهی به جنگ «کهیلا» سپرد  
 یسکی نیز لر بود ایسلای کرد  
 ۲۰۸/۲۵۴/۵

### کهیلا 'Kahilā

از دلاوران تورانی که در نبرد افراسیاب با کیخسرو، فرماندهی بخشی از سپاه توران را برعهده داشت. کهیلا به دست منوچهر آتش کشته شد.  
 به دست منوچهر بر میخسند  
 کهیلا که صد شیر بد یک تنه  
 ۷۸۲/۲۸۲/۵

بردگی من از پارس آرم به ری  
 نمانم کسی این پس بود نام «کی»  
 ۳۶۶/۳۶/۹

### کی 'Kay

لقب پادشاهان کیانی که گاهی به معنی شاه نیز در شاهنامه به کار رفته است. این کلمه گاهی به جای نام شاهان نیز در شاهنامه به کار رفته است، که از مقوله به کار بردن صفت به جای موصوف است مانند: کی شاه: کیومرث (۴۲۸۴/۳۰۴/۸) و: کی نامجوی (سیاوش) ۳/۱۳۰۰/۲۰۰۰.

(۱) این نام در بعضی از نسخه های شاهنامه به صورت «کهیلان» و «کیالا» آمده است (۳/۲۵۴/۵ ح). مصراع اول بیت مثال در چاپ بروخیم چنین است: «سپاهی به جنگی کهیلا سپرد» (بروخیم، ۵ و ۳۱۳/۱۲۸۸/۶). برهان که این مبارز را «ایرانی» خوانده!! معنی کهیلا و کهیله را پوست درختی نازک که در دواها به کار می برند می داند (برهان، ص ۱۷۴۸) و در فهرست مخزن الادویه آن را اسم هندی سلیخه می داند (همان کتاب، همان ص، ح ۴).

(۲) «به معنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه شاهان بزرگتر باشد و به عربی ملك الملوك خوانند» (برهان). این کلمه در اوستا Kavi یاد شده که به معنی پادشاه و امیر و فرمانده است و هم این عنوان به گشتاسب حامی زردشت داده شده است. در بعضی نسخه های اوستا به معنی امیرستکار و گمراه است و از عنوانهای پادشاهان کیانی است (برهان، ص ۱۷۴۹، ح ۱).

کی (کیخسرو)	۳۲۰۱/۲۱۰/۳
کی منظر (فرود)	۴۷۴/۳۸/۴
کی نژاد (فرود)	۱۲۳۶/۸۸/۴
کی بافرین (گشتاسپ)	ح ۸/۷۴/۶
کی نامدار (اردشیر)	۲۴۳/۸۹/۶
کی نامور (گشتاسپ)	۷۷۱/۱۱۸/۶
کی رهنمای (اسفندیار)	۲۵۲/۱۸۷/۶
کی (اسفندیار)	۱۰۹۵/۶۸۴/۶
کی تاجور (انوشیروان)	۶۱۰/۸۸/۸
کی خجسته (خسرو پرویز)	۳۴۲۰/۲۱۳/۹
کی جهاتدار (شیروی)	۱۶۶/۲۶۴/۹
کی (یزدگرد)	... ۴۳۳/۳۴۷/۹

نخستین جو کاوس با آفرین  
«کی آرش» دوم و دهم کی پنجم  
۱۹۱/۷۴/۲

### کی آرش Kayāraš

نام دومین پسر کیفباد است که کاوس و سودابه به سیاوش پیشنهاد می کنند که دختر او را به زنی گیرد.<sup>۲</sup>

(۱) ← آرش در همین کتاب. کی آرش، پروزن جناکش (برهان) از کی + آرش در اوستا Kaviaršan به معنی: کی و شهریار دلیر (برهان، ص ۱۷۵۱، ح ۲).  
(۲) این نام در بلع می به صورت «آرش» (ج مشکور، ص ۴۶) و در متن طبری «کی آرش» آمده است (ج ۲، ص ۵۳۴). طبری می نویسد چون کیخسرو برافراسیاب چیرگی یافت چندان از اولاد کی آرش با او بودند و کی آرش فرمانروایی کرمان و نواحی آن را داشت (ج ۱، ص ۶۱۷). در *مجله التواریخ* نیز از «کی آرش» سخن می رود (ص ۲۹). این کی آرش که از فرزندان کیفباد است جد اشکانیان محسوب می شود (شاهنامه تهای، ص ۲۱۴). در حماسه سرایی در ایران آمده است که «چنانکه می دانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ای بی و هو (کی)»

۱۹۱/۷۴/۲؛

۲۲۴/۱۹/۳؛ ۲۲۴/۲۰

چهارم «کی آرمین» بودیش نام  
سپردند گیتی به آرام و کام  
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

کی آرمین Kayārmin<sup>۱</sup>

نام چهارمین پسر کیقباد. ← آرمین در همین کتاب.

یکی بود ازینان «کیانوش» نام  
دگر، نام پر مسایه شاد کام  
۲۵۶/۲۵/۱

## کیانوش Kayānūš

برادر فریدون. فریدون کیانوش را فرمان داد که آهنگران گردآورد و آنان را به ساختن گرز، گاوسار گمارد. در نبردهای فریدون با ضحاک، کیانوش سپاهساز و نیکخواه فریدون بود.

در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که کیانوش و پرمایه برادران فریدون بر او حسد بردند و قصد جان وی کردند و سنگی بزرگ به سوی فریدون که در خواب بود رها کردند اما فریدون به فرمان یزدان بیدار شد و با افسون راه سنگ را بست و برادران وی یقین کردند که کار فریدون ایزدی است. فریدون نیز با آنکه از قصد برادران آگاه شد کار برادران را به روی خود نیاورد (شاهنامه، ج بروخیم، ج ۱، صص ۵۰-۵۱؛ مول، ج ۱، ص ۴۷). اما فردوسی کیانوش و پرمایه را «بیدادگر»

→  
ایوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و او را نباید با آرشیوا تیر اشتباه کرد. (ص ۵۴۹). این نام در اوستا نیامده و به جای آن Kavi Byaršan ذکر شده (یعنی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ مزدیسنا، ص ۴۰۷). بنداری این نام را «کیارشش» آورده و در بعضی نسخه‌های شاهنامه «کی آذر» ضبط شده است (۱۶/۷۴/۲ ح).

۱) در بندهشن نام این شخص کی بیرشن (Kai Byaršan) آمده است و در شاهنامه تعریف شده «کی آرمین» آمده است (حساسه سرائی در ایران، ص ۴۹۹).

می‌خواند (۱/۲۵۱/۱۵). یوستی در **نامنامه** ایرانی می‌نویسد که Katayun نخست نام برادر فریدون است که فردوسی آن را کیانوش (در اصل بی‌نقطه) آورده (برهان، ص ۱۵۹۳، ح ۸).

۱/۶۵/۲۵۶ و ۲۷۳ و ح

نخستین جو کاوس با آفرین  
کی آرش دوم و دگر «کی‌پشین»  
۱۹۱/۷۴/۲

### کی‌پشین Kay Pašin<sup>۱</sup>

نام یکی از چهار پسر کیقباد<sup>۲</sup> («پشین»). سودابه به کاوس پیشنهاد می‌کرد که با دختران خود را به سیاوش دهد یا از خانواده کی‌پشین برای او زنی بخواهد.

**کی‌اپیوه Kay Apiveh** شکل اوستایی این کلمه باید aipivanhāv باشد (واژه نامه بندهشن) از این کی در **شاهنامه** سخن نرفته است اما در اوستا نام این شخص پس از کیقباد آمده است. در بندهشن آواز مادری بود به نام «فرانگ» دختر یکی از تورانیان و پدرش کیقباد بود. در سوگرنسک او را از جاویدانان مقدس دانسته‌اند که در پایان کار جهان مانند دیگر موعودهای دین زردشتی ظهور می‌کند. در آثار الباقیه و تاریخ حمزه و **مجم‌التواریخ** نام او به صورتهای مختلف آمده است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۸؛ **یادداشت‌های گاتها**، ص ۲۴۶؛ گیانیان، ص ۲۳۶).

۱) این نام در بندهشن به صورت «کی‌پشین» Kaipišin آمده و زورمند و بهلوان و صاحب خوارق عادت توصیف شده است. این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «کی‌نشین» ضبط شده است (۱۵/۷۴/۲ ح) و بنداری هم آن را «کی‌نشین» آورده است (۱۷/۷۴/۲ ح) که تصحیفی است از کی‌پشین که در اوستا هم به صورت Kavi Pišina آمده است (مزد یسنا، ص ۴۰۷؛ برهان، ص ۱۷۵۲، ح ۵).  
در **مجم‌التواریخ** کی‌پشین جد لهراسب و برادرش جاماسپ حکیم است (ص ۲۹) و در **شاهنامه** کی‌پشین پدر اورند شاه پدر لهراسب است (۲۵۹/۶).

۲) چهار پسر کیقباد بنابر اوستا کوی ارشن Kavi Aršan، کوی اوسن Kaviusan، کوی پی سین Kavi Pisina و کوی بیرشن Kavi Byaršan نام داشتند (فروردین یشت، فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت، فقره ۷۱؛ **یادداشت‌های گاتها**، ص ۲۴۶؛ گیانیان، صص ۲۳۶ و ۲۳۷؛ کیشین).

۱۹۱/۷۴/۳۱

۲۳۳۲ ۲۲۴/۱۹/۳۱

۶۹۲۳ ۶۹۱/۲۵۹/۶

سرافراز و کیخسرو و ش نام کن

به نیم خوردن او دل آرام کن

۲۱۸۴/۱۴۱/۲

کیخسرو Kayxosrow<sup>۱</sup>

۱) کیخسرو به معنی پادشاه بلند رتبه و عادل باشد (برهان) مرکب از کی + خسرو. در اوستا، Kavi Haosravan و در سنسکریت Sushravas می باشد (حماسه ملی ایران) این کلمه در پهلوی به صورت KaiXusrak و KaiXusrav آمده است که به معنی کی نیک نام است (برهان، ص ۱۷۵۳؛ فرهنگ معین). در اوستا نام کیخسرو چندین بار آمده است. در یشت پنجم (آبان یشت) چنین آمده است: «خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیست نزدیک دریاچه چیچست صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او چنین خواست که ای اردویسور اناهیست مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همه کشورها و بر دیوان و بر آدمیان و جادوان و پریان و ستیگر پادشاهی بایم و در جنگهای خود از هماوردانی که بر یشت اسب با من نبرد می کنند پیش باشم. در بخشهای دیگر اوستا نیز آمده است که کیخسرو از بیماری مرگ برکنار بود و فریاد بدو تعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و دشمنان خود را بتندی درهم می شکست و نیروی تمام با فرالهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگه و صاحب سلطنتی بر رونق و عمری دراز و همه خوشبختیها بود چنانکه دشمن را در میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالی که دشمن او (دائوروسار) بر یشت اسب با او می جنگید، کیخسرو پیروز همه دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد Keresavazda کرسوز را به انتقام خون پدر خود سیاوش و اغریورت به زنجیر کشید و کشت (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۱۵-۵۱۸).

در اوستا کیخسرو از جاودانان است و دارای دو صف شجاع و فعل و پیوند دهنده کشورهاست (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۲۰).

سیاوش چون خبر تاختن افراسیاب را به سیاوش گرد شنید به فرنگیس<sup>۱</sup> که پنجاهه آبتن بود سفارش کرد که پس از مرگ او اگر پسری آورد نام وی را «کیخسرو» بگذارد و افزود که

ز گیتی برآرد سراسر خسروش      زمانه ز کیخسرو آید به جوش

۲۱۹۸/۱۴۲/۳

سیاوش به شیرنگ بهزاده اسب خود، نیز سفارش کرد که مرکبی نیک برای کیخسرو باشد (۱۴۳/۳). چون سیاوش کشته شد و افراسیاب از حاملگی فرنگیس آگاه شد میخواست که فرنگیس را به خاطر این کودک به دو نیم سازد. اما پیران پایمردی کرد و قول داد که چون این کودک متولد شود او را به نزد افراسیاب برد تا هر چه خواهد با او انجام دهد تا آنکه پیران شبی سیاوش را در خواب دید که شمشیری در دست دارد و از او می خواهد که برخیزد:

که روزی نو آیین و جشنی نو است      شب سحر آزاده کیخسرو است

۲۴۲۸/۱۵۸/۳

پیران همسر خود «گلشهر» را به نزد فرنگیس فرستاد اما تا رسیدن گلشهر، کیخسرو متولد شده بود. گلشهر کیخسرو را برای پیران چنین وصف می کند:

یکی اندر آی و شگفتی بین      بزرگی و رای جهان آفرین  
تو گویی شاید مگر تاج را      و گر جوشن و ترک و تاراج را

۲۴۳۷/۱۵۹/۳

و پیران او را «همانند کودکی یکساله» دید و فردا به نزد افراسیاب شتافت و گفت:

به در بر یکی بنده بفزود دوش      تو گفتی و رامایه داد است و هوش  
نماند ز خوبی جز از تو به کس      تو گویی که بر گاه شاهست و بس

۲۴۴۸/۱۵۹/۳

۱) پدر کیخسرو، سیاوش و مادرش و یسپان فریه Vispan Frya (فرنگیس) دختر افراسیاب است و او هشتتین کس از خاندان کیان و پادشاه خونیرس Xtaniras است. مولدش گنگک دژ بود و پیش از ظهور زردشت بر آیین مزدا آگاهی داشت و آن را به کار می بست (همان کتاب، ص ۵۱۸).

فریدون گردست گویی به جای  
بر ایوان چنوکس نبیند نگار  
به فر و به چهر و به دست و به پای  
بدو تازه شد فره شهریار

۲۲۵۱/۱۶۰/۳

اما افراسیاب از این تولد نگران می‌شود که این کودک جهان را پر جنگ و آشوب سازد، بنابراین از پیران می‌خواهد که این کودک را به شبانان سپارد و پیران نیز کیخسرو را برگرفته به شبانان کوه قلا می‌سپارد.<sup>۱</sup>

کیخسرو چون به هفت سالگی رسید نژاد و هنر نمودن گرفت و تیر و کمان ساخت و به شکار پرداخت. در ده سالگی گردی مترگ شد و گراز و خرس و گرگ شکار می‌کرد و سپس به شکار شیر و پلنگ پرداخت به طوری که چوپانی که نگهدار وی بود پیران را گفت:

کنون نزد او جنگه شیر دمان  
همانست و نخجیر آهو همان

۲۴۸۵/۱۶۲/۳

و پیران به نزد کیخسرو شتافت و او را در بر گرفت و کیخسرو نیز او را ستود و از اینکه پیران شبان زاده‌ای را در بر می‌گیرد ابراز شگفتی کرد. اما پیران پاسخ داد که او از شبانان نیست و کیخسرو را برگرفت و به ایوان خویش برد و پروردن گرفت و افراسیاب که از بازگشت کیخسرو آگاه شده بود از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود و از پیران خواست تا او را به درگاه وی برد. پیران که نگران انتقامجویی افراسیاب بود کیخسرو را «کودکی چون بیهشان» خواند که از کار گذشته هیچ اطلاعی ندارد و پس از آنکه از افراسیاب پیمان گرفت که کیخسرو را نیازارد و عده داد که این کودک را به نزد نیایش برد. آنگاه پیران از کیخسرو خواست که چون با افراسیاب روبرو شود چون دیوانگان رفتار کند تا هراس را از دل افراسیاب به دور سازد. پیران، کیخسرو را کلاه و کمریانی پوشانده و بر

(۱) کریستن سن می‌نویسد: «... در افسانه‌های ایرانی‌خواهی که از برافتادن سلسله‌ای و روی کار آمدن سلسله‌ای دیگر حکایت می‌کند و دستور کشتن کودک نوزاد که اجرا نمی‌شود (داستان کیخسرو) و پرورش کودک در میان شبانان (کیخسرو-فریدون) و هوشمندی کودک (کیخسرو) زمینه‌های کهن مشترکی است که در داستانهای همه تیره‌های ایرانی به چشم می‌خورد.» (کارنامه شاهان، صص ۸۷ و

مرکبی نشاند و به درگاه افراسیاب برد و کیخسرو با پاسخهای نامربوط به سؤالات افراسیاب وی را فریفت تا آنجا که افراسیاب در گفتگویی با پیران:

بدو گفت کین دل ندارد به جای      ز سر پرسش پاسخ آرد ز پای  
نیاید همانا بد و نیک از اوی      نه زین سان بود مردم کینه جوی

۲۵۴۵/۱۶۶/۲

افراسیاب فرمان داد تا کیخسرو را به مادرش سپردند و به «سیاوش گرده» فرستادند. چون رستم سپاه افراسیاب را درهم شکست و دوره دوم نبردهای ایران و توران پایان یافت، رستم به ایران بازگشت و افراسیاب پس از شش سال فراری بودن به توران مراجعت کرد. شبی گودرز سروش را در خواب دید و سروش او را از وجود کیخسرو در توران آگاه ساخت و گفت:

چو آید به ایران پس فرخش      ز چرخ آنچه خواهد دهد پاسخش

۳۰۲۷/۱۹۸/۳

پس گودرز، گیو را به دنبال کیخسرو فرستاد و گیو پس از هفت سال جستجو در توران به مرغزاری رسید و جوانی را در کنار چشمه‌ای نشسته دید:

یکی جام می برگرفته به چنگ      به سر بر زده دسته بوی و رنگ  
ز بالای او فره ایزدی      پدید آمد و رایت بخردی  
تو گنتی منوچهر بر تخت عاج      نشسته است بر سر ز پیروزه تاج  
همی بوی مهر آمد از روی اوی      همی زیب تاج آمد از موی اوی  
چو کیخسرو از دور او را بدید      بخندید و شادان دلش بر دمید  
به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست      بدین مرز خود زین نشان نیو نیست  
مرا کرد خواهد همی خواستار      به ایران برد تا کند شهریار

۳۱۳۸/۲۵۶/۳

و گیو چون به کیخسرو رسید او را نماز برد و گفت:

بر آنم که پور سیاوش تسوی      ز تخم کیانی و کیخسروی  
چنین داد پاسخ و را شهریار      که تو گیو گودرزی ای نامدار

۳۱۴۱/۲۵۶/۳

گیو شکست زده شد که چگونه کیخسرو نام وی و گودرز را می‌داند و او پاسخ داد که فرنگس از سیاوش این را برای وی باز گفته است. گیو از کیخسرو نشانی



خانوادگی او را پرسید تا بداند که از فر بزرگان چه نشانی دارد و او خالی را که چون نقطه‌ای قار بر بازویش بود نشان داد و گفت که از گاه کیقباد تا سیاوش این نشان خانوادگی آنهاست. گیو و کیخسرو به سیاوش گرد رفتند و بر آن شدند تا به اتفاق فرنگیس به ایران بگریزند. کیخسرو زین و لگام شبرنگ بهزاد را برگرفت و به گله اسبان رفت و تا چشم شبرنگ بهزاد به زین و لگام افتاد ایستاد و کیخسرو او را زین و لگام بر نهاد و بروی سوار گشت و گنجینه‌های پدر را برگرفت و با فرنگیس و گیو راهی ایران شد و چون یازخواه جیحون در برابر اجازه گذر از رود با کشتی، شبرنگ بهزاد، زره گیو، فرنگیس و با کیخسرو را خواست، گیو و کیخسرو را به گذر با اسب از جیحون تشویق کرد:

بدو گفت گیو ار تو کیخسروی      نبینی ازین آب جز نیکوی  
فریدون که بگذاشت ارون درود      فرستاد تخت مہسی را درود

۲۴۶۵/۲۲۷/۲

بدو گفت کیخسرو اینست و بس      پناسم به یزدان فریادرس

۲۴۷۵/۲۲۸/۲

کیخسرو یزدان را ستود و نیایش کرد و بر شبرنگ بهزاد نشست و به همراه گیو و فرنگیس به آب زد و از جیحون گذشت و در «زم» بر آسود و گیو، قاصد به هرسو روان ساخت:

که آمد ز توران جهاندار شاد      سر تخمه نامور کیقباد

۲۵۱۳/۲۳۱/۲

ایرانیان به دستور گودرز شهرها را آذین بستند و هشتاد فرسنگ به پیشواز وی شتافتند و کیخسرو به خانه گودرز فرود آمد و روز هشتم به نزد کاوس رفت و کاوس کیخسرو را گرامی داشت و او را نماز برد و گزارش گذشته‌ها را بر شمرد آنگاه کیخسرو با گودرز و بزرگان به اصطخر رفت و در کاخ کشواد اقامت گزید و همه بزرگان ایران جز طوس که با پادشاهی کیخسرو مخالف بود کمر بسته به نزد وی آمدند.

کیخسرو پس از این، برای رسیدن به پادشاهی در رقابت با فربرز پسر کاوس به دژ بهمن رفت و نامه‌ای نوشت و در آن راه ایزدی را ستود و نامه را به گیو داد تا با نیزه‌ای بر دیوار دژ بهمن نهد و چون گیو چنین کرد در هماندم به فرمان

بزدان، دیوار دژ ویران گشت و همه جا را تیرگی فرا گرفت و پس از آنکه ایرانیان دیوان فراوانی را کشتند، کیخسرو به درون دژ قدم نهاد و آتشکده آذر گشسب را در آنجا بنا نهاد و موبدان را در آنجا گرد کرد و خود پس از سالی اقامت در آنجا، باز گشت و به پارس رفت و مورد استقبال کاوس قرار گرفت و کاوس او را به جای خویش نشاند:

بیاورد و بنشاند بر جای خویش  
بیسوسید و بنیاد بر سرش تاج  
ز گنجور تاج کیان خواست پیش  
به کرسی شد از نامور تخت عاج  
همه زر و گوهر برافشانند  
به شاهی بر او آفرین خوانند

۳۷۶۸/۲۴۹/۳

شاه کیخسرو از این پس به آبادانی جهان پرداخت و غمگینان را شادمان ساخت و پس از سالها خستگی و تعطیل، سالهای پرباران و سبز و خرم فرا رسید. زال ورستم و بزرگان نيمروز به درگاه کیخسرو شتافتند و شاه آنان بویژه رستم را گرامی داشت و او را ستود:

به گیتی خردمند و خامش تسوی  
که پروردگار سیاوش تسوی

۵۰/۱۱/۳

کیخسرو آنگاه به گردش در ایران زمین پرداخت، ویرانیها را آباد ساخت و چون به آذربایجان رسید، به آتشکده آذر گشسب شتافت و به نرسد نیای خود، کاوس که فر و شکوه کیخسروی را دید از او خواست:

که برکین کنی دل ز افراسیاب  
دمی آتش اندر نیاری به آب

۸۸/۱۳/۴

میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز  
منش برز داری و بسالای برز

۹۵/۱۴/۴

و کیخسرو به بزدان بزرگ و آتش مقدس و روز و شب سوگند خورد که هرگز

(۱) در بندهشن آمده است که چون کیخسرو به ویران کردن بتکده کنار دریاچه چیچست رفت آذر گشسب بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگیها را بر کنار می کرد و پرتوی چنان درخشنده پدید می آورد که دیدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسب را برکوه اسنوند *Asnavand* که از نزدیک آن بود نهاد (حماسه سرایی در ایران، ص ۱۹۶).

به افراسیاب مهر نورزد و با او به جنگ پردازد. و این همه را گواهی نوشتند و به رستم سپردند و کیخسرو کمر به کینخواهی سیاوش و تدارک سپاه یست و مقدمات کار را فراهم ساخت و نامزدان نبرد با تورانیان را برگزید. بیژن را برای کشتن پلاشان و تژاو داماد افراسیاب، و اسپنوی کنیز وی برگزید و گیو پیمان بست تا تژاو را بکشد و در مرز توران کوهی میزم را به آتش بکشد و گرگین میلاد داوطلب بردن نامه کیخسرو به نزد افراسیاب گشت و چون سپاه از هر جهت آماده گشت کیخسرو سپاه را سان دید و نبردهای ایران و توران بار دیگر آغاز شد ولی در نخستین مرحله با شکست ایرانیان پایان یافت و کیخسرو طوس را از سپهسالاری بر کنار ساخت و سپهرداری به فریبرز کاوس سپرد. لشکر شکست خورده ایران به نزد کیخسرو باز آمدند و چون طوس در راه رسیدن به توران، فرود برادر شاه را کشته بود کیخسرو با طوس خشمناک شد و اندیشید تا او را به دار آویزد اما بیم از یزدان او را از این کار باز داشت و رستم به پایمردی برخاست و طوس در پیش او زمین بوسه داد و پوزش خواست و شاه او را بخشید و دوباره او را مأمور جنگ در توران زمین ساخت ولی چون طوس به نبردگاه رفت پیروزی را بدون حضور رستم غیر ممکن دید به همین جهت نامه‌ای به کیخسرو نوشت و رستم را به یاری خواند و کیخسرو نیز پس از اینکه سه روز در پیشگاه دادار زاری کرد:

بفرمود تا رستم پیمان	خرامد به درگاه با انجمن
به رستم چنین گشت کای سرفراز	بترسم که این دولت دیر یاز
همی برگراید به سوی نشیب	دلیم شد ز کردار او پیر نهیب

۶۳۶/۱۵۶/۲

امید سپاه و سپید به تست	که روشن روان بادی و تندوست
به پاسخ چنین گفت رستم به شاه	که بی تو مبادا نگین و کلاه
که با قر و پرزی و بارای و داد	ندارد چو تو شاه گردون به یاد
شوم یا سپاهی کمر بر میان	بگردانم این بد ز ایرانیان

۶۶۶/۱۵۸/۴

رستم به فرمان کیخسرو رهسپار توران شد و کیخسرو تا دو فرسنگ او را بدرقه کرد و رستم چون به معاون رسید ایرانیان را دل می داد که بسازید کامروز روزی تو است زمین سر بسر گنج کیخسرو است

۱۲۰۰/۲۵۶/۲

رستم چون با صد دلاور ایرانی به خاقان حمله برد:

چنین گفت کان پیل و آن تخت عاج  
همان یاره و افسر و طوق و عاج  
سپهرهای چینی و پرده سرای  
همان افسرو آلت و چار پای  
به ایران سزاوار کیخسرو است  
که او در جهان شهریار نواست  
که چون او به گیتی سرافراز شاه  
نبود و ندیده ست خورشید و ماه

۶۴۰/۲۵۰/۲

و چون خاقان کشته شد رستم نامه‌ای به کیخسرو نوشت و با هدیه‌های فراوان به وسیله فربرز کاوس به نزد کیخسرو فرستاد و او را از پیروزی ایرانیان آگاه کرد و کیخسرو تاج از سر برداشت و یزدان را نیایش گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن  
یکی جان رستم تو مستان ز من

۸۸۴/۲۶۶/۲

و نامه رستم را پاسخ داد و هدیه‌های فراوان برای وی فرستاد و چون رستم افراسیاب را شکست داد و او را به چین و ما چین گریزاند و خود به ایران باز آمد کیخسرو از وی استقبال کرد و با او مهربانیها نمود و پس از چندی رستم را به مبارزه با اکوان دیو فرستاد و رستم پیروزمندانه اکوان را کشت و از این پس:

پیوست با شاه ایران سپهر  
هر آزادگان بر، بگسترد مهر

۲۰/۹/۵

کیخسرو در هنگامی که بیژن گرفتار تورانیان شده بود گیو را دلداری می‌داد که بیژن زنده است زیرا او از موبدان شنیده است که در نبرد با تورانیان بیژن باید به همراه او باشد و برای یافتن بیژن کیخسرو جامه‌های رومی پوشید و پس از نیایش به درگاه یزدان در جام جهان نما نگرست و بیژن را در گرساران یافت و هنیژه را بر بالین وی مشاهده کرد و رستم را به رهایی بیژن فرستاد. پس از رهایی بیژن، کیخسرو آگاهی یافت که افراسیاب در اندیشه حمله به ایران است بنابراین فرماندهان سپاه خود را گرد آورد و به جمع آوری سپاه فرمان داد و پس از چهل روز چهار بخش لشکر را به رستم، لهراسب، اشکش و گودرز سپرد و آنان را روانه توران ساخت. اما افراسیاب نیز از طریق جیحون به ایران تاخت و کیخسرو خود نیز به زبید به یاری گودرز که در آن بخش بود شتافت و ایرانیان پیروزمندانه گروی زره

قاتل سیاوش و پیران را کشتند و کیخسرو فرمان داد تا برای پسران دخمه‌ای شاهوار ساختند و لی بندگان گروی زره را از هم جدا کردند و سرش را پریدند.

در همین نبرد گسته‌م را خسته به نزد کیخسرو آوردند و او مهره‌ای را که از عهد هوشنگ و طهمورث و جمشید با خود داشت به بازوی گسته‌م بست و هوشنگ رومی و چینی را بر بالین وی فراخواند و خود خدای را نیایش کردن گرفت و گسته‌م را درمان بخشید و با سپاهی گران از زید رهسپار نبرد با افراسیاب شد و در کنار جیحون با سپاه افراسیاب روبرو گشت و نخست فرمان داد تا در اطراف سپاهش خندق‌های عظیم کنند و آب در آن نهادند. افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و با وجودی که بسیاری از سرداران ایرانی با آشتی موافق بودند رستم و کیخسرو بنا بر جنگ نهادند و کیخسرو خود داوطلب نبرد با شیده پسر افراسیاب گشت و در نبردی دشوار پیاده با شیده به نبرد پرداخت و سرانجام کیخسرو:

گرفتیش به چپ کردن و راست پشت	بر آورد و زد بر زمین درشت
همه مهره پشت او همچو نی	شد از درد ریزان و بگسست پی
یکی تیغ تیز از میان برکشید	سراسر دل نامور بردرید
بر او کرد جوشن همه چاک چاک	همی ریخت بر تارک از دره خاک

۹۷۲/۲۷۶/۵

چون کیخسرو با فره ایزدی پرشیده جادو پیروز شد شیده را دخمه‌ای شاهانه ساخت و تنش را به مشک و عبیر و گلاب و مغزش را با کافور شستشو داد و نبردهای گروهی نیز به سود ایرانیان پایان یافت. در این نبرد ایلا و کویلا سرداران تورانی و بسیاری از سپاه توران کشته شدند و افراسیاب شبانه ساز و برگ و سواران را رها کرد و از جیحون گذشت و گریخت و خواسته‌های فراوان به دست کیخسرو افتاد اما اندیشه کشتن افراسیاب تنها هدف کیخسرو بود بنابراین از جیحون گذشت و به سغد رفت و از آنجا رهسپار بهشت گنگ شد بی آنکه مرده سرزمینهای بین راه را بیازارد. چون کیخسرو به گلزیون رسید با سپاه افراسیاب روبرو گشت و نبردی سخت در گرفت.

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بر دل خویشی تنگ دید

۹۷۲/۲۹۲/۵

بزاری در پیش خداوند به خاک افتاد و از او پیروزی خواست و:

همانکه برآمد یکی باد سخت      که بشکست شاداب شاخ درخت  
همی خاک برداشت از وزمگاه      بزد بر رخ شاء توران سپاه

۹۸۲/۲۹۲/۵

افراسیاب باردیگر از سپاه کیخسرو شکست خورد و شبانه گریخت اما کیخسرو او را دنبال کرد تا به گنگ رسید و افراسیاب این بار فرزند خود «جهن» را به آشتی جویی نزد کیخسرو فرستاد اما پاسخ کیخسرو این بود:

ازین پس مرا جز به شمشیر تیز      نباشد سخن با تو تا رستخیز

۱۲۵۸/۳۱۰/۵

کیخسرو رستم را به سپاه آرایی فرمان داد و گسته‌م و گودرز را به فرماندهی دو بخش دیگر از سپاه گماشت و خود چهارمین بخش سپاه را فرماندهی کرد و فرمود تا خندق‌ی از زیر باره‌دژ کنند و از چهارسو دژ افراسیاب را مورد حمله قرار دادند و آن را با نفت و چوب به آتش کشیدند و لشکر کیخسرو به درون دژ راه یافتند. رستم درفش افراسیاب را سرنگون ساخت و درفش بنفش شیربیکر کیخسرو را برافراشت اما افراسیاب از دژ گریخت و کیخسرو بر تخت زرین وی نشست و پاهایان به دنبال او فرستاد اما نشانی از وی یافته نشد. کیخسرو روزگاری در گنگه‌دژ ماند و چون اقامت وی در آنجا طولانی گشت سپاه زبان به گله گشودند:

که کیخسرو ایند بدان سان شده‌ست      که گویی سوی باب مهمان شده‌ست  
همی یاسد نایدش خون بدر      بخیره بریده به پیداد سر

۱۳۲۷/۲۱۷/۵

زنان و دختران افراسیاب نزد کیخسرو آمدند و از او بخشش خواستند و هدیه‌ها آراستند و کیخسرو آنان را بخشود و در همین هنگام کاراگاهان خبر آوردند که افراسیاب در چین وختن یا فغور چین بار شده و بالشکری به سوی کیخسرو می‌آید. کیخسرو به رویارویی افراسیاب شتافت و چون پس از هفت روز با وی روبرو گشت افراسیاب باردیگر آشتی خواست و چون کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت وی را به نبرد تن‌به‌تن دعوت کرد اما رستم کیخسرو را از پذیرش این پیشنهاد بازداشت و کیخسرو برای افراسیاب پیغام فرستاد که می‌تواند با رستم یا گبو به نبرد پردازد. نبردی گروهی آغاز شد و افراسیاب ناکام ماند و با هزارتن از یاران خود گریخت و ز لشکر نیارا همی جت شاه      بیامد دمان تا به قلب سپاه

زهرسوی پوید و چندی شتافت      نشان پی شاه توران نیافت

۱۶۴۷/۲۲۲/۵

سپاه پی سردار توران به زینهار کیخسرو آمدند و شاه ایران به آنان مهربانی کرد و به بهشت گنگد باز آمد و شنید که افراسیاب به گنگدژ گریخته است پس از راه دریای زره که تا گنگدژ شش ماه راه بود به چین رفت و به سیاوش گرد روئهاد و فغفور و خاقان چین از او استقبال کردند و آذینها بستند و کیخسرو به کاخ فغفور درآمد و سه ماه در چین ماند و پس از آن رستم را در چین همانند و چون ایرانیان شاه مکران را کشتند و کیخسرو فرمان داد تا برای او دخمه بسازند و مردم مکران از وی پوزشها خواستند و کیخسرو پس از سالی که در مکران ماند و کشتی ساخت تا از دریای زره بگذرد:

جهاندار نیک اختر و راه جسوی      برفت از لب آب با آب روی

۱۹۶۰/۲۵۰/۵

کیخسرو شش ماه دریانوردی کرد و در دریا موجودات عجیب دید و چون به خشکی رسید و از بیابان گذشت به شهرهایی رسید که چون شهرهای چین بود ولی مردم آن زبان مسکراتیان داشتند. پادشاهان این سرزمینها به نزد شاه ایران آمدند و فرمانبرداری کردند و کیخسرو از آنان درباره افراسیاب و گنگدژ پرسش کرد. آنان پاسخ دادند که افراسیاب در گنگدژ است که تا اینجا صد فرسنگ راه است. کیخسرو به سوی گنگدژ شتافت ولی افراسیاب زودتر از وی از آنجا گریخته بود و کیخسرو پس از اینکه یک سال در گنگدژ ماند و نتوانست از افراسیاب خبری بیابد در نتیجه دلتنگی ایرانیان که هوای وطن کرده بودند و بیم از اینکه مبادا افراسیاب به ایران حمله برد و کاوس پسر را یارای برابری نباشد، یکساله راه دریایی را هفت ماهه پیمود و به مکران آمد و مورد استقبال اشکش قرار گرفت و از آنجا رهسپار چین شد و رستم یک هفته از او پذیرائی کرد و از چین به سیاوش گرد شتافت و بر تربت پدر زاویها کرد و گنجی را که سیاوش در آنجا نهاده بود بخشید و از خدای برای یافتن افراسیاب یاری خواست و یکسال در بهشت گنگ ماند و:

چو بودن به گنگ اندرون شد دراز      به دیدار کاوش آمد نیاز

۲۱۱۹/۲۶۰/۵

پس از راه چساج و سفد و بخارا و بلخ و ری و بغداد به پارس شتافت و کاوس او

را درنشاہور پندہرا شد و ہردو بہ آتشکندہ آذرگشسب رفتند.

در این هنگام «ہوم» افراسیاب را یانت و در پند کشید و لی افراسیاب بہ حیلہ گریخت و بہ دریای چیچست نہان گشت و کودرز بہ آتشکندہ آذرگشسب شتافت و کیخسرو را آگاہ ساخت و کیخسرو و کیکاوس بہ ساحل چیچست رونہادند و با چارہ اندیشی ہوم، گرسیوز را درخام گاونہادند و او در زیر این شکنجہ درد آور فرہاد و خروش بر آورد و افراسیاب از شنیدن فریاد برادر از دریای چیچست بیرون آمد و ہوم او را دستگیر ساخت و بہ کیخسرو سپرد و کیخسرو نیز او را بہ جرہ کشتن نوذر، اغریث و سیاوش بکشت.<sup>۲</sup>

بہ شمشیر ہندی یزد گردنش      بہ خاک اندر افکند نازک تنش

۲۳۵۱/۲۷۵/۵

پس از کشتن افراسیاب، کیخسرو فرمان داد تا گرسیوز را نیز بہ دونیم کردند و ہر دو برادر را برخاک افکندند و مردم بہ تماشا ی آنان شتافتند و خود بہ آتشکندہ آذر گشسب آمد و خدای را سپاس گزارد و گنجی بہ آتشکاء بخشید و بہ ہر سو نامہ نوشت:

(۱) — ہوم در ہمین کتاب.

(۲) در مورد کشتہ شدن افراسیاب بہ دست کیخسرو قول طبری با متون پهلوی، پیش از روایت فردوسی سازگار است. چہ طبری نوشتہ است کہ افراسیاب دو کنار دریای چیچست بہ دست خسرو کشتہ شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیک زرہ دانستہ و برعکس آنچه در متون پهلوی دیدہ ایم گفتہ است کہ برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب بہ اشارہ ہوم پالہنگ برگردن گرسیوز افکندند و او را بر کنار آب آوردند و چندان شکنجہ کردند کہ از درد فغان بر آورد. افراسیاب آوای او بشنید و از آب بیرون آمد. در این حال کسی از راہ جزیرہ رسید و او را بہ کند انداخت و از آب بر کشید و بہ شاہ سپرد و خود ناہدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری اثری دیدہ نمی شود. و حتی اختلاف بزرگی کہ میان طبری از یک سوی و شاهنامہ و دیگر مآخذ وجود دارد آن است کہ ہماہر قول طبری گرسیوز پس از کشتہ شدن افراسیاب بہ توران زمین رفت و سلطنت را بہ دست گرفت و پس از او خرزاسف (ارجاسپ) بہ جای او نشست. .. (حساسہ سرائی در ایران، ص ۵۲۲).



که روی زمین از پید اژدها      به شمشیر کیخسرو آمد رها  
به نیروی یزدان پیروزگر      نیاسود و نگشاد هرگز کمر  
روان سیاوش را زنده کرد      جهان را به داد و دهش بنده کرد

۲۲۸۶/۳۷۷/۵

کیخسرو پس از آنکه به اتفاق کیکاوس چهل روز را در آتشکده آذر گشسب گذراند  
به پارس روی نهاد و در همین هنگام کیکاوس در گذشت و کیخسرو چهل روز در سوگ  
او نشست و از آن پس تاج بر سر نهاد و شصت سال پادشاهی کرد اما در این هنگام:  
بر اندیشه شد سایه ورجان شاه      از آن رفتن کار و آن دستگاه

۲۴۲۶/۳۷۹/۵

ز یزدان همه آرزو یافتم      و گر دل همه سوی کین تسافتم  
روانم نیاید که آرد منی      بد اندیشی و کیش آهرمنی  
شوم همچو ضحاک تازی و جم      که با سلم و تور اندر آیم به زم

۲۴۲۹/۳۸۰/۵

ز من بگسلد فره ایزدی      گرایم به کژی و راه بدی  
کنون آن به آید که من راهجوی      شوم پیش یزدان پر از آب روی

۲۴۳۵/۳۸۱/۵

پس به سالار بار فرمان داد تاهیج کس را بار نهد و مراجعه کنندگان را به زبان نیک  
باز گرداند. آنگاه سروتن بشت و جامه نپوشید و به نمازگاه رفت و از یزدان  
بخشایش خواست که

بدان تا چو کاوس و ضحاک و جم      نگردد هوا بر روانم ستم

۲۴۶۲/۳۸۲/۵

کیخسرو يك هفته را به نیایش در پیش یزدان بر پای بود تا از توان بیفتاد  
(۲۴۶۷/۳۸۲/۵) و روز هشتم بر تخت نشست و بار داد و پهلوانان زبان به اندرز  
وی گشودند که

ترا زین جهان روز بر خوردنست      نه هنگام تیار و پژمردنست

(۱) مدت پادشاهی کیخسرو را شصت سال و بعضی هشتاد سال گفته اند (مجله التواریخ  
ص ۴۸). در بندهشن نیز مدت سلطنت او شصت سال است (حماسه سراسرایی در ایران  
ص ۵۲).

۲۴۸۲/۲۸۲/۵

و از وی خواستند تا غم خود را با آنان در میان نهد اما کیخسرو آنان را به نیایش  
یزدان فراخواند و از آنان خواست تا برای وی دعا کنند. پس يك هفته دیگر در  
بار دادن بست و پهلوانان نگران شدند و گودرز، گیو را به نزد رستم به زابلستان  
فرستاد که «کیخسرو» ز یزدان پیچید و گم کرد راه (۳۸۵/۵) و از رستم خواست  
که با زال چاره این کار را بیابد. اما کیخسرو پهلوانان را بار داد و با آنان مهربانی  
نمود و از ایشان خواست تا بردباری کنند و بگذارند تا وی به اندیشه‌ای که در سر  
دارد دست یابد و باردیگر به خلوت رفت و این بار پنج هفته با خدای خود به راز و  
نیاز پرداخت تا آنکه شبی:

نهفته بگفتی خجسته سروش  
کنون آنچه جستی همه یافتی  
بسیای بدین تیرگی درء میای  
کسی را سپار این سرای سپنج  
که ایمن بود مور ازو بر زمین

۲۵۸۱/۳۸۸/۵

یامداد فرداء کیخسرو بر تخت نشست و رستم و زال و دیگر پهلوانان به پیشگاهش  
بار یافتند و دستان سام زهان به اندرز شاه گشود و کیخسرو او را چنین پاسخ آورد:  
کنون پنج هفته است تا من به پای  
برد مر مرا زین سپنجی سرای  
نماند کزین راستی بگذرم  
کنون یافتم هر چه جستم ز کام  
که بر ساز کامد که رفتنت

۲۶۵۲/۳۹۲/۵

اما زال بزرگان را گفت که دیو یا کیخسرو هواواز شده است و خرد در سر شاه  
نیست ولی کیخسرو بنرمی زال را پاسخ داد که  
به دارند یزدان گیهان خدیو  
که من دورم از راه و فرمان دیو

۲۷۱۰/۳۹۵/۵

شدم سیر زین لشکر و تاج و تخت  
سپک باز گشتیم و بستیم رخت

۲۷۳۶/۲۹۷/۵

پس کیخسرو پهلوانان را فرمود تا سپاه را به هامون برند و چون این کار ساخته شد با سپاه از بیوفایی جهان سخن گفت و آنان را گنج بخشید و یک هفته به شادی پرداخت. روز هشتم بر تخت نشست و گنج آباد خود را به گودرز سپرد تا چشمه ها روان کند و رباطها آباد سازد و کودکان بی سرپرست را سرپرستی نماید. رستم را فرمانروایی نیمروز و گیو را فرمانروایی قم و اصفهان بخشید و از ایرانیان خواست تا از گودرز و گیو فرمانبرداری کنند. طوس را به فرمانروایی خراسان منصوب کرد و بیژن را به دنبال لهراسپ فرستاد و چون لهراسپ حاضر آمد تاج شاهی بر سر وی نهاد و او را اندر زها داد و بزرگان را در برگرفت و بوسید و بدرود کرد و به ایوان باز گشت.

کنیزك بدش چار چون آفتاب  
ز پرده بتان را بر خویش خواند

۲۹۴۹/۴۰۹/۵

و ایشان را به لهراسپ سپرد:  
وزان جسایکه تنگ بسته میان

۲۹۴۹/۴۱۰/۵

و یار دیگر ایرانیان و لهراسپ را به دادگری فراخواند و روی به راه نهاد و پهلوانان چون دستان ورستم و گودرز و گیو و بیژن و گسته هم و فریبرز و طوس و گروهی بیشمار از سپاه ایران او را بدرقه کردند:

همه کوه پر تاله و با خروش  
همی گفت هر کس که شاهچه بود

۲۹۴۳/۴۱۱/۵

آنگاه به همراهان خود فرمان داد تا باز گردند اما ستن از آنان یعنی رستم و گودرز و زال سخن او را شنیدند و باز گشتند و دیگران یک روز و یک شب با وی راه می نمودند تا به چشمه ای رسیدند. کیخسرو در آن چشمه سروتن نشست و با خواندن زلد و

(۱) در فروردین پشت آمده است که «فروشی آخرو» Axrūpa پسر خسرو (کیخسرو) را می ستاییم برای راندن دروغگوی که دوست خویش را می فریبد و برای راندن یغیل و تباه کننده جهان» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۱۸).

اوستا پرداخت و از همراهان خواست تا بازگردند زیرا بادی سخت خواهد وزید  
و برفی سنگین فرو خواهد بارید

چو از کوه خورشید سر برکشید ز چشم مهان، شام شد ناپدید

۳۵۲۷/۴۱۳/۵

پهلوانان اندر ز کیخسرو فراموش کردند و به دنبال او سر به بیابان نهادند اما  
از او نشانی نیافتند و بدان چشمه بازآمدند تا شبی بیابایند

هم آنکه برآمد یکی باد و ابر هوا گشت برسان چشم هزیر

چو برف از زمین بادبان برکشید نبد نیزه نامداران پدید

یکایک به برف اندرون ماندند ندانم بدانجای چون ماندند

زمانی تپیدند در زیر برف یکی چاه شد کنده هر جای ژرف

نماند هیچ کس را ازیشان توان برآمد به فرجام شیرین روان

۳۵۵۰/۴۱۵/۵

### القاب و اوصاف کیخسرو در شاهنامه:

جهانجوی کیخسرو ۱۵۹/۳

گو سرفراز ۱۶۱/۳

شاه گرد ۱۶۵/۳

شاه کیان ۱۶۷/۳

۱) در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان است که در گنگه دژ به سر می برد و بر تخت خود درمکانی که از دیده پنهان است نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در آخر الزمان یاری می کنند. داستان سفر کیخسرو به جهان باقی چنانکه در شاهنامه می بینیم بی شک اثر ویا صورت منقلب و واژگونه ای از حدیث جاودانگی کیخسرو در اوستا و آثار پهلوی است (حماسه سرائی در ایران، ص ۵۲۳).

۲) در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شده که جایی خفته است و کیخسرو بر پشت وای (واهو) از نزدیک او می گذرد (حماسه سرائی در ایران، ص ۵۲۳).

کدخدای نامور ۳/۲۰۱/۳۰۶

پورسیاوش ۲/۲۰۵/ح

جهاندارکی ۳/۲۰۷

کی ۳/۲۱۰

بیداردل شاه نیو ۳/۲۱۲

سرتخمه کیقباد ۳/۲۳۱

دارنده فر گیهان خدیو ۳/۲۳۶

جهانجوی ۳/۲۴۴

فرخ کلاه ۴/۱۱/۴۶

شاه جهان ۴/۱۱/۵۵

جهاندار ۴/۱۳/۷۹

بیدارشاه رمه ۴/۲۰/۱۹۸

شاه زمین ۴/۲۳/۲۴۸

شاه ایران زمین ۴/۲۸/۳۱۷

شاه نو ۴/۳۱/۳۶۵

شاه کیخسرو ۴/۴۸/۶۲۴

شاه جهان ۴/۱۲۱/۷۹

شاهردان ۴/۱۵۶/ح۱۱

شاه جهان ۴/۲۴۰/۴۸۲

شاه جهان ۴/۲۵۶/۷۳۰

شاه کیخسرو ۴/۲۶۲/ح۱۰

شاه ایران سپاه ۴/۲۶۵/۸۷

شاه کندآوران ۴/۲۶۵/۸۷۶

شاه ایران ۴/۲۶۵/ح۱۴

شهنشاه ۴/۳۱۲/۱۶۷

جهاندارشاه ۴/۳۱۲/۱۵۸

سپهدار ایران ۴/۳۱۴/۱۹۰

شاه گزین ۵/۲۸/۳۴۹

جهاندار افسونگر ۵۹۹/۳۳/۵

جهاندار شاه ۷۰۵/۴۹/۵

شاه جوان ۷۴۵/۵۲/۵

شاه کهتر نواز ۷۶۵/۵۳/۵

کی ۸۱۲/۵۶۰/۵

۲۱۹۸۳۲۱۸۴/۱۴۱/۳، ۲۴/۱۴۲، ۲۲۰۸/۱۴۳، ۲۲۲۲۴۲۸/۱۵۸،  
 ۲۴۳۲/۱۵۹، ۲۴۹۱/۱۶۲، ۲۴۳۲۵۲۲/۱۶۵، ۱۵/۱۶۶، ۱۴۳۲۵۵۶/  
 ۱۶۷، ۱۵/۱۶۸، ۳۰۲۴/۱۹۸، ۳۰۴۴/۲۰۰، ۳۰۹۸/۲۰۳، ۳۱۰۹/۲۰۴  
 ۳۳۱۲۵۳۱۲۱/۲۰۵، ۳۱۴۰۳۱۳۶/۲۰۶، ۳۱۴۷۳۱۴۴/۲۰۷، ۳۱۶۵  
 /۲۰۸، ۳۱۹۶/۲۰۹، ۳۲۰۴/۲۱۰، ۳۲۵۴/۲۱۳، ۱۱۳۲۷۳/۲۱۴، ۳۲۱۹  
 /۲۱۸، ۱۰۳۳۷۷/۲۲۱، ۳۲۸۶/۲۲۲، ۲۲۲/۲۲۳، ۲۵۳۴۴۹۳۴۴۰/  
 ۳۳۳۷/۲۲۶، ۳۴۶۴/۲۲۷، ۳۴۷۵/۲۲۸، ۳۵۱۷۳۵۱۱/۲۳۱، ۱۳۳۵۲۵  
 /۲۳۱، ۳۵۵۰/۲۳۲، ۳۶۱۳/۲۳۵، ۳۶۹۶/۲۴۴، ۱۲/۲۴۴، ۲۷۲۲/  
 ۲۴۶، ۳۷۴۰/۲۴۷، ۲۰/۲۶۰،  
 ۱۴/۹/۳، ۱۹۵/۲۰، ۳۲۴/۲۸، ۴۶۲/۳۸، ۲/۴۳، ۶۲۴/۴۸، ۶۴۵/  
 ۴۹، ۹۰۱/۶۶، ۶/۷۳، ۱۶۴۹/۱۱۴، ۱۷/۱۱۹، ۸۳۶۱۷/۱۵۵، ۶۶۹  
 /۱۵۸، ۲۲/۱۵۹، ۸۵۳۸۵۲/۱۶۹، ۱۰۳۲/۱۸۰، ۱۱۸۹/۱۹۰، ۱۴۰۰  
 /۲۰۲، ۲۰۳۱۰۱/۲۱۵، ۲۳/۲۲۰، ۳۵۵۳۵۲/۲۳۲، ۶۳۹/۲۵۰،  
 ۱۰۷۲/۲۷۸، ۱۰/۲۸۷، ۱۱۳۱۳۷۰/۲۹۷، ۱۳۸۸/۲۹۹، ۲۰/۳۰۲، ۱۷۲  
 /۳۱۲، ۶۴/۳۱۸،  
 ۱۳۳۸/۹/۵، ۱۸۵/۱۸، ۱۴۳۵۵۲/۴۰، ۵/۴۳، ۱۱/۴۴، ۶۹۳/۴۹  
 ۲۰۳۸/۵۱، ۷۴۶/۵۲، ۱۸/۵۴، ۲۳۳۸۰۹/۵۶، ۹۶۶/۶۵، ۵/۸۲  
 ۱۶/۹۱، ۲۳۴/۹۹، ۴۱۷۳۴۱۶/۱۰۹، ۱۰/۱۳۸، ۱۹۳۸۷/۱۴۱، ۱۰/۱۴۴،  
 ۱۱۲۵/۱۴۹، ۱۳۶۰/۱۶۲، ۱۳۸۷/۱۶۴، ۲۳۳۱۴۱۷۳۱۴۱۳  
 /۱۶۶، ۱۴۳۴/۱۶۷، ۱۴۶۶/۱۶۹، ۱۶۵۲/۱۷۹، ۱۶۵۳/۱۸۰، ۱۸۹۸/  
 ۱۹۵، ۳/۲۰۶، ۲۱۵۰/۲۱۱، ۲/۲۲۵، ۷/۲۲۹، ۲۷/۲۳۰، ۲/  
 ۲۳۲، ۲۵۱۸/۲۴۴، ۲۲۳۱/۲۴۵، ۱۲۳۷۷/۲۳۹، ۲۳۳۹۴/۲۴۰،  
 ۱۱۷/۲۴۱، ۶/۲۴۲، ۱۸/۲۴۷، ۲۳۵/۲۴۹، ۲۵۱۳۲۵۰/۲۵۰، ۲۷/

۲۵۲، ح ۱۹/۲۵۶، ۳۸۶/۲۵۸، ۴۰۶/۲۵۹، ح ۱۴۳۴۱۸/۲۶۰، ح ۲۴/۲۶۲،  
 ح ۱۴/۲۶۸، ح ۲۰/۲۷۰، ح ۲۹۳۲/۲۷۱، ح ۱۶/۲۷۲، ح ۳۳۶۸۳/۲۷۶،  
 ح ۴/۲۷۸، ۷۵۶/۲۸۱، ح ۲۲۳۱۵/۲۸۴، ح ۲۰/۲۸۶، ح ۱۸۳۸۹۶۳۸۸۴/  
 ۲۸۸، ح ۶۳۹۰۹/۲۸۹، ۹۲۱/۲۹۰، ح ۳/۲۹۱، ح ۷۳۹۶۰/۲۹۲، ۹۷۶/  
 ۲۹۳، ح ۲۲۳۱۰۱۷۳۱۰۱۵/۲۹۵، ۱۰۲۱/۲۹۶، ح ۳۳۱۰۸۶/۳۰۰، ح ۲/  
 ۳۰۱، ح ۲۷۳۱۱/۳۰۲، ح ۲۵/۳۰۶، ح ۷/۳۱۱، ح ۱۲/۳۱۴، ح ۲۲۳۱۳۶۰/  
 ۳۱۶، ۱۳۷۶/۳۱۷، ح ۲۰۳۱۴۳۸۲/۳۱۸، ح ۱۲۳۱۴۲۹/۳۲۱،  
 ح ۲/۳۲۳، ح ۴۳۱۴۹۸۳۱۴۹۷/۳۲۵، ح ۲۲۳۱۵۱۸/۳۲۶، ح ۶/۳۲۸، ح ۲۸/  
 ۳۲۹، ح ۵/۳۳۰، ح ۲۷۳۱۶۳۵/۳۳۲، ح ۷/۳۳۴، ۱۷۰۲/۳۳۵، ح ۴/۳۳۸،  
 ح ۱۲/۳۴۱، ح ۶/۳۴۲، ح ۱۰۳۱۸۳۲/۳۴۳، ح ۲/۳۴۴، ح ۱۱۳۳/۳۴۵،  
 ح ۸/۳۴۶، ح ۱۴۳۳/۳۴۷، ح ۸/۳۴۸، ح ۱۰۳۳/۳۵۰، ح ۷/۳۵۳، ح ۳۳/  
 ۲۰۱۷/۳۵۴، ح ۱۸/۳۵۵، ۲۰۷۷/۳۵۷، ۲۰۸۷/۳۵۸، ح ۲۴/۳۶۰، ح ۱۵/  
 ۳۸/۳۶۱، ۲۲۵۵/۳۶۹، ح ۲۸/۳۷۰، ح ۶/۳۷۴، ح ۱۲۳۲۳۵۱/۳۷۵، ح ۱/  
 ۲۲۷۳/۳۷۶، ۲۳۸۰/۳۷۷، ۲۴۰۲/۳۷۸، ح ۲۰۳۳۳۳۳۱۰/۳۷۹، ح ۱۱/  
 ۳۸۵، ح ۵/۳۸۸، ح ۵۳۲۵۹۸/۳۸۹، ح ۱۴/۳۹۳، ۱/۳۹۵، ح ۳۵۳۲۲/  
 ۳۹۷، ح ۷/۳۹۸، ح ۳/۳۹۹، ح ۲۴۳۲۷۸۹/۴۰۰، ح ۱۳/۴۰۲، ح ۲۴۳۳۳۳/  
 ۲۸۵۱۳۲۸۴۷/۴۰۳، ح ۲۶۳۳۱۲/۴۰۵، ح ۳۶/۴۱۰، ح ۲۸/۴۱۱، ۳۰۱۲/  
 ۴۱۲، ح ۱۹/۴۱۴،

۱۲/۹/۶، ح ۱۸۳۳۳۳۳۳۳۳۳/۱۰، ح ۱۷۳۸۶/۱۲، ۱۰۹/۱۴، ۱۴۵/۷۵  
 ۱۰۸/۲۲۴، ۱۲۴/۲۲۵، ۳۹۱/۲۴۱، ۶۸۱۳۶۶۵/۲۵۸، ح ۲۱۳۷۴۵/۲۶۲،  
 ۸۸۲/۲۷۱، ۱۸/۳۴۴، ۱۳۷/۳۵۰، ح ۱۱/۳۹۶،

۱۷۰۴/۹۹/۷، ح ۱۷/۱۰۰، ح ۱۸/۴۰۶، ۲۰۶۶/۴۲۲،

۲۲۱/۱۹/۸، ۲۲۷۵/۱۸۶، ۱۲۷۱/۳۹۱،

ح ۲۴/۳۵/۹، ح ۵/۸۹، ح ۲۷/۱۲۲، ۲۴۹۷/۱۵۷، ۳۳۳۴/۲۲۱، ۳۱۲/  
 ۲۷۳، ح ۶/۲۷۴، ۵۶۷/۳۵۷

کید Kayd

یکی شاه بد هند را نام و کید  
تکروی جز ازدانش و رای صید  
۱۰۴/۱۶/۷

شاه هندوستان که مردی دانش دوست و هنرمند بود. کید در دهمسپ ده خواب به هم پیوسته دید که خوابگزاران از تعبیر آن درماندند و او را به دانشمندی گوشه گیر به نام «مهران» راه نمودند و وی خوابهای کید را بدین سان گزارش کرد که اسکندر با سپاهی به هند خواهد آمد و کید نباید با وی از در ستیز در آید و باید با اهداء دختر، فیلسوف، پزشک و قدحی که خاص اوست با اسکندر آشتی جوید و چون اسکندر به سوی کید لشکر کشید، کید آن چهار را به وی هدیه داد و اسکندر را از آنها خوش آمد و با کید آشتی کرد.

۱۹/۲۲۸ و ۷۹۲۳۱ ح ۱۵۸/۱۵، ۱۱۸ و ۱۱۱/۱۳، ۱۰۴/۱۲/۷، ۲۲/۳ ح  
۲۴۴/۲۰، ۲۶۶ و ۲۶۴/۲۱، ۲۹۶ و ۲۹۵/۲۳، ۷۹۴۵۱/۳۱، ۴۸۹/۳۳،  
۱۷۸۰/۱۰۴



کید Kayd

سوی و کید هندی فرستیم کس  
که دانش پژوهست و فریادرس  
۱۶۷/۱۶۴/۷

پادشاه هند که اردشیر چون با دشمنان پیوسته در جنگ بود برای آنکه آینده خود را بداند، کس به نزد وی فرستاد تا سرانجام خود و پادشاهش را بداند و کید پیشگویی کرد که هنگامی پایداری پادشاهی و آرامش به قلمرو اردشیر راه خواهد یافت که

۱) در تعالیمی نام دختر کید «کنکه» است. نام فیلسوف او «شنکه» و نام طبیب وی «منکت» (شاهنامه تعالیمی، صص ۱۹۸ و ۱۹۹). نام طبیب در اسکندرنامه «منکوس» آمده است (ص ۳۱).

۲) در کارنامه اردشیر آمده است که «وش اندیشید که ازدانایان و فرزانتگان و کیدان کنوشکان (قنوج) بپاید پرسید» (زرد و هومن یسن، ص ۲۰۳) «وش مردی از استواران خویش به پرش کردن... به پیش کید هندیان فرستاد... کید گفت... این خدایی به دوتخته یک از تو و یک از دوره مهرک نوشزادان رسد...» (زرد و هومن یسن، ص ۲۰۳ و کارنامه اردشیر، ج فروشی، صص ۱۱۳ و ۶۲).



پسری از خاندان او با دختری از نژاد مهرک پیوند زناشویی پند و وارد شیر چنین کرد و شاهپور با دختر مهرک ازدواج کرد.

۱۶۷/۱۶۴/۷، ۱۷۹/۱۷۸/۱۶۵، ۲۹۲/۱۷۲

### ← کبروی Kirōy

کبروی درهمین کتاب.

ببردد «کی فری» را ز تخت  
نش بود ارزان به سان درخت  
۲۱/۱۵۵/۲ ح

### کی فری KisFari

فرنگیس است: «کسی فری درهمین کتاب: ← فرنگیس

ز هنگام «کی شاه» تا یزدگرد  
ز لفظ من آمد پراگنده گرد  
۲۲۸۴/۲۰۲/۸

### کی شاه Kayshah

کیومرث: «کیومرث درهمین کتاب:

ز تخم فریادن منم و کیباد  
بدم بر پند نام دارم به یاد  
۱۶۲/۵۹/۲

### کیباد Kayqobād

۱) مرکب ازدو کلمه کی + قباد است. کی یا Kavi، لقب شاهان کیانی است و قباد در پهلوی Kavādh و در اوستایی [Kavi] Kavāta. Kavāta مرکب است از دو جزء: نخستین کوا Kavā به معنی کی (لقب پادشاهان کیانی) و جزو دیگر Vāta که به قول بارتولمه به معنی محبوب است و جمعاً به معنی کی محبوب و سرورگرمی است (برهان، ص ۱۵۱۷، ج ۵).

نام قباد در اوستا Kavāt (کوات) و در فارسی و تازی قباد (به فتح اول) است. در چهارده نسل، قباد از اعقاب منوچهر است و مؤسس خاندان کیانی. در دیبکرت آمده است که «کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی دادگر و نیکمرد و برای آدمیان مایه آسایش بود». در مینوی خرد آمده است: «از کی کواذ سوذ این بود که اندر یزدان سپاسدار بود و خدایی خوب کرد و پیوند و تخم کیان از وی آغاز شد (دیبکرت، فصل ۱۳، فقره ۱۲؛ مینوی خرد، فصل ۲۷، فقرات ۴۵-۴۸).

شاه ایران از نژاد فریدون. چون گرشاسپ بمرد، زال بزرگان ایران را فراخواند و آنان را گفت که اکنون ایران را شهی باید از تخم کیان و موبد او را از شاهی با فرو بخت نشان داده است که «کیقباد» نام دارد. پس زال رستم را به البرزکوه فرستاد تا کیقباد را به ایران بیاورد. رستم:

یکی جایگه دید برنا شکوه	یکی میل ره تا به البرزکوه
نشستن گه مردم نوجوان	درختان بسیار و آب روان
بر او ریخته مشک ناب و گلاب	یکی تخت بنهاده نزدیک آب
نشسته بر آن تخت بر سایه گاه	جوانی به کردار تابنده ماه
به رسم بزرگان کمر بر میان	رده بر کشیده بسی پهلوان

کی شکن Kaysekan نام یکی از پسران کی بهمن. در *مجموع التواریخ* آمده است: چون «فره» پادشاهی از کاوس گشته شد و شکوه برخاست و برادر نو خاسته بود او را کی بهمن نام و پسری کی شکن، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند تا بر آخر کی شکن به دست ترکان گرفتار شد و بعد مدتی بکشتنش (ص ۴۶) و می نویسد: «و کی آرش، در تاریخ، کی بهمنی گویند و آن است که پدر کی شکن بود (همان کتاب، ص ۴۹)».

۱) در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در (بندهشن، فصل ۳۱، فقره ۲۴) که نگاشته است: «کوات کودکی خرد بود که او را در صندوقی نهاده بر آب افکندند و این کودک از سرما می لرزید او را و (زو) او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و او را کوات، نامید». دوهارله این نام را مشتق از کلمه پهلوی «کواده» یعنی آستانه در دانسته و به عبارت دیگر به عقیده او «کوات» یعنی «بچه سر راه». گریستن من نسب کیقباد را چنین تصحیح کرده است: کیقباد پسر رگ Rag، پسر نو تران Notarān با نو ترگان، پسر منوش Manuš پسر نو تر (گهالیان، ص ۱۰۷). طبری و بلخی او را از فرزندان منوچهر دانسته اند که پادشاه مهنری از ترکستان به نام «فر بهک» ازدواج کرد (طبری، ص ۵۳۳) و نشست به بلخ داشت بر لب جیحون و صد سال پادشاهی کرد و آن قصه های بنی اسرائیل که بعد از موسی بود در روزگار کیقباد بود (بلخی، چ مشکور، ص ۴۶). داستان منع شراب و آزادی آن را تعالی به کیقباد نسبت می دهد حال آنکه در شاهنامه به بهرام گور منسوب است.

بیماراسته مجلسی شاهوار  
چو دهند مر پهلوان را به راه  
بسان بهشتی به رنگ و نگار  
ورستم را به بزم خود فراخواندند اما رستم پاسخ داد:

سر تخت ایران ایی شهریار  
نشانی دهیم سوی کیتباد  
مرا باده بخوردن نیاید به کار  
کسی کز شما دارد اورا به یاد  
۱۴۴/۵۸/۲

جوانی که بر تخت نشسته بود رستم را در کنار خود نشاند و از او پرسید که چرا به دنبال قباد می گردد و رستم پاسخ داد که بزرگان ایران اورا به پادشاهی برگزیده اند:

ز گفتار رستم دلیر جوان  
ز تخم فریدون منم کیتباد  
بخندید و گفتی که ای پهلوان  
پدر بر پدر نام دارم به یاد  
۱۶۲/۵۹/۲

رستم اورا ستود و خدمت کرد و کیتباد خوابی را که دیده بود برای او باز گفت:

شهنشه چنین گفت با پهلوان  
که از سوی ایران دو باز سید  
یکم تاج رخشان به کردار سید  
خرامان و نازان شدند برم  
نهادندی آن تاج را بر سرم  
تختن مرا شد چو باز سید  
ز تاج بزرگی رسیدم نوید  
۱۸۰/۶۰/۲

کیتباد با رستم رهسپار ایران شد و در راه با سپاه قنون تورانی روبرو گشتند. کیتباد خواست با آنان درآویزد اما رستم اورا مانع شد و خود با آنان جنگید و قنون را کشت.

چون رستم و کیتباد به مرغزاری رسیدند رستم کیتباد را جامه پهلوی و یارده خسروی پوشاند و شب هنگام به نزد زال آورد و قباد چون هفته ای را با زال و رایزنان گذراند، روز هشتم کیتباد تاج پادشاهی بر سر نهاد و بزرگان بر او گوهرافشانی کردند و روز دیگر کیتباد سپاه آراست و به سوی افراسیاب شتافت و در پیکار با افراسیاب غنیمت فراوان به دست آورد و هراسی عظیم در دل افراسیاب افکند و در نتیجه پشنگ به کیتباد نامه نوشت و از او آشتی جست و کیتباد درخواست وی را پذیرفت و در میان ایران و توران آشتی برقرار گشت.

پس از آشتی با توران، کیتباد زال و رستم و دیگر پهلوانان را خلعت بخشید و ورستم را عهد فرمانروایی زاپلستان تاسند داد و خود به پارس باز گشت و در اصطخر

بر تخت نشست و به دادگری و داد و دهش و آبادی گیتی پرداخت و  
براین گونه صد سال شادان بزیست<sup>۱</sup> نگر تا چنین در جهان شاه کیست

۱۸۹/۷۴/۲

کیفباد چهارپسرداشت که کاوس، کی آرش، کی پشین و آرش بود<sup>۲</sup> و چون قباد مرگ  
خود را نزدیک دید کی کاوس را فرا خواند و او را به دادگری سفارش کرد و پسر از صد  
سال پادشاهی دردم مرگ زبان حالش این چنین بود:

چنانم که گویی ز البرز کوه کنون آمدم شادمان با گروه<sup>۳</sup>

۱۹۷/۷۴/۲

۱۴۴/۵۸، ۱۶۲/۵۹، ۱۴۵ و ۱۴۶ ح ۳، ۵۷ ح ۶، ۴/۵۶، ۱۱۱ و ۱۱۴ ح ۱۸

و ۳ ح ۷۱، ۱۵۶/۷۲، ۱۳۶ و ۱۴۰ و ۱۵۲، ۶۹/۱۰۹، ۱/۶۲ و ۱۰/۶۰، ۱۸۵/۶۰، ۱۰

۲۰۱ ح ۵، ۸۲/۱۱۵ و ۱۲۷، ۷۹/۷۸، ۷۲/۷۸، ۳۹/۷۵، ۲۰۲

۱۱/۳۰ ح ۱۸، ۱۹۸ ح ۱۶، ۳۰۲/۱۶۰، ۲۴۵۸/۹۸، ۳/۱۵۰، ۳/۸۰، ۱۲۴۲

۲۰۷، ۳۴۴۵، ۳۵۱۳/۲۳۱

۶۲۳/۴۸، ۶۵۹/۱۵۹

۵۰۷/۱۱۴، ۵/۱۲۳۵، ۱۳۴/۲۲۴، ۱۷۶/۲۴۵، ۲۲۲/۳۰۳، ۱۱۴۶/

۳۰۴، ۲۶۱۶/۳۹۰، ۲۸۵۷/۴۰۴

۱۲۱/۲۲۵، ۶/۲۴۴، ۲۳۲، ۳۹۱/۲۴۱، ۵۶۱۱/۲۴۲ ح ۱۱، ۲۶۴

۶۹/۲۵۹، ۱۸۸/۳۳۲، ۱۳۷/۳۵۰

۵۷۶/۳۳۸، ۷/۱۰۶۶، ۳۶۵/۱۹۷۸، ۴۱۷/۲۰۶۶، ۴۲۲/

۲۲۱/۱۹/۸، ۲۱۴/۸۰

(۱) در بلعمی و طبری مدت پادشاهی شصت سال، در *مجموع التواریخ و تاریخ بناکتی*  
صد و بیست سال و در *سنی ملوک الارض*، ۱۲۶ سال است (*مجموع التواریخ*، ص ۱۰۰؛  
*تاریخ بناکتی*، ص ۳۱؛ *سنی ملوک الارض*، ص ۱۲).

(۲) در یشت ۱۳ (بند ۱۳۲ و یشت ۱۹، بند ۷۱ به بعد) نام آنها کوی اثی بی و هو،  
کوی ارشن، کوی بسینه و کوی بیرشن آمده است (گیانیان، صص ۲۳ و ۲۴).

(۳) کیفباد در پارس بمرد (*مجموع التواریخ*، ص ۴۵). در کنار جیحون شهری بنا کرد  
که قبادیان خوانند و اکنون «قوادیان» خوانند و در اصفهان «استانیر بونارت کواد»  
(ولایت تازه آباد کرده قباد) (*مجموع التواریخ*، ص ۴۵).

۲۴۹۶/۱۵۷/۹

ر شاهان نبد و نند جز و کیقباد  
 شد آن لشکر و پادشاهی به باد  
 ۱۶۷/۱۶/۸

## کیقباد Kayqobād

قباد پسر پیروز سامانی و پدر انوشیروان: سه قباد در همین کتاب.

ح ۳۱، ۳۱۰/۴۲ و ۱۵۰/۲۷، ۲۶، ۳۵۴/۲۵، ۳۴۶/۲۵، ۳۱۸/۸، ۱۶۷/۱۶/۸  
 ح ۵۰، ۵۱/۱۶ و ۱۶۸/۴۸، ۳۱۹/۴۲، ۲۱۵/۴۰، ۱۹۱/۳۹، ۱۶۳/۳۲، ۵۷ و ۵۱/۳۲  
 ۱۵/۵۱، ۲۱۹/۳۲، ۴۰۶/۲، ۱۶۶۵/۴۱۶  
 ۸۹۹/۶۳/۹، ۱۱۸۳/۷۹، ۱۲۸۵/۸۵، ۲۰۹۱/۱۳۳، ۳۱/۲۷۳

## کیکاووس Kaykāvus

← کاووس.

نخستین جوتکاووس یا آفریدین  
 کی آرش دوم را سیم «کی نشین»  
 ح ۱۵/۷۲/۲

## کی نشین KayNešin

← کی نشین.

## کیومرث Kayōmart

← کیومرث و ۱۱/۱۳۳/۹ ح.

(۱) این کلمه مصحف کی نشین است. این نام در بنداری «کی نشین» است (۷۳/۲/۱۷)  
 (۱۷ ح). در بلغمی این نام «نستن» آمده است (چ مشکور، ص ۴۶).

کیومرث Kayōmarθ<sup>۱</sup>

چنین گفت کاین تخت و کلاه

«کیومرث» آورد و او بود شاه

۶/۲۸/۱

کیومرث در برج حمل (بره) خود را نخستین فرمانروای جهان شمرد و در کوهها مسکن داشت و لباس او و همراهانش «پلنگینه» بود. او لباسهای تازه و خوراکیهای نو پدید آورد. دارای فرشاهی بود و در سایه او دد و دام آرامش یافتند و کیومرث را بزرگ می‌داشتند. روزگار همچنان به کام کیومرث بود و تنهادرشمن وی اهریمن بود و بچه وی. کیومرث را فرزندی بود که «سیامک» نام داشت و موجب شادمانی پدر بود. اهریمن سپاه آراست و به دشمنی با کیومرث پرداخت. سرش در جامه پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار شد و راز اهریمن را فاش کرد و کیومرث، سیامک را به نبرد با دیوگمارد ولی فرزند اهریمن، خزروان، سیامک را کشت و چون خبر کشته شدن سیامک به کیومرث رسید جامه‌های پیروزه رنگ پوشید و در سوک سیامک دد و دام و مرغ و نهجهر سالی را در کوه به سوکوازی پرداختند. پس از سالی سرش بار دیگر بر کیومرث نمودار شد و او را به ترك سوک یکساله فرا خواند و او را به نبرد با اهریمن تشویق کرد و کیومرث به کینهخواهی سیامک برخاست و هوشنگ پسر سیامک را با سپاهی گران و پربان و شیر و پلنگ... به نبرد با دیو فرستاد. هوشنگ دیورا کشت و انتقام پدر را گرفت و پس از آن کیومرث پس از سی سال پادشاهی در گذشت و هوشنگ به جای وی نشست.

(۱) معنی واژه کیومرث را در یکی از قدیمترین متون فارسی یعنی تاریخ بلخی چنین می‌خوانیم: «معنی کیومرث زنده گویاست. حی ناطق و این قول عجم است» (ج مشکور، ص ۸). در «مجله التواریخ» نیز همین معنی تکرار شده است (ص ۲۲) و بعدها مورد استفاده مؤلف برهان قاطع قرار گرفته است و او عین همین تعبیر را با اضافاتی تکرار کرده است (ص ۱۸۷۳)، ولی معین این تعبیر را درست نمی‌داند و قول بار توله و نیبرگ را ذکر می‌کند که معتقدند نام کیومرث در بهلوی Gayōmart و در اوستایی Gayō - Maretan می‌باشد که جزء اول «گیو و گیه» به معنی جان و زندگی است و جزء دوم «مرت» صفت است به معنی در گذشتنی (برهان، ص ۱۸۷۲، ج ۱). تعالی آورده است که کیومرث را «گرشاه» می‌گفتند یعنی پادشاه کوه.

→

ترکیب گل شاه یا گل پادشاه که در طبری و *الغنیة والاشراف* مسعودی برای کیومرث به کار رفته است، معلول اعتقاد به خاکی بودن انسان است و اینکه کیومرث اولین موجود بشری است که از گل آفریده شده است (*الغنیة والاشراف*، ص ۸۵؛ *غرر الحالی* ص ۲). *مجله التواریخ* تعبیری روشنیتر از کیومرث به دست می‌دهد و می‌نویسد: «اورا گل‌شاه همی خوانند زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود.» (صص ۲۱ و ۲۲). بعضی او را آدم، علیه السلام، دانسته‌اند (*تاریخ طبری*، ص ۱۰۵) و *بلعمی* در ترجمه این مطلب می‌نویسد که «گروهی گویند که آدم، او بود...» (*بلعمی*، چ مشکور، ص ۸) و در مقدمه *شاهنامه* ابو منصور ی نیز همین مطلب آمده است (*بیست مقاله قزوینی*، ج ۲ ص ۶۸). در *تاریخ سیستان* نیز کیومرث همان آدم ابوالبشر است (ص ۹، تصحیح بهار).

در مورد تولد کیومرث نیز داستانهای مذهبی و اساطیری به هم در آمیخته است. نوشته‌اند: «اندر هفتم هزاره آمیختگی پدید آمد و اول چیزی از جانور که موجود شد مردی بود و گاوی که از میان نر و ماده آمد... آن مرد را کهومرث نام بود. و این مرد اصلی گشت تناسل را. چون سی سال برآمد بمرد و نطفه از صلب وی اندر زمین افتاد و در بطن زمین چهل سال بماند پس در نبات مثل ریواس از آن برآمد و بعد مدتی با جنس مردم بودند به بیک دیدار و نامشان مشیه و مشیانه بود با هم جفت گشتند و از بعد پنجاه سال فرزند زادند و از اول تولد تا وقت هوشنگ نود و سه سال و شش ماه گذشته بود» (*مجله التواریخ*، ص ۲۲؛ *سنی ملوک الارض*، ص ۱۹؛ آثار الباقیه ص ۱۰۳). قول دیگری که *مجله التواریخ* ذکر می‌کند آن است که «از کیومرث پسر و دختری ماند ایشان را مشی و مشیانه گفتند و از ایشان پنجاه سال هیجده فرزند آمد چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود تا بر او شهنج پیشداد (هوشنگ) قرار گرفت.» (صص ۲۲ و ۲۳). *بلعمی* می‌نویسد: گروهی گویند که او نبیره آدم بود و گروهی گفتند که کیومرث و ایلده، مشی و مشیانه بودند که از زمین برآمدند بر صورت آدمی (ص ۸). *مجله التواریخ* می‌نویسد: «قومی بر آن‌اند از اصحاب روایات که کیومرث شیت بود و نبیره او هم روایت کنند.» (ص ۲۳). *بلعمی* کیومرث را چنین وصف

←

۹۵۶/۲۸/۱، ۲۷۵۱۸/۲۹، ۶۹۵۶۲/۳۲؛

ح ۱۳/۱۶۵/۵؛

می‌کند: «او مردی بود نیکوروی و نیت نیکو داشت و او را سیاح خواندند و با مردم کمتر آمیختی و با هیبت و بالا بودی و چندان بود به بالا که هر که او را بدیدی عجب داشتی.» (ص ۸).

در باره همسر و فرزندان کیومرث نوشته‌اند که «ایلمه» همسرش (حوا) بود و کیومرث را پسری بود که او را (میشنگ، هوشنگ) دیوان هلاک کردند و او را دختری بود «ماریه» نام و پسری بود ماری نام که خلیفه بودند از پس وی همان‌روز هر دو را به یکدیگر داد.» (بلغمی؛ چ بهار، ص ۱۲۶).

مدت پادشاهی کیومرث را مسعودی چهل سال (التنبيه والاشراف، ص ۸۵) و عمر او را هزار و سه هزار که مدتی در مینو و مدتی در زمین بوده نوشته است. ثعالبی همانند شاهنامه پادشاهی کیومرث را سی سال نوشته است (ص ۳). بلغمی می‌نویسد که هفتصد سال بزیست (ص ۱۹) و در تاریخ سیستان می‌خوانیم که پادشاهی و زندگی کیومرث هزار سال بود (صص ۳ و ۴). در شاهنامه کیومرث حالتی رهبرانه و معنوی و روحانی و پیغمبر گونه دارد فی‌المثل او با سروش در ارتباط است و نخستین جنگهای ایزدی و نیروهای اهریمنی در زمان او در می‌گیرد، دارای فره ایزدی است و آموزگار مردم است و پوشیدنیها و خوردنیها را او به مردم می‌آموزد، سوکواری در روزگار او رواج می‌یابد و سالارگزینی و انتقامجویی از وی آغاز می‌شود. در گرشاسپنامه در ذکر سفر گرشاسپ به جزیره بنداب می‌خوانیم که گرشاسپ:

یکی خانه دیدند از لاژورد	بر آورده از شفشه‌ها زر زرد
یکی پهن تابوت زرین در اوی	جهان زاو چو از مشک بگرفته بوی
کیومرث بد خفته بر تخت زر	پراز زر و بساقوت بود و گهر
بفرمود گرشاسپ کان را ز جای	بیارند بیرون میان سرای

(گرشاسپنامه، ص ۱۸۵)

(حماسه سرایی در ایران، صص ۳۹۹ به بعد؛ یشتها، ج ۲، صص ۴۱ و ۴۲؛ یادداشت‌های گانها، ص ۸۰؛ آثار الباقیه، ص ۹۹).



ح۲۲/۱۱۴/۷، ح۱۳۵۷۰۱/۳۲۵۱

۸۹۳/۱۰۵/۸، III۱۲/۴۳۳۱

۱۱۸۰/۷۹/۹، ح۲۵۱۳۵۶/۸۹، ۱۳۸/۹۷، ح۱۱۵۲۰۹۱/۱۳۲، ح۴۵۳۲۵۳

۲۰۳، XIX۶/۳۹۹



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## گ

### گراز Gorāz<sup>۱</sup>

شه در پرستان به دست «گراز»  
گرفتار شد با چهل رزمسار  
۲۷۷/۱۴۵/۲

همان گرازه است که در نبرد هاماوران فرماندهی میمنه سپاه رستم را بر عهده داشت و چون رستم پس از درهم شکستن خاقان چین رهسپار نبرد با افراسیاب بود، گراز طلایه دار سپاه رستم بود.<sup>۱</sup>

۲۷۷/۱۴۵/۲، ۱۱۴۴/۲۸۳/۴

### گراز Gorāz<sup>۲</sup>

یکی بی هنر بود نامش «گراز»  
کز یافتی خواب و آرام و ناز  
۲۸۲۰/۲۳۸/۹

۱) این کلمه در اوستا Varāza (گراز) در بهلوی Varāz و در هندی باستان Varāha می باشد (برهان، ص ۱۷۷۹). این کلمه در ترکیباتی چون شهروراز و شهربراز نیز آمده که به معنی گراز کشور است (آناهیتا، ص ۳۴۷). پیوستی آن را نام یکی از پادشاهان ارمنستان باستان هم می داند (نامنامه ایرانی، ص ۳۴۸). در اوستا یک بار این نام آمده (در یشت سیزدهم) و فروهر پسرش ایسونت Isvant ستوده شده است (یشت سیزدهم، ۹۶/۲۴، به نقل از فرهنگ اعلام اوستا، ص ۱۳۲۷).

۲) در مجمل التواریخ از بهلوانان زمان فریدون است (ص ۹۰).

۳) این نام در بنداری «جراز» است (۹/۲۳۸/۱۸ ح) و اخبار الطوال او را «شهربار» می خواند (ص ۱۲۱، ترجمه فارسی؛ مروج الذهب، ص ۲۷۴). در غرر این نام به صورت «شهربراز» آمده است و گراز (شاهنامه تلمیذی، ص ۳۵۳). در سنی ملوک الارض او «شهری زاد» خوانده شده است (ص ۴۲). بلعمی او را برازمی خواند (ج بهار، ص ۱۹۵) و طبری «شهربراز» (ص ۶۲۸). بلعمی درباره شهر براز می نویسد: «چون شهربراز در ملک نشست سپاه عجم ننگ داشتند پیش او سجود کردن و کمر بستن و ایستادن... پس شهربراز بر نشست و بیرون آمد و سپاه همه سعادین زده بودند یکی

فرایین است که از سرداران سالخورده روزگار خسرو پرویز و نگهبان مرز روم بود. در اواخر سلطنت خسرو پرویز از شاه نافرمانی کرد و با «زاد فرخ» سالار بار خسرو که او نیز از شتم خسرو رنجیده بود پیمان بست و به قیصر نامه فرستاد و رابطه او را با خسرو برهم زد:

بدو گفت برخیز و ایران بگیر نخستین من آیم ترا دستگیر

۲۸۲۸/۲۳۹/۹

خسرو و گراز را به درگاه فرا خواند ولی او از آمدن سرپیچید ولی خسرو نامه ای برای وی فرستاد و او را ستایش کرد و از اینکه برای قیصر دام گسترده است تا او را بکشد از او سپاسگزاری کرد و نامه را به یکی از دلاوران ایرانی سپرد و از وی خواست تا کاری کند که نامه به دست قیصر روم بیفتد و آن سردار چنین کرد و نامه به دست قیصر افتاد و قیصر:

به دل گفت کاین بد کمین گراز دلیر آمدستم به دامش فراز

۲۸۶۵/۲۴۵/۹

و از ایران به روم بازگشت و نامه های گراز سودمند نیفتاد و خسرو پرویز از وی خواست تا سرکشان سپاهش را به نزد وی فرستد و گراز دوازده هزار سپاه به خوره

→

فراز آمد و او را طعنه بزد به سر نیزه از جانب راست برپهلوی و از اسبش اندر افکند پس دیگران در آمدند و به زخم پراگنده او را بکشتند. آنگاه دسئی آوردند و به پای او در افکندند و در همه محلها بکشیدند و متادی بانگ می کردند که هر که نداز خاندان ملوک باشد و دعوی پادشاهی کند جزای وی این باشد و همه پادشاهی شهر براز چهل روز بود... (چ بهار، ص ۱۱۹۷). این بلخی نام شهر براز را فرخان می دانند (فارسنامه ص ۱۵۹). بنا بر بعضی نسخه های شاهنامه بهمن سردار پوران، گراز و پیروز خسرو را می کشد و فرایین جز گراز است: «فرایین. بهار دوباره اومی نویسد: فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی آمده مخفف کرده و براز را از وراز که به معنی گراز باشد دانسته و شهر براز را لقب و به معنی گراز ملک از قبیل اسد الملك گرفته و آن را بتخفیف گراز خوانده است، طبری نام شهر براز را «فرهان» (فرخان) دانسته گوید: فرهان و تدعی مرتبیه شهر براز. و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خومان) که مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (مجمع التواریخ، ص ۸۳، ح ۱).

اردشیر نژد وی فرستاد.

چون اردشیر به پادشاهی نشست گراز نامهای به ایرانیان فرستاد و از مرگ خسرو تاسف خورد و گفت که به ایران خواهد آمد تا اردشیر را برکنار سازد و از پیروز خسرو سپهدار اردشیر خواست تا او را یاری دهد. چون پیروز اردشیر را کشت گراز به طیسفون طاقت و به نام فرابین به پادشاهی نشست اما پسر مهتر وی با پادشاهی پدر مخالف بود.

گراز به تاراج خزاین اردشیر پرداخت آن سان که حتی پرتیری در خزانه باقی نماند. گراز عشرت طلب و هوسباز بود، و ستم پیشه کرد و ایرانیان از وی بازگشتند. گراز بسیاری را بیگناه کشت تا آنکه هر مزدشهران گراز، از اصطغر در کمین گراز نشست و از پشت قیری بروی زد که از ناف گراز گذشت و او را کشت و روزگاری پس از وی ایران بی شهریار ماند.<sup>۱</sup>

۳۸۲۷ و ۳۸۲۶ و ۳۸۲۰ / ۲۳۸ / ۹ / ۳۸۳۷ و ۳۸۳۲ / ۲۳۹ / ح ۲۷ و ۳۸۶۰ و ۳۸۶۹ /  
۲۴۰ / ۳۸۷۷ و ۳۸۷۵ و ۳۸۷۰ و ۳۸۶۴ / ۲۴۱ / ۳۸۹۶ و ۳۸۸۲ / ۲۴۲ / ح ۱۰ و ۱۱ /  
۲۹۴ / ۴۶ / ۲۹۸ / ح ۱ / ۲۹۹ / ح ۹ / ۳۰۵ / ۵ / ۳۸۵ / ۲۰ و ۱۹ / ۳۸۶ / ۱۷ و ۵ و ۲ و ۱ /  
۳۸۷ / ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ / ح ۱۰ / ۳۸۹ / ۲۳ و ۲۰ و ۱۶ / ۳۹۰

۱) در فارسنامه این بلخی آمده است که علتی بروی پیدا گشت که يك لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس پسوران دختر کسری ابرو یزد و کس بروی گماشت از بزرگان یکی پسر خ نام و برادرش خلقي را با خویشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند (فارسنامه ، ص ۱۰۹ و همان کتاب ، صص ۱۰۴ و ۱۰۵). طبری کشنده گراز را «فسروخ بن» خرشیدان و دو برادر وی می داند و می نویسد: نخست فسروخ و آنگاه برادران وی به سوی شهر براز نیزه افکندند و وی از مرکب خود فرو افتاد و کشته شد و آن اسفندار مذ ماه و روز یزدین بود (بلخمی چ بهار، ص ۱۱۹۷، ح ۶). طبری می افزاید که «زادان فروخ ابن شهر داران» و «ماه های» که مؤدب اسواران بود و بسیاری دیگری دیگر از بزرگان فسروخ را باری دادند (طبری، ج ۱، ص ۶۲۹). کریستن سن هم همکاران گراز را «ماهیار» اندرز بد (مؤدب) اسواران و زادان فروخ... می داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱ و حماسه سرایی در ایران، ص ۲۵۴).

## گراز Gorāz

یکی نامود بود نسامش «گراز»  
 گزو بود ماهوی را نام و ناز  
 ح ۵/۳۷۹/۹

پسر مهتر ماهوی که چون خبر مرگ پدر را شنید سو به شورش برداشت ولی او را  
 در تاریکی کشتند.<sup>۱</sup>

ح ۵/۳۷۹/۹، ح ۲/۳۸۰

گرازه Gorāze<sup>۲</sup>

«گرازه» همی شد یان گراز  
 درفش برافراخته هفت یاز  
 ۸۱۵/۱۲۰/۲

از سرداران ایرانی که در نبرد کاوس در مازندران حضور داشت و پیکار می کرد و  
 درین فرماندهی میبخت سپاه رستم را داشت و شاه بربرستان را گرفتار ساخت.  
 شه بربرستان به چنگ گراز گرفتار شد با چهل رزمساز  
 ۲۷۷/۱۴۵/۲

گراز با رستم در نوند حضور داشت و طلا به داری با وی بود:  
 سپه را که چون او نگهدار بود همه چاره دشمنان خوار بود  
 ۴۹۷/۱۵۹/۲

گرازه را سراهرده و درفش ویژه بود:

به گرد اندرش سرخ و زرد و بنفش ز هر گونه ای برکشیده درفش  
 درفش پس پشت پیکر گراز سرش ماه زرین و بالا دراز

(۱) در تاریخ گزیده آمده است: «بیژن پادشاه ترکستان به کین او (بزدگرد  
 شهریار) ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و بسوخت» (ص ۱۲۶).

(۲) در کتاب بهلوی شهرستانهای ایران نام وی ورازک گپکان Gēpakān -  
 Wurāzak آمده است (فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۳) و در تاریخ طبری  
 «برازة بن بیفغان» (تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۴۶). مینورسکی معتقد است که گرازه  
 همان برازه است که حدساً «ورازک» است (بندھشن بزرگ، ج ۲، ص ۱۹۷)؛  
 ویس و رامین، ص ۴۲۷، ح ۵). بوستی آن را Worazaka ضبط کرده است  
 (شاهنامه، ص ۱۲۱). بنداری این نام را «برازه» آورده است (الشاهنامه، ج ۱،  
 ص ۲۵۴).

چنین گفت کورا گرازست نام      که در جنگ شیران ندارد لگام  
هشیوار و از تخمه گیوگان      که بر درد و سختی نگردد ژکان

۵۹۵/۲۱۵/۲

در کینخواهی سیاوش، گرازه با رستم همراه بود و از خاندان گرازه صد و پنج تن  
با کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نامزد شدند و در هنگامی که کیخسرو سپاه  
ایران را مان می‌دید سپاه گرازه پس از لشکر فرهاد از برابر وی گذشتند:

گرازه سر تخمه گیوکان      همی رفت برخاشجوی و ژکان  
درفشی پس پشت پیکر گراز      سپاهی کمنداکن و رزمساز

۲۳۴/۲۹/۲

درفش گرازه‌ست پیکر گراز      سپاهی کمنداکن و رزمساز

۵۹۲/۲۲/۲

گرازه‌ست نام یسل شیر مرد      که مردان گریزند از او در نبرد

ح ۲۱/۲۱/۲

در نبرد هماون گرازه سر خاندان گیوکان، داوطلب نبرد با «نهل» پهلوان تورانی  
شد و چون رستم برای رهاییدن بیژن به توران رفت گرازه یکی از هفت دلاوری  
بود که با وی بودند.<sup>۱</sup> گرازه بعدها در سپاه گودرز به توران رفت و با فرشیدورد  
در آویخت:

ز پولاد در چنگ سیمین ستون      به زیر اندرون بسارۂ چون هیون  
گرازه چو بگشاد از باد دست      به زمین بر شد آن ترک پولادست

۱۵۸۴/۱۲۴/۵

و نیزه‌ای بر کمر بند فرشیدورد کوبید اما فرشیدورد از او گریخت و جان به دربرد.  
در نبرد دوازده رخ گرازه یکی از دوازده دلاور ایرانی بود که با تورانیان  
جنگیدند. گرازه با سیامک تورانی به نبرد تن بستن پرداخت و پس از کوششهای  
فراوان سیامک را از زمین بر گرفت و:

چنان سخت‌زد بر زمین کاستخوانش      شکست و برآمد ز تن نیز جاناش  
گرازه همانکه بیستش بر اسب      نشست از بر زمین چو آذر گشسب

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «تخمه گاوگان» است (۲/۲۱۵/ح ۲۱).  
(۲) در بنداری در این مورد «زواره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸).

گرفت آنکه اسب سیامک به دست به بالا برآمد به کردار مست

۱۸۶۸/۱۹۳/۵

گرازه تا دوره پادشاهی لهراسب زنده بود و لهراسب گرازه را برای جستجوی گشتاسب به چین فرستاد (۱۲/۶).

۸۱۵/۱۲۰/۲، ح ۱۴/۱۴۳، ح ۹۳۷۰/۱۵۷، ح ۷۳۹۶/۱۵۹، ح ۷۵۱۰/

۱۶۰، ۵۸۹/۲۱۵، ۸/۲۵۱،

۲۶۳۳/۱۷۲/۳،

۱۶۱/۱۸/۴، ۳۳۳/۲۹، ح ۲۱۱۳/۱۹۵۲۳/۴۲، ۵۶۹/۴۵، ۱۳۶۹/۹۷

۳۳۲/۲۳۶، ۳۸۸/۱۴۰، ۶۰۳/۱۵۴، ح ۴/۲۸۳،

۸۸۶/۶۰/۵، ۱۲۴/۹۳، ۳۰۰/۱۰۴، ح ۱۳۵۰۱/۱۱۴، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۸۲

/۱۷۵، ۱۵۸۶/۱۷۶، ح ۲۶۵۱۸۰۸/۱۸۹، ۱۸۵۹/۱۹۲، ۱۸۶۷ و ۱۸۶۵/

۱۹۳،

ح ۴/۶۵/۱۲/۶



«گرامی» بگیرد به دندان درفش

به دندان بداند درفش بنفش

۳۵۶/۸۹/۶

گرامی Gerāmi<sup>۱</sup>

پسر جاماسپ وزیر گشتاسب است. چون گشتاسب با ارجاسپ توران خدای به پیکار پرداخت، گرامی فرماندهی بخشی از سپاه ایران را برعهده داشت و چون پسران گشتاسب اورمزد، اردشیر و شیسپ در نبرد کشته شدند:

۱) این نام در بهلوی به صورت garāmīk آمده است و به معنی عزیز و معزز است از ریشه garām (برهان، ص ۱۷۸۱، ح ۱۰). در مجمل التواریخ او را «پسر جاماسپ نامآور» خوانده‌اند (ص ۹۲).

ثعالبی این نام را «گرامی کرده» آورده است (شاهنامه ثعالبی، صص ۱۲۵ - ۱۲۷). در یادگار زریران نیز «گرامی کرده» است (ص ۲۴). در نسخه‌ای دیگر از یادگار زریران این نام «گرامیک کرت» است که پسر جاماسپ است (یادنامه دقیقی طوسی، ص ۳۱).

۲) اشعار از دقیقی است.

پس تهم جاماسپ دستور شاه	بیامد سر سروران سپاه
به مبانده پور دستان سام	نبرده سواری گرامیش نام
یکی گامزن باره بی گزند	یکی چرمه‌ای برنشته سمند
یکی کوهسارست گویی روان	چمانده چرمه نوند جوان

۵۵۰۵/۱۰۰/۶

گرامی در برابر سپاه دشمن، نامخواست هزاران را به نبرد خواند ولی نامخواست تاب نبرد وی را نداشت و پس از اندکی مقاومت گریخت.

در گیرودار نبرد درفش کاویانی از دست ایرانیان فرو افتاد و گرامی چون درفش سرنگون ایران را دید فرود آمد و آن را از خاک برگرفت و پاک کرد و به سوی لشکر ایران شتافت اما دلیران چینی گرامی را دیدند و در میان گرفتند و دستش را بینداختند ولی گرامی درفش را به دندان گرفت و جنگید تا سرانجام کشته شد و بخواری برخاک افتاد.<sup>۲</sup>

۵۵۰۳/۱۰۰۰ د ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ د ۴۵۰/۹۶، ۵/۹۰۰ ح ۳۵۶/۸۹/۶، ۵۱۸/۱۰۱

«گرافخوار» بد نام دستور شاه

جهانپنده مردی ثعلبپنده راه

۱۵۵/۱۶۳/۷

گرافخوار Gerān Xuār<sup>۳</sup>

- (۱) در منظومه یادگار زریران آمده است: «بستور به جایی رسید که گرامیک کرت بدانجا بود و درفش به دندان داشت و به دوست کارزار می کرد بستور بدو گفت به پیروزی دار ای گرامیک کرت جاماسپان این درفش پیروزان را...» (ص ۲۴).
- (۲) یکی از موارد اختلاف گشتاسپنامه دقیقی با منظومه یادگار زریران آن است که گرامی در گشتاسپنامه کشته می شود در صورتی که در یادگار زریران، گرامی و بستور و اسفندیار هر سه تا به آخر با تورانیان می جنگند و آنان را شکست می دهند (منظومه یادگار زریران، صص ۲۴ و ۲۵). در شرح ثعلبی نیز «گرامی» در حالی که درفش کاویانی را به دندان دارد و می جنگد مورد تحسین همگان قرار می گیرد (شاهنامه ثعلبی، ص ۱۲۵) و باز دیگر با اسفندیار و بستور و دیگر دلاوران ایرانی به نبرد با ترکان می پردازد و آنان را منکوب می سازد (شاهنامه ثعلبی، ص ۱۲۷).
- (۳) ولف این نام را ضبط نکرده است ولی در مقدمه شاهنامه ابومنصوری در نسب



نام وزیر اردشیر بابکان که چون اردشیر به کشتن زن خود فرمان داد این وزیر آن زن را که باردار بود نکشت و پنهان از اردشیر او را پناه داد تا فرزندی زاید (شاپور) و برای آنکه اردشیر بعدها بدگمان نگردد آلت مردی خود را برید و در جمعه‌ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن حقه را به یکی از معتمدان خویش بسپارد و اردشیر حقه را پذیرفت و در گنجینه نهاد تا داستان شاپور و تولد وی آشکار شد و اردشیر مال فراوانی به وی داد و فرمود صورت او را بر سکه‌ها و قرشها تصویر کردند.

وزآن پس دگر کرد میخ درم  
همان میخ دینار و هریش و کم  
به يك روی بدنام شاه اردشیر  
به روی دگر نام فرخ وزیر  
۱۵۴/۱۶۲/۲

هزبر و «گراهون» ز زابل گروه  
ستادند در قلب هریک چو گسوه  
گرشاسپنامه ۱۰/۷۹

### گراهون Garahūn

دلاوری زابلی که در لشکر گرشاسپ می‌جنگید و در یک نبرد با هندوان هفتصدتن را دستگیر کرد.  
(گرشاسپنامه ص ۱۱۱، ۱۰۹، ۹۹، ۸۵، ۷۹).

ابومنصور المعمری آمده است که «محمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد کسل کرانخوار و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود.» (فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۲۶). در نسخه‌های چاپی شاهنامه این نام همه جا به صورت «گرانمایه» آمده است. مول، ۱۵۵/۱۷۲/۵ بروخیم، ۱۵۲/۱۹۷۱/۷ دبیرسیاقی، ۱۵۳/۷۱۲۷/۴. اما در اخبار الطوال نام این وزیر «ابرسام» است و در فارسنامه این بلخی نام وزیر اردشیر «تساره» است (فارسنامه، ص ۵۰) که صورتی است مصحف از «تسره». در کارنامه اردشیر به سمت موید موبدان برای پرورنده شاپور اکتفا شده است (زند و هو من یسن، ص ۲۰۱). بلخی نیز این وزیر را «ابرسام» می‌داند که خلیفت اردشیر بود در اصطخر (چ بهار ص ۸۸۱): «ابرسام در همین کتاب و نامه تسره، صص ۲۱۱، ۲۰۱، ۱۰-۳۰».

«گرانمایه» بد نام دستور شاه  
جهانپسند مردی نماینده راه  
مول: ۱۵۵/۱۶۲/۷

گرانمایه Gerānmāyeh

نام وزیر اردشیر بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه: «گرانخوار»؛ ایرسام دوهمین  
کتاب (ولف این نام را ضبط نکرده است).

مطالعه به پیش اندرون چون قباد  
کمین‌ور چو «گرد» تلیمان نژاد  
۲۲۶/۱۱۹/۱

گرد Gord

### گر به گرده

که پیدا نید گربه از کودکی  
به زر اندرون چندگونه کهر  
به ناخن بر از لاله کرده نگار  
چو میخواره بد چشم او پر خمار  
فرو هشته از باره زرین جناح  
همه کهتران خنده را بنده شد

بیاورد پس گردیده گربه‌کی  
بر آسی نشانده مقامی به زر  
فرو هشته از گوش او گوشوار  
به‌دیده چو قار و به رخ چون بهار  
همی تاخت چون کودکی گرد باغ  
لب شاه ایران پراز خنده شد

۳۱۵۳/۱۹۳/۹

چون خسرو پرویز مرزبانی به‌ری فرستاد تا گربه‌ها را بکشد و ناودانها را خراب کند  
و شهر را ویران سازد، گردیده این گربه آراسته را با اوصاف فوق‌الذکر در جشن فروردین  
به باغی که خسرو در آنجا بود آورد و بدین وسیله شاه شادمان شد و از گردیده خواست  
تا چیزی آرزو کند و گردیده از شاه خواست تا مرزبان ستمگری را فراخواند و دست  
از نابودی ری بردارد و خسرو پرویز نیز چنین کرد.

(۱) این نام را طبری به صورت «گرد» ضبط کرده است که مربوط به دلآوری است در  
روزگار کب خسرو («گردپسر کز دهم در همین کتاب» و طبری، ج ۱، صص ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)  
در *مجلل التواریخ* این نام به صورت «گرد ارقلیمان» آمده است که مصحف «گرد تلیمان»  
است (ص ۹۱ و «شاهنامه» ص ۱۲۱). ولف این نام را ضبط نکرده است. این کلمه در  
پهلوی به صورت Gurt و به معنی مبارز و دلآور است.

پسر تلیمان<sup>۱</sup>. دلاوری ایرانی در سپاه منوچهر که در نخستین پیکار منوچهر با سلم و تور حضور داشت و در هنگامی که قارن با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت «گرد» در کنار نوذر شهریار بود.

چپ شاه گرد تلیمان بخاست      چو شاهپور نستوه بر دست راست  
۲۶۳/۲۳/۲

گرد پس از کشته شدن شاهپور سپاه ایران را نگهداری کرد.<sup>۲</sup>

۶۷۶/۱۱۹/۱ ح ۱۹ و ۲۶۳/۲۳/۲

### گرد Gord

دلاوری ایرانی که پسر گژدهم و از نزدیکان کیخسرو بود (← طبری، چ زو تنبرگ، ج ۱، صص ۶۱۵-۶۱۶). در بلغمی آمده است: «چون کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید... سپاه را گرد کرد و مردی برایشان سپهسالار کرد نام او جرد بن جره مان، سرهنگ و مردی از خاصگان خود... و آن جرد که سپهسالار بود سپاه تعبیه کرد و حرب در پیوست و چهار شبانروز همی حرب بود... و جرد مرشیده را اندر یافت و عمودی بر سرش زد و از اسب بیفکند و او را بکشت.» (بلغمی، چ بهار، ص ۶۱۵). این نام در نسخ تاریخ بلغمی به صورت های «حرب بن جرد»، «جودران بن جوه مان بن جره مان»، «جزد بن جزد همان»... آمده است (← بلغمی، چ بهار، ص ۶۱۵ ح ۲).

پس صف به چهار و ستیان سپرد

کمی نگه به نژاد و گرداب<sup>۳</sup> کرد

گرشاسپ نامه ص ۷۹، بیت ۹

### گرداب Gordāb \*

دلاوری ایرانی در سپاه گرشاسپ که در نخستین و دومین و چهارمین نبرد گرشاسپ با «بهوه» در سپاه ایران می جنگید (گرشاسپ نامه، صص ۷۹، ۸۵، ۱۰۹).

(۱) ← تلیمان در همین کتاب.

(۲) فردوسی قبلاً از شاه تلیمان نژاد نیز سخن گفته است. ← در بعضی نسخه های شاهنامه به جای این کلمه «گرگ» تریمان نژاد آمده است. (۱/۱۱۹/۶ ح).

\* به معنی دارنده شهرت پهلوانی است (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۳۲).

برد بر کسربند و گره آفرید

زده بر برش و بسک یک بسردید

۲۲۰/۱۸۶/۲

### گردآفرید Gordāfarid

دختر گزدهم از مرزداران ایرانی است که در دژ سپید ساکن بود و چون هجیر نگهبان دژ از سهراب شکست خورد تنگش آمد و جامه مردان دلاور پوشید و به رزم سهراب شتافت اما در هنگامه نبرد دریافت که با سهراب برابری نمی تواند بنا بر این روبه گریز نهاد و سهراب او را دنبال کرد و کلاه خود از سروی بر گرفت و آنگاه:

سرو موی او از در افسرست

چنین دختر آید به آوردگاه

بدانست سهراب کسو دخترست

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه

۲۲۹/۱۸۶/۲

سهراب گردآفرید را در کمند کشید اما گردآفرید به نیرنگ دست زد و

میان دلیران به کردار شیر

به گرز و به شمشیر و آهنگ ما

سپاه از تو گردد پر از گفتگوی

بدین سان به ایرانند آورد کرد

خرد داشتن کار مهتر بود

چو آبی بدان سازکت دل هواست

ز خوشاب بگشاد عناب را

به بالای او سرو دهقان نکشت

تو گفתי همی بشکند هر زمان

بدو روی بنمود و گفت ای دلیر

دو لشکر نظاره برین جنگ ما

کنون من گشاده چنین روی و موی

که با دختری او به دشت نبرد

نهانی بسازیم بهتر بود

دژ و گنج و دژبان سراسر تراست

چو رخسار بنمود سهراب را

یکی بوستان بود اندر بهشت

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان

۲۳۵/۱۸۷/۲

و چون با این چاره از دست سهراب رهایی یافت سهراب او را تادرگاه دژ بدرقه کرد

و گزدهم و دیگر دژ نشینان از اینکه او جنگ و نبرد را با هم به کار برده است شاد بها

کردند و گردآفرید به باره دژ برآمد و سهراب را به و بشغفند گرفت که

هم از آمدن هم ز دشت نبرد

که ترکان از ایران نیابند جفت

بدین درد غمگین مکن خویشتن

چرا رنجه گشتی چنین بازگرد

بغندید و با او به افسوس گفت

چنین بود روزی نبودت ز من

۲۴۰/۱۸۹/۲

سهراب بر آشفت و سوگند خورد که باره دژ را با خاک یکسان خواهد کرد و گردآفرید

را به دست خواهد آورد. اما گردآفرید و دیگر دژنشینان از راهی مخفی شبانه دژ را ترک کردند و به ایران گریختند و سهراب جز جای خالی آنان را ندید.

۲۲۸۰/۲۲۲۰ و ۲۱۴۰/۲۰۹۰ ، ۱۸۵/۱۸۴ ، ۱۲۰/۱۹۹ ح ۱۹/۱۸۲/۴ ، ۱۸۶/۱۹۳ ح ۱۸۸/۱۸۷ ، ۳۰۲/۲۵۶ ح ۲۰۳/۲۳۴ ح ۱۸۶/۱۸۷

و را خواندندی گو «گردگیر»

که بر گوه بگذاشتی لیغ و نهر

مول ۲۲۹/۱۷/۴

### گردگیر Gordgir

نام پنجمین پسر الفراسیاب که در نبرد با کیخسرو فرماندهی سی هزار سپاهی از طرازیان و غزان و خلخان را برعهده داشت (فهرست ولف، ص ۶۹۰).

شمیران شکنی و «گردوی» و هر

برآکنده بر نرسه و لیغ زهر

۷۵۹/۱۶۴/۴

### گردوی Gorday

از دلاوران تورانی که به یاری پیران به هماون رفته بود: ← گرگوی.

۷۵۹/۱۶۴/۴ ح ۴/۲۲۵ ح ۴/۲۳۱

چو «گردوی» جنگی سوی میسره

پسامد چو خور پش برج بره

۳۹۶/۱۶۰/۴

### گردوی Gorday

از دلاوران ایرانی روزگار گشتاسپ که فرماندهی میسره سپاه اسفندیار را در نبرد با ارجاسپ برعهده داشت.

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «گرگور» و «گرگو» آمده است. متن شاهنامه چاپ بروخیم این نام را ندارد ولی در حاشیه و به استناد یکی از نسخ «گرگو» آمده است (چ مسکو، ۲/۱۶۴ ح؛ چ بروخیم، ۴/۹۱۹ ح). ولف اگرچه از «گردوی» برادر بهرام چوبین یاد می‌کند ولی از این «گردوی» سخن نمی‌گوید زیرا آن را به صورت «گرگوی» ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۷۰۴). یوستی از چهار «گردوی» نام می‌برد ولی به این دلاور اشاره‌ای ندارد (نامنامه ایرانی، ص ۱۲۲).

۲) نامنامه ایرانی، ص ۱۲۲.

گردوی Gorday<sup>۱</sup>

چو گردوی خوشایر و چون اندیان

سپهبد ارمنیه رادمان

۱۰۰/۱۶/۹

برادر بهرام چوین که با برادر خود بهرام مخالف بود و خسرو پرویز را در برابر بهرام یاری می‌داد. گردوی با خسرو پرویز به نهروان رفت و نشانیهای بهرام چوین را به خسرو داد و در هنگامی که خسرو پرویز از گفتگو با بهرام به نتیجه‌ای نرسید و اندیشه شهبخون‌زدن به‌سپاه بهرام داشت با گردوی مشورت کرد و گردوی از شاه خواست که

بدین وزمگه امشب اندر میباش همان تا شود گنج و لشکر به لاش

۵۳۶/۲۱/۹

دلیل این اندیشه گردوی نیز آن بود که حدس می‌زد بهرام از اندیشه خسرو آگاه باشد.

گردوی در نبرد خسرو پرویز و رومیان با بهرام چوین فرماندهی می‌نماید. سپاه خسرو پرویز را عهده‌دار بود و در همین نبرد با برادر خود بهرام رو برو گشت:

برادر چو روی برادر بدید	کمان را به زه کرد و اندر کشید
دو خونی بر آن سان برآویختند	که گفتی به همشان برآمیختند
بدین سان زمانی برآمد دواز	همی يك ز دیگر نگشتند باز
بدو گفت بهرام کای بی پدر	به خون برادر چه بندی کمر
بدو گفت گردوی کای پسه گرگ	تو نشنیدی آن داستان بزرگ
که هر کو برادر بود دوست به	چو دشمن بود بی پی و پوست به

۱۸۱۰/۱۱۶/۹

اما سرانجام بهرام برادر را رها کرد و خسرو گردوی را ستود و گردوی یکی از چهارده دلاوری بود که نامزد یاری خسرو پرویز شدند و چون خسرو بر تخت‌شاهی

(۱) بنداری این نام را «گردویه» (گردویه) ضبط کرده است (۱۳/۱۹/۹ ح و شاهنامه ج ۲، ص ۱۹۹). اخبار الطوال او را کردی پسر بهرام گشس و برادر بهرام چوین نامیده است که با برادرزنی خود بهرام در ستیز بود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی صص ۹۳ و ۱۱۳). در شاهنامه طالبی این نام «کردی» است (شاهنامه طالبی، ص ۳۳۱).

نشست کشوری را به گردوی داد.

گردیه خواهر گردوی پس از مرگ بهرام نامه‌ای به گردوی نوشت و از او خواست تا شاه ایران را با سپاه بهرام پسر مهر آورد. گردوی نیز نزد شاه رفت و از دلاوریهای خواهر خود با خسرو سخن گفت اما خسرو که از پیوند گردیه با گسته‌م آگاه شده بود از گردوی خواست تا نامه‌ای به خواهر نویسد و از او بخواهد که گسته‌م را بکشد و خود به‌همسری خسرو درآید و گردوی نامه‌ای با رتبه‌ای از خسرو برای گردیه به‌وسیله زن خود برای خواهر فرستاد (← گردیه).

ح ۱۹، ۴۱، ۵۳۰ و ۵۲۱/۴۱، ۱۷۲/۲۱، ۱۶۹/۲۰، ۱۶۹/۱۹، ۱۳۹ و ۱۳۷/۱۹، ۱۰۰/۱۶، ۹/۱۰۰، ۱۸۱۴ و ۱۸۰۹ و ۱۸۰۴/۱۱۶، ۱۷۷۳/۱۱۴، ۱۶۲۰/۱۰۵، ۶۳۲/۴۷، ۶۴۲/۴۴، ۱۸۳۰/۱۱۷، ح ۱۵/۱۱۸، ۱۸۷۰/۱۲۰، ۲۱۵۰/۱۳۷، ح ۱۲ و ۲۷۷۸/۱۷۳، ۲۸۹۰/۱۷۹، ۲۹۲۶/۱۸۱، ۲۹۴۱ و ۲۹۳۲/۱۸۲، ۲۹۴۹/۱۸۳، ۲۹۶۴/۱۸۴



گردیه را «گرد» نام بود  
دلارام و انجام بهرام بود  
۱۵۳۹/۴۰۹/۸

گردیه Girdiya

گردیه Girdiya

۱) تعالی و سلطنت گردیه و گردوی را بدین طرز نوشته است که پس از مرگ بهرام «گردیه نامه‌ای به برادرش کردی که یکی از معارم پرویز بود نگاشت و وضعیت خود را برای او روشن ساخت و تقاضای عفو خود و همراهانش را از پرویز نمود. کردی به و سلطنت آنان پرداخت. تحصیل اجازه کرد که جمعی به‌مساکن خود برگردند و چنان کردند و نسبت به پرویز اظهار اطاعت نمودند.» (شاهنامه تعالی، ص ۳۳۱).

۲) این نام در بهلوی Gurdik است و گریستن سن آن را Gurdīyagh ضبط کرده است (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۴۸، ۳۶۷ و ۴۹۷). بهمنی این نام را «گردیه» (ص ۲۱۶) و مهمل‌التواریخ «گردویه» (ص ۷۹، ح ۹) آورده است (و ← طبری، ج ۱، ص ۵۹۱، بهمنی، ص ۲۲۰، مروج الذهب ترجمه پاینده، ج ۱، ص ۲۷۰، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۲ و ۲۲۳؛ نامنامه، ص ۲۱).

خواهر بهرام چوبین است.<sup>۱</sup> گردیده چون از نافرمانی بهرام آگاه شد به انجمنی که بهرام آراسته بود رفت و دیرزمانی به گفتگوی حاضران که همه از بهرام می‌خواستند تا پادشاهی برگزیند گوش فراداد و سرانجام:

بدو گفت بهرام کای پاك تن      چه بینی به گفتار این انجمن  
ورا گردیده هیچ پاسخ نداد      نه از رای آن مهتران بود شاد

۱۵۹۸/۴۱۲/۸

گردیده پاك يك حاضران را به یاد سرزنی گرفت و بهرام را گفت:

نه نیکوست این دانش و رای تو      به کژی خرامد همی پای تو

۱۶۰۷/۴۱۲/۸

و با برادر از شاهان گذشته سخن گفت و داستان رستم را به یاد او آورد که چون ایرانیان به او پیشنهاد کردند که شاه ایران گردد نپذیرفت. گردیده برادر را نکوهید که

کس از بندگان تاج هرگز نجست      و گر چند بود از نژادی درست  
اگر من زخم پند مردان دهم      به بسیار سال از برادر کهم  
مده کار کرد نیاکان به یاد      مبادا که پند من آیدت یاد

۱۶۵۲/۴۱۵/۸

گردیده «یلان سینه» را نیز سرزنشها کرد و او را مسئول تاجخواهی بهرام دانست و گریان به‌خانه خویش بازگشت و «به‌دل با برادر چو بیگانه شد» (۱۶۷۶/۴۱۷/۸) همه گردیده را ستودند و او را از جاماسب داناتر دانستند. گردیده پس از آنکه بهرام پیشنهاد آشتی خسرو را نپذیرفت بار دیگر برادر را پند دادن گرفت و چون بهرام به‌وسیله «قلون» زخم برداشت گردیده در عین پسرستاری از بهرام او را به‌خاطر نافرمانیهایش ملامت کرد ولی بهرام دردم مرگ و هنگامی که پشاه خود را به‌یلان سینه می‌سپرد از وی خواست تا فرمان گردیده را انجام دهد و به‌نزد خسرو پرویز برود. بهرام در آغوش گردیده جان داد (۱۶۷۷/۹) و گردیده او را تابوتی سیمین ساخت.<sup>۲</sup>

(۱) «گردیده خواهرش بود و زنی بود و بمردی چون بهرام بود.» (بلقعی، چ مشکور ص ۲۲۰). کریستن سن می‌نویسد: «بهرام چوبین خواهر خود گردید (گردیده) را گرفت.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۸).

(۲) «گردیده بهرام را در تابوت کرد و به‌زمین قوس آورد و آنجا به‌خاک سپرد.»



پس از مرگ بهرام، خاقان چین گردیه را فراخواند و او را به همسری خود خواست اما گردیه که همسری با خاقان را در خور خود نمی‌دانست بر آن شد تا پنهانی به ایران بازگردد:

بنو گفت هر کس که بانو تویی به ایران و چین پشت و بازو تویی

۲۷۸۱/۱۷۳/۹

پس گردیه ۱۶ دلاور را برگزید و شبانه رهسپار ایران شد. خاقان برادر خود را به دنبال وی فرستاد و گردیه سلیح و جامه بهرام را پوشید و بر اسب نشست و به رویارویی «تبرگ» برادر خاقان شتافت و گردیه تبرگ را از رزمگاه به یکسو برد و مغفراز چهره برگرفت و نیزه‌ای بر کمر بند تبرگ زد و او را کشت و سپاه وی لشکر تبرگ را درهم شکستند.

گستهم که از شنیدن خبر کشته شدن بتدوی برادرش سرکشی آغاز کرده بود چون شنید که گردیه رهسپار ایران است او را پذیره گشت و با وی در مرگ بهرام همکاری کرد و گردیه را از پیوستن به سپاه خسرو بر حذر داشت و گردیه را به همسری خود درآورد.

خسرو پرویز با گردی برادر گردیه در کار وی به رایزنی پرداخت و از گردی خواست تا نامه‌ای به گردیه بنکارد و از او بخواهد که گستهم را بکشد و خود به زنی خسرو پرویز درآید و مهر و خط خسرو را نیز برای وی فرستاد:

چو آن شیر زن نامه شاه دید تو گفتی به روی زمین ماه دید

۲۹۷۷/۱۸۴/۹

و با پنج تن یار خویش موضوع را در میان نهاد و آنان با او همداستی کردند و گردیه همان شب گستهم را خفه ساخت. ۱ و جامه نبرد پوشید و ایرانیان را فراخواند و نامه

→

(بلعمی، ص ۲۲۰). امادر اخبار الطوال می‌خوانیم «پس خاقان بهرام را در دخمه‌ای دفن کرد و تصمیم به قتل خاتون گرفت...» (ترجمه فارسی، ص ۱۵۹؛ شاهنامه‌نمایی، ص ۳۳۰).

۱) خسرو گردی را گفت هرگاه خواهرت گردیه بسطام را به قتل رساند قول می‌دهم که او را به همسری خود برگزینم و مقدم زنان خویش قرار دهم و پادشاهی را پس از

شاه را به آنان نشان داد. ایرانیان از او فرمانبرداری کردند و گردید نامه‌ای به شاه نوشت و شاه نیز او را به درگاه خود فراخواند و گردید به نزد خسرو پرویز شتافت: نگه کرد خسرو بر آن زاد سرو به رخساره روز و به گیسو چو شب و را در شستان فرستاد شاه بر آیین آن دین مر او را بخواست به رخ چون بهار و به رفتن تنو و همی دربارد تو گویی ز لب ز هر کس غزون شد و را پایگاه به نرفت و با جان همی داشت راست

۳۰۱۴/۱۸۷/۹

خسرو پرویز پس از دو هفته از گردید خواست تا داستان نبرد خود را با خاقانیان باز گوید و او در باغی آراسته که در باریان همه در آن حضور داشتند دلاوریها کرد و خسرو آنگاه که او را در میخواستارگی نیز آزمود و یگانه پانت بر همه کس و همه چیز درگاه خود دست داد. روزگاری دراز بر این برآمد و گردید به شادی در درگاه خسرو میزیست تا آنکه خسرو جامی را با نام بهرام در بزم دید و مرزیانی فرومایه بهری فرستاد و ری را با برداشتن ناودانها و کشتن گربه‌ها و ستم بر مردمان ویران کرد.

خود به پسر او «اگر پسری بزاید اختصاص دهم و هم اکنون تعهدی به خط خود می نویسم ... کردی در جواب گفت من این نامه را با همسر خود بفرستم و کردی نامه را گرفت و با زن خود به گردید فرستاد... چون گردید نامه کسری را خواند و به درستی آن پی برد این راز را با دایگان و بانوان مورد اعتماد در میان گذاشت. آنان در اثر شوقی که به زادگاه و دیدار کسان خود داشتند گردید را بر آنچه خسرو پرویز خواسته بود تشویق کردند... شبی بسطام به سرا پرده گردید رفت تا بیاساید غذا خواست و قدری بخورد پس از آن باده خواست تا بیاشامد. گردید شراب ناب به او نوشانید تا مستی بر او غلبه کرد و به خواب رفت. دردم برخاست، شمشیر بسطام را برداشت و بر سینه او نهاد و آنچنان با فشار شمشیر را فرو کرد که نوک آن از پشت بسطام بیرون آمد و سپس با دایگان و خدم و حشم خویش بیرون رفت و برادرش کردی نیز با گروهی از سواران در رهگذر او به انتظار ایستاده بود و چون گردید بدو پیوست و همراه او برد و گردید محبوبیت زیادی در قلب خسرو پرویز پیدا کرد...» (اخبار الطوال ترجمه فارسی، صص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ طبری، ص ۵۹۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۲).

گردیه در جشن فروردین، گربه‌ای را که بر اسب نشسته بود و چون کودکی آراسته بود به باغ آورد (← گربه گردیه) و شاه را به سرور آورد و شاه از وی خواست تا چیزی از او بخواهد گردیه نیز خواست تا وی را به وی بدهد و خسرو شادمانه‌ری را بدو بخشید و فرمان داد تا مرزبان نادان وی را بکشند.<sup>۱</sup>

۱۵۵۴ و ۱۵۴۹ / ۴۰۹ / ۸ / ح ۱۸ و ۱۵۹۸ / ۴۱۲۰ / ۱۶۷۰ / ۴۱۷ /  
 ۲۷۳۰ / ۱۷۰ / ۹ / ۲۸۰۳ / ۱۷۴ / ۲۸۳۹ و ۲۸۲۹ و ۲۸۲۵ / ۱۷۶ / ۲۸۹۸ و ۲۸۹۳ /  
 ۱۸۰ / ۲۹۲۶ و ۲۹۱۷ و ۲۹۱۲ / ۱۸۱ / ۲۹۳۸ و ۲۹۳۶ و ۲۹۳۲ / ۱۸۲ / ح ۱۷ و  
 ۲۹۷۴ / ۱۸۴ / ح ۱۰ و ۳۰۲۵ / ۱۸۷ / ۳۰۳۶ / ۱۸۸ / ۳۰۴۸ و ۳۰۴۶ و ۳۰۳۸ / ۱۸۹  
 ۳۱۰۴ و ۳۰۹۸ / ۱۹۳

وزیر سو بشد نامداری دلیر

که نام او بود «گورزاسپ» شهر

۴۰ / ۱۹۷ / ۷

گورزاسپ Gorzasp<sup>۲</sup>

سرداری ایرانی که فرماندهی سپاه ایران را که در التونیه می‌جنگیدند بر عهده داشت.



که «گورزاسپ» را باز کرد او زار

چه گفت اندر این کار او شهریار

۳۷۲۹ / ۲۷۰ / ۸

گورزاسپ Gorzasp<sup>۳</sup>

کارگزاری در زمان انوشیروان که سالار خراسان از او گفتگو می‌کرد و علت عزل او را نمی‌دانست (← گرشاسپ).

(۱) خسرو پرویز از گردیه صاحب پسری شد به نام جوانشیر که در خردسالی به جای شهریار به پادشاهی نشست ولی پس از يك سال در گذشت و پوران تخت به جای وی به پادشاهی رسید (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۲۱؛ مجمل التواریخ، ص ۷۹).

(۲) این نام در فهرست وقف نیامده و در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «گرماسب»، «گورزاسپ»، «گرداسب» ضبط شده است (۱۶ / ۱۹۷ / ۷ ح).

(۳) این نام بدین صورت در فهرست وقف نیامده است و در نسخه‌های دیگر شاهنامه «لهراسپ» (مول، ج ۶، ص ۲، بیت ۳۸۲۲) و «گرشاسپ» است (ماکان ۴ / ۳۷).

یکی بهلوان بود نامش «گرزم»

ز کودکان سپه پیش آمد به رزم

بروخیم ۲/۲۲۲/۱۱

گرزم Gorazm<sup>۱</sup>

بهلوانی تورانی که در رزم هفت دلاوران به سرپرستی رستم یا گرگین میلاد در آویخت  
و با نیزه‌ای گرگین را برخاک افکند ولی گوی:

یکی بانگ زد بر گرزم دلیر

بکند آن هنرمند فرخنده رای

دل سرافرازان پراز بیم کرد

بروخیم ۲/۲۲۲/۱۱

برآشت برسان غرنده شیر

کمر بند او را گرفت و ز جای

میانش به خنجر به دو نیم کرد

فرمایش قهر رفتن به رزم

سپه را سپادم به فروغ «گرزم»

۲۵۴۲۱/۹۴/۶

گرزم Gorazm<sup>۲</sup>

دلاوری ایرانی که چون گشتاسپ از پیشگوییه‌های جاماسپ درباره مرگ فرزندان و  
برادران خود آگاه شد بر آن شد تا به جای برادر خود زهر، گرزم را به نبرد بفرستد.  
دقیقی گرزم را بدین صورت وصف می‌کند:

گوی نامجو، آزموده به رزم

ندانم چه شان بود از آغاز باز

یکی سرکشی بود نامش گرزم

به دل کین همی داشت ز اسفندیار

(۱) این نام در اصطلاح Kvārasman آمده است (بارتولمه، ص ۴۴۳). در نسخه‌های  
شاهنامه به صورت کرزم یا گرزم ضبط شده است و در غرر ثعالی «کردم» آمده است  
(شاهنامه ثعالی، ص ۱۲۸) و بنداری آن را «کرزم» نوشته است (الشاهنامه، ج ۱، ص  
۳۳۳). طبری آن را «قرزم» آورده است (طبری، ج ۱، ص ۶۷۷) و برهان ضبط آن را  
به ضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث نوشته است (برهان، ج ۲، ص ۱۷۹۳).

کریم بن سن درباره این نام می‌نویسد: اسم کوارسم در اصطلاح یشت ۱۳ (فروردین  
یشت، بند ۱۰۳) آمده و به صورت کوارزم هم خوانده شده است (کیلیان، ص ۳۶۱۳۳ و  
۱۱۷۷). فهرست وقف، ص ۹۹۹). این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است.

(۲) «پانویشت شماره ۱ گرزم بهلوان تورانی.

(۳) بیت از دقیقی است.

به هر جای کاوآز او آمدی      ازو زشت گشتی و طعنه زدی

۸۵۹/۱۳۴/۶

گرزم یا اسفندیار دشمنی دیرینه داشت<sup>۱</sup> و در نزد گشتاسپ از او بدی گفت و اسفندیار را به توطئه بر علیه پدر متهم ساخت و سبب به زندان افتادن اسفندیار گردید.

بدان ای شهنشاه کاسفندیار      بسیچد همی رزم را روی کار  
بر آنست اکنون که بندد ترا      به شاهی همی بد بستند ترا

۸۷۲/۱۳۶/۶

و اسفندیار نیز گرزم را وسخن چینه‌های وی را عامل به زندان افتادن خود می‌داندست و چون بندهای بر می‌گرفت:

چنین گفت کاهن هدیه‌های گرزم      منش بست بادش به بزم و به رزم

۲۶۴/۱۵۲/۶

و فرشیدورد نیز گرزم را سرزنش می‌کرد:

ز گفت گرزم آنچه بر ما رسید      نه دیده است هرگز کسی نه شنید

۳۰۰/۱۵۲/۶

اما اسفندیار پس از آنکه به رزم با ارجاسپ شتافت و در میدان کشتگان ایرانی را دید چون بر فراز کشته گرزم رسید بزاری بروی گریست (۱۵۷/۶).

۱) «گشتاسپ را ندیمی بود کردم (گرزم) نام که نفوذ کامل در او داشت. این مرد را بغض شدیدی نسبت به اسفندیار بود و بر او رشک می‌برد و سعی داشت بین او و پدرش نفاق ایجاد کند چنانکه به مذمت او شاه را گفت: (اسفندیار) دائم سودای ضبط تخت و تاج پدر را در سرمی‌پروراند... من برای تو مضطربم... این مطالب در دل گشتاسپ مؤثر افتاد... پس حادان را احضار کرد و امر داد تا کند و زنی بر پای اسفندیار نهند و با غل و زنجیر آن را محکم کنند و سپس دستور داد که او را بر پیل نهاده به قلعه کمندان برند...» (شاهنامه تالیی، ص ۱۲۹، طبری، ج ۱، ص ۷۷۶). در اوستا کواش من (گرزم) از بهاسایان است و در پشت سیزدهم یک بار از او یاد شده و قزوهرش ستوده شده است و نامش با نامهای پشوتن و اسفندیار و بستور و فرشوشتر در یک جا ذکر شده است و از او بنیکی یاد گردیده است اما در شاهنامه فردی بدخواه و شریر معرفی شده است (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۹۶۸، غرر تالیی، ص ۲۷۸، ۲۷۹). (۲۹۳ و ۲۷۹).

ح ۱۲۶/۱۲۵، ۸۷۱/۱۲۴، ۸۵۷/۱۲۴، ۴۲۱/۹۴، ۳۸۲/۹۱/۶،  
 ۱۵۵/۳۱۹، ۱۵۴/۱۵۲۰۳۰۰/۱۷۳۶۴/۱۵۱، ۲۴۸/۱۴۹، ۱۶۳/۳۴۳  
 ۳۴۷/۳۴۰/۱۵۷/۷۳/۲۲۲/۷۰۴/۲۶۰

طلایه به پیش سپاه اندرون  
 جهانندهای نام او «گرسئون»  
 ۷۵۸/۳۷۳/۹

## گرسئون Garsetūn

سردار سپاه ماهوی سوری که از آموی گذر کرد و به نبرد با بیژن پرداخت.

چوارچپ و «گرشیوز» و پادمان  
 چو کلیان جنگی هزار دمان  
 ۶۸/۱۰/۲

## گرشیوز Garsivaz

گوزدون دلاوری ایرانی که در زیر شکنجه اسکندر جان باخت ولی نام بورانده است  
 را برای اسکندر فاش نکرد (داراینامه طرطوسی، ج ۲، ص ۱۳).

(۱) در نسخه‌های چاپی شاهنامه و فهرست‌وائف «گرسیون» و «گرسئون» است  
 (۹/۳۷۳/ح) فهرست‌وائف، ص ۷۰۰. پنداری این نام را ضبط نکرده است.  
 (۲) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت‌های «گرشیو» (۲/۱۸/۱۶ ح)، «گرشیوز»  
 (۵/۲۴/ح)، «گرشیوز» (۵/۳۴/ح) ضبط شده است. طبری این نام را «کی سراسف»  
 آورده است (بلمی، ص ۵۹) و ابن اثیر «کی سواسف» آورده است (کامل، ص ۸۵) و در  
 تاریخ بناکنی «گرشیوز» است (ص ۳۱) و طبری در جایی دیگر از برادر افراسیاب  
 به نام «کیدو» (در نسخه‌ها: کندر، کیکدان، کیدان و کیلدن) نام می‌برد (طبری، ج ۲،  
 ص ۶۰۰). کامل ابن اثیر در جایی دیگر همین نام را «کیدو» ضبط کرده است (ص ۸۴).  
 این نام در اوستا به صورت Keresavazda آمده است که از دو جزء Keresa به  
 معنی لاغر و اندک و Vazda به معنی قوت و پایداری ترکیب شده و  
 جمعاً به معنی آنکه استقامت و پایداری کم دارد می‌باشد (یشتها، ج ۱، ص ۲۱۱).  
 گرشیوز در اوستا همانند افراسیاب، تورانی و گناهکار است زیرا در قتل سیاوش دست

بسر پشنگ و برادر افراسیاب و از سرداران تورانی است. گرسیوز در نخستین رایزنی پشنگ برای جنگ با ایرانیان حضور داشت و مادر سیاوش خود را، خویش گرسیوز و گرسیوز را نیای خود می‌دانست:

نیایم سپهدار گرسیوزست      بدان مرز خرگاه او مرکزست  
۵۸/۹/۳

چون افراسیاب در روزگار کاوس به ایران تاخت، گرسیوز سپهدار او بود و در نبردی که در دروازه بلخ میان او و لشکر سیاوش در گرفت گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب به سفد گریخت.

گرسیوز رازدار و محرم افراسیاب بود و افراسیاب خواب و هشتناک خود را (← افراسیاب) با او در میان نهاد و گرسیوز او را دل‌داری داد و خواب‌گزاران را برای گزارش آن فرا خواند و چون خواب‌گزاران خواب وی را تعبیر کردند و افراسیاب بنا را بر آشتی با ایرانیان گذاشت گرسیوز را با دو پست سوار و هدیه‌ها و غلامان فراوان به نزد سیاوش فرستاد و او به نزد سیاوش شتافت و چون به نزد وی رسید:

به‌سید گرسیوز از دور خاک      رخس پر ز شرم و دلش پر ز باك  
سیاوش بنشاندش زیر تخت      از افراسیابش پرسید سخت  
۸۳۰/۵۵/۳

ایرانیان برای پذیرش آشتی، از گرسیوز صد گروگان و عقب‌نشینی از مرزهای ایران را خواستند و گرسیوز موافقت افراسیاب را با درخواستهای ایرانیان کسب کرد و به توران بازگشت.

چون سیاوش به توران رفت، در چوگان بازی او با افراسیاب، گرسیوز در گروه افراسیاب بود و چون افراسیاب خواست کمان سیاوش را بیازماید:

به گرسیوز تیغ‌زن داد مه      که خانه بهال و درآور به‌زه  
بکوشید تا پر زه آرد کمان      نیامد به زه خیره شد بد کمان  
۱۳۶۲/۸۹/۳

→ داشته‌است و به پادافراز این گناه به دست کبخیرو برکنار در بای چیهست به قتل می‌رسد (حماسه سراسری در ایران، ص ۵۸۲؛ فهرست وقف، صص ۶۹۹ و ۷۰۰).  
باتوجه به ریشه لغوی این نام «گرسیوز» صحیح‌تر از «گرسیوز» است. یوستی این نام را در اصل: Keresawazdauh ضبط کرده‌است (نامنامه ایرانی ص ۱۶۲).

گرسیوز را سه دختر بود که پیران ازدواج بایکی از آنها را به سیاوش توصیه کرد:  
 سه اندر شبستان گرسیوزند  
 که از سام و از باب با پروزند  
 تیره فریدون و فرزندی شاه  
 که هم جاه دارند و هم تاج و گاه  
 ۱۴۲۱/۹۲/۲

سیاوش دستور داد تا بر دیوارهای «سیاوش گرد» چهره گرسیوز را نقاشی کنند و  
 افراسیاب چون به سیاوش بدین گشت گرسیوز را فراخواند و او را با هدیه‌هایی  
 سیاوش کرد فرستاد و گرسیوز با هزار سوار ترک بدانجا رفت و ازدیدن شکوه کاخ  
 سیاوش:

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش  
 دگر گونه تر شد به آیین و هوش  
 به دل گفت سالی چنین بگذرد  
 سیاوش کسی را به کس نشمرد  
 ۱۸۷۶/۱۱۹/۳

گرسیوز با سیاوش به شادی و چوگان پرداخت و چون هنر نمایهای سیاوش را دید  
 پیشنهاد کرد تا دوستانه کشتی بگیرند اما سیاوش این پیشنهاد را بدین سان رد کرد:  
 سیاوش بدو گفت کاین رای نیست  
 نبرد برادر کنی، جای نیست  
 نبرد دو تن جنگ و میدان بود  
 پرازخشم دل، چهره خندان بود  
 ۱۸۷۳/۱۲۲/۳

گرسیوز با سیاوش همدستانی کرد و قرار شد دو تن از همراهان او یعنی «گروی زره»  
 و «دمور» با سیاوش کشتی گیرند و سیاوش آن دورا بسادگی بر زمین کوفت و:

برآشفست گرسیوز از کار اوی  
 پرازغم شدش دل پر از رنگروی  
 ۱۸۹۶/۱۲۳/۲

گرسیوز پس از هفته‌ای اقامت در سیاوش گرد با هدیه‌ها و نامه‌ای برای افراسیاب به  
 نزد شاه بازگشت اما با اندیشه‌های اهریمنی و کینه فراوان به سیاوش:

بدو (افراسیاب) گفت گرسیوز ای شهریار  
 سیاوش جز آن دارد آبستن و کار  
 ۱۹۱۶/۱۲۴/۳

گرسیوز به دروغ به افراسیاب گفت که سیاوش را اندیشه فریب است و پنهانی با کاوس  
 رابطه دارد و از هرسوسپاه فراهم آورده است و در نتیجه:

چو افراسیاب این سخن باز جست  
 همه گفت گرسیوز آمد درست  
 ۱۹۵۹/۱۲۷/۳

بر شاه رفتی زمان تا زمان  
 به اندیشه گرسیوز بدگمان  
 ۱۹۸۶/۱۲۹/۳



ز هرگونه رنگ اندر آمیختی      دل شاه ترکان برانگیختی

۱۹۸۲/۱۲۹/۳

افراسیاب پس از مدتی تصمیم گرفت تا گرسیوز را به نزد سیاوش فرستد و از او بخواهد تا با فرنگیس به نزد وی برود. گرسیوز به نزد سیاوش شتافت ولی قبل از رسیدن به نزد سیاوش یکی از رازداران خود را به نزد سیاوش فرستاد و او را سوگند داد تا به استقبال وی نیاید و چون به سیاوش گرد رسید فریبکارانه و حیلہ گرانہ به برهم زدن رابطه سیاوش و افراسیاب پرداخت بنابراین در نزد سیاوش به گریه و زاری و شکایت از افراسیاب پرداخت و از اغریتر برادرش سخن گفت که به دست افراسیاب کشته شده بود:

مرا این سخن ویژه اندوه تست      که بیدار دل بادی و تندست

۲۰۴۴/۱۳۲/۳

سیاوش بدو گفت مندیش ازین      که پارسست با من جهان آفرین

۲۰۵۱/۱۳۳/۲

و نتیجه گرفت که سیاوش برای افراسیاب عزیزتر از اغریتر نیست بنابراین باید از این اندیشه که بی سپاه نزد افراسیاب برود باز گردد:

بدو گفت گرسیوز ای نامجوی      ترا آمدن پیش او نیست روی  
به پا اندر آتش نشاید شدن      نه بر موج دریا بر این بدن

۲۰۸۹/۱۳۵/۳

گرسیوز پیشنهاد کرد به جای رفتن به نزد افراسیاب سیاوش نامه‌ای به افراسیاب بنگارد و توسط گرسیوز به درگاه فرستد و گرسیوز نیز پایمردی نماید و آنگاه اگر دل شاه را از کین سیاوش تهی دید سواری را به نزد وی فرستد و او را به درگاه خواند و سیاوش بهت خفته نیز چنین کرد و نامه‌ای به افراسیاب نوشت و بدین بهانه که فرنگیس بیمار است و نمی‌تواند به درگاه آید از رفتن به نزد افراسیاب خودداری کرد و نامه را به گرسیوز سپرد و او سه اسب تگاور برگزید و شب و روز براند تا روز چهارم به نزد افراسیاب رسید و بیدرتک لب به شکایت از سیاوش گشود که او را پذیره نشده است، به نامه افراسیاب اهمیت نداده است، گرسیوز را در حضور خود به زانو نشانده است، نامه‌ها از ایران دریافت داشته و از چین و روم سپاه گرد آورده است. این دمدمه‌ها در افراسیاب گرفت و او را به لشکر کشی به سیاوش گرد برانگیخت چون افراسیاب به

سیاوش کرد نزدیک می شد گرسیوز حیل کار مخفیانه فرستاده ای به نزد سیاوش فرستاد که «بر چاره جان میان رابیند» و سیاوش را تشویق کرد که به رویارویی با افراسیاب پردازد اما سیاوش چاره را در رویارویی که در گریزدید ولی در راه به سپاه افراسیاب برخورد و از شاه گله کرد که چرا به جنگ وی شناخته است:

چنین گفت گرسیوز کم خرد	کزین درسخن کی خود اندر خورد
گرایدر چنین بیگناه آمدی	چرا با زوه نزد شاه آمدی
پذیره شدن زمین نشان راه نیست	سنان و سپر هدیه شاه نیست
سیاوش بدانست کاین کار اوست	برآشتن شه ز بازار اوست
چو گفتار گرسیوز افراسیاب	شنید و برآمد بلند آفتاب
به ترکان فرمود کاندز دهید	دراین دشت کشتن به خون برنهد

۲۲۲۸/۱۲۴/۳

سیاوش اسیر گشت و افراسیاب فرمان به کشتن وی داد سپاه با این فرمان موافق نبود ولی:

همی بود گرسیوز بد نشان	ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد	کزو داشت درد دل اندر نبرد

۲۲۵۱/۱۲۶/۳

و سرانجام گرسیوز برای آنکه شاه تسلیم کسانی چون بیاسم و سپاهیان که با کشتن سیاوش مخالف بودند نشود افراسیاب را تهدید کرد که

گرایدون که اورا به جان زینهار	دهی من نباشم بر شهریار
به بیغولهای خیزم از بیم جان	مگر خود بزودی سرآید زمان

۲۲۷۷/۱۳۸/۳

افراسیاب نیز فرمان به کشتن سیاوش داد و گروهی زره باخنجری آبگون که از گرسیوز گرفته بود سر سیاوش را از تن جدا ساخت. ۱ رستم در همان گرسیوز را مسئول قتل سیاوش

(۱) در بلعمی آمده است که گروهی پسر پشنگ قاتل سیاوش بود: «گیو، برادر افراسیاب را دید گروهی پشنگان که سیاوش را کشته بود و گوش و بینش بریده بود و او را اسیر کرده بودند...» (بلعمی، ج بهار، ص ۶۱۲). اما به نوشته ثعالبی گرسیوز خود سیاوش را می کشد: «گرسیوز او را (سیاوش) به پهلوی خوابانیده چونانکه میشی را سرازتن جدا سازند با شمشیر سرش را در طشت طلایی بریده خون آن برخالد بیابان افشانده...» (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۶).

می‌شناخت (۲۱۵/۴).

چون افراسیاب از بودن بیژن در کاخ منیژه آگاه شد گرسیوز را به دستگیری افرستاد، بیژن با خنجرى که در موزه نهان داشت به گرسیوز حمله برد ولی گرسیوز بفربس با او نرمی آغاز کرد و او را به بند کشید (۲۵/۵) و به نزد افراسیاب برد و افراسیاب او را فرمان داد تا بیژن را به بندگران و جای تاریک سپارد و گرسیوز چنین کرد آنگاه به فرمان افراسیاب، گرسیوز به کاخ منیژه هجوم برد و آن را تاراج کرد و منیژه را برهنه سر بر فراز چاه بیژن برد.

گرسیوز در نبرد بزرگ افراسیاب با کیخسرو، سپهد سپاه افراسیاب بود و پس از آنکه رستم گنگ دژ را گشود گرسیوز و جهن را اسیر کرد و آنان را به کیوسپرد تا به نزد کاوس برد (۳۳۸/۵). کاوس نیز فرمان داد تا گرسیوز را در جایی تاریک که به دخمه‌ای شبیه بود به بند کشیدند و چون هوم افراسیاب را یافت و افراسیاب از وی گریخت و به دریای چیچست پناه برد هوم چاره دستگیری افراسیاب را در آن دید که گرسیوز را بیاورند و در کنف او خام گاونهند و بدوزند تا زاری کند و افراسیاب از شنیدن ناله وی بیرون آید. ایرانیان چنین کردند و افراسیاب با شنیدن ناله‌های دردناک گرسیوز سرازآب بیرون کرد و گرسیوز چون برادر را دید از بی‌دولتی او فریادها کرد و افراسیاب بر حال زار گرسیوز گریست و کیخسرو فرمان داد تا افراسیاب را کشتند و گرسیوز را از میان به‌دو نیم کردند.<sup>۲</sup>

۶۸/۱۰/۴، ح ۶/۱۸۱

۳۵/۸/۳، ۶۵۶۶۶۴۶/۴۴، ح ۹/۴۵، ۶۹۶/۴۶، ۷۱۵/۴۸، ۷۲۲/۴۹، ۷۴۱/

- (۱) ثعالبی، گودرز را دستگیر کننده گرسیوز می‌داند (همان کتاب، ص ۱۰۶).
- (۲) ثعالبی در این باره نوشته است: «گودرز امرداد گرسیوز را آورده لخت کردند و آن قدر با شلاق او را مضروب ساختند که گوشتش از بدنش کنده شد و به فریاد و فغان پرداخت و استغاثه می‌کرد. افراسیاب به شنیدن صدای برادر خود داری نتوانست و سرازآب بیرون کرد گودرز کمند انداخته او را گرفت...» (همان کتاب، همان ص).
- (۳) ثعالبی می‌نویسد: خود کیخسرو و معجلاً به افراسیاب حمله ور گشت و با شمشیر به‌دو نیم کرد (همان کتاب، همان ص) و در *مجموع التواریخ* می‌خوانیم که «کیخسرو، افراسیاب را با گرسیوز و... به آذر گشسب بکشت در حد شیز...» (ص ۶۶۲).

۵۰'۷۶۹/۵۱'۷۹۹/۵۳'۸۲۱۳۸۱۲/۵۴'۸۳۱۳۸۲۹۳۸۲۷۳۸۲۵۳۸۲۳/۵۵  
 ۸۵۳۳۸۲۱/۵۶'۸۷۳۳۸۶۹/۵۷'۸۸۳۳۸۸۹۳۸۸۶/۵۸'۹۱۷/۶۰'۱۰۳۰/  
 ۶۷'۱۳۲۳/۸۶'۱۳۶۱/۸۹'۱۴۰۳/۹۱'۱۴۲۰/۹۲'۱۷۳۴/۱۱۲'۱۷۹۰  
 ۱۷۸۹/۱۱۶'۱۸۰۴/۱۱۷'۱۸۰۹/۱۱۸'۱۸۳۶۳۱۸۲۶/۱۱۹'۱۸۵۲۳۱۸۴۱  
 /۱۲۰'۱۸۷۱۳۱۸۶۰/۱۲۱'۱۸۸۴۳۱۸۷۸/۱۲۲'۱۸۹۹۳۱۸۹۶۳۱۸۹۴/  
 ۱۲۳'۱۹۱۶۳۱۹۱۱۳۱۹۰۳/۱۲۴'۱۹۲۸/۱۲۵'۱۹۴۹/۱۲۶'۱۹۶۹۳۱۹۵۹  
 /۱۲۷'۱۹۹۸۳۱۹۹۰۳۱۹۸۶/۱۲۹'۲۰۰۹ و ۲۰۰۸ و ۲۰۰۶/۱۳۰'۲۰۱۶/  
 ۱۳۱'۲۰۳۲/۱۳۲'۲۰۶۰/۱۳۳'۲۰۸۸/۱۳۵'۲۱۳۴ و ۲۱۱۸/۱۳۷'۲۱۴۰  
 و ۲۱۳۶/۱۳۸'۲۱۵۰/۱۳۹'۲۱۶۹ و ۲۱۶۴ و ۲۱۶۲/۱۴۰'۲۲۱۵/۱۴۳'  
 ۲۲۲۷ و ۲۲۲۳/۱۴۴'۲۲۵۰/۱۴۶'۲۲۷۱/۱۴۸'۲۲۸۰/۱۴۹'ح۱۲/۱۵۰'  
 ح۱۲/۱۵۱'۲۳۳۹ و ۲۳۳۶/۱۵۲'۲۳۵۲/۱۵۳'۲۳۵۸/۱۵۴'  
 ۱۰۳/۲۱۵/۲'ح۲۱/۲۱۷'  
 ح۱۰ و ح۲ و ۲۷۵ و ۲۷۲ و ۲۶۸/۲۴/۵'ح۱۱ و ۲۹۵/۲۵'ح۱۲ و ح۷/۲۶'۳۳۳/  
 ۲۷'۳۵۶/۲۹'۴۱۰/۳۲'۴۲۹/۴۲۴/۳۳'ح۴/۴۴'۱۱۹۳/۷۸'۱۲۲۴/۸۰'  
 ۲۳/۸۷'۲۵۵/۳۲۳'۷۹۱/۲۸۲'۸۰۷ و ۷۹۹ و ۷۹۵/۲۸۳'ح۱۴/۲۹۲'۱۳۱۵  
 /۳۱۴'ح۱۲/۳۱۴'۱۳۳۳/۳۱۵'۱۳۶۳/۳۱۶'۱۴۱۱/۳۲۰'ح۴ و ۱۷۲۸/  
 ۳۳۷'۱۷۸۶ و ۱۷۸۵/۳۴۰'۱۷۹۵/۳۴۱'۲۰۸۳/۳۵۸'ح۲۰ و ح۸ و ۲۳۱۴ و  
 ۲۳۰۷ و ۲۳۰۲/۳۷۲'۲۳۶۱/۳۷۶'  
 ۵۶۶/۳۵۷/۹

گرسینون Garsiyūn

← گرستون (لهوستان و هف، ص ۷۰۰).

جو شاه بمن سرو، دستور شاه

جو پیروز دگرشاسپ، گنجور شاه

ح۱۲/۱۱۶/۱

گرشاسپ Garšāsp

(۱) گرشاسپ در اوستا به صورت Keresāspa و در سنسکریت Krsasva آمده است و مرکب از دو جزء است. جزء اول Keresa به معنی لاغر و جزء دوم Aspa

←

کنجور فریدون که در بعضی نسخه‌های شاهنامه فرزند جم خوانده شده است:  
ایا نامداران لشکر به هم چو سام نریمان و گرشاسپ جم  
۱/۲۵۹/۱

وقتی نبرد منوچهر با سلم و تور به سپه‌داری قارن آغاز شد، منوچهر فرماندهی  
میسره سپاه خود را به گرشاسپ داد. بنابراین بعضی نسخه‌های شاهنامه گرشاسپ در  
برابرسپاه سلم آمد و شیرو را به مبارزه طلبید و او را کشت و سپس با قارن به الاندژ

→

که همان اسپ است و مجموعاً به معنی دارنده اسپ لاغر، کسی که اسبش لاغر است،  
می‌باشد. بنابراین لغتاً اصح گرشاسپ با کاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم  
میان کاف و گاف در نوشتن امتیازی نمی‌نهادند ممکن است گویندگان باستانی هم در  
عهد خود با کاف تازی استعمال کرده باشند و حتی ابوالفدا آن را «گرشاسف» ضبط کرده  
است. نام پدر گرشاسپ در اوستا Thrīta (اثرط: اترد) و او به قول بندهشن پسر  
سام، پسر تورک، پسر مپانیاسپ، پسر دورشاسپ، پسر توگ، پسر فریدون است. در  
مجموع التواریخ آمده است که «گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملکشروم  
نریمان بزاد.» (ص ۲۵).

طبق گرشاسپنامه اسدی گرشاسپ پسر اثرط، پسرشم (سام)، پسر طورک، پسر  
شیدسپ، پسر تور، پسر جمشید است، گرشاسپ در اوستا به صورت Nairemanaw  
یاد شده یعنی نرمش و مرد سرشت و به تعبیر دیگر دلیر و پهلوان. همین صفت به  
مرور زمان تبدیل به نریمان شده و اسم خاص (علم) گردیده و در فارسی گرشاسپ  
نریمان یا سام نریمان گویند. این نام در پهلوی کرشاسپ Karšāsp است  
(یادداشت‌های گاتها، ص ۴۰۰؛ گاتیان، ص ۱۸۸ درباره نسب گرشاسپ) در اوستا  
در نسکی به نام موتگرنسک مفصل از گرشاسپ سخن رانده شده است (مزدیسنا،  
صص ۴۱۳ به بعد).

در ادبیات پهلوی گاهی گرشاسپ را «سام» خوانده‌اند و بسیاری از افسانه‌های مربوط  
به او در شاهنامه به رستم نسبت داده شده است. در اوستا گرشاسپ از دهای شاخدار  
رامی کشد (اساطیر ایران، ص ۱۴۶).

در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام «کرزاسپ» آمده است (۱/۱۲/۱۰ ح ۱۱/۲/۱۱)  
(ج ۱۷).

رفت و آن را با خاک یکسان ساخت.

افراسیاب نیای خود «زادشم» را سرزنش می کرد که اگر با ایرانیان می جنگید  
گرشاسپ جهان را به زیر چنگال خود در نمی آورد.

گرشاسپ تا هنگامی که پشنگ افراسیاب را به نبرد با ایرانیان فرستاد زنده  
بود و پشنگ از اغریث می خواست تا گرشاسپ را بکشد. بعدها رستم در ستایش  
نیای خود می گوید دستان پسر سام بود و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسپ بود  
(۶۴۹/۲۵۷/۶).

۶۲۰/۱۱۶/۱ ح ۶۶۷۲/۱۱۹/۷۹۱/۱۲۷/۱/۲۵۹؛ ۶۴۹/۲۵۷/۶

پسر بود زو را یکی خویش  
پدر کرده بودیش «گرشاسپ» نام  
۱/۴۷/۲

گرشاسپ Garšasp<sup>۱</sup>

پسر «زو» که پس از درگذشت پدر بر تخت پادشاهی ایران نشست و تاج کیانی بر سر  
نهاد و نه سال پادشاهی کرد. در نه سال پادشاهی گرشاسپ، زال جهان پهلوان بود و  
افراسیاب که از مرگ «زو» باخبر شده بود سپاه آراست و به ایران تاخت تا ایران را  
به دست آورد و خود به پادشاهی ایران برسد. زال و رستم به مقابله با افراسیاب  
شتافتند که گرشاسپ درگذشت و زال کیقباد را که از تخمه فریدون بود به پادشاهی  
ایران برگزید.<sup>۲</sup>

۱/۴۷/۲ ح ۲۱/۴۸ ح ۵/۴۹/۲۲/۳۰۲/۴

(۱) در بعضی نسخه های شاهنامه «گرشاسف» است (۱/۴۷/۲ ح؛ فهرست ولف  
ص ۷۰۰).

(۲) ثعالبی می نویسد که پس از «زو» کیقباد به پادشاهی رسید (شاهنامه ثعالبی، ص  
۱۲). اگرچه به قول طبری نیز استناد می کند که «زو» و گرشاسپ معاً سلطنت  
کرده اند و آنچه محققان به نظر می رسد این است که می گوید زو شاغل مقام سلطنت  
بوده و گرشاسپ او را کمک می نموده ولی هرگز به مقام سلطنت نرسیده است...  
این خرد ادب گوید که مملکت بین زو و گرشاسپ تقسیم شد و معاً بر آن سلطنت داشته اند  
—

وزیر سو بشد نسامداری دلیر  
کجا نام او بود «گرشاسپ» شیر  
مول ۴۰/۱۹۶/۵

### گرشاسپ Garsasp

دلاوری ایرانی در روزگار شاهپور اردشیر که در نبرد با برانوش فرمانده سپاه ایرانیان بود و چون نبرد در گرفت برانوش را گرفتار ساخت.

که «گرشاسپ» را باز کرد او ز کار  
فدا نم چه دید اندو آن شهریار  
قرن ماکان ۳۷/۴

### گرشاسپ Garsasp

سر داری ایرانی در روزگار انوشیروان، جاسوسان به انوشیروان اطلاع دادند که خراسان سالار گفته است که حکمت بر کناری گرشاسپ را نمی داند و شاه پاسخ داد که اومالی را که باید به ارزانیان ببخشد از آنان دریغ کرده است.

### گرشاسف Gargasf

← گرشاسپ (شاهنامه، چ مسکو، ۲/۴۷/۲ ح).

بدین معنی که زو به تعالی کشور می پرداخته و گرشاسپ به کار جنگ مبادرت می نموده... (شاهنامه تعالیمی، ص ۵۹). مسعودی در مروج الذهب «زو» و گرشاسپ را معین و همکار در سلطنت می داند و نسب گرشاسپ را چنین می گوید: گرشاسف بن یمار بن طماسف بن اشک... منو شهر تکان گرشاسف معارباً بالفرا سیاب و منازل نه... (ج ۲، ص ۱۳۵).

در المختصر فی اخبار البشر «زو» پادشاه و گرشاسپ وزیر اوست که از اولاد طوج بن افریدون... است (ص ۷۰). و این قولی است که در مجمل التواریخ نیز آمده است که «گرشاسف از تخم افریدون و وزیر زاب» بود (ص ۹۰).

۱) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورت «گرزاسپ» و «زراسپ» آمده است (← زراسپ و گرزاسپ در همین کتاب).

۲) «گرشاسف بن اسناسف برادرزاده زاب بود. رستم دستان از نسل اوست» (تاریخ بناکتی، ص ۳۱). «گرشاسف از اثرط بزاد» (مجمل التواریخ، ص ۲۳).

سرکن ز «گرشیوز» آمده لغت  
که دود دل و رنج ایران بهت  
ح ۶/۲۱۵/۲

گرشیوز Garshivaz

← گرسیوز. در بعضی نسخه ها نیز «گرشیوز» است (۴/۲۵۵/۴ ح).

کمینور چودگرگ «فرمان نژاد  
طلا» پیش اندرون چون قباہ  
ح ۶/۱۱۹/۱

گرگ Gorg<sup>۱</sup>

بنابر نسخه انستیتو خاورشناسی شوروی (مورخ ۸۴۹ هجری) دلاوری ایرانی در  
سپاه منوچهر است که در جنگ با سلم و تور طلا به دار سپاه منوچهر بود.

گرگ بیشه فاسقون\*

تین اژدها دارد و زور پیل  
نیارد شدن پیل پیش فراز  
نه پیل و نه خوتریز مرد دلیر  
مرا باشد او یار و داماد و دوست  
۲۰۴/۲۶/۶

یکی گرگ بیند به کردار نیل  
سرودارد و بیشتر چون گراز  
بر آن بیشه برنگذرد نره شیر  
هر آن کس که بروی بدرید پوست

گرگی که قیصر روم از میرین خواست تا آن را بکشد و دختر قیصر را به زنی ببرد.  
گشتاسپ به جای میرین به نبرد با این گرگ که آن را اژدها می دانست پرداخت:  
همی اژدها خوانم این را نه گرگ  
تو گرگی مدان از هیونی بزرگ  
۲۵۶/۲۹/۶

گشتاسپ با تیغ این گرگ را کشت (۳۹۶/۳۶/۶).

(\*) در بنداری گرگ بیشه فاسقون آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۴). در تاریخ  
گزیده می خوانیم: «داماد قیصر از خود توانایی جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند.»  
(تاریخ گزیده، ص ۹۲).

۱) در نسخه های دیگر شاهنامه این نام «گرده» است و گاهی به صورت «شاه» آمده است.  
← کرد در همین کتاب.



## گرگسار 'Gorgsār

یکی از نام‌های نام‌های

گنجه برای برسی دورگسار

۲۵۲۲۹/۸۴/۶

دلاوری تورانی که ارجاسپ سپه‌داری خود را به وی سپرده بود و صد هزار سپاه گزین با وی بود. گرگسار در مصاف با اسفندیار روپرو گردید و با وی به جنگ تن‌به‌تن پرداخت و تیری بر سینه اسفندیار زد و اسفندیار بر زمین آویخت و گرگسار گمان برد که تیر از جوشن اسفندیار گذشته است پس تیغی بر گرفت و با آن به اسفندیار حمله برد اما اسفندیار کندی افکند و گرگسار را به بند کشید و دست او را بست و سرگردنش پالهنک افکند و به لشکرگاه ایرانیان فرستاد. گرگسار به اسفندیار قول داد تا وی را به روین دژ رهنمون شود.

چون اسفندیار رعب‌آورد روین دژ شد گرگسار راهنمای او، در گذر از هفتخوان بود و اسفندیار در نخستین خوان:

فرمود تا جام زرین چهار دم‌مادم بیستند بر گرگسار

۲۳/۱۶۸/۶

اسفندیار پس از گذشت از هر خوانی راه خوان بعد را از وی می‌پرسید و گرگسار افسرده و ناتوان او را راهنمایی می‌کرد تا در خوان هفتم که پس از آن روین دژ بود گرگسار به دروغ راه بیابان را به جای دریا به اسفندیار نشان داد ولی بعداً که اسفندیار به وی وعده فرمانروایی روین دژ را داد پوزش خواست و اسفندیار را از دریا گذرانید و اسفندیار درده فرستگی روین دژ سپاه را نگهداشت و فرمود تا گرگسار را به نزد وی آورند و اسفندیار از وی پرسید که اگر ارجاسپ و کهرم و اندریشان را بکشم:

ترا شاد خوانیم از بسن گرد دژم	بگوی آنچه داری به دل پیش و کم
دل گرگسار اندران تنگ شد	روان و زبانش پسر آژنگ شد
بدو گفت تا چند گویی چنین	که بر تو مبادا به داد آفرین
همه اختر بد به جان تو بساد	بریده به خنجر میان تو بساد

۱) داستان گرگسار و اسفندیار در *تیر همانند شاهنامه* است (شاهنامه *تجلی*)

مصحف ۱۳۶-۱۴۸).

۲) بیت از دقیقی است در *شاهنامه*.

به خالک اندر انگنده، پر خون تنت  
ز گفتار او تیز شد نامدار (اسفندیار)  
یکی تیغ هندی بزد بر سرش  
به دریا فکنش هم اندر زمان  
زمین بستر و گرد پیراهنت  
بر آشفست با تنگدل گرگسار  
ز تارک به دونیم شد تا برش  
خور ماهیان شد تن بد گمان  
۲۳۱/۱۹۱/۶

۲۲۷۹/۸۴/۶، ۴۵۸/۹۶، ۳۷۷/۱۵۹، ۴۳۰ و ۲۲۷۹/۴۲۴/۱۶۱، ۴۴۶ و ۳۳۴/  
۱۶۲، ۴۷۰/۱۶۴، ۲۶/۱۶۷، ۴۶۹ و ۳۳۳۲/۱۶۸، ۷۷ و ۶۶۹۶۲/۱۷۰،  
۱۰۳ و ۹۹/۱۷۲، ۱۲۶/۱۷۳، ح ۲۱ و ۱۷۸ و ۱۷۵ و ۱۷۶، ح ۱/۱۷۷، ح ۲ و ۲۴۱ و  
۲۳۷ و ۲۳۲/۱۸۰، ۲۸۰/۱۸۲، ۲۸۹ و ۲۸۴/۱۸۳، ۳۱۲/۱۸۴، ۳۲۱ و ۳۱۴ و  
۱۸۵، ۳۷۹/۱۸۸، ۳۹۹ و ۳۹۳ و ۳۹۲ و ۳۸۴/۱۸۹، ۴۱۶ و ۴۰۹ و ۴۰۳/۱۹۰،  
۴۲۹ و ۴۲۵/۱۹۱، ۵۲۴/۱۹۶

شویران شکنی و دگرگو و دهر  
پراگنده پسر نیزه و تیغ دهر  
مول ۸۵۲/۳۹/۲



دگرگو Gargō

دلاوری تورانی که در نبرد هماون پیران را یاری می داد و افراسیاب از او در زمره  
کسانی که به دست رستم اسیرها کشته شده اند یاد می کند.

مول ۸۰۸/۳۹/۳، ۱۰۹۸/۲۸۰/۴

۱) **تهالپی** می نویسد: «اسفندیار... گفت ما به مقصد رسیدیم و مقصود در برابر ماست  
و فردا مالک روین دژ خواهیم گردید و کی ارجاسپ و پسران و نزدیکان او را خواهیم  
کشت... ولی صبر گرگسار در نگهداری زبان خود به سر آمد و او را مخاطب ساخته  
گفت: تمام این بلاها بر سر تو آید نه آنان و تمام مصائب گریبانگیر تو شود نه آنها...  
اسفندیار به هم برآمده تیغ عطشان خود را به خون گرگسار میراب و سزای نادرستیش  
را در کفش گذاشت.» (شاهنامه تهالپی، ص ۱۴۹).

۲) در بعضی نسخه های شاهنامه «گردوی» آمده است: «گردوی» و «گردوی»  
در همین کتاب.

جو «گرگوی» جنگی سوی مهره

بیامد چو غور پیش بسرج بره

مول ۱۳۳۱/۲۴۵/۲

گرگوی Gargōy<sup>۱</sup>

دلاوری ایرانی در روزگار گشتاسپ که در نبرد با ارجاسپ، فرماندهی میسره سپاه گشتاسپ را بر عهده داشت.

جو کاوس و چو مودرز کشواد و گرو

چو خراد و و گرگین و رهام نو

۲۲/۲۸/۲

گرگین Gorgin<sup>۲</sup>

پهلوان ایرانی پسر میلاد<sup>۳</sup> است که نخستین بار با نام او در هنگام رفتن کاوس به مازندران آشنا می‌شویم که در زمره پهلوانانی است که خواه ناخواه با رفتن کاوس به مازندران موافقت می‌کنند ولی در دل با آن همدستان نیستند و برای چاره‌جویی انجمن می‌کنند. ولی گرگین نیز به همراه کاوس به مازندران رفت و به بند دیوسپید افتاد و رستم او را رها نید. گرگین با رستم و کاوس به مازندران رفت و دلاوریها کرد و سپس با کاوس به هاماوران رفت و جنگید.

(۱) در نسخه «کردوی» - کردوی در همین کتاب.

(۲) گرگین در متون بهلوی به صورت  $Vurk =$  گرگ + پسوند  $-en$  (پارتولمه، ص ۱۴۱۹).

«نام گرگین را در فهرست پادشاهان اشکانی نمی‌بینیم شاید به قاعده تبدیل واو به کاف (مانند ویستهم به گشتهم و ویشتاسپ به گشتاسپ) اصل کلمه گرگین و نون Venones پدرمهردادس بوده که در زبان فارسی به گرگین تبدیل شده است.» (پارتیها با پهلویان قدیم، ص ۲۷۵).

(۳) در حماسه‌سرایی در ایران (ص ۵۲۵) می‌خوانیم: «اشکانی ندارد که نام پدرمهردادس در داستانهای متأخر به جای نام پسر او استعمال شده باشد و یاسکن است واقعاً پسر مهردادس به نام جد خود موسوم بوده باشد زیرا میلاد، پدر گرگین، در شاهنامه در واقع همان مهرداد است زیرا میلاد معرب Mithradāt (نام پادشاه اشکانی) است اما گرگین بدرستی معلوم نیست تحریف چه نامی است (حماسه ملی ایران، ص ۷).

گر گین در بزم رستم درنوند حضورداشت و با او به مرز توران رفت و با افراسیاب در توران زمین جنگید و در نبرد با گرزم تورانی به خاک افتاد و گیسو او را رها نید. سهراب میخواست گرگین را بکشد و پهلوانی به رستم دهد (۱۷۹/۲) و گرگین از پهلوانانی بود که کاوس در کار سهراب با او چاره جویی کرد و چون کاوس با رستم بر سر خشم آمد با پهلوانان دیگر برای باز گرداندن رستم به درگاه به شور نشست. گرگین در کینه خواهی از کشندگان سیاوش با رستم بود و چون کیخسرو به پادشاهی نشست گرگین فرماتده یک گروه صد نفری از خاندان میلاد بود و داوطلب بردن پیام کیخسرو برای افراسیاب شد (۲۳/۴). درفش گرگین باز بیکر بود (۲/۴۳/۴) و در نبرد «هشن» و «لاون» با کیخسرو همراه بود و از او مهربانیها دید و کیخسرو برای راندن اکوان دیو او را به پیامبری به نزد رستم فرستاد.

هنگامی که بیژن داوطلب رفتن به دارمان و راندن گرازان شد کیخسرو، گرگین را با بیژن همراه ساخت تا در توران زمین راهنمای او باشد. گرگین و بیژن به توران رفتند و چون به بیشه گرازان رسیدند بیژن از گرگین خواست تا در آگیری که در آن حدود بود برود و گرازانی را که از دست اومی گریزند بکشد ولی گرگین این پیشنهاد را رد کرد:

به بیژن چنین گفت گرگین گو      که پیمان نه این بود پاشاه نو

۱۱/۱۳/۵

تو برداشتی گوهر و سیم و زر      تو بستی مرین رزمکه را کمر

۱۲/۱۴/۵

و بیژن ناچار بشتهایی گرازان را نابود ساخت و پیروز مندافه به نزد گرگین بازگشت گرگین پشیمان از کرده خویش و ناخشنود از پیروزی بیژن، از بدنامی خود بیمناک گشت و در نتیجه:

دلش را بیچید اهریمننا      بدی ساختن کرد با بیژن

۱۳۹/۱۳/۲

بنابر این در راه بیژن دام گسترده و با حمله و زبان خوش دلاوریهای او را ستود و بیژن را بر آن داشت تا به جشنگامی که در خاک توران بود و تا آنجا دو روز راه بود و در آن بزمگاه منیژه و دختران زیبای تورانی گرد میآمدند، برود. بیژن تنها به

بزمگاه رفت و در آنجا منیژه را دید و به او دل بست ولی او را بیهوش ساختند و به کاخ افراسیاب بردند و سپس در چاهی زندانی کردند. گرگین يك هفته از بیژن بیخبر بود، از کرده خود پشیمان گشت و به بزمگاه منیژه شتافت و در آنجا اسب بیژن را که گسسته لگام و نگون زین بود یافت و دانست که بیژن به دام افراسیاب افتاده است:

بدانست کورا تبا هست کار به ایران نیاید بدین روزگار

۴۴۷/۳۴/۵

گرگین به ایران باز گشت و به دروغ گیورا گفت که بیژن و او با گرازان جنگیدند و پیروز شدند و روبه ایران نهادند؛ اما در راه ناگهان گوری زیبا پدید آمد و بیژن بر او کمند افکند ولی ناگهان «کمند افکن و گور شد ناپدید» اما گیو این سخنان را باور نکرد. گرگین به درگاه کیخسرو رفت و با نشان دادن دندانهای گرازی که بیژن گرد آورده بود خواست تا خود را بیگناه نماید ولی از پاسخ به پرسشهای کیخسرو درمماند و کیخسرو او را دشنام دادن گرفت و فرمود تا او را به بند کشند ولی رستم برای برای رهانیدن بیژن رهسپار توران شد و گرگین:

فرستاد نزدیک رستم پیام که ای تیغ بخت و وفا را نیام

۸۲۷/۵۷/۵

بر آتش نهم خویشتن پیش شاه	گر آمرزش آرد مرا ز بن گناه
مرا گریختواهی ز شاه جوان	چو غمزم ژیان با تو آیم دوان
شوم پیش بیژن، بغلتم به خاک	مگر باز بایم من آن کیش پاک

۸۳۵/۵۷/۵

و رستم با پرسیدن خدمات گذشته گرگین از کیخسرو خواست تا او را برهاند و:

به رستم ببخشید پیروز شاه رهانیدش از بند و تار یک چاه

۸۶۷/۵۸/۵

گرگین پس از رها شدن از بند، یکی از هفت دلاوری بود که به همراه رستم رهسپار رهایی بیژن شد (۵۰/۵) و چون رستم سنگ از چاه بیژن برگرفت و با بیژن سخن گفت از او خواست که

به من بخش گرگین میلاد را	ز دل دور کن کین و بیداد را
بدو گفت بیژن که ای یار من	ندانسی که چون بود بیکار من

ندانی تو ای مهتر شیر مرد  
گر افتد بر او برجهانبین من  
که گرگین میلاد با من چه کرد  
بر او رستخیز آید از کین من

۱۰۹۸/۲۲/۵

اما رستم بیژن را تهدید کرد که اگر گرگین را نبخشاید وی را در چاه خواهد گذاشت و باز خواهد گشت و بیژن ناچار با گرگین دل خوش کرد و گرگین از وی پوزشها خواست.

گرگین در رازیکی خسرو برای دفع افراسیاب که اندیشه گذرازیجیون داشت حاضر بود (۹۱/۵) و با سپاه گودرز به توران شتافت و در سپاهی به فرماندهی گدو می جنگید و گیو او را بادویست دلاور به درهم شکستن پشت سپاه توران در نبرد دوازده رخ گماشت (۱۷۱/۵). گرگین یکی از یازده دلاور ایرانی بود که در نبرد دوازده رخ به نبرد تن بستن پرداخت و حریف خود «اندربیمان» تورانی را کشت و «سراندر بمان زتن دور کرد» (۱۹۹/۵/۱۹۵۸).

گرگین در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، در سپاه کیخسرو بود و چون افراسیاب شکست خورد و گریخت و از قفقوز چین باری خواست و باز گشت، گرگین سپهدار بخشی از لشکر ایران بود (۳۲۵/۵) و چون کیخسرو اندیشه بریدن از جهان کرد، گرگین از سردارانی بود که در مجلس وی حضور داشتند و بالاخره گرگین از سردارانی بود که کیخسرو را بدرقه کردند و در باد و سرما نابود شدند (۴۱۱/۵).

ح. ۱۰

۴۴/۷۸/۲/۸۱/۸۰/۶۲۳/۱۰۹/۷۶۱/۱۱۷/۸۱۴/۱۲۰/ح ۱۳ و ۱۱۵۵/۱۳۰/۴۶۹/۱۵۷/۵۴۷/۱۶۲/ح ۷/۱۷۹/۳۱۰/۱۹۳/ح ۱۱/۲۰۱/ح ۱۹ و ۶۶۸/۲۲۱/۷۶۳/۲۲۸/۱۶/۲۵۲/

۱۰۲/۱۲/۳/ح ۱/۱۴۸/۲۶۳۲/۱۷۲/ح ۷/۳۵۰۶/۲۳۰/

۶۱/۱۲/۳/ح ۲۲/۱۵۴/۱۷/۲۳۹/۲۳/ح ۲/۴۳/ح ۱۸ و ۵۶۸/۴۵/۹۱۳/۶۶

ح ۱۹ و ۸۷/۱۲۱/ح ۱۳/۱۲۴/ح ۱۶/۱۳۵/۶۸۷/۱۵۹/ح ۱۰ و ۱۳۲۷/۱۹۸/

ح ۱۴ و ۲۴۲/۲۳۱/ح ۳ و ۱۱۴۳/۲۸۳/۱۳۲۲/۲۹۵/ح ۱۷ و ۱۳۸۴/۲۹۸/۲۳/

۴۰۲/ح ۱۱/۳۱۴/۹/۳۲۱/۱۵/۳۲۲/

(۱) نوشته اند که گرگین از جانب پادشاه ایران حکمران خوارزم گشت و شهری به نام خود ساخت که گرگان نامیده شد (فرهنگ معین، ص ۱۶۹۴).

ح ۱۴/۱۲۱ و ۱۳/۱۰۷ و ۱۶/۱۱۶ و ۱۴/۱۲۱ ح ۱۲/۱۰۴ و ۱۵/۵۱۶ ح ۱۳/۱۲۱  
 ۱۹/۱۳۳۹ ح ۲۲/۱۲۲ و ۱۸/۱۷۹ ح ۱۷/۱۷۲ و ۱۵/۱۳۷ ۱۹/۱۳۳۹  
 ۲۴/۲۶۳۳ و ۲۶/۲۴۵۳ و ۲۵/۲۴۵۲ و ۳۰/۲۸۴۳ و ۲۷/۲۷۹۳ و ۲۶/۲۷۹۳  
 ۱۷/۵۱۷ و ۳۰/۴۵۴۷ و ۱۴/۵۵۱۳ ح ۲۹/۲۴۳۳ و ۲۸/۵۲۸۳ و ۲۷/۵۲۴۳ و ۲۰/۵۱۷  
 ۵۵۸/۵۵۸ ح ۲۳/۸۵۸ و ۵۷/۸۲۶ و ۴۹/۸۳۶ و ۴۸/۶۹۷ و ۴۶/۶۷۷ ح ۴۱/۵۵۸  
 ۸۸۵/۸۸۵ و ۷۳/۱۱۱۲ و ۶۲/۱۰۹۵ و ۱۰۹۷ و ۱۱۰۳/۶۰/۸۸۵  
 ۱۸۹/۱۸۹ ح ۱۸۰۹/۱۷۱ و ۱۵۰۷/۱۵۰۷ ح ۱۰۳/۱۰۳ و ۹۹/۹۳ ح ۱۲۳/۱۲۳  
 ۱۹۵۸/۱۹۵۵ و ۱۹۵۰/۱۹۹ و ۲۴۲/۲۴۲ و ۶۸۵/۲۷۶ و ۹۶۲/۲۹۲ و ۱۶۹۹/۲۲۵  
 ح ۲۹۹/۲۹۹ ح ۲/۲۹۸ و ۱۹۳۲۷۶۱/۱۹۳۲۷۶۱ ح ۲۲۵/۲۲۵ و ۳۰۹/۳۰۹  
 ۴۱۱/۴۱۱ و ۴۱۹/۴۱۹ ح ۲۲۱/۲۲۱ و ۴۲۰/۴۲۰ ح ۲۲۱/۲۲۱  
 ۲۷۴/۲۶/۹/۳۶۷/۳۲/۳۷۷/۳۳

یکی نام ارمانك پاكدين  
 در نام «گرمانك» (كرمانك) پيشين  
 ح ۵۲/۱



گرمانك Germanak

— گرمایل در همین کتاب.

۱) عبدالحسین نوشین (در سخنی چند درباره شاهنامه) می نویسد که این نام به صورت های گرمایل، گرمائیل، کرمائیل نوشته شده است اما نخستین بار در یکی از نسخه های مورد مراجعه چاپ مسکو به صورت درست این نام بر می خوریم. در نسخه «نل» این نام به صورت «گرمانك» یا «گرمانك» آمده است. می توان از دو گمان یکی را پذیرفت:

اول آنکه در نسخه ای که نسخه لندن رونویسی آن است نیز این نام به شکل «گرمایل» بوده و رونویس کننده آنها را به شکل پهلوی برگردانده است و این بسیار بعید به نظر می رسد.

دیگر آنکه خود فردوسی این نام را به شکل «گرمانك» به شعر آورده است و نسخه نویسها این دو نام را از شکل اصلی برگردانده اند و این گمان البته منطقی است. بسیار قابل تأسف است که مصححین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو شکل پهلوی و درست این نام (و همچنین ارمائیل را که ارمانك است) در حاشیه گذاشته شکل سامی یا مغرب آن را (مانند جبرائیل و عزرائیل) در متن جای داده اند (سخنی چند درباره شاهنامه، صص ۱۵ و ۱۶).

یکی نام ارمایل پاکه‌پس  
 دگر نام «گرمایل» پیش بین  
 ۱۶/۵۲/۱

گرمایل Garmāyel<sup>۱</sup>

نام یکی از دوشاهزاده ایرانی که برای رهایی جان مردم از دست ماران و جلادان ضحاک، خوالیگری آموختند و به خورشخانه ضحاک رفتند و روزانه یکی از دوتن جوانی را که برای غذای ماران ضحاک می‌باید کشته می‌شدند می‌رهانیدند و به دماوند می‌فرستادند و قوم کرد از رهاسدگان این دوتن است؛ به ارمایل، ارمانک، گرمانک در همین کتاب.

دگر نامداری «گروخان» نژاد  
 جهاندار و از تخته کعباد  
 ۱۷۶/۲۴۵/۵

گروخان Gorōxān<sup>۲</sup>

یکی از بزرگان ایران که پیروزه دلاور ایرانی در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، از خاندان او بود.

نیوشنده بودند و لب با سره  
 به پاسخ پسماند «گروی» زره  
 ۱۸۸۱/۱۲۲/۲

گروی Gorōy<sup>۳</sup>

(۱) تعالی این نام را گرمایل ضبط کرده است. (نبرد، ص ۲۳).

(۲) ولف این نام را ضبط نکرده ولی «گروخان نواد» را ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۴۷).

اما پوستی آن را به صورت Gurōxān آورده و او را نیای پیروز دانسته است و به همین بیت از شاهنامه استناد کرده است. در مول این نام «گروخان» است که البته نباید با «گروخان» تورانی اشتباه شود پوستی صورت بهلوی این نام را Glurōh می‌دانند (نامنامه ایرانی، ص ۱۲۲).

(۳) این نام در طبری «پرو این فشجان» آمده است (ج ۱، ص ۱۲۶). در بلخی نام قاتل سیاوش «پرسخوان» است که برادر افراسیاب است. در مجمل التواریخ، گروی زره است (ص ۹۰) و پوستی در نامنامه ایرانی این نام را به صورتهای Gurōē،



پسر زره، جنگجویی تورانی است که چون گرسیوز از سیاوش خواست تا با وی کشتی گیرد و سیاوش به احترام برادری گرسیوز با شاه از کشتی گرفتن با وی خودداری کرد و خواست که به جای گرسیوز با یکی دیگر از دلوران تورانی کشتی گیرد و گروی او طلب کشتی گرفتن با سیاوش شد و سیاوش بسادگی کمر بند گروی را گرفت و بدون یاری جستن از گرز و کمند او را از زمین بر گرفت و به خاک میدان افکند (۱۲۳/۳) و به همین جهت گروی کینه سیاوش را در دل گرفت تا آنکه افراسیاب و سیاوش در میدان نبرد با هم رو برو شدند و سیاوش از تیرو ژوبین مجروح شد و از اسب سیاه خود سرنگون گشت و نیزه به دست برخاک می گشت در همین هنگام گروی زره در رسید و دست سیاوش را بست و به نزد افراسیاب برد.

چون افراسیاب فرمان داد تا سیاوش را به جایی دور برند و بکشند:

نگه کرد گرسیوز اندر گروی	گروی ستمگر بهوشید روی
بیامد چو پیش سیاوش رسید	جوانمردی و شرم شد ناپدید
بزد دست و آن موی شه را گرفت	بخواری کشیدش به کوی ای شگفت

ح ۱۶۲/۱۵۱/۲

گروی سر سیاوش را با خنجر آبیگون که از گرسیوز گرفته بود برد و در تشت زرین نهاد و به جایی که گرسیوز فرمان داده بود برد و بر خاک سرنگون کرد (۲۳۴۱/۱۵۲/۳):

یکی تشت بنهاد زرین برش جدا کرد ز آن سرو سیمین، سرش

waroe (ص ۱۲۲) و Gurōl, Gerūl، برو Barōe و Broyos بنا بر متون مختلف ضبط کرده است (ص ۳۵۷). ضبط طبری و بهمنی همه جا «گروی» را پسر پشنگ می نامد و برهان او را از خویشان افراسیاب می داند (ص ۱۸۰۳). در حالی که فردوسی او را پسر «زره» می خواند.

۱) در مورد قاتل سیاوش در منابع مختلف اختلاف نظر وجود دارد. طبری برو را که در واقع همان گروست (به قاعده تبدیل «گ» به «ب») و برادر افراسیاب است قاتل سیاوش می خواند (طبری، ج ۱، ص ۶۱۲) و در بهمنی نیز «پرسخوان» همین نام است با اندکی تصرف؛ ولی ثعالبی در غرر می نویسد: گرسیوز سیاوش را به پهلوی خوابانیده چونانکه میشی را سرازتن جدا سازند با شمشیر سرش را در پشت طلایی بریده خون آن بر خاک بیابان افشاند (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۶).

به جایی که فرموده بد، تشت خون  
گروی زره برد و کردش نگون  
فرو ریخت خون سر پر بها  
به شخصی که هرگز نروید گیا

۲۰/۱۵۲/۲

در همان هنگام طوفان و گرد و خاکی تیره برخاست که خورشید را نهان ساخت و  
همه جا تیره گشت آنچنانکه سپاه یکدیگر را نمی دیدند:

همی یکدیگر را ندیدند روی  
گرفتند نظرسن همی برگروی

۲۳۳/۱۵۲/۲

رستم سوگند خورد که تا بر تشتی که گروی سرمپاوش را در آن بریده است روی و  
دیده نمالد آرامش نیابد. در همان نیز رستم با هومان از گروی زره در زمرة کسانی  
که پدید آورندگان کین هستند نام می برد:

گروی زره آنکه از وی بسزاد  
نژادی که هرگز مباد آن نژاد

۵/۲۱۵/۲

چون رستم برخاقان چین پیروز شد در نامدای به کیخسرو اندیشه خود را برای ادامه  
جنگ و کشتن گروی زره به او گفت (۲۶۳/۴).

سرانجام «گروی زره» در نبرد دوازده رخ در برابر گیو قرار گرفت و گیو بر آن بود تا  
گروی را زنده دستگیر سازد و پیش شاه برد ولی این دو چون پس از نبردی سخت با  
نیزه کاری از پیش نبردند با عمود به نبرد پرداختند و گیو گروی را عمودی زد که  
اورا خون آلود و بی هوش ساخت. گروی بر زمین افتاد و گیو دست او را بست و چون  
گروی به هوش آمد گیو:

نشست از بر زین و او را به پیش  
دوانید و شد تا بر بار خویش

۵/۱۸۵۶/۱۹۲/۵

گیو آنگاه «گروی زره» را به سپاه ایران و به نزد کیخسرو برد:

نگه کرد خسرو بدان زشت روی  
چو دیوی به سر بر فرو هشته موی  
گروی زره را گره تا گره  
بفرمود تا برکشیدند زه  
چو بندش جدا شد سرش را ز بند  
پرسیدند همچون سر گوسفند

۱) در مورد نحوه کشتن گروی، طبری می نویسد: ثم امر (کیخسرو) آن تقطع اعضاء  
حیا ثم یذبح، ففعل ذلک بهی (گیو) و اللهم می نویسد: و آن برادر افراسیاب که  
←

بفرمود او را فکندن به آب

بگفتا چنین بینم افراسیاب

۲۲۳۰/۲۲۸/۵

۱۸۸۳ و ۱۸۸۱/۱۲۲/۳، ۱۸۹۰ و ۱۸۸۹/۱۲۳/۱۹۰۵/۱۲۴، ۲۲۳۹/۱۴۶،

۲۲۷۸/۱۴۸، ح ۱۲/۱۵۱، ۲۳۶۲ و ۲۳۳۹/۱۵۲، ۲۳۴۴/۱۵۴، ح ۱۵، ۲۳۷۷

و ۲۳۷۴/۱۵۵، ح ۳/۱۷۰، ۲۶۴۰/۱۷۳،

۸۴۴/۶۲/۳، ۱۰۵/۲۱۵، ۱۳۶/۲۱۷، ۸۴۷/۲۶۳، ح ۲۸/۳۱۳،

ح ۹ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۳/۱۸۹/۵، ح ۲۰ و ۱۶، ح ۱۸۴۴/۱۹۱، ح ۷، ۱۸۵۰/۱۹۲،

ح ۳۷۲/۸،

۱۸۹/۳۳۲/۶

بدین روی دژدار، بد گزدهم،

دلبران بیدار با او به هم

۲۹۷/۲۵/۲

گَزْدَهَم 'Gazdaham

ایرانی دژدار حصار دهستان در هنگامی که نوذر و قارن در آن دژ حصار گرفته بودند. گزدهم در آغاز پادشاهی کیتباد که میان ایرانیان و تورانیان نبرد در گرفت و رستم قهرمان اصلی نبرد بود فرماندهی یکی جناح از سپاه ایران را بر عهده داشت. در زمان حمله سهراب به ایران، گزدهم پیر شده بود و درد ز سپید اقامت داشت دختر وی گرد آفرید با سهراب به نبرد پرداخت ولی چون در نبرد شکست خورد به دژ پناه برد.

سیاوش را کشته بود اسیر گشت (ص ۵۵)... (کیخسرو) او را دید که گوش و بینش برهنه بود... و فرمود تا او را بیاورند و گودرز پیامد بفرمود تا اندامهای او را از یکدیگر جدا کردند و گوش و بینی او ببریدند و هر چه او با سیاوش کرده بود همچنان با او بکردند پس گلویش را ببرید و او را بکشت. (بلعمی، چ بهار، صص ۶۱۲ و ۶۱۳).

۱) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت گزدهم آمده است و یوستی آن را به صورتهای Gazdaham و Gezdehem (نامنامه ایرانی، ص ۱۱۴) و Gazdahm (ص ۱۶۱) ضبط کرده است.

چو برگشت سهراب گزدهم پیر      بیس آورد و بنشانند مردی دبیر  
یکی نامه بنوشت نزدیک شاه      برافکنند پوینده مردمی به راه

۲۷۵/۱۹۰/۲

گزدهم پس از گزارش حمله سهراب، شبانه :

بنه بر نهاده سر اندر کشید      بر آن راه پیراه شد نساپدید  
سوی شهر ایران نهادند روی      سپردند آن ساره دژ بدوی

۳۵۱/۱۹۲/۲

چون کیخسرو عزم جنگ با افراسیاب کرد از خاندان گزدهم ۳ نفر را برگزید که سردار آنها گسته‌م بود (← گسته‌م)'. طوس در توجیه تصمیم خود مبنی بر گذاشتن از راه کلات به گودرز می‌گوید که وقتی با گزدهم که پیشرو سپاه بود از این راه گذشته است. گزدهم در مجلس راهزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب که اندیشه گذر از جیحون داشت حاضر بود. (۹۱/۵) و در کتاب در سپاه رهام می‌جنگید.

و ح ۱۷ ، ۱۲ ح / ۱۸۴ ، ۱۹۷ / ۱۸۳ ، ۱۵ ح / ۱۸۲ ، ۲۹۷ / ۲۵ / ۴ ، ۱۲ ح و  
۳۳۴ ، ۳۱۳ / ۱۹۴ ، ۵ ح / ۱۹۳ ، ۷ ح و ۱۵ ح / ۱۹۲ ، ۲۵۰ / ۱۸۸ ، ۱۶ ح و  
۳۲۹ / ۱۹۵ ، ۴۰۸ / ۲۰۳ ، ۲۰ ح ۴۳۳ / ۲۰۴  
۱۵۲ / ۱۷ / ۳ ، ۳۱۲ / ۲۷ ، ۷ ح / ۲۸ ، ۴۴۱ / ۳۶ ، ۵۱۶ / ۴۲ ، ۱۹ ح / ۴۵ ؛  
۱۹ ح / ۵ ، ۳ ح و ۱۵۵ / ۱۶ ، ۸۴ / ۹۱ ، ۳۰۷ / ۱۰۳ ، ۱۹۲ / ۲۴۶

نه گزمین به نام نه گودرز و نه  
نه «گسته‌م» نوذر نه بهرام نیو

۷۸/۱۷۹/۲

گسته‌م Gostahm<sup>۱</sup>

(۱) در *مجموع التواریخ* از بزرگان روز کیخسرو از «فیروز گزدهم گیوکان» نام می‌برد (ص ۹۱).

(۲) Gostahm یا Gostaham در بهلولی به صورت Vistahm یا Vistaxm آمده است و کریستن سن می‌نویسد: «گسته‌م پسر دیگر نوذر در اوستا ویستورو Vistaurō نام دارد. از این ویستورو که از خاندان نئوتیریانه Naotairyāna بود دوبار در اوستا یاد شده است (م، ن، یشت، فقرات ۷۶ و ۷۷ و فروردین یشت فقره ۱۰۲). او بسیاری از دیویستان را کشته است. ویستورو در ادبیات بهلولی ویستخم و ویسته‌م می‌باشد و در بعضی از روایات جزو جاویدانان است.»

پسر نوذر شهریار و برادر طوس سهسالار است. چون نوذر مغلوب افراسیاب شد طوس و گسته‌م را فراخواند و از آن دوخواست تا از راه پارس شبستان او را به البرز برند. گسته‌م و طوس چون از مرگ پدر آگاه شدند به دادخواهی نزد دستان سام به زابلستان رفتند. زال در هنگام گزیدن جانشینی برای نوذر، گسته‌م و طوس را شایسته جانشینی پدر ندانست (۴۳/۲).

گسته‌م از نخستین روزهای به پادشاهی نشستن کیخسرو در درگاه وی بود و در نبردهای مختلف با تورانیان شرکت داشت. در نبرد هماون، گسته‌م نگهبان میسرۀ سپاه طوس بود (۱۴۵/۴) و چون طوس عزم شبیخون به تورانیان کرد، درفش کاویانی را به گسته‌م سپرد (۲۵۱/۴) و در نبرد با افراسیاب طلایه‌دار سپاه رستم (۲۸۳/۴). گسته‌م هنگامی که رستم برای رهاییدن بیژن رهسپار توران می‌گشت یکی از هفت دلاوری بود که رستم را همراهی می‌کردند و در نبرد با افراسیاب گسته‌م در میحنۀ سپاه ایران می‌جنگید.

گسته‌م در مجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت و در سپاه گودرز به توران شتافت و در نبرد و کنابد، در سپاه رهام می‌جنگید (۱۰۴/۵). در نبرد دوازده‌رخ با اندریمان تورانی در آویخت و اندریمان تیغ او را به دو نیم کرد و در همین نبرد جانشینی گودرز را داشت و فرمان یافته بود که در مقر فرماندهی گودرز بماند و پشت سپاه ایران را پاسداری کند و گودرز از سپاه می‌خواست:

همه گسته‌م را کنید آفرین  
شب و روز باشید بر پشت زین

۱۷۰۸/۱۸۳/۵

گودرز بعداً گسته‌م را به تعقیب فرسیدورد و لهارک تورانی فرمان داد و گسته‌م

→

حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۱). پورداود در مورد معنی این کلمه می‌نویسد: در اوستا لفظاً به معنی گشوده شده و منتشر شده می‌باشد (پشته‌ها، ج ۱، ص ۲۶۵، ج) و گسته‌م به معنی گستراننده پهلوانی یا کسی که زور و دلیری وی کشیده و گسترده است می‌باشد (یادداشت‌های گاتها، ص ۲۱۲).

مجموع‌التواریخ گسته‌م را به لقب «راست‌انداز» (ص ۲۷) و «سخت‌کمان‌گذار» (ص ۹۱) ملقب می‌داند (گیانیان، ص ۱۵۶؛ پشته‌ها، ص ۱۳۹؛ فهرست‌تولف، ص ۷۱۰، نامنامه ایرانی، صص ۱۲۲، ۳۶۶ و ۳۷۱).

به رستم نگرانی سپاه که می اندیشیدند:

همی گفت لشکر همه سر به سر      که گسته‌م را زین بد آید به سر

۲۱۸۹/۲۱۳/۵

رهسپار نبرد با آن دو شد ولی بیژن که نگران جان گسته‌م بود به یاری وی شتافت زیرا گسته‌م در نبرد لاون بیژن را یساری داده بود و بیژن خود را مدیون وی می دانست.

گسته‌م به دنبال لِهاک و فرشیدورد می تاخت تا شب فرا رسید و گسته‌م در پیشه‌ای که آن دو خفته بودند به دنبال آن دو بود که اسبش بوی اسب لِهاک را شنید و خروش برآورد و سواران تورانی از او گریختند اما گسته‌م آنان را تعقیب کرد و با آنان به پیکار پرداخت. نخست فرشیدورد را کشت و سپس قیفی برگردن لِهاک زد و او را کشت و خسته و مجروح به سوی لشکرگاه خود بازمی گشت که در کنار چشمه‌ای از شدت خستگی بر خاک افتاد.

همی گفت کای روشن کردگار      بدید آر ز آن لشکر نامدار  
به دلسوزگی بیژن گویو را      و گرنه دلاور یکی نیو را  
که گر مرده گر زنده زین جایگاه      برد مر مرا سوی ایران سپاه  
سر نامداوان توران سپاه      ببرد، برد پیش بیدار شاه

۲۳۱۵/۲۲۱/۵

گسته‌م همه شب از خستگی نالید تا سپیده دم بیژن به حوالی وی رسید.

همه آلت زین بر او برنگون      رکیب و کند و حنا پر ز خون  
چو بیژن بدید آن بازورفت هوش      برآورد چون شیر شرزه خروش  
همی گفت کای مهربان نیک‌بار      کجایی فگنده بدین مرغزار  
که پشتم شکستی و خستی دلم      کنون جان شیرین ز تن بگسلم

۲۳۲۵/۲۲۲/۵

بیژن به گسته‌م رسید و او را یافت:

همه جوشن و ترگ پر خاک و خون      فتاده بدان خستگی سرنگون  
ز بس خون دویدن تنش بود زرد      دلش پر ز تیمار و جان پر ز درد

۲۳۳۰/۲۲۲/۵

گسته‌م کشته لِهاک و فرشیدورد را به بیژن نشان داد و از وی خواست تا آنان را بر اسب بندد و به نزد شاه برد و گرنه سر آنان را جدا سازد:

بسگفت این و سستی گرفتنش روان

همی بود بیژن به سر بر نوان

۲۳۲۹/۲۳۲/۵

بیژن ناراحت از رنج گسته‌م ناچار با تنی چند از تورانیان ستیز کرد و تنی چند از ایشان را کشت و یکی از آنها را که زنه‌ار خواسته بود با خود بار کرد و کشته لهارک و فرشیدورد را بر اسب بست و گسته‌م را به آرامی بر زمین نهاد و آن‌تروک را فرمود تا وی را در آغوش گیرد و به آرامی به سپاه ایران برد. بیژن به نزد کیخسرو فرستاد و پس از آنکه از دلاوریهای گسته‌م سخن گفت، افزود:

کنون آرزو گسته‌م را یکست	که آن کار بر شاه دشوار نیست
به دیدار شاه آمدستی هوا	وزان پس اگر میرد او را، روا
فرمود پس شاه آزر مجوی	که بردند گسته‌م را پیش اوی
چنان نیک دل شد ازو شهریار	که از گریه مژگانش آمد به بار
چنان بد ز بس خستگی گسته‌م	که گفتی همی بر نیامدش دم
یکی بوی مهر شهنشاه یافت	پیچید و دیده سوی او شتافت
ببازید از دیدگان آب مهر	سپید پر از آب و خون کرد چهر

۲۳۹۴/۲۳۲/۵

آنگاه کیخسرو، مهرهای را که از گاه منوچهر برای او بهجا مانده بود بر بازوی گسته‌م بست و پزشکان هندی و چینی و یونانی و رومی و ایرانی را بر بالین وی گذاشت و خدای را نماز گزارد و پس از دو هفته گسته‌م بهبود یافت و:

بر اسبش بردند نزدیک شاه	چو شاه اندر او کرد لختی نگاه
به ایرانیان گفت کز کردگار	بود هر کسی شاد و به روزگار
ولیکن شگفتست این کار من	بدین راستی بر شده بار من

۲۵۰۷/۲۳۲/۵

و بیژن را فراخواند و دست گسته‌م را به دست وی داد و گفت:

اگر زنده گردد تن مرده مرد	جهاندار، گسته‌م را زنده کرد
---------------------------	-----------------------------

گسته‌م مدت زمانی در بلخ باقی بود و افراسیاب سی هزار سپاهی به نبرد با وی گسیل داشت و کیخسرو نیز سپاهی به یاری گسته‌م فرستاد. در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب گسته‌م به همراه قارن کاویان با جهن افراسیاب جنگید و بسیاری از دلاوران تورانی را کشت و در هنگامی که کیخسرو از جیحون گذر کرد، گسته‌م

فرماندهی دلاوران اردبیل و بر دغ را داشت و در گلزیون خبر پیروزی ایرانیان را بر تورانیان به کیخسرو رسانید و کیخسرو او را برای گشودن گنگه دژ فرستاد و پس از گشوده شدن دژ، گسته‌م با سپاهی و سپارچین و سیاوش گرد شد و همچنان در سیاوش گرد بود تا کیخسرو به آنجا رسید و گسته‌م از شاه ایران به شایستگی پذیرایی کرد و شاه از او سخت خشنود بود و سپس با او و سپار بهشت گنگه شد. به گسته‌م فرمود تا برنشست همه راه شادان و دستش به دست

۲۰۹۸/۳۵۹/۵

کیخسرو پس از آنکه سالی در بهشت گنگه ماند، آنجا را ترك کرد و فرمانروایی قفقاریاشی تا دریای چین و مکران را به گسته‌م داد و به او سپاه فراوان بخشید و به جستجوی افراسیاب فرستاد.

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه گسته‌م یکی از پنج دلاوری بود که کیخسرو را بدرقه کردند و خود در برف ناپدید شدند (پنج دلاور در همین کتاب). اما با توجه به اینکه لهراسپ پس از رسیدن به سلطنت، گسته‌م نوذر را به دنبال گشتاسپ به هندوستان فرستاد معلوم می‌شود که او تا زمان لهراسپ نیز زنده بوده است.

۲۳۳/۲۰/۴، ح ۷/۲۲، ۲۸۷/۲۴، ۶/۴۳، ح ۱۱/۶۳، ۴۶۹/۱۵۷، ح ۷/۱۷۹، ۹۵۰/۲۴۱، ۷/۲۵۱، ۱۸/۲۵۲، ۲۸/۲۵۳،  
 ۱۳۶۹/۹۷، ۳۲۷/۱۳۶، ۳۸۷/۱۴۰، ۵۶۵/۱۵۱، ۵۹۶/۱۱۲، ۱۳۶۹/۹۷، ۳۲۷/۱۳۶، ۳۸۷/۱۴۰، ۵۶۵/۱۵۱، ۵۹۶/۱۱۲،  
 ۱۵۴/۹۵۶۰۲/۱۵۴، ح ۱۰/۱۹۸، ح ۱۶۳۴۱/۲۳۱، ۲۲/۳۰۲،  
 ۴۷/۹/۵، ح ۲۳۱۵۵/۱۶، ۶۷۶/۴۸، ۸۸۵/۶۰، ۱۱۸۵/۷۷، ۸۴/۹۱،  
 ۱۲۳/۹۳، ۳۰۶/۱۰۳، ۴۷۵/۱۱۲، ۵۹۶/۱۵۳، ح ۹۵۶۰۲/۱۵۴، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۹۳ و ۱۵۹۲ و ۱۵۸۹/۱۷۶، ۱۷۱۲ و ۱۷۰۸ و ۱۷۰۵/۱۸۳، ۲۰۷۵ و ۲۰۷۳/۲۰۶، ح ۲۲/۲۱۲، ح ۱۵۳ و ۲۱۸۷ و ۲۱۷۸/۲۱۳، ح ۱۳ و ۱۲ و ۲۲ و ۲۰۸،  
 ۲۲۴۹/۲۱۷، ح ۱۹ و ۲۲۲ و ۲۲۱۶ و ۲۲۱۵/۲۱۵، ح ۱۶ و ۲۲۳۲/۲۱۶،  
 ح ۱۱ و ۱۳ و ۲۲۶۲/۲۱۸، ۲۲۸۹ و ۲۲۸۶ و ۲۲۸۶ و ۲۲۷۴/۲۱۹، ح ۱۳ و ۲۲۲، ح ۲/۲۲۲، ۲۳۰۶/۲۲۱، ۲۲۹۵ و ۲۲۹۲ و ۲۲۹۰/۲۲۰، ۲۳۰۶/۲۲۱، ح ۲ و ۲۴۹۲ و ۲۴۹۰ و ۲۳۳۶/۲۲۳، ۲۳۶۵ و ۲۳۶۲ و ۲۳۵۵/۲۴۴، ۲۳۷۰/۲۲۵، ح ۳ و ۲۴۹۲ و ۲۴۹۰ و ۲۴۸۸ و ۲۴۸۷ و ۲۴۸۶ و ۲۴۸۲/۲۳۲، ح ۱۳ و ۲۵۰۸ و ۲۵۰۲ و ۲۵۰۰ و ۲۴۹۹



۲۳۳/۲۳۴، ۲۶۷/۲۵۱، ۲۳۵/۲۵۵، ۹۶۵/۲۷۱، ۳۳۹۷۵  
 ۹۹۹/۲۷۲، ۱۰۱۵/۲۷۴، ۴۹۱۰۳۹/۲۷۶، ۷۱۲/۲۷۸، ۹۱۲/۲۸۹،  
 ۱۸۳۷/۳۴۳، ۱۲۷۴/۳۱۱، ۱۰۹۳/۲۹۵، ۹۹۴/۲۹۴، ۱۷/۲۹۲، ۱۸۵  
 ۲۰۹۴/۳۵۸، ۲۰۹۸/۳۵۹، ۲۱۲۱۰/۳۶۰، ۲۶۰۹/۳۹۰، ۲۷۶۲/  
 ۳۹۸، ۲۹۸۴/۴۱۱،  
 ۶۵/۱۲/۶،  
 ۷/۲۸/۹

## گستهم Gostahm

چوشت و سه از نخله گزدهم  
 بزردمان و سالارشان گستهم  
 ۱۵۳/۱۷/۴

پسر گزدهم و از پهلوانان ایرانی است. گستهم فرماندهی ۶۳ تن از خاندان گزدهم  
 را در نبرد کیخسرو با افراسیاب برعهده داشت و در پشت سر گودرز نبرد می کرد.  
 پس پشت گودرز گستهم بود که فرزند پیدار گزدهم بود  
 یکی نیزه بودی به چنگش به جنگ کمان یار او بود و تیر خدنگ  
 ز بازویش بیکان به زندان بدی همی در دل شک و سندان بدی  
 یکی ماه پیکر درفش از برش به ابر اندر آورده تابان سرش  
 ۳۱۶/۲۸/۴

گستهم در لشکری که با طوس و همسپارتوران بود و در راه با فرود در آویخت، حضور  
 داشت و تنخواه درفش ماه پیکر او را به فرود نشان داد و از گستهم چنین یاد کرد که  
 «لرزان بود پیل ازو زاستخوان» (۴۲/۴). چون بیژن خواست به نبرد با فرود  
 برود به نزد گستهم آمد و از وی اسب خواست اما گستهم او را از نبرد با فرود به دور  
 داشت اما در نتیجه اصرار بیژن، گستهم یکی از دواسب بیهمتای خود را به بیژن  
 بخشید و افزود:

مرا گر بود بسارگی ده هزار همه مسوی از گوهر شاهوار

(۱) متأسفانه با توجه به اینکه گاهی قرینه‌ای برای تفکیک حوادث مربوط به اشخاص  
 متشابه‌الاسم نیست تشخیص وقایع دقیق مربوط به هر کدام از این نامها عملی نیست  
 مانند آنچه در مورد دو گستهم فوق‌الذکر آمده است.

ندارم بدین از تو آن را درین نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ

۲۸۷/۵۹/۲

گستهم در مرزهای ایران و توران حضور داشت و رستم او را با سه هزار سپاهی برای کشودن شهر بیداد فرستاد و گستهم در نبرد با کافور کاری از پیش نبرد و از رستم یاری خواست.

۲۲۲ ح ۱۹۵۶۹/۴۵ ح ۲۱/۲۸۵۱۶/۲۷/۳۱۲/۲۶ ح ۱۵۳/۱۷/۴  
 ۱۴۲۹ ح ۲۸/۹۸ ح ۱۳۹۴/۵۹ ح ۲۳۷۹۶۳۷۸۶/۵۸ ح ۱۵۷۸۱۵۷۶۹/۵۸ ح ۶۶  
 ۱۴۲۷/۱۰۰۰/۱۹۲/۲۴۶

چو گستهم، کو پیل گشتی بر اسپ  
 اسیر فغان گردد پور گشتب  
 ۲۷۶/۲۸۵/۲

گستهم Gostahm

دلاوری ایرانی که بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه پسر «شهرپور سپ» بود.<sup>۱</sup> گستهم از بزرگانی بود که پس از درگذشت یزدگرد بزهکار برادر دخمه وی مجلسی ساختند تا جانشین او را برگزینند.<sup>۲</sup> گستهم در زمان یزدگرد شیریان شاه ایران بود و همو دوشیرزیان را به میدان آورد تا بهرام گورتاج شاهی را از میان آن دو بردارد.<sup>۳</sup> در زمان بهرام گور، گستهم پهلوان و دستور بهرام بود.

(۱) شاهنامه، چ مسکو، ۱۶/۲۸۵/۷ ح

(۲) بنا بر قول اخبار الطوال در این مجلس گستهم (بسطام) مخالف گزینش یکی از فرزندان یزدگرد بزهکار به جانشینی وی بود.

«بزرگان ایران بر آن شدند که هیچک از فرزندان یزدگرد را به سزای کارهای ناپسندیده پدرشان به پادشاهی اختیار نکنند از آن بزرگان یکی بسطام (گستهم) سپهبد سواد (بین‌النهرین) بود که مقام و پایه او را هزارافت، می‌خواندند» (ترجمه فارسی، ص ۵۹).<sup>۴</sup> کرستن سن در مورد «هزارافت» می‌نویسد: «رئیس تشکیلات مرکزی وزیر بزرگ بود که در آغاز هزاربند لقب داشت. در عهد هخامنشیان هزارپتی Hazarapati (به یونانی: خلیپارخوس) در ابتدا رئیس لوج هزار نفری مستحفظ بود... در دوره اشکانی این سمت باقی بود و در عهد ساسانی نیز رواج داشت و آرامنه وزیر اعظم ایران را هزارپت درناریتی Hazarapetdren Ariats خوانده‌اند و مهر فرسده صدر اعظم یزدگرد دوم را هزارپت ایران و انیران گفته‌اند

(ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۳۳ و ۱۳۴).

۳) در تاریخ بلعمی آمده است: «سپهبدی بود نام او بسطام که شیران ملک عجم داشتی او را بگفتند دوشیرگر سینه بیاورد، یا مردم ناآموخته، و هردورا زنجیر در گردن بستند و تاج بر زمین نهادند... بهرام هردورا بکشت و تاج بر سر نهاد...» (تاریخ بلعمی، چ بهار، صص ۹۳۸ و ۹۳۹).

۳۷۶/۲۸۵/۷۱۶۵۶/۳۰۱۰۱۳۲۵/۳۸۷

چو «گستهم» و بندوی را کردند

به زندان فرستاد نامو دمنند

۱۷۶۱/۲۲۴/۸

گستهم Gostahm

خال خسرو پرویز و ازلوران ایرانی بود. هرمز او را بتد کشید اما چون آئین گسب کشته شد و سپاهی اندک در طیسفون ماند گستهم به اتفاق برادر خود بندوی از زندان گریخت و سر به شورش برداشت. گستهم و بندوی به درگاه هرمز شتافتند و کاخ او را به آتش کشیدند و هرمز را از تخت فرود آوردند و کور کردند و با خسرو پرویز به نبرد بهرام چوبین شتافتند. گستهم خسرو پرویز را از کشتن ترکی که شاه را گرفتار ساخته بود رها نید و چون خسرو پرویز بر آن شد تا بر بهرام چوبین شبیه خون آرد گستهم با این کار مخالف بود:

تو با لشکر اکنون شبیه خون کنی      ز دلها مگر مهر بیرون کنی

سپاه تو با لشکر دشمنند      ابا او همه یکدل و یک تنند

۵۲۵/۴۱/۹

۱) کریستن سن می نویسد: «گستهم Vistahm از دودمان بزرگ اسپاهبدان بود و خویشاوند خانواده سلطنتی به شمار می رفت (زیرا خال خسرو دوم بود) و موثق شد ویندوی Vindoy (بندوی) را از زندان بیرون بکشد.» (ایران در زمان ساسانیان صص ۴۶۵). اخبار الطوال گستهم را پسرشاپور، پسر خربندار، از دودمان بهمن می داند (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۱۱).

۲) «ایرانیان... گستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند و خسرو را به پادشاهی بنشانند و گستهم و بندوی از دروازه مدائن باز گشتند بی فرمان خسرو و هرمز را به خپه بکشتند و برقتند.» (مجموعه التواریخ، صص ۷۸).

پس از مدتی، گسته‌م و بندوی به کاخ هرمز رفتند و او را با زه کمان خفه کردند و گریختند و به خسرو پرویز پیوستند تا آنکه راهبی در دیر «اورین» برای خسرو پرویز پیش‌بینی کرد که گسته‌م (بسطام) را اندیشه‌آزار اوست. خسرو بر آشفت و با گسته‌م گفت:

ترا مادرت نام گسته‌م کرد تو گوئی که بسطام اندر نبرد

۱۱۵۸/۷۴/۹

و گسته‌م سو کند خورد که با وی جز به نیکی رفتار نکند. آنگاه خسرو پرویز او را به سرپرستی گروهی که برای پیمان بستن به نزد قیصر می‌فرستاد برگزید و گسته‌م از دریافت چگونگی طلسمی که قیصر ساخته بود درماند. گسته‌م دختر قیصر «مریم» را به نزد خسرو پرویز برد (۹۹/۹) و قیصر او را ستود که

ز گسته‌م شایسته‌تر در جهان نخیزد کسی از میان مهران

۱۵۲۱/۱۰۰/۹

گسته‌م با سپاه نیاطوس به نزد خسرو آمد و چون نبرد در گرفت بردست راست شاه ایران می‌جنگید و نگهبانان وی بود و در نبرد با بهرام چوبین یکی از سیزده تن دلاوری بود که نامزد یاری خسرو شدند.

خسرو پرویز پس از جلوس به پادشاهی، خراسان را به گسته‌م داد و چون از کار بهرام چوبین پرداخت و بندوی را در مستی کشت بر آن شد تا گسته‌م را نیز از میان بردارد بنابراین گسته‌م را از خراسان احضار کرد و گسته‌م بیدرنگ به سوی شاه شتافت اما در گرگان از کشته شدن برادرش بندوی آگاه گردید و با سپاه به پیشه تارون آمد و برخسرو شورید و چون دانست که گردیده خواهر بهرام چوبین رهسپار ایران شده است. به سوی اورفت و از وی خواست تا از خسرو بپرهیزد و با وی پیمان بندد گردید نیز پذیرفت و سرانجام با وساطت یلان سینه به همسری گسته‌م درآمد و گسته‌م:

همی داشتش چون یکی نازه سبب که اندر بلندی ندیدی نشیب

۲۹۲۲/۱۸۱/۹

۱) «خسرو بندوی را به کینه پدر بکشت و گسته‌م از این کار پشیمان و عاصی گشت» (همان کتاب، همان ص).

۲) اخبار الطوال می‌نویسد: «مردان» پیشکار بندوی در حدود کومش گسته‌م را از مرگ برادرش آگاه کرد (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۱۱).

کار گسته‌م بالا گرفت و گسته‌م لشکر خسرو پرویز را درهم شکست<sup>۱</sup> اما خسرو به حيله دست برد و نامه‌ای به خط و مهر خود برای گردید فرستاد و به او وعده همسری خود داد و از وی خواست تا گسته‌م را بکشد. گردید نیز شب هنگام که گسته‌م مست بهفت، او را خفه کرد.<sup>۲</sup>

سپید به تاریکی اندر بمرد شب و روز روشن به خسرو سپرد

۲۹۸۵/۱۸۵/۹

۱۷۶۱/۲۲۲/۸۱ ۱۸۶۲/۴۲۹/۱۸۷۷ و ۱۸۶۸/۴۳۰/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

ح ۱۵۱/۱۰/۹، ۶۸۳۶۴/۱۴۰۹۹/۱۶۰۱۳۴/۱۸۰۱۵۰/۱۹۰۱۷۷/۲۰۰۱۹۳/

۱) دینوری می‌نویسد: «سه لشکر هر یک مرکب از دوازده هزار سپاه به سرداری شاپور ابرکان، بخارجان و هرمزد در ایزین به نبرد با گسته‌م رفتند و خود خسرو نیز به دنبال آنان...» (همان کتاب، ص ۱۱۳).

۲) کریستن سن می‌نویسد: «گسته‌م (گسته‌م) که از سر نوشت برادر عبرت گرفته بود سر به طغیان برافراشت و به بهرام چوین تاسی کرده تاج بر سر نهاد و به یاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوین خدمت کرده بودند مدت ده سال پایداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند چنانکه از سکه‌های او آشکار است. وی دوتن از پادشاهان را که شاوگک savag و پریوگک Paryog نام داشتند به فرمان خویش در آورد... خسرو پس از جنگها و دسیسه‌هایی که از جزئیات آن اطلاعی نداریم، او را مغلوب کرد (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷، تلد که، طبری، ص ۳۷۸). تاریخ مرگ گسته‌م را ۵۹۵ میلادی نوشته‌اند.

۲۹۴۳/۱۸۲، ح ۹/۱۸۵، ح ۹۳/۳۱۴۱/۱۹۶، ۱۳۹/۲۶۲، ۱۴۳/۲۶۳، ۵۷۲/۳۵۸،

یکی نام «گشتاسپ» و دیگری پدر  
که زیر آوردیدی سر نسره شیر  
۲۴/۹/۶

گشتاسپ Goštāsp<sup>۱</sup>

فرزند لهراسپ و نبیره کیکاوس است؟ که چون پدرش به تخت پادشاهی نشست به پدر  
بی اعتنایی می کرد؛

که گشتاسپ را سر پر از باد بود وزان کار، لهراسپ ناشاد بود  
۲۸/۱۰/۶

گشتاسپ روزی مست در بزم پدر حاضر شد و از پدر خواست تا تاج و تخت شاهی به  
وی دهد اما لهراسپ این درخواست را نپذیرفت و گشتاسپ با سیمدسوار رهسپار  
هند شد که شاه آن سرزمین او را بدانجا دعوت کرده بود. لهراسپ زیر را به دنبال  
وی فرستاد اما گشتاسپ شرط بازگشت خود را دستیابی به تاج ایران دانست  
(۹۳/۱۳/۶). ولی در نتیجه اصرار زویر به ایران بازآمد و لهراسپ او را گفت؛

۱) گشتاسپ، در پارسی باستان Vištāspa که یونانی آن Yštāspas است. این  
کلمه مرکب از دو جزء می باشد جزء اول «ویشته Višta» به معنی از کار افتاده یا  
ترسو یا محجوب و جزء دوم «اسپ aspa» که همان اسب می باشد و معنی این نام  
دارنده اسب از کار افتاده می باشد. صورت عربی این نام «بشتاسف» و «بشتاسپ»  
می باشد (فرهنگ سمین، ج ۶، ص ۱۷۰۵؛ برهان به نقل از بارتلمه «۱۴۷۴»،  
ص ۱۸۱۹). در فرهنگ نامهای ایرانی معنی این نام «دارنده اسب رمه» آمده  
است. (ص ۱۳۵) در کتب فارسی و عربی بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء  
گشتاسپ و گشتاسب به بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است (حماسه سرایی در  
ایران، ص ۵۳۲).

۲) «زردشت از زاغ و گشتاسپ از نوذر بود این دو، زاغ به نام پسر دوروسرو  
durasrav پسر منوچهر است که زردشت از تخمه او بود و نوذر به نام نوذر پسر  
منوچهر است که گشتاسپ از تخمه او بوده است...» (گزیده های زاداسپرم، بخش  
۱۰، صص ۶۱-۶۶ به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۵۸). ظهور زردشت در سی امین  
سال سلطنت گشتاسب اتفاق افتاد (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۲).

ز شاه مرا نام تاجست و تخت ترا مهر و فرمان و پیمان و بخت

۱۵۲/۱۴/۶

اما گشتاسپ بدین بخشش پدرخشنود نبود و می‌اندیشید که پدرش با کاوسیان بیشتر از او مهر می‌ورزد بنابراین بار دیگر از نزد پدر گریخت و این بار به روم رفت و در آنجا خود را مردی دیر معرفی کرد و به پایتخت روم شتافت اما او را به دیری قیصر نپذیرفتند زیرا می‌اندیشیدند.

کزین، کلک پولاد گریان شود همان روی قرطاس بریان شود

۱۵۹/۱۷/۶

گشتاسپ که همه نقدینه خود را درباخته بود به ساربانان چوپانی تن درداد ولی کاری به وی ندادند تا سرانجام به نزد آهنگری «بوراب» نام رفت تا درکارگاه او کار کند ولی چون اولین پتک را برسدان کوبید از نیروی او سندان و پتک هر دو شکست و «بوراب» او را جواب کرد و گشتاسپ ناچار به روستایی رفت و مهتر ده که مردی فریدون نژاد بود، او را پناه داد و گرمی داشت تا آنکه قیصر به شیوه دهرین خود در جستجوی شوهری برای دختر خویش برآمد و مردم جفت‌جوی را آگهی داد تا به کاخ وی آیند. کسندای روستایی که گشتاسپ در آن بود نیز گشتاسپ را تشویق کرد که به کاخ قیصر رود تا شاید گره از کارش گشوده شود. در همین هنگام کتابون دختر قیصر که هیچک از خواستگاران مهتر رومی خود را نپسندیده بود به مجلسی که گشتاسپ و دیگر کهتران رومی در آن بودند آمد و گشتاسپ را برای همسری خود پسندید اما گشتاسپ ناشتاس بود و قیصر گمان می‌برد که

اگر من می‌بارم بدو دخترم به ننگ اندرون پست گردد سرم

۲۵۴/۲۳/۶

اما سرانجام قیصر، به پیوند گشتاسپ و کتابون رضایت داد ولی گشتاسپ کتابون را پند دادن گرفت که همسری دیگر بجوید کتابون نپذیرفت و با گشتاسپ به‌خانه مهتر ده رفت و با فروش یکی از گوه‌های خود ساز و برگ زندگی فراهم آورد و از آن پس:

همه کار گشتاسپ نخجیر بود همه ساله با ترکش و تیر بود

۲۸۱/۲۵/۶



قیصر کتابون را طرد کرد. تا آنکه روزی گشتاسپ در شکارگاهی به «هیشوی» رومی برخورد و با دادن شکارهای خود به وی با او دوست شد. در این هنگام «میرین» رومی در طالع و اختر دید که دلاوری ایرانی به روم می آید و داماد قیصر می شود و دو دد را می کشد و چون داستان گشتاسپ را می دانست به نزد هیشوی رفت و از وی خواست تا گشتاسپ را وادارد که گرگ بیشه فاسقون را بکشد تا وی به کام دل خود که دامادی قیصر بود برسد. گشتاسپ پذیرفت و با هیشوی و میرین به بیشه فاسقون رفت و با شمشیر سلم آن گرگ را کشت به دو نیم کرد و دودندان دراز گرگ را کند و برداشت و گرگ را به میرین داد و میرین او را هدیه های فراوان و سلاح و زره و اسب بخشید و خود به آرزوی خویش رسید. پس از مدتی «اهرن» رومی دلبسته سومین دختر قیصر روم گشت ولی قیصر شرط وصول به این آرزو را کشتن اژدهای کوه سیلا قرار داد. اهرن از میرین چاره جست و میرین نامه ای به هیشوی نوشت تا از گشتاسپ بخواهد که با کشتن اژدها اهرن را به کام خویش برساند. پس هیشوی بزمی آراست و گشتاسپ و اهرن را بدان بزم فراخواند و داستان اهرن را برای گشتاسپ بازگفت و گشتاسپ پذیرفت که آن اژدها را بکشد بنابراین از اهرن ختجری که هر سوی آن چون دندان مار باشد و گبر و برگستان و جامه هندوان و پرند آورخواست و اهرن همه را برای وی آماده ساخت و گشتاسپ به همراه هیشوی و اهرن به کوه سیلا شتافت و سپیده دمان به آرامگاه اژدها تاخت؛

چو آن اژدها برز او را بدید  
به دم سوی خویشش همی درکشید  
چو از پیش زین اندر آویخت ترگ  
بر او تیر بارید همچون تگرگ  
چو تنگ اندر آمد بر آن اژدها  
همی جست مرد جوان زو رها  
سبک خنجر اندر دهانش نهاد  
ز دادر نیکی دهش کرد یاد  
بزد تیز دندان بدان خنجرش  
همه تیغها شد به کام اندرش  
به شمشیر برد آن زمان دست شیر  
بزد بر سر اژدهای دلیر  
همی ریخت مغزش بدان سنگ سخت  
ز باره درآمد گو نیکیخت  
بکند از دهانش دو دندان نخست  
پس آنگه بیامد سر و تن پشت

۵۵۳/۴۲/۶

گشتاسپ پس از سپاسگزاری از پیروزی که یزدان به وی بخشید، از اهرن و هیشوی خواست تا راز او را آشکار سازند و اهرن کشتن اژدها را به نام خود تمام کرد و



دختر قیصر را به زنی گرفت

روزی کتابون به اصرار، گشتاسپ را به نظاره چوگان بازی به قصر پدر برد ولی  
گشتاسپ در بازی شرکت کرد و از همه پیشی گرفت. دلاوران تیروکمان برگرفتند و  
گشتاسپ دلاوریها کرد آنچنانکه قیصر خواستار شناسایی وی گردید. گشتاسپ را  
به نزد وی بردند و قیصر نام و نشان او پرسید و گشتاسپ:

چنین گفت کان خوار بیگانه مرد	که از شهر، قیصر و را دور کرد
چو داماد گشتم ز شهرم برانده	کس از دخترش نام من برنخواند
ز قیصر مسم بر کتابون رسید	که مردی غریب از میان برگزید
به پیشه درون آن زیانکار گرگ	به کوه بزرگ ازدهای سترگ
سرانشان به زخم من آمد به پای	بر آن کار هیشوی بد رهنمای
که دندانهاشان به خان منست	همان زخم خنجر، نشان منست

۶۳۶/۴۷/۶

قیصر از گشتاسپ پوزش خواست و به نزد کتابون رفت و اورا ستود و گشتاسپ را  
که برخود نام مستعار «فرخزاد» نهاده بود روز بروز گرامی تر می داشت تا آنجا  
که بزرگان درگاه خود را فرمود:

فرخزاد را جلد فرمان برید ز گفتار و کردار او نگذرید

۶۵۸/۴۹/۶

در این هنگام، الیاس فرمانروای خزر بر قیصر شورید و قیصر گشتاسپ را به نبرد با  
وی فرستاد و گشتاسپ، الیاس را از اسپ فروافتگند و اسیر ساخت و به نزد قیصر  
برد. پس از این پیروزی، قیصر فرستاده ای نزد لهراسپ فرستاد و از وی خواست  
تا با جگزار روم گردد اما لهراسپ که وصف حامی قیصر را که سبب جسارت وی  
شده بود شنیده و حدس زده بود که او کسی جز گشتاسپ نیست؛ زریبر فرزند خود را  
با سپاه و تخت و درفش کاویانی و تاج به نزد گشتاسپ فرستاد تا به گشتاسپ بگوید:  
من این پادشاهی مسر او را دهم بر این بر سرش بر، سپاسی نهم

۷۹۵/۵۸/۵

زریبر، به درگاه قیصر رفت و گشتاسپ را در کنار وی یافت، قیصر زریبر را گرامی  
داشت و از وی پرسید که چرا با «فرخزاد» پرش نمی کند و زریبر پاسخ داد که این  
پند از شاه پیاور شده و گریزان به روم آمده است، قیصر دو کار گشتاسپ اندیشمند

شد و از گشتاسپ دامستانش را پرسید و پاسخ شنید:

همه لشکر و شاه و آن انجمن      همه آگهند از هنرهای من  
همان به که من سوی ایشان شوم      بگویم همه گفته‌ها بشنوم  
برآرم از ایشان همه کام تو      درخشان کنم در جهان نام تو

۸۲۶/۶۰/۶

گشتاسپ به نزد زریر رفت و موردستایش زریر و دیگر ایرانیان قرار گرفت و زریر او را گفت که لهراسپ تاج و گنج به نزد او فرستاده است و پس از آن تاج و تخت ایران را به وی سپرد و بزرگان به شاهی بر گشتاسپ آفرین خواندند:

چو گشتاسپ تخت پدر دید، شاد      نشست از برش، تاج بر سر نهاد

۸۲۹/۶۱/۶

گشتاسپ، قیصر را پیام داد که کارها را سامان داده و زریر و ایرانیان چشم دارند که او به دیدار آنان آید قیصر پذیرفت و به سپاه ایران آمد:

چو گشتاسپ را دید یرتخت حاج      نهاده به سر بر ز پیروزه تاج  
بیامد و را تنگ در بر گرفت      سخنهای دیرینه اندر گرفت  
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست      فروزنده جان لهراسپ اوست

۸۶۶/۶۲/۶

قیصر، کتابون و گشتاسپ را هدیه‌ها داد و گشتاسپ و کتابون به اتفاق زریر به ایران بازگشتند و مورد استقبال لهراسپ و بزرگان قرار گرفتند. لهراسپ گشتاسپ را بر تخت شاهی جای داد و خود به نو بهار بلخ رفت و گشتاسپ را از کتابون دو فرزند به نامهای اسفندیار و پشتون زادند و کار گشتاسپ بالا گرفت و شاهان باجگزار وی گشتند و جز ارجاسپ کسی را تاب مقاومت در برابر وی نبود که از گشتاسپ باج می‌گرفت در همین هنگام زردشت ظهور کرد و گشتاسپ به دین وی گروید و آتشگاهها ساخت (۶۹/۶). نخست آذر مهر برزین را ساخت و مرو کاشمر را بر در آن بکاشت و چون این سرو ببالید کاخی بزرگ ساخت که دو ایوان از زر پاک داشت و نشست گشتاسپ در آن بود. گشتاسپ مردم را به دین زردشت فراخواند و زردشت نیز از وی خواست تا دیگر به ارجاسپ باج ندهد زیرا ایرانیان هرگز باج‌گزار تورانیان نبوده‌اند. گشتاسپ فرمان زردشت را پذیرفت و دیوی خبر این ماجرا به ارجاسپ برد. و ارجاسپ نامه‌ای تند به گشتاسپ نوشت و از وی خواست که زردشت را

از درگاه خود براند و گرنه نبرد با وی را آماده باشد. گشتاسپ با بزرگان درگاهش درباره نامه ارجاسپ به رایزنی پرداخت و پاسخی تند را که زیر و اسفندیار به ارجاسپ نوشته بودند با کلماتی تند به فرستاده ارجاسپ سپرد.<sup>۱</sup>

بینداخت نامه بگفتا روید      مرا بن را سوی ترك جادو برید  
بگوید هوش فراز آمدست      به خون و به خاکت نیاز آمدست

۶۲۹۶/۸۵/۶

و ارجاسپ با سیصد هزار سوار راهی ایران گشت و همه جا را سوخت و غارت کرد، درختان را از بیخ برکند و گشتاسپ از هرسوسپاه گرد آورد و به رویارویی با او شتافت و در ساحل جیحون جاماسپ حکیم رویدادهای آینده را برای او پیشگویی کرد و<sup>۲</sup> از کشته شدن فرزندان و برادر و دلاوران ایرانی با وی سخن گفت و گشتاسپ پس از شنیدن این سخن:

به روی اندر افتاد و بیهوش گشت      نگفتش سخن نیز، خاموش گشت

۵۴۱۴/۹۲/۶

گشتاسپ اندیشید که فرزندان و برادر را به نبردگاه نفرستد اما جاماسپ او را گفت

۱) گشتاسپ شاه با پسران و برادران و درباریان خویش این دین پاك مزدستان را از هر مزد پذیرفت. سپس ارجاسپ هیونان خدای آگاه شد که گشتاسپ شاه با پسران، برادران و درباریان... خویش این دین پاك مزدستان را از هر مزد پذیرفت آن گاه ایشان را گران دشوار آمد و بیدارش جادوگر و نامخواست هزاران را به دویور (دهزار) سپاه گزید و به پیغامبری به ایرانشهر فرستاد پس جاماسپ... به گشتاسپ شاه گفت که از ارجاسپ هیونان خدای دو فرستاده آمد... گشتاسپ گفت ایشان را اندر پیش هلیل، اندر شدند و فرورده (طومار) بدادند. ابراهیم دبیران مهست بر پای ایستاد و فرورده را بلند خواند... گشتاسپ را... دشوار آمد... زیر چون دید که گشتاسپ به ترس شد زود اندرون شد و به گشتاسپ گفت که اگر شما خدایگان را پسند افتد من این فرورده را پاسخ فرمایم کردن... زیر فرورده را پاسخ چنان فرمود کردن که... نه ما این دین پاك را هلیم و شما همکیش نیویم و ما این دین پاك را از هر مزد پذیرفتیم و بنهلیم... شما از آن سوی آید تا ما از ایدر آیم و شما ما را ببینید، شما را ببینیم و به شما نشان دهیم که چون دیو از دست یزدان نابود شود.» (یادگار زیران، به نقل از اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۷۹).

۲) اساطیر ایران (صص ۱۸۱ و ۱۸۲) در مورد مشروح پیش بینیهای جاماسپ.

که اگر این دلاوران را به میدان نفرستد ایرانیان شکست خواهند خورد، گشتاسپ سپاه به هامون کشید و فرزندان او، اورمزد و اردشیر و شینسپ و نیوزاد کشته شدند و این نبرد دوهفته ادامه یافت تا سرانجام زریبر نیز به دست بیدرفش کشته شد و گشتاسپ جامه‌ها را بر خود بدوید و خاک بر تاج پاشید (۱۵۷/۶) و اسب خواست تا خود به کینخواهی زریبر بشتابد ولی جاماسپ او را از این کار بازداشت و گشتاسپ بهلوانان ایرانی را گفت که هر کس کین زریبر را بستاند دختر خود همای را بدو خواهد داد و سوگند خورد که اگر اسفندیار از این نبرد پیروز بازآید تاج پادشاهی را به وی خواهد بخشید (۱۶۰/۶). اسفندیار و بستور به نبردگاه شتافتند و بسیاری از تورانیان را کشتند و بیدرفش نیز به دست اسفندیار کشته آمد و ارجاسپ گریخت و بسیاری از تورانیان به دین بهی درآمدند اگرچه حدود سی هزار تن از ایرانیان کشته شدند.

گشتاسپ، اسفندیار را سپهسالاری بخشید و فرمان داد تا دین بهی را به هرسو بگستراند و اوشاهان روم و هندوچین را به دین بهی درآورد و این شاهان به گشتاسپ نامه فرستادند و از او ژند و اوستا خواستند و دین بهی گسترده شد و جهان از بدیها پاک گشت. چندی برنیامد که گرزم در دربار گشتاسپ از اسفندیار سخن چینی کرد و گشتاسپ را گفت که اسفندیار در اندیشه آن است که شاه را به بندکشد و گشتاسپ نیز باشیدن این سخن کین اسفندیار را به دل گرفت و در مجلسی با حضور موبدان و بزرگان اسفندیار را گفت:

ز بهر یکی تاج و افسر، پسر تن باب را دور خواهد ز سر

۵۹۵۴/۱۳۱/۶

آنگاه فرمان داد تا اسفندیار را به بند کشیدند و باغل و زنجیر به دژ گنبدان فرستادند و نگهبانان بر او گماشتند. سالها بر این برآمد و گشتاسپ به سیستان رفت تا دین بهی را در آنجا بگستراند و دو سال در آنجا بماند. ارجاسپ از کار گشتاسپ آگاه شد و کهرم پسر خود را با هزار سپاه به بلخ فرستاد تا بزرگان این شهر را بکشد و کاخ

(۱) «اما کیست که شود و کین زریبر خواهد تا بدو آن همای که مرا دختر است به زنی دهم که اندر همه ایران شهر زن از او زیباتر نیست و غانمان زریبر و سپاهیدی ایران را بدو دهم؟ هیچ نجیب زاده و آزاده‌ای پاسخ نداد...» (پادشاه زریبران، به نقل از اساطیر ایران، ص ۱۸۴).

گشتاسپ را بسوزاند و کهرم چنین کرد و لهراسپ و موبدان را کشت. گشتاسپ به وسیله یکی از زنان خود از ماجرا خبردار گشت و دانست که دخترانش اسیر گشته‌اند بنابراین سپاه آراست و به بلخ بازگشت<sup>۱</sup> و با سپاه ارجاسپ به نبرد پرداخت و پس از سه روز و سه شب و کشته شدن ۳۷ تن دیگر از فرزندان گشتاسپ<sup>۲</sup>، سپاه ایران گریزان به کوهی در نزدیکی بلخ پناه بردند و به محاصره ارجاسپ درآمدند و کار گشتاسپ و سپاهش سخت شد چنانکه اسپان را می‌کشتند و می‌خوردند و گشتاسپ ناچار به راهنمایی جاماسپ از اسفندیار یاری خواست و به او وعده داد که اگر به رزمگاه آید، بدو بخشم این تاج و تخت و کلاه (۱۴۶/۶) و اسفندیار به نزد پدر آمد و گشتاسپ پشیمانیها نمود و اسفندیار را گفت:

که چون من شوم شاد و پیروز بخت سپارم ترا کشور و تاج و تخت

۲۴۲/۱۵۷/۶

اما چون پیروزی به دست آمد و ارجاسپ گریخت، گشتاسپ اسفندیار را برای رهانیدن خواهران به رویین‌دژ فرستاد (۱۶۴/۶) و قول داد که اگر خواهران را باز آری:

سپارم ترا تاج شاهنشاهی همان گنج با رنج و تخت مویی

۴۸۷/۱۶۵/۶

و اسفندیار چون ارجاسپ را کشت و تاج خواهان به نزد پدر باز آمد و گشتاسپ از خردمندان آینده اسفندیار را جويا گشت و آنان پیشگویی کردند که مرگ اسفندیار در زابل و به دست رستم خواهد بود بنابراین گشتاسپ از اسفندیار خواست که برای آنکه آخرین مانع بر سر رسیدن به تاج و تخت از میان برود اسفندیار

(۱) نکته جالب آن است که در بازگشت گشتاسپ از سیستان نه رستم و نه هیچیک از افراد خاندان او گشتاسپ را همراهی نمی‌کنند.

(۲) فردوسی در جایی دیگر از زبان جاماسپ می‌گوید:  
برادر که بد مر ترا سی و هشت از آن پنج ماند و دگر در گذشت

۶/۱۵۵/۲۴۰

و در بعضی نسخه‌ها «از آن هفت ماند» (۱۴۴/۶/۲۵۰ ح) ولی اسفندیار به ۳۸ برادر کشته خود اشاره می‌کند:

چنین گفت کاین، کین آن سی و هشت گرامی برادر که اندر گذشت

۶/۱۶۱/۴۲۲

باید رستم و فرزندان وی را دست بسته به درگاه وی آورد و سوگند خورد:  
 که چون این سخنها به جای آوری      ز من نشنوی زین سپس داوری  
 سپارم به تو تاج و تخت و کلاه      نشاتم بر تخت بر پیشگاه

۱۱۶/۲۲۳/۶

اگر تخت خواهی ز من با کلاه      ره سیستان گیر و برکش سپاه

۱۳۳/۲۲۶/۶

اسفندیار در پیغمبی که برای رستم فرستاد گشتاسپ را چنین وصف کرد:  
 زهوشنگ و جم و فریدون گرد      که از تخم ضحاک شاهی بهردا  
 همی رو چنین تا سرکیفباد      که تاج فریدون به سر بر نهاد

۱) در اوستا از گشتاسپ بیش از همه پادشاهان و بزرگان و مشاهیر ایران سخن رفته است. او، بلندهمت، دارنده اسبان تندرو، از خاندان نوذر، پیرو و دوست زردشت پیغامبر، شهرپاری مزداهرست و پیرومنش پاك و راستی و دارای فر کیانی است که به یاری فراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین اهورایی را به مقام بلند رسانید و بردشمنان خود... پشن و ارجاسپ غلبه کرد و دختران خود هما و اربدکنا (به آفرید) را که اسیر تورانیان شده بودند رها کرد و به کشور خود باز آورد و مظفر و منصور به خان و مان خود باز گشت...

در اوستا و کوی ویشتاسپ از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی، علاوه بر این مردی زورمند و قهرمان و نیر و زیبای و نیرو و فر کیانی همه در او گرد آمده است... بنا به روایت پنجمین در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ به سلطنت نشست و چون سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد پس هزاره چهارم برسد و در این هزاره زردشت دین از او و مزد پذیرفت و پیافرد و ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و با ارجاسپ کارزار آغاز کرد و مردم ایران با ایران دشمنیها کردند... بنا بر یکی از قطعات اوستا... امشاسپندان و آتش او و مزد بر گشتاسپ ظاهر شدند... از سه آتشگاه بزرگ ایران دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب به گشتاسپ است: آذر غربی، آتش موبدان و آذر برزین مهر، آتش کشاورزان به وسیله گشتاسپ ایجاد شده است... عمرویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسری به نام پشوتن داشت که از جاویدانان است و پیری و فرسودگی را بر او راه نیست. زن ندارد و به تن و جان قوی و نیرومند است... (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۲۷ و ۵۳۳). صاحب مجمل التواریخ بنای شهر «رامشاسان» را که آن را بعدها «پسا» و «پسا» خوانده اند به گشتاسپ نسبت داده است (ص ۵۲ و ۵۳، سنی ملوک الارض، ص ۲۷).

چو گشتاسپ شه نیست يك نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار

۲۴۵/۲۳۲/۶

اما رستم پاسخ داد که گشتاسپ «ناسزایی است که بر تخت نشسته است» (۲۷۱/۶) و اسفندیار چون نوش آذر و مهرنوش در نبرد با زواره کشته شدند نامه‌ای به پدر نوشت و با تابوتهای زرین آن دو برای گشتاسپ فرستاد:

تو کشتی به آب اندر انداختی ز رستم همی چاکری ساختی  
چو تابوت نوش آذر و مهرنوش بینی تو در آرز چندین مکوش  
به چرم اندرست گاو اسفندیار ندانم چه راند بدو روزگار

۱۱۹۷/۲۹۰/۶

و چون اسفندیار کشته شد، پشوتن گشتاسپ را نفرین کرد (۳۰۷/۶) و گشتاسپ به سوك اسفندیار نشست ولی بزرگان ایران او را سرزنش کردند و پشوتن او را مسئول کشته شدن اسفندیار دانست:

پسر را به خون دادی از بهر تخت که مه تخت بیناد چشمت مه بخت  
جهانی پر از دشمن و پر بدان نمائد به تو تاج تا جاودان  
بدین گیتیت در، نکوهش بود به روز شمارت پشوهش بود

۱۵۷۵/۲۱۶/۶

چو بشنید اندرز او شهریار پشیمان شد از کار اسفندیار

۱۵۸۶/۲۱۶/۶

و دختران گشتاسپ، همای و به آفرید، پدر را سرزنش کردن گرفتند که

(۱) در یادگار زریران از دوشسر گشتاسپ به نام «پات‌غسرو» و «فرشورت» سخن می‌رود (منظومه یادگار زریران، ص ۱۷، از یادنامه دقیقی). در گشتاسپ‌نامه فرزندان گشتاسپ عبارت‌اند از: اردشیر، اورمزد، شیدسپ، اسفندیار، پشوتن، نیوزاد (۵۲۹/۱۰۱/۶) و (غور شاهنامه نهایی، ص ۱۲۵) که از قیونداد و رام اردشیر نام می‌برد. در اوستا آمده است که فرزندان گشتاسپ ده‌تن خواهند بود که سه‌تن نکهبان آتش، سه‌تن جنگاور، سه‌تن کشاورز و یکی چون جاماسپ سعادت‌بخش (اوستا، ج ۲، ص ۳۲۸). دختران او نیز بنا بر روایت یادگار زریران هما و اریذکنا هستند (ص ۱۸).

نه سیمرخ گشتش نه رستم نه زال      نوکشتی مر اورا، چوکشتی، منال

۱۶۰۶/۴۱۷/۶

جاماسپ آبنده بهمن پسر اسفندیار را دید و دریافت که پادشاهی به بهمن می‌رسد بنابراین از گشتاسپ خواست تا به بهمن ورستم نامه‌ای بنویسد و بخواهد که رستم به درگاه باز آید. بهمن به نزد گشتاسپ آمد و روز بروز پایه‌ای بلندتر یافت تا روزی گشتاسپ جاماسپ را فراخواند و از کار اسفندیار آذوه خورد و گفت:

پس از من کنون شاه بهمن بود      همان راز دارش پشوتن بود

۲۳۹/۲۴۱/۶

### القاب و اوصاف گشتاسپ

در یادگار زریران گشتاسپ به لقب «رام‌شهر» ملقب شده است: آن پسران و برادران و درباریان تو رام‌شهر، گشتاسپ‌شاه را اندر آن دژ بفرمایی نشستن (اساطیر ایران، ص ۱۸۳). در شاهنامه نیز القاب و اوصاف زیر برای گشتاسپ آمده است:

گرد گشتاسپ شاه‌زمین \* د ۶/۷۴/۱۳۱

گزین و مهین پور لهراسپ د ۶/۷۴/۱۳۲

سراهنک مردان نیزه‌گزار د ۶/۸۱/۲۳۸

جهانگیر شاه کیان د ۶/۸۵/۲۹۷

خسرو د ۶/۸۶/۲۹۸

شاه شاهان د ۶/۸۷/۳۲۶

شه خسروان د ۹۷/۴۷۵ - د ۶/۸۹/۳۵۴

فرخنده‌شاه د ۶/۹۳/۴۱۰

جهان شهریار د ۶/۹۴/۴۱۵

شاه زمین د ۶/۹۴/۴۲۵

آزاده گشتاسپ شاه‌دلیر د ۶/۹۶/۴۴۴

شاه جهان د ۶/۱۰۶/۶۰۱

کدخدای جهان د ۶/۱۱۲/۶۹۴

کی‌نامور د ۶/۱۱۹/۷۸۸

کی‌شهریار د ۶/۱۲۴/۸۵۶

کیان‌شاه د ۶/۱۲۵/۸۶۸

\* اشعار با علامت «د» از دقیقی است.





۶۷۵/۲۰۴، ۶۸۳/۲۰۵، ۷۱۳/۲۰۷، ۷۵۶/۲۰۹، ۷۶۵/۲۱۰، ۸۳۷/۲۱۲،  
 ۸۴۸/۲۱۳، ۸۵۷/۲۱۴، ۸۶۶/۲۱۵، ۸۷۵/۲۱۶، ۸۸۴/۲۱۷، ۸۹۳/۲۱۸،  
 ۹۰۲/۲۱۹، ۹۱۱/۲۲۰، ۹۲۰/۲۲۱، ۹۲۹/۲۲۲، ۹۳۸/۲۲۳، ۹۴۷/۲۲۴،  
 ۹۵۶/۲۲۵، ۹۶۵/۲۲۶، ۹۷۴/۲۲۷، ۹۸۳/۲۲۸، ۹۹۲/۲۲۹،  
 ۱۰۰۱/۲۳۰، ۱۰۱۰/۲۳۱، ۱۰۱۹/۲۳۲، ۱۰۲۸/۲۳۳، ۱۰۳۷/۲۳۴،  
 ۱۰۴۶/۲۳۵، ۱۰۵۵/۲۳۶، ۱۰۶۴/۲۳۷، ۱۰۷۳/۲۳۸، ۱۰۸۲/۲۳۹،  
 ۱۰۹۱/۲۴۰، ۱۱۰۰/۲۴۱، ۱۱۰۹/۲۴۲، ۱۱۱۸/۲۴۳، ۱۱۲۷/۲۴۴،  
 ۱۱۳۶/۲۴۵، ۱۱۴۵/۲۴۶، ۱۱۵۴/۲۴۷، ۱۱۶۳/۲۴۸، ۱۱۷۲/۲۴۹،  
 ۱۱۸۱/۲۵۰، ۱۱۹۰/۲۵۱، ۱۱۹۹/۲۵۲، ۱۲۰۸/۲۵۳، ۱۲۱۷/۲۵۴،  
 ۱۲۲۶/۲۵۵، ۱۲۳۵/۲۵۶، ۱۲۴۴/۲۵۷، ۱۲۵۳/۲۵۸، ۱۲۶۲/۲۵۹،  
 ۱۲۷۱/۲۶۰، ۱۲۸۰/۲۶۱، ۱۲۸۹/۲۶۲، ۱۲۹۸/۲۶۳، ۱۳۰۷/۲۶۴،  
 ۱۳۱۶/۲۶۵، ۱۳۲۵/۲۶۶، ۱۳۳۴/۲۶۷، ۱۳۴۳/۲۶۸، ۱۳۵۲/۲۶۹،  
 ۱۳۶۱/۲۷۰، ۱۳۷۰/۲۷۱، ۱۳۷۹/۲۷۲، ۱۳۸۸/۲۷۳، ۱۳۹۷/۲۷۴،  
 ۱۴۰۶/۲۷۵، ۱۴۱۵/۲۷۶، ۱۴۲۴/۲۷۷، ۱۴۳۳/۲۷۸، ۱۴۴۲/۲۷۹،  
 ۱۴۵۱/۲۸۰، ۱۴۶۰/۲۸۱، ۱۴۶۹/۲۸۲، ۱۴۷۸/۲۸۳، ۱۴۸۷/۲۸۴،  
 ۱۴۹۶/۲۸۵، ۱۵۰۵/۲۸۶، ۱۵۱۴/۲۸۷، ۱۵۲۳/۲۸۸، ۱۵۳۲/۲۸۹،  
 ۱۵۴۱/۲۹۰، ۱۵۵۰/۲۹۱، ۱۵۵۹/۲۹۲، ۱۵۶۸/۲۹۳، ۱۵۷۷/۲۹۴،  
 ۱۵۸۶/۲۹۵، ۱۵۹۵/۲۹۶، ۱۶۰۴/۲۹۷، ۱۶۱۳/۲۹۸، ۱۶۲۲/۲۹۹،  
 ۱۶۳۱/۳۰۰، ۱۶۴۰/۳۰۱، ۱۶۴۹/۳۰۲، ۱۶۵۸/۳۰۳، ۱۶۶۷/۳۰۴،  
 ۱۶۷۶/۳۰۵، ۱۶۸۵/۳۰۶، ۱۶۹۴/۳۰۷، ۱۷۰۳/۳۰۸، ۱۷۱۲/۳۰۹،  
 ۱۷۲۱/۳۱۰، ۱۷۳۰/۳۱۱، ۱۷۳۹/۳۱۲، ۱۷۴۸/۳۱۳، ۱۷۵۷/۳۱۴،  
 ۱۷۶۶/۳۱۵، ۱۷۷۵/۳۱۶، ۱۷۸۴/۳۱۷، ۱۷۹۳/۳۱۸، ۱۸۰۲/۳۱۹،  
 ۱۸۱۱/۳۲۰، ۱۸۲۰/۳۲۱، ۱۸۲۹/۳۲۲، ۱۸۳۸/۳۲۳، ۱۸۴۷/۳۲۴،  
 ۱۸۵۶/۳۲۵، ۱۸۶۵/۳۲۶، ۱۸۷۴/۳۲۷، ۱۸۸۳/۳۲۸، ۱۸۹۲/۳۲۹،  
 ۱۹۰۱/۳۳۰، ۱۹۱۰/۳۳۱، ۱۹۱۹/۳۳۲، ۱۹۲۸/۳۳۳، ۱۹۳۷/۳۳۴،  
 ۱۹۴۶/۳۳۵، ۱۹۵۵/۳۳۶، ۱۹۶۴/۳۳۷، ۱۹۷۳/۳۳۸، ۱۹۸۲/۳۳۹،  
 ۱۹۹۱/۳۴۰، ۲۰۰۰/۳۴۱، ۲۰۰۹/۳۴۲، ۲۰۱۸/۳۴۳، ۲۰۲۷/۳۴۴،  
 ۲۰۳۶/۳۴۵، ۲۰۴۵/۳۴۶، ۲۰۵۴/۳۴۷، ۲۰۶۳/۳۴۸، ۲۰۷۲/۳۴۹،  
 ۲۰۸۱/۳۵۰، ۲۰۹۰/۳۵۱، ۲۰۹۹/۳۵۲، ۲۱۰۸/۳۵۳، ۲۱۱۷/۳۵۴،  
 ۲۱۲۶/۳۵۵، ۲۱۳۵/۳۵۶، ۲۱۴۴/۳۵۷، ۲۱۵۳/۳۵۸، ۲۱۶۲/۳۵۹،  
 ۲۱۷۱/۳۶۰، ۲۱۸۰/۳۶۱، ۲۱۸۹/۳۶۲، ۲۱۹۸/۳۶۳، ۲۲۰۷/۳۶۴،  
 ۲۲۱۶/۳۶۵، ۲۲۲۵/۳۶۶، ۲۲۳۴/۳۶۷، ۲۲۴۳/۳۶۸، ۲۲۵۲/۳۶۹،  
 ۲۲۶۱/۳۷۰، ۲۲۷۰/۳۷۱، ۲۲۷۹/۳۷۲، ۲۲۸۸/۳۷۳، ۲۲۹۷/۳۷۴،  
 ۲۳۰۶/۳۷۵، ۲۳۱۵/۳۷۶، ۲۳۲۴/۳۷۷، ۲۳۳۳/۳۷۸، ۲۳۴۲/۳۷۹،  
 ۲۳۵۱/۳۸۰، ۲۳۶۰/۳۸۱، ۲۳۶۹/۳۸۲، ۲۳۷۸/۳۸۳، ۲۳۸۷/۳۸۴،  
 ۲۳۹۶/۳۸۵، ۲۴۰۵/۳۸۶، ۲۴۱۴/۳۸۷، ۲۴۲۳/۳۸۸، ۲۴۳۲/۳۸۹،  
 ۲۴۴۱/۳۹۰، ۲۴۵۰/۳۹۱، ۲۴۵۹/۳۹۲، ۲۴۶۸/۳۹۳، ۲۴۷۷/۳۹۴،  
 ۲۴۸۶/۳۹۵، ۲۴۹۵/۳۹۶، ۲۵۰۴/۳۹۷، ۲۵۱۳/۳۹۸، ۲۵۲۲/۳۹۹،  
 ۲۵۳۱/۴۰۰، ۲۵۴۰/۴۰۱، ۲۵۴۹/۴۰۲، ۲۵۵۸/۴۰۳، ۲۵۶۷/۴۰۴،  
 ۲۵۷۶/۴۰۵، ۲۵۸۵/۴۰۶، ۲۵۹۴/۴۰۷، ۲۶۰۳/۴۰۸، ۲۶۱۲/۴۰۹،  
 ۲۶۲۱/۴۱۰، ۲۶۳۰/۴۱۱، ۲۶۳۹/۴۱۲، ۲۶۴۸/۴۱۳، ۲۶۵۷/۴۱۴،  
 ۲۶۶۶/۴۱۵، ۲۶۷۵/۴۱۶، ۲۶۸۴/۴۱۷، ۲۶۹۳/۴۱۸، ۲۷۰۲/۴۱۹،  
 ۲۷۱۱/۴۲۰، ۲۷۲۰/۴۲۱، ۲۷۲۹/۴۲۲، ۲۷۳۸/۴۲۳، ۲۷۴۷/۴۲۴،  
 ۲۷۵۶/۴۲۵، ۲۷۶۵/۴۲۶، ۲۷۷۴/۴۲۷، ۲۷۸۳/۴۲۸، ۲۷۹۲/۴۲۹،  
 ۲۸۰۱/۴۳۰، ۲۸۱۰/۴۳۱، ۲۸۱۹/۴۳۲، ۲۸۲۸/۴۳۳، ۲۸۳۷/۴۳۴،  
 ۲۸۴۶/۴۳۵، ۲۸۵۵/۴۳۶، ۲۸۶۴/۴۳۷، ۲۸۷۳/۴۳۸، ۲۸۸۲/۴۳۹،  
 ۲۸۹۱/۴۴۰، ۲۹۰۰/۴۴۱، ۲۹۰۹/۴۴۲، ۲۹۱۸/۴۴۳، ۲۹۲۷/۴۴۴،  
 ۲۹۳۶/۴۴۵، ۲۹۴۵/۴۴۶، ۲۹۵۴/۴۴۷، ۲۹۶۳/۴۴۸، ۲۹۷۲/۴۴۹،  
 ۲۹۸۱/۴۵۰، ۲۹۹۰/۴۵۱، ۲۹۹۹/۴۵۲، ۳۰۰۸/۴۵۳، ۳۰۱۷/۴۵۴،  
 ۳۰۲۶/۴۵۵، ۳۰۳۵/۴۵۶، ۳۰۴۴/۴۵۷، ۳۰۵۳/۴۵۸، ۳۰۶۲/۴۵۹،  
 ۳۰۷۱/۴۶۰، ۳۰۸۰/۴۶۱، ۳۰۸۹/۴۶۲، ۳۰۹۸/۴۶۳، ۳۱۰۷/۴۶۴،  
 ۳۱۱۶/۴۶۵، ۳۱۲۵/۴۶۶، ۳۱۳۴/۴۶۷، ۳۱۴۳/۴۶۸، ۳۱۵۲/۴۶۹،  
 ۳۱۶۱/۴۷۰، ۳۱۷۰/۴۷۱، ۳۱۷۹/۴۷۲، ۳۱۸۸/۴۷۳، ۳۱۹۷/۴۷۴،  
 ۳۲۰۶/۴۷۵، ۳۲۱۵/۴۷۶، ۳۲۲۴/۴۷۷، ۳۲۳۳/۴۷۸، ۳۲۴۲/۴۷۹،  
 ۳۲۵۱/۴۸۰، ۳۲۶۰/۴۸۱، ۳۲۶۹/۴۸۲، ۳۲۷۸/۴۸۳، ۳۲۸۷/۴۸۴،  
 ۳۲۹۶/۴۸۵، ۳۳۰۵/۴۸۶، ۳۳۱۴/۴۸۷، ۳۳۲۳/۴۸۸، ۳۳۳۲/۴۸۹،  
 ۳۳۴۱/۴۹۰، ۳۳۵۰/۴۹۱، ۳۳۵۹/۴۹۲، ۳۳۶۸/۴۹۳، ۳۳۷۷/۴۹۴،  
 ۳۳۸۶/۴۹۵، ۳۳۹۵/۴۹۶، ۳۴۰۴/۴۹۷، ۳۴۱۳/۴۹۸، ۳۴۲۲/۴۹۹،  
 ۳۴۳۱/۵۰۰، ۳۴۴۰/۵۰۱، ۳۴۴۹/۵۰۲، ۳۴۵۸/۵۰۳، ۳۴۶۷/۵۰۴،  
 ۳۴۷۶/۵۰۵، ۳۴۸۵/۵۰۶، ۳۴۹۴/۵۰۷، ۳۵۰۳/۵۰۸، ۳۵۱۲/۵۰۹،  
 ۳۵۲۱/۵۱۰، ۳۵۳۰/۵۱۱، ۳۵۳۹/۵۱۲، ۳۵۴۸/۵۱۳، ۳۵۵۷/۵۱۴،  
 ۳۵۶۶/۵۱۵، ۳۵۷۵/۵۱۶، ۳۵۸۴/۵۱۷، ۳۵۹۳/۵۱۸، ۳۶۰۲/۵۱۹،  
 ۳۶۱۱/۵۲۰، ۳۶۲۰/۵۲۱، ۳۶۲۹/۵۲۲، ۳۶۳۸/۵۲۳، ۳۶۴۷/۵۲۴،  
 ۳۶۵۶/۵۲۵، ۳۶۶۵/۵۲۶، ۳۶۷۴/۵۲۷، ۳۶۸۳/۵۲۸، ۳۶۹۲/۵۲۹،  
 ۳۷۰۱/۵۳۰، ۳۷۱۰/۵۳۱، ۳۷۱۹/۵۳۲، ۳۷۲۸/۵۳۳، ۳۷۳۷/۵۳۴،  
 ۳۷۴۶/۵۳۵، ۳۷۵۵/۵۳۶، ۳۷۶۴/۵۳۷، ۳۷۷۳/۵۳۸، ۳۷۸۲/۵۳۹،  
 ۳۷۹۱/۵۴۰، ۳۸۰۰/۵۴۱، ۳۸۰۹/۵۴۲، ۳۸۱۸/۵۴۳، ۳۸۲۷/۵۴۴،  
 ۳۸۳۶/۵۴۵، ۳۸۴۵/۵۴۶، ۳۸۵۴/۵۴۷، ۳۸۶۳/۵۴۸، ۳۸۷۲/۵۴۹،  
 ۳۸۸۱/۵۵۰، ۳۸۹۰/۵۵۱، ۳۸۹۹/۵۵۲، ۳۹۰۸/۵۵۳، ۳۹۱۷/۵۵۴،  
 ۳۹۲۶/۵۵۵، ۳۹۳۵/۵۵۶، ۳۹۴۴/۵۵۷، ۳۹۵۳/۵۵۸، ۳۹۶۲/۵۵۹،  
 ۳۹۷۱/۵۶۰، ۳۹۸۰/۵۶۱، ۳۹۸۹/۵۶۲، ۳۹۹۸/۵۶۳، ۴۰۰۷/۵۶۴،  
 ۴۰۱۶/۵۶۵، ۴۰۲۵/۵۶۶، ۴۰۳۴/۵۶۷، ۴۰۴۳/۵۶۸، ۴۰۵۲/۵۶۹،  
 ۴۰۶۱/۵۷۰، ۴۰۷۰/۵۷۱، ۴۰۷۹/۵۷۲، ۴۰۸۸/۵۷۳، ۴۰۹۷/۵۷۴،  
 ۴۱۰۶/۵۷۵، ۴۱۱۵/۵۷۶، ۴۱۲۴/۵۷۷، ۴۱۳۳/۵۷۸، ۴۱۴۲/۵۷۹،  
 ۴۱۵۱/۵۸۰، ۴۱۶۰/۵۸۱، ۴۱۶۹/۵۸۲، ۴۱۷۸/۵۸۳، ۴۱۸۷/۵۸۴،  
 ۴۱۹۶/۵۸۵، ۴۲۰۵/۵۸۶، ۴۲۱۴/۵۸۷، ۴۲۲۳/۵۸۸، ۴۲۳۲/۵۸۹،  
 ۴۲۴۱/۵۹۰، ۴۲۵۰/۵۹۱، ۴۲۵۹/۵۹۲، ۴۲۶۸/۵۹۳، ۴۲۷۷/۵۹۴،  
 ۴۲۸۶/۵۹۵، ۴۲۹۵/۵۹۶، ۴۳۰۴/۵۹۷، ۴۳۱۳/۵۹۸، ۴۳۲۲/۵۹۹،  
 ۴۳۳۱/۶۰۰، ۴۳۴۰/۶۰۱، ۴۳۴۹/۶۰۲، ۴۳۵۸/۶۰۳، ۴۳۶۷/۶۰۴،  
 ۴۳۷۶/۶۰۵، ۴۳۸۵/۶۰۶، ۴۳۹۴/۶۰۷، ۴۴۰۳/۶۰۸، ۴۴۱۲/۶۰۹،  
 ۴۴۲۱/۶۱۰، ۴۴۳۰/۶۱۱، ۴۴۳۹/۶۱۲، ۴۴۴۸/۶۱۳، ۴۴۵۷/۶۱۴،  
 ۴۴۶۶/۶۱۵، ۴۴۷۵/۶۱۶، ۴۴۸۴/۶۱۷، ۴۴۹۳/۶۱۸، ۴۵۰۲/۶۱۹،  
 ۴۵۱۱/۶۲۰، ۴۵۲۰/۶۲۱، ۴۵۲۹/۶۲۲، ۴۵۳۸/۶۲۳، ۴۵۴۷/۶۲۴،  
 ۴۵۵۶/۶۲۵، ۴۵۶۵/۶۲۶، ۴۵۷۴/۶۲۷، ۴۵۸۳/۶۲۸، ۴۵۹۲/۶۲۹،  
 ۴۶۰۱/۶۳۰، ۴۶۱۰/۶۳۱، ۴۶۱۹/۶۳۲، ۴۶۲۸/۶۳۳، ۴۶۳۷/۶۳۴،  
 ۴۶۴۶/۶۳۵، ۴۶۵۵/۶۳۶، ۴۶۶۴/۶۳۷، ۴۶۷۳/۶۳۸، ۴۶۸۲/۶۳۹،  
 ۴۶۹۱/۶۴۰، ۴۷۰۰/۶۴۱، ۴۷۰۹/۶۴۲، ۴۷۱۸/۶۴۳، ۴۷۲۷/۶۴۴،  
 ۴۷۳۶/۶۴۵، ۴۷۴۵/۶۴۶، ۴۷۵۴/۶۴۷، ۴۷۶۳/۶۴۸، ۴۷۷۲/۶۴۹،  
 ۴۷۸۱/۶۵۰، ۴۷۹۰/۶۵۱، ۴۷۹۹/۶۵۲، ۴۸۰۸/۶۵۳، ۴۸۱۷/۶۵۴،  
 ۴۸۲۶/۶۵۵، ۴۸۳۵/۶۵۶، ۴۸۴۴/۶۵۷، ۴۸۵۳/۶۵۸، ۴۸۶۲/۶۵۹،  
 ۴۸۷۱/۶۶۰، ۴۸۸۰/۶۶۱، ۴۸۸۹/۶۶۲، ۴۸۹۸/۶۶۳، ۴۹۰۷/۶۶۴،  
 ۴۹۱۶/۶۶۵، ۴۹۲۵/۶۶۶، ۴۹۳۴/۶۶۷، ۴۹۴۳/۶۶۸، ۴۹۵۲/۶۶۹،  
 ۴۹۶۱/۶۷۰، ۴۹۷۰/۶۷۱، ۴۹۷۹/۶۷۲، ۴۹۸۸/۶۷۳، ۴۹۹۷/۶۷۴،  
 ۵۰۰۶/۶۷۵، ۵۰۱۵/۶۷۶، ۵۰۲۴/۶۷۷، ۵۰۳۳/۶۷۸، ۵۰۴۲/۶۷۹،  
 ۵۰۵۱/۶۸۰، ۵۰۶۰/۶۸۱، ۵۰۶۹/۶۸۲، ۵۰۷۸/۶۸۳، ۵۰۸۷/۶۸۴،  
 ۵۰۹۶/۶۸۵، ۵۱۰۵/۶۸۶، ۵۱۱۴/۶۸۷، ۵۱۲۳/۶۸۸، ۵۱۳۲/۶۸۹،  
 ۵۱۴۱/۶۹۰، ۵۱۵۰/۶۹۱، ۵۱۵۹/۶۹۲، ۵۱۶۸/۶۹۳، ۵۱۷۷/۶۹۴،  
 ۵۱۸۶/۶۹۵، ۵۱۹۵/۶۹۶، ۵۲۰۴/۶۹۷، ۵۲۱۳/۶۹۸، ۵۲۲۲/۶۹۹،  
 ۵۲۳۱/۷۰۰، ۵۲۴۰/۷۰۱، ۵۲۴۹/۷۰۲، ۵۲۵۸/۷۰۳، ۵۲۶۷/۷۰۴،  
 ۵۲۷۶/۷۰۵، ۵۲۸۵/۷۰۶، ۵۲۹۴/۷۰۷، ۵۳۰۳/۷۰۸، ۵۳۱۲/۷۰۹،  
 ۵۳۲۱/۷۱۰، ۵۳۳۰/۷۱۱، ۵۳۳۹/۷۱۲، ۵۳۴۸/۷۱۳، ۵۳۵۷/۷۱۴،  
 ۵۳۶۶/۷۱۵، ۵۳۷۵/۷۱۶، ۵۳۸۴/۷۱۷، ۵۳۹۳/۷۱۸، ۵۴۰۲/۷۱۹،  
 ۵۴۱۱/۷۲۰، ۵۴۲۰/۷۲۱، ۵۴۲۹/۷۲۲، ۵۴۳۸/۷۲۳، ۵۴۴۷/۷۲۴،  
 ۵۴۵۶/۷۲۵، ۵۴۶۵/۷۲۶، ۵۴۷۴/۷۲۷، ۵۴۸۳/۷۲۸، ۵۴۹۲/۷۲۹،  
 ۵۵۰۱/۷۳۰، ۵۵۱۰/۷۳۱، ۵۵۱۹/۷۳۲، ۵۵۲۸/۷۳۳، ۵۵۳۷/۷۳۴،  
 ۵۵۴۶/۷۳۵، ۵۵۵۵/۷۳۶، ۵۵۶۴/۷۳۷، ۵۵۷۳/۷۳۸، ۵۵۸۲/۷۳۹،  
 ۵۵۹۱/۷۴۰، ۵۶۰۰/۷۴۱، ۵۶۰۹/۷۴۲، ۵۶۱۸/۷۴۳، ۵۶۲۷/۷۴۴،  
 ۵۶۳۶/۷۴۵، ۵۶۴۵/۷۴۶، ۵۶۵۴/۷۴۷، ۵۶۶۳/۷۴۸، ۵۶۷۲/۷۴۹،  
 ۵۶۸۱/۷۵۰، ۵۶۹۰/۷۵۱، ۵۶۹۹/۷۵۲، ۵۷۰۸/۷۵۳، ۵۷۱۷/۷۵۴،  
 ۵۷۲۶/۷۵۵، ۵۷۳۵/۷۵۶، ۵۷۴۴/۷۵۷، ۵۷۵۳/۷۵۸، ۵۷۶۲/۷۵۹،  
 ۵۷۷۱/۷۶۰، ۵۷۸۰/۷۶۱، ۵۷۸۹/۷۶۲، ۵۷۹۸/۷۶۳، ۵۸۰۷/۷۶۴،  
 ۵۸۱۶/۷۶۵، ۵۸۲۵/۷۶۶، ۵۸۳۴/۷۶۷، ۵۸۴۳/۷۶۸، ۵۸۵۲/۷۶۹،  
 ۵۸۶۱/۷۷۰، ۵۸۷۰/۷۷۱، ۵۸۷۹/۷۷۲، ۵۸۸۸/۷۷۳، ۵۸۹۷/۷۷۴،  
 ۵۹۰۶/۷۷۵، ۵۹۱۵/۷۷۶، ۵۹۲۴/۷۷۷، ۵۹۳۳/۷۷۸، ۵۹۴۲/۷۷۹،  
 ۵۹۵۱/۷۸۰، ۵۹۶۰/۷۸۱، ۵۹۶۹/۷۸۲، ۵۹۷۸/۷۸۳، ۵۹۸۷/۷۸۴،  
 ۵۹۹۶/۷۸۵، ۶۰۰۵/۷۸۶، ۶۰۱۴/۷۸۷، ۶۰۲۳/۷۸۸، ۶۰۳۲/۷۸۹،  
 ۶۰۴۱/۷۹۰، ۶۰۵۰/۷۹۱، ۶۰۵۹/۷۹۲، ۶۰۶۸/۷۹۳، ۶۰۷۷/۷۹۴،  
 ۶۰۸۶/۷۹۵، ۶۰۹۵/۷۹۶، ۶۱۰۴/۷۹۷، ۶۱۱۳/۷۹۸، ۶۱۲۲/۷۹۹،  
 ۶۱۳۱/۸۰۰، ۶۱۴۰/۸۰۱، ۶۱۴۹/۸۰۲، ۶۱۵۸/۸۰۳، ۶۱۶۷/۸۰۴،  
 ۶۱۷۶/۸۰۵، ۶۱۸۵/۸۰۶، ۶۱۹۴/۸۰۷، ۶۲۰۳/۸۰۸، ۶۲۱۲/۸۰۹،  
 ۶۲۲۱/۸۱۰، ۶۲۳۰/۸۱۱، ۶۲۳۹/۸۱۲، ۶۲۴۸/۸۱۳، ۶۲۵۷/۸۱۴،  
 ۶۲۶۶/۸۱۵، ۶۲۷۵/۸۱۶، ۶۲۸۴/۸۱۷، ۶۲۹۳/۸۱۸، ۶۳۰۲/۸۱۹،  
 ۶۳۱۱/۸۲۰، ۶۳۲۰/۸۲۱، ۶۳۲۹/۸۲۲، ۶۳۳۸/۸۲۳، ۶۳۴۷/۸۲۴،  
 ۶۳۵۶/۸۲۵، ۶۳۶۵/۸۲۶، ۶۳۷۴/۸۲۷، ۶۳۸۳/۸۲۸، ۶۳۹۲/۸۲۹،  
 ۶۴۰۱/۸۳۰، ۶۴۱۰/۸۳۱، ۶۴۱۹/۸۳۲، ۶۴۲۸/۸۳۳، ۶۴۳۷/۸۳۴،  
 ۶۴۴۶/۸۳۵، ۶۴۵۵/۸۳۶، ۶۴۶۴/۸۳۷، ۶۴۷۳/۸۳۸، ۶۴۸۲/۸۳۹،  
 ۶۴۹۱/۸۴۰، ۶۵۰۰/۸۴۱، ۶۵۰۹/۸۴۲، ۶۵۱۸/۸۴۳، ۶۵۲۷/۸۴۴،  
 ۶۵۳۶/۸۴۵، ۶۵۴۵/۸۴۶، ۶۵۵۴/۸۴۷، ۶۵۶۳/۸۴۸، ۶۵۷۲/۸۴۹،  
 ۶۵۸۱/۸۵۰، ۶۵۹۰/۸۵۱، ۶۵۹۹/۸۵۲، ۶۶۰۸/۸۵۳، ۶۶۱۷/۸۵۴،  
 ۶۶۲۶/۸۵۵، ۶۶۳۵/۸۵۶، ۶۶۴۴/۸۵۷، ۶۶۵۳/۸۵۸، ۶۶۶۲/۸۵۹،  
 ۶۶۷۱/۸۶۰، ۶۶۸۰/۸۶۱، ۶۶۸۹/۸۶۲، ۶۶۹۸/۸۶۳، ۶۷۰۷/۸۶۴،  
 ۶۷۱۶/۸۶۵، ۶۷۲۵/۸۶۶، ۶۷۳۴/۸۶۷، ۶۷۴۳/۸۶۸، ۶۷۵۲/۸۶۹،  
 ۶۷۶۱/۸۷۰، ۶۷۷۰/۸۷۱، ۶۷۷۹/۸۷۲، ۶۷۸۸/۸۷۳، ۶۷۹۷/۸۷۴،  
 ۶۸۰۶/۸۷۵، ۶۸۱۵/۸۷۶، ۶۸۲۴/۸۷۷، ۶۸۳۳/۸۷۸، ۶۸۴۲/۸۷۹،  
 ۶۸۵۱/۸۸۰، ۶۸۶۰/۸۸۱، ۶۸۶۹/۸۸۲، ۶۸۷۸/۸۸۳، ۶۸۸۷/۸۸۴،  
 ۶۸۹۶/۸۸۵، ۶۹۰۵/۸۸۶، ۶۹۱۴/۸۸۷، ۶۹۲۳/۸۸۸، ۶۹۳۲/۸۸۹،  
 ۶۹۴۱/۸۹۰، ۶۹۵۰/۸۹۱،

دبیری ایرانی که چون یزدگرد بزهکار مرد، با بزرگان دیگر ایران برادر دخته وی درپارس گرد آمد و پیشنهاد کرد که دیگر از خاندان یزدگرد ستگر کسی به پادشاهی برگزیده نشود. گشسب دوباره بهرام گور عقیده داشت که

سرافراز بهرام فرزند اوست      ز مغز و دل و رای پیونده اوست  
ز مندر گشاید سخن سر بر      نخواستیم بر تخت بیدادگر

۷/۲۸۶/۲۸۶

بهرام چون به پادشاهی نشست گشسب را قراخواند و هدیه‌ها داد و به شمارش خزانه و بررسی مطالبات دیوانی گماشت.

۳۸۰ و ۳۷۶/۲۸۵/۷، ۸۲/۳۰۸

قراوان بخندید زو شهریار

بدو گفت نسایم «گشسب» سوار

۸۱۵/۳۵۱/۷

گشسب Gošasb

نام مستعاری که بهرام گور در خانه پیرمرد گوهر فروش بر خود نهاده بود.

۸۱۵/۳۵۱/۷، ۸۲۰/۳۵۲، ۸۵۲/۳۵۳، ۸۷۶ و ۸۷۳/۳۵۵

۱) در اخبار الطوال آمده است که «... بزرگان ایران بر آن شدند که هیچک از فرزندان یزدگرد را به سزای کارهای ناپسندیده پدرشان به پادشاهی اختیار نکنند از آن بزرگان... یزد گشسب فاذوسفان ژوایی و گشسب آذربیش بودند» (ترجمه فارسی، ص ۵۹). کریستن سن می نویسد: «در اوایل قرن پنجم میلادی یک نفر پاذگوسپان تحت فرماندهی سپاهبذ قرار داشت. در زمان بهرام پنجم (بهرام گور) یزد گشسب پاذگوسپانی داشت (یعنی نایب سپهبد بود)» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۵۹ و ۵۴۳). کریستن سن می افزاید که دینوری از سردارانی که برای محروم کردن اخلاف یزدگرد از سلطنت با هم اتفاق کردند از «گشسب آذربیش دبیر خراج...» نیز نام می برد که این نام با آنچه در شاهنامه آمده است سازگارتر است زیرا او علاوه بر دبیری ناظر خراج اراضی نیز بود (همان کتاب، صص ۲۹۸ و ۵۴۳).

جو استبداد یی-روز بر میخته  
«گشسب» جهانجوی پیش بنه  
۵۳۵/۸۲/۸

گشسب Gošasb

از دلاوران ایرانی در روزگار انوشیروان که در هنگام نبرد با روم بنه دار سپاه ایران بود.

«گشسب» سرافراز مردیت پیر  
مزدگر بود داد را دستگیر  
۳۷۱۵/۲۶۹/۸

گشسب Gošasb

مردی پیر که موبدی از انوشیروان خواست تا او را برگزیند و به داد مردم برسد.

ز بهرام بهرام پور «گشسب»  
سواری سرافراز و پیچنده اسب  
۴۰۲/۳۳۸/۸

گشسب Gošasb

نیای بهرام چوبین.<sup>۱</sup>

۴۰۲/۳۳۸/۸، ۱۵۱۴/۴۰۷، ۱۶۴۶/۴۱۵،  
ح ۱۲/۱۷/۹، ۱۳۰۱۹۸۸/۱۲۷

«گشسب» آنکه بد نیز گنجورما  
همان موبد بساک و دستور ما  
۲۸۱/۲۷۱/۹

گشسب Gošasb

گنجور و موبد و دستور خسرو پرویز در هنگامی که نیاطوس به ایران آمده بود و گشسب به فرمان خسرو پرویز صد هزار بده درم به رومیان داد.

جو «گشواد» فرخ به ساری رسید  
دید آمد آن بندها را کلید  
۵۹۴/۴۱/۲

گشواد Gašvād

(۱) در اخبار الطوال آمده است که نام پدر بهرام، «بهرام گشسب» است (ترجمه فارسی، ص ۸۴). کریستن سن نیز نام پدر بهرام را «وهرام گشسب» می‌داند که از دودمان مهران است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۴).

← کشواد.

۵۱۸/۵۱۶ و ۵۱۴/۴۱/۲، ۷۶۱/۱۱۷، ۵۶/۱۳۰

«گل آرای» چون آن سخنها شنید  
یکی بساد سرد از جگر برکشید  
ج ۱/۹/۲

گل آرا Golārā<sup>۱</sup>

نام مادر دوشنك بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه.

سپید گزین کرد و گلباد را  
چو گرسبوز و جهن و پولاد را  
م ۱۴۹۲/۱۵۸/۲

گلباد Golbād<sup>۲</sup>

پهلوان تورانی: ← گلباد درهمین کتاب.

چو «گلبوی» طیلی و چون ارمنی  
بجنگند بسا کوش اهریمنی  
م ۷۰/۱۲۰/۴

گلبوی Golbōy<sup>۳</sup>

از دلاوران ایرانی که به همراه رستم هر مزان در قادیسه بود و رستم در نامه خود به  
برادرش به وی اشاره می‌کند.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه اغلب به جای این نام «دلارای» آمده است: ←  
دلارای درهمین کتاب. گل آرا به معنی گل آرا پنده است.  
(۲) یوستی آن را به صورت Kelbād هم ضبط کرده است (شاهنامه ایرانی، ص ۱۱۹ و فهرست ولف، ص ۷۳۲).

(۳) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه نیامده است و در بعضی نسخه‌ها به صورت  
«گلبوی» آمده است (۹/۳۱۵/۵۷). در بروخیم نیز «گلبوی» است (۹/۲۹۶/۶).  
بیت ۵۶. بیت مورد مثال نیز به صورتهای مغلوپی ضبط شده است. در بروخیم  
بیت چنین است:

چو میروی طبری و چون ارمنی      به جنگ اند بسا کیش اهریمنی  
چو گلبوی سوری و این مهتران      که کویال دارند و گرز گران  
م ۹۱۰/۲۹۶۲/۵۶

یوستی نیز این نام را «گلبوی سوری» ضبط کرده است (شاهنامه ایرانی، ص ۱۱۹).  
در چاپ ماکان «گلبوی طیلی» ضبط شده است. (فهرست ولف، ص ۷۳۲).

گلرخش 'Golraxš

چو از آفرین گشت پرداخته  
بیادرد و گلرخش را ساخته  
۴۱۷/۳۴۲/۱۵۲ بروخیم

رخش رستم است.

گلشاه 'Gelšāh

ز هنگام «گلشاه» تا یزدگرد  
ز گشت من آید پسرانگنده گرد  
۴۴۱۶/۲۴۴/۶ مول

کیومرث است که نخستین شاه بود: «کیومرث.

گلشهر 'Golšahr

چو پیران ز پیش سیاوش گرفت  
به فودیک «گلشهر» نازید گشت  
۱۴۳۳/۹۳/۲

همسر پیران ویسه است:

کجا بود کدبانوی پهلوان  
شوده زنی بود روشن روان  
۱۵۲۲/۹۹/۲

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «مررخش» آمده است (بروخیم، ج ۲ و ۱، ص ۱۳۴۲ ح ۵). در چاپ مسکو به جای این کلمه مرکب «گل رنگ» آمده است (۳۹۵/۹۷/۲ و فهرست ولف، ص ۷۳۲).

(۲) «کیومرث گلشاه اول ملوک فرس، اول پادشاهی است که ملک جهان بکسرده داشته است» (فارسنامه، ص ۲۶). بعضی او را ملک الطین گفته‌اند («منی ملوک الارض»). بعضی می‌نویسد: «او را گل‌شاه خوانند زیرا که از گل آفریده است و هر گل پادشاهی کرد و جلوت او حوا هم از گل بود و جان در تن هر دو بدیک وقت و یک اندازه کرد...» (چهار، ج ۱، ص ۱۱۳). بیت مثال در چاپ مسکو چنین است: ز هنگام کی‌شاه تا یزدگرد ز لفظ من آمد پراگنده گرد

۴۲۸۴/۲۵۴/۸

معنی این کلمه را با فتح اول صحیح می‌دانند و می‌نویسد که به معنی شاه کوههاست (برهان، ص ۱۸۲۶، ح ۸).

(۳) در ترجمه انگلیسی شاهنامه Atkinson گلشهر بلفط نام فرود آمده است (ص ۱۵۵).

پیران، گلشهر را درهنگام پیوند فرنگیس با سیاوش به نزد فرنگیس فرستاد:

زمین را بپوسید گلشهر و گفت      که خورشید را گشت ناهید جفت  
هم امشب بیاید شدن نزد شاه      بیاراستن گاه او را به ماه

۱۵۴۲/۱۰۱/۳

گلشهر در ختن می‌زیست و پیران درهنگامی که فرنگیس را از چنگت افراسیاب رها نید  
او را به نزد گلشهر به ختن فرستاد و چون شب‌زادن فرنگیس فرا رسید، پیران گلشهر  
را به نزد فرنگیس برد و چون گلشهر به نزد فرنگیس رسید کیخسرو متولد شده بود  
و گلشهر:

بیامد بشادی به پیران بگفت      که اینت به آیین خور و ماه جفت

۲۴۲۵/۱۵۹/۲

چون گوی، پیران را اسیر کرد و به خواهش فرنگیس و فرمان کیخسرو او را آزاد ساخت  
دستهای پیران را بست و او را سوگند داد که جز گلشهر هیچ کس دیگر دست وی  
را نگشاید.

۱۴۳۶ و ۱۴۳۳/۹۳/۳، ۱۵۲۱/۹۹، ۱۵۴۰/۱۰۰، ۱۵۴۳/۱۰۱، ۱۷۶۷/  
۱۱۴، ۲۴۲۹ و ۲۴۲۱/۱۵۸، ۲۴۳۳/۱۵۹، ۳۳۹۷ و ۳۳۹۴/۲۲۳، ح ۱۹/۲۲۵

که آمد به نردیک او «کاکله»

آبا لشکری چون هزبر یله

۹۰۴/۲۸۹/۵

کاکله Galgala

دلآوری تورانی که در بهشت گنگ به یاری افراسیاب آمده بود و از فرزندان تور  
بود.

گل کامکار دختر زیباروی پادشاه شام بود (→ همای نامه).

(۱) در بعضی از نسخه‌ها به صورتهای «کاکله» و «باکله» آمده است (ح ۱۰/۲۸۹/۵).  
در چاپ بروخیم این نام «کاکله» آمده است (۱۳۱۹/۹۱۴/۶ و ۵). در مورد کاکله

به کردار «گلگون» گودرز موی  
چو خنک شباختک فرهاد روی

۴۹۶/۴۷/۵

گلگون Golgōn<sup>۱</sup>

اسب گودرز. که گرگین گوری را که بدروغ مدعی بود بر بیژن آشکار شده و او را  
به دنبال خود کشانده است به او تشبیه می کند.

بسیار بد «گلگون» لهراسپی  
نهاد از برش زین مشتاسبی  
۶۹۲/۱۰۷/۶<sup>۲</sup>

گلگون Golgōn

اسب لهراسپ.

«گلنار» بد نام آن ماهروی  
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی  
۱۹۷/۱۲۲/۷

گلنار Golnār<sup>۳</sup>

کنیز اردوان که برای شاه چون دستور و گنجور بود و اردوان او را بسیار دوست  
می داشت. روزی گلنار بر بام کاخ شاه برآمد و اردشیر پاهکان را دید و بدو دل  
بست<sup>۴</sup> و شب هنگام با کمند از کاخ فرود آمد و به نزد اردشیر رفت و خود را به اردشیر  
چنین معرفی کرد:

(۱) در برهان قاطع می خوانیم: «نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است و  
گویند گلگون و شب دیز دواسپ بودند زاده مادپان دشت اهلکله و دشت دمسکله (در  
نظامی رم کله؛ خسرو و شیرین، ص ۵۷)» (ص ۱۸۳۵).  
(۲) بیت از دقیقی است.

(۳) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «کلباد» و «کیار» نیز دیده  
شده ولی در بنداری به صورت «جلنار» آمده است که معرب گلنار است (ح ۱۲۵ /  
۷/۱۲۳).

(۴) در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که «اردشیر در ستور گاه بود و تنبور می زد  
و سرود می خواند. کنیزك او را دید و دل در او بست و همه شب چون اردوان می خفت  
به نزد اردشیر می آمد» (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۴).

نام این کنیز در کارنامه اردشیر نیامده ولی یونانیها او را «ارته دخت» خوانده اند  
(زند و هومن یمن، ص ۱۷۶، ح ۳).



دلارام گنجسور شاه اردوان که از من بود شاد و روشن روان

۲۱۰/۱۲۴/۷

اما اردشیر به علت آنکه با یک مرده بود ناچار از سپاه اردوان دور شد و اردوان ستاره‌شناسان را به نزد گلنار فرستاد تا اختران را بنگرند و ستاره‌شناسان پس از سه روز که در این جستجو گزرا نندند طالع شاه را یافتند:

چهارم شد مرد روشن روان که بگشاید آن راز با اردوان  
برفتند با زیجها بر کنار ز کاخ کنیزك بر شهریار

۲۳۰/۱۲۵/۷

ستاره‌شناسان شاه را گفتند که بزودی کهتری مهتر نژاد از وی خواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید و گلنار با شنیدن این پیشگویی شب هنگام به نزد اردشیر شتافت و داستان را با وی گفت و اردشیر را دل بر گریز از نزد اردوان قرار گرفت. گلنار نیز سبیده دم به گنج‌خانه اردوان رفت و گوهرهای فراوان بر گرفت و چون شب فرا رسید با گوهرها به نزد اردشیر آمد و با وی به پارس گریخت (۷/۱۲۶) و اردوان چون سر برداشت و گلنار را که دیدن چهرش را صبحگاهان به فال نیک می گرفت ندید غمناک شد...

و ۲۹۷ ، ۲۶۹ و ۲۶۳/۱۲۷ ، ۲۵۷/۱۲۶ ، ۲۳۹ و ۲۲۴/۱۲۵ ، ۱۹۷/۱۲۳/۷  
۲۸۹/۱۲۸

گالینوس Galinōs

← گالینوش (و فهرست وقف، ص ۷۳۳).

گالینوش Galinōs<sup>۱</sup>

بر او بر موکل گفتند استوار  
و گالینوش را با سواری هزار  
۴۰۷۷/۲۵۲/۹

(۱) «سرهنگی بود بروی (خسرو پرویز) موکل کرد نام او جالینوس. مردی مردانه و بزرگ. او را فرمود که بر در خانه ما را سفند بشیند یا پانصد مرد با سلاح تمام...» (بلعی، تصحیح بهار، ج ۲، ص ۱۱۵۹). ظهیری این نام را «جیلنوس» (ص ۱۹۶) و اخبار انشوال آن را «حیلوس» (ص ۱۰۷) آورده و گوید وی رئیس مستمیه بود

از سرداران شیروی ساسانی که در طیسفون زندانبان خسرو پرویز بود.  
به جنگ اندرون گرز پولاد داشت همه دل پر از آتش و باد داشت

۵۳/۲۵۷/۹

۴۰۷۷/۲۵۳/۹، ح ۱۷۵۵۸۵۵۵۵۵۰/۲۵۷، ۷۵۵۶۸۵۶۱/۲۵۸، ۸۲/۲۵۹

پدر چون بدید آن جهاندار تو

هم اند زمان نام او کرد و گو

۲۸۲۳/۲۹۷/۸

گو Gow<sup>۱</sup>

پسر جمهور شاه‌هند است که چون پدرش در گذشت بنا به وصیت پدر با آنکه خردسال بود بر تخت پادشاهی نشست اما بزرگان او را برکنار ساختند و عموی وی را که «مای» نام داشت به پادشاهی انتخاب کردند. «گو» هفتساله شد که مای درگذشت و بزرگان مادر «گو» را پادشاه کردند و مادر، «گو» و «طلحند» را به آموزگاران سپرد و این دو برادر بزرگی بالیدند و هر دو خود را برای پادشاهی شایسته می‌دیدند و مادر نیز در نهان به هر یک از این دو می‌گفت که او برای پادشاهی شایسته‌تر است تا آنکه اختلاف دو برادر بالا گرفت و «گو» با «طلحند» از مهتری خود برای پادشاهی سخن گفت و بنا بر آن نهادند که از آموزگاران بخواهند که در میان آنان داوری کنند. این کار نیز سودی نبخشید زیرا آموزگار گو، گو را و آموزگار طلحند، طلحند را برای پادشاهی شایسته‌تر دانستند. دو برادر نیز به تحریک آموزگاران خود کین یکدیگر را در دل گرفتند تا بدانجا که دو تخت در ایوان نهادند و بر آن نشستند و از دلاوران کشور خواستند تا یکی از آن دو را به پادشاهی برگزینند اما باز در این

→  
و مستحبه گویا ترجمه جان اوسپار gyānavspār (جانسپار) است که بر گروهی از سپاهیان اطلاق می‌شد که در دلاوری و بیباکی از سرگ نمی‌هراسیدند و در عصر هخامنشی نظیر جاویدانان بودند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۳۴). در ترجمه بنداری نیز «کلینوس» است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۱).

(۱) «... به معنی دلیر و شجاع و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ» (برهان، ص ۱۸۴۶). بنداری این نام را به صورتهای «گو» و «جو» معرب کرده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۰).

کار توفیقی حاصل نگشت.

مردم «سندلی» نیز گروهی از این برادر و گروهی از دیگری حمایت می کردند تا سرانجام کار به نبرد کشید. گو چند بار از طلحند خواست تا آشتی جوید و دست از کین بردارد و از وی اطاعت کند اما طلحند نپذیرفت و جنگ در گرفت و سپاه طلحند شکست خوردند و بسیاری از آن به لشکر گو پیوستند و طلحند تنها ماند ولی باز هم پیشنهاد آشتی گو را رد کرد و در نبردی دیگر طلحند بر پیل جان باخت و همه کشور هند گو را سپرد. مادر که خبر مرگ طلحند را شنید اندیشید که گو در مرگ برادر دخالت داشته است اما گو که مرگ برادر را تنها خواست خدا می دانست باموبدان به چاره جویی برخاست و دانایان و موبدان صحنه نبرد طلحند و گو را بر تخته شطرنج آراستند و مادر از گو خشنود گشت و پیوسته با شطرنج سرگرم بود و گو بدین سان توانست بیگنای خود را در مرگ برادر به مادر نشان دهد.

۲۸۲۳/۲۱۷/۸، ۲۸۴۱ و ۲۸۳۸ و ۲۸۲۶/۲۱۸، ح ۲۴/۲۲۰، ۲۸۸۳/۲۲۱،  
 ۲۹۱۴ و ۲۹۰۹/۲۲۲، ح ۷ و ۲۹۲۶/۲۲۳، ۲۹۳۹/۲۲۴، ۲۹۶۹ و ۲۹۶۶  
 ۲۹۶۵ و ۲۹۶۲/۲۲۵، ح ۲۷ و ۲۹۹۰/۲۲۶، ح ۱۸ و ۲۹۹۸/۲۲۷، ح ۳۲ و ۳۰۱۵  
 ۳۰۱۲ و ۳۰۰۹/۲۲۸، ح ۱۲ و ۳۰۴۳ و ۳۰۴۰ و ۳۰۳۷/۲۲۹، ح ۱۸ و ۳۰۶۲/۲۳۰  
 ۳۰۷۱/۲۳۱، ح ۱۳ و ۳۰۸۲/۲۳۲، ۳۱۰۲/۲۳۳، ح ۷ و ۳۱۳۲ و ۳۱۲۶ و ۳۱۱۸/  
 ۲۳۴، ح ۲۴ و ۱۳ و ۳۱۴۶ و ۳۱۳۶/۲۳۵، ۳۱۴۸/۲۳۶، ح ۲۵ و ۳۱۷۸ و ۳۱۷۶  
 و ۳۱۷۵/۲۳۷، ح ۱۳ و ۳۱۹۳ و ۳۱۷۹/۲۳۸، ۳۲۱۳/۲۳۹، ح ۱۲ و ۳۲۱۷/۲۴۰  
 ۳۲۳۵ و ۳۲۳۴ و ۳۲۳۲/۲۴۱، ۳۲۶۲/۲۴۲، ح ۱۳ و ۳۲۷۱/۲۴۳، ح ۲۸ و ۳۲۸۹  
 /۲۴۴، ۳۲۹۹/۲۴۵، ۳۳۳۰/۲۴۷

نهادند در کلتن سور خوان

به «گو» گفترو، رومیان را بخوان

۲۱۴۲/۸۶/۴ ماکان

گو Gow<sup>۱</sup>

خدمتکار خسرو پرویز بنابر بعضی از نسخه های شاهنامه.

(۱) این نام در بسیاری از چاپهای شاهنامه نیامده است ولی در چاپ ماکان و شاهنامه چاپ بروخیم (ج ۹ و ۱۰، ص ۲۷۹۴، ح ۱) ذکر شده است و ولف نیز آنرا ذکر کرده است (فهرست ولف، ص ۷۳۶).

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو

چو خراد و مکرگین و رهام و بیو

۲/۷۸/۴۴

گودرز Gudarz<sup>۱</sup>

بسرکشواد<sup>۲</sup> از پهلوانان و دلاوران ایرانی است. گودرز از زمان کاوس در شاهنامه ظاهر می‌شود و آن هنگامی است که پهلوانان و بزرگان ایران خواهناخواه بسا رفتن کاوس به مازندران همداستانی می‌کنند ولی در دل با آن موافق نیستند. کاوس به طوس و گودرز فرمان داد تا سپاه برگیرند و به مازندران بروند و آن دو چنین کردند. گودرز در مازندران به بند دیوسپید افتاد و رستم او را به همراه دیگران رها نید و چون رستم به مازندران لشکر کشید گودرز سپاه آرا و فرمانده میمنه و گاهی میسره سپاه ایران بود و چون کاوس از این سفر پیروزمند بازگشت:

پس آنکه سپاهان به گودرز داد و راکام و فرمان آن سرز داد

۲/۱۲۶/۹۰۹

گودرز در لشکر کشی کاوس به توران و چین و مکران و زره با کاوس بود و در نبرد با شاه برهستان:

چو گودرز گیتی بر آن گونه دید  
عمود گران از میان بر کشید  
بزد اسب با نسامداران هزار  
ابا نیزه و تیر جوشن گذار  
بر آویخت و بدرید قلب سپاه  
دمان از پس اندر همی رفت شاه  
تو گیتی ز بربر سواری نماند  
به گرد اندرون نیزه داری نماند

۲/۱۲۸/۱۴

در هاماوران نیز گودرز با کاوس بود و با وی به زندان افتاد و رستم یار دیگر او را رها نید و چون کاوس به آسمان پرواز کرد و در بیشه شیرچین سقوط کرد و پهلوانان آگاه شدند:

به رستم چنین گفت گودرز پسر  
که تا کرد مادر مرا میر شیر  
همی بینم اندر جهان تاج و تخت  
کیان و بزرگان بیدار به سخت

۱) نام گودرز یونانی شده Gotarzes است که در متون عربی به صورت جودرز و جودرز Jaudarz ضبط شده است (کیانیان، ص ۹۰؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۷۶).

۲) کشواد زوین کلاه از پهلوانان عهد فریدون بود: — کشواد در همین کتاب.

چو کاوس نشنیدم اندر جهسان ندیدم کس از کهتران و مهان

۲/۱۵۴/۴۲۲

ندیدم ز کاوس بسی مغز تر به فرمان یزدان پیروزگر

۲/۱۵۴/۱۳۳

و چون لشکر به کاوس رسید، گودرز زبان به شجاعت کاوس گشود و با شاهبندی سخن گفت:

بدو گفت گودرز بیمارستان ترا جای زیباتر از شارستان

به دشمن دهی هر زمان جای خویش نگویی به کس بپهنه رای خویش

سه بارت چنین رنج و سختی نشاد سرت ز آزمایش نگردید شاد

۲/۱۵۴/۴۲۷

گودرز از سردارانی بود که کاوس آنان را برای تدبیر در کار سهراب به درگاه فرا خواند چون رستم و گودرز به درگاه شاه آمدند، و کاوس به آنان خشم گرفت و رستم خشمناک و بفهر کاخ کاوس را ترک گفت، پهلوانان به چاره جویی برخاستند:

به گودرز گفتند این کار تست شکسته به دست تو گردد درست

سپید جز از تو سخن نشنود همی بخت ما زین سخن بفتود

به نزدیک این شاه دیوانه رو وزین در سخن یاد کن نوینو

سپیدار گودرز کشواد رفت به نزدیک خسرو خرامید تفت

۲/۲۵۲/۴۰۹

گودرز دلاوریهای رستم را برای شاه باز گفت و از کوششهای وی درهماوران و مازندران برای نجات شاه و سرداران و سپاه سخن راند و افزود:

کسی را که جنگی چو رستم بود بیازارد او را خرد کم بود

چو بشنید گفتار گودرز، شاه بدانست که دارد آیین و راه

به گودرز گفت این سخن درخورست لب پیر یا پند نیکوترست

۴۱۳/۲۵۲/۲

کاوس، گودرز را به دلجویی به نزد رستم فرستاد و گودرز و پهلوانان رستم را ستودند و او را دلداری دادند و به بازگشت به نزد شاه راضی ساختند. درنبرد با سهراب، گودرز نیز در سپاه ایران حضور داشت:

دگر گفت کان سرخ پرده سرای سواران بسی گردش اندر به پای

یکی شیرپیکر درفش به زر  
جنین گفت کان فر آزادگان  
درخشان یکی در میانش گهر  
جهانگیر گودرز گشوادگان

۵۵۷/۲۱۲/۲

در همین نبرد چون رستم سهراب را زخمی کشته زد، گودرز را به نزد کاوس فرستاد و از شاه نوشدارو خواست اما کاوس به گودرز پاسخ منفی داد و:

چو بشنید گودرز برگشت زود  
بدو گفت خوی بد شهریار  
بر رستم آمد به کردار دود  
درختیست خنگی همیشه به بار  
ترا رقت نباید به نزدیک او  
درخشان کنی جان تاریک او

۹۷۶/۲۴۲/۲

سیاوش دستور داد تا چهار گودرز را بر دیوارهای سیاوش گرد بنگارند و گودرز برای کینهخواهی از کشندگان سیاوش به همراه رستم به توران حمله برد و میسر و سپاه ایران را فرماندهی می کرد و چون رستم بر افراسیاب چیرگی یافت گودرز را تاج و گوهرهای فراوان و منشور فرمانروایی سغد و سیجانب داد و گودرز را چنین ستود:

بزرگی و فر و بلندی و داد  
ترا با هنر گوهرست و خرد  
همان بزم و رزم از تو داریم یاد  
روانت همی از تو رامش برد  
روا باشد از پند من بشنوی  
که آموزگار بزرگان توپی

۲۹۴۰/۱۹۲/۲

کیخسرو نیز با خوابی که گودرز می بیند در شاهنامه آشکار می شود. بدین ترتیب که یک شب گودرز خوابی می بیند که ابری در آسمان برآمد و سرش او را گفت: چو خواهی که بسای ز تنگی رها  
به توران یکی نامداری نواست  
وزین نامور ترك نر ازدها  
کجا نام آن شاه کیخسرو است

۱) محققان گودرز را همان اشك بیستم پادشاه اشکانی دانسته اند که در سال ۴۶ به تخت پادشاهی جلوس کرد (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۴۱۸). دکتر صفا می نویسد: گودرز و پسرش کیو بر گوثرزس Gotarzes و پدرش گو Geo در مآخذ رومی قابل تطبیق است که هر دو از اشکانیان اند (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۷۷).

۳۰۲۴/۱۹۸/۲

چون گودرز از خواب بیدار شد بر تخت عاج نشست و پسرش گیو<sup>۱</sup> را فراخواند و

(۱) کریستن سن معتقد است که نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی، گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است (گیانیان، ص ۹۱) و اینکه بعضی گودرز را پسر گیو گفته‌اند باید به خاطر داشت که گودرز گیو که مورخسان رومی او را «گوترزس گئوپوتروس» *Gotarzes geopothros* نامیده‌اند یکی از رجال بزرگ و نام‌آور عهد اشکانی است که با اردوان سوم اشکانی معاصر بود (حمامه سرایی در ایران، ص ۵۷۷). نام گودرز و پسرش گیو که از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده‌اند بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان درآمد است... می‌توان پنداشت که گودرزبان دسته‌ای از ملوک الطوائف اشکانی هستند که از يك خاندان بوده‌اند و چون نام آنان در روایات پهلوی راه جسته باز به صورت افراد يك خاندان جلوه گر شده‌اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانی دوتن یعنی گیو و پدرش گودرز را می‌شناسیم (حمامه سرایی در ایران، ص ۵۳۷ مینورسکی، ویس و رامین داستان عاشقانه پارتی، صص ۲۴ و ۴۲۵، ح ۴۲ پارتیها یا پهلویان قدیم، صص ۳۱۸ به بعد). بنابراین کتاب اخیر «گودرز پس از مرگ برادرش بردان به تخت سلطنت نشست و به قول گوتمید سکه‌های او از تاریخ سپتامبر ۴۶ تا آخر سلطنت او بدون وقفه در دست است. نام و القاب او در سکه‌هایش چنین آمده است: گودرز فیکوکار و دادگر و نامدار و دوستدار یونانیان... گودرز از برادرش ستمگرتر بوده است. بیداد بگشاد و خون فراوان ریخت تا اینکه بزرگانی که در مجلس مهستان بودند علیه او قیام کردند و در سال ۴۷ میلادی سنیسانی به نزد کلودیوس قیصر روم فرستادند و از او خواستند که مهرداد... را که در کشور روم به عنوان میهمان و گروگان می‌زیست برای نشستن بر تخت پادشاهی به ایران بفرستد... و مهتر ایشان در دیاربور روم چنین گفت: «گودرز مردی ستمگر است و ما از ظلم و بیداد او به تنگ آمده‌ایم. از نزدیکان ذکور خود هر کس را که یافته کشته است و... برادران و خویشان نزدیک و دور خود را به قتل رسانیده است و به این بسنده نکرده کودکان بیگناه و زنان آبیستن را نیز به دیار عدم فرستاده...» (پارتیها یا پهلویان قدیم) در افسانه برخلاف تاریخ، گودرز مجسمه تقوا و صفات نیک شده

اورا فرمان داد که به توران برود و کیخسرو را به ایران آورد و چون گیو این فرمان پسر را اجرا کرد بزرگان برای شادباش به اصفهان رو نهادند که قرارگاه گودرز بود:

بیاراست گودرز کاخ بلند      همه دیبه خسروانی نکند  
مراسر همه شهر آیین بست      بیاراست میدان و جای نشست

۲۵۲۲/۲۳۲/۲

گودرز هشتادفرسنگ به پیشواز کیخسرو شتافت و يك هفته در اصفهان از وی پذیرایی کرد و روز هشتم با وی به استخر شتافت و در آنجا از کیخسرو در کاخ پدر خود کشاور پذیرایی کرد و لی چون همه بزرگان جز طوس به خدمت شاه آمدند گودرز خشمناک شد و گیو را به نزد طوس فرستاد و او را به آمدن به نزد کیخسرو خواند:

اگر تو بیچی ز فرمان شاه      مرا با تو کین خیزد و رزمگاه

۲۵۸۷/۲۳۶/۲

طوس این درخواست را رد کرد و گودرز با ۷۸ فرزند و نبیره خود و به همراه دوازده هزار سپاه به نبرد با طوس شتافت و طوس از دیدن سپاه گودرز و شکوه کیخسروی غمناک شد و کس به نزد کاوس فرستاد و کاوس وساطت کرد و دوبهلوان را آشتی داد (۳۶۵۹/۲۴۲/۳). در مباحثات گودرز و طوس، طوس پدر گودرز را آهنگری اصفهانی می‌داند (۳/۲۴۱/۴ ح) و کاوس گودرز را منشور فرمانروایی خراسان و قم و روم و اصفهان می‌بخشد (۳/۲۶۰/۵).

در هنگامی که کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه گرد می‌آورد گودرز و ۷۸ نبیره پسری وی به او پیوستند و در میان این سپاه:

پس شاه، گودرز کشاور بود      که با جوشن و گرز و پولاد بود

→ است (حماسه ملی، ص ۲۷). گودرز در سال ۴۶ در مراجعت از گرگان ناکهان کشته شد (داستانهای ملی ایران، ص ۷).

۱) تاریخ بلخی درباره آوردن کیخسرو به ایران می‌نویسد: «گودرز آن بود که کیخسرو و مادرش را باز آورده بود سوی کیکاوس و کیخسرو او را بزرگداشتی و حق وی بشناختی...» (بلخی، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۰۴).



درفش از پس پشت او شیر بود  
به چپ بر همی رفت رهام نیو  
پس پشت، شیدوش پل با درفش  
هزار از پس پشت آن سرفراز  
نبیره پسر داشت هفتاد و هشت

که جنگش به گرز و به شمشیر بود  
سوی راستش چون سرفراز گیو  
زمین گشته از شیر پیکر بنفش  
عناندار با نیزه‌های دراز  
ازیشان نبه جای بر رهن دشت

۳۰۷/۲۷/۴

در لشکر کشی طوس به توران که به جنگ طوس و سپاهش با فرود سیاوش انجامید،  
گودرز با طوس در انتخاب مسیری که به دژ فرود می‌انجامید مخالفت کرد و تخوار  
درفش شیر پیکر گودرز را به فرود نشان داد:

درفشی کجا شیر پیکر به زر  
که گودرز کشواد دارد به سر

۵۲۷/۴۳/۴

در شبی که پیران به سپاه ایران تاخت، گودرز تنها هشتاد و سه سپاه ایران بود و به همراه  
گیو و دلاوران دیگر در برابر پیران مردانه ایستادگی کرد ولی ایرانیان شکست  
خوردند:

جهان‌دیده گودرز با پیران  
جهان‌دیدگان پیش او آمدند  
نه پور و نبیره نه بوم و نه بر  
شکسته دل و راهجوی آمدند

۱۲۰۸/۸۶/۴

گودرز پس از این شکست به جاده جویی پرداخت و طلائیکان به هرسو فرستاد و  
پیغامبری به نزد کیخسرو گسیل داشت و شاه چون از جریان کارها آگاهی یافت، طوس  
را برکنار ساخت و فریبرز را به جای وی منصوب کرد و به او فرمان داد تا در همه کارها  
از گودرز راهنمایی بخواند ولی در نبردی که پس از این واقعه در گرفت با ردیگر  
ایرانیان شکست خوردند. فریبرز گریخت و گودرز نیز خواست بگریزد که پسرش گیو  
او را از گریز بازداشت و گودرز:

پشیمان شد از دانش و رای خویش  
بفشارد بر جایگاه پای خویش

۱۳۶۸/۹۷/۴

پسران گودرز در این نبرد وایمردی فراوان کردند، بیژن درفش‌کویانی را از فریبرز

بازستند و به سپاه ایران آوردند و بهرام تاج رینو نیز را برگرفت و :

(۱) در تاریخ بلخی می‌خوانیم: «... چون برزفرو (فریبرز) سپاه بکشید و با سپاه ترک حرب کرد این گودرز با سپاه خویشن به حرب اندر افکند و حرب کرد سخت و سپاه ترک ظفریافت و برزفرو علم بگردانید و سپاه او هزیمت شد و ترک چیره شد و از سپاه عجم بسیار بکشت... و این گودرز یان پیش در حرب اندر بودند و هفتاد پسر وی کشته شدند و گودرز مردی کرد تا خویش بیرون آورد و تنها هزیمت شد... کیخسرو گودرز را تقرب کرد و دلش خوش کرد و او را گفت حق تو بر ما واجب آمد اینک سپاه و خواسته من پیش تو است بسیار ما تو را سپاه دهیم تا بروی و حرب کنی با افراسیاب و خون فرزندان خویش بخواهی و کینه خویش بجویی. گودرز شاد شد و بر کیخسرو آفرین کرد و گفت پادشاهی و فرمان شما را و بندگی ما را... کینه کشم از افراسیاب به دولت شما... پس کیخسرو سپاهی بیرون کرد و این سپاه گودرز را داد و او را سپاهسالار کرد بر همه سپاهها و آن علم بزرگ کجادرفش کاویان خوانند گودرز را داد و هرگز آن علم را هیچ ملک از خویشن جدا نکرده بود... پیران لشکر بکشید و با گودرز حرب کرد و سپاه پیران هزیمت شدند و پیران به حرب اندر کشته شد با هفت برادر و همه برادران افراسیاب کشته شدند و این برادر که سیاوخش را کشته بود اسیر شد و سه روز گودرز کشتن کرد. روز چهارم بنگریست پانصد هزار و شصت هزار مرد کشته بودند و سی هزار مرد اسیر گشته و چندان مال و خواسته یافت که مقدار آن کس ندانست الا خدای از بسیاری... گودرز با همه لشکر پیش کیخسرو باز شد و همه سرهنگان پیش او پیاده رفتند...» (بلخی، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۱۵). «... کیخسرو روی سوی سپاهسالار خویش کرد گودرز و گفت ای سپاهسالار مهربان و اصفهید بزرگوار و دلیر! این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نخست، پس از نجاستی تو که ما را نصیحت کردی و حق ما بشناختی و کین ما طلب کردی و حق ما به جایگاه آوردی و مهربانی کردی و تن خود و فرزندان خود در راه ما نهادی و بردشمن خشم گرفتی و ما این حق تو بشناسیم و پاداش تو بدهیم و تو را از مرتبت سپاهسالاری به مرتبت وزیر (بزرگفرمداوری) آوردیم و تو را وزیر خویش کردیم تا به میان خلق دادگر تو باشی و حکم تو بر همه پادشاهی خویش و بر خواستهها و خزینهها و سپاهیان روان کردیم و پادشاهی اصفهان و گرگان و قهستان همه خاص تو را دادیم...» (همان کتاب، ص ۶۱۴ و اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۸۵).

ز گودرز یان هشت تن زنده بود بر آن رزمگه دیگر افکنده بسود

۱۳۱۸/۱۰۰/۴

گودرز در ابتدای نبرد هماون فرماندهی میمنه سپاه ایران را بر عهده داشت و نامزد نبرد با پیران گشت (p/۱۳۶) اما با جادوگری «بازوره» برف و سرما سپاه ایران را ناتوان ساخت تا آنکه رهام پسر گودرز دست «بازوره» را بپفکند و ابرها از هم گسیخت و سرما پایان یافت و پس از این طوس لشکر به گودرز سپرد و خود با تورانیان شتافت و از گودرز خواست:

اگر من شوم کشته در رزمگاه تو برکش سوی شاه ایران سپاه

۳۹۱/۱۴۰/۴

در این نبرد نیز بسیاری از ایرانیان کشته شدند و گودرز پیر خاك بر سر می پراگند که چرا بایدم زنده با پیر سر به خاک اندر افکنده چندین پسر از آن روزگاری کجا زاده‌ام ز خفتان میان هیچ نگشاده‌ام به جنگ نخستین به توران زمین نماند ایچ از تخم من روز کین

۶۳۳۲/۱۴۲/۴

پس از آنکه پیران راه خوراك و علف بر سپاه ایران بست گودرز به طوس پیشنهاد کرد که به تورانیان شبیخون آورند و خود با گیو و طوس در این شبیخون شرکت جست و دلاوریها کرد.

در هماون نیز که گودرز در انتظار سپاه ایران بود چون خبر رسیدن فربرز کاوس را با لشکری گران شنید، به استقبال اورفت:

پیاده شد از اسب گودرز پیر همان لشکر افروز دانش پذیر  
فربرز گفت ای شهदार پیر همیشه به جنگ اندری ناگزیر

۹۷۶/۱۷۷/۴

و گودرز وضع ایرانیان و خود را چنین بازمی گوید:

در این جنگ پور و نبیره نماند سپاه و درفش و تبیره نماند

۹۷۸/۱۷۷/۴

چون رستم به هماون آمد و نبرد در گرفت، گودرز فرمانده میمنه سپاه ایران بود: سوی میمنه پور کشواد بسود که کتفش همه زیر پولاد بود

۱۴۱۴/۲۰۴/۴

اما چون رستم خواست تا پیشنهاد آشتی پیران را بپذیرد، گودرز با آشتی مخالفت کرد و افزود:

کنون با تو ای پهلوان سپاه  
جز از رنگ و چاره ندانم همی

۳۷۸/۲۴۴/۴

گنهار با گنج و با خواسته  
بینی که چون بر دمد زخم کوس  
سپهدار پیران بود پیشرو  
که جنگ آورد هر زمان نوینو

۳۹۵/۲۴۵/۴

ورستم در جریان نبرد به درستی سخن گودرز پی برد. در نبرد رستم با خاقان چین، گودرز نگهداری و پاسداری از رستم را بر عهده داشت و چون رستم پیروزی یافت:

بسو گفت گودرز کای نیکرای  
تو تا جای ماند بمانی به جای

۸۲۰/۲۴۶/۴

که خوشان بدیم از دم ازدها  
کمان تو آورد ما را رها

۱۰۴۸/۲۴۶/۴

پس از نبرد همان بار دیگر کیخسرو سپاهی گران به گودرز سپرد و او را به نبرد با تورانیان فرستاد:

به پیش سپاه اندرون پیل شصت  
وز آن ژنده پیلان جنگی چهار  
نهادند بر پشتشان تخت زر  
به گودرز فرمود تا برنشست

۱۴۵/۲۴/۵

گودرز منزل بمنزل گذشت تا به «زبید» رسید و گیو را به پیغامبری نزد پیران فرستاد که

نجویم برین کینه آرام و خواب  
من و گرز و میدان افراشیاب

۱۷۴/۲۴/۵

و از پیران خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و گنج و زر و سیم به نزد وی

فرستد و فرزند و دو برادر خود را به گروگان نزد وی گسیل دارد و خود به نزد کیخسرو آید و دل از مهر افراسیاب بشوید و در چاچ مقیم گردد تا جان به در برد اما پیران این پیشنهادها را نپذیرفت و سپاه به «کنابده» کشید و گودرز از زبیده سوی او رفت و راهها را بست و سپاه خود را آماده نبرد ساخت. تعبیه سپاه گودرز چنین بود که در سمت راست سپاهش کوه بود و پیادگان نیزه دار و گرزداران دلاور و در پیش، سواران و دیده بانان روز و شب مراقب بودند:

به ایران پس از رستم نامدار      نبودی چو گودرز دیگر سوار

۳۶۵/۱۵۶/۵

گودرز بی آنکه در نبرد پیشدستی کند در انتظار ماند تا تورانیان خواستار نبرد با ایرانیان شدند و هومان بیژن را به نبرد طلبید و بیژن او را کشت و چون نستیهن برای گرفتن انتقام هومان به سپاه گودرز شبیخون آورد گودرز که سپاه را آماده نگه داشته بود سپاه وی را پراکنده ساخت و بیژن نستیهن را نیز بکشت و پیران ناگزیر سپاه خود را از کوه «کنابده» بیرون برد و از کیخسرو یاری خواست تا خود به نبرد گاه روی نهد و کیخسرو نیز نخست طوس را با ده هزار سپاهی به یاری گودرز فرستاد و خود نیز به یاری وی شتافت و پیران ناگزیر پیشنهاد آشتی کرد و پذیرفت که سرزمینهای فراوان را به ایرانیان واگذار کند. پیران در عین حال گودرز را به نبرد تن به تن فراخواند و گودرز پاسخ داد:

مرا با تو جز کین و پیکار نیست      گم پاسخ و روز گفتار نیست

۱۲۱۶/۱۵۴/۵

بدان ای جهان دیده هر فریب      به هر کار دیده فراز و نشیب  
که یزدان مرا زندگانی دراز      بدان داد با بخت گردن فراز  
که از شهر توران به روز نبرد      ز کینه برآرم به خورشید گرد

۱۲۴۳/۱۵۶/۵

من این کین اگر تا به صد سالیان      بخوام معانست و اکنون همان

۱۳۱۸/۱۵۹/۵

گودرز به نبرد با پیران رونهاد و نبردی سخت در گرفت و از هر دو سپاه گروه فراوانی کشته شدند و سرانجام گودرز و پیران بر آن شدند تا از نبرد بیاسایند. گودرز با بزرگان به رایزنی نشست و کیو با او از پیشگویی کیخسرو مبنی بر کشته شدن پیران

به دست گودرز سخن گفت و در نتیجه گودرز بر آن شد که

ابا پیر سر من بدین رزمگاه  
به کشتن دهم تن به پیش سپاه  
من و گرد پیران و روین و گیسو  
یکایک بسازیم مردان نیو  
۱۶۷۹/۱۸۱/۵

و سپاه گودرز را ستودند که

همه هر چه شاه از فریبرز جست  
ز طوس آن کنون از تو بیند درست  
۱۶۹۱/۱۸۲/۵

گودرز سپاه آراست و بار دیگر به نبرد با پیران رفت و به وی پیشنهاد جنگ تن به تن داد و اینکه هر یک از دوسردار که پیروز شد به سپاه دیگری کار نداشته باشد. پیران پیشنهاد گودرز را پذیرفت و قرار شد که هر یک از دوسردار ده سوار دلاور را با یکدیگر ببرند و به جایی که دیده بانان آنان را نبینند بروند و هر یک با حریفی به نبرد پردازند و هر کس که حریف خود را شکست داد به تپه‌ای که درست سپاه او بود برود و درفش خویش را برافرازد. ده تن دلاوران همراه گودرز همگی برهنه پیران تورانی پیروزی یافتند و آنگاه نوبت به نبرد گودرز و پیران رسید و این دو با تیغ و گرز و کماند و تیر به نبرد پرداختند تا سرانجام:

نگه کرد گودرز تیر خدنگ  
که آهن ندارد مر او را نه سنگ  
به برگستان برزد و بر درید  
تگاور بلرزید و دم در کشید  
بیفتاد و پیران درآمد به زیر  
بغلید زیرش سوار دلیر  
ز نیرو به دو نیم شد دست راست  
هم آنگه بغلید و بر پای خاست  
ز گودرز بگریخت و شد سوی کوه  
غمی شد ز درد دویدن ستوه  
۱۹۹۲/۲۵۱/۵

گودرز از دیدن حال نزار پیران بسختی به گریستن پرداخت و به سرنوشت سازی روزگار اندیشید و بیوفایی آن را به یاد آورد آنگاه پیران را ندا داد که

چو کارت چنین گشت زنده خواه  
بدان نات زنده برم پیش شاه  
ببخشاید از دل همی ببرتو بر  
که هستی جهان پهلوان سر بر  
۲۰۰۵/۲۵۲/۵

اما پیران پیشنهاد گودرز را رد کرد و به کوه گریخت و گودرز پیرنیز از اسب پیاده گشت و او را دنبال کرد تا سرانجام پیران خنجر بی بازوی گودرز پرتاب کرد و

آن را خسته ساخت و گودرز خشمگین ژوینی به سوی پشت پیران پرتاب کرد که  
 ز پشت اندرآمد به راه جگر  
 برآمدش خون جگر بر دهان  
 برانش برآمد هم اندر زمان  
 ۲۵۱۹/۲۵۳/۵

گودرز پس از کشتن پیران، بریالین وی رفت و:  
 فرو برد چنگال و خسون برگرفت  
 ز خون سیاوش خسروشید زار  
 ز هفتاد خون گرامی پسر  
 سرش را همی خواست از تن برید  
 بخورد و بیالود روی، ای شکفت  
 نیایش همی کرد برگردگار  
 بفالید یا داور دادگر  
 چنان بدکش خویشتن را تدید  
 ۲۵۳۲/۲۵۳/۵

گودرز درفش خود را برپاداشت و سر پیران را به سایه درفش کشید و از آنجا که دیرتر  
 از دیگر پهلوانان پیروز به سپاه خود بازگشت ایرانیان نگران حال او شده بودند  
 با دیدن گودرز شادی بر سپاه ایران سایه افکند و گودرز برای آنکه وانمود نشود  
 که او از پیران گریخته است فرزند خود رهام را به آوردن جسد پیران فرستاد و  
 فرمان داد تا دیگر کشتگان تورانی را نیز برزین بدارند تا روان سیاوش غرم گردد  
 و کیخسرو نیز از دیدن آنان شاد گردد... چندی بعد کیخسرو به سپاه گودرز رسید و  
 گودرز کشتگان را بدو نشان داد و کیخسرو او را ستود که

سپهدار گودرز با دودمان  
 ز بهر دل من چو آتش دمان  
 همه جان و تنها لدا کرده اند  
 دم از شهر توران برآورده اند  
 ۲۳۹۰/۲۲۶/۵

به گودرز داد آن زمان اصفهان  
 کلاه بسزدگی و تخت مهسان  
 ۲۲۳۴/۲۲۹/۵

چون کیخسرو به نبرد با افراسیاب شتافت، گودرز سپهدار میسرۀ سپاه وی بود و با  
 شاه به گلزیون و بهشت گنگ رفت و چون افراسیاب شکست خورد و گریخت گودرز  
 سپاه افراسیاب را تعقیب کرد و چون هوم افراسیاب را یافت و در بند کشید  
 و افراسیاب با نیرنگ گریخت و به دریا نهادن گشت، گودرز به همراه گیو  
 به چاره جویی کار افراسیاب پرداختند و گودرز به آتشکده آذرگشسپ که  
 کاوس و کیخسرو در آنجا بودند، رفتند و داستان هوم و افراسیاب را بازگفت و کیخسرو

و کاوس به کنار دریای پیچست آمدند.

گودرز در هنگامی که کیخسرو قصد کناره گیری از جهان را کرد با وی بود و کیخسرو گنجی به گودرز داد تا قنات‌ها را جاری سازد و کودکان بی سرپرست را سرپرستی کند و روابطها بسازد و گنج یاد آورد را برای آبادانی آتشکده‌ها و چاهسارها وقف کرد و گنج عروس را بدو داد تا به زال و رستم و گیو ببخشد و باغها و گلشنها به گودرز داد و گودرز زبان به ستایش خود گشود:

ز گاه متوجهر تا کیتباد	ز کاوس تا گاه فرخ نژاد
به پیش بزرگان کمر بسته‌ام	بی آزار يك روز نشست‌ام
نیره پسر اود هفتاد و هشت	کنون ماند هشت و دگر در گشت

۲۸۵۹/۴۰۴/۵

و سپس از دلاوریهای فرزند خود گیو سخن راند و کیخسرو او را ستودن گرفت و منشور فرمانروایی تم و اصفهان را به گیو داد و ایرانیان را به فرمانبرداری از گودرز دعوت کرد و چون پهلوانان کیخسرو را بدرقه کردند گودرز یکی از سه پهلوانی بود که با وی راه را ادامه ندادند (۵/۴۱۲) و چون گیو و بیژن با کیخسرو رفتند و دیگر باز نیامدند:

همی کند گودرز کشواد موی	همی ریخت آب و همی خست روی
همی گفت گودرز کاین کس ندید	که از تخم کاوس بر من رسید
نیره پسر داشتم لشکری	جهاندار و بر هر سری افسری <sup>۲</sup>
به کین سیاوش همه کشته شد	همه دوده زیر و زیر گشته شد

۳۰۶۱/۴۱۵/۵

و چون لهراسب به پادشاهی رسید گودرز را گرامی داشت از او پاسخ شنید که بدو گفت گودرز من يك تنم

چو ای گیو و رهام و بی بیژنم

۳۰۸۳/۴۱۷/۵

(۱) متن اندکی مبهم است هم می‌تواند منشور را به گودرز داده باشد هم به گیو. اما بتداری آنرا چنین ترجمه کرده است که منشور به گیو داده است (الشاهنامه ج ۱، ص ۳۵۴).

(۲) درباره فرزندان گودرز که گاهی از آنان به لشکر و گاهی هفتاد و هشت و غیره سخن رفته است باید گفت که در شاهنامه به صورتهای مختلف آمده است:



۷۶۱/۱۰۹، ۶۲۳/۸۴، ۱۶۱۳۱۵۶/۸۴، ۱۴۷/۸۳، ۸۶/۸۰، ۸۳۴۴/۷۸، ۷۶۱/۱۱۷، ۷۶۵/۱۱۸، ۸۱۸۳۸۱۴/۱۲۰، ۹۰۹/۱۲۶، ۱۱/۱۲۸، ۵۶/۱۳۰، ۲۲۵۳۴۲۰/۱۵۴، ۲۸۲/۱۴۵، ۱۸۳۱۷۱/۱۳۷، ۱۰۳۱۶۱۳۱۵۱/۱۳۶، ۴۶۸/۱۵۷، ۵۴۷/۱۶۲، ۳۱۰/۱۹۳، ۳/۱۹۹، ۱۱/۲۰۱، ۴۰۲۳۹۸/۲۰۲، ۴۱۷۳۴۱۳۴۱۱/۲۰۳، ۴۳۰/۲۰۴، ۲/۲۰۵، ۵۴۳/۲۱۲، ۵۷۷/۲۱۴، ۶۱۹/۲۱۷، ۲۳/۲۱۸، ۹۶۰۳۹۵۵۳۹۵۰/۲۴۱، ۹۷۴/۲۴۳؛

۲۱/۷/۳، ۱۰۵۳/۶۸، ۱۷۳۳/۱۱۲، ۱۷۹۳/۱۱۶، ۲۲۶۴/۱۴۸، ۱۷/۱۵۰، ۲۵۹۸/۱۷۰، ۲۶۳۱/۱۷۲، ۲۷۹۱/۱۸۳، ۲۸۲۶/۱۸۵، ۵۳۲۹۳۶/۱۹۲، ۳۰۰۵/۱۹۶، ۹۳۰۲۲۳۰۲۱/۱۹۸، ۳۰۳۳/۱۹۹، ۲۱۳۳۰۵۸/۳۰۴۵/۲۰۰، ۳۰۹۵/۲۰۳، ۳۱۴۱/۲۰۶، ۳۱۵۸/۲۰۷، ۳۱۶۸/۲۰۸؛

→

۱- هشتاد:

سپه کش بود گاه کینه دلیر      دوچل پور دارد چو پیل و چوشیر  
ج۱۳/۲۱۳/۲

۲- هفتاد و هفت:

چو من هست گودرز را سالخورد      دگر پور هفتاد و هفت شیرمرد  
ج۲۳/۲۱۸/۲

۳- هفتاد و هشت:

نیره پسر بود هفتاد و هشت      کتون ماند هشت و دگر در گذشت  
ج۱۵۹/۴۰۴/۵

۴- هفتاد:

چو گودرز و هفتاد پسر گزین      همه بهلوانان با آفرین  
ج۳۳/۲۱۹/۲

۵- لشکر:

نیره پسر داشتم لشکری      جهاندار و بر هر سری افسری  
ج۲۰۶۰/۲۱۵/۵

از فرزندان ونیرگان گودرز، گیو، هجیر، رهام، بیژن، بهرام و بنابر قول مجمل-  
التواریخ خسرو (خراد) زریر، نوزاد (فرزاد) (مجله التواریخ، ص ۹۱).

۲۴۰۹/۲۲۴'۲۵۰۶/۲۳۰'ج۹ و ۲۵۱۶/۲۳۱'ج۱۸/۲۳۲'۲۵۸۲ و ۲۵۷۸/  
۲۳۶'ج۱۴۳۳۶۰۴/۲۳۷'۲۶۱۱۳۳۶۰۶/۲۳۸'۳۶۳۲۳۶۲۶۳۳۶۲۶/۲۳۹  
۳۶۴۷/۲۴۱'۳۶۵۹/۲۴۲' ج۳ و ج۱ و ۲۶۸۵/۲۴۴'۳۷۳۰/۲۴۶'۱۱۵۸/  
۲۵۱'۳۶/۲۵۹'۸۵۳/۲۶۰'

۲۵/۱۰/۳۰۴۱/۱۱'۶۶ و ۶۱/۱۲'ج۲۰ و ۱۳۷/۱۶'۱۵۰/۱۷'۲۱۶/۲۱'  
ج۱۸۵۳۱۲۵۳۱۱۵۲۹۹/۲۷'۳۹۶/۳۳'۳۳۷/۳۵'۴۴۳/۳۶' ج۷/۳۹'ج۲/  
۴۲'ج۲۵۳۰ و ۵۲۷/۴۳'۵۵۳ و ۵۵۱ و ۵۴۴/۴۴'ج۱۲ و ۵۷۱ و ۵۶۸/۴۵'  
۶۰۵/۴۷'۶۲۸/۴۸'۹۱۳ و ۹۰۶/۶۶' ج۳ و ۹۱۶/۶۷'ج۶ و ۱۰۱۲/۷۳'  
۱۱۶۳/۸۳' ج۲۹ و ۱۱۷۵/۸۴'ج۲۶/۸۵'۱۲۵۶ و ۱۲۶۶/۸۹'۱۲۹۳/۹۲'  
۱۳۳۵ و ۱۳۳۳ و ۱۳۲۰/۹۴'۱۳۵۶ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۲/۹۶'۱۳۷۴ و ۱۳۶۷/۹۷'  
۱۴۱۸/۱۰۰'ج۱ و ۱۴۴۳/۱۰۲'ج۲۸/۱۰۶'ج۱۴۳۴/۱۱۷'۸۷ و ۸۲/۱۲۱  
۱۰۱/۱۲۲'۱۳۷ و ۱۳۱ و ۱۲۹/۱۲۴' ج۷/۱۲۵'۲۳۲/۱۳۰'۳۰۱/۱۳۴'  
۲۱۴ و ۲۱۳ و ۳۰۸/۱۳۵'ج۷ و ۳۳۶ و ۳۳۳ و ۳۲۳/۱۳۶'۳۲۹/۱۳۹'ج۲۲ و  
۴۰۱/۱۴۰'ج۱۸ و ۴۲۹ و ۴۲۸ و ۴۲۷/۱۴۲'۴۳۵/۱۴۳'ج۱۸ و ۴۸۶/۱۴۶'  
ج۳ و ۵۲ و ۵۱۲/۱۴۸'۵۳۳/۱۴۹'۵۶۶ و ۵۶۳ و ۵۵۵ و ۵۵۴/۱۵۱'۶۲۹/  
۱۵۶'۶۴۴/۱۵۷'۷۰۰/۱۶۰'۷۲۳/۱۶۱'۷۳۹/۱۶۲'۸/۱۶۶' ج۲۰ و ۸۱۱  
۱۶۷'۸۳۸ و ۸۲۳/۱۶۸'ج۲۳/۱۶۹/۱۷۰'۹۶۶ و ۹۶۶/۱۷۶'ج۷ و ۹۷۶ و ۹۷۰  
/۱۷۷'۹۹۲ و ۹۸۸/۱۷۸'۱۰۷۳/۱۸۳'۱۱۱۸ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۲/۱۸۵'۱۱۳۰  
/۱۸۶'۱۱۴۲/۱۸۷'۱۲۲۹/۱۹۲'ج۲۰/۲۱۵'ج۸ و ۲۴۶/۲۲۴'۳۴۱/۲۳۱'  
۳۶۷/۲۳۳'۴۰۸ و ۴۰۰/۲۳۵'۴۸۳/۲۴۰'۵۲۳/۲۴۲'۶۰۷'۲۴۸'۶۱۵/  
۲۴۹'۶۵۱/۲۵۱'ج۱۸ و ۷۳۳ و ۷۲۹/۲۵۶'۸۲۰/۲۶۱'۸۶۲/۲۶۴'۱۰۰۲/  
۲۷۴' ۱۰۴۱ و ۱۰۳۹/۲۷۶'۱۱۴۳/۲۸۳' ج۳/۲۸۴'۱۲۲۵/۲۸۸' ج۴ و  
۱۲۳۱/۲۸۹'۱۴۲۰/۲۹۴'۱۳۸۶/۲۹۸'۱۴۹۴ و ۱۳۸۹ و ۱۳۸۷/۲۹۹'ج۱۴  
و ۳۲۲/۳۰۲'ج۲/۳۰۵'۱/۳۱۵'۱/۳۲۰'

۴۸/۹/۵'۲۰۹/۲۰'ج۶ و ۲۸۶/۲۵' ج۱۶/۲۸'۳۹۴/۳۱'۴۹۶/۳۷'۶۳۶/  
۴۵'۶۷۶/۴۸'۷۵۷ و ۷۴۷/۵۲'۷۸۴/۵۴'۸۲۳/۵۷'۸۵۱/۵۸' ج۹ و ۹۵۸ و  
۹۵۰/۶۴'ج۱۳ و ۹۶۷/۶۵'۹۸۱/۶۶'۸۰/۱۲۴۰'۱۲۵۱ و ۱۲۴۹ و ۱۲۴۶/  
۸۱'ج/۸۴'ج۱۱ و ۱۳۱۲/۸۵'ج۱/۸۶'ج۱۶ و ۸۲/۹۱ و ۱۲۸ و ۱۲۷ و ۱۲۶ و

۱۲۲/۹۳، ح ۸۹/۱۴۴/۹۴، ح ۲۱۹/۷۷۲۲۰۹۲۱۱/۹۸، ۲۵۳/۲۳۱۹۲۲۵/۹۹،  
 ح ۲۹۲۵۷/۱۰۰، ۲۷۸/۲۶۹/۱۰۱، ح ۲۹/۱۰۲، ح ۲۵ و ۳۱۶/۱۰۳، ح ۲۱ و  
 ۳۲۴/۱۰۴، ح ۲۸ و ۳۵۱/۱۰۵، ۳۶۵ و ۳۵۷/۱۰۶، ۳۷۲/۱۰۷، ۳۹۵/۱۰۸،  
 ۴۱۷/۱۰۹، ۴۵۲/۱۱۱، ۴۶۴/۱۱۲، ۴۸۳/۱۱۳، ۵۱۸/۵۰۸/۱۱۴، ح ۵۹۵۳۱  
 ۱۱۵، ۵۴۶/۵۳۹۵۳۸/۱۱۶، ۵۸۸/۵۷۹۵۷۶/۱۱۸، ۵۹۹/۱۱۹، ح ۹۵۶۱۷  
 ۶۰۹/۱۲۰، ح ۱۰۹۶۴۷/۱۲۲، ۶۷۸/۶۷۰ و ۶۶۲/۱۲۳، ۸۵۱/۱۳۴، ۸۷۲/  
 ۱۳۵، ح ۱۰/۱۳۸، ۹۶۴/۱۴۰، ح ۱۹۹/۱۷/۱۴۱، ح ۱۱/۱۴۵، ۱۰۷۲/۱۰۶۱  
 ۱۴۶، ح ۲/۱۱۰۲/۱۴۸، ۱۱۸۳/۱۵۲، ۱۲۰۲/۱۱۹۲/۱۱۸۸/۱۵۳، ح ۶ و  
 ح ۱/۱۵۴، ۱۳۲۸/۱۳۲۲/۱۶۰، ۱۳۴۰/۱۳۳۰/۱۶۱، ۱۳۶۵/۱۶۳، ۱۴۳۲/  
 ۱۶۷، ح ۳/۱۶۹، ح ۵/۱۴۹۷ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۱/۱۷۰، ح ۱۸ و ۱۵۴۹/۱۷۴، ۱۶۱۷  
 و ۱۶۱۲/۱۷۷، ح ۳ و ۱۷۸۵ و ۱۷۷۰/۱۷۸، ۱۸۱۴/۱۸۹، ۱۸۲۱/۱۹۰، ح ۱۶/  
 ۱۹۱، ح ۱۱ و ۱۸۸۴/۱۹۴، ح ۲۳/۲۰۰، ۱۹۹۶ و ۱۹۹۴ و ۱۹۸۹/۲۰۱، ح ۲۳ و  
 ۲۰۱۶ و ۲۰۱۱/۲۰۲، ح ۱۰ و ۲۰۲۸ و ۲۰۲۶، ۲۰۲۴/۲۰۳، ۲۰۳۸/۲۰۴،  
 ۲۰۵۷/۲۰۵، ۲۰۷۵/۲۰۶، ۲۱۱۲ و ۲۱۰۷/۲۰۸، ۲۱۲۹/۲۰۹، ۲۱۵۳/۲۱۱  
 ح ۱۸ و ۲۱۷۳/۲۱۲، ۲۱۸۴/۲۱۴، ۲۲۰۵ و ۲۱۹۷/۲۱۴، ۲۲۲۵ و ۲۲۱۳ و  
 ۲۲۱۰/۲۱۵، ۲۳۸۱/۲۲۵، ۲۳۸۹/۲۲۶، ۲۴۱۰ و ۲۴۰۷/۲۲۷، ح ۲۴/۲۴۰،  
 ۱۱۳/۲۴۱، ۱۵۰ و ۱۴۷/۲۴۴، ح ۱۷ و ح ۱۳ و ۱۸۶ و ۱۸۶ و ۱۸۳/۲۴۶، ۲۵۵  
 /۲۵۰، ۳۴۷/۲۵۶، ۴۲۶/۲۶۱، ۵۸۷/۲۷۰، ۵۹۴/۲۷۱، ح ۸/۲۷۴، ۶۸۵  
 /۲۷۶، ح ۷/۲۸۱، ۷۷۲/۲۸۲، ۹۶۵ و ۹۶۱/۲۹۲، ۱۱۰۴/۳۰۱، ۱۲۷۴/  
 ۳۱۱، ۱۵۰ و ۱۴۹۹/۳۲۵، ۱۶۱۴/۳۲۱، ۱۶۳۶/۳۲۲، ح ۱۳ و ح ۱۰ و ۲۲۵۹  
 /۳۶۹، ۲۲۷۹/۳۷۰، ۲۴۷۴/۳۸۲، ۲۵۱۵/۳۸۴، ۲۵۳۳/۳۸۵، ۲۵۹۳/۳۸۹  
 ۲۶۰۸/۳۹۰، ۲۷۶۵ و ۲۷۶۱ و ۲۷۵۱/۳۹۸، ح ۲/۳۹۹، ح ۲۳ و ۲۷۹۷/۴۰۰،  
 ۲۸۱۲/۴۰۱، ۲۸۳۲ و ۲۸۱۶/۴۰۲، ح ۳/۴۰۳، ح ۱۳ و ۸۷۰ و ۲۸۵۵/۴۰۴،  
 ۲۸۷۵ و ۲۸۷۴ و ۲۸۷۳/۴۰۵، ۲۹۸۴/۴۱۱، ۳۰۰۹/۴۱۲، ۳۰۵۱/۴۱۴،  
 ح ۹ و ۳۰۵۹ و ۳۰۵۸/۴۱۵، ح ۲۵ و ۳۰۹۴ و ۳۰۹۲/۴۱۷، ۳/۴۲۰، ۷/۴۲۳،  
 ۸۰۰/۵۸/۶، ح ۱۱/۲۶۱، ۷۳۸/۲۶۲،  
 ۴۸۵/۳۴۳/۸، ۱۶۱۸/۴۱۳، ۱۶۲۶/۴۱۴،  
 ح ۷/۲۸/۹، ۳۲۴/۲۷۴

ر پند دست و گودرز اشکانیان  
چو بیژن که بود از نژاد مهان  
۵۷/۱۱۶/۷

## گودرز Godarz

از شاهان اشکانی است.<sup>۱</sup>

کمالی که دانی توار بجم و گور  
که بر خیره کرده لد این آب شور  
فرهنگ عیدالقادس، ۳۲/۵۹

## گور Gar

نامی است ایرانی. در متن شاهنامه مول به جای این نام «تور» آمده که صحیحتر است  
(فهرست ولف، ص ۱۷۳۸ شاهنامه مول، ج ۳، ص ۷۵، بیت ۱۰۸).

۱) در تاریخ، افک بیستم از پادشاهان اشکانی، گودرز نام دارد. به با نوشته‌های ۳ و ۴ گودرز (اهرمان اساطیری) در همین کتاب، طبری نام پادشاهان اشکانی را بنابه سه روایت آورده است که در روایت اول گودرز پسر اشکانان اکبر سومین پادشاه اشکانی است که بعد از شاپور اشکان به پادشاهی می‌نشیند و ده سال سلطنت می‌کند و پس از وی بیژن اشکانی و بعد از او گودرز اشکانی به مدت نوزده سال سلطنت می‌نماید در روایت دوم گودرز اکبر پسر شاپور بن اشکان چهارمین شاه است که پس از وی بیژن و پس از او گودرز اصغر پسر بیژن پادشاه می‌شود و در روایت سوم گودرز سومین پادشاه و پسر شاپور بن افراسیاب است که ۵۹ سال پادشاهی می‌کند و پس از وی ایزان بن بلاش بن شاپور پادشاه می‌شود و پس از وی گودرز بن ایزان به مدت ۳۹ سال سلطنت می‌کند. (باده‌ها یا پهلویان قدیم، صص ۳۳۷ و ۳۳۸). حمزه مدت پادشاهی گودرز پسر شاپور را پنجاه سال و گودرز اصغر پسر بیژن را نوزده سال می‌نویسد (صنی ملوک الارض، ص ۱۲). (گودرز اکبر بنابر روایت حمزه، سومین و گودرز اصغر پنجمین شاه اشکانی است). مجمل التواریخ گودرز بن اشکان را هفدهمین شاه اشکانی می‌داند (ص ۳۲). بنیه تواریخ اسلامی نیز کم و بیش از حمزه و طبری تقلید کرده‌اند (مروج الذهب، ج بغداد، ص ۱۹۹، البده والتاریخ، ج اروپا، ج ۳، صص ۱۵۵ و ۱۵۶، آثار الباقیه، ج اروپا، صص ۱۱۳-۱۲۰، هر اخبار ملوک الفرس زنجبار، صص ۳۵۸ و ۳۷۳ و ۳۷۹، کامل التواریخ، ج بیروت، ج ۱، صص ۲۹۳-۲۹۷، المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، صص ۳۹ و ۴۸).

گور Gar

← بهرام گور (بهرست ولف ، ص ۷۳۸).

دو تن نیر بودند همزم سوز

چو و گوران شاه آن گره لشکر فرور

۱۲۸/۲۲۲/۵

گوران شاه Garānshah

شاه سرزمین گوران که دلاورانی به سپاه کیخسرو فرستاده بود تا با افراسیاب نبرد کنند.

طبری از چند گودرز نام می برد که به شرح زیر است: (البته بعضی از آنها اگرچه در دو شماره ذکر می شوند در واقع یک نفر هستند).

۱- گودرز بن ایران یا گودرز پسر بیژن (تاریخ الرسل والملوکه، ج ۱، ص ۷۱۰).

۲- گودرز بن اشکان مشهور به گودرز اکبر (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۵ و ۷۰۷ و ۷۰۹ و ۷۱۰).

۳- گودرز اصغر پسر بیژن اشکانی (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۷ و ۷۰۹ و ۷۱۰).

۴- گودرز صفوان همان گودرز بهلوان (همان کتاب، ج ۱، صص ۶۰۷-۶۱۴).

۵- گودرز بن شاهپور (همان کتاب، ج ۱، صص ۷۰۹-۷۱۰).

گودرز، در اخبار الطوال نیز از گودرز کاتب سپاهیان سخن می رود که در زمان یزدگرد بزهکاری می زیست و با بزرگان دیگر بر آن بودند که از فرزندان یزدگرد بزهکار کسی به پادشاهی انتصاب نشود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۹).

مرآن شاه را نام و گورنگ بود

گرو تیغ سرهنگ بی رنگ بود

(گرشاسپنامه، ص ۳۲)

گورنگ Gōrang

شاه زابلستان که جمشید بدو پناه برد و دختری را به زنی گرفت: ← گرشاسپنامه.

برادر یکی داشت جدوینده نام

گوی شیردل بود «گورنگ» نام

(گرشاسپنامه، ص ۴۲۸)

گورنگ Gōrang

برادر گرشاسپ پدر نریمان: ← گرشاسپنامه.

بدو گشت شاهها مرا پاد و مام

همان و گوش بستر نهادند نام

۱۶۹۸/۹۹/۲

### گوش بستر <sup>۱</sup>Gosbastār

مردی که چون اسکندر و همپار بابل بوده، او را دو کنار دریا دهد. فردوسی، گوش بستر را چنین توصیف می‌کند:

پراز موی با گوشهای بزرگ

پدید آمد از دور مردی سترگ

دو گوشش به کردار دو گوش پیل

تنش زیر موی اندرون همچو نیل

ببهردند پوش سکندر کشان

چو دیدند گردنکشان زان نشان

بر او بر همی نام یزدان بخواند

سکندر نگه کرد زو خیره ماند

۱۹۹۲/۹۹/۲

گوش بستر شارستانی را در میان دریا به اسکندر نشان داد که در آنجا بر ایوانها چهر

(۱) در برهان قاطع در ذکر کلیم گوشان می‌خوانیم: «مردمی بوده‌اند مانند آدم، لیکن گوشهای آنها به مرتبه‌ای بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف می‌کرده‌اند و آنها را گوش بستر هم می‌گویند» (برهان، ص ۱۸۳۳). در عجالب المخلوقات (چ هند، ۱۳۳۱ ق، ص ۵۸۴) آمده: گروهی بودند که ایشان را منسك خواندند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یا جوج و مأجوج بر شکل آدمی بودند و مرایشان را گوشها بود مانند گوش فیل. هر گوش مانند چادر باشد چون خواب کنند یکی از آن دو گوش بکسترانند و گوش دیگر چادر کنند (برهان قاطع، چ معین، ص ۱۸۳۳، ح ۷). این نام در ترجمه بنداری به صورت «بستر گوش» آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶). فردوسی در جایی دیگر او را «گوش‌ور» می‌خواند:

سکندر بدان گوش‌ور گفت رو بیاور کسی تا چه بینم نو

۱۷۵۸/۱۰۰/۲

در ارباب‌نامه (ج ۲، صص ۵۷۳-۵۷۴) آمده است: «پی اسکندر به کلیم گوشان رسید که بر دست راست جهان بودند. اسکندر را خبر کردند که اینجا کلیم گوشان‌اند چنانکه چون بختند يك گوش زیر کنند و یکی زیر، ... و مردمان دیدند که برون می‌آمدند سیاه چرده و بلند بالا و هر گوش ایشان چون کلیم بزرگ ... ملك ایشان بر تخت زرین نشسته و پوست بر میان بسته و دوپاره آهنین در دست کشیده و سه نره مرد بر گردن حمایل کرده ...».

الراسیاب و کیتسرو کشیده بودند و گوش بستر با هفتاد تن از رومیان به آن شهر  
دلت و مردم آنجا را با هدیه‌های فراوان به نزد اسکندر آورد.

۱۶۹۸/۹۹/۷/۱۷۰۹/۱۰۰

درا حواله‌اندلی «موسره گور»

که برکوه به‌داده‌ای تیغ و لیر

۳۱۶/۲۵۴/۵

گورگوردگیر <sup>۱</sup>Gavegordgir

نام پنجمین پسرالراسیاب است که درنبرد با کیتسرو پدر را همراهی می‌کرد: ←  
گوردگیر درهمین کتاب.

چطالی چو فرطوس لنگر فرورد

«گهار» گهالی گورگور سور

۷۵۸/۱۶۳/۲

گهار <sup>۱</sup>Gahār

۱) احتمالاً «گو» می‌تواند صلت مقدم برای «گوردگیر» باشد که در فرهنگ ولف  
نیز نام پنجمین پسرالراسیاب است. نویسنده این نام را با لید احتیاط ضبط کرده  
کرده است.

۲) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «گهار» آمده است (فهرست ولف، ص ۷۲۲  
ح). در بعضی نسخه‌ها «گهارکشانی» ضبط شده (ح ۲۷/۱۶۳/۲) و در بعضی نسخ  
«گهان گهالی» (ح ۱۸/۲۴۷/۲). بنداری نیز آن را «گهار» آورده است (الفاهنامه،  
ج ۱، ص ۲۲۸).

گویان <sup>۱</sup>Gayān از وزرای انوشیروان. در آداب‌الحرب و الفجاء آمده است که  
میان وزرای خردمند انوشیروان چند تن از همه معروف‌ترند. بزرگمهر، مهیود، گویان  
که از سیرت وی چنانکه باید یاد لکرده‌اند. نام این وزیر در مجمل‌التواریخ و القصص  
«یونان» آمده و او را دستور و وزیر انوشیروان دانسته است (ص ۹۶).  
در نصیحة‌الملوک نیز «یونان» است (آداب‌الحرب، ص ۷۲، ح ۱).

چنین گشت و گویند پارس می

که بقلمت سال ابرش چار می

۲۶۶/۹۷/۸

گویند <sup>۱</sup>پارسی (ای نام)

مردی ایرانی که ۱۲۰ سال عمر کرده و فردوسی را حکایت‌های فراوان گفته بود.

گهارگهانی سرداری تورانی است که دربردهای تورانیان با ایرانیان شرکت داشت از آن جمله درنبرد هباون که گهار فرماندهی میسره سپاه توران را برعهده داشت، در این نبرد گهارگهانی با رستم روبروگشت:

گهارگهانی بدان جایگاه      گوی شیرفش با درفش سیاه  
برآشت چون ترک رستم بدید      خروشی چو شیر ژیان برکشید

۵۹۷/۲۴۷/۴

بدوگفت من کین ترکان چین      بخوام ز سگری برین دشت کین

۵۹۸/۲۴۸/۴

گهار درنبرد تاب مقاومت با رستم را نیاورد و روبه گریز نهاد اما رستم او را دریافت و:

یکی نیزه زد بر کمر بند اوی      بدید خفتان و پیوند اوی  
بینداختش همچو برگ درخت      که بر شاخ او برزند باد سخت  
نکونسار کرد آن درفش کبود      تو گشتی گهارگهانی نبود

۶۱۲/۲۴۸/۴

افراسیاب با اندوه از کشته شدن گهار به دست رستم یاد می کند:

چو کاموس و منشور و خاقان چین      گهار و چو گرگوی با آفرین  
به نیروی این رستم شیر گیر      بکشتند و بردند چندی اسیر

۱۱۰۰/۲۸۰/۴

۷۵۸/۱۶۳/۴، ۴۳۱/۲۳۷/۶۱۳ و ۶۰۶/۲۴۸/۱۰۹۸/۲۸۰ ح ۶

چو طوس و چو گودرز گشواد و گوی

چو خراد و گرگین و رهام نیر

۴۴/۲۸/۲

گیو Giv<sup>۱</sup>

۱) «نام گیو در متون پهلوی Wəv و Gəv (هر دو با یاء مجهول) ضبط شده و او پسر گودرز (با واو مجهول) و از جمله جاویدانان است (داتستان دیتیک، بندهشن زند و هومن یمن). این اسم در تاریخ طبری، بی، ضبط شده و این شکل محققاً از ویو wəv آمده است زیرا بنابر آنچه می دانیم باء و واو قابل تبدیل به یکدیگرند



پسر گودرز و از پهلوانان بزرگ ایران است. گئو به همراه کاوس به مازندران رفت  
و کاوس در کوه اسپروز به او فرمان داد که دوهزار سپاهی برگیرد و در مازندران:  
هر آنکس که بینی ز پیر و جوان      تنی کن که با او نباشد روان  
وزو هر چه آباد بینی بسوز      شب آور به جایی که باشی بهروز  
چنین تا به دیوان رسد آگهی      جهان کن سراسر ز دیوان تهی

۱۷۲/۸۵/۲

گئو به مازندران رفت و:

زن و کودک و مرد بادستوار      نیافت از سر تیغ او زینهار  
همی کرد غارت همی سوخت شهر      بپالود بر جای تریاک، زهر

۱۷۲/۸۵/۲

گئو به همراه کاوس به بند دیوسپید افتاد و رستم او را رها نید و سپس با کاوس رهسپار  
هاماوران شد و در آنجا نبرد کرد و با شاه ایران به مهمانی هاماوران رفت و به بند افتاد  
و چون رستم او را رهایی داد و به ایران بازگشت در رستم و هشت پهلوان

چنانکه کاوه به کابی و وشتاسف به بشتاسف مبدل شده است. اما همین نام را در  
کتیبه اشکانی بیستون به صورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گئو (با یاء مجهول)  
می بینیم. در اینجا گئو پدر گودرز است نه پسر او (← نامنامه). در داستان  
دینیک نام این پهلوان به صورت ویوان Vevān آمده و در شمار جاویدانان ذکر  
شده است (فصل ۳۶، فقره ۳). اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در  
بندهشن نام پدر او گودرز است. استاد کریستن سن معتقد است که... نام گئونی  
Gaevani پسر وهونمه Vohunemah که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم  
باید همان گئو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گئو جاودان  
را با گئو پهلوان اشتباه کرده است (کیانیان، ص ۵۹). نام گودرز و پسرش گئو  
بر گوترزس Gotarzes و پدرش گئو Geo (درمآخرومی) که هردو از اشکانیان اند  
قابل تطبیق است... (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۶). مجمل التواریخ نام  
گئو را به صورت «وی» ضبط کرده است (مجله التواریخ، ص ۵۰). حمزه گئو  
را به صورت «ویو» آورده و وی را پدر بخت النصر یا نرسه دانسته است. در بعضی  
متنهای «گئو» است (← شرح ثعالبی، مجمل التواریخ، ص ۴۳۶ ح).

دیگر پیشنهاد کرد که به شکارگاه افراسیاب در توران زمین بروند:  
 بدو گفت رستم که بی کام تو      مبادا گذر تا سرانجام تو  
 سحرگاه بدان دشت توران شویم      ز نخجیر و از تاختن نغویم  
 ۴۸۵/۱۵۸/۲

گیو و پهلوانان دیگر سینه دم تا شهد رود در داخل توران زمین پیش رفتند و چون  
 افراسیاب از رخنه ایشان به داخل خاک خود آگاه شد با سی هزار سوار به سوی آنان  
 تاخت درحالی که رستم و گیو و دیگر پهلوانان بیخیال به باد گساری سرگرم بودند.  
 چون افراسیاب و لشکرش در رسیدند رستم دوبهره از سپاه توران را کشت و:  
 بدان گونه شد گیو در کارزار      چو شیری که گم کرده باشد شکار  
 پس و پیش هر سو همی کوفت گرز      دوتا کرد بسیار بالای برز  
 ۵۵۱/۱۶۳/۲

در همین تبرده در هنگامی که کار بر افراسیاب سخت شد، الکوس پهلوان تورانی را  
 فرا خواند:

بهرسید کالکوس جنگی کجاست      که چندی همی رزم شیران بخواست  
 به مستی همی گیو را خواستی      همه جنگ با رستم آراستی  
 ۵۷۲/۱۶۴/۲

و چون الکوس به میدان رفت به دست رستم کشته شد و گیونیز سردار دیگر تورانی  
 گوزم را کشت اگرچه در پیکار با «پیلسم» تورانی کاری از پیش نبرد.  
 در واقعه سهراب، کاوس، گیو و دیگر پهلوانان را فرا خواند و با آنان به راپزنی  
 پرداخت و سرانجام گیو را به نزد رستم فرستاد تا او را برای دفع سهراب به درگاه  
 آورد. گیو به زابل رفت و:

تختن یذیره شدش با سپاه      نهادند بر سر بزرگان کلاه  
 ۲۴۱/۱۹۶/۲

گیو به ایوان رستم و سپس به کاخ دستان رفت و سه روز شادی کرد و روز  
 چهارم با اصرار تمام رستم را راضی کرد تا به ایران شناهد. چون این دو پهلوان به  
 نزد کاوس رسیدند کاوس از تأخیر آنان خشمناک بود و یکی بانگ برزد به گیو از  
 نخست و سپس با رستم برآشفست:

ز گفتار او گیو را دل بهخست      که بردی به رستم بر آن گونه دست  
 ۲۷۷/۱۹۹/۲

گیو درشی که رستم به دژ سهراب رفت و ژنده رزم را کشت، پاسدار سپاه ایران بود:

به ره بر گو پلتن را بدید      بزد دست و گرز از میان بر کشید  
یکی برخوشید چون پیل مست      سپر بر سر آورد و بنمود دست  
۱۵۵/۲۱۰/۲

چون سهراب از هجیرنشانی سرکرده‌های ایرانیان را می‌جست:

از آن پس پیرسید زان مهتران      کشیده سراپرده بد بر کران  
سواران بهمار و پیلان به پای      برآید همی ناله کرنای  
یکی گرگ پیکر درفش از پرش      برآورده از پرده زرین سرش  
بدوگفت کان پور گودرز، گيو      که خوانند گردان ورا گيو نيو  
ز گودرزبان مهتر و بهترست      به ایرانیان بر دو بهره سرست  
۵۷۸/۲۱۴/۲

سیاوش در هنگامی که افراسیاب بدو حمله آورد، برای فرنگیس پیش‌بینی کرد که  
از ایران بیاید یکی چاره‌گر      به فرمان دادار بسته کمر  
از ایدر ترا با پسر ناگهان      سوی رود جیحون برد در نهان  
۲۱۹۵/۱۴۲/۳

و فرنگیس افراسیاب را از گيو و انتظامجویی او بر حذر داشت:

همان گيو کز بیم او روز جنگ      همی چرم روباه پوشد پلنگ  
۲۳۱۵/۱۵۵/۳

گیو با رستم به کینهخواهی سیاوش برخاست و در نبردی که میان سپاه ایران و توران  
در گرفت، فرمانده میمنه سپاه ایران بود و بار دیگر با «پیلسم» روبرو گشت، پیلسم  
اورا نیزه‌ای زد که پای گيو از رکاب برون آمد و فرامرز به یاری گیو شتافت و بار دیگر  
پیلسم از چنگ گيو گریخت. پس از پایان این دوره از جنگهای ایرانیان و تورانیان  
شیی گودرز سروش را در خواب دید و سروش به وی مژده داد که تنها گيو است که  
می‌تواند نشان کیخسرو وهایی بخش ایران را بیابد بنابراین گودرز گيو را فراخواند  
و خواب خود را با وی در میان نهاد و او را ستود که

تو تا زادی از مادر باقرین      پسر از آلرین شد مرا سرزمین  
۳۰۲۹/۱۹۹/۳

واز قول سروش با فرزند گفت که کیخسرو را:

نپند کسی اورا ز گردان نیو      مگر نامور پور گودرز، گیو

۳۰۴۵/۲۰۰/۳

و افزود:

همی نام جستی میان دو صوب      کنون نام جاویدت آمد به کف  
زمین را همان آسمان بلند      به دست تو خواهد گشادن ز بند  
بدو گفت گیو ای پدر بندهام      بکوشم به رای تو تا زندهام

۳۰۵۳/۲۰۰/۳

پس گیوساز رفتن به توران کرد و بر باره بارکش نشست و به نزد پدر آمد که  
گفتی و اسبی مرا یار پس      نشاید کشیدن بدان مرز کسی

۳۰۵۹/۲۰۰/۳

گیو به توران شتافت<sup>۱</sup> و به زبان ترکی از کسانی که تنها سفر می کردند نشان کیخسرو  
را می جست و چون نمی دانستند آنها را می گشت<sup>۲</sup> تا کسی به راز وی پی نبرد و بدین  
ترتیب هفت سال در توران به دنبال کیخسرو بود:

(۱) در اخبار الطوال دینوری، کسی که برای آوردن کیخسرو به توران رفت «زو»  
نام داشت (متن عربی، ص ۱۷). در غرر العالیی آمده است: «گیو به راه افتاد و  
شبها در حرکت و روزها درخفا به سر می برد تا پس از زحمات بسیار و خستگیهای  
بیشمار به باغی نزدیک سیاوش کرد رسید. کیخسرو سواره گیو را از دور دید...  
هر دو به جانب یکدیگر رفته آشنایی دادند... کیخسرو گیو را مخفیانه به سیاوش  
کرد برد و امر را بر هموم مخفی داشت و خود را مهیا کرد که با او به ایران رهسپار  
شود...» (شاهنامه عالیی، ص ۱۰۰). در بلغمی هم آمده است که «کیکاوس مردی  
فرستاد از پنهان تا خبری بیارد از آن پسر سیاوش و این را که فرستاد سها سالاری  
بود بزرگ نامش (گیوین گودرز) و او به شهر افراسیاب شد به میان ترکستان و ...  
مدتی دراز پیود و از او پنهان برادر افراسیاب نشست، و بسیاری حیاتها کرد تا  
پسر سیاوش را بدید و ... به نزدیک کیکاوس برد...» (بلغمی، ج چهار، ص ۱۱ ص  
۵۹۹).

(۲) در نزهت نامه عالیی آمده است که «گیو هفت سال در ترکستان بماند و بسیار

خورش گور و پوشش هم از چرم گور  
همی گشت گرد بیابان و کوه  
گیا خوردن باره و آب شور  
برنج و بسفتی و دور از گروه  
۳۱۱۵/۲۰۴/۳

تا آنکه روزی به پیشه‌ای خرم رسید درحالی که پدر را دردل سرزنش می‌کرد:  
همی گشت مانا کسه دبو باید  
همانا که خسرو ز مادر نژاد  
ز جستن مرا رنج و سستست بهر  
سرش بر ز غم گرد آن مرهزار  
بر پهلوان بد که آن خواب دید  
و گر زاده دادش زمانه به باد  
انوشه کسی که ببرد به زهر  
همی گشت شه را کنان خواستار  
۳۱۲۲/۲۰۶/۳

که ناگهان در کنار چشمه‌ای جوانی پالت زیبا و آراسته (۲۰۶/۳):  
به دل گشت گیو این بجز شاه نیست  
چو آمد برش گیو و بردش نماز  
بر آنم که بود سپاوش تویی  
چنین داد پاسخ و را شهریار  
چنین چهره جز در خورگاه نیست  
بدو گشت کای نامور سرلراز  
ز تخم کیانی و کیخسروی  
که تو گیو گودرزی ای نامدار  
۳۱۳۲/۲۰۶/۳

گیوشگنت زده از کیخسرو پرسید که با او چه کسی از گودرز روی سخن رانده است:  
بدو گشت کیخسرو ای شهر مرد  
مرا مادر این از پدر یاد کرد  
۳۱۳۲/۲۰۶/۳

گیو از کیخسرو نشان خانواده‌گی‌اورا پرسید و کیخسرو خال بازوان خود را که نشان  
خالوده‌کیان از کیخباد به بعد بود به‌وی نمود و گیوشادبها کرد و از رنجهای خود  
و از خواب گودرز، از ویرانی ایران و بر باد رفتن فر کایوس به خاطر پیری سخن گفت  
و کیخسرو از وی خواست:

→  
رنج و بسفتی از هر گونه به‌وی رسید و از راه چمن درآمد تا کس اورا نداند و هر کجا  
یکی را پالتی خبر خسرو پرسیدی چون ندانستی اورا بکشتی تا باز لگوید و روی  
لنمود خود را و خورد او گوشت شکار بودی و به جای جامه از پیر پوشش پوست  
گور داشتی که دستمال کردی و گویند در اصل او آورد و اشتیاق گنجینه، گیو  
آموخت است که اول او کرد و او پوشید... (مجله سیمرغ، ج ۲، ص ۱۵).

مرا چون پدر باش و باکس مگوی  
سپهد نشست از بر اسب گوی

۳۱۷۴/۲۰۸/۳

در راه آن مرغزار تا سیاوش گرد، گویو هر کس که آنان را می‌دید می‌کشت و به خاک می‌سپرد تا در سیاوش گرد به فرنگیس رسیدند و با وی بر آن نهادند که به ایران بگریزند. پس شبرنگ بهزاد را یافته، زین بر نهادند و کیخسرو با شتاب هر چه تمام‌تر بر آن اسب به سوی ایران شتافت. با شتابی که گویو را به هراس افکند که مبادا اهریمن به صورت شبرنگ بهزاد خودنمایی کرده باشد و شاه را بر باید. فرنگیس نیز گنج نهانی را گشود و فرزند را بخشید و از گویو خواست تا هدیه‌ای برگیرد و او نیز درع سیاوش را برگرفت (۳/۲۱۲).

پیران از گریختن کیخسرو به ایران آگاه شد و سپاه در پی وی فرستاد و گویو با این لشکر در آویخت:

از آن زخم کوهال گویو دلیر  
دل گویو خندان شد از زور خشم

۳۲۶۶/۲۱۴/۳

دلاوری گویو آنچنان بود که تورانیان را به شگفت آورد:  
به نستیهن گردد، کلباد گفت که این کوه خارا است نه یال و سف

۳۲۷۱/۲۱۴/۳

تورانیان ناگزیر به فرار شدند و گویو به نزد کیخسرو آمد و شرح نبرد و پیروزی خود را داد و افزود:

گذشته ز رستم به ایران سوار  
ندانم که یا من کند کارزار

۳۲۷۸/۲۱۵/۳

و در گزارش به پیران کلباد، گویو را با رستم مقایسه می‌کرد:  
من آورد رستم بسی دیده‌ام  
ز جنگ آوران نیز بشنیده‌ام  
به زخمش ندیدم چنین پایدار  
نه در کوشش و پیچش و کارزار  
همی هر زمان تیز و جوشان بدی  
به نوبی چو پیلای خروشان بدی

۳۲۹۱/۲۱۵/۳

تورانیان بار دیگر به گویو و کیخسرو حمله بردند و این بار سردارشان پیران سه سال را

بود. کیخسرو بر آن شد تا خود بسا پیران نبرد کند، گئو او را گفت که مرا ۷۸ برادر است و اگر کشته شوم باکی نیست اما ایران به تو نیازمند است و تو را زنده می‌خواهد بنابراین غرش کنان به نبرد تورانیان شتافت:

چو بشنید پیرانش دشنام داد	بدو گفت کای بدرگه دیوزاد
چو تنها بدین رزمگاه آمدی	دلاور به پیش سپاه آمدی
بدو گفت گئو ای سپه‌دار شیر	سزد گر به آب اندر آبی دلیر
بینی کزین پرهنر يك سوار	چه آید ترا بر سر، ای نامدار
هزارید و من نامور يك دلیر	سر سرکشان اندر آرم به زیر

۲۳۴۴/۲۱۹/۲

گئو پیران را به مبارزه طلبید، پیران از آب گذشت و گئو از بلندی به پایین شتافت ولی از پیران گریخت تا او را خوب از لشکرش دور ساخت آنگاه کمند افکند و سر پیران را به کمند کشید و پیاده در پیش افکند و تا کنار رود پیش برد و دست وی را بست سلاح او را برداشت و درفشش را برافراشت و به سوی رود گلزیون شتافت و از رود گذشت و بسیاری از تورانیان را کشت آنچنانکه:

از افکنده شد روی هامون چوکوه      ز يك تن شدند آن دلیران ستوه

۲۴۴۵/۲۲۱/۲

و تورانیان روی به گریز نهادند. گئو به نزد پیران باز آمد و خواست که سر وی را ببرد اما با شفاعت فرنگیس از وی درگذشت ولی از آنجا که سوگندخورده بود تا خون وی را بر زمین ریزد، کیخسرو فرمان داد تا گوش پیران را ببرد و خون شمشیر خود را بر زمین ریزد. گئو نیز گوش پیران را سوراخ کرد و خون آن را بر زمین کشید و پیران را سوگند داد که دست پستدش را هیچ کس جز گلشهرنگشاید و آنگاه پیران را بر اسب نشاند و به سوی تسوران گسیل داشت. افراسیاب که

(۱) در نزهت نامه علایی می‌خوانیم: «گئو پیران را بیافت که بر مقدمه از پیش همی‌راند و او را بگرفت و هزیمت در افتاد، خسرو در حق پیران شفاعت کرد و گفت مرا این مرد پرورده است و از خون برهانیده پس گئو گوش پیران برید و گفت سوگند خورده‌ام که خونی بریزم و دستش پست و سوگندش داد که جز زلفش نگشاید و رها کرد و برانندند تا کنار جیحون...» (مجله سیمرغ، ج ۲، ص ۱۶).

می‌اندیشید از ایران سپاهی عظیم به‌توران رونهاده است و تورانیان را درهم شکسته است، از سپهرم چنین شنید که

یکی گویو گودرز بوده‌ست و بی سوار ایچ بها او ندیدند کس

۳۴۵۹/۲۲۲/۲

و چون پیران را دست‌پسته یافتند و به نزد افراسیاب بردند، پیران گویو را چنین توصیف کرد:

بدو گفت پیران که شیر ژیان نه درنده گرگ و نه ببر بیان

نباشد چنان در صف کارزار کجا گویو تنها بدای شهریار

من آن دیدم از گویو کز پیل و شیر نبیند جهان‌دیده مرد دایر

۳۴۱۹/۲۲۴/۲

چون گویو و همراهان به ساحل جیحون رسیدند و از بازخواه رود کشتی خواستند تا بگذرند، بازخواه از گویو زره وی، فرنگیس یا کیخسرو را خواست اما گویو درخواستهای وی را نپذیرفت و دربارهٔ زره خود چنین گفت:

نگردد چنین آهن از آب تر نه آتش بر او سر بود کارگر

نه نیزه، نه شمشیر هندی نه تیر چنین بازخواهی بدین آبگیر

کنون آب ما را و کشتی ترا بدین گونه شاهی درشتی ترا

۳۴۶۳/۲۲۷/۲

گویو، کیخسرو را به گذر کردن از رود تشویق کرد و مرگ فرنگیس و خود را در برابر رهایی کیخسرو ناچیز شمرد و هر سه با دلاری شکفت‌انگیزی از رود گذشتند و به «زم» رسیدند و گویو نویدی به هر سو افکند که آمد ز توران جهاندارشاه و

(۵) ... براندند تا کنار جیحون چون خواستند که عبور کنند رودبانان کشتی ندادند و جواز خواستند. خسرو گفت چون خدای یگانه نگاه خواهد داشت به یآوری مردم چه حاجت؟ آنگاه گویو با خسرو و مادر و دایه و چهار اسپ در جیحون راندند و بیرون آمدند تا سپیددژ و گسته‌م آنجا بود. گویو خسرو را رها کرد و پیش‌رونده نزد کیکائوس شد و شادی بسیار کردند و شهر بلخ بسیار استند و فرمود تا همهٔ راه‌ها آیین بستند و گویو به جلالتی بزرگ باز گشت... (نزهت‌نامه علایی، مجلهٔ سمرخ، ج ۲، ص ۱۶).



نامه‌ای به کاوس و گودرز فرستاد و با کیخسرو رهسپار اصفهان و پارس شد و مورد ستایش ایرانیان قرار گرفت و چون کیخسرو برای گشادن دژ بهمن رهسپار سفر شد گیو با وی همراه بود و نامه کیخسرو را بر سر نیزه نهاد و بر دیوار دژ گذاشت و دژ به طور معجزه آسا ویران گشت.

گیو با سپاهی گران به همراه گودرز به پیشواز رستم و زال که به تهنیت گویی پادشاهی کیخسرو می آمدند شتافت و چون کیخسرو برای نبرد با افراسیاب سپاه می آراست ۲۵ تن از تخمه گیو با وی همراه شدند (خ ۴/۱۷/۲۵) و پیش از شروع جنگ، کیخسرو بزرگان درگاه را فراخواند و فرمان داد ده جام زرین که ده شمامه نقره خام و شش گوهر و بساقوت و پیروزه و لاژورد و عقیق و زمرد در آن بود و ده پرستنده و ده غلام و ده اسب بیاورند و به کسی دهند که با «تژاو» نبرد کند و سر وی را به نزد شاه بیاورد. گیو داوطلب انجام این مهم گشت و چون کیخسرو با هدیه‌های فراوان کسی را خواست تا به کاسه رود شتابد و کوهی همزم را که بین ایران و توران است به آتش کشد تا اگر جنگی در گرفت سپاه در پس کوه همزم نماند، باز گیو داوطلب انجام این امر شد و شاه او را ستود:

که بی تیغ تو تاج روشن مباد      چنین باد و بی بت برهنم مباد

۲۳۹/۲۲/۴

درفش گیو، گرگ پیکر بود:

یکی گرگ پیکر درفش سیاه      پس پشت گیو اندرون با سپاه

۳۰۴/۲۷/۴

درفش کجا پیکرش دیزه گرگ      نشان سپه‌دار گیو سترگ

۵۲۶/۲۳/۴

در واقعه فرود سیاوش، چون فرود ریونیز و زرسپ را کشت و طوس به نبرد با وی شتافت و فرود اسب وی را پی کرد و طوس باز گشت:

بیمچید زان کار پر مایه گیو      که آمد پیاده سپه‌دار نیو

چنین گفت کاین را خود اندازه نیست      رخ نامداران بدین تازه نیست...

همی گفت و جوشن همی بست گرم      همی بر تنش بر بدرید چرم

۷۳۳/۵۵/۴

گیو رهسپار نبرد با فرود شد و تنخوار گیو را برای فرود چنین وصف کرد:

بدو گفت این اژدهای دژم  
که دست نیای تو پیران بیست  
بسی بی پدر کرد فرزند خرد  
پدر نیز ازو شد بسی بی پسر  
به ایران برادرت را برکشید  
ورا گیو خوانند پیلست و بس  
سلیح سیاوش ببوشد به جنگ

که مرغ از هوا اندر آرد به دم  
دو لشکر ز ترکان به هم بر شکست  
بسی کوه و رود و بیابان سپرد  
به بی سپرد گردن شیر نر  
به جیحون گذر کرد و کشتی ندید  
که در رزم دریای نیلست و بس  
نترسد ز پیکان تیر خدنگ

۷۵۰/۵۶/۲

فرود اسب گیو را کشت تا با گیو در نیاویزد و گیو سپهر گردن به سپاه خود رونهاد  
ز بام سپد کوه خنده پخت  
رخش زرد گشت و دلش جنگجوی  
همی مغز گیو از گواژه بکاست  
به سوی سراپرده بنهاد روی

۲۵۵/۵۶/۲

و بیژن پدر را سرزنش کردن گرفت که چرا با فرود نبرد نکرده است و گیو بر آشت  
و بیژن را تازیانه ای کوفت و بیژن گریزان از وی دور شد ولی چون بیژن رهسپار  
نبرد با فرود گشت گیو زره و کلاه خود خویش را برای وی فرستاد و چون فرود  
کشته شد گیو بر وی گریست و طوس را به خاطر کشتن وی ملامت کرد.

گیو از کاسه رود گذشت و کوه میز می را که در میان مرز دو کشور بود به  
آتش کشید و پس از سه هفته که آتش به آسمان زبانه می کشید در هفته چهارم سپاه  
ایران از مرز گذشت و گیو در داخل توران با تژاور و برو گشت و به وی پیشنهاد  
آشتی داد ولی همین پیشنهاد خشم بیژن را برانگیخت و پدر را گفت:

سرافراز و بیسار دل بهسلوان  
به پیری نه آئی که بودی جوان

۱۰۸۱/۲۷/۲

چون کیخسرو، طوس را از فرماندهی سپاه برکنار ساخت و فریبرز را به جای وی  
منصب داد، از فریبرز خواست تا گیو را پیشرو سپاه خود سازد و او نیز فرماندهی  
میمنه سپاه خود را به گیو سپرد و گیو در نبردی که بعداً در گرفت بیش از نهمصد تن از  
تخمه پیران را کشت ولی چون سپاه ایران شکست خوردند و گریختند:

همی بود بر جای گودرز و گیو  
ز لشکر بسی نامبردار نیو

۱۲۵۲/۸۶/۲

چون گودرز نیز خواست از میدان بگریزد گیو او را برحذر داشت که  
 اگر تو ز پیران بخواهی گریخت  
 بیایم به سریر، مرا خاک ریخت  
 بیچیم زین جایگه سوی جنگ  
 نیاریم بر خاک کشواد ننگ  
 تو باشی و هفتاد جنگی پسر  
 زدوده ستوده بسی نامور  
 ۱۳۶۵/۹۶/۴

و گودرز و گیو و گرازه و گسته و برته سوگند یاد کردند:  
 کزین رزمسگه برنتساییم روی  
 گر از گرز خون اندر آید به روی  
 ۱۳۷۱/۹۷/۴

چون ریونیز پسر فریبرز کشته شد، گیو برای آنکه تاج وی به دست تورانیان نیفتد  
 ایرانیان را فرمان داد تا نبردی سخت در پیوستند و با پیران جنگیدند و در همین  
 نبرد ۲۵ تن از تخمه گیو کشته شدند (۴/۱۰۵) و آخرین آنان بهرام برادر گیو بود  
 که با آنکه گیو او را از رفتن به میدان و آوردن تازیانه گمشده خود برحذر داشته  
 بود به میدان رفت و کشته شد ولی در آخرین لحظات عمر از گیو خواست تا کین او  
 از تژاو بستاند و گیو سوگند خورد:

که جز ترگ رومی نبیند سرم  
 مگر کین بهرام باز آورم  
 ۱۵۶۸/۱۰۹/۴

گیو در کین تژاو نشست و تژاو را که طلایه دار سپاه توران بود به کمند کشید  
 و از اسب به زیر افکند و به دنیال خود کشاند و هنوز برادرش بهرام زنده بود که  
 تژاو را به نزد وی برد و خواست تا بکشد اما بهرام را دل بر تژاو سوخت و از گیو  
 خواست تا او را نکشد اما گیو خشمناک از مرگ برادر، ریش تژاو را گرفت و او  
 را کشت و فریاد برآورد:

که گر من کشم و رکشی پیش من  
 برادر بود گر کسی خویش من  
 ۱۶۰۲/۱۱۱/۴

کیخسرو پس از شکست ایرانیان در نبرد لاون و پشن، گیو را پیش خواند و بر تخت  
 بزرگان نشاند و خلعت بخشید و او را مشاور عالی طوس ساخت و گفت:

نباید که بی رای تو بیل و کوس  
 سوی جنگ راند سپهدار طوس  
 ۹۵/۱۲۲/۴

و چون نبرد در گرفت و بسیاری از سپاه طوس گریختند، گیو سپاه را باز آورد و

باطوس و رهام دلاورانه به سپاه توران شبیخون آورد و در نبرد با خاقان چین، گیو نگهدارنده درفش کاویانی بود (۴/۱۷۴).

گیو در نبرد با کاموس نخستین دلاوری بود که با وی در آویخت اما تاب مقاومت نیاورد و کاموس نیزه او را قلم کرد و طوس به یاری گیو شتافت و چون رستم بر سپاه خاقان غلبه کرد، گیو میمنه سپاه توران را تاراج کرد و به جستجوی پیران پرداخت و پس از چندی رستم او را با ده هزار سپاه به ختن فرستاد تا مانع گرد آمدن سپاه توران در آنجا شود. گیو به ختن رفت و تخت شاهی ختن را گرفت و بسیاری را اسیر ساخت و با هدیه‌های فراوان به نزد رستم بازگشت.

در نبرد رستم با افراسیاب، گیو در کمند پولادوند گرفتار شد و بر زمین افتاد و گودرز او را رها نید (۴/۳۲۵). گیو با رفتن بیژن به نبرد گرازان همدانستان نبود و چون بیژن در بند افراسیاب گرفتار شد گیو از کیخسرو استمداد جست و شاه ایران در جام جهان‌نمای خود نگریست و بیژن را در گرگساران در چاه دید و در نامه‌ای از رستم خواست تا وی را برها نند. گیو نامه شاه را برگرفت و به نیمروز شتافت و رستم او را وعده رهایی بیژن داد:

چو رستم چنین گفت برجست گیو بسوسید دست و سر و پای نیو

۷۲۲/۵۰/۵

و رستم گیو را ستود که

و نیز از پی گیو اگر بر سرم هوا بارد آتش، بدو ننگرم

۸۱۸/۵۶/۵

گیو به همراه گودرز به نبرد تورانیان در زبید شتافت و گودرز او را به فرماندهی ده هزار تن سپاهی برگزید و به پیغامبری به بلخ و نزد پیران فرستاد و گیو دو هفته با پیران به گفتگو پرداخت ولی پیران پیشنهادهای وی را نپذیرفت و گیو به نزد پدر بازگشت و چون نبرد در گرفت گیو پشت سپاه ایران را پاسداری می‌کرد. گیو در همین نبرد سپر و درع سیاوش و اسب و سلاح خود را به فرزند خویش بیژن داد تا به نبرد با هومان پردازد و در نبرد دوازده رخ یک‌بار دیگر با پیران روبرو شد و چهار دلاور تورانی را که در پیش‌وی می‌جنگیدند بر خاک افکند و قصد پیران کرد اما اسبش «از آنجا که بد پیش نهاد پای» (۵/۱۷۳) و گیو پیران را تیرباران گرفت و پیران گریخت و بیژن پدر را دلداری داد که از کیخسرو شنیده است که مرگ

پیران به دست گودرز خواهد بود بنابراین «تو ای باب چندین مکوش» (۵/۱۷۴).  
در نبرد دوازده رخ گیو با گروی زره و پروگشت و بر آن شد که گروی زره  
را که قاتل سیاوش بود زنده دستگیر سازد بنابراین:

عمودی بزد بر سر و ترک او  
که خون اندر آمد ز تارک به روی  
۱۸۵۲/۱۹۲/۵

پس او را دست بر بست و به پیش افکند و دوانید تا به بالا رسید و درفش خود را  
برافراشت و پیروزمندانه به سپاه ایران بازگشت و چون کیخسرو به سپاه ایران  
رسید:

گروی زره را بیاورد گیو  
دمان بسا سپهدار پیران نیو  
۲۳۸۴/۲۹۵/۵

در حمله کیخسرو به سپاه افراسیاب، گیو فرماندهی سی هزار دلاور ایرانی را بر  
عهده داشت و چون افراسیاب کیخسرو را به نبرد تن‌به‌تن فراخواند کیخسرو پاسخ  
داد که افراسیاب می‌تواند با پهلوانان وی رستم یا گیو مبارزه کند<sup>۱</sup> و در هنگامی که  
افراسیاب شکست خورد و گریخت و کیخسرو او را دنبال کرد، گیو نگهداری  
اسیران تورانی، جهن و گرسیوز را برعهده داشت<sup>۲</sup> و پس نامه پیروزی کیخسرو  
را برای کاوس برد و کاوس او را خلعتها بخشید و بر اورنگ زرین نشاند و گیو  
پاسخ کاوس را برای کیخسرو برد و به همراه شاه جوان از دریای زره گشت و  
کیخسرو فرمانروایی شهرهای چین را به گیو داد (۵/۳۵۲).

چون کیخسرو برای کناره‌گیری از جهان هفته‌هایی چند به خلوت نشست  
و پهلوانان و بزرگان نگران حال وی شدند گیو را به نزد رستم فرستادند تا چاره‌ای

(۱) «مردی برخاست نام او، بی، (گیو) و سر افراسیاب را پیرید اندر طشتی همچنانکه  
سر سیاوش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد و سوی کیخسرو آوردند و او  
دست به خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج از بهر خون سیاوش راه» (بلغمی، ج  
بهار، ج ۱، ص ۶۱۶).

(۲) پس کیخسرو از آن علم بگذشت و به علم گیو پسر گودرز رسید برادر افراسیاب  
را دید، بروی پوشنجان، که سیاوش را کشته بود و گوش و بینش بریده بود و او را  
اسیر کرده بودند... (همان کتاب، ص ۶۱۲).

بجوید (۵/۳۸۵) و کیخسرو چون زر و مال بخشیدن گرفت، گنج عروس را به زال و رستم و گیو بخشید و سلیم تن خود را به گیو داد و کودرز دلاوریهای فرزندان خود گیو را بر شمرده که

همان گیو بیداردل هفت سال به دشت اندرون گور بد خوردنش  
به توران زمین بود بی خورد و مال هم از چرم نخجیر پیراهنش

۲۸۶۱/۴۰۴/۵

جهاندار سیر آمد از تاج و گاه همو چشم دارد به نیکی ز شاه

۲۸۶۳

بفرمود تا عهد قم و اصفهان نویسد ز مشک و ز عنبر دبیر  
نهاد بزرگان و جسی مهران یکی نامه از پادشا بر حریر

۲۸۶۸

و کیخسرو گیو را به ایرانیان سپرده که

بدانید کو یادگار منست<sup>۱</sup> به نزد شما زینهار منست

۲۸۷۲/۴۰۵/۵

گیو کیخسرو را در سفر بی بازگشتش همراهی کرد و يك روز و يك شب در برف و بوران او را بدرقه کرد اما دیگر بازنگشت و در برف گم و نابود شد. (پنج دلاور)<sup>۲</sup>.

۴۴/۷۸/۳، ۸۶/۸۰، ۱۴۸ و ۱۴۷/۸۳، ۱۶۹/۸۴، ۱۷۳/۸۵، ۶۲۳/۱۰۹،  
۷۶۱/۱۱۷، ۸۱۶ و ۸۱۳/۱۲۰، ۸۱۹/۱۲۱، ۵۶/۱۳۰، ح ۱۰ و ۱۶ و ۱۵۱/  
۱۳۶، ح ۱۸ و ۱۷۱/۱۳۷، ۲۸۲/۱۴۵، ۴۱۹/۱۵۴، ح ۸ و ۴۷۳ و ۴۶۸/۱۵۷،  
ح ۲۱ و ۵۴۷ و ۵۳۷/۱۶۲، ۵۵۱/۱۶۳، ۵۷۳/۱۶۴، ح ۷/۱۷۹، ۳۱۰/۱۹۳،  
ح ۸ و ۳۱۵/۱۹۴، ح ۱۹ و ۱۵ و ۳۳ و ۳۳۱/۱۹۵، ۳۴۲/۱۹۶، ح ۶/۱۹۷،  
ح ۳۶۴/۱۹۸، ح ۱۵ و ۳۷۷ و ۳۷۴/۱۹۹، ۳۷۸/۲۰۰، ح ۱۱/۲۰۱، ۴۵۳/۲۰۶،  
۵۲۰ و ۵۱۶ و ۵۱۳/۲۱۰، ۵۷۷/۲۱۴، ۵۹۰/۲۱۵، ح ۲۳/۲۱۸، ۶۶۷/۲۲۱،

(۱) «گیو حاجب بود بزرگ» در زمان کیخسرو (مجموع التواریخ، ص ۹۱).

(۲) گیو بانو گشسب سوار، دختر رستم را به زنی گرفته و از او بیژن پدید آمده بود (حماسه سراسرایی در ایران، ص ۵۳۵).

۷۶۱۷۵۹/۲۲۸، ح ۱۲۷/۲۵۲، ۴۰۳۳/۲۵۳،  
 ۲۶۷۱/۷/۳، ۴۶۷۴۷۳۰/۸، ۱۰۱/۱۲، ۲۲۶۴/۱۴۸، ۲۳۱۰/۱۵۰،  
 ۲۵۹۸/۱۷۰، ۲۶۳۲/۱۷۲، ۲۷۹۰/۱۸۳، ۲۸۲۷۳ ۲۸۲۶۳ ۲۸۲۴/۱۸۵،  
 ۳۰۰۵/۱۹۶، ۳۰۳۷۳۰۳۱/۱۹۹، ۳۰۵۷۳۰۵۳۳۰۴۵/۲۰۰، ۳۰۹۶/  
 ۲۰۳، ح ۳۰۵، ح ۱۹۳ ۳۱۴۲۳۱۴۱۳۱۳۹۳۱۳۷۳۱۳۳/۲۰۶، ۳۱۵۹  
 ۳۱۵۶۳۱۵۴۳۱۵۱۳۱۴۸ ۳۱۴۴/۲۰۷، ۳۱۷۶ ۳۱۷۴/۲۰۸، ح ۱۱  
 ۳۲۱۳۳۲۰۹۳۲۰۸۳۱۹۸/۲۱۰، ۳۲۲۰۳۲۱۵/۲۱۱، ۳۲۴۸۳۲۴۹  
 ۳۲۴۳/۲۱۲، ۳۲۵۹۳۲۵۸ ۳۲۵۷ ۳۲۵۳/۲۱۳، ح ۱۵۱ ۳۲۷۰  
 ۳۲۶۶۳۲۶۵/۲۱۴، ۳۲۸۵۳۲۸۲/۲۱۵، ح ۱۵۱ ۳۳۰۳۳۲۹۵/۲۱۶، ح ۱۵  
 ۳۳۳۳۱۶۳۳۱۱۳۳۰۹/۲۱۷، ۳۳۳۲ ۳۳۲۲/۲۱۸، ۳۳۴۹ ۳۳۴۲/  
 ۲۱۹، ح ۵۳۳ ۳۳۵۴۳۳۵۳ ۳۳۵۰/۲۲۰، ۳۳۷۷ ۳۳۶۷/۲۲۱،  
 ۳۳۸۹۳۳۸۳۳۳۷۹/۲۲۲، ح ۳۳۹۲/۲۲۳، ۳۴۱۹ ۳۴۱۸ ۳۴۱۳ ۳۴۱۰  
 ۳۴۰۹/۲۲۴، ۳۴۴۷۳۴۴۳۳۴۳۷/۲۲۶، ح ۳۴۶۴۳۴۵۵ ۳۴۵۲  
 ۳۴۵۰/۲۲۷، ۳۴۸۱/۲۲۸، ۳۴۹۲/۲۲۹، ح ۳۵۱۳ ۳۵۲۰۳۵۱۲  
 ۳۵۱۱/۲۳۱، ح ۱۸۳ ۳۵۳۷۳۵۳۶/۲۳۲، ۳۵۴۵/۲۳۳، ح ۱۲/۲۳۴،  
 ح ۳۵۶۶۳۵۶۳/۲۳۵، ح ۳۵۸۹۳۵۸۸ ۳۵۸۳/۲۳۶، ۳۶۰۳/۲۳۷،  
 ح ۱/۲۴۴، ۳۷۱۴۳۷۱۱/۲۴۵، ۸/۲۵۱، ۱۴۳۱/۲۵۸، ۲۵۴۰۳۶/۲۵۹،  
 ۲۵/۱۰/۳۶، ۴۱/۱۱، ۴۴۳۶۱/۱۲، ح ۲/۱۷، ۱۹۳۱۸۴/۱۹، ۲۱۶/۲۱،  
 ۲۳۰۳۲۲۷/۲۲، ۳۱۱۳۰۴۳۰۱/۲۷، ۳۳۳/۲۹، ۵۲۰/۴۲، ح ۲۵۲۶/  
 ۴۳، ح ۱۶۵۶۸/۴۵، ۶۰۴/۴۷، ۷۲۴/۵۵، ح ۲۵۳ ۲۴۳ ۲۰۷ ۷۵۵۳۷۵۴  
 ۷۴۸/۵۶، ح ۱۷۶۴۷۵۸۳۷۵۶/۵۷، ۷۹۳/۵۹، ۸۰۴۳۸۰۲۳۸۰۱/۶۰، ح  
 ۲۰/۶۳، ح ۹۳۹۱۳۳۹۰۶/۶۶، ح ۳۳۹۱۶/۶۷، ۹۴۴۳۹۴۲/۶۸، ۹۵۴۳۹۴۹  
 /۶۹، ۹۷۷/۷۰، ح ۱۹۳ ۱۶۳ ۱۰۲۰۳ ۱۰۱۵ ۱۰۱۲/۷۳، ۱۰۶۶۳۱۰۵۹  
 /۷۶، ۱۰۸۸/۷۷، ۱۰۹۳/۷۸، ۱۱۱۴/۷۹، ح ۱۴۳ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴/۸۳، ح ۲۹  
 ۱۱۷۸/۸۴، ۱۲۵۶۳۱۲۴۹/۸۹، ۱۳۳۲۳۱۳۲۰/۹۴، ۱۳۳۷/۹۵، ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۳/۹۶، ۱۳۶۷/۹۷، ۱۳۹۴۳۱۳۸۴/۹۸، ۱۴۱۱۳۱۴۰۳/۹۹، ح ۸ ۳  
 ۴۳۱۴۱۹/۱۰۰، ح ۱۴۱۴۵۴۳۱۴۴۷/۱۰۲، ۱۵۵۱/۱۰۸، ح ۹۳ ۱۵۶۶۳ ۱۵۶۱  
 /۱۰۹، ۱۵۸۷۳ ۱۵۸۶۳ ۱۵۸۳۳ ۱۵۷۱/۱۱۰، ح ۱۵۹۹۳ ۱۵۹۴/۱۱۱، ح/

۱۲۰، ۹۲۵۸۸/۱۲۱، ۱۰۱/۱۲۲، ۱۳۷۵۱۲۹/۱۲۴، ح ۱۳۵۱۹۹/۱۲۸، ۲۲۶  
 /۱۲۹، ۲۳۱/۱۳۰، ۳۳۵۵۳۴۵۳۲۷/۱۳۶، ۴۰۱۵۳۸۷/۱۴۰، ۴۱۰۵۳۰۷  
 /۱۴۱، ۴۵۱/۱۴۲، ح ۱۷/۱۴۶، ۵۶۶/۱۵۱، ۶۵۵۸۷/۱۵۳، ۶۰۱/۱۵۴  
 ح ۱۳۵۵۴۴/۱۵۷، ۸۰۶/۱۶۶، ۸۱۸/۱۶۷، ۸۸۷ و ۸۸۶/۱۷۱، ۱۰۸۸ و  
 ۱۰۷۷/۱۸۳، ح ۱۵۱۱۰۰ و ۱۰۹۵/۱۸۴، ۱۱۲۹/۱۸۶، ۱۱۴۲/۱۸۷، ۱۳۱۸  
 /۱۹۷، ۱۳۳۳/۱۹۸، ح ۲۷ و ۱۴۲۳/۲۰۳، ۲۵۷/۲۲۵، ۳۴۱/۲۳۱، ۶۵۴/  
 ۲۵۱، ۷۱۵/۲۵۵، ۷۲۹/۲۵۶، ۸۶۲/۲۶۴، ح ۲۵/۲۷۱، ۹۷۷/۲۷۲، ح ۶  
 /۲۷۴، ح ۱۳ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۱/۲۷۵، ۱۰۴۰ و ۱۰۳۹/۲۷۶، ۱۱۴۴ و  
 ۱۱۴۳/۲۸۳، ح ۱۰/۲۸۴، ح ۱۰/۲۸۷، ۱۲۱۷ و ۱۲۱۴/۲۸۸، ۱۲۴۸/۲۹۰  
 ۱۲۹۸/۲۹۳، ۱۳۲۲/۲۹۵، ۱۳۸۶/۲۹۸، ۱۳۸۷/۲۹۹، ۲۳/۳۰۲، ح ۱۲  
 /۳۲۴،

ح ۱۵۴۸/۹/۵، ۸۵/۱۱، ۱۰۰ و ۹۱/۱۲، ح ۱۸/۱۳، ۱۵۵/۱۶، ۱۸۵/۱۸،  
 ۲۰۹ و ۲۰۷/۲۰، ۲۳۲/۲۱، ۲۳۶/۲۲، ح ۷ و ۶ و ۲۸۴/۲۵، ح ۱۶ و ۳۴۸/  
 ۲۸، ح ۱ و ۳۹۳/۳۱، ۴۲۵/۳۳، ۴۴۲/۳۴، ح ۸ و ۴۵۸ و ۴۵۴ و ۴۵۳/۳۵، ۵۱۱  
 و ۵۰۸/۳۸، ۵۳۹ و ۵۳۸ و ۵۳۷ و ۵۳۵/۳۹، ۵۴۸ و ۵۴۶/۴۰، ۵۶۹/۴۱، ح ۲ و  
 ۵۸۵ و ۵۸۱/۴۲، ۶۰۵/۴۳، ح ۱۱/۴۴، ۶۴۳ و ۶۶۰ و ۶۶۳/۴۵، ح ۵ و ۶۵۸/۴۶،  
 ح ۱۷ و ح ۸ و ح ۱ و ۶۷۳ و ۶۷۰ و ۶۶۰/۴۷، ۷۰۶ و ۷۰۰/۴۹، ۷۲۲/۵۰، ۷۳۸ و  
 ۷۲۸ و ۷۲۶/۵۱، ح ۱۷ و ح ۸ و ۷۵۳ و ۷۴۸ و ۷۴۷ و ۷۴۳/۵۲، ۸۰۴/۵۵، ۵۷/۸۲۳  
 ۸۵۱/۵۸، ح ۱۲ و ح ۹ و ۹۵۸ و ۹۵۰/۶۴، ح ۱۳ و ۹۶۷/۶۵، ۹۸۲/۶۶، ۱۱۸۷/  
 ۷۸، ۱۲۴۰/۸۰، ۱۲۵۱ و ۱۲۴۹/۸۱، ح ۱۳ و ۱۲۷۱/۸۲، ۱۲۷۳/۸۳، ح ۲ و  
 ۳۷/۸۸۸ و ۸۸۲/۹۱، ۱۲۴/۹۳، ح ۸ و ۱۵۱/۹۴، ح ۷ و ح ۵ و ۲۲۰ و ۲۱۵ و ۲۱۰/  
 ۹۸، ۲۳۸ و ۲۳۱/۹۹، ح ۳ و ۲۶۰ و ۲۵۷ و ۲۵۲ و ۲۵۰ و ۲۴۹ و ۲۴۸/۱۰۰، ح ۱۳ و  
 ۳۱۰ و ۳۰۸/۱۰۳، ۳۵۹/۱۰۶، ح ۷ و ۳۸۲/۱۰۷، ۱۱۵/۵۲۲، ۵۹۸/۱۱۹، ۶۰۸  
 /۱۲۰، ۶۳۰/۱۲۱، ۶۵۸ و ۶۵۵ و ۶۵۳ و ۶۴۸/۱۲۲، ۶۷۸/۱۲۳، ح ۶/۱۲۵،  
 ۷۲۱/۱۲۶، ح ۵ و ۷۳۵/۱۲۷، ۷۴۸/۱۲۸، ح ۲۸/۱۳۰، ۸۴۱/۱۳۳، ۸۷۶/  
 ۱۳۵، ح ۳/۱۳۶، ۹۲۹ و ۹۲۸/۱۳۸، ۹۹۱/۱۴۲، ۱۲۲۵/۱۵۵، ۱۳۷۴/۱۶۳  
 ح ۱۶ و ۱۴۹۹ و ۱۴۹۷/۱۷۰، ۱۵۰۳/۱۷۱، ح ۲۴ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۴ و  
 ۱۵۴۳ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۲/۱۷۳، ح ۱۸ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۰ و ۱۵۵۰/



۱۷۴/ ۱۵۸۲ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۱ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۶/ ۱۷۵/ ۱۶۱۷/ ۱۷۷/ ۱۶۵۰/  
 ۱۷۹/ ۱۶۷۱/ ۱۸۰/ ۱۶۷۸/ ۱۸۱/ ۱۸۰۳/ ۱۸۹/ ح ۲۰۰ ج ۱۸۴۲/ ۱۹۱  
 ح ۱۹۰ ج ۱۸۵ و ۱۸۵۰ و ۱۸۴۸/ ۱۹۲/ ح ۱۹/ ۱۹۴/ ۱۹۰۲ و ۱۹۰۰/ ۱۹۵  
 ۲۲۳۳ و ۲۲۳۱/ ۲۱۶/ ح ۲۸ و ۲۲۵۳/ ۲۱۷/ ۲۲۶۰/ ۲۱۸/ ۲۳۱۳/ ۲۲۱/ ۲۳۸۴  
 / ۲۲۵/ ۲۵۰۹/ ۲۳۴/ ۱۴۱/ ۲۴۳/ ح ۲۰۰ ج ۵ و ۱۸۸ و ۱۸۴ و ۱۸۳/ ۲۴۶/ ۲۵۵  
 / ۲۵۰/ ۳۴۷/ ۱۵۶/ ۶۸۵/ ۲۷۶/ ح ۷/ ۲۸۱/ ۹۶۵/ ۲۹۲/ ۱۵۶۵/ ۳۲۸/  
 ۱۶۱۴/ ۳۳۱/ ۱۶۳۶/ ۳۳۲/ ح ۴ و ۱۷۵۴ و ۱۷۴۱/ ۳۳۸/ ۱۷۷۴ و ۱۷۶۶ و ۱۷۶۳  
 و ۱۷۶۲ و ۱۷۵۸/ ۳۳۹/ ۱۷۸۰/ ۳۴۰/ ۱۸۰۸/ ۳۴۱/ ۱۸۱۳ و ۱۸۱۲/ ۳۴۲/  
 ۱۸۳۱/ ۳۴۳/ ح ۷ و ۱۹۸۷/ ۳۵۲/ ۲۰۵۴ و ۲۰۵۰/ ۳۵۶/ ۲۰۹۳/ ۳۵۸/ ۲۲۵۹/  
 ۳۶۹/ ۲۴۷۴/ ۳۸۲/ ح ۲۶ و ۲۵۳۳ و ۲۵۱۸/ ۳۸۵/ ۲۷۶۵ و ۲۷۶۱ و ۲۷۵۱/ ۳۹۸/  
 ح ۲/ ۳۹۹ و ۲۸۱۲/ ۴۰۱/ ۲۸۱۸/ ۴۰۲/ ح ۳/ ۴۰۳/ ۲۸۷۱ و ۲۸۶۴ و ۲۸۶۲ و  
 ۲۸۶۰/ ۴۰۴ و ۲۹۸۴/ ۴۱۱/ ۳۰۱۰/ ۴۱۲/ ۳۰۴۲/ ۴۱۴/ ح ۱/ ۴۱۵/ ح ۲۵ و  
 ۴۰۹۳/ ۴۱۷/ ملحقات ۴/ ۴۲۰/ ملحقات ۷ و ۱۷۵/ ۴۲۱/  
 ۷۲۹/ ۲۶۱/ ۴/ ۷۳۸/ ۲۶۲/  
 ۱۶۲۶/ ۴۱۴/ ۸/  
 ح ۷/ ۲۸/ ۹

گیومرث Gayōmarθ

← کیومرث.

فسرولر ارد گیوه درمردن

۹ هر هر پرورد و لغزشکن

۱۳۶/۲۴۲/۵

گیوه Give<sup>۱</sup>

دلاوری ایرانی که بر شهر داور پادشاهی می‌کرد و در سپاه کوشسرو برای نبرد  
 با الراسیاب حضور داشت.

(۱) در بعضی نسخه‌ها به جای این نام «دارن» آمده است (ح ۸/ ۲۴۳/ ۵)؛ فهرست و تفصیل  
 ص ۷۴۵).

## ل

سپاهی پسد از روم و بربرستان  
نوی پیغرو نام «لشکرستان»  
۱۷۲/۲۴۵/۵

### لشکرستان 'Laskarsetan

دلاوری که در نبرد کیخسرو با افراسیاب به یاری کیخسرو آمده بود و فرماندهی  
سپاهی از رومیان و بربرها را برعهده داشت.

به آزادگی «لنبك» آب کش  
به آرایشی جوان و مخمدر خوش  
۱۱۵/۳۱۰/۷

### لنبك 'Lanbak

سقایی جوانمرد در عهد بهرام گور. لنبك را عادت آن بود که نیمی از روز را کار  
می کرد و نیم دیگر را مهمانی می جست و آنچه به دست آورده بود باوی می خورد و  
هرگز آنچه را که امروز به دست آورده بود برای فردا نمی نهاد. بهرام گور داستان  
وی را شنید و فرمان داد در شهر منادی کردند که کسی از لنبك آب نخرد و چون چنین  
کردند، خود شبانه و ناشناس به خانه لنبك رفت و خود را سپاهی سرکشی معرفی کرد.  
لنبك او را گرمی داشت، اسبش را تیمار کرد و خوردنی و شطرنج و می آورد و چون  
شب گذشت از بهرام خواست تا روزی دیگر مهمان او باشد بهرام نیز پذیرفت و در

لاد پسر گرگین میلاد. «چون نام پسر گرگین میلاد هم ،لاد، بود، دال، را تبدیل  
به ،را، کرده، آن شهر را ،لار، گفتند...» (فارسنامه ناصری، گفتار اول، ص ۱۳۰).

(۱) به جای این کلمه در بعضی از نسخه های شاهنامه «جادوستان» آمده است  
(۱۷۵/۲۴۵/ح ۹ و فهرست وقف، ص ۷۵۰).

(۲) «نامنامه، ص ۱۸۲؛ برهان قاطع، صص ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، ح ۱؛ فهرست وقف  
ص ۷۵۱». در بعضی نسخه های شاهنامه این نام به صورت «لپتك» آمده است  
(۳۱۸/۲۱/ح ۶ و ۳۱۱/ح ۶ و ۳۱۰/۱۶/ح). بنداری این نام را در ترجمه خود  
نیآورده است.

خانهٔ لنبك هماندا در آن روز بنا به فرمان شاه کسی از لنبك آب نخريد و لنبك پيراهن خود را فروخت و گوشت خريد و به خانه برد و غذایی ساخت و مجلس آراست و با بهرام به باده نوشی نشست و بهرام را به اصرار برای روز بعد در نزد خود نگهداشت و روز بعد نیز مشك خود را گرو گذاشت و آنچه در بایست بود خريد و به خانه برد و بهرام در پختن غذا به وی یاری کرد و بشادی، آن شب را نیز به سر رسانید.

روز چهارم لنبك از وی خواست تا يك هفته دیگر مهمان او باشد اما بهرام نپذیرفت و او را بدرود کرد و به شکارگاه رفت و از آنجا به خانهٔ بهرام جهود شد (۳۱۴/۷) ← بهرام در همین کتاب) و چون شبی را بسختی در خانهٔ بهرام گذراند بامدادان سپاه را بار داد و لنبك و بهرام را فراخواند و فرمان داد تا صد شتر بار زر و در و گستردنی را ازمال بهرام به لنبك دادند.

۱۱۸ و ۱۱۵/۳۱۰/۷، ۱۳۴ و ۱۳۲ و ۱۲۹، ۱۲۶ و ۱۲۴/۳۱۱، ۱۳۸ و ۱۴۷ و ۱۴۲

۱۳۹ و ۱۳۷/۳۱۲، ۱۵۳ و ۱۵۲/۳۱۳، ۲۲۸/۳۱۷، ۲۲۵/۳۱۸

ز نیم و نواده» جو هشتاد و پنج

سواران رزم و نگهبان پنج

۱۵۵/۱۷/۴

نواده Lavāda

چون کیخسرو خواست تا با افراسیاب نبرد کند سپاهی آراست که در آن از خاندان نواده ۸۵ سوار رزم دیده به سرداوی برته<sup>۲</sup> پیکار می کردند: ← نواده.

۱) این کلمه در برهان «نواده» ضبط شده است (برهان، ج ۱، ص ۲۵۰) در لغت شاهنامه نواده می باشد (ص ۲۲۹). در فهرست ولف این نام به صورت فوق ضبط نشده است و آن را «توابه Tavabe» و «نواده» ضبط کرده است (فهرست ولف، صص ۲۵۱ و ۸۱۹). در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «گرازه»، «لوايه»، «توانه» و «نواده» ضبط شده است (ج ۴، ص ۱۷، ح ۲۳). در چاپ بروخیم نیز «توابه» است (۱۶۹/۷۷۵/۴۵۳).

۲ در طبری برته (برته) فرزند «تفارغان» است.

الاثنان و فردژ به لهراسپ داد

بدو گفت کای گرد خسرو نژاد

۱۱۶/۹۳/۵

لهراسپ Lohrāsp

۱) این نام در اوستا به صورت انوروت اسپ: Aurvataspa آمده و به معنی تیز اسپ و دارنده اسپ تند می باشد. همین کلمه گاهی صفت است برای «ایم نپات» (از ایزدان نگهبان آب) (برهان، ص ۱۹۱۸، ح ۹). نام این پادشاه در اوستا تنها یکبار در فقره ۱۰۵ آبان یشت آمده آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردو پسور آناهیت می کند. نام لهراسپ اگرچه از لحاظ ترکیب به اسامی قدیمی پیش از زردشت و یا زمان او شبیه است اما وجود لهراسپ، برعکس بیشتر افراد خاندان کیان، به وجود تاریخی کمتر نزدیک است و از دلایل بزرگ بر این مدعا نخست مذکور نبودن نام او در یشتهاست و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت با نهایت سرعت... و سوم نیامدن نام وی در گاتها با آنکه بنابر داستانهای متأخر، معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین می بود می بایستی از او نیز مانند بزرگان و نام آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده می شد. بدین جهات می توان گفت که نام و داستان لهراسپ الحاقی و بعدی است و به قول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباط حاصل شود نام کی لهراسپ در داستانها به میان آمده است (کیانیان، ص ۹۲). در چهارداد نسک نام لهراسپ آمده و داستان او مذکور افتاده بود (در دینکرت، کتاب ۸، فصل ۱۳، فقره ۱۵).

انوروت اسپ Aurvataspa در متون پهلوی و فارسی به لهراسپ مبدل شده و به عقیده بعضی از محققان (زند و اوستا، ج ۲، ص ۳۹۲) این تبدیل به نحو زیر صورت گرفته است: از انوروت اسپ Aurvataspa اوهروداسپ öhrvdasp و از اوهروداسپ Ohrdasp و از این کلمه Ohrlasp و از اوهرلاسپ، لهراسپ، ساخته شده است. چون لهراسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار می نمود و به همین جهت در متون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او بعاریت گرفته شده است مثلاً بنا بر میتوی خرد (فصل ۲۷، فقره ۶۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگند و بنابر نقل

لهراسپ پسر اورند شاه پسرکی پشین پسرکیباد بود (۲۵۹/۶). کیخسرو سپاهی به لهراسپ داد و او را به الان دژ و غزدژ (خرچ) فرستاد و گودرز درنامه‌ای که در پاسخ پیران فرستاد از پیروزیهای لهراسپ سخن گفت:

سوی باختر تا به مرز خزر همه گشت لهراسپ را سر پسر  
۱۲۷۱/۱۵۷/۵

در «زید» نیز کیخسرو و لهراسپ و اشکش و رستم را فراخواند و با آنان به رایزنی نشست و چون قصد انقطاع از جهان کرد و هریک از بزرگان را به فراخور زروسم بخشید:

از آن مهتران نام لهراسپ ماند که از دفتر شاه کس برنخواند  
به بیژن فرمود تا با کلاه بیاورد لهراسپ را نزد شاه  
۲۸۹۲/۴۰۶/۵

کیخسرو تاج شاهی را بر سر لهراسپ نهاد و:

به لهراسپ سپرد و کرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین  
۲۸۹۲/۴۰۶/۵

همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسپ را شاه بایست خواند  
۲۹۰۶/۴۰۶/۵

زال در حضور کیخسرو با پادشاهی لهراسپ مخالفت و او را چنین وصف کرد:

به ایران چو آمد به نزد زروپ فرومایه‌ای دیدمش با یک اسپ  
به جنگ الانان فرستادش سپاه و درفش و کمر دادش  
ز چندین بزرگان خسرو نژاد نیامد کسی بر دل شاه بباد  
نژادش ندانم ندیدم هنر ازین گونه نشنیدم تاجور  
۲۹۱۴/۴۰۷/۵

(۲۶۲/۶) اما کیخسرو به او پاسخ داد:

→ دینکرت (کتاب ۵، فصل ۱، فقره ۵) لهراسپ به همراهی بوخت نرسه به اورشلیم رفت. شاید هم این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد (گیاپان، ص ۹۳؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۴۸۹؛ یادداشتهای گاتها ۱، ص ۴۱۸؛ یادداشتهای گاتها، صص ۲۳۹-۲۴۰؛ فرهنگ نامهای اوستا، ج ۱، صص ۶۷-۷۱).

ز کردار نیکی همی برخورد  
خردمند و بینا دل و پاکدست

۲۹۲۳/۴۰۷/۵

پدید آورد راه یزدان پاک

۲۹۲۶/۴۰۷/۵

و زال از گفته خود پشیمان گشت، انگشت بر خاک زد و بر لب آلود و به آواز  
لهراسپ را خواند شاه (۴۰۸/۵). لهراسپ پس از آگاهی از نابودی کیخسرو بر تخت  
شاهی نشست، مردم را به نیکی فراخواند و رستم و دستان و گودرز را گرامی داشت و  
روزی مناسب برای تاجگذاری برگزید:

که تا برنهد تاج شاهی به سر  
برین مهرگان تاج بر سر نهاد  
کزان راستی رفت مهر سپهر  
بپیراست دیوان او از نوی

۳۱۰۳/۴۱۸/۵

و را شهریار زمین خواندند

۱۴/۱۹/۶

لهراسپ فرستادگان به روم و چین و هند فرستاد و در بلخ شهرستانی بنا کرد و آتشگاه را  
رونق بخشید و آتشکده آذر برزین را بنا کرد.<sup>۱</sup> لهراسپ را از دختر کیکاوس دو  
فرزند بود به نامهای گشتاسپ و زریر. گشتاسپ پیوسته از لهراسپ میخواست تا او را  
نامزد تاج و تخت ایران سازد اما لهراسپ او را جوان و بی تجربه می دانست. گشتاسپ  
به قهر به هند رفت و لهراسپ کسان به دنبال وی فرستاد و چون گشتاسپ باز آمد او را

۱) «لهراسپ نخست به توسعه بلخ پرداخته استحکام و زیبایی آن را به حد اعلی رسانید... آتشکده‌ها و ابنیه مذهبی در آن بنا نهاد و دفتری به منظور اسم نویسی سربازان ایجاد و حقوق عساکر را مرتب تأدیه نمود و بخت نصر را که به فارسی بخت‌ر شه گویند فرمانده کل قسمت واقع بین اهواز و مملکت روم قرار داده و او را به مخاصمه بر علیه مغربیان امرداد و بر قوم بنی اسرائیل مسلط ساخت...» (شاهنامه تعالیه، ص ۱۱۰).

گفت:

ز شاهى مرا نام تاجست و تخت

ترا مهر و فرمان و پيمان و بخت

۱۵۲/۱۴/۶

اما گشتاسپ باز هم ناخشنود بود و مى‌اندیشد که

به‌کاسیان بود لهراسپ شادا همیشه ز کیخسروش بود یباد

۱۵۹/۱۴/۶

پس گشتاسپ به روم رفت و در آنجا دلاوریها کرد و برالیاس فرمانروای خزر شد و همین پیروزی سبب شد تا قیصر فرستاده‌ای به نزد لهراسپ فرستد و از او باج بخواهد. لهراسپ علت دلیری قیصر را جویاشد و دانست که فرزند خود او موجب پشتگرمی قیصر شده است پس لهراسپ زهر را به روم فرستاد و وزیر در روم با گشتاسپ از لهراسپ ویری وی سخن گفت:

پدر پیر سر شد تو بر نادلی  
ز دیدار پیران چرا بگسلی  
به پیری ورا بخت خندان شده است  
پرستنده پاک یزدان شده است  
فرستاد نزدیک تو تاج و گنج  
سزدگر نداری کنون دل به رنج  
چنین گفت کایران سراسر تراثت  
سر تخت با تاج کشور تراست  
ز گیتی یکی گنج ما را نیست  
که تخت مهی را جز از من کس است  
برادر بیاورد برمایه تاج  
همان پاره و طوق و هم تخت عاج

۸۴۸/۶۱/۶

چون گشتاسپ به ایران باز آمد، لهراسپ شاهی به گشتاسپ بخشید و خود به بلخ رفت و در نو بهار بلخ به نیایش پرداخت و درها به روی خود بر بست و:

پوشید جامه پرستی بپلاس  
خرد را چنان کرد باید سیاس

- (۱) «گشتاسپ... چون دید پدرش اولاد کیکاوس را زیاده از حد استحقاق مرفع و به حکومت منصوب کرده و او را برکنار نهاده است رنجیده خاطر گشت و ناشناس به کشور روم رفت و همچنان غریب و سرگردان بود...» (همان کتاب، ص ۱۱۱).
- (۲) «لهراسپ به دست خود تاج بر سر گشتاسپ نهاد و سلطنت بدو تفویض کرد و همان روز با خواص خود به جانب بلخ شتافته پس از یکصد و بیست سال سلطنت به عبادت پرداخت.» (همان کتاب، ص ۱۱۸).

ببفگند یاره لرو هشت موی      سوی روشن دادگر کرد روی  
همی بود سی سال پیش به پای      برین سان پرستید باید خدای  
نیایش همی کرد خورشید را      چنان بوده بد راه، جمشید را

۲۲/۶۶/۶۵

با ظهور زردشت، لهراسپ به دین وی گروید در حالی که فرتوت و ناتوان و سخت بیمار شده بود و پزشکان از درمان وی وامانده بودند چون گشتاسپ بر ارجاسپ پیروز گشت و اسفندیار دین بهی را در سراسر ایران و روم و یمن و هند پراگند فرستاده‌ای به نزد لهراسپ گسیل داشت و او را از پیروزیهای خود آگاه ساخت (۱۲۴/۶). اما چون گشتاسپ به زابل رفت و لهراسپ با هفتصد مرد آشپرست و بی‌سپاهی مهم و نگهبانانی معدود در بلخ ماند ارجاسپ پسر خود کهرم را با هزار سپاه به بلخ فرستاد تا از لهراسپ انتقام گیرد. لهراسپ با وجود پیری با کهرم در آویخت<sup>۱</sup> و دلاوریها کرد آنچنانکه

همی گفت هر کس که این نامدار      نباشد جز از گرد اسفندیار  
۶۳/۱۳۹/۶

تورانیان را یارای نبرد تن‌به‌تن با لهراسپ نبود بنابراین همگی او را در میان گرفتند و: جهان‌دیده از تیر پیکان نجست      نگونسار شد مرد یزدانپرست  
بگردند چاک آن بر و جوشنش      به شمشیر شد پاره پاره تنش<sup>۲</sup>

(۱) «لهراسپ با وجود کبر سن قشونی مرکب از دوهزار مرد جنگی از پادگان شهر و سربازان مزدور ترتیب داده، خود مسلح گردید و ... به مقابلهٔ ترکان شتافت ... چنان به مبارزه پرداخت که همگان اسفندیارش تصور کردند، چه هر دشمنی را که به شمشیر می‌زد از میان به دو نیم می‌کرد و هر که را که به نیزه می‌زد از زین به زمین می‌افکند ...» (همان کتاب، ص ۱۳۰).

(۲) «... تورانیان ... جمعاً بدو متوجه گشته تیربارانش (کردند) و ... لهراسپ از کثرت جراحات نالان و لرزان به زمین افتاد. هماندم شمشیرهای آخته بر او فرود آمده ریزش کردند و ... ترکان از رشادت و جلالت او در شگفت ماندند ...» (همان کتاب، ص ۱۳۱).



همی نوسوارش پنداشتند  
رخی لعل دیدند و کافور موی  
همانند پیکر از او در شگفت

چو خود از سر شاه برداشتنند  
از آهن سپاه آن بهشتیش روی  
که این پیر شمشیر چون برگرفت  
۷۶/۱۴۰/۱۶

اسفندیار به کینخواهی لهراسپ برخاست (۱۵۳/۵) و گروهی از تورانیان را کشت.

[illegible]

## لهاك Lahhāk

به نود و نه «لهاك» و فرشیدورد  
 برابر سگها همه یاد کرد  
 ۲۴۶۷/۱۵۲/۲

پس رویسه و برادر پیران یلسم و فرشیدورد است. لهاك در نبرد تورانیان با سپاه فریبرز شرکت داشت و در دومین نبرد ایرانیان با تورانیان نامزد نبرد با شیدوش گردید (۱۳۶/۴) و يك بار با دویست سوار به دنبال سپاه ایران فرستاده شد تا بداند که ایرانیان در کجا هستند اما پلاطگان سپاه ایران او را دیدند و لهاك ناچار به فرار گشت.

لهاك که رستم او را دورویی از خاندان ویسه می شناخت (۲۱۵/۴) در نبرد دوازده رخ نیز شرکت داشت و در کوه کناهد استقرار یافته بود و چون نبرد در گرفت پیران، لهاك و فرشیدورد را به یاری خواند و این دو به نبرد با گیو شتافتند. لهاك گیو را نیزه ای زد که زره گیو را درید و در این اندیشه بود که گیو را از اسب فرو افکند که گیو نیزه ای بر اسب لهاك زد و اسب او را بر زمین غلطاند اما لهاك برخاست و به یاری فرشیدورد و برادر دیگر به نبرد با گیو پرداخت ولی این نبرد به جایی نرسید.

پیران در آخرین نبرد خود با گودرز، لهاك و فرشیدورد را سپاهدار لشکر توران ساخت و آنان را سفارش کرد که اگر خود کشته شد نبرد نسازند و به توران بازگردند زیرا می اندیشید:

گزین تخم و یسگان کسی نماند      همه کشته شد، جز شما کس نماند

۱۷۶۶/۱۸۶/۵

پس چون پیران و ده دلاور دیگر تورانی در نبرد دوازده رخ کشته شدند لهاك و فرشیدورد بر آن شدند تا به توران بگریزند اما پس از آنکه تلفات سنگینی دادند

۱) بروزن دلاک نام برادر پیران ویسه است (برهان قاطع). در نسخه های شاهنامه «کهاك» و «کهاال» هم آمده است (۲۰/۱۶۹/۵ ح ۲۰/۱۵۴/۳ ح ۲۰). در ترجمه بنداری به ضم اول آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۶۴). در طبری به صورت «فرخلاد» و در بعضی نسخه ها «فرخلان» آمده است که بعداً به صورتهای هلاک و خلاد و لهاك به کار رفته است (طبری، ج ۱، ص ۹۱۰). مجمل التواریخ آن را به صورت «لهاك» ضبط کرده است (ص ۹۰).

این دونا گزیر بی سیاه و لشکر فرار کردند و چون هفت فرسنگ راه پیمودند در پشته‌ای  
برآمدند و:

فرو خفت لَهَاك و فرشیدورد به سر بر همی پاسبانیش کرد

۲۲۷۲/۲۱۸/۵

گستهم که مأمور تعقیب این دو بود با لشگری به جایگاه آنان رسید و اسب وی  
بوی اسب شنید و خروش برآورد و لَهَاك و فرشیدورد بیدار شدند و بار دیگر گریختند  
اما گستهم به دنبال آنان شتافت و فرشیدورد را کشت و لَهَاك با گستهم نبردی سخت  
کرد تا سرانجام گستهم او را با تیغی که برگردن وی زد کشت و:

سرخ زیر پای اندر آمد چو گوی که آید همی زخم چوگان بر او

۲۲۵۲/۲۲۱/۵

و افراسیاب از مرگ او بسختی دردمند شد.

۲۳۶۷/۱۵۲/۳، ۱۹/۱۵۵:

۱۳۲۶/۹۵/۴، ۱۸/۳۲۳/۱۳۶، ۴۹۳ و ۴۹۱/۱۴۶، ۱۰۱۹/۱۷۹،

۱۱۰/۲۱۵، ۸/۲۲۴:

۲/۹۷/۵، ۳۳۷/۱۰۵، ۱۲۶۶/۱۵۷، ۱۴۸۲/۱۶۹، ۱۶/۱۶۹ و ۱۴۹۲/۵ ح

۱۴۸۷/۱۷۰، ۱۰/۱۷۱ ح، ۱۸/۱۵۶ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۰ و ۱۵۵۲/۱۷۴، ۱۵۷۵

۱۵۷۲ و ۱۵۷۱/۱۷۵، ۱۷۶۱/۱۸۶، ۲۰۹۶/۲۰۷، ۲۱۱۷، ۲۰۸، ۲۱۲۱/

۲۰۹ ح، ۲۱۸۶ و ۱۵ ح، ۲۱۷۳/۲۱۲، ۱۱ ح، ۲۲۲ ح، ۳۱ ح، ۲۱۱ ح، ۲۱۵۸/۲۱۱ ح، ۲۰۹

۲۱۹، ۲۱۹۶ و ۲۱۹۴/۲۱۴ ح، ۳۰ ح، ۲۲۷۲ و ۲۲۶۳/۲۱۸، ۲۲۷۷ و ۲۲۷۶

۲۴۸۱/۲۳۲، ۳۰ ح، ۲۲۴۸۶ و ۲۳۵۹/۲۲۴، ۲۲۹۷/۲۲۰، ۱۳ ح، ۲۱۹/

۲۴۳ و ۲۳۳/۲۴۹

# ماخ Māx

جهان‌دیده‌ای نام او بود «ماخ»  
 سخندان و با فر و با مال و شاخ  
 ۱۶/۳۱۶/۸

سخندانی پیروانا که «رزیان هری بود فردوسی که او را پیرخراسان نیز می‌نامند  
 داستان پادشاهی هرمز را از او نقل کرده است.<sup>۱</sup>

۱) در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است: «کس فرستاد به شهرهای خراسان و  
 هشیاران از آنجا بیاورد چون ماخ پیر خراسانی از هری ... (هزاره فردوسی، ص  
 ۱۳۶ و ح ۷ همان‌ص). این نام در نسخه‌های مختلف مقدمه شاهنامه ابومنصوری  
 به صورتهای ساح، شاج سرخانی، شداخ پسرخوانی، شاهرخ پسرخوانی و شاه پسر-  
 خوانی آمده‌است. قزوینی می‌نویسد: «نلد که در حساسه ملی ایران (فقه‌الله ایرانی  
 ج ۲، ص ۱۴۴) حدس زده این شخص هموست که فردوسی در شاهنامه در اوایل  
 سلطنت هرمز پسر انوشیروان (ج بمبئی، ج ۴، ص ۴۶) نام او را به صورت (ماخ)  
 برده و او را پیرخراسان خوانده است:

چنین گفت پیر خراسان که شاه  
 چو بتشت بر نامور پیشگاه  
 (بنابر این) ماخ به صورت معرفه سیاح و شاج و تاج و غیره تصحیف شده و پیر به  
 پسر است. محتمل است که فی الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او با عصر  
 مؤلفین اربعه شاهنامه نثر وفق می‌دهد. زیرا تولد فردوسی در حدود ۳۲۳ و تألیف  
 شاهنامه نثر در سنه ۳۴۶ بوده و محتمل است نیز که، پیرسیدمش تا چه دارد به یاد  
 عین عبارت شاهنامه نثر بوده که فردوسی بدون تصرف به نظم آورده بود. بنابر این  
 سائل خود فردوسی نبوده بلکه جامع شاهنامه نثر قدیم بوده است. (هزاره  
 فردوسی ص ۱۳۶، ح ۷). مجتبی مینوی نیز همزمانی ماخ را با فردوسی مستبعد  
 دانسته و نوشته است: «ماخ و ماهوی خورشید پسر بهرام و شادان پسر برزین...  
 گویا زردشتی بوده‌اند و ظاهراً از برای استفاده از متون پهلوی به خط پهلوی بوده که  
 این زردشتیان را آورده بودند. اگرچه بعضی از کتب را در آن زمان از خط پهلوی

نباشد به آرام «ماروسپند»  
 نباید نماید کسی او را مزد  
 ح ۲/۲۵۲/۹

### ماروسپند Mārūspand<sup>۱</sup>

سرداری از سرداران شیرویه که خسرو پرویز درخانه او زندانی بود.

→ به خط فارسی هم نقل کرده بودند. (فردوسی و شهر او، ص ۷۸). دکتر صفا نیز دربارهٔ ماخ نوشته است: «ماخ از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسنده گان شاهنامه ابومصوری بود... ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود. مثلاً یکی از راویان رودکی را در کتب لغت مخ ذکر کرده و این بیت را از رودکی در باب او آورده اند:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

از من دل و سگالش، از تو تن و روان  
 در بخارا بازاری بود به نام ماخ که می گفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به ماخ بود (بیت مقاله، ص ۲۳؛ تاریخ بخارا، ص ۲۵)... اما فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداشت که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار... و محققاً پیش از اقدام فردوسی به نظم شاهنامه می زیسته است و ثابت می شود که فردوسی ماخ هروی را ندیده و از او چیزی نشنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه منتور نقل کرده است. (حماسه سرایی در ایران، ص ۸۳ و فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۶).

۱) این کلمه در اوستا Amaša - aspanta (پارتلمه ۱۱۷۹) به معنی بزرگ مقدس که در متون پهلوی به شکل ماراسپند و مهراسپند آمده است و این نام که در نسخه های شاهنامه به صورتهای «ماراسفند» و «ماء اسفند» هم ضبط شده است در واقع همان ماء اسفند است که بلخی از او یاد کرده است: «شیرویه پرویز را به سردر کشید و براسپی نشانده و سرهنگی با پانصد مرد بروی موکل کرد و گفت او را همچنین سرپوشیده به خانه سرهنگی نام او ماء اسفند... برنده (بلخی) چ مشکور صص ۲۴۳ و ۲۴۴) طبری هم «ماراسفند» آورده است (ص ۶۱۸). اما در اخبار الطوال نام سرداری که خسرو را در خانه او زندانی می کنند «هرسفته» است.

مادر سیاوش (بی نام) از مادر سیاوش چه درمتون پیش از اسلام و چه بعد از آن نام برده نشده است اما داستان او در شاهنامه چنین است که طوس و گودرز و گیو به دشت دغوی برای شکار می روند که ناگهان در بیشه ای طوس و گیو زنی زیباروی می یابند و چون علت حضورش را در آنجا می پرسند می گوید دیشب پدرم مرا زد و خنجر می کشید تا مرا بکشد و گریختم و اسبم در راه بماند و زرها و گوهرهای فراوان و تاج زرین مرا نیز دزدان گرفتند و مرا رها کردند. این زن درباره نژاد خود می گوید:

بدو گفت من خویش گرسیوزم      به شاه آفریدون کشد پروزم

۳۵/۸/۳

دل پهلوانان بدو نرم شد و هر يك از گیو و طوس می کوشند که او را از آن خود سازند، ستیز زبانی درمی گیرد و:

سخنشان بتندی به جایی رسید      که این ماه را سر بپایند برید

۳۸/۸/۳

ولی سرانجام با میانجیگری سرداران پیشنهاد می شود که او را به نزد شاه ایران کیکاوس برند و از او داوری بخواهند و کاوس نیز چون روی کنیزك را می بیند و از نژاد او می پرسد، پاسخ می شنود:

ورا گفت از مام خاتونیم      ز سوی پدر بر، فریدونیم  
نیایم سپه دار گرسیوزست      بر آن مرز خرگاه او مرکزست

۵۸/۱۹/۳

و کاوس آن کنیز را نه به طوس می دهد و نه به گیو بلکه:

←

(اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۱۶).

گریستن سن می نویسد: «شیرویه خود را پادشاه خواند... و سپیددم از هرسو این بانگ برخاست: گواذ شاهنشاه. خسرو هراسان و بیمناك پای به گریز نهاد و خود را پنهان کرد ولی او را یافته دستگیر و در خانه ای که موسوم به خانه هندو بود و انبار گنج محسوب می شد او را جای دادند. ساکن این خانه مردی مهرسپند نام بود. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۶).

→

بت اندر شبستان فرستاد شاه  
بفرمود تا برنشیند به گاه  
بیمارستانش به دبای زرد  
به یاقوت و پیروزه و لاژورد  
۶۳/۱۹/۲

و دیری بر نیامد که سیاوش از این زن متولد گشت.

مادر شغاد (بی نام) کنیزکی نوازنده و آوازخوان که در سراپرده زال بود و از زال صاحب پسری شد زیاروی که او را شغاد خواندند.

همان به که این زن بود شهریار  
که او مالد از مهران پساد گهر

مادرگو (بی نام)

۲۸۵۱/۲۱۹/۸

زن جمهور است که فردوسی او را هوشمند، هنرمند و با دانش توصیف کرده است (۲۸۲۲/۲۱۷/۸). این زن پسری زاد به نام گو، اما شوهرش جمهور در گذشت و این زن با برادرشوهر خود «مای» ازدواج کرد و از او نیز پسری آورد به نام «طلخند» ولی «مای» نیز در گذشت و این زن به شهریاری هند رسید. دو فرزند او بالیدند و هر یک خود را شایسته پادشاهی می دانست و مادر نیز در نهان به هر یک از این دو وعده پادشاهی می داد و همین کار کین و نبرد دو فرزند وی را در پی داشت و سرانجام به مرگ «طلخند» انجامید و «گو» به پادشاهی رسید و چون مادر از مرگ فرزند خود «طلخند» آگاه شد:

همه جامه زد چاک و رخ را بکند  
به کنجور کنج آتش اندر فکند  
به ایوان او شد دمان مادرش  
به خون اندرون غرقه گشته سرش  
همه کاخ و تاج بزرگی بسوخت  
از آن پس بلند آتشی بر فروخت  
که سوزد تن خویش باین هند  
از آن سوگه پیدا کند دین هند

۲۲۷۵/۲۴۲/۸

چون گو از این تصمیم مادر آگاه شد به نزد مادر آمد و مادر او را نکوهید ولی گو برای آنکه بیگناهی خود را به مادر نشان بدهد با داناها به گفتگو نشست و آنان این نبردگاه را بر عرصه شطرنج آراستند و مادر بدان نگرست و شب و روز با شطرنج سرگرم بود تا در گذشت (۸/۲۴۷).

←

→

ببیند که قیصر سزاور هست  
ابا لشکر و گنج و نیروی دهه  
۱۳۸/۲۲۷/۲

مانوس Mānas

قیصر روم در زمان شاپور.

این نام در شاهنامه نیامده است ولی در اخبار الطوال ذکر شده است (ترجمه فارسی ص ۵۲) ولی داستان دو کتاب به هم شبیه است. بنابر شاهنامه قیصر پادشاه روم در زمان شاپور ذوالاکتاف به وسیله یکی از ایرانیان جفا دیده که در روم بود شاپور را که در جامه بازرگانان به روم رفته بود شناخت و دستگیر کرد و به سزاورده زنان برد و در پوست خر بست و زندانی ساخت\* و فردای آن روز به ایران تاخت و در طیسفون قرار گرفت تا شاپور گریخت و سپاه به طیسفون برد و چون بدانجا رسید ز می مست قیصر به پرده سرای ز لشکر نبود اندر آن مرز جای

۳۶۷/۲۳۹/۲

←

\* «چو شاپور خیزن را بکشت مانوس خشتناک شد و عساکریان شام را گرد آورد و با سپاه روم متوجه عراق گردیدند. جاسوسان شاپور اخباری مختلف می فرستادند لذا شاپور با سی قن از سواران خاصه خود شبانگاه به سپاه روم رفت. پس ده تن سواران را که پیشاپیش فرستاده بود رومیان دستگیر کرده نزد یویسانوس خلیفه عموزاده قیصر بردند... یکی از آنها به او گفت شاپور در همین نزدیکی است يك عده سوار با من کن تا او را بیاورم اما یویسانوس با شاپور دوست بود و کسی فرستاد و او را آگهی داد و شاپور بازگشت...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۵۲ و ۵۳). این بلخی نام این مرد را «دلیانوس» گفته است (فارسنامه، چ نیکلسن، ص ۷۰). در بلخی نام قیصر روم «الیانوس» و در طبری «دلیانوس» است (بلخی، چ مشکور، ص ۱۰۳ و ج ۳ همان ص).

توضیح آنکه امپراطوران روم در زمان شاپور اول، گرویانوس فیلیپ عرب و والریانوس بودند که دومی به دست شاپور گرفتار شد. در زمان شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف) نیز دیولیانوس، بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۶، فرهنگ معین، ج ۵، صص ۸۵۲-۸۵۵).



پدر و مالکه نام کردش چو دهد

که دختش همی مملکت را سزید

۲۶/۲۹۱/۲

مالکه Māleka<sup>۱</sup>

دختر طایر غسانی است از «نوشه» که از پیوندان نرسی، شاه ایران بود. چون شاهپور ذوالاکتاف یکماه پدر مالکه را در حصار گرفت و کاری از پیش نبرد، روزی مالکه شاهپور را براسب دید و به او شیفته شد و دایه خود را به پیغامبری نزد شاهپور فرستاد که

بگویش که با تو ز يك گوهرم  
مرا گر بخواهی حصار آن تست  
هم از تخم نرسی گندآورم  
چو ایوان بیایی نگار آن تست

۶۰/۲۹۲/۲

شاهپور نیز با دایه پیمان بست که مالکه را به زنی گیرد. پس مالکه پدر و بزرگان دژ را مست کرد و شاهپور را به دژ راه داد<sup>۲</sup> و چون شاهپور دژ را گرفت مالکه به نزد شاهپور آمد:

سراپرده قیصر بیهنر  
سرانجام قیصر گرفتار شد  
همی کرد شاهپور زیر و زبر  
وزو اختر نیک بیدار شد

۳۷۸/۲۹۳/۲

شاهپور قیصر را بر آن داشت تا اسیران ایرانی را آزاد و خانه‌های ویران شده ایرانیان را آباد سازد و در برابر هر کشته ایرانی دهن رومی را به ایرانیان بپردازد. شاهپور سپس گوش مانوس را درید و بیتیش را سوراخ کرد و در آن مهار کرد و بندیرپایش نهاد و مانوس را زندانی کرد تا رومیان را به طور کامل شکست داد و مانوس نیز سرانجام در زندان بمرد و شاهپور تابوت او را به روم فرستاد.

(۱) این نام در اخبار الطوال به صورت «ماهکه» آمده است که دختر «خیزن» غسانی است و نام مادرش «دختنوش» است (ترجمه فارسی، ص ۵۲).

(۲) کریستن سن می‌نویسد: «امارت کوچک هتره واقع در جنوب نینواي قدیم پسختی مقاومت می‌کرد... و سقوط هتره بنا بر افسانه به سبب خیانت بوده است. گویند دختر پادشاه هتره عاشق شاه ایران گردید و دروازه‌های شهر را به روی شاهپور

ز باقوت سرخ انجری بر سرش      درفشان ز زربخت چینی برش

۱۰۸/۲۲۵/۷

در همین هنگام طایر را دست بسته به نزد شاپور آوردند و طایر دانست که دختری  
در کار سقوط دژ حمله کرده است پس شاپور را گفت:

چنین هم تو از مهر او چشم دار      ز بیگانگان زین سپس خشم دار

۱۱۱/۲۲۵/۷

اما شاپور طایر را کشت و مالکه را گرامی داشت.

۳۶/۲۲۱/۷، ۵۲/۲۲۲

بدان چرب دستی رسیده به کام

یکی بر منش مرد «مانی» به نام

۵۶۹/۲۵۱/۷

مانی Māni

مانی در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور ذوالاکتاف ظهور کرد و از چین به ایران آمد

→

باز نمود و شاه با او ازدواج کرد اما بعد امر کرد گیسوان دختر را به دم اسب  
سرکشی ببندند و اسب را در صحرایی پر از خار بدوانند تا هلاک شود. (ایران  
در زمان ساسانیان، ص ۲۴۴، ج ۱). ثعالی و دیگر مورخان اسلامی تهران  
این حکایت را اردشیر اول یا شاپور دوم دانسته‌اند (خرده‌هایی، ص ۱۴۹۲  
مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۴) و «دکتر زریاب، «افسانه فتح النضر در منابع  
عربی و شاهنامه»، یغما، (بهمن ۱۳۵۶).

۱) مانی پسر باتیک شاهزاده‌ای اشکانی بود که با زنی که نام یهودی - مسیحی  
«مریم» داشت ازدواج کرد و مانی در ۴ آوریل ۲۱۶ میلادی متولد شد (مانی و  
تعلیمات او، ویدن گرن، ترجمه نزهت صفای اصفهانی، صص ۳۶-۳۷). اخبار -  
الطوال ظهور مانی را در زمان شاپور اردشیر می‌داند (ترجمه فارسی، ص ۵۰) و  
ثعالی می‌نویسد: «مانی در زمان شاپور ظهور کرد ولی بهرام اورمزد او را کشت  
مانی عقاید خود را چنین گفت: ترك دنیا و غرایب آن، عدم ارتباط با زنان به منظور  
قطع نسل که این عالم مادی فاسد و مضطرب شود. مانی تخریب بدن را عمران  
سه

و دعوی پیغمبری کرد و شاپور را به دین خود فراخواند اما شاپور بدو بدگمان گشت و موبدان را فراخواند:

کزین مرد چینی و چیره زبان      نتادستم از دین او در گمان  
بگویند و هم زو سخن بشنوید      مگر خود به گفتار او بگروید

۵۷۵/۲۵۱/۲

اما مانی در مباحثه با موبدان شکست خورد و شاپور او را سرزنش کرد که  
به برهان صورت چرا بگروی      همی بند دین آوران نشنوی  
اگر اهرمن جفت بزدان بدی      شب تیره چون روز خندان بدی

۵۸۹/۲۵۲/۲

پس دستور داد تامانی را بیرون بردند و پوست برکنندند و پوستش را پراز گاه کردند  
و بر در شهر برآویختند و مردم بر او خاک افشاندند.

→

روح می‌دانست و در مورد مرگ می‌اندیشید که آن عمران است... پس پوست او را برکنندند و پراز گاه کردند و به یکی از دروازه‌های جندی‌شاپور آویختند که هنوز هم به دروازه مانی مشهور است... بهرام دروازه هزار نفر از پیروان مانی را کشت... (شاهنامه مانی، صص ۲۳۸ و ۲۳۹). در فارسنامه این باخنی آمده است: «بهرام مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند آمدن. باید کی ساخته باشی مناظره ایشان را... مانی مقهور شد. پس بهرام مانی را گمت از توبه یا مرگ بسکی را اختیار کن. قتل اختیار کرد و توبه نکرد... بهرام پیروان مانی را کشت... آن مادت بریده شد الا از ولایت چین که هنوز مانده است.» (فارسنامه، صص ۶۱-۶۲).

۱) از نظر تاریخی مانی پسر «فانک» بود که در ۲۱۵ میلادی در ماروین متولد و به سال ۲۷۶ مقتول شد. او در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و غور و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دینهای زمان خویش پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت و به وسیله فیروز برادر شاپور اول که دین وی را پذیرفته بود به شاپور معرفی شد و یکی از کتابهای خود را به نام «شاپورگان» به او تقدیم داشت. شاپور اول نخست با مانی به مهربانی رفتار کرده و او و پیروانش را در منصب خود آزاد گذاشت ولی بعداً مورد بیمیلی پادشاه قرار

←

۲۵۱۱/۱۶۷/۶۱

۲۵۱۱/۲۵۰/۷۰ ۵۷۹۵۵۷۷۵۷۳۵۶۹/۲۵۱۱ ۵۹۵۵۵۹۳/۲۵۲

سه دیر که «ماه آندخی» بود نام  
خردمند و روشندل و شاه نام  
۶۸/۲۱۹/۸

ماه آذر Māhāšar

یکی از سه دیر انوشیروان که هرمزد در اندیشه کشتن آنان بود.

زن مسم را کرد نام آذوی  
زن تور را «ماه آزاده خوی»  
۳۲/۲۵۸/۱

ماه آزاده خوی Māh-e-āzādexōy

بنابر بعضی از متون، نام دختر سرو یمن و زن تور پسر فریدون است.  
«آزاده خوی» در همین کتاب و پانوشتهای ۱ و ۲ آن و فهرست واه، ص ۷۶،  
که «ماه آزاده خوی» را نام این زن دانسته است. پوستی نیز این نام را «ماه آزاده خوه»

گرفت و از ایران تبعید گردید و در ایام آوازگی کشورهای هند و تبت و چین را  
سیاحت کرد و پس از مرگ شاپور در سال ۲۷۲ میلادی به ایران بازگشت. هرمز  
جانشین شاپور و رودش را گرامی داشت و او اجازه یافت که تعالیم آیین خود را  
آزادانه منتشر سازد. مانی در این زمان بیشتر بین مسیحیان بین النهرین به نشر اصول  
و تعالیم مذهب خود پرداخت و در اندک مدتی پیروان بسیاری یافت. پس از هرمز  
دیری نپایید که بهرام اول مانی را دستگیر و مقتول ساخت.

مانی کتب بسیار نوشت که از آن جمله شاپورگان به زبان پهلوی بوده است و برای  
آنکه اصول آیین خود را به مردم بیسواد نیز بیاموزد آنها را با تصاویر زیبا در  
کتابهای خود جلوه گر می ساخت و به همین سبب او را مانی نقاش هم گفته اند از  
کتابهای دیگر او یکی هم «ارژنگ» یا «ارتنگ» بوده است (فرهنگ مین، ج ۶،  
ص ۱۸۸۹) و (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۰۳-۲۳۱). پوستی صورت یونانی  
نام مانی را Mānēs آورده است (شاهنامه، صص ۱۹۰ و ۱۹۱ و فرهنگ نظامی  
صص ۴۰۴ و ۴۰۵).

ضبط کرده است (شاهنامه، ص ۱۸۵).

### ماه آفرید Māhāfarid

یکی خوبسروی پرستنده دید  
کجا نام او بود و ماه آفرید  
۲۷۴/۱۵۷/۱

کنیزی خوبچهر که ایرج بدو مهر فراوان داشت و از ایرج باردار شده بود و از او دختری به جهان آمد که فریدون به آرزوی آمدن فرزندی از وی و گرفتن کین ایرج این فرزند را بسیار گرامی می‌داشت و چون به سن ازدواج رسید او را به پشنگ داد (و منوچهر از وی به جهان آمد).<sup>۱</sup> تور وقتی به وسیله قباد به منوچهر پیغام می‌فرستد می‌گوید:

(۱) ثعالبی می‌نویسد: «هنگامی که خبر مرگ ایرج منتشر گردید، زنش ماه‌آفرید حامله بود. بعداً پسری آورد که بینهایت به فریدون شباهت داشت. چون طفل را به حضور فریدون بردند، فریدون در او نگریسته چون به خود شبیهش دید فریاد از شعف برکشید گفت منوچهر، یعنی او شبیه من است و بدین اسمش نامید» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۳). در بلخی درباره نسب منوچهر قولی متفاوت وجود دارد و سخنی از ماه‌آفرید نمی‌رود. در آنجا می‌خوانیم: «افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج به پسر خود داد و نام این دختر گسوشک (در طبری کاوشنگ و در بندهشن گوژک) بود. از این دو فرزند دختری آمد زوشک نام و این دختر را دختری نامش فروسنگ و افریدون با این دختر بیود و او را دختری آمد نامش ایرک و با این دختر پسری آمد نامش منسخرقاغ پس این پسر با خواهر خویش بیود منوچهر بیامده (تاریخ بلخی، ج ۱، صص ۱۵۰-۱۵۱). بیرونی نیز در ذکر نسب ایرج نام این دختر را «کوزن» می‌داند (آثارالباقیه، ص ۱۵۳) که بسیار نزدیک است به روایت بندهشن که منوچهر را پسر «کوزک» دختر ایرج می‌داند. در بندهشن (فصل ۳۲) آمده است که «از ایرج دختری به نام گوژک Gözag به وجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوژک را کشتند. فریدون دختر را پنهان ساخت و فرزندان او را تا ده نسل حفظ کرد تا منوچهر به وجود آمده» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۴۲). تاریخ بناکتی ماه - آفرید را دختر ایرج می‌داند (ص ۳۰).

اگر دختر آمد ز ایرج نژاد      ترا تیغ و کویال و جوشن که داد  
 ۳۷۳/۱۰۷/۹۰ ۳۷۸/۱۰۸

کجا دختر گور «ماه آفرید»  
 که چون او کسی اندر زمانه ندید  
 ۲۹۳۰/۳۰۹/۵

ماه آفرید Māhāfarīd

دختر تور که کیخسرو در هنگام انقطاع از جهان با کنیزان خود از این زن در زمره  
 افراد بی نظیر نام می برد.

مهرین دخترم نام «ماه آفرید»  
 فرائد دوم و سوم شنیده  
 ۷۰۲/۳۳۵/۷

ماه آفرید Māhāfarīd<sup>۱</sup>

نام دختر بزرگ برزین که بهرام گور او و دو خواهر دیگرش را به زنی گرفت و  
 به مشکوی خود فرستاد.

کنون باز مردم به گفتار مرو  
 فروزند سهل «ماهان» به مرو  
 ۳۰/۳۳۳/۶

ماهان Mahān

سهل از بزرگان مرو: «سهل در همین کتاب».

ماهنگ فرمانروای ماچین که جمشید دختر او را به زنی داشت و از این دختر دو  
 پسر آمد یکی هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد (مجموع التواریخ  
 ص ۲۵).

ماه گشسب یکی از سه فرزند مهرنرسی وزیر بزدگرد بزهکار که به عربی نام وی  
 را ماه جشنی نوشته اند. شماردانت و دبیری و بهرام گور او را دبیری داد و بزرگ  
 کرد و دیوان خراج همه مملکت بدو داد و نام مرتبه او به پارس «واستریوشان  
 سالار» بود (سالار دهقانان) «مهرنرسه در همین کتاب و بعضی (چ بهار، ج ۲،  
 صص ۹۳۸ و ۹۳۹).

۱) در بعضی از نسخه ها «مهر آفریده» است (۷/۳۳۵/۱۷ ج).

ماهو Māhu

← ماهوی.

ماهوای Māhoy<sup>۱</sup>

کنارنگ مروت «ماهوای» نیز

ابا لشکر و پیل و هرگونه چیز

۲۸۲/۳۳۴/۹

۱) این نام در بهلوی Māhō = ماهوی و ماهویه است. ماهوی در سال مرگ یزدگرد (۶۶۱ م) حکمران مرو بود. «نلد که تمایلی داشت که نام دوم او سوری را سورن بداند و بدین ترتیب ماهوی را با خاندان بزرگ پارتی که سیستان اقطاعشان بود مرتبط سازد زیرا در خانوادۀ حکمرانان غورو غزنه نام شخصی سوری دیده می‌شود (طبقات قاصری، ترجمۀ Raverly، صص ۳۱۶-۴۳۸). عنوان او را با اختلافات مرزبان (طبری، ج ۹، ص ۲۹۸۳؛ بلاذری، ج ۱، صص ۳۱۵ و ۳۱۶)، دهقان (طبری، ج ۱، ص ۲۸۷۶) و کنارنگ (شاهنامه) ذکر کرده‌اند. یکی از منابع (طبری) نام ونسب او را چنین آورده است: ماهویه بن مافاه بن فید. منابع دیگر وی را ماهوی ابراز (شکل دیگر آن بران) و حتی ابو ابراز می‌دانند و گویند ابراز نام پسرش بوده که نماینده پدر در مرو بوده است. نامهای پدر و نیای ماهوی آنچنانکه در طبری آمده احتمال چوپان زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده است ضعیف می‌کند.» (ویس و رامین داستان عاشقانه پارتی، به نقل از ص ۴۲۷ ویس و رامین). مارکوارت نخست نام پدر ماهوی را «مافناه» Māphanāh دانست و پندی بعد به ماه ناهید Māhnāhid تصحیح کرد. هنینگ واژه خوارزمی «فنید» (کشاورز، دهقان) را در این مورد یادآوری می‌کند که اتفاقاً با «فید» (فیند) بی‌مناسبت نمی‌نماید (مارکوارت، زابل، ص ۲۸۹ به نقل از ویس و رامین، ص ۴۲۷، ح ۳).

گریستن سن می‌نویسد: «ماهوای... با نیزک طرخان متحد شد... نیزک فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه برگشته بخت شتابان رو به فرار نهاد و تنها در تاریکی شب با جامۀ زربفت و زبور شاهوار گریزان شد و... به آسیابی درآمد... و چون به خواب رفت آسیابان او را به نثل رسانید. بنا به روایتهای دیگر سواران

کنارنگ (مرزبان) مرو در زمان یزدگرد سوم، یزدگرد به ماهوی نیکی فراوان کرده و او را از شبانی و دشتبانی به مرزبانی رسانیده بود. چون یزدگرد در کار کشور درمانده شد مصمم گشت تا به مرو نزد ماهوی رود و از او یاری بخواهد، با آنکه کسانی چون فرخزاد او را از رفتن به نزد ماهوی برحذر داشته بودند. یزدگرد با سپاه به سوی خراسان شتافت و از بست نامه‌ای به ماهوی سوری نگاشت و از وی خواست تا سپاه بسازد و برای نبرد با تازیان آماده باشد و ماهوی درطوس با سپاهی گران شاه را پذیرا شد و فروتنی بسیار کرد و فرخزاد که عازم ری بود شاه را به ماهوی سپرد و:

بدو گفـت ماهوی کای پهلوان      مرا شاه چشمست و روشن روان  
پذیرفتم این زینهار ترا      سپهر ترا، شهریار ترا

۴۳۹/۳۴۷/۹

ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند او را خفته در آسیا یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می‌گوید جسد این شهریار وارونه‌بخت را در رود مرو انداختند... (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۳۰ و ۵۳۱). بلخی نوشته است: «ملکی بود نام او ماهوی و خراسان همه او داشت از پیش یزدجرد تا کنار جیحون... ماهوی چون بشنید که یزدجرد را از مداین بیرون کردند، او با خاقان وصلت نمود و هر دو ملک را با هم یکی کردند... ماهوی کسی فرستاد به خاقان و از او سپاه ترکان خواست تا به یزدجرد حرب کند. خاقان هفت هزار مرد بفرستد... یزدجرد ماهوی را گفت: این سپاه ترکان چیست؟ گفت: خاقان فرستاده است به یاری تو. پس چون شب آمد سپاه ترک را بفرمود تا به درکوشک فرود آمدند که چون بامداد شود ایشان در شوند و یزدجرد را بکشتند. یزدجرد آگاه شد. کنیزکان را بفرمود تا او را از دیوار فرو گذاشتند با آن جامه زرین که در برداشت... چون روز شد ماهوی او را در سرا نیافت تجسی او نمود شنید که آسیابان او را بکشت به طمع جامه. بعد از آن ماهوی به ابیثی در مرو نشست تا آن که عمر، احتفین قیس را به خراسان فرستاد. چون به مرو رسید ماهوی از مرو بگریخت و از جیحون بگشت و پیش خاقان شد... (بلخی، چ مشکور، ص ۳۴۸).



اما دیری نگذشت که ماهوی شبانزاده را پویه‌شاهی درسرافتاد و خود را به بیماری زد و از خدمت یزدگرد سرپیچید و نامه‌ای به بیژن فرمانروای سمرقند فرستاد و او را به مرو خواند تا یزدگرد را از میان بردارد. بیژن نیز دهمزار سپاهی به «برسام» داد و او را به مرو فرستاد تا گنج شاه را به دست آورد. پس چون سپاه برسام به مرو رسید ماهوی به یزدگرد پیغام فرستاد که ترکان بدو حمله آورده‌اند. یزدگرد سه‌روز با سپاه برسام نبرد کرد و روز چهارم ماهوی به سپاه خود فرمان داد تا پشت بدارند و یزدگرد را تنها نهادند. یزدگرد نیز ناگزیر به گریز شد و به آسیایی پناه برد ولی ماهوی همه‌جا به دنبال او بود تا نشان وی را در آسیایی یافت و آسیابان را به کشتن یزدگرد فرمان داد درحالی که خردمندان و موبدان درگاه وی چون رادوی هرمزدخراد و شهروی او را از این کار باز می‌داشتند ولی:

شبانزاده را دل پر از تخت بود      و را پند این موبدان سخت بود

۶۰۳/۳۶۰/۹

ماهوی، موبدان را مرخص کرد و با فرزندان ویستتن از بزرگان لشکر به رایزنی پرداخت اما این گروه حتی فرزند ماهوی نیز او را از کشتن شاه برحذر داشتند اما همه این راهنمایی‌ها و اندوזה بیفایده بود و ماهوی فرمان کشتن یزدگرد را به آسیابان و سپاه داد و کسان را برای آوردن تاج و گوشوار و مهر و جامه یزدگرد گسیل داشت و چون یزدگرد کشته شد ماهوی فرمان داد تا او را شبانه به آب افکندند و مردم ماهوی را سرزنی کردند. ماهوی چون شنید که راهبان، یزدگرد را دخمه کرده‌اند فرمان داد تا همه آنها را کشتند و مرز آنان را غارت کردند.

پس از کشته شدن یزدگرد ماهوی به اندیشه پادشاهی افتاد و با وزیر خود در این کار مشورت کرد و قرار شد که انجمنی بسازد و به مردم بگوید که یزدگرد در هنگام نبرد تاج و انگشتری خود را بدو داده و از او خواسته است که

تو زین پس به دشمن مده گاه من      نگه دار هم زین نشان راه من

۷۳۱/۳۷۱/۹

و مردم و سپاه با آنکه می‌دانستند که ماهوی دروغ می‌گوید، پادشاهی او را پذیرفتند:

چو بشنید بر تخت شاهی نیست      به اسون خراسانی آمد به دست

۷۳۸/۳۷۲/۹

پس بلخ و هری را به پسر مهتر خود داد و بدکاران و بداندیشان را مهتری بخشید و روز بروز بر خود بینی افزود آنچنانکه به یار دیرین خود بیژن حمله برد تا سمرقند و بخارا و چاچ را غارت کرد، ماهوی و سپاهش از آموی گذشتند و به «پیکند» رسیدند و در آنجا با سپاه بیژن نبرد کردند ولی شکست خوردند و ماهوی گریخت و «هرسام» او را در «ریگ غرب» یافت و از زمین بر گرفت و بر زمین کوبید و دست بسته به نزد بیژن برد و ماهوی از بیم آنکه مبادا بیژن پوست وی را بپزد از او خواست که

بدین بد کنون گردن من بزن      بسینداز در پیش این انجمن

173/774/4

بیژن نیز که اندیشه ماهوی را دریافته بود فرمان داد تا نخست دست او را ببرند و سپس دوپایش را و بعد از آن دو گوش و بینی وی را و چون چنین کردند، او را در ریگه قرب رها کردند و منادی ساختند که هر کس با خداوند خود چنان کند چنین سزا بیند.

بیژن آنگاه فرمان داد تا خان و مان ماهوی را به تاراج دادند و آتشی  
عظیم برافروختند و سه پسر ماهوی و خود وی را در آن آتش سوختند و نسل وی را  
ناپود ساختند:

از آن قهقهه کسی در زمانه نماند و اگر مانند هر کو بدیدش براند

ATU/TAG/A

[illegible]

## ماهیار Mahyar

یکی موبدی نام او و ماهیار

دیگر مرد را نام جانوسپار

۳۱۲/۳۹۹/۶

موبدی که وزیر دارای داراب و از اهالی ری بود. چون داراب برای چهارمین بار از اسکندر شکست خورد، ماهیار و همکارش جانوسپار به امید اینکه با کشتن دارا اسکندر پادشاهی را به آنها خواهد داد طرحی ریختند و شبانه دارا را دشنه زدند و به نزد اسکندر شتافتند و او را از کشتن دارا آگاه ساختند. اسکندر به بالین دارا رفت و فرمان داد تا ماهیار و جانوسپار را بازداشت کردند و چون دارا بمرد و اسکندر از سولک او پرداخت فرمان داد تا ماهیار و جانوسپار را به دار آویختند و سپاه را فرمان داد تا آن دورا سنگسار کردند.

← جانوسپار، جانوسپار در همین کتاب و (شاهنامه، ص ۱۸). نظامی در شرفنامه نام این دوخونی را نمی برد ولی آنان را دوسرهنکه دارا می داند که در هنگامه نبرد به دارا حمله می برند و او را می کشند:

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ  
دو سرهنکه غدار چون پیل مست  
فراخی درآمد به میدان تنگ  
ز دندش یکی تیغ بهلو گذار  
بر آن پیلتن برگشادند دست  
که از خون زمین گشت چون لاله زار  
ز گیتی برآمد یکی دستخیز  
درافتاد دارا بدان زخم تیز

(شرفنامه، ص ۲۱۴)

۳۲۳و۳۱۲/۳۹۹/۶، ۳۹۶/۴۰۳؛

۵۴/۹/۲؛

۳۴۰/۳۰/۹

## ماهیار Māhiyār

یکی پیر بد نام او و ماهیار

هفته سال او پیردوست و چار

۵۸۶/۳۳۸/۷

پیرمردی یکصد و شصت و چهار ساله که در زمره مهتران درگاه بهرام گور بود و نام گنج جمشید را که بهرام پسانه و به ارزانیان بخشیده بود (گنج گاوآن) به پادداشت (۷/۳۳۸).

شود و ماهیار، اهدا امیب جوان

مروغان گنده پیش مهسان روان

۸۲۶/۳۵۲/۷

ماهیار Mahiyar

زرگری پیر و بسیار توانگر که پیوسته شادمانه در بزم بود و دختری داشت به نام «آرزو» که چون بهرام گور با نام مستعار «گشسپ» به خانه او رفت ماهیار او را گرمی داشت و خوان گسترد و بزم آراست، در ضمن بزم، خود را ستود که:

اگر بشمیری گوهر ماهیار / لزون آید از پله شهریار

۸۵۸/۳۵۴/۷

بهرام شب را در خانه او گذراند و ماهیار نیز مست بهفت:

پرسونده، تازانه شهریار / پیایبخت از خانه ماهیار  
سپه را ز سالار گردنکشان / بجستند زان تازیانه نشان  
سپاه انجمن شد به درگاه بر / کجا همچنان بر در شاه بر  
هر آنکس که تازانه دانست باز / برفتند و بردند پیشش نماز

۸۸۴/۳۵۵/۷

چون صبح فرارسید سپاه بهرام بر گردخانه ماهیار گرد آمدند و یکی از خدمتگزاران ماهیار را از ماجرا آگاه ساخت که مهسان او کسی جز بهرام گور نیست. ماهیار شرمسار شد و نزد آرزو شتافت و او را با هدیه‌های گرانبها نزد بهرام فرستاد و خود پوزشخواهان به نزد شاه شتافت و ازمستی دوشینه پشیمانیها نمود.

۸۳۰۹۸۷۸۹۸۲۶/۳۵۲/۷، ۸۵۱۹۸۴۹۹۸۴۷/۳۵۳، ۸۶۹۹۸۵۸/۳۵۴، ۸۷۳

/۳۵۵، ۹۳۲/۳۵۸\*

\* ماهی عجیب دریای خاور / ماهی عجیبی که در دریای خاور آشکار شد:

هم آنکه کوهی برآمد ز آب / به دو پاره شد زرد چون آفتاب  
سکندر یکی تیز کشتی بجست / که آن را ببیند به دیده درست  
اسکندر به سفارش فیلسوفان خود سی‌تن باری و رومی را با کشتی به آنجای فرستاد:  
یکی زرد ماهی به آن لغت کوه / هم آنکه چو تنگ اندر آمد گروه  
فرو برد کشتی هم اندر شتاب / هم آن کوه شد ناپدید اندر آب

۱۱۴۱/۶۹/۷

کجا نام آن نامور «مای» بود  
به دینسر نقشه دلارای بود  
۲۸۳۲/۲۹۸/۸

## مای Māy

برادر جمهور شاه هند است که جمهور «گو» را که خردسال بود به پادشاهی برگزید و مرد، بزرگان کشور «مای» را که فرمانروای دینبر<sup>۱</sup> و مردی خردمند و شایسته گاه بود به پادشاهی برگزیدند و او را به «سندلی» (سندل) فراخواندند و به شاهی نشاندند. مای تاج جمهور را بر سر نهاد و پس از چندی زن برادر خود را که مادر «گو» بود به زنی گرفت و از او پسری یافت به نام طلحند و طلحند دو ساله بود که مای پس از دوهفته بیماری درگذشت.

ح ۱۳۵۲۸۴۴ و ۲۸۴۲۵ و ۲۸۳۶۵ و ۲۸۳۳/۲۹۸/۸، ۲۹۰۰/۲۲۹، ۲۹۲۷/۲۲۳  
ح ۷۵۲۹۸۷ و ۲۹۸۰/۲۲۶

ز چیری که ما را بدو لایب نیست  
ز باجوج و دماجوج مان جواب نیست  
۱۴۲۹/۸۵/۷

## ماجوج Ma'juz

← باجوج و دماجوج در همین کتاب.

چو دماون روشن روان تازه کرد  
خود روز بر دگر اندازه کرد  
۳۲۵۳/۲۵۴/۸

## دماون Ma'mun

خلیفه عباسی که به قول فردوسی دل روشن موبدان و رای کیان داشت و فرمان داد تا کلبله و دمنه را از بهلولی به تازی برگردانند.<sup>۲</sup>

(۱) بنداری در ترجمه شاهنامه او را ساکن «زئبر» می داند (الشاهنامه، ج ۲ ص ۱۵۰).

(۲) سیلستر دوساسی می نویسد که: «بجز ترجمه ابوالمعالی از کلبله و دمنه که در زمان منصور خلیفه عباسی صورت گرفته است هیچ ترجمه عربی دیگری از کلبله و دمنه نمی شناسیم. اگر مؤلف شاهنامه و دیگر نویسندگان که بی تردید این مطلب را از وی گرفته اند از ترجمه عربی دیگری از کلبله و دمنه گفتگو کرده اند و این

محمد Mohammad<sup>۱</sup>

وزو بسر روان و محمد درود  
به یارانش بر هر یکی بر فرود  
۶۶۶/۱۹۲/۲

→

ترجمه را که به قول ایشان در زمان مأمون صورت گرفته است به عنوان نخستین ترجمه کتاب، باینها ترجمه موجود معرفی کرده‌اند محققاً به خطا رفته‌اند. این مطلب از آنجا سرچشمه گرفته که یکی از نویسندگان ایرانی نژاد موسوم به سهل بن هارون دشت‌میشانی که بعضی محققان وی را با حسن سهل اشتباه کرده‌اند برای مأمون به تقلید از کلیله و دمنه کتابی به نام لاله و عفرا تألیف کرد و آن را از هر لحاظ چه از نظر شکل و چه از لحاظ تقسیم و تبویب به صورت کلیله نوشت. مأمون در سال ۱۷۵ هـ ق دیده به جهان گشود و در سال ۲۱۸ هـ ق پس از ۲۳ سال خلافت درگذشت. «(محبوب، درباره کلیله و دمنه، صص ۱۵۹ و ۱۶۵).

توضیح آنکه نوشته فردوسی دقیقاً از مقدمه شاهنامه ابومنصوری گرفته شده است و فردوسی طبق معمول رعایت کمال امانتداری را در نقل مطلب کرده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می‌خوانیم: «... مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت... عبدالله مفتح که دیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند گفت: نامه‌ای بیاورد از هندوستان آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود... مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دیر خویش را تا از زبان پهلوی به تازی گردانید...» (هزاره فردوسی، ص ۱۳۵).

۱) «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف (ص) مکنی به ابوالقاسم (تولد ۵۷۱ م - وفات ۶۱۱ هـ ق) پیغمبر مسلمانان. مادر آن حضرت آمنه و پدر او عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. تولد محمد (ص) هفدهم ماه ربیع الاول و به قولی دوازدهم آن ماه بوده است. پدر او پیش از ولادت وی و مادرش در شش سالگی او درگذشتند. سرپرستی محمد (ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار بود.

حضرت محمد (ص) در سن ۲۵ سالگی با خدیجه دختر خویلد که از زنان مالدار

پیغمبر اسلام. فردوسی حضرت محمد را با اوصافی چون پیغمبر (۱۹/۹۶-۱/۱۸/۹۰)، رسول (۱/۱۹/۹۵)، (ح ۹/۳۲۴/۱۵) و نبی (۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱/۱۹/۹۹) یاد می‌کند و او را «دین آورتازیان» (۸/۱۰۸)، رهنمای بحق (ح ۹/۳۲۴/۱۵) و شفیع (۹/۳۲۵/۱۸۴) می‌خواند. «مهران» دانای هندوستان در گزارش خوابی که کید دیده بود ظهور حضرت محمد را پیش‌بینی می‌کند:

ازین پس بیساید یکی نامدار      ز دشت سواران نیزه گزار  
یکی مرد پاکیزه و نیکبوی      بدو دین یزدان شود چار سوی

۱۸۰/۱۶/۲

ح ۲/۳۱۰/۴

۱۹۳۱/۱۱۲/۷، ۶۶۶/۱۹۳، ح ۲۳/۳۳۹

۳۸۱۷/۲۷۵/۸

ح ۱۵/۳۲۴/۹، ۸۷۱۸۴/۳۲۵، ۱۹۳/۳۲۶، ۲۱۶/۳۲۷



کتابخانه

قریش بود ازدواج کرد. بنابه برخی روایات خدیجه در این وقت چهل ساله بوده است. در سن چهل سالگی هنگامی که محمد در حاریرا و ازدیکی مکه به عبادت خدا مشغول بود جبرئیل بر او نازل شد و بدو گفت تو پیغمبر خدایی و باید مردم را به خدای یگانه بخوانی. محمد (ص) در آغاز خویشان خود را به مسلمانی خواند و دعوت او در نهان بود سپس مردم را آشکارا به اسلام دعوت کرد. چون شرکان قریش به آزار او برخاستند در سال سیزدهم از بهشت به مدینه که یثرب نام داشت هجرت کرد و تا پایان زندگانی خود در آنجا بود. در مدتی که در مدینه بود با قبایل عرب جنگها کرد. جنگهایی که پیغمبر (ص) خود در آن شرکت کرده غزوه نام دارد و جنگهایی را که در آن یکی از باران خود را به فرماندهی سپاه معین کرده است سریه گویند. مهمترین غزوات، بدر، احد و خیبر است. فتح مکه در سال هشتم از هجرت روی داد. (فرهنگ معین، ج ۶، صص ۱۹۱۶-۱۹۱۷).

جهاندار (محمود) شاه بزرگ

به آبخور آرد همیش و گرگ

۱۹۹/۲۶/۱

Mahmūd محمود

پادشاه غزنوی که فردوسی او را با القابی چون جهاندار (۷/۱۱۳/۱۵)، فرخنده رای (۷/۱۱۳)، شاه بزرگ (۱/۲۶/۱۹۹)، با فروجود (۶/۱۳۷/۲۷) ... یاد می کند و او را در آغاز شاهنامه چنین می ستاید:

چو کودک لب از شیر مادر بهست ز کهواره محمود گوید نخست

۲۰۱/۲۶/۱

فردوسی در آغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب محمود را چنین ستایش می کند: جهاندار محمود کاندل نبرد سررکشان اندر آرد به گرد

۲۵/۲۳۶/۵

و می افزاید که در ۵۷ سالگی، محمود ظهور کرد و به پادشاهی رسید. او محمود را در همانجا به فریدون بیدار دل تشبیه می کند (۵/۲۳۷/۴۶). در آغاز پادشاهی گشتاسپ نیز محمود را چنین مدح می کند:

شهنشاه محمود گیرنده شهر ز شادی به هر کس رساننده بهر

۵/۲۵/۶

پس از سخن دقیقی فردوسی از بیست سال سرایش شاهنامه سخن می گوید و بردن شاهنامه به نزد محمود:

جهاندار محمود با فر و جود که او را کند ماه و کیوان سجد

۲۷/۱۳۷/۶

در آغاز هفتخوان اسفندیار نیز سروده است:

بگویم به تاپید محمود شاه بدان فر و آن خسروانی کلاه

۳/۱۶۶/۶

جهان را جهاندار محمود باد ازو بخشش و داد موجود باد

۲۳/۱۶۷/۶

و در پایان از پسند محمود یاد می کند (۶/۲۱۵). در آغاز داستان رستم و شغاد نیز از محمود با ستایش یاد می کند (۶/۳۲۲). در آغاز پادشاهی داراب نیز زبان به ستایش محمود می گشاید (۶/۳۷۳) و (ح/۱۹/۱). در پایان داستان یزدگرد



نیز از رفتن خود به درگاه محمود یاد می‌کند (ح ۱۳ و ۸۵۶/۳۸۲/۹) ← ابوالقاسم در همین کتاب.

۲۰۱۳۱۹۹/۲۶/۱:

ح ۲/۲۳۵/۵، ۲۵/۲۳۶، ۵۸/۲۳۸:

۵/۶۵/۶، ۲۷/۱۳۷، ۳/۱۶۶، ۲۳/۱۶۷، ح ۱۴/۲۱۵، ۸/۳۲۲، ح ۳۴/۳۷۳:

ح ۱۰۳۲/۱۱۳/۷، ۱۳/۳۵۵:

ح ۸/۲۵۵/۸، ۳۸۱۷/۲۷۵، ح ۵۳۸۱۹/۲۷۶، ۳۸۸۲/۲۷۹، ۷۵/۳۳۳:

۸۵۶/۳۸۲/۹

چو خردادت از یاوران برده‌اد

ز مرداد باش از بر و بوم شاد

۷۷۲/۵۴/۵

مرداد Mordād<sup>۱</sup>

نام فرشته‌ای است موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع می‌شود بدو تعلق دارد (برهان، ص ۱۹۸۳).

«مرداس» نام گرانمایه بود

به داد و دهش برترین پا بود

۷۷/۴۲/۱

مرداس Mardās<sup>۲</sup>

۱) امرداد که پنجمین ماه سال و هفتمین روز ماه بدو سپرده شده از امشاسپندان و مظهر جاویدانی اهورامزدا و در جهان مینوی بخشایش ایزدی جزای کارهای نیکو-کاران است. در جهان خاکی نگهبانی گیاه با امرداد است. امترابون مورخ یونانی معبد امرداد را در آسیای صغیر دیده است (برهان، ص ۱۹۸۱، ح ۱).

۲) نلد که درباره این نام می‌نویسد: ... ز رنگی ایرانی از زمانهای پیش اسم دهاک جبار اهریمنی را با يك تغییر جزئی تبدیل به الضحاک که نزد عربها بسیار متداول بود کرده بود. بدین طریق برخلاف روایات کهن، شاه اهریمنی يك نفر عرب قلمداد گردیده و خوشتر آنکه عربها نیز آن را باور کردند. اینکه به پدرش که کشتن او

→

نخستین جنایت ضحاک به شمار می‌رود در شاهنامه يك اسم عربی خوبی، یعنی مرداس داده شده است (برخلاف عقیده رت در ZDMG4/423 که تصور می‌کند مرداس لغت فارسی و به معنای آدم‌خوار است) ممکن است به این نظر باشد که انتساب او به ملت منفور عرب تأکید شود. خودپسندی اهالی یمن که مدت‌زمانی هیچ‌گونه کار مهمی از ایشان به‌وجود نیامده بود بعدها به ضحاک يك شجره نسب جعلی یمنی داد (طبری، ج ۱، ص ۲۰۲) و در نتیجه ابونواس او را سلطان مقتدری می‌داند که تمام اهالی یمن به‌وجود او افتخار می‌کنند... (حماسه ملی ایران ص ۴۵، ج ۲).

در متون مختلف اسلامی نام مرداس پیش از این ذکر شده است و فقط در شاهنامه ذکر شده است. در بندهشن ضحاک پسر «ارونداسپ» است که او پسر زئنی‌نی‌گاو، پسر تاز، پسر فرواک، پسر سیامک، پسر مشید، پسر گیومرد بود (فصل ۳۲). در آثار الباقیه نام پدر ضحاک عربی می‌شود بدین ترتیب که او پسر علوان (ارونداسپ) بن زینکا و پسر بریشند، پسر غار پدر عرب عارب... است که تحریرش است از نامهای مندرج در بندهشن (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۶).

حمزه نیز تقریباً همانند بیرونی این سلسله نسب را ذکر کرده است و دینوری صیغه عربی بیشتری به خاندان ضحاک داده و شجره نسب او را بدین‌سان نوشته است که او برادرزاده شدید بن علیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح، پادشاه یمن بود (اختصار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۴).

اما کلید اینکه چرا فردوسی برخلاف دیگر مورخان، مرداس را پدر ضحاک نامیده است در آن است که در سلسله نسب ذکر شده به وسیله تعالیی که مسلماً منبغی را همانند فردوسی در دست داشته است نام پدر ضحاک را «اندرماسپ» از اولاد سیامک بن کیومرث دانسته است و مسلماً در جزئی از کلمه اندرماسپ یعنی «درماس» قلب یا تصحیفی صورت گرفته و به صورت «مرداس» در شاهنامه درآمده است. (شاهنامه تعالیی، ص ۹). در تاریخ بناگهی توجهی خاص در این زمینه وجود دارد که می‌نویسد: ضحاک بن علوان... و عجم علوان را مرداس خوانند!! (تاریخ بناگهی ص ۲۹).

مردی از دشت سواران نیزه گزار که فرمانروایی پرهیزکار و بخشنده و دادگر بود. مرداس را از هر يك از چهارپایان دوشیدنی چون گاو و بز و میش و از اسبان جنگاور هزار رأس بود و از شیر آنها به نیازمندان می بخشید. مرداس را پسری بود بنام ضحاک (ضحاك) که ابلیس او را به کشتن پدر و گرفتن جای وی برانگیخت. مرداس را عادت چنان بود که هرگاهان برای عبادت به خلوتسرای خود می رفت که در باغی مجاور کاخش قرار داشت، ابلیس در راه او چاهی کند و آن را بسا خار و خاشاک پوشاند و مرداس سرنگون در آن چاه افتاد و بمرد و ضحاک جای او را گرفت.

۷۷/۴۳/۱

چو نشود و چون شهریار و فرود

چو مردانشه آن تاج پرخ گزید

۵۲۷/۲۸۸/۹

مردانشه Mardānšah

یکی از چهارپسر خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سپاهیان شیروی کشته شد.

۱) حمزه اصفهانی نیز از «مردانشاه» در زمره برادران شیروی و فرزندان خسرو پرویز نام می برد (سنی ملوک الارض، ص ۴۲) و می نویسد: او یکی از هجده برادر و فرزندان او بود که به وسیله شیروی کشته شدند. در *مجموع التواریخ* نیز نام این هجده تن برادر به صورت زیر آمده است: «مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ابرودشاه، زرابرود، شادمان، شادزیک، اروندزیک، اروندست، قس به، قس دل، خره مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان بخت (خره) ...» (*مجموع التواریخ*، ص ۳۷).

گریستن من می نویسد: «... خسرو، گابریل (رئیس پزشکان) را بسیار گرامی داشت خاصه پس از آنکه شیرین طالب فرزند بود و معالجات این پزشک و دعاهاى سن-سرجیوس موجب شد که فرزندی یافت و او را مردانشاه نام نهاد، مرتبه گابریل بالاتر رفت.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۱) همومی افزاید «که چون خسرو پرویز مبتلای به اسهال شد دستور داد تا او را به تیسفون بازگردانند تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار هم با او بودند و خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند اما شیرویه که پسر خسرو

کجا باغبان بود «مردوی» نام  
شد از دیدنش بارید شادکام

۳۶۲۴/۲۲۷/۹

مردوی Mardōy

باغبان خسرو پرویز که بارید را در باغ شاهی راه داد و چون خسرو پرویز به باغ  
اندر آمد بارید را در باغ نهان کرد.<sup>۱</sup>

مردانشاه پسر هرمز که بنابر **اخبار الطوال** دینوری، یزدگرد او را به فرماندهی  
گرومی از جنگجویان منصوب کرد و به نهاوند گسیل داشت (**اخبار الطوال**)، ترجمه  
فارسی، ص ۱۴۶).

در **مجله التواریخ** در زمرة سرداران یزدگرد شهریار، از مردانشاه نام برده می شود  
که اعراب او را «ذوالحاجب» می گفتند (ص ۹۷) و طبری او را (مردانشاه العصبی)  
ضبط کرده و ذوالحاجب را لقب بهمن جاذویه می داند (چ قاهره، ج ۴، ص ۸۴)  
بهار را عقیده بر آن است که ذوالحاجب مصحف (چار پرویه) است یعنی «چهار پرویه»  
و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سربند بوده که بر پیشانی می بسته اند.  
دینوری نیز او را «مردانشاه الحاجب» ضبط کرده است (**اخبار الطوال**، ص ۱۱۸).  
مردانشاه پادگوسپان نيمروز که از خدام باوقای خسرو پرویز بود که خسرو بدو  
بدگمان شد و خواست او را بکشد ولی بعد خدمات وی را به خاطر آورد و از کشتنش  
منصرف شد و فرمان داد تا دست راست او را ببرند ولی مردانشاه از شاه خواهش  
کرد که سرش را از تن جدا کند و پرویز او را کشت. (ایران در زمان ساسانیان، ص  
۴۷۱ و **تاریخ بلخی**، چ بهار، ج ۲، صص ۱۱۵۱ و ۱۱۶۴). او کسی بود که

←

از مریم دختر قیصر بود و ظاهراً مقام ارشدیت داشت از واقعه استحضاریافت و مصمم  
شد از حق خود دفاع کند پس... خود را پادشاه خواند و... فرمود که دست و پای  
برادرانش را ببرند و می خواست به همین اکتفا کند و آنان را زنده بگذارد ولی پس  
از آنکه زمانی مجبور شد آنان را هلاک کند (بنابر این) نخست مردانشاه را کشت  
و بعد به سایر برادران پرداخت. (همان کتاب، ص ۵۱۷).

۱) در پنداری این نام به صورت «مردویه» آمده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۴۲).

۳۶۳۱/۳۶۲۶/۳۶۲۴/۲۲۷/۹

خسرو پرویز به وسیله او دوکندان برای بهرام چوبین فرستاد (همان کتاب، ص ۱۰۸۰).

**مرد آوند** دختر یزدگرد سوم (ايران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱).

**مرد جادو** (بی نام) مردی سرخ رو و گربه چشم که یکی از سرداران بهرام چوبین او را گرفتار کرد و به نزد بهرام آورد و چون بهرام نام و نشان او را پرسید:

چنین داد پاسخ که من جادویم	ز مردی و از مردمی یکسویم
هر آن کس که سالار باشد به جنگ	به کار آیمش چون بود کار تنگ
به شب چیزهایی نمایم به خواب	که آهستگان را کنم پر شتاب
ترا من نمودم شب آن خواب بد	بدان گونه تا بر سرت پید رسد
مرا چاره زان بیش بایست جست	چو نیرنگها را نکردم درست
اگر یابم از تو به جان زینهار	یکی هر هنر بیافتی دستوار

۹۲۸/۳۷۰/۸

اما بهرام اندیشید که این جادوگر برای ساوه شاه چه کرده است تا برای او کند، بنابراین فرمان داد تا سرازتنش جدا کردند.\*

**مرد جهود** (بی نام) جادوگری جهود که به درگاه زروان حاجب انوشیروان رفت و آمد داشت و زروان از او خواست تا کاری کند که مهبود و پسرانش از چشم انوشیروان بیفتند. پس این جهود چون پسران مهبود غذای شاه را برای وی می بردند از آنان خواست که اجازه دهند تا او غذای شاه را بنگرد و چون اجازه یافت با نگاه جادوانه خود شیری را که در ظرف بود زهر آلود ساخت و در نتیجه

(\*) در تاریخ بلخی آمده است: «بهرام سیاوشان همی آمد با ترکی اسیر، مردی سرخ ریش، گربه چشم و کوسه. بهرام چون او را بدید شاد شد و گفت: این اسیر کیست که آوردی... گفت این را بخواستم کشتن. گفت مرا سوی ملک خویش بر که من علمی دانم که ملک شما را به کار آید. بهرام او را گفت: چه علم دانی... گفت: من جادویم و در همه ترکستان از من جادوتر نیست... تو را دوش مبهکاه نمودم به خواب، چنانکه لشکر تو منهزم شدی... بهرام بگفت تا گردنش بزدند...» (← تاریخ بلخی، ج ۲).

→

زروان شاه را گفت که خورشیدگران قصد جانش کرده و در غذای او زهر ریخته اند. انوشیروان نیز، پسران مهبود را به خوردن شیر مسموم واداشت و آن دو با خوردن شیر، جان باختند. بعدها انوشیروان از زروان حقیقت این کار را شنید و زروان این جهود را مقصر دانست. انوشیروان او را فراخواند و حقیقت را پرسید و او برآستی پاسخ داد و انوشیروان فرمان داد که زروان و جهود را به دار کشیدند و مردم آنان را سنگسار کردند.

**مرد گازر»** (بی نام) مردی که صندوق حامل داراب را از آب گرفت و از آنجا که فرزندش مرده بود، بدین کودک دل بست و او را از صندوق برگرفت و به نزد همسر خویش برد و او را با همسر و جواهراتی که در صندوق بود برداشت و به دیهی دیگر رفت و در آنجا اقامت گزید و به پرورش داراب پرداخت تا آنکه گوهرها تمام شد و فقط يك گوهر سرخ باقی ماند. که این مرد آن را خرج نکرد و با گازری زندگی را می گذراند تا داراب بالید و به شاهی رسید و این مرد و همسرش به پیشگاه وی رفتند و زرومال و جامه فراوان یافتند.

**مرزبان ری** (بی نام) مردی بد گوهر و تابکار که چون خسرو پرویز به دلیل آنکه بهرام چوبین از ری بود بر آن شد تا ری را ویران سازد او را به مرزبانی ری برگماشت. ویژگیهایی که خسرو در این فرد بسته و اطرافیان را به طلب وی فرستاده بود چنین بود:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی	نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش سرخ و بینی کژ و روی زشت	همان دوزخی روی دور از بهشت
یکی مرد بد نام و رخساره زرد	بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد
همان بد دل و سفله و بی فروغ	سرش پر ز کین و زبان پر دروغ
دو چشمش کژ و سبز و دندان بزرگ	بدراه اندرون کژ رود همچو گرگ

←

«نام این مرد در داراب نامه طرسوسی «هرمز» است. در آنجا می خوانیم: «در آن شهر مردی بود گازر و نام او هرمز، در آب ایستاده و جامه بر سنگ می زد. پسری داشت بیست روز بود تا در گذشته بود...» (ج ۱، ص ۱۲).

→

۳۵۴۶/۱۹۱/۹

و این شخص خود را به خسرو چنین معرفی کرد:

چنین گفت با شاه کز کار بد      نیاورایم و نیست با من خرد  
 سخن هرچه گوئی دگرگون کنم      تن و جان مردم پر از خون کنم  
 سر مایه من دروغست و بس      سوی راستی نیستم دسترس

۳۵۴۶/۱۹۲/۹

خسرو پرویز نیز او را منشوری داد و به ری فرستاد و او فرمان داد تا ناودانهای  
 ری را کنند و گربه‌ها را کشتند و به مردم ستم کردن گرفت و در نتیجه خانه‌ها پر  
 از موش شد و باران، خانه‌های بی‌ناودان را ویران ساخت و بزودی به خسرو خبر  
 آوردند که ری از این بدکامه و پسرانده شده است. پس گردید در جشن فروردین  
 گربه‌ای آراست و دل‌شاه را شادمان کرد و از شاه‌خواست تا این مرد را برکنار کنند:  
 ز ری بازخوان آن بداندیش را      چو آهرمن آن مرد بدکیش را  
 بکشند او را بزاری و درد      کجا بد بداندیش و بیکار مرد

۳۱۱۲/۱۹۲/۹

### مرغ سخنگو

چون اسکندر از ظلمات به روشنی بازگشت کوهی رخشان دید که بر سر آن کوه  
 آشیان پرندگان سبز و بزرگ و سخنگو بود که با وی به زبان رومی سخن گفتند:

بر هر عمودی کنامی بزرگ      نشسته بر او سبز مرغی بزرگ  
 به آواز رومی سخن راندند      جهاندار پیروز را خواندند  
 چو آواز بشنید قیصر برفت      به نزدیک مرغان خرامید تفت  
 بدو گفت مرغ ای دلارای رنج      چه جویی همی زین سرای سپنج  
 اگر سر بر آری به چرخ بلند      همان بازگردی ازو مستمند

۱۲۸۰/۸۹/۷

مهریه زنی جادو که با شروین دوستی گرفت و او را مدتی در طاق گرا بست  
 (مجم‌التواریخ، ص ۹۵).

پلاش چوارزنگ و «مردوی» شیر  
که هرگز نبودند از چنگک میر  
۱۹۱۱/۳۲۷/۲ مول

مردوی Mardōy<sup>۱</sup>

دلاوری تورانی که در رزم ایرانیان با تژاو، در زمره یاران تژاو بود.

درم داد «مردوی» درویش را  
بی برد ویزه کن خویش را  
۲۸۷۴/۲۴۱/۶ مول

مردوی Mardōy<sup>۲</sup>

مردی فقیر در روزگار انوشیروان که بیش از سیصد هزار درم به فرمان شاه به وی داده بودند.

نبینی که عیسی «مریم» چه گفت  
بد آگاه که بگشاده راز از نهفت  
۱۳۶۱/۹۵/۹

مریم Maryam<sup>۳</sup>

مادر عیسی پیغامبر است که خسرو پرویز در پاسخ خود به نامه قیصر روم که از وی دار عیسی را خواسته بود نوشت که اگر این دار را به روم بفرستد:  
به موبد نماید که ترسا شدم گر از بهر مریم مسکوبا شدم  
۲۳۳۶/۲۰۸/۸

۱۴۶۱/۹۵/۹، ۳۳۳۶/۲۰۸

(۱) فهرست وقف، ص ۷۶۹. در چاپ مسکو این نام نیامده و به جای آن «مردان شیر» ذکر شده و در حواشی «گردوی» و «مردوی» آمده است (۷۸/۴ / ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ ح).  
(۲) در نسخه‌های مورد مقابله متن مسکو به جای این نام «مرگ»، «مزدوی» و «مزدور» آمده است (۱۹/۲۷۳/۸ ح).

(۳) «مریم عذرا مادر عیسی (ع) دختر عمران و از نسل داود، بر طبق قرآن کریم مادر او پیش از ولادت کودک نذر کرده بود که او را در صومعه به خدمت گمارد پس زکریا تکفل او را عهده‌دار شد. چون به هجده سالگی رسید روح القدس بر او ظاهر گردید و مریم، عیسی را حامله گشت. توضیح: پروتستانها معتقدند که عیسی فرزند یوسف نجار است.» (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۶۲ و مروج الذهب، ج ۱، صص ۵۵-۵۶).



یکی دخترش بود و مریم به نام

خرمید و باصنک و برای ر کام

۱۵۵۲/۹۸/۹

Maryam مریم

دختر قیصر روم که به همسری خسرو پرویز درآمد. مریم به همراه گسته‌ها به ایران آمد و خسرو بگرمی از او استقبال کرد و سه روز با او در خلوت بود و چون خسرو به نبرد تن‌تین یا بهرام چوین رفت و به کوه گریخت:

خراشید مریم دو رخسار خویش ز تیار جفت جهاندار خویش

۱۹۰۰/۱۲۲/۹

چون نیاطوس که بندوی وی را سیلی زده بود با سپاه به درگاه خسرو آمد و از وی خواست تا بندوی را بدو بسپارد، مریم از خسرو خواست تا بندوی را به همراه او به نزد نیاطوس فرستد و خسرو چنین کرد و بندوی را با مریم و سپاه به نزد نیاطوس فرستاد:

همان تیر مریم زن هوشمند که بودی همیشه لبانش به بند  
بدو گفت رو با برادر پدر بگوی ای بداندیش پرخاشخیر  
زدیدی که با شاه قیصر چه گفت ز بهر بزرگی ورا بود جفت

۲۱۰۱/۱۳۲/۹

مریم از عموی خود خواست تا با بندوی بیکی رفتار کند. در سال پنجم از پادشاهی خسرو، مریم را پسری آمد و قیصر برای او هدیه‌ها فرستاد اما خسرو از گروه مریم به دین مسیح کله داشت:

سخنهای که پرسیدم از دخترت چنان دان که او تازه کرد انسرت  
به دین مسیحا بکوشد همی سخنهای ما کم نباشد همی

۳۳۴۵/۲۵۸/۹

و نگران آینده فرزند خود شیروی بود.

چون خسرو با شیرین ازدواج کرد، مریم همچنان مهتر بانوان بود و خسرو هم‌روز با او بود و شیرین که از مریم بسدرد بود و بدو رشک می‌ورزید سرانجام

(۱) مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد که قیصر... حمل مریم البه مع اخیه تندوس (مروج الذهب، ج ۲، پاریس، ج ۲، ص ۲۲۱).

مریم را زمرداد و کشت و هیچ کس از راز وی آگاه نگشت.<sup>۱</sup>

و ۱۸ ح ۱۵۴۷/۱۰۱، ۱۵۳۶ و ۱۵۳۱/۱۰۰، ۱۵۱۵/۹۹، ۱۵۰۲/۹۸/۹،  
و ۲۳ ح ۲۰۹۵ و ۲۰۹۹ و ۲۰۹۳/۱۳۳، ۱۹۰۰/۱۲۲، ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶  
و ۷ ح ۳۴۸۹ و ۳۴۸۶/۲۱۸، ۲۰۲/۱۵ ح ۳۲۰۱ و ۳۲۱۵/۱۹۹، ۱۳۴/۲۱۱۱  
/۲۴۵

ببامد یکی مرد «مزدك» به نام

سخنگوی و با دانش و رای و دلم

۲۱۰/۲۲/۸

مزدك Mazdak<sup>۲</sup>

مردی سخنگوی و با رای و دانش که نزد قباد آمد و در نزد او پایگاهی والا  
یافت و دستور و گنجور او شد. اما در همین هنگام خشکسالی پدید آمد و مزدك به  
بنوایان فرمان داد تا انبارهای گندم شاه و توانگران را غارت کنند:

(۱) نظامی نیز کشتن مریم را به وسیله شیرین وصف کرده است:

چنین گویند شیرین تلخ زهری	به خوردش داد ازان کو خورده بیری
چو مریم روزه مریم نگه داشت	دهان در بست ازان شکر که شده داشت
برست از چنگ مریم شاه عالم	چنان آستانان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد	ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیک از بهر جاه و احترامش	ز ماتم داشت آیینی تمامش

(خسرو و شیرین، ص ۲۶۶)

کریستن سن می نویسد: «روابط خسرو پرویز با قیصر موریکیوس که او را در گرفتن  
تاج و تخت یاری کرد و مزاجت او با شاهزاده خانم رومی موسوم به ماریا و  
نفوذ محبوبه او شیرین که کیش عیسوی داشت او را وادار می کرد که لااقل ظاهراً  
نسبت به رعایای عیسوی خود نظر مرحمتی داشته باشد.» (ایران در زمان ساسانیان،  
ص ۵۱۰ و پلنکی، ج مشکور، ص ۲۱۸؛ مروج الذهب، ج پاریس، ج ۲،  
ص ۲۲۱).

(۲) در پهلوی Mazdak. پسر بامداد است. دو قرن پیش از مزدك مردی به نام  
زردشت پیونده (یونیس) پسر خرگان از مردم پسا (پسا) که مانوی بود آیینی به نام  
«دریست دین» Dristdan پی افکند و مزدك که مرد عمل بود این آیین را  
←

→

رواج داد. راجع به شخص مزدك اطلاعات ما بسیار مختصر است. طبری که قطعاً مأخذ صحیحی در دست داشته او را از مردم «مدریه» می‌داند و می‌توان این نام را همان شهر ماذرایا Mādhraiyā دانست در ساحل چپ دجله در محلی که اکنون کوث‌العماره قرار دارد...

مزدك خدا را فرض می‌کرد که در عالم برین برتختی نشسته، مانند پادشاه ایران در این دنیا. دو برابر بزدان چهار نیروست که به منزله چهار شخص عالیقدر ایران‌اند و آن چهار عبارت‌اند از: دریافتن، هوش، حافظه و شادمانی. تحت امر این چهار نیرو، هفت وزیر و دوازده روحانی وجود دارد که شهرستانی نام آنها را یاد کرده است. همان‌طور که هفت سیاره آسمان در دایره علائم دوازده گانه منطقه البزج می‌گردند و برای هفت‌گانه نیز در میان دایره دوازده وجود روحانی گردش می‌کنند. چهار نیرو در وجود انسان مخمرند و هفت و دوازده کار جهان را زیر سلطه خود دارند. نور از ظلمت عاقبت رهایی خواهد یافت و انسان باید به وسیله اعمال خود یا امساک، بدین رهایی یاری کند. در کیش مزدك مانند مانی از هر چه علاقه روان را به ماده زیاد کند خودداری باید کرد به این جهت است که خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیان حرام بوده... از این سنخ افکار نظریه اجتماعی آیین مزدك پدید آمد: خدا و سایل زندگی را به روی زمین آفریده تا همه برابر یکدیگر از آن برخوردار شوند... هیچ‌کس را در این دنیا برخواسته و زن بیش از دیگری حتی نیست.

معلوم نیست که مزدك چگونه با پادشاه مربوط شد ولی به هر حال قباد شاهنشاه ساسانی در دوره اول سلطنت خود (۴۸۸-۴۹۸ م) طرفدار آیین مزدك شد و طبق آن رفتار کرد ولی بر اثر شورش نجبا قباد مجبور به فرار گردید و به کشور هیتالیان (عیاطله) پناه برد و در ۴۹۸ یا ۴۹۹ به یاری خاقان تاج و تخت خود را به دست آورد و... به هنگام طرح مسئله جانشینی قباد... مجلس مباحثه مذهبی تشکیل دادند و قابلترین مباحثان را از میان موبدان انتخاب کردند و اسقف عیسویان نیز در مخالفت مزدکیان با زردشتیان همداستان بود طبعاً مزدکیان مغلوب شدند و سربازان که محل مزدکیان را احاطه کرده بودند شمشیر کش هجوم بردند و آنان را

←

همی گفت هر کو توانگر بود      تهیست با او برابر بود  
نباید که باشد کسی برزود      توانگر بود تار و درویش بود  
زن و خانه و چیز بخشیدنیست      تهیست کسی، با توانگر یکیست  
ازین بستنی چیز و دادی بدان      فرومانده بد زان سخن بخردان

۲۶۷/۲۵/۲

قباد نیز به عقاید مزدك گروید و او را بردست راست خود می‌نشانید. توانگران دارایی خود را به درویشان می‌بخشیدند و صد هزار نفر به مزدك گروش یافتند و مزدك این گروه را به‌دشتی برد و انوشیروان را نیز بدانجا آورد و قدرت خود بنو نمود و از وی خواست تا انوشیروان نیز به آیین وی بگردد. انوشیروان موبدان دانا را فراخواند و با مزدك به بحث و گفتگو نشاند و مزدك در مباحثه مغلوب شد و در نتیجه قباد از حمایت او دست برداشت و مزدك را به انوشیروان سپرد. انوشیروان نیز صد هزار از پیروان مزدك را کشت و معلق در باغی در گودالهایی فرو کرد و مزدك را بدان باغ فرستاد:

بشد مزدك از باغ و بگشاد در      که بیند مگر بر چمن بارور  
همانگه که دید از تنش رفت هوش      برآمد به ناکام زو يك خروش

۲۶۵/۲۹/۸

از دم تیغ گذراندند و ظاهراً تمام رؤسا و خود مزدك در این واقعه به قتل رسیدند (برهان، ص ۲۰۰۳؛ ایران در زمان ساسانیان، «تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدك» صص ۳۳۵ به بعد؛ مزدك؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۵۸؛ تاریخ بلخی، ج ۱، ص ۳۲۷، ج ۲، ص ۹۷۷).

ثعالی مزدك را پسر بامدادان نسائی می‌خواند (شاهنامه ثعالی، ص ۲۸۶). در مجمل التواریخ می‌نویسد: «کسری انوشیروان دین مزدکی را باطل کرد بهجت و از قباد خواست که مزدك و اصحابش را به‌دست او دهد... همه را به باغی به‌زمین اندر بگشت. پایها بر بالا و تابه‌سینه به‌زمین درگنجد... پس مزدك را بیاویخت.» (مجم‌التواریخ، ص ۷۴ و طبری، ج ۱، ص ۸۹۴؛ اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۷۱ و ۷۲).



حضرت عیسی: «عیسی در همین کتاب، فردوسی در چند مورد به دین عیسی در ضمن مخاطبات و مذاکرات قهرمانان و بزرگان اشاره می‌کند و گاهی از زبان آنها به دین مسیح می‌تازد:

همی گشت پیغمبری کشی جهود کشد، دین او را نشاید ستود

۵۳۸/۲۴۸/۷

بدو گفت شاه ای سراسر بدی پسر گویی آن را کش انباز نیست ز گیتیش فرجام و آغاز نیست

۴۰۸/۲۴۲/۷

مندان دین که باشد بخوبی به پای کسی را که خوانی همی سوکوار که گوید که فرزند پزدان بد اوی چو پور پندر رفت سوی پدر بدان دین نباشد خرد رهنمای که کردند پخشیرش را به دار بر آن دار بر کشته خندان بد اوی تو اندوه این چو پود بوده مغور

۳۳۳۲/۲۰۷/۹

ح ۲۵/۵۲/۷، ۱۶۴۱/۹۴، ح ۲۸/۲۳۰، ح ۱۷۳۴۷۲۳۷۰/۲۴۵،  
ح ۱۴۳۳۱۰/۴۷/۸، ح ۸۳۴۹۳/۸۱، ۷۴۰/۹۶، ۸۹۴/۱۰۵، ۹۵۱/۱۰۸،  
۱۳۱۷/۸۶/۹، ح ۲۷/۲۰۷، ۶۶۳/۳۶۵

نشدند و او را به آیین بخواست  
به رسم «مسیحا» و پیوند داشت  
۳۴۶/۲۵/۷

مسیحا Masihā

«عیسی»

دوست و بسیار پیمایش کننده زمین است. به مناسبت این دو معنی، لقب حضرت عیسی علیه السلام است زیرا که آن حضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر به سیر و گشت می بودند (آئندراج، ص ۴۰۰).

(و مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، صص ۵۴-۵۶). «عیسی» ملقب به مسیح است زیرا که از برای خدمت به خدا معین و قرار داده شده، (قاموس کتاب مقدس ص ۸۰۶).

۳۴۶/۲۵/۷، ۸۷۶/۵۴، ۹۵۹/۵۹، ح ۵/۹۶، ۲۰۸/۲۳۰، ۵۳۴/۲۴۹،  
 ح ۱۴/۳۷/۸، ۷۴۱/۹۶، ۸۵۰/۸۴۹/۱۰۲، ۹۱۷/۹۱۶/۱۰۶، ح ۲۴/۹۳۷  
 /۱۰۷، ۹۵۰/۹۴۹/۱۰۸، ۴۰۹۴/۲۹۳، ۷/۴۳۲،  
 ۱۳۹۰ و ۱۳۸۴/۹۱/۹، ۱۴۶۰/۹۵، ۱۴۷۱/۹۶، ۲۰۷۸/۱۳۲، ۲۰۹۳ و  
 ۲۰۹۱/۱۳۳، ۳۲۷۹/۲۰۴، ح ۱۷/۲۰۵، ح ۵۳۳۲۸/۲۰۷، ۳۳۴۵/۲۰۸،  
 ۳۷/۲۵۶، ۲۹۶/۲۹۰/۲۷۲

یکی «مشك» نام و دگر سینك

یکی نام نار و دگر سوسنك

مشك Mošk<sup>۱</sup>

۲۶۶/۳۳۲/۷

نام یکی از چهار دختر آسیابانی پیر که در جشن بزرگ روستایی به نزد بهرام گور  
 آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هر چهار را به زنی گرفت.

یکی «مشکناز» و دگر مشكنك

یکی نازیاب و دگر سوسنك

مول ۴۷۵/۲۹۷/۵

مشکناز Mošknāz

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از چهار دختر آسیابان که به همسری بهرام  
 گور درآمدند: — مشك (و فهرست ولف، ص ۷۷۴؛ شاهنامه، ص ۲۱۸).

یکی مشکناز و دگر «مشكنك»

یکی نازیاب و دگر سوسنك

مول ۴۷۵/۲۹۷/۵

مشكنك Moškenak<sup>۱</sup>

(۱) در سنسکرت muska مصغر mas (موش)، یونانی moskos، لاتینی muscus، فرانسوی و انگلیسی musc، عربی مسك (به کسر اول). غیاث  
 می‌گوید: اهل فارس به کسر میم و اهل ماوراءالنهر به ضم میم خوانند.

... ماده‌ای است (خوشبو) که آن را به عنوان اساس بسیاری از عطریات به کار  
 می‌برند (برهان، ص ۲۰۱۴، ح ۲). در نسخه‌ها «نازه»، «مشکسار» و «مشکبار»  
 آمده است (ح ۷/۳۳۲/۹).

(۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «مشك» نام آمده است  
 (۷/۳۳۲/۴۶۶).

یکی از چهار دختر آسیابان که به همسری بهرام گور درآمدند.

یكضم من این داستان را تمام  
ابر «مصطفی» پس از ما سلام  
۱۲/۱۱۳/۷ - ۲۴/۲۵۵/۲

مصطفی Mostafā<sup>۱</sup>

از القاب حضرت رسول، محمد بن عبدالله (ص).

سپهبدار چون بوا و المظفر بود  
سر لشکر از مساء برتر بود  
۱۲/۱۱۳/۷

مظفر Mozaffar

← ابوالمظفر در همین کتاب.

عمر، عمر و معدی (با ده هزار  
سواران نیر در نامدار  
۲۴/۲۹۷/۹

معدی Ma'di

پدر عمر. ← عمر بن معدی کرب در همین کتاب.

مشکدانه: یکی از زیباترین کنیزان شیرین، زن پرویز بود و حکایت او با موبدان  
موبد در کتاب الفحاش و الاضداد جاحظ آمده است و بارون روزن آن حکایت را  
از اصل هندی می‌داند (شعر و موسیقی در ایران، ص ۶۰).

در برهان درباره این کلمه می‌خوانیم: «به ضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و  
فتح نون و کاف ساکن، پرنده‌ای است کوچک شبیه به کبک و او پیوسته در کنار آنها  
نشیند...» (ص ۱۵-۲۰) مخفف مشکینک است.

(۱) به معنی برگزیده: «پس درست کردیم که اهل تفاسیر بدانچ گفتند خدای تعالی  
حکیم و عاقل است و مرمصطفی خودش را که آدم علیه السلام بود...» (جامع-  
الحکمتین، ص ۱۴). آندراج این لغت را به معنی «صاف کرده شده» هم آورده  
است (آندراج، ص ۲۵-۴۰).



به شعبه «مغیره» بگشت آن زمان  
که آمده بر رستم پهلوان  
۱۹۴/۳۲۶/۹

مغیره Močayra<sup>۱</sup>فرستاده سعدوقاس به نزد رستم هرمزان.<sup>۲</sup>

۱۹۴/۳۲۶/۹ و ۶۰۹ ح ۹

ازو مه به جوهر «مقاتوره» نام  
که خاقان ازو بافتی نام و کام  
۲۲۱۵/۱۴۰/۹

مقاتوره Maqātara<sup>۲</sup>

نام دلاوری در درگاه خاقان که هر شبگیر به خدمت خاقان می آمد و هزار دینار  
می گرفت و می رفت و چون بهرام چوین از خاقان علت را پرسید پاسخ شنید که  
این رسم ماست که هر کس از ما قویتر باشد او را باج می دهیم؛

فزون‌تر مر او راست بر ما کنون به دینار خوانیم بر وی قسوف  
۲۲۲۶/۱۴۱/۹

بهرام چوین داوطلب شد تا خاقان را از شر مقاتوره برهاند. بنابراین از خاقان  
خواست تا صبحگاه که مقاتوره به باجخواهی می آید بدو ننگرد و سخن او نشنود  
و چون خاقان چنین کرد؛

ز خاقان مقاتوره آمد به خشم یکایک بر آشت و بگشاد چشم  
به خاقان چنین گفت کای نامدار چرا گشتم امروز پیش تو خوار  
۲۲۳۸/۱۴۲/۹

(۱) در نسخه های شاهنامه به صورت «سعد شعبه»، «سعدوقاس»، «شعبه» و «سعد»  
آمده است (ح ۶ و ۷ و ۸ و ۹/۳۲۶/۹).

(۲) مراد مغیره بن شعبه است. بنابراین نام برتده نامه مغیره است و شعبه نام پدر  
اوست. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۷، ح ۱) (کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی  
ساسانیان، صص ۳۵ و ۱۰۱).

(۳) در نسخه ها «مقاتوزه»، «مقاتوره»، «مقاتوره» و «مقاتوره» آمده است (ح ۲۹  
/۹/۱۴۰). بنداری این نام را «مقاتوره» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص  
۲۲۲).

و بهرام چوبین را عامل بیمهری خاقان نسبت به خود خواند و بهرام نیز پاسخ داد:

نمانم که آبی تو هر بامداد	تن آسان دهی گنج او را به باد
مقاتوره بشنید گفتار اوی	سرش گشت پسرکین ز آزار اوی
بخشم و بتندی بیازید چنگ	ز ترکش برآورد تیر خدنگ

۲۲۴۷/۱۴۲/۹

پس بهرام و مقاتوره بر آن نهادند تا با هم پیکار کنند و چون به پیکار گاه رفتند بهرام به مقاتوره فرصت داد تا چنگ را شروع کند و او نیز تیری به سوی بهرام فرستاد که کمر بند او را درید ولی سودمند نیفتاد درحالی که مقاتوره می‌اندیشید که کار بهرام را ساخته است. بنابراین اندیشه بازگشت داشت که بهرام او را نگهداشت و تیری بر میان وی زد و از آنجا که مقاتوره در نبرد پایش را بر آسب می‌بست به روی زمین جان باخت. خاقان چین که مرگ مقاتوره را باور نداشت می‌اندیشید که او هنوز زنده است کس به جستجوی وی فرستاد اما او را بر زمین کشته یافتند و خاقان برای سپاسگزاری هدایای فراوان به نزد بهرام فرستاد.<sup>۱</sup>

۱) همین همین داستان در رابطه با خاقان و بهرام چوبین در اخبار الطوال آمده است. در آنجا برادر خاقان که بغاویز نام دارد دلاور و رشید است و بهرام می‌بیند که بغاویز به پادشاه احترام نمی‌گذارد و حرمت پیشگاه خاقان را چنانکه شایسته مقام و منزلت خاقان است نگه نمی‌دارد. از خاقان علت را می‌پرسد و پاسخ می‌شود که «بغاویز چون در رشادت و سواری و پیکار برازندگی دارد از این رو برخود می‌بالد. بعلاوه حسد و کین مرا در دل دارد و در کمین من نشسته است... بهرام گفت: آیا دوست دارید که شما را از او راحت سازم؟ گفت با چه چیز؟ گفت: با کشتن او. گفت: اگر بتوانی این کار را به طریقی انجام دهی که موجب بدنامی نشود چه بآل... فردای آن روز بهرام بغاویز را گفت: چرا حرمت مقام پادشاه نگه نمی‌داری؟ بغاویز به وی گفت: تو را به این امر چه کارا آیا مایلی یا من پیکار کنی؟... بغاویز و بهرام باچندتن از طرخانان بیرون شدند و هر یک از آن دو به فاصله دویست گز در برابر هم ایستادند. بهرام به طرخانان گفت: اگر او را بکشم مرا ملامت کنید زیرا او بر من متم روا داشته است. بغاویز به بهرام گفت: تو آغاز

۲۲۱۵/۱۴۰/۹۰ ۲۲۴۶ و ۲۲۳۷ و ۲۲۳۵ و ۲۲۲۳/۱۴۲۰ ۲۲۶۷ و ۲۲۶۳ و ۲۲۵۹  
و ۲۲۵۴ و ۲۲۵۲/۱۴۳۰ ح ۷ و ۲۲۷۲/۱۴۴۰ ۲۳۰۳/۱۴۶

بیرفتند نهمان و «منذر» بپ

بی نامداران گرد از عرب

۶۵/۲۶۲/۲

منذر Mondar

می کنی یا من آغاز کنم؟ بهرام گفت: تو آغاز کن... بغاویر کمان زه کرد و تیر او به کمر بند بهرام که زیر فافش قرار گرفته بود برخورد تا به پوست زیرین شکمش رسید... بهرام تیر را بیرون کشید و کمی درنگ کرد و از شدت درد، دست به کاری نکرد. بغاویر پنداشت که بهرام را کشته است پس سوی او شتافت. بهرام بر او بانگ زد و بغاویر به جای خود باز گشت و بهرام تیری به چله کمان گذاشت و آن را کشید تا فرو نشست پس آن را رها کرد و به میان کمر بند و زره و جامه ها فرو رفت و از سوی دیگر بیرون آمد... بغاویر به زمین در غلتید و بعد... (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۰۴-۱۰۶). نام برادر خاقان در بلعمی «پیغوه» است و داستانش نیز شبیه شاهنامه و اخبار الطوال می باشد (بلعمی، ج ۲، صص ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷). در طبری نیز این نام «پیغوه» یا «پیغوه» آمده است (ج ۸، ص ۱۹۰). yabghu نام سلطان شرق بلغ در زمان حمله اعراب به ایران بود (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۵ و ۵۳۱).

تعالی این نام را ذکر نکرده و داستان وی را نیاورده است و معلوم نیست فردوسی به چه دلیل و به استناد چه مأخذی «مقاتوره» را به کار برده است.

۱) کریستن سن می نویسد: «بهرام پیش پادشاه عرب حیره که خراج گزار شاهنشاه بود اقامت گزید... بهرام در مملکت حیره در قصر خورنق که بنای آن را به نهمان انجمن نسبت داده اند... می زیسته و در تحت سرپرستی منذر پسر و جانشین نهمان تربیت می یافته است. این منذر از جانب یزدگرد مفتخر به لقب رام اوز و یزدگرد (کسی که شادی یزدگرد را افزون می کند) و مهشت (اعظم) شده بود...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۸). بلعمی می نویسد: «این منذر را ابن مایه السعید خواندندی و نام مادرش ماء السما بوده (ج بهار، ج ۲، ص ۹۲۹).

فرمانروای یمن. چون یزدگرد بزمکار در جستجوی پرورانندهای برای بهرام گور برآمد:

چنین گفت منذر که ما بندهایم خود اندر جهان شاه را زندهایم

۷۵/۲۶۸/۲

منذر از سوارکاری و دانایی و ستاره‌شماری و هندسه‌دانی و مهرورزی اعراب باشاه سخن گفت و داوطلبی خود را برای پرورش «بهرام» بازگفت و یزدگرد نیز فرزندش را به وی سپرد و:

تنش را به خلعت پیارا بستند ز در اسب شاه یمن خواستند

۸۲/۲۶۸/۲

مردم بهرام را با شکوه بسیار بدرقه کردند. منذر در یمن بهرام را پروردن گرفت و به فرهنگیان سپرد و چون بهرام نیک بیایند او را سوی پدر گسیل داشت ولی بهرام از رفتن به نزد پدرشادمان نبود و به منذر نامه نوشت و از پدر گله کرد ولی منذر او را به بردباری و خردمندی فراخواند و پرستاران خود را با ده هزار دینار به نزد بهرام فرستاد ولی بهرام سرانجام به نزد منذر بازگشت و منذر و فرزندش او را پذیره شدند تا یزدگرد کشته شد و ایرانیان بر آن شدند تا پادشاهی به بهرام ندهند بنابراین منذر سپاه آراست و فرزند خود «نعمان» را به فرماندهی آن گماشت و به ایران فرستاد و ایرانیان جوانوی را به نزد وی فرستادند تا او را از خونریزی بازدارد

**ملکوس:** در اوستا به صورت Mahrku - sa آمده و از Mahrka (مرگ) مشتق است و نیز ملکوس بنا به روایت بندهشن، نام شخصی است از نژاد تور براتروک رش که زردشت را کشت. ملکوس پس از هزاره عو شیر که مقارن است با بلای حمله عرب و ترک بادیین جادویی و پرستش پریان خواهد آمد و برای از بین بردن مردم مدت سه سال بارانی سنگین خواهد آورد که «ملکوسان» نامیده می‌شود (فرهنگ پهلوی، به نقل از ص ۷۴ اساطیر ملل آسیایی).

(۱) کریستن سن می‌نویسد: «امیر حیره که سرپرست بهرام محسوب می‌شد کمک مؤثری به او کرد. مؤلفین عرب گفته‌اند که این امیر دوفوج سوار داشت یکی موسوم به دوسر (شاید معنی آن دارای دو رئیس باشد که از اعراب تنوخ ساکن نواحی حیره تشکیل یافته بود. دیگری که دسته سفیدوخشان نامیده می‌شد

ولی منذر پاسخ او را به بهرام حواله داد:

چنین گفت کای دانشی چاره جوی سخن زین نشان بسا شهنشاه گوی

۲۵۳/۲۸۹/۷

منذر نیز به همراه بهرام و سی هزار سپاه به ایران شتافت تا با بزرگان گفتگو کند و چون به جهرم رسید با ایرانیان به گفتگو پرداخت و چون سرانجام بهرام به شاهی رسید منذر از او خواست تا ناسرمانان را ببخشاید و بهرام چنین کرد و منذر را هدیه‌های فراوان داد.<sup>۱</sup>

→ مرکب از اراد ایرانی بود. به هر صورت منذر قوایی مجهز در اختیار داشت و فرماندهی آن را به پسر خود نعمان واگذار کرد. نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شدند و با منذر و بهرام شروع به مذاکره کردند... (و سرانجام) سپاهی حقیر از عرب توانست تصمیم بزرگان کشور را به هم زده و پادشاهی را که مردود بود به تخت بنشاند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۹). دینوری می‌نویسد: «منذر بهرام را به پیام و مطالبه میراث پدر واداشت و پسرش نعمان را همراه او کرد... نعمان آن قدر میان بهرام و بزرگان فارس میانجیگری کرد تا سرانجام از کرده خود پشیمان شدند و به بهرام گراییدند.» (اخبار الطوال ترجمه فارسی، ص ۵۹).

۱) «... بهرام منذر و پسرش نعمان را به پاس تربیت و همکاری او مشمول عنایت خویش قرارداد و آنان را گرامی داشت و تمامی قلمرو عرب را در اختیار وی گذاشت و او را با خوشی و کامیابی به حیره بازگردانید...» (همان کتاب، همان ص). در بلعمی نیز آمده است: «روز هفتم منذر را با سپاه بازگردانید و چندان خواسته داد او را و پسرش نعمان را... و پادشاهی همه عرب منذر را داد...» (بلعمی، ج ۲، ص ۹۳۵).

بلعمی می‌نویسد: «منذر بن المنذر را دو دشمن بیامد یکی از سوی مشرق و یکی از سوی مغرب و با هر دو حرب کرد و بر هر دو ظفر یافت و خویشان را ذوالقرنین نام کرد و عرب او را ذوالقرنین خواندندی و چون بمرد نوشیروان پسرش عمرو بن المنذر را آن ملک داد...» (همان کتاب، ص ۹۸۱). مسعودی می‌نویسد: «منذر بن...»

۶۵/۲۶۷/۷، ۷۵/۲۶۸، ۹۸/۲۶۹، ۱۰۹/۲۷۰، ۱۲۸/۲۷۱، ۱۲۳/۲۷۲، ۱۴۶/۲۷۳، ۱۶۹/۲۷۴، ۱۹۲/۲۷۵، ۲۱۵/۲۷۶، ۲۳۸/۲۷۷، ۲۶۱/۲۷۸، ۲۸۴/۲۷۹، ۳۰۷/۲۸۰، ۳۳۰/۲۸۱، ۳۵۳/۲۸۲، ۳۷۶/۲۸۳، ۳۹۹/۲۸۴، ۴۲۲/۲۸۵، ۴۴۵/۲۸۶، ۴۶۸/۲۸۷، ۴۹۱/۲۸۸، ۵۱۴/۲۸۹، ۵۳۷/۲۹۰، ۵۶۰/۲۹۱، ۵۸۳/۲۹۲، ۶۰۶/۲۹۳، ۶۲۹/۲۹۴، ۶۵۲/۲۹۵، ۶۷۵/۲۹۶، ۶۹۸/۲۹۷، ۷۲۱/۲۹۸، ۷۴۴/۲۹۹، ۷۶۷/۳۰۰، ۷۹۰/۳۰۱، ۸۱۳/۳۰۲، ۸۳۶/۳۰۳، ۸۵۹/۳۰۴، ۸۸۲/۳۰۵، ۹۰۵/۳۰۶، ۹۲۸/۳۰۷، ۹۵۱/۳۰۸، ۹۷۴/۳۰۹، ۹۹۷/۳۱۰، ۱۰۲۰/۳۱۱، ۱۰۴۳/۳۱۲، ۱۰۶۶/۳۱۳، ۱۰۸۹/۳۱۴، ۱۱۱۲/۳۱۵، ۱۱۳۵/۳۱۶، ۱۱۵۸/۳۱۷، ۱۱۸۱/۳۱۸، ۱۲۰۴/۳۱۹، ۱۲۲۷/۳۲۰، ۱۲۵۰/۳۲۱، ۱۲۷۳/۳۲۲، ۱۲۹۶/۳۲۳، ۱۳۱۹/۳۲۴، ۱۳۴۲/۳۲۵، ۱۳۶۵/۳۲۶، ۱۳۸۸/۳۲۷، ۱۴۱۱/۳۲۸، ۱۴۳۴/۳۲۹، ۱۴۵۷/۳۳۰، ۱۴۸۰/۳۳۱، ۱۵۰۳/۳۳۲، ۱۵۲۶/۳۳۳، ۱۵۴۹/۳۳۴، ۱۵۷۲/۳۳۵، ۱۵۹۵/۳۳۶، ۱۶۱۸/۳۳۷، ۱۶۴۱/۳۳۸، ۱۶۶۴/۳۳۹، ۱۶۸۷/۳۴۰، ۱۷۱۰/۳۴۱، ۱۷۳۳/۳۴۲، ۱۷۵۶/۳۴۳، ۱۷۷۹/۳۴۴، ۱۸۰۲/۳۴۵، ۱۸۲۵/۳۴۶، ۱۸۴۸/۳۴۷، ۱۸۷۱/۳۴۸، ۱۸۹۴/۳۴۹، ۱۹۱۷/۳۵۰، ۱۹۴۰/۳۵۱، ۱۹۶۳/۳۵۲، ۱۹۸۶/۳۵۳، ۲۰۰۹/۳۵۴، ۲۰۳۲/۳۵۵، ۲۰۵۵/۳۵۶، ۲۰۷۸/۳۵۷، ۲۱۰۱/۳۵۸، ۲۱۲۴/۳۵۹، ۲۱۴۷/۳۶۰، ۲۱۷۰/۳۶۱، ۲۱۹۳/۳۶۲، ۲۲۱۶/۳۶۳، ۲۲۳۹/۳۶۴، ۲۲۶۲/۳۶۵، ۲۲۸۵/۳۶۶، ۲۳۰۸/۳۶۷، ۲۳۳۱/۳۶۸، ۲۳۵۴/۳۶۹، ۲۳۷۷/۳۷۰، ۲۴۰۰/۳۷۱، ۲۴۲۳/۳۷۲، ۲۴۴۶/۳۷۳، ۲۴۶۹/۳۷۴، ۲۴۹۲/۳۷۵، ۲۵۱۵/۳۷۶، ۲۵۳۸/۳۷۷، ۲۵۶۱/۳۷۸، ۲۵۸۴/۳۷۹، ۲۶۰۷/۳۸۰، ۲۶۳۰/۳۸۱، ۲۶۵۳/۳۸۲، ۲۶۷۶/۳۸۳، ۲۶۹۹/۳۸۴، ۲۷۲۲/۳۸۵، ۲۷۴۵/۳۸۶، ۲۷۶۸/۳۸۷، ۲۷۹۱/۳۸۸، ۲۸۱۴/۳۸۹، ۲۸۳۷/۳۹۰، ۲۸۶۰/۳۹۱، ۲۸۸۳/۳۹۲، ۲۹۰۶/۳۹۳، ۲۹۲۹/۳۹۴، ۲۹۵۲/۳۹۵، ۲۹۷۵/۳۹۶، ۲۹۹۸/۳۹۷، ۳۰۲۱/۳۹۸، ۳۰۴۴/۳۹۹، ۳۰۶۷/۴۰۰، ۳۰۹۰/۴۰۱، ۳۱۱۳/۴۰۲، ۳۱۳۶/۴۰۳، ۳۱۵۹/۴۰۴، ۳۱۸۲/۴۰۵، ۳۲۰۵/۴۰۶، ۳۲۲۸/۴۰۷، ۳۲۵۱/۴۰۸، ۳۲۷۴/۴۰۹، ۳۲۹۷/۴۱۰، ۳۳۲۰/۴۱۱، ۳۳۴۳/۴۱۲، ۳۳۶۶/۴۱۳، ۳۳۸۹/۴۱۴، ۳۴۱۲/۴۱۵، ۳۴۳۵/۴۱۶، ۳۴۵۸/۴۱۷، ۳۴۸۱/۴۱۸، ۳۵۰۴/۴۱۹، ۳۵۲۷/۴۲۰، ۳۵۵۰/۴۲۱، ۳۵۷۳/۴۲۲، ۳۵۹۶/۴۲۳، ۳۶۱۹/۴۲۴، ۳۶۴۲/۴۲۵، ۳۶۶۵/۴۲۶، ۳۶۸۸/۴۲۷، ۳۷۱۱/۴۲۸، ۳۷۳۴/۴۲۹، ۳۷۵۷/۴۳۰، ۳۷۸۰/۴۳۱، ۳۸۰۳/۴۳۲، ۳۸۲۶/۴۳۳، ۳۸۴۹/۴۳۴، ۳۸۷۲/۴۳۵، ۳۸۹۵/۴۳۶، ۳۹۱۸/۴۳۷، ۳۹۴۱/۴۳۸، ۳۹۶۴/۴۳۹، ۳۹۸۷/۴۴۰، ۴۰۱۰/۴۴۱، ۴۰۳۳/۴۴۲، ۴۰۵۶/۴۴۳، ۴۰۷۹/۴۴۴، ۴۱۰۲/۴۴۵، ۴۱۲۵/۴۴۶، ۴۱۴۸/۴۴۷، ۴۱۷۱/۴۴۸، ۴۱۹۴/۴۴۹، ۴۲۱۷/۴۵۰، ۴۲۴۰/۴۵۱، ۴۲۶۳/۴۵۲، ۴۲۸۶/۴۵۳، ۴۳۰۹/۴۵۴، ۴۳۳۲/۴۵۵، ۴۳۵۵/۴۵۶، ۴۳۷۸/۴۵۷، ۴۴۰۱/۴۵۸، ۴۴۲۴/۴۵۹، ۴۴۴۷/۴۶۰، ۴۴۷۰/۴۶۱، ۴۴۹۳/۴۶۲، ۴۵۱۶/۴۶۳، ۴۵۳۹/۴۶۴، ۴۵۶۲/۴۶۵، ۴۵۸۵/۴۶۶، ۴۶۰۸/۴۶۷، ۴۶۳۱/۴۶۸، ۴۶۵۴/۴۶۹، ۴۶۷۷/۴۷۰، ۴۷۰۰/۴۷۱، ۴۷۲۳/۴۷۲، ۴۷۴۶/۴۷۳، ۴۷۶۹/۴۷۴، ۴۷۹۲/۴۷۵، ۴۸۱۵/۴۷۶، ۴۸۳۸/۴۷۷، ۴۸۶۱/۴۷۸، ۴۸۸۴/۴۷۹، ۴۹۰۷/۴۸۰، ۴۹۳۰/۴۸۱، ۴۹۵۳/۴۸۲، ۴۹۷۶/۴۸۳، ۴۹۹۹/۴۸۴، ۵۰۲۲/۴۸۵، ۵۰۴۵/۴۸۶، ۵۰۶۸/۴۸۷، ۵۰۹۱/۴۸۸، ۵۱۱۴/۴۸۹، ۵۱۳۷/۴۹۰، ۵۱۶۰/۴۹۱، ۵۱۸۳/۴۹۲، ۵۲۰۶/۴۹۳، ۵۲۲۹/۴۹۴، ۵۲۵۲/۴۹۵، ۵۲۷۵/۴۹۶، ۵۲۹۸/۴۹۷، ۵۳۲۱/۴۹۸، ۵۳۴۴/۴۹۹، ۵۳۶۷/۵۰۰، ۵۳۹۰/۵۰۱، ۵۴۱۳/۵۰۲، ۵۴۳۶/۵۰۳، ۵۴۵۹/۵۰۴، ۵۴۸۲/۵۰۵، ۵۵۰۵/۵۰۶، ۵۵۲۸/۵۰۷، ۵۵۵۱/۵۰۸، ۵۵۷۴/۵۰۹، ۵۵۹۷/۵۱۰، ۵۶۲۰/۵۱۱، ۵۶۴۳/۵۱۲، ۵۶۶۶/۵۱۳، ۵۶۸۹/۵۱۴، ۵۷۱۲/۵۱۵، ۵۷۳۵/۵۱۶، ۵۷۵۸/۵۱۷، ۵۷۸۱/۵۱۸، ۵۸۰۴/۵۱۹، ۵۸۲۷/۵۲۰، ۵۸۵۰/۵۲۱، ۵۸۷۳/۵۲۲، ۵۸۹۶/۵۲۳، ۵۹۱۹/۵۲۴، ۵۹۴۲/۵۲۵، ۵۹۶۵/۵۲۶، ۵۹۸۸/۵۲۷، ۶۰۱۱/۵۲۸، ۶۰۳۴/۵۲۹، ۶۰۵۷/۵۳۰، ۶۰۸۰/۵۳۱، ۶۱۰۳/۵۳۲، ۶۱۲۶/۵۳۳، ۶۱۴۹/۵۳۴، ۶۱۷۲/۵۳۵، ۶۱۹۵/۵۳۶، ۶۲۱۸/۵۳۷، ۶۲۴۱/۵۳۸، ۶۲۶۴/۵۳۹، ۶۲۸۷/۵۴۰، ۶۳۱۰/۵۴۱، ۶۳۳۳/۵۴۲، ۶۳۵۶/۵۴۳، ۶۳۷۹/۵۴۴، ۶۴۰۲/۵۴۵، ۶۴۲۵/۵۴۶، ۶۴۴۸/۵۴۷، ۶۴۷۱/۵۴۸، ۶۴۹۴/۵۴۹، ۶۵۱۷/۵۵۰، ۶۵۴۰/۵۵۱، ۶۵۶۳/۵۵۲، ۶۵۸۶/۵۵۳، ۶۶۰۹/۵۵۴، ۶۶۳۲/۵۵۵، ۶۶۵۵/۵۵۶، ۶۶۷۸/۵۵۷، ۶۷۰۱/۵۵۸، ۶۷۲۴/۵۵۹، ۶۷۴۷/۵۶۰، ۶۷۷۰/۵۶۱، ۶۷۹۳/۵۶۲، ۶۸۱۶/۵۶۳، ۶۸۳۹/۵۶۴، ۶۸۶۲/۵۶۵، ۶۸۸۵/۵۶۶، ۶۹۰۸/۵۶۷، ۶۹۳۱/۵۶۸، ۶۹۵۴/۵۶۹، ۶۹۷۷/۵۷۰، ۶۹۹۰/۵۷۱، ۷۰۱۳/۵۷۲، ۷۰۳۶/۵۷۳، ۷۰۵۹/۵۷۴، ۷۰۸۲/۵۷۵، ۷۱۰۵/۵۷۶، ۷۱۲۸/۵۷۷، ۷۱۵۱/۵۷۸، ۷۱۷۴/۵۷۹، ۷۱۹۷/۵۸۰، ۷۲۲۰/۵۸۱، ۷۲۴۳/۵۸۲، ۷۲۶۶/۵۸۳، ۷۲۸۹/۵۸۴، ۷۳۱۲/۵۸۵، ۷۳۳۵/۵۸۶، ۷۳۵۸/۵۸۷، ۷۳۸۱/۵۸۸، ۷۴۰۴/۵۸۹، ۷۴۲۷/۵۹۰، ۷۴۵۰/۵۹۱، ۷۴۷۳/۵۹۲، ۷۴۹۶/۵۹۳، ۷۵۱۹/۵۹۴، ۷۵۴۲/۵۹۵، ۷۵۶۵/۵۹۶، ۷۵۸۸/۵۹۷، ۷۶۱۱/۵۹۸، ۷۶۳۴/۵۹۹، ۷۶۵۷/۶۰۰، ۷۶۸۰/۶۰۱، ۷۷۰۳/۶۰۲، ۷۷۲۶/۶۰۳، ۷۷۴۹/۶۰۴، ۷۷۷۲/۶۰۵، ۷۷۹۵/۶۰۶، ۷۸۱۸/۶۰۷، ۷۸۴۱/۶۰۸، ۷۸۶۴/۶۰۹، ۷۸۸۷/۶۱۰، ۷۹۱۰/۶۱۱، ۷۹۳۳/۶۱۲، ۷۹۵۶/۶۱۳، ۷۹۷۹/۶۱۴، ۸۰۰۲/۶۱۵، ۸۰۲۵/۶۱۶، ۸۰۴۸/۶۱۷، ۸۰۷۱/۶۱۸، ۸۰۹۴/۶۱۹، ۸۱۱۷/۶۲۰، ۸۱۴۰/۶۲۱، ۸۱۶۳/۶۲۲، ۸۱۸۶/۶۲۳، ۸۲۰۹/۶۲۴، ۸۲۳۲/۶۲۵، ۸۲۵۵/۶۲۶، ۸۲۷۸/۶۲۷، ۸۳۰۱/۶۲۸، ۸۳۲۴/۶۲۹، ۸۳۴۷/۶۳۰، ۸۳۷۰/۶۳۱، ۸۳۹۳/۶۳۲، ۸۴۱۶/۶۳۳، ۸۴۳۹/۶۳۴، ۸۴۶۲/۶۳۵، ۸۴۸۵/۶۳۶، ۸۵۰۸/۶۳۷، ۸۵۳۱/۶۳۸، ۸۵۵۴/۶۳۹، ۸۵۷۷/۶۴۰، ۸۶۰۰/۶۴۱، ۸۶۲۳/۶۴۲، ۸۶۴۶/۶۴۳، ۸۶۶۹/۶۴۴، ۸۶۹۲/۶۴۵، ۸۷۱۵/۶۴۶، ۸۷۳۸/۶۴۷، ۸۷۶۱/۶۴۸، ۸۷۸۴/۶۴۹، ۸۸۰۷/۶۵۰، ۸۸۳۰/۶۵۱، ۸۸۵۳/۶۵۲، ۸۸۷۶/۶۵۳، ۸۸۹۹/۶۵۴، ۸۹۲۲/۶۵۵، ۸۹۴۵/۶۵۶، ۸۹۶۸/۶۵۷، ۸۹۹۱/۶۵۸، ۹۰۱۴/۶۵۹، ۹۰۳۷/۶۶۰، ۹۰۶۰/۶۶۱، ۹۰۸۳/۶۶۲، ۹۱۰۶/۶۶۳، ۹۱۲۹/۶۶۴، ۹۱۵۲/۶۶۵، ۹۱۷۵/۶۶۶، ۹۱۹۸/۶۶۷، ۹۲۲۱/۶۶۸، ۹۲۴۴/۶۶۹، ۹۲۶۷/۶۷۰، ۹۲۹۰/۶۷۱، ۹۳۱۳/۶۷۲، ۹۳۳۶/۶۷۳، ۹۳۵۹/۶۷۴، ۹۳۸۲/۶۷۵، ۹۴۰۵/۶۷۶، ۹۴۲۸/۶۷۷، ۹۴۵۱/۶۷۸، ۹۴۷۴/۶۷۹، ۹۴۹۷/۶۸۰، ۹۵۲۰/۶۸۱، ۹۵۴۳/۶۸۲، ۹۵۶۶/۶۸۳، ۹۵۸۹/۶۸۴، ۹۶۱۲/۶۸۵، ۹۶۳۵/۶۸۶، ۹۶۵۸/۶۸۷، ۹۶۸۱/۶۸۸، ۹۷۰۴/۶۸۹، ۹۷۲۷/۶۹۰، ۹۷۵۰/۶۹۱، ۹۷۷۳/۶۹۲، ۹۷۹۶/۶۹۳، ۹۸۱۹/۶۹۴، ۹۸۴۲/۶۹۵، ۹۸۶۵/۶۹۶، ۹۸۸۸/۶۹۷، ۹۹۱۱/۶۹۸، ۹۹۳۴/۶۹۹، ۹۹۵۷/۷۰۰، ۹۹۸۰/۷۰۱، ۱۰۰۰۳/۷۰۲، ۱۰۰۰۶/۷۰۳، ۱۰۰۰۹/۷۰۴، ۱۰۰۱۲/۷۰۵، ۱۰۰۱۵/۷۰۶، ۱۰۰۱۸/۷۰۷، ۱۰۰۲۱/۷۰۸، ۱۰۰۲۴/۷۰۹، ۱۰۰۲۷/۷۱۰، ۱۰۰۳۰/۷۱۱، ۱۰۰۳۳/۷۱۲، ۱۰۰۳۶/۷۱۳، ۱۰۰۳۹/۷۱۴، ۱۰۰۴۲/۷۱۵، ۱۰۰۴۵/۷۱۶، ۱۰۰۴۸/۷۱۷، ۱۰۰۵۱/۷۱۸، ۱۰۰۵۴/۷۱۹، ۱۰۰۵۷/۷۲۰، ۱۰۰۶۰/۷۲۱، ۱۰۰۶۳/۷۲۲، ۱۰۰۶۶/۷۲۳، ۱۰۰۶۹/۷۲۴، ۱۰۰۷۲/۷۲۵، ۱۰۰۷۵/۷۲۶، ۱۰۰۷۸/۷۲۷، ۱۰۰۸۱/۷۲۸، ۱۰۰۸۴/۷۲۹، ۱۰۰۸۷/۷۳۰، ۱۰۰۹۰/۷۳۱، ۱۰۰۹۳/۷۳۲، ۱۰۰۹۶/۷۳۳، ۱۰۰۹۹/۷۳۴، ۱۰۱۰۲/۷۳۵، ۱۰۱۰۵/۷۳۶، ۱۰۱۰۸/۷۳۷، ۱۰۱۱۱/۷۳۸، ۱۰۱۱۴/۷۳۹، ۱۰۱۱۷/۷۴۰، ۱۰۱۲۰/۷۴۱، ۱۰۱۲۳/۷۴۲، ۱۰۱۲۶/۷۴۳، ۱۰۱۲۹/۷۴۴، ۱۰۱۳۲/۷۴۵، ۱۰۱۳۵/۷۴۶، ۱۰۱۳۸/۷۴۷، ۱۰۱۴۱/۷۴۸، ۱۰۱۴۴/۷۴۹، ۱۰۱۴۷/۷۵۰، ۱۰۱۵۰/۷۵۱، ۱۰۱۵۳/۷۵۲، ۱۰۱۵۶/۷۵۳، ۱۰۱۵۹/۷۵۴، ۱۰۱۶۲/۷۵۵، ۱۰۱۶۵/۷۵۶، ۱۰۱۶۸/۷۵۷، ۱۰۱۷۱/۷۵۸، ۱۰۱۷۴/۷۵۹، ۱۰۱۷۷/۷۶۰، ۱۰۱۸۰/۷۶۱، ۱۰۱۸۳/۷۶۲، ۱۰۱۸۶/۷۶۳، ۱۰۱۸۹/۷۶۴، ۱۰۱۹۲/۷۶۵، ۱۰۱۹۵/۷۶۶، ۱۰۱۹۸/۷۶۷، ۱۰۲۰۱/۷۶۸، ۱۰۲۰۴/۷۶۹، ۱۰۲۰۷/۷۷۰، ۱۰۲۱۰/۷۷۱، ۱۰۲۱۳/۷۷۲، ۱۰۲۱۶/۷۷۳، ۱۰۲۱۹/۷۷۴، ۱۰۲۲۲/۷۷۵، ۱۰۲۲۵/۷۷۶، ۱۰۲۲۸/۷۷۷، ۱۰۲۳۱/۷۷۸، ۱۰۲۳۴/۷۷۹، ۱۰۲۳۷/۷۸۰، ۱۰۲۴۰/۷۸۱، ۱۰۲۴۳/۷۸۲، ۱۰۲۴۶/۷۸۳، ۱۰۲۴۹/۷۸۴، ۱۰۲۵۲/۷۸۵، ۱۰۲۵۵/۷۸۶، ۱۰۲۵۸/۷۸۷، ۱۰۲۶۱/۷۸۸، ۱۰۲۶۴/۷۸۹، ۱۰۲۶۷/۷۹۰، ۱۰۲۷۰/۷۹۱، ۱۰۲۷۳/۷۹۲، ۱۰۲۷۶/۷۹۳، ۱۰۲۷۹/۷۹۴، ۱۰۲۸۲/۷۹۵، ۱۰۲۸۵/۷۹۶، ۱۰۲۸۸/۷۹۷، ۱۰۲۹۱/۷۹۸، ۱۰۲۹۴/۷۹۹، ۱۰۲۹۷/۸۰۰، ۱۰۳۰۰/۸۰۱، ۱۰۳۰۳/۸۰۲، ۱۰۳۰۶/۸۰۳، ۱۰۳۰۹/۸۰۴، ۱۰۳۱۲/۸۰۵، ۱۰۳۱۵/۸۰۶، ۱۰۳۱۸/۸۰۷، ۱۰۳۲۱/۸۰۸، ۱۰۳۲۴/۸۰۹، ۱۰۳۲۷/۸۱۰، ۱۰۳۳۰/۸۱۱، ۱۰۳۳۳/۸۱۲، ۱۰۳۳۶/۸۱۳، ۱۰۳۳۹/۸۱۴، ۱۰۳۴۲/۸۱۵، ۱۰۳۴۵/۸۱۶، ۱۰۳۴۸/۸۱۷، ۱۰۳۵۱/۸۱۸، ۱۰۳۵۴/۸۱۹، ۱۰۳۵۷/۸۲۰، ۱۰۳۶۰/۸۲۱، ۱۰۳۶۳/۸۲۲، ۱۰۳۶۶/۸۲۳، ۱۰۳۶۹/۸۲۴، ۱۰۳۷۲/۸۲۵، ۱۰۳۷۵/۸۲۶، ۱۰۳۷۸/۸۲۷، ۱۰۳۸۱/۸۲۸، ۱۰۳۸۴/۸۲۹، ۱۰۳۸۷/۸۳۰، ۱۰۳۹۰/۸۳۱، ۱۰۳۹۳/۸۳۲، ۱۰۳۹۶/۸۳۳، ۱۰۳۹۹/۸۳۴، ۱۰۴۰۲/۸۳۵، ۱۰۴۰۵/۸۳۶، ۱۰۴۰۸/۸۳۷، ۱۰۴۱۱/۸۳۸، ۱۰۴۱۴/۸۳۹، ۱۰۴۱۷/۸۴۰، ۱۰۴۲۰/۸۴۱، ۱۰۴۲۳/۸۴۲، ۱۰۴۲۶/۸۴۳، ۱۰۴۲۹/۸۴۴، ۱۰۴۳۲/۸۴۵، ۱۰۴۳۵/۸۴۶، ۱۰۴۳۸/۸۴۷، ۱۰۴۴۱/۸۴۸، ۱۰۴۴۴/۸۴۹، ۱۰۴۴۷/۸۵۰، ۱۰۴۵۰/۸۵۱، ۱۰۴۵۳/۸۵۲، ۱۰۴۵۶/۸۵۳، ۱۰۴۵۹/۸۵۴، ۱۰۴۶۲/۸۵۵، ۱۰۴۶۵/۸۵۶، ۱۰۴۶۸/۸۵۷، ۱۰۴۷۱/۸۵۸، ۱۰۴۷۴/۸۵۹، ۱۰۴۷۷/۸۶۰، ۱۰۴۸۰/۸۶۱، ۱۰۴۸۳/۸۶۲، ۱۰۴۸۶/۸۶۳، ۱۰۴۸۹/۸۶۴، ۱۰۴۹۲/۸۶۵، ۱۰۴۹۵/۸۶۶، ۱۰۴۹۸/۸۶۷، ۱۰۵۰۱/۸۶۸، ۱۰۵۰۴/۸۶۹، ۱۰۵۰۷/۸۷۰، ۱۰۵۱۰/۸۷۱، ۱۰۵۱۳/۸۷۲، ۱۰۵۱۶/۸۷۳، ۱۰۵۱۹/۸۷۴، ۱۰۵۲۲/۸۷۵، ۱۰۵۲۵/۸۷۶، ۱۰۵۲۸/۸۷۷، ۱۰۵۳۱/۸۷۸، ۱۰۵۳۴/۸۷۹، ۱۰۵۳۷/۸۸۰، ۱۰۵۴۰/۸۸۱، ۱۰۵۴۳/۸۸۲، ۱۰۵۴۶/۸۸۳، ۱۰۵۴۹/۸۸۴، ۱۰۵۵۲/۸۸۵، ۱۰۵۵۵/۸۸۶، ۱۰۵۵۸/۸۸۷، ۱۰۵۶۱/۸۸۸، ۱۰۵۶۴/۸۸۹، ۱۰۵۶۷/۸۹۰، ۱۰۵۷۰/۸۹۱، ۱۰۵۷۳/۸۹۲، ۱۰۵۷۶/۸۹۳، ۱۰۵۷۹/۸۹۴، ۱۰۵۸۲/۸۹۵، ۱۰۵۸۵/۸۹۶، ۱۰۵۸۸/۸۹۷، ۱۰۵۹۱/۸۹۸، ۱۰۵۹۴/۸۹۹، ۱۰۵۹۷/۹۰۰، ۱۰۶۰۰/۹۰۱، ۱۰۶۰۳/۹۰۲، ۱۰۶۰۶/۹۰۳، ۱۰۶۰۹/۹۰۴، ۱۰۶۱۲/۹۰۵، ۱۰۶۱۵/۹۰۶، ۱۰۶۱۸/۹۰۷، ۱۰۶۲۱/۹۰۸، ۱۰۶۲۴/۹۰۹، ۱۰۶۲۷/۹۱۰، ۱۰۶۳۰/۹۱۱، ۱۰۶۳۳/۹۱۲، ۱۰۶۳۶/۹۱۳، ۱۰۶۳۹/۹۱۴، ۱۰۶۴۲/۹۱۵، ۱۰۶۴۵/۹۱۶، ۱۰۶۴۸/۹۱۷، ۱۰۶۵۱/۹۱۸، ۱۰۶۵۴/۹۱۹، ۱۰۶۵۷/۹۲۰، ۱۰۶۶۰/۹۲۱، ۱۰۶۶۳/۹۲۲، ۱۰۶۶۶/۹۲۳، ۱۰۶۶۹/۹۲۴، ۱۰۶۷۲/۹۲۵، ۱۰۶۷۵/۹۲۶، ۱۰۶۷۸/۹۲۷، ۱۰۶۸۱/۹۲۸، ۱۰۶۸۴/۹۲۹، ۱۰۶۸۷/۹۳۰، ۱۰۶۹۰/۹۳۱، ۱۰۶۹۳/۹۳۲، ۱۰۶۹۶/۹۳۳، ۱۰۶۹۹/۹۳۴، ۱۰۷۰۲/۹۳۵، ۱۰۷۰۵/۹۳۶، ۱۰۷۰۸/۹۳۷، ۱۰۷۱۱/۹۳۸، ۱۰۷۱۴/۹۳۹، ۱۰۷۱۷/۹۴۰، ۱۰۷۲۰/۹۴۱، ۱۰۷۲۳/۹۴۲، ۱۰۷۲۶/۹۴۳، ۱۰۷۲۹/۹۴۴، ۱۰۷۳۲/۹۴۵، ۱۰۷۳۵/۹۴۶، ۱۰۷۳۸/۹۴۷، ۱۰۷۴۱/۹۴۸، ۱۰۷۴۴/۹۴۹، ۱۰۷۴۷/۹۵۰، ۱۰۷۵۰/۹۵۱، ۱۰۷۵۳/۹۵۲، ۱۰۷۵۶/۹۵۳، ۱۰۷۵۹/۹۵۴، ۱۰۷۶۲/۹۵۵، ۱۰۷۶۵/۹۵۶، ۱۰۷۶۸/۹۵۷، ۱۰۷۷۱/۹۵۸، ۱۰۷۷۴/۹۵۹، ۱۰۷۷۷/۹۶۰، ۱۰۷۸۰/۹۶۱، ۱۰۷۸۳/۹۶۲، ۱۰۷۸۶/۹۶

امیر یمن در روزگار انوشیروان، چون انوشیروان از گیلان به مداین بازگشت در میان مستقبلان به منذر برخورد که به دیدار انوشیروان آمده بود. انوشیروان او را گرامی داشت و برای پشتیبانی از وی فرستاده‌ای نزد قیصر فرستاد تا دست از یمن بردارد اما چون قیصر این درخواست را نپذیرفت انوشیروان سی هزار سوار با ساز و برگ به منذر داد و از او خواست تا با سپاهیان از دشت سواران نیزه گزار به روم بتازد،

ح ۷، ۴۱۹ و ۴۱۵ / ۸۶ / ۸، ۴۲۸ و ۴۲۲ / ۷۷، ح ۱۶ و ۱۶۵ و ۴۴۴ و ۴۴۳ / ۷۸، ح ۲ و ۴۶۸ / ۷۹

جو «منشور» جنگی که با تیغ آری  
به خاک انوشیروان سر جنگجوی  
۷۵۲ / ۱۶۳ / ۴

منشور<sup>۱</sup> Mansur

دلاوری تورانی که با سپاهی فراوان به کوه هماون آمد تا پیران و هسومان را در برابر طوس یاری کند و چون رستم در نبرد هماون خاقان چین را گرفت و کشت، فردوسی از منشور نیز در زمره کشتگان تورانی یاد می‌کند.

نه منشور و فرطوس و خاقان چین  
نه آن نامداران و مردان کین  
۲۱۱ / ۲۵۵ / ۴

ح ۲۱ / ۱۶۳ / ۴، ۹۳۰ / ۱۷۴، ۱۰۰۰ / ۱۷۸، ح ۲۳ / ۱۱۴۶ / ۱۸۷، ۱۱۸۳ / ۱۸۹  
۱۳۲۹ / ۱۹۸، ح ۷ و ۱۳۷۵ / ۲۰۱، ۱۳۰ / ۲۱۶، ۲۵۰ / ۲۲۵، ح ۴ / ۲۳۱، ح ۲۴ و  
۶۴۴ / ۲۵۰، ح ۶ و ۷۱۱ / ۲۵۵، ح ۷ / ۲۶۳، ۹۱۵ / ۲۶۸، ح ۲ و ۱۰۹۸ / ۲۸۰،  
۱۱۷۳ / ۲۸۵،

روم و پادشاه حیره، مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید موجب اشتعال نائره جنگ  
بین دو کشور ایران و روم شد. «ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۶، طبری،  
ص ۹۵۸».

۱) در ترجمه بنداری از شاهنامه «منشور» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۳؛  
ح ۲ / ۲۲۵ / ۴؛ شاهنامه، ص ۱۸۱، فهرست وقف، ص ۷۷۹).

منوچهر <sup>۱</sup>Manōčehr

می روشن آمد ز پر ماه جام  
سر آن چهر دارد «منوچهر» نام  
۴۹۲/۱۰۹/۱

۱) نام منوچهر در اوستا *Manāscithra* می باشد. (شاهنامه، ص ۱۹۱) جزو دوم این نام: چیره، هریشه چهر فارسی است که در اصل به معنی نژاد بوده. این کلمه مرکب به معنی «از نژاد منوش» است و منوش محققاً یکی از ناموران قدیم بوده که امروز در اوستا اسمی از او نیست ولی در کتب دیگر چند نامور به صورت «مانوش» یاد شده. از جمله در فصل ۳۶ بند هشت بند ۲۸ مانوش در سلسله نسب اهراسپ جزو اجداد آن پادشاه کیانی شمرده شده است. نیز در فرهنگها «مانوش» یا «ملنوشان» نام کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته. لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته است منسوب است. اسم خاندان منوچهر در اوستا *Airyāva* آمده است که به معنی یاری کننده ایرانیان است (برهان، ص ۲۰۴۷، ج ۲) و

منکت: این نام در شاهنامه نیامده است ولی در خرد شمایی با ذکر داستانیه همانند شاهنامه، نام پزشکی است که فردوسی از او چنین سخن گفته است:

سوم آنکه دارم یکی شو پزشک      که علت بگوید چو بیند سرشک  
اگر باشد او سالیان پیش گاه      ز دودی نییچد جهاندار شاه

۲۸۱/۲۹/۷

این پزشک را کید هندی به نزد اسکندر فرستاد و او به اسکندر پیشنهاد کرد که برای او دارویی بسازد که تندرستی او را پایدار بسازد و از سپید شدن موی او و پیری وی جلوگیری کند (۷/۲۹) اسکندر نیز او را جایگاهی بزرگ داد و او به کوه رفت و گیاهان فراوان گرد آورد و دارویی ساخت که اسکندر را سالها تندرست نگامداشت و:

چنان شد که او شب نعلفتی بسی      یصامیختی شاد با هر کسی

۴۱۳/۲۹/۷

اما چون پزشک زیاده روی اسکندر را دریافت و آن را برای اسکندر زیانمند دانست دارویی کاهشی توان به اسکندر داد و روز بروز در نزد اسکندر گرامیتر شد. (شاهنامه شمایی، ص ۱۹۸).



پسرپشتنگ است که مادرش دختر ایرج سومین فرزند فریدون بود.<sup>۱</sup> چون منوچهر متولد شد فریدون او را در کنار گرفت و چنان پرورد که باد هوا را براو گذرنیود. خدمتگاران او را به برمی گرفتند و بی بر زمین نمی نهادند. در زیر پای او مشک سار ابرود و بر سرش چتر دیا.

فریدون منوچهر را هنرهای شاهانه آموخت و چون نیک بباید، فریدون او را تختی زرین و گریزی گران و تاجی پیروزه و سرپرده‌هایی رنگارنگ داد و اسپان تازی باستانهای زرین و شمشیرهای هندی با تیام زرین و گنجهای فراوان بخشید و پهلوانان

→ (یادداشت‌های قائم‌مقام، ص ۱۴۰؛ یفتها، ج ۲، صص ۵۰-۵۲). بعضی معنی این نام را بدین سان توجیه کرده‌اند که جزء اول منو: منو = روح + چهر = سرشت. پس منوچهر یعنی روحانی سرشت. منوچهر هم به همین معنی است (فرهنگ شاهنامه شفق، ص ۲۱۰) و ← برهان قاطع در باب تسمیه منوچهر که با دیگران متفاوت است و ← منوشان در همین کتاب. از منوچهر در اوستا تنها یک بار یاد شده است. اما در نام پهلوی هر جا از سلم و تور و ایرج سخن رفته است به منوچهر نیز اشاره شده است (فرهنگ نامهای اوستا، صص ۱۱۶۲-۱۱۶۷). ثعالبی معنی منوچهر را چنین نوشته است: «چون ماء آفرید پسری آورد که بینهایت به فریدون شبیه بود فریدون در او تگربست و از شمع فریاد بر کشیده گفت: منوچهر. یعنی او شبیه من است و بدین اسمش نامید» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۳؛ محرز، ص ۵۲).

۱) در فصل ۴۲ بند هشت سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکر شده است: منوش چهر پسر منوش کسرنر Manuš Karnar، پسر منوش کسرنك Manuš Karank، پسر کمثره Kamamthora، پسر زوشا Zušā، پسر فرگزك Fragzag، پسر گزك Gozag که دختر ایرج (ایرج) بود و ایرج پسر فریدون. (حساسه سرائی در ایران، ص ۴۴۳؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۱۶۲). در همین بند هشت آمده است که نسب زردشت به چهارده نسل به منوچهر می‌رسید. و تولد او در هزاره سوم بود (حساسه سرائی در ایران، صص ۴۴۳-۴۴۵).

طبری سلسله نسب منوچهر را چنین نوشته است: «منوشهر، پسر منشخورنسر، پسر منشخوارنخ، پسر ویرك، پسر سروشنك، پسر ایرك، پسرین تيك، پسر فرزشك، پسر

درگاه فریدون به نزد منوچهر شتافتند و پشاهی بر او آفرین خواندند.<sup>۱</sup>  
 سلم و تور هدیه‌هایی برای فریدون فرستادند و از او خواستند تا منوچهر را  
 با سپاهی به نزد آنان فرستد تا او را بندگی کنند و گناه گذشته خود را ببخشند.<sup>۲</sup> چون  
 هدیه‌ها به درگاه رسید منوچهر بردست راست فریدون نشسته بود:<sup>۳</sup>

منوچهر چون زاد سرو بلند      به کردار قهسورث دیو بند  
 نشسته بر شاه بر دست راست      توگویی زبان و دل پادشاست

۶۲۰/۱۱۶/۱

→  
 زشك (پسر كوزك، پسرایرج است (طبری، ج ۱، ص ۴۳۱). در منابع دیگر  
 نیز سلسله نسب وی کم یا بیش همانند طبری است و در واقع اغلب تصحیف آنچه  
 در بندهشن آمده است می‌باشد (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۴۱؛ بلخی، ج مشكور، صص  
 ۳۲-۳۳ سنی ملوك الارض، ص ۱۲؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۴). هجمل التواریخ درباره  
 نسب منوچهر می‌نویسد که به روایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بوده  
 است. آنکه رود مهران بگشاد است (ص ۲۷).

ابوریحان بیرونی لقب منوچهر را «پیروز» می‌داند و این لقب همان است که در نسخه  
 شاهنامه موزة بریتانیا نیز برای منوچهر آمده است:

چنین گفت پس راد پیروز شاه      که یزدان سرا داد این تاج و گاه

۵۹/۱۳۵/۱

و این بیت بسیار شبیه است با ابیتی دیگر از شاهنامه در پیغام سام به منوچهر:

نکردم زمانی سرو بسوم یاد      ترا خواستم راد و پیروز و شاد

۱۰۵۶/۲۰۵/۱

- (۱) عین همین مضمون در غرر ثعلبی است (شاهنامه ثعلبی، ص ۲۴).
- (۲) در غرر محل قرار سلم و تور و ارسال نامه به پدر در آذربایجان است (غرر، صص  
 ۴۶-۴۷؛ شاهنامه ثعلبی، ص ۲۴).
- (۳) واقعه منوچهر عن بیمنه و علی رأسه التاج والقواد والعشم والخدم مصطفون  
 بین ایدیها... (غرر ثعلبی، ص ۵۴؛ شاهنامه ثعلبی، ص ۲۵): «و منوچهر تاج  
 سلطنت بر سر نهاده در دست راستش قرارداداشت و رؤسای قشون و سایر خدم و حشم نیز  
 با کمرهای جواهر نشان و... ایستاده بودند.»

فریدون و منوچهر درخواست سلم و تور را رد کردند و سلم و تور را به ترس و هراس افکندند و در نتیجه سلم و تور سپاه آراستند و به ایران تاختند و فریدون نیا و آموزگار منوچهر به وی دستور داد تا با آنان به نبرد پردازد. منوچهر نیز سپاهی به سرداری قارن به رویارویی سلم و تور برد<sup>۱</sup> و نبردی سهمگین در گرفت که پیروزی با منوچهر و سپاهش بود (در بعضی نسخه‌های شاهنامه مثل بروخیم، ج ۱، ص ۱۵۹ به بعد - داستان نبرد شیروی پهلوان تورانی در داستان منوچهر آمده است). سلم و تور بار دیگر به سپاه منوچهر شبیخون آوردند که این حمله به دلیل آمادگی سپاه منوچهر و آگاهی قبلی آنها از شبیخون دشمن دفع شد و این بار تور با صدهزار سپاه به منوچهر تاخت که به شکست تور و فرار وی انجامید. منوچهر تور را دنبال کرد و با نیزه‌ای که بر پشت او زد وی را از زین بر گرفت و بر زمین کوبید و سرش را از تن جدا ساخت<sup>۲</sup> و پیروزمندانه به سپاه خود بازگشت و نامه‌ای به فریدون نوشت و گزارش سه روز نبرد خود را با سلم و تور به همراه سرتور برای فریدون فرستاد و فریدون او را آفرین گفت.

منوچهر پس از این پیروزی بزرگ قارن را به ایران کردن الان دژ، پناهگاه سلم گماشت و قارن کشتیهایی را که برای گرفتن سلم به الان دژ مورد استفاده قرار می‌گرفت غرق کرد.<sup>۳</sup> منوچهر نیز با کاکوی، نبیره ضحاک، که برای پشتیبانی از سلم به ایران آمده بود جنگید و او را کشت و سلم که کاملاً درمانده و ترسان شده بود به الان دژ گریخت. منوچهر او را تعقیب کرد و سرانجام با او روبرو گشت و:

یکی تیغ زد زود برگردنش      به دو نیمه شد خسروانی تنش<sup>۴</sup>  
 بفرمود تا سرش برداشتند      به نیزه به ابر اتل افراشتند  
 گروهی از سپاه سلم پراکنده شدند و گروهی دیگر به سپاه منوچهر پیوستند و فرمانبردار

(۱) همچنین است در غرر نقابی (ص ۵۳؛ شاهنامه نقابی، صص ۲۶ و ۲۷).

(۲) همچنین است در غرر نقابی (ص ۵۹؛ شاهنامه نقابی، ص ۲۷؛ بلخی، ج مشکور، ص ۳۳).

(۳) غرر نقابی، صص ۶۱ و ۶۲. نقابی الان دژ را جزیره‌ای از جزایر دریای لان گفته است. (شاهنامه نقابی، ص ۲۸).

(۴) غرر نقابی، ص ۶۰؛ شاهنامه نقابی، ص ۲۹.

او شدند. منوچهر سرسلم را نیز با نامهای به نژد فریدون فرستاد<sup>۱</sup> و پس از چندی نیز خود به نژد وی شتافت. فریدون شاهانه از منوچهر استقبال کرد و وی را بوسید و بر تخت پادشاهی نشاند و او را به سام نریمان سپرد و خود از پادشاهی کناره گرفت. همزمان با جلوس منوچهر بر تخت شاهی، شیروی با گنجهای منوچهر به شهر درآمد و دهری نیاید که فریدون در گذشت<sup>۲</sup> و منوچهر رسماً کلاه کیانی بر سر نهاد و مردم را به دادگری و نیکی و یزدان پرستی و ارائه راه فریدون مژده داد و مردم هفت کشور زمین را به دینداری و دستگیری بینوایان فراخواند. سام و پهلوانان و بزرگان او را آفرین گفتند و ستودند و پهلوانان پیش او آمدند و فرمانبرداری نمودند.

در همین روزگار، سام، زال را البرزکوه بیاورد و زال بهالید و منوچهر زال را به حضور پذیرفت و گرامی داشت و به سام لقب جهان پهلوانی بخشید و او را به گرگساران و سازنران فرستاد و سام پس از آنکه در گرگساران ناسامه زال را دریافت داشت با هزارتن از مردم گرگساران که به اسارت گرفته بود به نژد منوچهر بازآمد.<sup>۳</sup> داستان زال و رودابه نیز در زمان منوچهر اتفاق افتاد. منوچهر که از پیوند زال و رودابه نگران بود و می اندیشید که مبادا از پیوند دختری ضحاک زاده با زال فرزندی متولد گردد که خوی ضحاک را داشته باشد<sup>۴</sup> بنابراین نوذر فرزند خود را به نژد سام فرستاد و او را به درگاه شاه آورد<sup>۵</sup> و منوچهر سام را فرمان داد که با سپاهی:

به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ مهرباب و کابل بسوز  
۹۲۱/۱۲۷/۱

زال با شنیدن این خبر از کابل به زابلستان رفت و از پدریاری خواست و سام نامهای به منوچهر نگاشت و از وی خواست تا با ازدواج زال و رودابه موافقت کند و نامها را به زال داد و زال که جهان پهلوانی را از پدر یافته بود به درگاه منوچهر آمد و منوچهر موبدان و زدان و ستاره شناسان را فراخواند و در کار زال به رایزنی نشاند و ایشان پس از سه

(۱) غرر ثعالی، ص ۶۴؛ شاهنامه ثعالی، ص ۲۹.

(۲) ثعالی می نویسد که فریدون در هنگام مرگ پانصد سال داشت (غرر ثعالی، ص ۶۵؛ شاهنامه ثعالی، ص ۲۹).

(۳) به قول ثعالی منوچهر در این هنگام دو طبرستان بود (غرر ثعالی، ص ۸۴).

(۴) همان کتاب، ص ۸۹.

(۵) همان کتاب، همان ص.

روز گزارش کردند که حاصل این پیوند فرخنده خواهد بود و منوچهر با ازدواج زال و رودابه موافقت کرد.

چون منوچهر به ۱۲۰ سالگی رسید ستاره‌شناسان مرگ او را پیش‌بینی کردند و منوچهر فرزند خود نوذر را اسرا خواند و در حضور بزرگان کشور او را اندر زها داد و توحات خود را بر شمرد:

به فر فریدون بستم میان	به پندش مرا سود شد هر زبان
بجستم ز ستم و ز تور سترگ	همان کین ایرج نیای بزرگ
جهان ویژه کردم ز پتیاره‌ها	بسی شهر کردم، بسی باره‌ها
چنانم که گویی ندیدم جهان	شمار گذشته اندر نهان

۱۶۲۲/۲۴۲/۱

آنگاه پادشاهی به نوذر داد و او را از ظهور موسی آگاه کرد:

کنون نو شود در جهان داوری چو موسی بیاید به پیغمبری

۱۶۴۱/۲۴۸/۱

منوچهر نوذر را به رعایت حال موسی که در خاور پدید می‌آید سفارش کرد و از او خواست تا موسی را نیازارد و به دین وی که دین یزدان است بگردد. آنگاه پیش‌بینی کرد که چگونه ترکان به ایران سپاه خواهند کشید و نوذر در آن حال باید از سام و زال و رستم یاری بخواهد و دیری این بر نیامد که

شد آن نامور برهنر شهریار<sup>۲</sup> به گیتی سخن ماند زو یادگار

۱۶۵۴/۲۴۹/۱

(۱) در **مجمل التواریخ** آمده است که «اندر عهد منوچهر موسی بود و آنان که معروفان بودند سام نریحان و زال پسرش و کشواد زرین کلاه و شاهور نستوه و آرش شیوانیر و قباد کاوه». (**مجمل التواریخ**، ص ۹۰). در **تاریخ المصنرفی اخبار البشر** ابن ابوالفدا نیز آمده است که موسی در روزگار منوچهر ظهور کرد و گفته اند که فرعون عامل منوچهر و مطیع او بود (متن عربی، ص ۷۰).

(۲) طبری نوشته است که منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد (ج ۱، ص ۴۳۴). مسعودی نیز همین قول را تکرار کرده است (**عروج الذهب**، ج ۲، ص ۱۱۷). در بعضی نسخه‌های شاهنامه هم می‌خوانیم:

پس از روزگار منوچهر، شاهان و بزرگان ایران پیوسته از کینجویی اوستی می گویند.<sup>۱</sup>  
 پشنگ تورانی چون از کینباد می خواهد تا آشتی کند می گوید:

کراین کینه از ایسرج آمد بدید منوچهر سرتاسر آن کین کشید

۲/۷۰/۲۲

و بزرگان روزگار کاوس چون می خواهند وی را از رفتن به مازندران بازدارند  
 می گویند که اگر گرفتن مازندران درست بود منوچهر با آن قدرت فراوان چنین  
 کاری را به انجام می رساند و زال به کاوس می گوید که منوچهر با آن همه گنج و کاخ  
 که به یادگار مانده است قصد مازندران نکرد ولی پاسخ می شنود:

ولیکن من از آفریدون و جم فزونم به مردی و فر و درم  
 همان از منوچهر و از کینباد که مازندران را نکردند یاد

۱۲۷/۸۲/۲

و افراسیاب چون بر آن شد که با سیاوش از در آشتی درآید به تقسیم جهان در روزگار  
 منوچهر راضی بود:

منوچهر گیتی بخشید راست همه بهره خویشتن کم بخواست  
 از آن نیز کوتاه کنم دست خویش زمینی که بخشیده بودم ز پیش

۵۷/۵۲/۳

و پیران در نبرد دوازده رخ پیشنهاد می کرد که سرزهای ایران و توران بر همان  
 روالی باشد که به روزگار منوچهر شاه بود.

→

همه جادویها به افسون پیست بر او سالیان انجمن شد دو شصت

۲۱/۱۳۵/۱

همزه نیز پادشاهی منوچهر را ۱۲۰ سال می داند (سنی ملوک الارض، ص ۱۲). **فحالی**  
 نیز همین ۱۲۰ سال را ذکر کرده است (شاهنامه فحالی، ص ۴۹).

۱) در **غرر فحالی**، اقوال مختلف دربارهٔ اواخر عمر منوچهر وجود دارد از آن جمله  
 اینکه افراسیاب در روزگار منوچهر ظهور کرد و منوچهر را در طبرستان به محاصره  
 گرفت و برای صلح قرار شد آرش تیری بپفکند که مرز دو کشور را تعیین کند (→  
 آرش). و برخی گویند که افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران تاخت ... (→  
**شاهنامه فحالی**، ص ۴۹).

۵۷۶/۱۱۳'۵۷۸/۱۱۲'۵۵۲/۱۱۰'۵۴۲/۵۵۵/۸ ح ۱۰۹/۱۰۹'۴۹۲/۴۳  
 ۵۶۶/۱۱۴'۶۰۲/۵۸۹/۱۱۵'۶۱۷/۱۱۶'۶۵۰/۶۴۸ و ۶۴۲/۱۱۸'۶۷۳ و  
 ۶۷۰/۱۱۹'۶۹۳/۶۸۳/۱۲۰'۷۲۸ و ۷۱۷/۱۲۲'۷۳۸ و ۷۳۷/۷۳۶/۱۲۳'  
 ۷۵۱/۱۲۴' ح ۱۰۵ و ۷۷۸/۱۲۶'۸۰۲/۱۲۷'۸۲۵/۱۲۹'۸۴۳/۱۳۰'۸۷۸ و  
 ۸۶۲/۱۳۱'۸۶۲/۱۳۲' ح ۱۲ و ۸۸۷/۱۳۴'۸۹۳/۱۳۵'۹۰۱/۱۳۵  
 ۱۶۵/۱۴۶'۱۷۸ و ۱۷۷/۱۴۷'۱۸۰/۱۴۸'۲۲۴/۱۵۱'۵۷۳/۱۷۱'۶۱۸/  
 ۱۷۶'۶۳۹/۱۷۷'۸۲۷/۱۸۹' ح ۲/۱۹۲' ح ۱۴ و ۸۸۸/۱۹۳' ح ۱۱ و ۹۰۱  
 ۸۹۲/۱۹۴'۹۳۹/۱۹۷'۱۰۰۴/۲۰۲' ح ۶ و ۱۱۸۳/۲۱۴' ح ۳/۲۱۶'۱۷۳۱  
 /۲۱۷' ح ۱۷/۲۲۳' ح ۴/۲۲۴' ح ۱۲/۲۲۵'۱۳۶۲/۲۳۵' ح ۱ و ۱۶۱۸/۲۴۷'  
 ۲۴۹' ح ۱۰ و ۳۱/۲۶۰' ح ۱۸/۲۶۲'۲۳/۲۷۳'  
 ۲/۶'۴'۷/۱۴'۳۹/۸'۶۶ و ۶۲ و ۵۴/۱۰۰'۹۱/۱۲' ۱۰۶/۱۳'۱۶۹/۱۶'  
 ۴۴۲/۳۵'۱۲۲/۷۰'۵۴/۷۸'۱۲۷ و ۱۱۴/۸۲'  
 ۴۷/۵۲/۳'۲۳۰۶/۱۵۰'۳۵۹۳/۲۳۶'  
 ۲۵۰/۲۳/۴' ح ۲۲/۲۳'۱۲۷۶/۹۱'  
 ۲۷/۸۷/۵'۱۱۲۲/۱۴۹'۱۲۳۵/۱۵۶'۱۳۶۶/۱۶۳' ۱۲۳۷/۳۰۹'۲۶۱۶/  
 ۳۹۰'۲۶۳۷/۳۹۱'۲۸۵۷/۴۰۴'  
 ۱۲۱/۱۲۵/۶'۱۵۴۶/۳۱۴'۱۷/۳۴۴'  
 ۴۸۸/۲۴۶/۷'  
 ۴۲۶/۳۵/۹'۴۹۵/۳۹' ح ۲۷/۲۲۰'۳۵۳۲/۲۲۱'۵۶۴/۳۵۷

«منوچهر» آرش نگهدارشان  
 که نام جتن سپه‌دارشان  
 ۱۷۵/۲۴۵/۵

منوچهر Manōčehr

پسر آرش. دلاوری ایرانی از خراسان که در نبرد کیخسرو با افراسیاب، سپاه خراسان  
 را فرماندهی می‌کرد و پیروزشاه خرچگان در جناح او بود و در نبرد، کهیل را که از  
 دلاوران تورانی بود کشت.

۱۷۹ و ۱۷۵/۲۴۵/۵'۷۸۲/۲۸۲'۹۶۴/۲۹۲

به يك دست مرطوس را كرد چای

«منوشان» خوزان فرخنده رای

۱۲۶/۲۴۲/۵

منوشان Manōšan<sup>۱</sup>

ایرانی دلاوری که بر کشورخوزیان فرمان می‌راند. منوشان در هنگامی که کیخسرو از هرمیو برای نبرد با افراسیاب سپاه‌گرد می‌آورد به نزد کیخسرو آمد و در نبردها با او بود و به همراه وی به بهشت گنگ رفت و چون چون پیغام افراسیاب را برای کیخسرو آورد منوشان، چون را به نزد کیخسرو برد.

(۱) این نام در نسخ شاهنامه به صورت‌های مختلف «منوشان خسروی»، «منوشان»، «منوشان خوزان» و «منوشان و خوزان» ذکر شده است. (ح ۱۵/۲۴۲/۵). بنداری این نام را در ترجمه خود نیآورده است و بیت مورد مثال را چنین ترجمه کرده است: ورتب علی احدجانبیه طوس... وجعل علی الجانب الاخر اولاد ملوك الذی یتتبعون الی کیقباد... (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۵). ولف خوزان را قهرمانی ایرانی و منوشان را قهرمانی دیگر می‌داند (فهرست ولف، صص ۳۴۲ و ۷۷۹).

معین درجاشیه منوچهر در برهان قاطع می‌نویسد: «Manuš محققاً از ناموران قدیم بوده که امروزه در اوستا اسمی از او نیست ولی در کتب دیگر چند نامور به صورت مانوش یاد شده از جمله در فصل ۳۱، بند هشت، بند ۲۸ مانوش در سلسله نسب لهراسپ جزو اجداد آن پادشاه کیانی شمرده شده است. نیز در فرهنگها، مانوش یا مانوشان نام کوهی است که منوچهر در بالای آن توند یافته و لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته منسوب است.» (برهان، ص ۲۰۴۷، ح ۲). در برهان نیز می‌خوانیم: یکی از مستورات حرم ایرج که به منوچهر حامله بود، گریخته، پناه به کوه مانوش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و به مرور اهام و تغییرالسنه منوچهر شد... (برهان، ص ۲۰۴۷).

۱۲۷/۲۴۲/۵، ۷۶۷/۲۸۱، ح ۳ و ۷۷۳/۲۸۲، ۹۶۱/۲۹۲، ۱۱۳۱/۳۰۳



«منیژه» کجسا دخت افراسیاب

درختان کند بساخ چون آفتاب

۱۶۷/۱۶/۵

منیژه Maniža<sup>۱</sup>

دختر افراسیاب است. بیژن با وسوسه گرگین به بزمگاه منیژه رفت و به وی دل بست و منیژه نیز چون بیژن را دید عاشق او شد و دایه خود را به نزد بیژن فرستاد تا او را بشناسد. بیژن نیز خود را به وی معرفی کرد و از دلاوریهای خود بها او سخن راند. منیژه نیز بیژن را به خیمه خود فراخواند و چون بیژن به سراپرده منیژه رفت:

منیژه پیامد گرفتش به بر گشاد از میانش کیانی کمر

۲۲۳/۲۱/۵

منیژه و بیژن سه روز باهم بودند و چون در سومین روز بیژن اندیشه بازگشت کرد منیژه داری هوش را با نوش درآمیخت و بیژن را بیهوش کرد و او را برگرفت و رخت سربست و بیژن را به کاخ خود برد و مدتی بیژن در کاخ افراسیاب ماند تا آنکه دربان کاخ افراسیاب از ماجرا آگاه گشت و گرسیوز را به سرای منیژه فرستاد و گرسیوز نیز بیژن را در بزم منیژه دید و با مهربانی نمودن او را گرفتار کرد و افراسیاب نیز فرمان داد تا بیژن را در چاه ارژنگ به بند کشد<sup>۲</sup> و کاخ منیژه را تاراج

۱) Menižheh یا Manižheh مؤنث Manec می باشد (شاهنامه، ص ۱۹۰). «یوستی می نویسد که منیژه صورت مادینه نام پارتی مانک (Manec) است و تاسیت خاطر نشان می سازد که مردی به نام مانک از سوی پادشاه پارت بر ارمنستان فرمانروایی می کرد... بنابراین می توان گفت که رویدادهای تاریخی در داستان بیژن و منیژه جنبه شاعرانه به خود گرفته است. حضور یکی از اشراف پارت در ارمنستان و وجود جنگهای متمادی میان خاندان هلاش و گودرز مستلزم پیش آمدن حوادثی بود که گونه هایی از آن را در داستان شاهنامه می بینیم...» (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۱۵۳).

۲) در روایتهای سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن به خاطر عشق منیژه در نزاری در ناحیه «فیاتکران» Phyatkaran در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی M. Korenaei مورخ ارمنی هم نقل کرده است (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۱۵۳).

کنند و منیژه را پیغام فرستاد که

که بر تو نزیبد همی تاج و تخت  
به خاک اندر انداختی افسرم  
که در چاه بین آتک دیدی به گاه

بگو ای بنفیرین شوریده بهشت  
به تنگ از کیان هست کردی سرم  
برهنه کشانش بر تا به چاه

۴۴۱/۳۳/۵

و گرسیوز نیز کاخ منیژه را تاراج کرد و:

برهنه دو پای و گشاده سرا  
دو دیده پر از خون و رخ جویبار

منیژه برهنه به يك چادر  
کشیدش دوان تا بدان چاهسار

۴۴۷/۳۳/۵

بعد از آن، منیژه پیوسته بر سر چاه بیژن بود و از این سو و آن سو غذایی فراهم می‌آورد و از سوراخ چاه برای بیژن می‌افداخت تا آنکه داستان بیژن به ایران رسید و کیخسرو در جام جهان‌نما نگر بست و بیژن را در کشور گرساران در چاه یافت:

یکی دختری از نژاد کیان ز بهر زوارش پیسته میان

۶۰۴/۴۴/۵

رستم به ختن رسید و در خانه پیران به بازرگانی پرداخت و منیژه از آمدن کاروانیان ایرانی آگاه گشت و برهنه و گریان به نزد رستم شتافت و از او جویای دلاوران ایرانی گشت:

یکی بانگ بر زد بر اندش ز روی  
نه خسرو شناسم نه سالار نسو  
که مغزم ز گفتار کردی تهی

بترسید رستم ز گفتار اوی  
بدو گفت کز پیش من دور شو  
ندارم ز گودرز و گویو آگهی

۹۵۸/۶۴/۵

اما منیژه رستم را رها نکرد و با زاری از وی یاری خواست و رستم را سرزنش کرد که

که درویش را کس نگوید خبر

چنین باشد آیین ایران مگر

۹۶۱/۶۴/۵

رستم منیژه را در پیش نشاند و مهربانیها کرد و خوراک بخشید و از او پرس و جو کرد و منیژه خود را چنین معرفی کرد:

منیژه منم دخت افراسیاب  
کنون دیده پر خون و دل پر ز درد  
همی نان کشکین فراز آورم  
برهنه ندیدی رخس آفتاب  
ازین در بدان در، دوان گرد گرد  
چنین راند یزدان قضا بر سرم  
۹۷۶/۶۵/۵

و با رستم از گرفتاری بیژن سخن گفت:

بدو گفت رستم که ای خوبچهر  
گر آزار بابت نبودی ز پیش  
که مهرت مبراد از وی سپهر  
ترا دادمی چیز ز اندازه پیش  
۹۸۸/۶۶/۵

پس رستم فرمود تا مرغی را بریان کردند و در نان پیچیدند و خود با چابکی انگشتی  
خود را در آن نهان کرد و منیژه را داد تا برای بیژن برد و منیژه:  
نوشته به دستار چیزی که برد  
چنان هم که بسته به بیژن سپرد  
۵/۶۶/۹۹۴

بیژن نیز در درون مرغ انگشتی رستم را یافت و خندان شد و نهضت بسا منیژه  
پیمان بست تا این راز را فاش نسازد و افزود:  
تو بشناس کلین مرد گوهر فروش  
که خوالیگرش مر ترا داد توش  
ز بهر من آمد به توران قراز  
و گرنه نبودش به گوهر نیاز  
۱۰۲۰/۶۸/۵

و منیژه پیغام بیژن را برای رستم برد و:

بدانست رستم که بیژن سخن  
ببخشود و گفتش که ای خوبچهر  
بگویش که آری خداوند رخس  
کشادست بر لاله سرو بن  
که یزدان ترا زو مبراد مهر  
ترا داد یزدان فرهاد بخش  
۱۰۳۹/۶۹/۵

رستم آنگاه با منیژه بر آن نهاد تا روزی بر بالای چاه بیژن هیزم گرد کند و شب-  
هنگام آن را بیفروزد تا رستم جای چاه بیژن را بداند و منیژه چنین کرد و رستم  
بیژن را رهانید و با منیژه و اشکش به ایران رفت و چون رستم و بیژن و دلاوران  
پیروزمندانه به ایران رسیدند:

منیژه نشسته به خیمه درون  
پرستنده بر پیش او رهنمون  
۱۱۵۵/۷۶/۵

کیخسرو سپس منیژه را هدیه‌های فراوان بخشید و با بیژن به نزد وی فرستاد:  
 بفرمود صد جامه دیبای روم      همه پیکرش گوهر و زرش بوم  
 یکی تاج و ده بدره دینار نیز      پرستنده و فرش و هر گونه چیز  
 به بیژن بفرمود کاین خواسته      بپر سوی تیرك روان کاسته  
 به رنجش مغرما و سردش مگوی      نگر تا چه آوردی او را به روی

۱۳۰۲/۸۴/۵

۱۶۷/۱۶/۵، ۲۱۰/۲۰، ۲۱۵ و ۲۲۰/۱۹، ۱۹۲ و ۲۱۰/۱۷، ۱۳/۱۷، ۱۶۷/۱۶/۵،  
 ۲۳۷/۲۲، ۲۳۹ و ۲۶۴/۲۳، ۱۵۵ و ۱۶۴/۲۳، ۱۷/۲۴، ۲۰۳ و ۲۱۸/۲۳،  
 ۲۲۵ و ۲۲۹/۲۴، ۲۱/۲۴، ۱۸۵ و ۱۹۴/۲۴، ۹۷۲ و ۹۷۱/۶۵، ۲۲۵ و ۲۲۹/۲۴،  
 ۹۹۳/۶۶، ۱۰۱۰/۶۷، ۲۲۵ و ۱۰۳۵/۶۷، ۱۰۱۹/۶۸، ۱۰۴۴/۶۹، ۱۰۷۰ و  
 ۱۰۶۵/۷۰، ۱۳ و ۱۱۱۹/۷۳، ۱۱۵۵/۷۶، ۱۱۷۵/۷۷

چنین گفته «موبد» که بود وزیر  
 که ای شاه دانا و دانی پلور  
 ۲۰۲/۲۲۳/۸

موبد Mābad

وزیر هرمز انوشیروان که چون هرمز، بهرام چوین را به سه سالاری برگزید  
 از گستاخی بهرام به اندیشه فرو رفت و از سرانجام این کار بیخناک شد.

۱۳۵ و ۱۵۳/۳۲۳، ۳۲۳/۳۲۴، ۳۰۶ و ۳۱۰/۳۲۳، ۱۵۳ و ۱۶۳/۳۲۳،  
 ۱۳۵ و ۱۵۳/۳۲۴

کنون تو شود در جهان داری  
 چو «موسی» پیامد به پیغمبری  
 ۱۶۴۱/۲۴۸/۱

موسی 'Mūsā

(۱) به معنی از آب کشیده شده است. پیشوای قوم اسرائیل است که مدت زندگانی وی  
 را به سه دوره که هر يك دارای چهل سال است تقسیم کرده اند. اولاً: در دوره فرعون  
 متولد شد و کوچکترین فرزند خاندان خود بود (موسی از برادرش هارون و  
 خواهرش مریم کوچکتر بود). والدینش اورا از ترس مأموران فرعون سه ماه مخفی

منوچهر<sup>۱</sup> در هنگام پندود با جهان پسرش نوذر را از آمدن موسی به پیغامبری آگاه ساخت و او را سفارش کرد که با وی بپاؤنکند و به دین او بگردد زیرا دین او ایزدی است.<sup>۲</sup>

۱۶۴۱/۲۴۸/۱۹

۱۸۲/۱۷/۷

همی برد هر کسی که به بردنی  
به راهی که موسی به ابعنی  
۱۶۹/۶۲/۹

موسی Mobil<sup>۲</sup>

داشتند و پس از آن ناگزیری را در زنبیلی قیراندود نهادند و در میان نیزاری در کنار رود نیل گذاشتند و دختر فرعون که برای آبتنی در کنار رود بود زنبیل را دید و از موسی محبتی در دلش پدید آمد و او را به خانه برد و به تعلیم و تربیت او پرداخت و موسی در علوم الهی و طبیعی مهارت یافت.

ثانیاً در چهل سالگی در معرفت و تحصیل اسرار کفایت ترقی کرد و عزلت گرفت و مدتی فراری بود تا به نزد شعبیب رفت و صعوژه دختر قیرون را به زنی گرفت و در اواخر همین چهل سال آتشی در طور دید و از جانب حق مأموریت یافت که به مصر رود و قوم خود را از ستم قبطیان برهاند. ثالثاً دوره دعوت موسی است که با بلاها و مصیبتهای فراوان همراه بود (قاموس کتاب مقدس، صص ۸۴۹-۸۵۲).

(۱) - پانوشتهای منوچهر در همین کتاب.

(۲) مسعودی می نویسد: «موسی بن میشاد بن یوسف بن یعقوب پیش از موسی بن عمران پیغمبر بود و موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب به دوران فرعون متمگریه مصر بود... و خدا موسی را در مد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تغییر نیافت.» (مروج الذهب، ترجمه فارسی، صص ۴۱-۴۳) و - ترجمه بنداری از شاهنامه (الشاهنامه) و (ح ۱۹/۲۴۸/۱).

(۳) سرداران منی به نام موشل Mushel از سرداران قرن ششم. کریستن سن می نویسد:

دلآوری ارمنی. چون بندوی از زندان بهرام چوین گریخت<sup>۱</sup> به نزد موسیل به آذربایجان رفت و منتظر ماند تا خسرو با امپراطور روم پیمان بندد و خسرو پرویز پس از آنکه از قیصریاری گرفت و به آذربایجان آمد به راه پیچست رو نهاد که موسیل ارمنی در آنجا بود و موسیل به شاه پیوست و بندوی<sup>۲</sup> او را به خسرو چنین معرفی کرد:

که تا تو ز ایران شدستی به روم  
نخفته‌ست هرگز به آباد بوم  
سراپرده و دشت جای ویست  
که خرگاه و خیمه‌سرای ویست  
فراوان سپاهست با او به هم  
سلیح بزرگی و گنج درم  
جهاندار خسرو به موسیل گفت  
که رنج تو کی مانند اندر نهفت  
بسکوشیم تا روز تو به شود  
همان نامت از مهتران مه شود  
بدو گفت موسیل کای شهریار  
به من بر یکی تازه کن روزگار  
که آیم بسوسم رکیب ترا  
ستایش کنم فر و زیب ترا

«پس از جنگ‌های خونین، سپاه روم و آرامنه اتباع موشل و ایرانیانی که به خسرو پیوسته بودند بهرام چوین را در حوالی گنژک آذربایجان منهزم کردند» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۶). این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورت‌های: «موسیک» (ح ۹/۱۰۲/۲۴) و «موشیل» (ح ۹/۱۰۴/۱۴ و ح ۹/۲۲/۱۱۶) هم دیده می‌شود. در *معجم البلدان* آمده است که موسیل من اسرة میمجون الارمنیه و هو امیر موش من ناحیه خلط غریبی بحیره وان (ورنر، ج ۷، ص ۱۸۸؛ *معجم البلدان*: موش؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰۰).

۱) دینوری می‌نویسد که چون بهرام چوین انجمنی برای گزینش پادشاه ایران ساخت و خود داوطلب پادشاهی شد... گروهی با این پیشنهاد مخالفت کردند. موسیل ارمنی از جمله کسانی بود که بدین امر تن در نداد. بهرام گفت هر کس بدین امر راضی نیست از مداین بیرون برود... پس از سه روز... موسیل ارمنی و متجاوز از بیست هزار نفر از مداین بیرون شدند و به آذربایجان رفتند و در آنجا به انتظار بازگشت خسرو پرویز از روم اقامت کردند... (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۹۷).

۲) «... بندوی به آذربایجان، جایی که موسیل ارمنی و همراهانش مقیم بودند رسید...» (همان کتاب، ص ۹۸).

برون کرد يك های خویش از رکیب      شد آن مرد بیداردل ناشکیب  
ببوسید پای و رکیب و را      همی خیره گشت از نهیب و را

۱۵۹۹/۱۵۴/۹

و چون در دشت دوک نبرد در گرفت فرماندهی میسر شد سپاه خسرو پرویز با موسیل  
بود و در گرما گرم نبرد، خسرو، شاهپور را به یاری موسیل فرستاد.<sup>۱</sup>

ح ۹/۶۶/۹، ج ۶۳ و ۹۷۳ و ۹۷۱ و ۹۶۹/۶۷، ۱۵۷۰/۱۵۴، ۱۵۹۵ و ۱۵۹۳  
و ۱۵۸۸/۱۵۴، ۱۸۱۶/۱۱۶

### مهبود Mahbad<sup>۲</sup>

پرسید «مهبود» و گفت ای جوان  
به رخم او آهن ننداره توان  
۱۱۵/۱۲۸۵ لغت شاهنامه

نامی مجهول از لغت شاهنامه عبدالقادر.

### مهبود Mahbad<sup>۳</sup>

که «مهبود» بدنام آن پسران مفر  
روان و دلی پسر ز گفتار نظر  
۱۵۷۰/۱۲۷/۸

### مهاندخت Mehandoxt

مادر فیروزین مهران دختر یزدادین انوشیروان که همسر انوشیروان بود (بلهمنی  
چ بهار، ج ۲، ص ۱۲۰۸).

(۱) «خسرو پرویز... به آذربایجان رفت و داییش بندوی و موسیل ارمنی... به  
وی پیوستند...» (همان کتاب، ص ۱۰۰؛ و مجمل التواریخ، ص ۷۸؛ تجارب الامم  
ص ۲۲۷).

(۲) در نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «بوراب» آمده و بیت مربوط به داستان  
گشناسپ و آهنگر رومی است (مسول ۵/۱۴۸/۱۹۸؛ شاهنامه، ج مسکو  
۵/۱۹/۱۹۳).

(۳) در نسخه «مهنود» (ح ۸/۱۴۶/۱۱۶). کریستن سن می نویسد: «یکی دیگر از  
صاحبان مراتب که به امر پدر خسرو دارای مقام شده بود سرنخوارگان ماهبوذ  
←

وزیر و گنجور بیداردل انوشیروان که دلی پر خرد و رایبی درست داشت و پیوسته در جستجوی نیکنامی بود و انوشیروان در بزمها بجز از دست وی غذا نمی خورد. مهیود را در فرزند بود که خورشخانه شاهی را اداره می کردند و همسر مهیود نیز خوالیگر شاه بود. بزرگان درگاه بر مهیود رشک می بردند و مهیود ناگاه از این حسادتها و کینه ها به خدمت شاه سرگرم بود تا آنکه «زروان» به حیلۀ کار او درایستاد و از مردی جهود و جادوگر خواست تا کاری کند که گیتی از مهیود پرداخته شود:

که او را بزرگی به جایی رسید      که پای زمانه نخواهد کشید  
ز گیتی ندارد کسی را به کس      تو گویی که نوشین روانست و بس

۱۵۹۳/۱۴۸/۸

جهود جادوگر با نظری بر طعام شاه، شیری را که در غذای شاه بود زهر آلود ساخت و دو فرزند مهیود تا آگاهانه غذا را به نزد شاه بردند اما زروان شاه را از زهر آلود بودن غذا آگاه ساخت و انوشیروان فرزندان مهیود را به خوردن شیر وادار کرد و آنها با خوردن شیر بمردند و انوشیروان فرمان داد که خسانۀ مهیود را ویران

→

به همان نحو به قتل رسید. این شخص که سابقاً دسپسی به کار برده و ارتشتاران سالار سیاوش را از کار انداخته بود خود نیز به سبب دسیسۀ یکی از بزرگان موسوم به زبرگان Zabargan از کار افتاد. پروکویوس گوید: شاهنشاه به زبرگان امر داده بود از وی مایه بوذ برود و او را به حضور بیاورد. مایه بوذ که به کار افواجی که در تحت فرماندهی داشت سرگرم بود جواب داد که پس از انجام کار خود بیدرتگی به حضور خواهد شتافت. زبرگان این جواب را به شاه آورد و عرض کرد که مایه بوذ به بهانه اینکه کار دارد از آمدن امتناع می کند. خسرو سخت عصبانی شد و به مایه بوذ امر داد که برود بر روی سه پایه بنشیند (سه پایه ای که در جلو قصر قرار داشت و مقصر روی آن نشسته انتظار فرمان شاهی را درباره خویش می کشید) بیچاره چند روز در آنجا ماند و عاقبت به حکم شاه اعدام شد. این حکایت را ثعالبی و فردوسی نیز نقل کرده اند لکن به صورتی که بیشتر افسانه آمیز است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵۵). *مجموع التواریخ* مهیود را فرمایاد (فرماقار: وزیر) کسری می داند (ص ۹۶ و ح ۲ همان ص و ص ۹۳ و ح ۶ همان ص).



کردند و سر وی را از تن جدا ساختند.

پس از مرگ مهبود روزگاری برآمد تا آنکه شاه در شکارگاهی اسبی دید که داغ مهبود داشت و کسری افسرده شد و گریست و فرمان داد تا دربارهٔ مهبود تحقیق کردند و نیرنگ زروان و جهود آشکار گشت و انوشیران فرمان داد تا زروان و جهود را به دار کشیدند و سنگسار کردند و از خویشان مهبود دختری و سه زن را یافتند که همه دارایی زروان و جهود را به آنان دادند.

۱۵۷۰/ ۱۵۷۳ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۳ و ۱۵۹۱ ح، ۱۲/۱۴۶ ح، ۸/۱۳۵/۱۸ ح  
۱۶۳۰/ ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰، ۱۴۸/ ۱۵۹۱ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۹، ۱۴۷/ ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۸ و ۱۶۱۱/ ۱۵۱، ۱۶۶۷/ ۱۵۲، ۱۶۸۹ و ۱۶۸۶/ ۱۵۳

هم از کین «مهر» آن سوار دلیر  
و نوحی آذر آن سرده درنده شیر  
۸۸/۲۲۲/۶

Mehr مهر

مهرنوش: ← مهرنوش.



پلان سینه و «مهر» و ایزد گشپ  
نستند بسا نامداران بر اسب  
۲۷۹۹/۱۷۴/۹

Mehr مهر

از سرداران بهرام چوین که پس از کشته شدن بهرام با گردیده و دلاوران دیگر  
به ایران بازگشت.

یکی پادشا بسود «مهراب» نام  
ز بدست بسا گنج و منجرده نام  
۲۹۵/۱۵۵/۱

Mehrāb مهراب

(۱) بنداری در ترجمه بیت مورد مثال می نویسد: و رکب پلان و ایزد گشپ و مهر آذر (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۹).

پادشاه کابل<sup>۱</sup> که از نوادگان ضحاک بود و بر کابل فرمان می‌راند.<sup>۲</sup>

به بالا به کردار آزاد سرو  
دل بخردان داشت و مغزردان  
به رخ چون بهار و به رفتن تذرو  
دو کف یلان و هش موبدان  
به کابل همه بوم و بر داشتی  
ز ضحاک تازی گهر داشتی<sup>۳</sup>

۲۹۸/۱۵۵/۱

مهراب باجگزار سام بود و چون زال به کابل رفت با هدیه‌های فراوان به نزد وی شتافت و زال را از او مهری در دل افتاد و درباره او پرس و جو کرد و فهمید که وی را دختری بسیار زیباست و نادیده به آن دختر دل بست ولی چون مهراب به نزد وی آمد و او را به مهمانی خود خواند زال نپذیرفت زیرا می‌دانست که پدرش سام و شاه ایران با آن همدستان نیستند و مهراب را بت پرست و گمراه می‌دانند. مهراب نیز اگرچه زال راستود اما «بدل زال را خواند ناپاک‌دین» (۱/۱۵۸/۳۳۷) چون مهراب از کاخ زال بازگشت با همسر خود سیندخت از زال سخن گفت. سیندخت داستان عشق زال و رودابه را با وی در میان نهاد:

(۱) گاهی در شاهنامه پادشاه تازیان خوانده شده که صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا فرمانروایی مهراب در شرق ایران بود نه غرب:

ابا آنکه مهراب ازین ماهه نیست  
بزرگست و گرد و سپک ماهه نیست  
بدانست کز گوهر اژدهاست  
و گر چند بر تازیان پادشاست

۶۳۴/۱۷۷/۱

(۲) روایت فردوسی و ثعالی درباره داستان مهراب و زال و رودابه کاملاً همانند است (شاهنامه لغایی، صص ۳۳-۳۷ و ۵۵-۵۸). معنی مهراب را «دارنده جلوه آفتاب و کسی که تابش مهر دارد» گفته‌اند (فرهنگ شاهنامه شفق، ص ۱۴۸). دارمستر مهراب را در ردیف سهراب و رودابه و سودابه می‌داند و جزء اخیر «آب» را به معنی «ماه» عربی نمی‌داند بلکه آن را پسوند محسوب می‌داند (پرهان قاطع، ص ۲۰۶۳، ح ۲).

(۳) در مجمل التواریخ آمده است که ضحاک دو دختر داشت که یکی از آن دو را به زنی به فریدون داد و... یکی به زمین کابلستان افتاد و مهراب که جد رستم بود از فرزندان این دختر است.... (مجم‌التواریخ، ص ۱۶).

چو بشنید مهرباب بر پای جست نهاد از بر دست شمشیر دست

۸۱۶/۱۸۸۸/۱

و اندوه خورد که چرا به شیوه ضحاک تازی دختر خود را در همان آغاز نکشته است و نگرانی وی نیز چنین بود:

اگر سام یل با منوچهر شاه پیابند بر ما یکی دستگاه  
ز کابل برآید به خورشید دود نه آباد ماند نه کشت و درود

۸۳۸/۱۸۸۹/۱

اما چون سیندخت او را گفت که سام از این داستان آگاه است و به این منظور از گرگساران به ایرانشهر و به خدمت شاه ایران رفته است، مهرباب را آرامش آمد و گفت:

که باشد که پیوند سام سوار نخواهد ز اهواز تا قندهار

۸۳۵/۱۸۸۹/۱

رودابه به نزد مهرباب رفت و:

پدر چون مرا دید خیره ماند جهان آفرین را نهانی!! بخواند

۸۵۶/۱۸۹۱/۱

بدو گفت ای شسته مغز از خورد ز هر گوهران این کی اندر خورد  
که با اهرمن جفت گردد پری که مه تاج بادت مه انگشتری

۸۵۸/۱۸۹۱/۱

و چون منوچهر از پیوند زال و رودابه خشنام شد و سام را فرمود:

به هندوستان آتشی اندر نروز همه کاخ مهرباب و کابل بسوز  
نیاید که او یابد از پدرها که او مانند از بچه ازدها  
هر آن کس که پیوسته او بود بزرگان که در دست او بود  
سر از تن جدا کن زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان اوی

۹۴۵/۱۸۸۸/۱

مهرباب از شنیدن این خبر افسرده گشت و خواست تا سیندخت و رودابه را بکشد تا شاید از خشم منوچهر شاه بکاهد اما سیندخت چاره‌ای اندیشید و از مهرباب خواست تا هدیه‌های گرانبه به نزد سام برد و مهرباب سیندخت را به نزد سام فرستاد تا:

مگر شهر کابل نسوزد به ما      چو پژمرده شد برغروزد به ما

۱۱۵۱/۲۵۹/۱

سیندخت نیز سام را با خود همدستان ساخت و در همین هنگام منوچهر نیز با پیوند زال و رودابه موافقت کرد و سام این مژده را به مهراب داد:

چنان شاد شد شاه کابلستان      ز پیوند خورشید زابلستان

که گفتی همی جان برافشاندند      ز هر جای رامشگران خواندند

۱۳۶۷/۲۲۷/۱

مهراب با شکوه فراوان از زال و سام استقبال کرد و جهان پهلوان سام را ستایش کرد و تاجی زرین بر سر زال نهاد و سام و زال به کاخ مهراب درآمدند و پیوند زال و رودابه را به آیین و کیش بستند و مهراب و سیندخت به همراه زال و رودابه روی به نیمروز نهادند و پس از آنکه سه روز شادی کردند مهراب به کابل باز آمد و پس از چندی شادمانه خیر تولد رستم را دریافت کرد.

سرزمین مهراب در هنگامی که زال در گوراب بود مورد حمله شماس و خزروان تورانی قرار گرفت و مهراب بحیله با آنان از در آشی درآمد و برای آنان پیغام فرستاد که

ز ضحاک تازیست ما را نژاد      بدین پادشاهی نیم سخت شاد

به پیوستگی جان خریدم همی      جز این نیز چاره ندیدم همی

یکی مرد بینادل بر شتاب      لرستم به نزدیک افراسیاب

گر آیدونکه گوید به نزد من آی      جز از پیش تختش نیاشم به پای

۲۶۸/۳۰/۲

و از سویی پنهانی فرستاده‌ای به نزد زال فرستاد که

دو لشکر کشیدند بر هیرمند      به دیناوشان پای کردم به بند

گر از آمدن دم زنی يك زمان      برآید همی کامه بدگمان

۳۷۶/۲۱/۲

زال با شتاب به نزد مهراب آمد و با شماس و خزروان جنگید و کلباد و خزروان را کشت و با مهراب و سپاهیانش به زابلستان باز آمد و مهراب پیوسته با زال بود (۲/۳۹).

در نبردهای ایران و توران در روزگار کیتباد، مهراب دستی از سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد و افراسیاب از وی چنین یاد می‌کرد:

چهارم چو مهراب کابل خدای      که دستور شاهست و زابل خدای

۲/۶۹/۱۱۴

و کیقباد فرمانروایی زابلستان تا رود سند را به رستم داد و از او خواست که

از این روی کابل به مهراب ده      سراسر منانت به زهرآب ده

۲/۲۲/۱۶۱

ورستم در ستایش خاندان خود از مهراب سخن می گوید:

که ضحاک بودیش پنجم پدر      ز شاهان گیتی برآورده سر

۲/۲۵۷/۶۶۱

۲۲ ح و ۱۰ ح / ۱۵۶، ۳۲۵ / ۱۵۷، ۳۰۴ / ۱۵۶، ۳۰۸ / ۱۵۶، ۳۱۰ ح و ۱۴ ح / ۱۵۵، ۲۹۵

۲۲۷ ح و ۳۳۰ / ۱۵۸، ۳۵۲ / ۱۵۹، ۳۶۳ / ۱۶۰، ۳۶۲ ح / ۱۶۴، ۴۴۰ / ۱۶۵، ۴۴۰

۲۶ / ۱۷۵، ۶۲۳ / ۱۷۶، ۶۳۳ / ۱۷۷، ۶۶۸ / ۱۷۸، ۷۰۵ / ۱۸۱، ۷۹۴

۱۸۶، ۸۰۴ / ۱۸۷، ۸۱۶ / ۱۸۸، ۸۳۲ / ۱۸۹، ۸۵۰ ح / ۱۹۰، ۸۷۱ / ۱۹۱، ۸۶۵ و ۸۶۴

۲۲ ح و ۳ ح / ۱۹۹، ۱۹۸ ح / ۱۹۷، ۱۹۴ ح / ۱۹۶، ۱۹۷ ح / ۱۹۲، ۱۹۲ ح

۱۰۹۳ / ۲۰۸ ح / ۲۰۹، ۲۱۲ ح / ۲۱۰، ۲۱۴ ح / ۲۱۱، ۲۱۶ ح / ۲۱۲، ۲۱۵ ح

۱۳ و ۱۱۹۳ / ۲۱۵، ۱۲۳۹ / ۲۱۸، ۱۳۱۹ / ۲۲۴، ۱۳۴۳ / ۲۲۵، ۱۳۶۸ و ۱۳۶۲ /

۲۲۷، ۱۴۱۷ ح و ۱۴۵۴ ح / ۲۳۱، ۱۴۴۳ / ۲۳۲، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۳، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۴، ۱۴۴۳ ح

۲۳۴، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۴، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۴، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۴، ۱۴۴۳ ح / ۲۳۴، ۱۴۴۳ ح

۱۲ و ۳۵۷ و ۳۵۵ / ۳۰، ۳۰ ح / ۳۰، ۳۰ ح / ۳۰، ۳۰ ح / ۳۰، ۳۰ ح / ۳۰، ۳۰ ح

۱۷ و ۱۶۱ / ۷۲،

۶۶۰ / ۲۵۷ / ۶

و اصطخر «مهرآذر پارس»

بیامد به درگاه با یار می

۳۰۳/۴۷/۸

مهرآذر پارسى 'Mehradar - e - Parsi

۱) ولف دو صورت از این نام را ضبط کرده است یکی: «مهرآذری» و دیگر «مهرآذری» (فهرست ولف، ص ۷۸۵). مول نیز این نام را در بیت مورد مثال چنین ضبط کرده است:

از موبدانی که در عهد قباد در اصطخر می زیست و انوشیروان او را برای مباحثه با مزدك به طیسفون فراخواند.

جو «مهراش» دانشمندان پشرو  
موی در خرد پیر و سالار نسو  
۶۹۷/۹۳/۸

مهراش Mehrās<sup>۱</sup>

موبدی رومی که قیصر او را به ریاست شصت موبد به نزد انوشیروان فرستاد تا هدیه‌ها نزد او برد و با او پیمان دوستی ببندد و باز و مساو بپذیرد.

۷۰۳ و ۷۰۱ و ۶۹۷ / ۹۳ / ۸

پتی قاعدارست «مهرا» به نام  
ریشی و دانش رسیده به ۴۳  
۱۱۲/۹۳/۷

مهراں Mehrān

خردمندی هندی که از جهان کناره گرفته و با دو بادام همی زیست و از تخم گیاهان کوهی خوراک می‌کرد. همو بود که خوابهای کید را که دیگر خوابگزاران از گزارش آن

→

وز اصطخر مهرآذر پارسى پیامد به درگاه با یار سی  
۲۰۲/۷۶/۶

مجملة التواریخ نیز او را از جمله چند موبدی می‌داند که انوشیروان او را به درگاه خواند و با مزدك به مباحثه نشاند (مجملة التواریخ، ص ۹۵).

(۱) پروکوپئوس در کتاب جنگهای ایران و روم می‌نویسد که Megas اسقف شهر یروبی بود و با هدیه‌هایی از طرف مردم شهر انطاکیه به حضور خسرو فرستاده شد (جنگهای ایران و روم، ص ۱۳۶). خسرو با مگاس به طرف «هیراپولیس» حرکت کرد و در شهر هیراپولیس انوشیروان را خشتود کرد که ده ستاری طلا بگیرد و از خاک روم بیرون رود (همان کتاب، ص ۱۳۷). و سه داستان مگاس (همان کتاب، صص ۱۳۷ و ۱۳۸).

درمانده بودند گزارش کرد و تعبیری چنین بود که

سکندر بسیار سپاهی گران ز روم و ز ایران، گزیده سران

۱۶۰/۱۵/۷

مهران از کید خواست تا بسا اسکندر نسیزد و بسا یاری، دختر، فیلسوف، پزشک و قدح آب خود با اسکندر مقابله کند. مهران ظهور حضرت محمد (ص) را نیز پیش بینی کرد (۷/۱۶).

۱۲۱۹۱۱۹۹۱۱۲/۱۳/۷، ۱۵۸/۱۵، ۷۳۲۲۲/۱۹

با لقب اندر اورند «مهران» به پای

که در کینه مه داشتنی دل به جای

۵۳۶/۸۲/۸

مهران Mehrān

پدر اورند سردار ایرانی در عهد انوشیروان.

چنین گفت هرمز که «مهران» دیر<sup>۱</sup>

جوانست و گوینده و یارگیر

۵۲۴/۳۴۵/۸

مهران Mehrān

مردی دیر، که چون بهرام چوبین عازم نبرد با ساوه شاه بود از هرمزد خواست تا دیری را با وی همراه سازد که نام دلاوران را در نبرد بنویسد و هرمز مهران دیر<sup>۲</sup> را که جوانی باعوش بود با وی همراه ساخت و چون نبرد در گرفت:

دیر بزرگ جهاندار شاه بیامد بر پهلوان سپاه

۱) «مردی دیر بود در لشکر بهرام نام وی بزرگ دیر و بهرام او را از هرمز خواسته بود. بهرام را گفت به جنگ شتاب مکن با دشمنان. بهرام گفت خاموش باش که مادر از توتهی نشیناد. تورادوات و قلم به کار آید جنگ چه دانی؟» (پلیمی، چ مشکور، ص ۱۸۶).

۲) اخبار الطوال نام این دیر را «بزدک» ذکر کرده است و بهرام نیز نمی تواند او را دستگیر کند (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۸۹) اما پلیمی نام این مرد را «بزرگ دیر» می خواند (چ مشکور، ص ۱۸۶).

بدو گفت کاین را خود اندازه نیست  
ز لشکر نگه کن برین رزمگاه  
گزاف زبان ترا تازه نیست  
چو موی سپیدیم و گاو سیاه

۸۱۲/۲۶۲/۸

مهران را عقیده بر آن بود که ایرانیان شکست خواهند خورد ولی بهرام غشمناک  
شد و غریب را آورد که

ترا از دواتست و قرطاس بر  
ز لشکر که گفتت که مردم شمر

۸۱۶/۲۶۲/۸

چون نبرد در گرفت، مهران با خراد بر زمین از سپاه گریخت و به کوهی پناه برد که  
مشرف بر سپاه بود و می توانست به نبرد بهرام اشراف داشته باشد و چون بهرام  
پیروزشد او را ستود.

مهران در هنگامی که بهرام پرموده را تازیانه زد به وی اعتراض کرد و همو  
بود که عزم را آگاه کرد که بهرام بردی یمانی و موزه ای از گوهر ناپسوده و گوشوار  
سیاوش را از گنج پرموده برای خود برداشته است (ح/۳۹۴/۸) و چون بهرام را  
دل پراز تاج گشت خراد و مهران شبانه از بلخ گریختند اما یلان سینه مهران را  
دستگیر ساخت و به بند کشید و به نزد بهرام چوین برد و چون بهرام با او از خواست  
خود مبنی بر اعلام پادشاهی سخن راند مهران در این کار بخشش آسمان را شرط این  
امر دانست اما گردید که خواهر بهرام بسختی به او تاخت که بر این دانش تو نباید  
گریست.

رگنج جهاندار «مهران» میرد

یگانه به منذر و نعمان میرد

۲۵۴/۲۵۷/۵

مهران Mehrān<sup>۱</sup>

مهران ماهرویه دلاوری ایرانی که فرمانده سپاه سوار دوازده هزار نفری ایران  
بود که با اعراب در نزد یک حیره پیکار کرد. مهران از همدان بود. و ظاهر آ مرزبان  
همدان بود.

۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است و بنداری نیز از این نام ذکر به میان  
نیآورده است. در شاهنامه ها معمولاً بیت مورد مثال چنین است:



یکی از بزرگان روزگار یزدگرد بزمکار که گنج و هدایای شاه را برای نعمان منذر برد.

گزین کرد گری خردمند و راد

کجا نام او بود «مهران ستاد»

۲۱۲۶/۱۷۸/۸

مهران ستاد *Mehrān setād*<sup>۱</sup>

موبدی خردمند و راد و جهان دیده که انوشیروان او را برای خواستگاری دختری نژاده و زیبا از دختران خاقان به چین فرستاد و از او خواست تا بیهوش باشد که او را نفرینند.

مهران ستاد در خرداد روز به نزد خاقان شتافت. خاقان چین را تنها يك دختر از خاتون بود و چهار دختر از پرستندگان که خاقان را از آن خاتون زاده شکیب نبود و بر آن بود تا یکی از آن چهار پرستار زاده را به انوشیروان دهد. چون مهران ستاد به درگاه خاقان رسید خاقان کلید شبستان خود را به وی داد و با چهار پرستار به

۱) این نام در بعضی نسخه های شاهنامه به صورت «مهران شاد» آمده است. (ح ۱۹ / ۱۷۸ / ۸). در *مجمل التواریخ* «مهران شتاد» ضبط شده است (ص ۷۵). اگرچه در بعضی نسخه ها «مهران شنان» هم آمده است (ح ۷، ص ۷۶). بهار در همان حاشیه می نویسد نام این شخص در داستان قدیم بهرام شوین بوده است و دیشوری و طبری و ابوعلی و حمزه و مسعودی و غیره آن را نیابورده اند و لسی بلعمی در ترجمه طبری گوید که من به کتاب اخبار عجم تمام تر یافتیم و بگویم و گوید: مردی نام وی بنتخیان (سنجبار؟) از سرهنگان هرمز... گفت بدم «مهر استاذ» و باز گوید: مهر استاذ و مهر استاذ (نسخه: مهران ستاد) نیز گفتند. فردوسی نام سرهنگ را نستوه و نام پدرش را مهران ستاد آورده گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام  
خردمند و بیدار و نستوه نام  
پندم آن خردمند مهران ستاد (شاهنامه، چ خاور، جلد ۵، ص ۱۵ و *مجمل التواریخ*، ص ۷۶، ح ۷).

ز گنج جهاندار ایران ببرد یکایک به نعمان منذر سپرد

۲۵۲/۲۷۸/۷

شبهستان فرستاد و پنج دختر خود را بر تخت نشاند. و هریک از چهار پسر ستارزاده را تاجی بر سر نهاد ولی دختر خاتون زاده را بی تاج نهاد و آن پسر را جامه های کهنه بر تن کرد. مهران ستاد دریافت که خاقان در این کار حیلته ای به کار برده است بنابراین آن دختر بی تاج و آرایش را برگزید و خاقان با آنکه در دل ناخشنود بود نساگزیر دختر را با گنجهای فراوان و غلامان و کنیزان پیشمار به همراه مهران ستاد به نزد انوشیروان فرستاد و خود مهران ستاد را نیز خلعتهای فاخر بخشید.<sup>۱</sup>

مهران ستاد از راه گرگان به طیسفون به نزد انوشیروان آمد.

سر موبدان بود مهران ستاد      بشد با شبهستان خاقان نژاد

۲۳۲۱/۱۸۸/۸

مهران ستاد که در روزگار هرمز انوشیروان پسر و فرزند شده بود توسط فرزندش که یکی از دلاوران ایرانی به نام نستوه بود (در حالی که او را برگرفته و به کاخ برده بودند) به نزد هرمز رفت و با هرمز از غلبه بهرام چوبین بر ساوه شاه سخن راند و در همانجا جانش برآمد و در گذشت (۸/۳۳۸).

۱) *مجمعل التواریخ* حکایت رفتن مهران ستاد را به چین باختصار چنین نوشته است: «و خاقان دختری به کسری داد پسندید. مهران ستاد معتقد شاه بود در این کار و او مادر هرمز بوده (ص ۷۵). اما در *تاریخ بلعمی*، داستان، تفصیل بیشتری دارد با این تفاوت که از مهران ستاد نام نبرده و نوشته است که انوشیروان رسول فرستاد: «انوشیروان دختر خاقان بخواست و رسول فرستاد و او را ده دختر بود یکی از خاتون بزرگ و دیگران از زن دیگر و خاتون دختر *حلك فغفور* بود که عم خاقان بود. پس چون رسول انوشیروان پیامد *ملك ترك* هرده دختر را پیش رسول برپای کرد. همه آراسته الا این دختر که از خاتون بود. رسول آن دختر را اختیار کرد و گفت باری اگر انوشیروان را فرزندی آید اصلی باشد پس رسول او را بیاورد و انوشیروان را از وی هرمز آمد...» (بلعمی، ج ۲، ص ۱۰۷۱ و ح ۲).

۲) در *مجمعل التواریخ* آمده است که «هرمز بهرام چوبین را به حرب ساوه شاه فرستاد به راهنمایی مهران ستاد که از *فالكویان* ترکان شنیده بود. در آن وقت که مادر هرمز را آورد و بهرام را به نشانی که مهران ستاد گفت به دست آورد تا برکت و ساوشاه را بکشت.» (*مجمعل التواریخ*، ص ۷۷)

26/117/112139311373112831129/178'2231152/179'219  
 3 2115 3 2165/180'2194/181 '2228/182'2235/183'2321/  
 188'2356/190'26324932443 249/235'294/238'215 3 4103  
 405/239'  
 280/22/9

بلو گیت نامت چه کرد آنکه زاد  
چنین داد پاسخ که «بهران ستاد»  
۱۰۲۵/۷۵/۹

مهران ستاد Mehrān Setād

مہران گراز ہے شہران گراز درہمیں کتاب۔

مهرآوه پادشاهی که با دهمرای شاه هند در جنگ بود و با همای جنگید و کشته شد (همای نامه، صص ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۶۸).

مهربان فردوسی (بی‌نام) در مقدمه داستان بیژن و منیژه، فردوسی یکی از شورانگیزترین اوصاف را از همسر یامشوق خود دارد در حالی که نه از او نام می‌برد و نه نشانی از وی را ذکر می‌کند تنها اوصاف شخصیت او را به صورت های زیر ذکر می‌کند: مهربان، بت، بت مهربان، چنگزن و میگسار، نگار سمن بوی، یار فرخ نهاد و سروین ماهر وی (شاهنامه، چ مسکو، ج ۵، ص ۷، ابیات ۱۵ و ۱۶ و ۲۵ و ۲۷ و ح ۷). همین زن است که داستان بیژن و منیژه را برای فردوسی می‌خواند و از شاعر می‌خواهد تا این داستان را به نظم کشد و فردوسی چنین می‌کند (۵/۸/۲۷).

کمون بشتو ای جفت نیکی شناس

اوصاف دیگر این زن به نقل از فردوسی چنین است: مهربان یار، بت خوبچهر،  
مهربان یار پیراسته، ماه خورشید چهر، سرو پیراسته، بت مهربان، مهربان جفت  
نیکی شناس (شاهنامه، ج ۵، ص ۸، ابیات ۳۹، ۳۲ و ۱۷۴۶).

۱) در نسخه «مهوران‌شاده» (ح ۱۶/۷۰/۹). بنداری این نام را نیاورده است و نام و داستان او در تواریخی چون بلعمی نیز نیست.

مردی توانگر و دبیری مایه‌ور که از خره اردشیر بود و در بیابانی که به روم می‌پیوست به خسرو پرویز برخورد و خسرو و سپاهش را خویش داد و بزرگ داشت.

دگر مهر برزین فرزند اسفندیار را  
سوم «مهر برزین» خرداد را  
۱۳۳۷/۳۸۷/۷

مهر برزین Mehr Borzin<sup>۱</sup>

از سرداران بهرام گور که پسر خرداد بود.

کجا نام او «مهر بنداد» بود  
ازان زخم شمشیر او شاه بسود  
۲۶۶/۳۲۰/۷

مهر بنداد Mehrbandād<sup>۲</sup>

مردی که نسل و دهقان که در پیشه‌ای که بهرام گور در آنجا دوشیرشکار کرد می‌زیست و بهرام را به خانه خود فرا خواند و رامشگران آورد و خوانی بس آراسته گسترده و بهرام آن بیشه و جایگاه را به وی بخشید.

۲۷۷ و ۲۶۶/۳۲۰/۷، ۲۸۰/۳۲۱

مهر بیداد Mehrbidād

← مهر بنداد (و ح ۷/۳۲۰/۲؛ فهرست ولف، ص ۷۸۶).

(۱) در نسخه «مهر برزین فرهاد» آمده است (ح ۷/۳۸۷/۲۱). توضیح آنکه در شاهنامه «مهر برزین» نام نخستین آتشگاهی است که گشتاسپ پس از آنکه به آیین زردشت گروید بنا کرد (د ۶/۶۹/۶۵).

(۲) این ترکیب به معنی مهر بنیاد است چه «بنداد» به معنی «بنیاد» است که اصل و پشتیبان معنی می‌دهد (برهان قاطع، صص ۳۰۵ و ۳۰۶ و ح همان ص). کلمه بنداد را به ضم اول هم نوشته‌اند. ولف آن را به فتح اول آورده است (ص ۷۸۵).

## مهر پیروز 'Mehr Peruz

دگر «مهر پیروز» بهسزاد را  
سوم مهر پیروزین خرداد را  
۱۴۲۷/۲۷۸/۷

پسر پیروز از سرداران بهرام گور.

## مهرزاد Mehrzād

هم از کین نوش آذد و «مهرزاد»  
دو شاه گرامی دو فرخ فزاد  
ح ۹/۲۲۵/۶

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران اسفندیار است: ← مهرنوش در همین کتاب.

## مهرک 'Mehrak

به چهارم یکی مره بد بدزاد  
کجا نام او «مهرک» نوشزاد  
۶۱۶/۱۲۶/۷

فرمانروای چهارم در روزگار اردشیر پاپکان. مهرک در هنگامی که اردشیر با سپاه هفتاد می‌جنگید از نبودن شاه در پایتخت استفاده کرد و از چهارم<sup>۱</sup> سپاه برگرفت و به خور<sup>۲</sup> اردشیر رفت و گنج شاه را به تاراج داد و چون اردشیر به خور<sup>۳</sup> اردشیر باز آمد برای نبرد با مهرک به چهارم شتافت و او را دستگیر کرد و گردن زد<sup>۴</sup> و سر وی را در آتش افکند و خاندان مهرک را نابود ساخت مگر دختری که پنهان شد و اردشیر او را نیافت و چون اردشیر به پادشاهی رسید و از کید دانای هندی سرانجام خود را پرسید کید پیشگویي کرد که از پیوند خاندان اردشیر با دختری از خانواده مهرک

مهرناز Mehrnāz نام خواهر کیکاوس که وی را به زنی به رستم داده بود (تاریخ گزیده، ص ۸۷).

(۱) در نسخه‌های صورت «مهر پیروز خرداد»، «مهر پیروز بنداد» و «مهر پیروز بیداد» آمده است (ح ۷/۲۸۷/۱۹).

(۲) در بهلوی مترک Mitrak: مهرک نوشک زاتان است. (کارنامه اردشیر پاپکان فره‌وشی، صص ۶۳ و ۶۴). در بعضی نسخه‌های شاهنامه «نوشک مهرزاد» است (ح ۷/۱۴۶/۲).

پادشاهی درخاندان وی بایدارخواهد ماند. شاپور پسر اردشیر با دختر مهرک پیوند  
زناشویی بست و از او اورمزد به جهان آمد.

۶۲۷۵۶۲۵۵۶۲۳۵۶۱۶/۱۴۶/۷۰۶۸۹۵۶۸۸۵۶۸۷/۱۴۹۰۱۸۳/۱۶۵۰۲۰۲  
۱۹۹۵۱۹۸۵۱۹۴۵۱۹۱/۱۶۶۰۲۴۲/۱۶۹۰۲۷۱/۱۷۰۰۲۸۰/۱۷۱۰۲۹۴/  
۱۷۲۰

۵۷/۳۲/۸

پرستاد دیرینه «مهرک» چه کرد

که روزی از اندک شد و روی زرد

۳۷۲۴/۲۷۱/۸

Mehrak مهرک

یکی از خدمتگزاران دیرینه انوشیروان که چون مست به درگاه شاه رفت انوشیروان  
حقوق او را کسر کرد.

مهرنرسه این نام در شاهنامه نیامده ولی داستان وی با ذکر وزیر یزدگرد بزهکار  
آمده است:

همان زیردستان فریادخواه	فرستادگان آمدندی ز راه
بدان کارها نیز بشتافتی	چو دستور زان آگهی یافتی
فرستاده را راه دادی به شرم	به گفتار گرم و به آواز نرم
شما را بدو راه دیدار نیست	بگفتی که شاه از در کار نیست
به فرمانش پیدا شد آن راستی	نمودم بدو هر چه درخواستی

←

۲۹/۲۶۵/۷

(۱) در کارنامه اردشیر پاپکان آمده است: «مهرک انوشک زاتان از زرهَم zarham  
(جهرم) پارس چون شنود که اردشیر به درکرم ناپرداوش است و بر سپاه کرم پیروز  
نشد سپاه و گند آراست به جای اردشیر شد و همگی هیر و خواسته گنج اردشیر برد...»  
(کارنامه اردشیر پاپکان، ص ۶۳) طبری می نویسد مهرک فرمانروای ابرسانس  
از اردشیر خوره بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۵، ح).

(۲) در کارنامه اردشیر پاپکان تنها اشاره به کشته شدن مهرک دارد و تفصیلات شاهنامه  
را در مورد نحوه قتل او فاقد است (کارنامه اردشیر پاپکان، چ فره‌وشی، ص ۷۷).

→

اما طبری و بلعمی نام این وزیر را «مهرنرسه» نوشته‌اند و لقب او را «هزار بنده» گفته‌اند (طبری، ج ۱، ص ۴۹۸). بلعمی می‌نویسد:

«و یزدگردائیم... ستم کرد و عجب آورد... ورعیت خسوارداشت... پس یکی را وزیر کرد نام او نرسی، مردی حکیم و بزرگوار بود. مردمان شدند و چنان گمان بردند که یزدگرد سخن وی بشنود و سخن او هرگز نشنیدی...» (بلعمی، تصحیح بهار، ج ۲، ص ۹۲۱). کریستن سن می‌نویسد: یزدگرد، مهرنرسی را که دشمن بزرگ عیسویان بود به مقام بزرگ فرماندار برگزید (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷). نلدکه (در تاریخ طبری، ص ۷۶، یادداشت ۱) با دلایل تاریخی عدم صحت قول طبری را که می‌گوید یزدگرد بلافاصله پس از جلوس به تخت، مهرنرسه را وزیر خود نمود آشکار کرده است. (همانجا). کریستن سن مهرنرسه را پسر وازگ می‌داند (طبری، ص ۸۷۲؛ نلدکه، ص ۱۱۶) و لقب او را هزار بندگان می‌داند و می‌نویسد: نسب او به خانواده «سپندیاد» می‌رسید که یکی از هفت خاندان ممتاز بود. مورخان عرب و ایرانی او را مردی هوشمند و صاحب تدبیر شمرده‌اند و... مؤلفین عیسوی نسبت بد او کینه ورزیده و لازار لری او را خائن و دورو و بیرحم خوانده است (همان مأخذ، ص ۳۰۱). مهرنرسه در املاک وسیعی که در نواحی اردشیر خوره و شاهپور پارس داشت تصور متعدد بنا کرد و آتشگاهی ساخت که به نام «مهرنارسیان» موسوم شد و در ناحیه اردشیر خوره چهار دبه و در هر دبه یک آتشگاه بنا نمود. یکی برای خود و سه دیگر را برای هر یک از سه پسرش: زراوند و ماه گشسب و کاردار (همان مأخذ ص ۳۰۲). بلعمی درباره فرزندان مهرنرسه از قول طبری می‌نویسد: «یکی را نام «زراوندا» بود و علم داشت و کار دین و حکمت و هنر مند بود و موبد و نام دیگر ماجشس بود شمار دانست و دبیری. بهرام او را دبیری داد و بزرگ کرد و دیوان خراج همه مملکت بدو داد و نام مرتبه او به پاری و استریوشان سالار (سالاردها قین و کشکاران) که طبعاً جمع مالیات و خراج هم بها او بود چه و استریوشان در طبقه بندی ساسانی زراعت پیشگان بوده و طبقه سوم و تسوده مردم را به این نام می‌خوانده‌اند: اول آذروانان، دوم رشتاران سوم، و استریوشان» (بلعمی، ج بهار،

←

## مهرنوش Mehrnōs

← مهرنوش (فهرست ولف، ص ۷۸۶).

یکی نام یهمن دوم «مهرنوش»

سیم نام او بد دل افروز طوش

۵۲۹۰۱/۱۲۷/۶

مهرنوش Mehrnōš<sup>۱</sup>

نام یکی از چهار پسر اسفندیار. مهرنوش دو دژ گنبدان بنا اسفندیار بود و چون اسفندیار رها شد و از بند به یاری گشتاسپ شتافت مهرنوش نیز با وی بود. او به همراه پدر به زابلستان رفت و چون برادرش آذرنوش به دست زواره کشته شد:

خمی شد دل مرد شمشیر زن برانگیخت آن باره پیلتن

۱۰۸۲/۲۸۲/۶

و برای کینه خواهی به سپاه زابلستان حمله برد و با فرامرز روبرو شد و پس از نبردی سخت:

→

ج ۱۲، ص ۹۴۸ و ج ۵ همان ص) و نام سه دیگر سسنگان بود و سواری دانست و مردی داشت (همان کتاب، ص ۹۴۹). مهرنوسه چون پیرشد از بهرام گوردستوری خواست و گفت مرا سال بسیار برآمد و پیرشدم اکنون عبادت کنم و کار آن جهان کنم. بهرام او را دستوری داد. او به شهر خود باز شد و نام آن شهر اردشیر خره و آنجا عبادت می کرد و چهار دبه بنا کرد... (۸۳۲) (همان کتاب، همان ص).

۱) در بند هشن آمده است که اسفندیار سه پسر داشت که یکی از آنان «مهرنوسه» نام داشت و مهرنوش تحریف آن است. در بعضی از نسخ شاهنامه این نام «مهرنوس» و «مهرطوش» آمده است (ج ۶/۱۲۷/۲۶) ← مهر و مهرزاد در همین کتاب و (غرر ثعالی ص ۳۶۴). در طبری این نام به صورت «مهرین» آمده است (ج ۱، ص ۶۸۰). در بلخی مهرنوش است (ج بهار، ج ۱، ص ۶۶۶).

۲) بیت مورد مثال از دقیقی است.



در آورد گد تیز شد مهرنوش  
بزد تیغ بر گردن اسب خویش  
فرامرز کردش پیاده تپاه  
نبودش همی با فرامرز توش  
سر پادشای اندر افکند پیش  
و خون لعل شد خاک آورد گاه

۱۰۹۰/۲۸۲/۶

و چون اسفندیار به سپاه خود بازگشت:

به تابوت زرین و در مهد ساج  
فرستادشان زی خداوند تاج

۱۱۹۲/۲۹۰/۶

هنگامی که بهمن به پادشاهی رسید اندیشه بر انتقام از کشتندگان مهرنوش گماشت.

۱۱۸۶/۱۱۹۶، ۱۰۸۸/۲۸۴، ۱۰۹۴ و ۱۰۵۱ ح، ۱۰۸۱/۲۸۳، ۱۲۷/۶، ۱۰۹۱/۲۹۰

۲۹۰، ۹/۲۴۳، ۳۹/۳۴۵

بدین داستان زد یکی «مهرنوش»

پرستار پاهوش و پشمینه پوش

۸۴۹/۱۰۲/۸

مهرنوش Mehrnōš

دانا‌یی پشمینه پوش که انوشیروان داستانی را از او یاد می‌کند.

چو بنفشه گریان بند «مهرنوش»

بر از دره با تله و با غروش

۵۵۳/۳۵۶/۹

مهرنوش Mehrnōš

از خردمندان درگاه ماهوی سوری که او را از کشتن یزدگرد سوم بر حذر داشت.

از آن پس فرمود «مهروی» را

که باقد نگهدار بندوی را

۹۵۱/۶۶/۹

مهروی Mahrōy

یکی از سرداران بهرام چوبین که چون بهرام، بهرام سیاوشان را که نگهبان  
بندوی بود کشت نگهبانی بندوی را بدو سپرد اما مهروی بندوی را گریخته  
پاقت.

مهرهرمزد Mehr hurmuzd<sup>۱</sup>

مرا «مهر هرمزد» خوانند گفت  
 مرغی بدین شهر بی یار و جفت  
 ۳۳۷/۲۸۲/۹

۱) کریستن سن این مرد را «مهرهرمزد» یا «نیوهرمزد» می‌داند که پسر مردان‌شاه بود که خسرو پرویز پدر او را به هلاکت رسانیده بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۷۱). در خردنام قاتل خسرو نیامده است ولی داستان او با ذکر اینکه «مردی عجیب‌الخلقه و بد صورت که مدعی‌تر از فقر و تنگدستی» بود ذکر کرده است (شاهنامه تعلیقی، ص ۳۴۹). در بلخی نام او همانند شاهنامه «مهرهرمزد» است پسر مردان‌شاه که پرویز پدر او را کشته بود (چمشکور، ص ۲۵۳). اما در اخبار الطوال نام این شخص «یزدک» پسر مردان‌شاه است که مرزبان بابل و خطر نیه بود. (اخبار الطوال ترجمه فارسی، ص ۱۲۵). نظامی نیز کشتن خسرو پرویز را به مردی زشترو و بد سرشت نسبت می‌دهد و می‌سراید:

نبوده در سرشتش هیچ مهری  
 چو نفاط از بروت آشفشانی  
 سریر شاه را بالا همی جست  
 جگر گاهش درید و شمع را کشت  
 که خون برجست از و چون آتش از میغ  
 برون زد سرزروزن چون عقابی

فرود آمد ز روزن دیو چهری  
 چو قصاب از غضب، خونی‌نشانی  
 چو دزد خانه بر کالا همی جست  
 به یالین شه آمد تیغ در مش  
 چنان زد بر جگر گاهش سر تیغ  
 چو از مساهی جدا کرد آفتابی

خسروشیرین، ۴/۴۱۸

طبری آورده است که جوانی به نام مهرهرمزدین مردانشاه برای کشتن کسری (خسرو پرویز) پیش‌آمد و مردانشاه فاذوسپان کسری بر ناحیه نیمروز بسود (ص ۶۲۶) و کریستن سن نام وی را نیوهرمزد فرزند پادگوسپان مردانشاه آورده و فاذوسپان معرب پادگوسپان است از پاذگوس (Padhgōs) یا پابگوس (Paygōs) که به ناحیه وسیعی از کشور در زمان قباد اطلاق می‌شد و او چهار پاذگوسپان معین کرد بر چهار پاذگوس باختر (شمال)، خوراسان (شرق)، تیمروز (جنوب)، خوروران (مغرب) و پاذگوسپان در زیر فرمان سیاهبزان بودند. چنانکه پس از شاه (در زمان

مردی زشترو و بد رخسار که فردوسی او را چنین توصیف کرده است:

دو چشمش کی بود و دو رخساره زرد      تنی خشک و پرموی و رخ لاژورد  
پیر از خاک پای و شکم گرسنه      تن مرد بیدادگر برهنه  
ندانست کس نام او در جهان      میان کهان و میان مهان

۴۳۹/۲۸۱/۹

چون شیروی و یاراناش بر آن شدند ناخسرو پرویز را بکشتند و به دنیال کسی می گشتند که خسرو را بکشد این مرد را در راه جستند و خواست خود را با او در میان نهادند و مهر هر مزد:

بدو گفت کاین رزم کار مست      چو سیرم کنی این شکار مست

۴۴۰/۲۸۱/۹

پس او را کیسه ای زر و خنجری تیز دادند و مهر هر مزد به نزد خسرو پرویز رفت و چون خسرو اندیشه او را دانست خود را برای مرگ آماده کرد و:

بشد مهر هر مزد خنجر به دست      در خانه پادشا را بیست  
سبک رخت و جامه ازو در کشید      جگر گاه شاه جهان بر درید

→

یزدگرد اول (درجه های بزرگ چنین بود: ۱- وزیر ک فرم دار ۲- موبد و بدان ۳- هیربدان ۴- دایرید ۵- سپاهبد (بلعی، ص ۸۸۳، ح ۶). در بلعی آمده است «مهر هر مزد پسر مردان شاه که خسرو پرویز خواست که بدل پدر به یابل فرستد، هر چند گفت نرفت و از لشکری توبه کرد...» (همان کتاب، ص ۱۱۵۳) «... شیرویه، پسر مردان شاه را دید آن مردان شاه که پرویز دست او را بریده بود. او را گفت برو و پرویز را بکش و نام پسر مردان شاه مهر هر مزد بود. پس آن مهر هر مزد پیش پرویز رفت. پرویز گفت: تو مرا خواهی کشت که من چنان مرا گفته بودند که مرگ من بدست کسی باشد از ولایت نیمروز و ندانستم که تو خواهی بودن و تو را نشناختم و پدر تو را بکشتم و تو پسر او بی و هر که کشند پدر را نکشد حرام زاده بود... مهر هر مزد تبریزی بر کف او زد کار نکرد... مهر هر مزد به تبریزی دیگر کار او آخر کرد...» (همان کتاب، ص ۱۱۸۳). در کتاب ایران در آستانه یورش تازیان، تاریخ قتل خسرو را ۲۹ فوریه ۶۲۸ میلادی نوشته اند (ص ۲۱۱).

پیچید و برزد یکی سرد باد      یزازی بر آن جامه برهجان بداد

۴۶۰/۲۸۲/۹

۴۵۸۳۴۴۷/۲۸۲/۹

شود پیر «مهیارد» امشب جوان<sup>۱</sup>

مروغان کنند پیش مهمان مروان

۱۵۱۵/۱۲۱/۲

مهیارد Mahyār

← ماهیار پیرمردی مهمان نواز در روزگار بهرام گور.

چنین گفت «میرو» که این زاد و بوم

جهان آفرین تا پی افکند روم...

۱۲۸۲/۱۱۵ لغت شاهنامه

میرو Mirō

نامی ایرانی، مقصود «میرین» است: ← میرین.

۲۱۵/۱۲۸۶/۲ دبیر سیاقی

چو «میروی» طبری و چون ارمنی

به جنگ افتد با کیش اهریمنی

۵۶/۲۱۵/۹

میروی Mirōy

از سرداران رستم هرمزان در نبرد با سعد وقاص در قادیسیه. او با اندیشه سازش با تازیان مخالف بود.

(۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه مصراع مورد مثال چنین است: «شود ماهیار اندرین شب جوان» (مول ۱۵۱۵/۳۱۸/۵؛ فهرست ولف، ص ۷۸۷).

(۲) این نام در لغت شاهنامه آمده و از شاهنامه مورد استفاده عبدالقادر گرفته شده است. در شاهنامه‌های موجود به جای این نام «میرین» آمده است:

چنین گفت میرین بسدین زاد بوم      جهان آفرین تا پی افکند روم  
نیاکان ما جز به گرز گران      نکردند بیکار بسا مهتران

۲۱۵/۱۲۸۶/۲ دبیر سیاقی

(۳) در نسخه «مربوی» (ح ۱۳/۳۱۵/۹).

میرین Mirin<sup>۱</sup>

یکی مهتری بود «میرین» به نام  
سرافراز و بارای و با گنج و کام  
۲۹۲/۲۶/۶

دلاوری رومی که فرستاده‌ای به نزد قیصر فرستاد و از وی دخترش را خواستگاری کرد اما قیصر پاسخ داد که پس از همسرگزینی کنایون، دیگر دختران خود را بدان طرز شوهر نخواهد داد. بنابراین از میرین خواست تا گرگی را که در بیشه فاسقون است بکشد. میرین نیز پذیرفت اما چون به طالع و اخترنگریست دید که کسی از ایران می‌آید که داماد قیصر می‌شود و دو دد رامی‌کشد. میرین که از کار کنایون و گشتاسپ

۱) مصحف میروئید است که نام یکی از سرکردگان نامی یونان در جنگ پلانه بود. (برهان، ص ۲۰۷۶، ج ۵؛ و تاریخ ایران باستان، ج ۴، ص ۹۴۱ و Myronid) در بعضی نسخ تاریخ گزیده «میرن» هم آمده است (ص ۹۲ و ج ۳ همان ص). در بعضی نسخه‌های شاهنامه «میری» ضبط شده است (ج ۶/۲۶/۱).

مهیار دلاوری ایرانی که آه‌وزگار و وارکاران (مؤدب‌الاساویر) بود و در توطئه کشتن شهربراز شرکت داشت (ایران در آستانه یورش نازیان، ص ۲۲۴).

## مهین بانو (شمیرا بانو)

ز مردان بیشتر دارد سترگی  
شمیرا نام دارد آن جهانگیر  
مهین بانوش خوانند از بزرگی  
شمیرا را مهین بانوست تفسیر  
۱۵/۴۹ خسرو شیرین

عمه شیرین که فرمانروای اران تا ارمنستان بود (خسرو شیرین نظامی).

میره نام فرستاده اردشیر به نزد کید هندی (زند و هومن یمن، ص ۲۵۳). در کارنامه اردشیر چاپ‌فرموشی این کلمه به معنی مرد، خواجه و نجیب‌زاده آمده است. در شاهنامه این نام نیست ولی داستان وی چنین است:

چو بشنید بگزید شاه اردشیر  
فرستاد نزدیک دانا به هند  
جوانی گرانمایه و تیزویر  
بسی اسپ و دینار و چندی پرند  
(کارنامه اردشیر فرموشی، ص ۱۱۵، ج ۳ و ۲).

آگاه بود به نزد عیشوی رفت و چون عیشوی او را به گشتاسپ شناساند چنین گفت:  
 دبیرست و با دانش و ارجمند      بگردد شمار سپهر بلند  
 سخن گوید از فیلسوفان روم      ز آباد و ویران هر مرز و بوم  
 هم از گوهر سلم دارد نژاد      پدر بر پدر نام دارد به یاد  
 به نزدیک او است شمشیر سالم      که بودی همه ساله در زیر سلم  
 سوار است گردافکن و شیرگیر      عتاب اندر آرد ز گردون به تیر

۳۴۱/۲۸/۶

گشتاسپ داوطلب شد که یا گرگ به نبرد پردازد، شمشیر سلم را گرفت و به پیشه فاسقون رفت و میرین و میرین و عیشوی نیز او را همراهی کردند. گشتاسپ گرگ را کشت و میرین او را هدیه‌های فراوان داد و لسی گشتاسپ از این هدایا تنها اسبی را برگرفت. میرین پس از این ماجرا به نزد قیصر رفت و با قیصر از کشتن ازدهای گرگ مانند سخن گفت و خود را کشته آن معرفی نمود. قیصر شادمانیها کرد و مجلسی آراست و کاوان گردون کش، گرگ را به نزد وی آوردند و قیصر نیز دختر به میرین داد و نامه‌ها به هرسو فرستاد:

که میرین شیر آن سرافراز روم      ز گرگ دلاور تهی کرد بوم

۳۶۰/۳۶/۶

میرین با اهرن که او نیز خواستگار دختری از دختران قیصر بود نیز نهانی، ماجرای خود را بازگفت و اهرن به یاری گشتاسپ با دختر قیصر ازدواج کرد (اهرن) میرین و اهرن در نبرد با الیاس حضور داشتند و قیصر را یاری می‌دادند.

۳۵۷/۲۹، ۲۹ ح و ۳۲۷/۲۸، ۳۲۸ و ۳۳۶، ۲۹۲/۲۶/۶ و ۳۰۵،  
 ۴۴۵/۲۵، ۱۳ ح و ۴۲۱/۳۴، ۴۰۳/۳۲، ۳۶۲/۳۰ و ۳۶۹ ح و ۳۷۱ ح،  
 ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۸۲ ح، ۴۵۸/۳۶ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۴ ح و ۵ ح و ۲۸ ح،  
 ۴۷۵ و ۴۶۸/۳۷، ۴۹۷ و ۴۸۸ و ۴۸۳/۳۸، ۵۰۹/۳۹، ۵۲۶/۴۰، ۷ ح،  
 ۶۴۱/۴۸، ۶۷۲/۵۰، ۶۸۵/۵۱

به میلاد بهر ایران زمین

کلید در گنج و تاج و تگین

۱۵۸/۸۴/۲

میلاد 'Milād

(۱) این نام معروف مهرداد Mithradāt است که نام چندتن از شاهان اشکانی

←

بهاوانی ایرانی که چون کاوس خواست تا به مازندران رود ایران زمین و کلید  
کنجهای کهن و تاج و نگین پادشاهی را به وی سپرد و:

بدو گفت گر دشمن آید بهدید      ترا تیغ کینه بپایند کشید  
زهر بد به زال و به رستم پناه      که پشت سپاهند و زیبای گاه  
۱۶۵/۸۴/۲

میلاد به همراه کاوس به هاماواران رفت و در هنگامی که کیخسرو برای نبرد با افراسیاب  
سپاه می آرست صد سوار از خاندان میلاد به سرداری گرگین با وی بودند.  
بهرام چوین می خواست تا آیین خاندان میلاد را با نابود کردن ساسانیان زنده  
سازد (۳۲/۹).

۱۵۸/۸۴/۳، ۵۶/۱۳۰۱

ح ۲۱۵۴/۱۷/۵، ۲۳۹/۲۳، ح ۲/۴۲، ح ۲۲/۱۳۶، ۶۸۷/۱۵۹، ۹/۳۲۱۱

۴۸/۹/۵، ۱۰۴/۱۲، ۱۱۶ و ۱۰۷/۱۳، ۱۰۹ و ۱۰۹۵/۷۲، ۱۵۰۷/۱۷۱، ۱۴۲

→  
بوده است. در فهرست بوستی از پادشاهان اشکانی شش مهرداد نام برده شده است  
که یکی از آنها معاصر گوترزس، و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و از معارضان  
اوست (برهان قاطع، ص ۲۰۸۰، ح ۷ و کارنامه شاهان، ص ۲۸). مجمل التواریخ  
اورا از بهلوانان عصر کیکاوس می داند (ص ۹۱) که از نیاکان بهرام چوین بود (ص  
۳۸۶). «نام میلاد در تواریخ اسلامی نیز مشهور است. مثلاً حمزة بن الحسن و  
ابوریحان بیرونی یکی از اشکانیان را به نام خسروین ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو  
هر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ به صورت خسروین لادن ضبط شده است.  
در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افگندن او به بند تورانیان  
شد گرگین میلاد است. گرگین به همین سبب به خشم کیخسرو دچار گشت اما به پایمردی  
رستم بخشید شد. تقارمیان میلادیان و گودرزبان که در شاهنامه بدین صورت در آمده است  
محتفاً بقایای خاطره ای از معاندت مهردادس و گوترزس (گودرز) بایکدیگر است. اعتقاد  
مهردادس و گودرز در حال پادشاه اخراثری نداشت و در شاهنامه نیز می بینیم که  
بداندیشی گرگین بر جان بیژن سرانجام به مرگ این بهلوان نینجامید. مارکوارت  
نیز اندیشیده است که نام میلاد تبدیل با قاعده ای از نام میتردات است.» (حماسه  
سرای در ایران، ص ۵۴۵؛ کیانیان، ص ۱۸۵، حماسه ملی ایران، ص ۴۷، طلسمی

ج ۱، صص ۶۰۷ و ۶۰۶.

۲۲۱/۴۲۲/۷۲۹۲/۲۴۳۰۹۶۲/

۳۲/۹۲۶۵/۲۶/۲۷۴

جو «میلاد» و چون پارس مرزبان  
جو پیروز اسب افکن از مرزبان  
۳۷۷/۲۸۵/۷

میلاد Milād

از دلاوران ایرانی که برای گزینش جانشین یزدگرد بسزهاکار در کنار دخمه یزدگرد  
انجمن کرده بودند.

ز خویشتان «میلاد» صد نامدار  
دلیر و سرافراز در کارزار  
۲۳۹۴/۲۱۲ لقب شاهانه

میلاد Milāv

← میلاد، پدر گرگین.



میلاد مردی باغدا که برادر ارسطون موبد اسکندر بود و پس از کشته شدن برادرش  
ارسطون، هوراندخت را اسب و سلاح داد تا از دست اسکندر بگریزد (داراب نامه  
طرموسی، ج ۲، صص ۱۸-۱۹) اسکندر بعدها میلاد را کشت (همان کتاب، ص ۶۰).  
میلاد نیای بهرام چوبین: «این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش  
معروف به رام بود و بسا دوازده هزار سپاه عسازم شد...» (تروج الذهب، ج ۱،  
ص ۲۶۶).





مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## ن

یکی ملک نام و دگر سوسنگ  
یکی نام «نار» و دگر سوسنگ  
۴۶۶/۲۲۹/۷

نار Nār<sup>۱</sup>

یکی از چهار دختر آسیابان پدر که در جشن روستایی به نزد بهرام گور آمدند و برای او چاه خواندند و بهرام آن چهار را به زنی گرفت.

نازتاب Nāztab

← نار (فهرست ولف، ص ۷۹۴).

نازیاب Nāzyāb

← نار در همین کتاب (فهرست ولف، ص ۷۹۴).

کسی کش بند «ناصرالدین» بود  
سر تخت او تاج یروین بود  
۲۱۹/۲۷/۱

ناصرالدین Nāserod, dīn<sup>۲</sup>

لقب پدر سلطان محمود سبکتکین.

دگر جادوی نام او «نامخواست»  
که هرگز دلت جزئیای لغواست  
۵۱۲۷/۷۳/۶

نامخواست Nām x<sup>۳</sup> āst

(۱) در نسخه «نازیاب» و «بارباب» (ح ۷/۳۳۲/۱۱) و «نازتاب» (چ ترنرماکان، ج ۳، ص ۱۱۶).

(۲) ملک نوح سامانی پس از آنکه سبکتکین ابوعلی سیمجور را شکست داد این لقب را به وی بخشید (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۰۹۳).

(۳) در شاهنامه چاپ مسکو این نام به صورت مغشوشی ارائه شده است. در جایی آمده

پسر هزاران. دلاوری تورانی که به همراه بیدرفش، نامه ارجاسپ توران خدای راه به نزد گشتاسپ آورد ولی گشتاسپ او و بیدرفش را با خواری از ایران راند.<sup>۱</sup>  
 در هنگامی که در میان ایرانیان و تورانیان نبرد در گرفت ارجاسپ فرماندهی بخشی از سپاه خود را به نامخواست هزاران سپرد و صد هزار سپاه با وی کرد.<sup>۲</sup>  
 گرامی، پسر جاماسپ، نامخواست هزاران را در نبرد به مبارزه طلبید:

است: «کجا نام خواست و هزارانش نام» (۶/۹۷/۴۷۵۵) و جایی دیگر: «کجا خواست نام و هزارانش نام» (۶/۱۰۰/۵۰۸۵). اما در چاپ مول «نامخواست هزاران» است (مول ۴/۲۰۰/۴۷۶ و مول ۴/۲۰۲/۵۲۳). در چاپ بروخیم نیز «نامخواست از هزاران» آمده است (۶/۱۵۲۵/۵۰۲۰۶/۱۵۲۲/۴۵۵). در غرر ثعالبی و نامخواست، است (ص ۲۷۰). ولی در یادگار زریران که مورد استفاده دقیقی در سرودن ابیات مورد مثال است «نامخواست هزاران» آمده است (یادنامه دقیقی، صص ۱۲۰۹ و اساطیر ایران، صص ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱).

۱) «پس ارجاسپ هیونان خدای... بیدرفش جادوگر و نامخواست هزاران را بادو بیور (ده هزار) سپاه گزیده به پیغامبری به ایرانشهر فرستاد... گشتاسپ شاه (نامه را پاسخ داد) و ابراهیم دبیران مهست فرورده را مهر کرد و بیدرفش جادوگر و نامخواست هزاران فرورده را بپذیرفتند و به گشتاسپ نعاژ بردند و برفتند...» (اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۷۹ و یادنامه دقیقی، صص ۱۲۰۹).

۲) در یادگار زریران جاماسپ پیش بینی می کند که نامخواست هزاران «پادخسرو» برادر گشتاسپ و «فرشاورد» پسر او را می کشد: «... و آن نامخواست هزاران که آید ورزم تازد و تباهی کند و کشد آن پادخسرو پرهیزکار مزداپرست را که برادرست و باره او را نیز ببرند. آن زرین بلند شانه و آن نام خواست هزاران که آید ورزم تازد و تباهی کند و کشد آن فرشاورد را که پرست...» (اساطیر ایران، ص ۱۸۱)؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۸۲؛ یادنامه دقیقی، ص ۱۶) و توضیح آنکه فرشیدورد؛ فرشاورد به روایت یادگار زریران به دست ویژک دیو و به نقل دقیقی به دست کهرم کشته می شود.

برقت آن زمان پیش او نامخواست<sup>۱</sup> تو گفتی که همچون ستونست راست

۵۵۰۹/۱۰۰/۶

اما نامخواست یارای برابری با گرامی را نداشت و گریخت.

۵۵۰۸/۱۰۰/۵ و ۵۵۰۹/۹۷/۵ و ۵۴۶۰/۹۷/۶ و ۵۱۲۷/۷۲/۶

پس آن دختر نامور قیصر<sup>۲</sup>

که «ناهید» پس نام آن دختری

۵۳۱/۶۷/۶

ناهید Nahid<sup>۳</sup>

نام دیگر کتابون همسر گشتاسپ که دختر قیصر روم بود و مادر اسفندیار و هوشون<sup>۴</sup>.

(۱) ابیات از دقیقی است در گشتاسپنامه.

(۲) این کلمه در اوستا به صورت ānāhitā آمده است که نام یکی از ایزدان زرتشتی که پشت پنجم یعنی آبان پشت به نام اوست. - اناهیتا یا ناهید ایزد آب است و در اوستا به صورت دوشیزه‌ای بسیار زیبا، بلند بالا و خوش پیکر توصیف شده است. «(فرهنگ معین، ص ۲۱۰۲). کلمه ānāhita مرکب است از «ا» نفی و (-ن) نون و قایم و اهیت به معنی آلوده. جمعاً یعنی ناآلوده و پاک. این کلمه در اوستا صفت فرشته‌ای است مؤنث که نگهبان آب است و مخفف آن ناهید است. بعدها ناهید و ناهید را به ستاره زهره یعنی همان ستاره زیبایی که رومیان عنوان الهه و جاهت بدان داده‌اند (Venus) اطلاق کرده‌اند (یشت ۱، صص ۱۵۸ و ۱۷۶).

(۳) در یادگار زریران نام همسر گشتاسپ «هوتوس» است. اما در شاهنامه نام این زن ناهید است و شاه او را کتابون می‌خواند. دکتر صفا در یادنامه دقیقی (ص ۲۵، ح) می‌نویسد: ناهید بنابر داستانی که از عشق‌بازی گشتاسپ در شاهنامه آمده دختر قیصر روم بود اما در متون پهلوی و اوستایی چنانکه دیده‌ایم هوتوس از خاندان نوذر و از نسل کیان بود. بنابر دلایلی که در دست داریم افسانه رومی بودن زن گشتاسپ متعلق به اواخر عهد ساسانی است.

نهای که و ناهید خوانی و را

بر آوردنک شاهی نثالی و را

۷۳/۳۷۷/۶

ناهید Nāhīd<sup>۱</sup>

دختر فیلقوس و همسر داراب شاه ایران. چون داراب فیلقوس رومی را شکست داد، فیلقوس پیشنهاد آشتی داد و بزرگان ایران با داراب گفتند که فیلقوس را دختری است: یکی دختری دارد این نامدار  
بت آرای چون او نبشت به چین  
به بالای سرو و به رخ چون بهار  
میان بتان چون درخشان نگین

۱) نظامی نام مادر اسکندر رانی برد. و او را از خاندان ملوک هم نمی داند بلکه او را زنی آواره و فقیر و بد روزگاری خواند:

چنین آمد از هوشیاران روم  
به آبستنی روز بیچاره گشت  
چو تنگ آمدش وقت بار افکنی  
به ویرانه ای بار بنهاد و مرد  
که گویی که پرورد خواهد ترا  
ماک فیلقوس از تماشای دشت  
زنی دید مرده بر آن رهگذر  
ز بی شیری انگشت خود می مزید  
بفرمود تا چاکران تاختند  
ز خاک ره آن طفل را برگرفت  
ببرد و پرورد و بنواختش

که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم  
ز شهر و ز شوی خود آواره گشت  
بر او سخت شد درد آبستنی  
غم طفل می خورد و جان می سپرد  
کدامین دده خورد خواهد ترا...  
شکار افکنان سوی آن زن گذشت  
به بالین او طفلی آورده سر  
به مادر برانگشت خود می گزید  
به کار زن مرده پرداختند  
فرماند از آن روز بازی شکفت  
پس از خود ولیمهد خود ساختش

(شرفنامه، صص ۸۱-۸۲)

پیرنیا در تاریخ ایران باستان از قول پلوتارک می نویسد: فیلیپ چند سال قبل از کشته شدنش به معاشقه و عیش و عشرت با زنان مشغول شده، المپیاس Olympias را که ماکه و مادر اسکندر بود از خود دور کرد و چند زن گرفت. بر اثر این رفتار... المپیاس مادر اسکندر هم که بسیار متکبر و کینه توز بود آسوده ننشست و رفتار او کدورت را شدیدتر کرد... اسکندر مادر خود را به ریپر برد و خودش نزد ایلیریا رفت (تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۱). در اسکندرنامه منشور «ناهید» دختر فورهندی است و همسر اسکندر که برای کشتن اسکندر توطئه می کند و به بند می افتد.

اگر شاه پیشد پستد آیدش به پالیز سرو بلند آیدش

۶۸/۳۷۷/۶

داراب این دختر را که «ناهید» نام داشت از فیلفوس خواستگاری کرد و قیصر روم که ازدامادی داراب شادمان شده بود ناهید را باجهیز فراوان به نزد داراب فرستاد تا آنکه شبی ناهید که با داراب در بستر خفته بود آهی کشید و بوی دهان وی:

پیچید در جامه و سر یتافت که از نکهش بوی ناخوش بیافت

۹۶/۳۷۸/۶

داراب از بوی بد دهان ناهید دژم شد و پزشکان را فرا خواند و به درمان گذاشت و پزشکان سرانجام گیاهی یافتند که کام را می سوزانید ولی بوی بد دهان ناهید را درمان کرد اما دیگر داراب را به ناهید مهری نمانده بود و او را به نزد پدرش قیصر بازگردانید. ناهید که از داراب باردار بود این سخن را باکس نگفت و چون فرزندی به دنیا آورد نام وی را «اسکندر» نامید و ناهید و قیصر به همه وانمود کردند که اسکندر فرزند خود اوست.

چون اسکندر بالید و به فرمانروایی رسید و برداراب غلبه یافت و روشنگ را به زنی خواست، ناهید را از عمودیه فراخواند (۷/۱۰) و او را با عیدهای فراوان به اصفهان نزد روشنگ فرستاد:

بشد مادر شسای با ترجمان ده از فیلسوفان شیرین زبان  
چو آمد به نزدیکی اصفهان پذیره شدندش فراوان مهان

۸۰/۱۱/۶

چون اسکندر در بابل بیمار شد نامه‌ای به ناهید نوشت (۷/۱۰۳) و از بزرگان روم خواست تا به فرمان مادرش باشند (۷/۱۰۴) و اگر روشنگ پسری آورد او را به پادشاهی بردارند. ناهید پس از مرگ اسکندر زنده بود و به اسکندریه شتافت و سوکواربها کرد.

۷۳/۳۷۷/۶، ۹۸/۳۷۸، ۱۲۵، ۱۲۴/۳۸۰

به پشت سپه بود «نردا گشپ»  
 کجا دم شیران گرفتنی ز اسپ  
 ۴۷۷/۲۹۳/۶ مول

### نرداگشپ Nardāgošasp<sup>۱</sup>

سرداری در زمان هرمز که دوسپاه دوازده هزاری بهرام چوبین که از چهل سالگان تشکیل شده بود فرماندهی بخشی از سپاه (پشت سپاه) بهرام را برعهده داشت.

چو «فرسی» و چون او رمزد بزرگ  
 چو آرش که بسد نامدار سمرگ  
 ۵۸/۱۱۶/۷

### نرسی Narsi<sup>۲</sup>

شاه اشکانی که فردوسی نام او را بعد از بیژن اشکانی ذکر می‌کند.<sup>۳</sup>

(۱) این نام در چاپ مسکونیامده است ولی در ولف هشت (فهرست ولف ، ص ۸۰۵).  
 در چاپ مسکو به جای این نام «همدان گشپ» آمده است. (۸/۳۴۲/۴۶۰).

(۲) این نام در اوستا به صورت Nairyō sangha و در پارسی میانه Narsah (بارتولمه ۱۰۵۴) آمده است و نام فرشته وایزدی است نظیر جبرئیل حامل وحی واپیک اهورمزداست. در پهلوی Nairyōsang (نیبرگ، ص ۱۵۴) همین کلمه است که در فارسی تبدیل به نرسی شده (یشتها، ج ۱، صص ۵۱۸، ۵۲۳ و ۵۲۹، ح ۳) وجه اشتقاق کلمه مشکوک است (بارتولمه ۱۰۵۴) نرسی: «شاید به معنای جلوه مرد یا جلوه مردمان باشد» (اساطیر ایران، صص ۷۴-۷۵).

(۳) طبری نرسی را ششمین پادشاه اشکانی می‌داند که چهل سال سلطنت کرده است. (تاریخ امم والملوک ، جزء ۲، ص ۱۱). پیرنیا در نقل روایات مختلف، روایتی دیگر از طبری آورده است که در آن نرسی هجدهمین پادشاه اشکانی است و هفتمین پادشاه اشکانی (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۴۸) و روایت سوم طبری، نرسی را برادر جودرز و فرزند ابزان می‌داند (تاریخ ایران باستان ، کتاب نهم، ص ۲۵۴۹). در این روایات مدت پادشاهی نرسی را طبری ۳۴ سال گفته است. پیرنیا می‌نویسد که نام نرسی از اسامی است که از دوره ساسانی به دوره اشکانی انتقال یافته (همان کتاب، همان ص) مسعودی از نرسی در هرویج الذهب نام نمی‌برد ولی در الغنیه والاشراف نرسی را

چو برگشت بهرام را روز و بخت  
به نرسی» میرد آن زمان تاج و تخت  
۱۳/۲۸۳/۷

نرسی Narsi<sup>۱</sup>

پسر بیژن می‌داند که چهل سال پادشاهی کرده است (چ لیدن، ص ۹۵). ابوریحان نرسی را پسر بهرام می‌داند (ج لایبزیك، صص ۱۱۷-۱۱۳) و حمزه اوراقی و بیجن (بیژن) می‌داند. (ج کاویانی، ص ۱۳) و به استناد از مسوید حمزه روایتی دیگر دارد که به موجب آن نرسی بن اشکانان، شانزدهمین پادشاه اشکانی است (تاریخ ایران باستان کتاب نهم، ص ۲۵۵۵) و ابوالفرج اصفهانی نرسی را ششمین پادشاه اشکانی گفته است (همان صفحه). در حالی که در شاهنامه ابومنصوری پنجمین پادشاه است (تاریخ ایران باستان، ص ۲۵۵۶). ثعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (ج پاریس، ۱۹۵۵) می‌نویسد که نرسی پسر ایران شاه بود و آثاری بزرگ از خود در سواد و عراق و پارس گذاشت. گویند که او چهار زن داشت که دختران پادشاهان بزرگ بودند و یکی از آنها از حسد ملک نرسی را زهر داد و او در سال سی و چهارم سلطنتش درگذشت (ص ۴۵۶). مقدسی در البدء والتاریخ نرسی را ششمین شاه اشکانی می‌داند (ص ۱۵۵).

دیاگونوف از چنین شخصی در زمره شاهان اشکانی یاد نمی‌کند - (تاریخ اشکانیان).

۱) از پادشاهان ساسانی است که مجمل مدت پادشاهی او را به روایتی هفت سال و به دیگر روایت نه سال و پنج ماه گفته است که «به حدود پارس به مرگ سپری گشت» (مجمل التواریخ، ص ۶۶). اخبار الطوال نیز مدت پادشاهی را هفت سال نوشته است (ترجمه فارسی، ص ۵۱) و ثعالی او را پسر بهرام دوم و برادر بهرام سوم خوانده است که در تابستان در اصطخر و در زمستان در مدائن می‌زیست (شاهنامه ثعالی صص ۲۴۱ و ۲۴۲). کریستن سن درباره او می‌نویسد: «نرسه پسر شاهپور اول که عم پدر بهرام سوم بود طغیان کرد و (بر بهرام سوم) غالب شد. موضوع دو کتیبه بزرگ نرسه در پایکولی ذکر این قضیه است... نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خداداد خود را بر تخته سنگ نقش رستم حجاری کرده است». در جنگی که بین نرسی و رومیان



نرسی پسر بهرام بهرامیان (بهرام بهرامان) بود که پس از مرگ پدر به پادشاهی نشست و نه سال بدادگری فرمان راند و پادشاهی به فرزند خود «اورمزد» گذاشت و مرد.

۱۵۱۱۳/۲۱۳/۷۱۱/۲۱۴، ج ۲ و ۲۴ و ۱۷/۲۱۵، ۳۵ و ۳۱/۲۲۱، ۵۸/۲۲۲؛  
۲۲۸۰ و ۲۲۷۹/۱۸۶/۸

شهباز خسرو به «نرسی» رسید

ز تخت افتاد آمد به نرسی رسید

۷۸/۲۵۸/۲

نرسی Narsē

برادر کهنتر بهرام گور که چون بهرام به پادشاهی رسید او را بهادوان سپاه خود

→

اتفاق افتاد نرسی را به تخت یاری نکرد. تردت Tordat پادشاه ارمنستان که سلطنتش را مدیون حمایت قیصر روم بود خلع شد لکن گالریوس Galerius فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و نرسی را مغلوب کرد و در آن جنگ زن نرسی که ارسان Arsane نام داشت به دست رومیان گرفتار شد و نرسی مجبور شد پنج ولایت از ارمنستان صغیر را به روم واگذار کند. تردت مجدداً بر ارمنستان تسلط یافت و ولایت ایبری (گرجستان) تابع قیصر شد. صلیبی که در سال ۲۹۸ میلادی بین ایران و روم واقع شد قریب چهل سال ادامه یافت. پس از سلطنت هرمزد دوم، پسر نرسی (۳۰۲ یا ۳۰۹-۳۱۵) که به عدالت مشهور مانده است شورش و جنگ داخلی در گرفت و آذرنرسه که یکی از پسران هرمزد دوم از زن اول او بود به سلطنت رسید...

(ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹ و مجمل التواریخ، ص ۳۴، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۷۷).

۱) کریستن سن می نویسد: «یزدگرد اول سه پسر بهجا گذاشت: شاهپور و وهرام و نرسی... نرسی که از زوجه یهودی او بود احتمال می رود که در زمان قوت پدر صغیر بوده زیرا بهرام هم در آن تاریخ بیش از بیست سال نداشته است...» (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۸).

ساخت و سپاه را به وی سپرد. نرسی که فردوسی او را خردمند و دارای نیروی و دادگری و محبت می‌داند مورد اعتماد کامل بهرام بود و بهرام چون به نبرد بارو میان شتافت تاج و تخت شاهی را به وی سپرد و خود به آذرآبادگان رفت و خاقان چین را شکست داد و پیروزمندانه به نرسی نامه نوشت و با او از پیروزیهای خود سخن گفت. نرسی بزرگان ایران را از پیروزی بهرام آگاه کرد و آنان پشیمان از رفتار خود به نزد نرسی آمدند و از او خواستند به بهرام نامه نویسد و از او بخواهد که آنان را ببخشد، نرسی نیز نامهای به بهرام نوشت.

بهرام در بازگشت از نبرد از استخر به طیسفون به نزد نرسی رفت و نرسی و بزرگان ایران از وی استقبالی شایسته کردند و بهرام نرسی را به فرستادن و خراسان منصوب کرد و با خلعت و هدیه‌های فراوان به خراسان فرستاد.

۱۴۷۲ و ۱۴۶۰ و ۱۴۵۹ و ۱۴۵۴/۳۸۸/۷، ۱۴۷۸/۳۸۹، ۱۵۸۱ و ۱۵۶۶/۳۹۴  
۱۵۹۲/۳۹۵، ۱۶۲۶ و ۱۶۲۴/۳۹۷، ۱۷۰۲ و ۱۶۹۵/۴۰۱، ۲۳۵۸ و ۲۳۵۶/  
۴۳۹

چو «نرسی» برادرش و فرخ قباد

بزرگان و شاهان فرخ نژاد

۱۶۹/۱۶/۸

نرسی Narsi

پسر یزدگرد بهرام و برادر پیروز، شاه ایران که با برادر درخندقی سرپوشیده که خوشنواز کنده بود افتاد و بمرد.<sup>۲</sup>

۱) کریستن سن می‌نویسد: بهرام پنجم چون به جنگ با اقوام شمالی رفت و ظفر یافت «... برادرش نرسی در غیاب او نیابت سلطنت را در عهده داشت و پس از آنکه در صفحات مشرق آرامش حکمفرما گردید، نرسی به حکومت خراسان منصوب شد.» (طبری، ص ۸۶۵؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۰۲؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۴).

۲) مجمل‌التواریخ از نرسی در زمره گرفتاران درخندقهای خوشنواز نام نمی‌برد و می‌نویسد «پیروز در کنده افتاد و کشته شد و پسرش قباد و پیروز دخت و موبد موبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند...» (ص ۷۲).

نرسی: وزیر یزدگرد اول و بهرام گور (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۴۸، ح ۳).  
نظامی در هفت پیکر نیز از این وزیر یاد می‌کند:

بود پیری بزرگ نرسی نام	هم لقب با برادر بهرام
هم قوی رای و هم تمام اندیش	کارها را شناخته پس و پیش
نسلش از نسل شاد دارا بود	وین نه پنهان که آشکارا بود
شاه از ویك زمان نبودى دور	شاه را هم رفیق و هم دستور

هفت پیکر، ۱۲۱

نظامی می‌گوید که نرسی سه پسر داشت که اولی را «زروآوند» نام بود و موبد موبدان بهرام گور بود و دومى مشرف ممالك بود و سومى را شغل شهر و سپاه بود (ص ۱۲۱) پس از نرسی وزارت به «راست روشن» ریاکار و بدکار می‌رسید:

تا وزارت به حکم نرسی بود	در وزارت خدای نرسی بود
راست روشن چو زو وزارت برد	راستیها و روشنیها مرد
شاه چو مشغول شد به نرش و به ناز	او به پیداد کرد دست دراز

هفت پیکر، ۳۲۱

بلعمی نیز از نرسی نام می‌برد و می‌نویسد که او مردی حکیم و بزرگوار بود ولی یزدگرد سخن او نمی‌شنید و ستم افزون می‌کرد (بلعمی، ج ۲، ص ۹۲۱).  
نرسی: پسر ویونگهان (اساطیر ایران، ص ۲۱۲).

نرسی ابن ایرانشاه (تاریخ ایران باستان، صص ۲۵۶۲ و ۲۵۶۵).

نرم: لقب اردشیر (مجموع التواریخ، ص ۳۴).

نره دیو دربار گشتاسب

پس آگاه شد نره دیوی ازین هم اندر زمان شد سوی شاه چین  
۵۹۷/۷۱/۶۲  
دیوی که در دربار گشتاسب می‌زیست و اندرز زردشت را به گشتاسب به گوش ارجاسپ رسانید.

۵۹۷/۷۱/۶۲ ۵۱۵۲/۷۲

نریم (نریمان).

بدو گفتم من پور سام سوار ز تسخیم نریم از جهان یادگار  
فرهنگ رشیدی به نقل از برهان قاطع  
در برهان آمده است که «نریم» بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد (برهان، ص ۲۱۳۲).

چو فردیکی «نرم پایان» رسید  
نگه کرد و مردم بی اندازه دید  
۱۱۷۸/۷۱/۷

نرم پایان <sup>۱</sup>Narmpāyan

اسکندر چون از کار حبش بیرداخت به سرزمین نرم پایان رفت و مردم آنجا که هیچ ساز  
نبردی نداشتند با سنگ به سپاه اسکندر تاختند اما سپاه اسکندر با تیر و تیغ بر آنان  
تاختند و بسیاری را کشتند.

۱۱۸۲ و ۱۱۷۸/۷۱/۷

چو سام «نریمان» و سرور زمین  
به پیش سپاه اندرون دایزن  
۵۸۳/۱۱۴/۱

نریمان <sup>۲</sup>Nariman

پدر سام: پدر زال: پدر رستم.<sup>۳</sup> فردوسی در شاهنامه داستانی خاص از نریمان ذکر

(۱) بنداری نرم پایان را به «دوالپایان» ترجمه کرده است. (شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ همان ص). دهمخدا در وصف دوالپایان نوشته است: مردمانی موهوم و خرافی که تن آدمی دارند و پایی چون دوال دراز و پیچنده که چون در بیابان کسی را بینند با اظهار درماندگی و بیماری پریشان او جهند و دوالهای خود را که به منزله پاهای آنان است بر کمر او استوار کنند و دیگر فرود نیایند. ظاهراً نخست در داستان وامق و عذرا و عجایب المخلوقات سخن از این موجود در میان آمده.

(۲) در اوستا *Naire manah* مرکب از دو جزء: نشیوه به معنی نر، فعل + منه (مناو) از ریشه *man* (اندیشیدن) جمعاً به معنی نرمنش، سردسیر. در گزارش پهلوی این کلمه را به *mart manishn* ترجمه کرده اند و به تعبیر دیگر به معنی دلیر و پهلوان، این کلمه در اوستا صفت گرشاسپ جهان پهلوان است ولی بتدریج به صورت «نریمان» و «نریم» در آمده اسم خاص (علم) گردیده و در ادبیات ما سام بن گرشاسپ بن نریمان آمده در صورتی که در اصل نریمان صفت (ولقب) خود گرشاسپ بوده است. (یشتها، ج ۱، ص ۱۹۹).

(۳) «در گرشاسپنامه از پسر داستانی گرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت

نکرده است تنها در داستان رستم و پیل سپید، زال با رستم از رفتن نریمان به دژ سپند سخن می گوید و از او می خواهد تا چون نریمان، کمر بیند (۱/۲۶۶) و به کوه سپند برود و دژی را بر فراز آن است بگشاید و انتقام نریمان را که جان خود را در راه فتح این دژ نهاده بود بستاند:

نریمان که گوی از دلیران ببرد	به فرمان شاه آفریدون گرد
به سوی حصار اندر آورد پای	در آن راه ازو گشت پردخته جای
شب و روز بودی به رزم اندرون	همیدون گهی چاره گاهی فسون
سرانجام سنگی بستنداختند	جهان را ز پهلوان برداختند

گرشاسپ منبعث گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمان است که در شاهنامه گاه به صورت نیرم دیده می شود. از نریمان همواره به عنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سپند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۶۰). دکتر صفا در بخش مستوقا در (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۸) نتیجه می گیرد که «سام و گرشاسپ و نریمان نام خانوادگی، نام و صفت یک تن یعنی گرشاسپ است و لاغیر). و گرشاسپ گیسودار، گوزور نریمان از خاندان سام است. مجمل التواریخ می نویسد «گرشاسپ را از دختر ملك روم نریمان بزاده. (ص ۲۵). در همین کتاب آمده است که «بعضی گویند نریمان، نوح بوده (ص ۴۸). بنابر گرشاسپنامه نریمان پسر کورنگ پسر ائمرط است (گرشاسپنامه، ص ۵۹۷).

۱) در مجمل التواریخ درباره نبردهای نریمان می خوانیم، «فریدون... نریمان را به هندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگیرد که عاصی شده بود و باز صاحب کردند و دیگر بار نریمان را به حرب ملك روم فرستاد تا وی را بکشت و بت پرستی از روم برداشت و چون باز آمد بعد مدتی نریمان را تا گاه به محاصره سکوند سنگی بر سر زدند خفته و بکشتند. از این پس جهان بر پسران بخشید و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پسادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت...» (ص ۴۲). به قول همین کتاب «در عهد فریدون جهان پهلوان همه گرشاسف بود و از بعد او پسرش نریمان» (ص ۹۰) و «گرشاسف را و نریمان را مستودان به سیستان ساختند» (ص ۴۶۳).

سپه بی سپهدار گشته باز هزیمت بر شاه گردنفرار

۵۳/۲۶۲/۱

وسام پس از آنکه يك هفته به سوك بدر نشست سپاه آراست و به كینخواهی پدرش تافت ولی سالها و ماهها پردر دژ بماند و ناامید بساز گشت. اما چون رستم دژ سپند را گشود، زال رستم را ستود که

روان نریمان برافروختی چو دشمنش را جان و تن سوختی

۱۳۲/۲۷۱/۱

۵۸۳/۱۱۴/۱ ح ۶/۱۱۹/۴۸/۱۳۸/۹۳/۱۴۱ ح ۱۵/۱۷۷/۷۰۴/۱۸۱

ح ۱/۱۹۴ ح ۲۱/۲۰۶/۱۴۵۶/۲۳۴/۱/۲۵۹/۴۹۳۲/۲۶۶

۲/۷/۱۹۰۱۲۵/۱۴/۱۰۳/۱۷۶/۱۲۶/۱۷۸

۴/۱۰/۲۷ ح ۲۶/۲۴۶

۵۳۴/۲۵۰/۶/۶۴۸/۲۵۷/۱۳۶۱/۳۰۳/۴/۲۲۲/۲۴۱/۳۳۵/۱۳۳/۳۵۰

نستار Nastār

← نستار.

جوانمرد را نام و نستار بود

دلیر و هشیوار و با لئو بود

۱۶۳/۱۸/۶

نستار 'Nastāv

چوپان قیصر روم، گشتاسپ چون به روم رفت نستار او را گرامی داشت ولی به علت اینکه گشتاسپ رومی نبود ازدادن چوپانی به وی خودداری کرد و گفت:

یسا بان و دریا و اسپان یله به نا آشنا چون سپارم گله

۱۶۹/۱۸/۶

۱۶۸ و ۱۶۳/۱۸/۶

(۱) این نام در نسخه های مختلف شاهنامه به صورتهای: «سیاف»، «بستار» و «بستاو» ضبط شده است (ح ۶/۱۸/۴). بنداری این نام را ذکر نکرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۱) و ولف این نام را به صورت «نستار» آورده است (ص ۸۰۸). در چاپ بروخیم هم «نستار» است (ص ۱۴۵۴). در بعضی نسخه ها «بساو» است (مول، ج ۴، ص ۱۴۶ و ح ۲ همان ص).

نستود Nastud<sup>۱</sup>

چو ونستود چون شهریار و فرود

چو مردان شاه آن لاج چرخ کبود

۵۳۷/۲۸۸/۹

یکی از چهار فرزند خسرو پرویز از شیرین که به وسیله سپاهیان شیروی کشته شد.

نستود Nastud<sup>۱</sup>

چو پندوی و خواد لشکر فروز

چو «نستود» لشکر کشی نیو سوز

۵۳۸/۲۲/۹

نس : Nas، دیوی است که نام دیگر او «نسای» است و ریمنی و ناپاکی کند. در اوستا nasu به معنای تن مرده است و اودیوی است که بر تنهای مرده فرمان می‌راند و چون نام امشاسپندان و به خصوص نام خرداد را بر سر مرده بخوانند از پای درمی‌آید (اساطیر ایران، صص ۸۷ و ۸۲).

نسا Nessā، یکی از دو دختر مهرداد پنجم اشکانی. دختر دیگر او مهرداد نام داشت که یکی نامزد پادشاه قبرس و دیگری نامزد پادشاه مصر بود. این دو چون پدرشان خواست خود کشی کند به نزد وی آمدند و اصرار کردند که با پدر بمرند... مهرداد راضی شد و آنها از کاسه زهر آشامیدند و در گذشتند و بعد مهرداد از همان کاسه نوشید ولی زهر اثر نکرد زیرا از دیر گاهی از ترس اینکه او را مسموم کنند زهر می‌خورد تا طبیعتش به زهر عادت کند... (تاریخ ایران باستان، ج ۸ ص ۲۱۴۶).

۱) در نسخه ونستوه و «نستوه» (ح ۹/۲۸۸/۱). حمزه اگرچه نام هفده تن از فرزندان خسرو را که شیروی کشت نام برده ولی این نام را ذکر نکرده است (سنی ملوک الارض، ج کاویانی، ص ۴۲).

۲) در اخبار الطوال خسرو شاپور ابرکان را به سرداری ده هزار سپاه به دنبال بهرام می‌فرستد و شاپور شکست می‌خورد و بهرام به راه خود ادامه می‌دهد (ترجمه فارسی ص ۱۰۲). ولف این نام را به صورت «نستوه» ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۸۰۸). در چاپ بروخیم این نام «نستوه» آمده است (ج ۹، ص ۲۷۰۷). در دبیرستانی نیز «نستوه» است (ج ۵، ص ۲۳۳۹). در بنداری «نستوه» و در نسخه‌های شاهنامه «نستوده» و «نستوه» است (ح ۹/۱۲۵/۲۵).

از سرداران خسرو پرویز در هنگام نبرد با بهرام چوین. چون بهرام گریخت خسرو سه هزار نفر سپاه به نستود داد و او را به تعقیب بهرام فرستاد و نستود در نیزاری با بهرام روبرو گشت و با وی در آویخت اما بهرام:

ز زین سرگرفتش به خم کمند  
بی‌آورد و کردش همانکه به بند  
همی خواست نستود زو زینهار  
همی گفت کای نامور شهریار  
چرا ریخت خواهی همی خون من  
بخشای بر بخت و آرون من  
مکش مر مرا تا دوان پیش تو  
بسیم بوم زار درویش تو

۲۰۱۳/۱۲۹/۹

بهرام نیز او را نکشت و رها کرد تا به نزد خسرو باز گردد و نیروی دست بهرام را با وی بازگوید.

۵۳۸/۴۲/۹، ۱۹۶۲ و ۱۹۶۱/۱۲۵، ۲۰۱۱ و ۲۰۰۹ و ۲۰۰۲/۱۲۸، ۲۰۱۷/  
۱۲۹



نستور Nastur

← نستود.

نستور Nastur

← بستور. در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه این کلمه نام پسر زریز سپه‌دار است که در نبرد با تورانیان به سرداری ارجاسپ کشته شد. صحیح این کلمه «بستود» است. (اساطیر ایران، ص ۱۸۹).

ح ۱۱/۹۰/۶، ح ۱۲/۹۶، ح ۱۹/۱۱۲، ح ۲۸ و ح ۲۰ ح ۶/۱۱۳، ح ۱۶/۱۱۴، ح ۳۰/۱۵۹  
ح ۲۴ و ح ۲۵/۱۱۵، ح ۲۵ و ح ۹/۱۲۰، ح ۱۳/۱۴۳، ح ۳۰/۱۵۹

چو نستور و چون شهریار و فرو  
چو مردان و آن کج جرخ کبود  
محل ۷/۲۰۱/۵۴۱

نستور Nastur

نام یکی از چهار پسر خسرو پرویز از شیرین.



سپهبدار چون قارن رزمزن

چو شاپور و «نستوه» شمشیر زن

۵۸۱/۱۱۴/۱

نستوه Nastūh<sup>۱</sup>

دلاوری شمشیر زن در دربار فریدون. فریدون از او در زمرة سردارانی که به انتقام خون ایرج در خدمت منوچهر قیام خواهند کرد نام می برد (در بعضی از نسخه های شاهنامه شاپور نستوه آمده است (ح ۱/۱۱۴/۶) ← شاپور.

ح ۵۸۱/۱۱۴/۱

درفتی کجا آهوش پیکر است

ز «نستوه» گودرز با لشکر است

۵۲۹/۴۳/۴

نستوه Nastūh

پسر گودرز. نستوه در روزگار کیخسرو در سپاه ایران به سرداری طوس به توران رفت و در راه توران با فرود سیاوش نبرد کرد. نستوه در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز در زمرة سپاهیان ایران و در لشکر فریدرز بود و می جنگید.

۵۲۹/۴۳/۴؛ ۱۷۱۹۱۶۸/۲۴۵/۵

نستوه Nastūh

پدر شاپور؛ ← شاپور در همین کتاب.

جهان دیده «نستوه» سالارشان

پنک دلاور کهبانشان

۲۱۹/۲۵۴/۵

نستوه Nastūh

دلاوری تورانی که در سپاه افراسیاب با لشکریان کیخسرو می جنگید.

نستوه Nastūh

← یستور؛ ← نستور. در بعضی نسخه ها پسر وزیر است.

ح ۱۱/۹۰/۶، ح ۱۲/۹۶، ح ۲۰/۱۰۱، ح ۲۰/۱۱۲، ح ۲۸ و ح ۲۰ و ح ۶/۱۱۳، ح ۱۳/ ح ۹/۱۲۰ و ح ۲۵، ح ۲۲/۱۱۹، ح ۲۵/۱۱۵، ح ۳۴ و ح ۳۵، ح ۱۶/۱۱۴

(۱) به معنی خستگی ناپذیر، ناافتاده (شاهنامه، ص ۲۲۶) ضد «ستوه» و «بستوه» (برهان، ص ۲۱۳۸، ح ۲).

۱۴۳/۱۵۹/۳۰ ج ۱۴۳

یکی بنده بد شاه را شادام  
خسرومند و پینا و «نستوه» نام  
۳۳۷/۳۳۵/۸

نستوه Nastah<sup>۱</sup>

فرزند مهران ستاد و یکی از پندگان و سرهنگان هرمز کسری که هرمز را به وایزنی  
با پدر خود مهران ستاد در مورد نبرد با ساوش شاه برانگیخت.

نستوه Nastah

← نستود. از سرداران خسرو پرویز...

۱۲۹/۸ ج ۱۲۸/۱۵ ج ۲۴۶ ج ۲۴۶/۹ ج ۱۲۵/۲۴ ج

نسطور Nastur

صورت عربی نام نستور: ← نسطور (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۱ شاهنامه، ج  
مسکو، ح ۱۳/۱۴۳/۶؛ بلعمی، ج بهار، صص ۶۵۹ و ۶۶۱؛ طبری، ج ۱، ص ۶۷۷).

چو پیران و «نستیه» جنگجوی  
چو هومان که بر دارد از آب هوی  
۱۲۲۴/۸۶/۲

نستیه Nastihan<sup>۲</sup>

برادر پیران و هومان تورانی است. نستیه در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش در  
گروه افراسیاب بود و پس از آنکه گیو کیخسرو را از توران بیرون برد پیران نستیه  
و کلباد را به تعقیب آنان فرستاد و نستیه در نبرد تورانیان با طوس میسرۀ سپاه توران  
را فرماندهی می کرد. پس از کشته شدن کاوس به دست رستم، نستیه با پیران به

(۱) بلعمی می نویسد «مردی بود نام وی بنخیان (نسخه: شعباز) از سرهنگان  
هرمز... گفت پدرم مهر استاذ...» (مجموع التواریخ، ص ۷۶، ح ۷). در بعضی نسخه های  
شاهنامه این نام «خشنو» آمده است (ح ۲/۳۳۵/۸ فهرست ولف، ص ۸۰۹).  
(۲) در طبری این نام به صورت «اوستهن» آمده است (ص ۶۱۰). در مجموع التواریخ  
از او در زمرة سرداران افراسیاب یاد شده است (ص ۹۰).

رایزنی نشست ولی چون رستم خاقان را اسیر کرد و کشت، نستیهن و کاباد و پیران  
از مهر که گریختند و پس از مرگ هومان، پیران، نستیهن را به گرفتن انتقام خون  
برادر گماشت:

سزد گر کنی جنگ را تیز جنگ به کین برادر نسازی درنگ  
به ایرانیان بر شبیخون کنی زمین را به خون رود جیحون کنی

۸۶۳/۱۳۴/۵

پیران ده هزار سپاهی به نستیهن داد تا کین هومان را بستاند:

بدو گفت نستیهن ابدون کنم که از خون زمین رود جیحون کنم

۸۸۶/۱۳۶/۵

نستیهن پس از گذشت دو بهره از شب با سپاهی به ایران تاخت اما بیژن به مقابله  
با او شتافت و:

چو بیژن به نستیهن اندر رسید درفش سر ویسکان را بدید  
یکی تیر بر اسب نستیهن رسید از گشاد و بر بیژن

۸۸۹/۱۳۶/۵

نستیهن از اسب فرو افتاد و بیژن به وی رسید و:

عمودی بزد بر سر ترکدار تھی ماند از او مغز و برگشت کار

۸۹۱/۱۳۶/۵

پیران از شنیدن خبر کشته شدن نستیهن نا امید و افسرده به سوک او نشست و  
قالید که

چو نستیهن آن شیر سرزه به جنگ که رو به بودی به جنگش پلنگ  
کرا یابم اکنون بدین رزمگاه به جنگ اندر آورد باید سپاه

۹۱۲/۱۳۷/۵

برفت از بر من سپیده دمان همان بیژنش کند سر در زمان

۱۳۷۹/۱۶۳/۵

۱۳۲۴/۸۶/۳، ۸۷۳۲۵۱/۲۱۴۰۳۲۷۱/۲۱۴۰۳۲۹۲، ۳۲۷۶/۲۱۵۱

۱۱۳۸/۸۱/۴، ۱۱۰/۲۱۵۱۴۲۷/۲۳۰۷۷۱۳/۲۵۵۱۱۱۲۸/۲۸۱۱

۸۶۱/۱۳۴/۵، ۱۸۵/۸۷۰۵، ۸۶۷/۱۳۵۱، ۱۱۱۵/۸۸۹، ۸۸۶/۱۳۶

۹۱۱۳۹۰۲۳۹۰۰/۱۳۷۰۹۳۲/۱۳۹۰۱۰۳۶/۱۴۴۰۱۳۷۸/۱۶۳

نصر<sup>۱</sup> Nasr

ز گیتی پرستنده فرو و نصر  
زید شاه دو سایه شاه نصر  
۲۱۸/۲۷/۱

برادر سلطان محمود غزنوی که فردوسی در آغاز داستان اشکانیان نیز از او سخن می گوید:

جهاندار سالار او میر نصر  
کزو شادمانست گردنده عصر

۷/۱۱۲/۷

دویش نیاید ز بخشیدن ایچ  
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد  
سپهدار چون ابوالمظفر بود  
نه آرام گیرد به روز بسیج  
سر شهریاران به چنگ آورد  
سر لشکر از ماه برتر بود

۱۲/۱۱۲/۷

به قاری همی بود لایق و نصر  
بدانگه که شد در جهان شاه نصر  
۲۴۵۹/۲۵۴/۸

نصر<sup>۲</sup> Nasr

۱) نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی سپهسالار اردوی خراسان از جانب محمود بود. وفات نصر در جوانی و پیش از سرگ برادرش محمود روی داد. منوچهری نیز از این نصر ستایش کرده است:

اندر عجم نبود به مردی کسی چون نصر  
فرمانبرش بدند همه سیدان عصر  
بگذشتش از سهیل سر برج کاخ و قصر  
افزون بدی جلالت قدرش ز حد و حصر

دیوان منوچهری، ص ۲۹۱

فرخی نیز در مدح او قصیده‌ای دارد که بخشی از آن چنین است:

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر  
امیر عالم عادل برادر سلطان

دیوان فرخی، ص ۲۹۸

در *مجموع التواریخ* آمده است که «اندر سال سیصد و هشتاد و نه، نصر بن سبکتکین برادرش را به نساپور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد از این دولت سامانیان سپری گشت...» (ص ۳۸۸).

۲) «... پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشتید خوش آمدش. دستور خویش را

امیر نصر سامانی که وزیر خود بوالفضل بلعمی را فرمان داد تا کلیله و دمنه را از تازی به فارسی برگرداند.

چون آگاهی آمد به نصر قتیب

کزو بود مرکه را فروزب

۶۲۵/۴۱/۷

نصر Nasr<sup>۱</sup>

پسر قتیب از بزرگان مکه که نبیره اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الله بود. او و دیگر بزرگان مکه اسکندر را پذیرا شدند و او را گرامی داشتند و او را از ستم خزاعه که بر فرزندان اسماعیل پیروگی یافته بود و یمن و مکه را تسامصر به تصرف آورده بود، آگاه ساختند. اسکندر نیز خاندان خزاعه را سرکوب کرد و فرمانروایی به خاندان نصر قتیب که اسماعیلی بودند بخشید.

→

خواجه بلعمی بر آن داشت از زبان تازی به زبان فارسی گرداند تا این نامه به دست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت. (مقدمه شاهنامه ابومنصوری، به نقل از فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۵). در مجمل التواریخ آمده است که «چون احمد بن اسماعیل را بگشتند بر سال سیصد و یک... پسر او را بنشاندند نصر بن احمد آخر ایام الکنتی و به ماه رجب اندر سال سیصد و سی و یک بمرد و پادشاهی او جمله سی سال بوده است و از پس این نصر، نوح پسرش بنشست...» (ص ۳۸۷)... در زمان او در اطراف بلاد سامانیان طغیانها آغاز شد و از جمله کسانی که به مخالفت با وی برخاستند یکی اسحق بن احمد عم اوست... و دیگر علویان طبرستان و احمد بن سهل و یحیی منصور و ابراهیم و مرداویج و وشمگیر پسران زیاد می باشند. نصر با مساعدت وزرای دانشمند خود کلیله این فتنه ها را فرونشاند و معروف به امیر سعید گردید. (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۲۳).

۱) نظامی در شرفنامه نام فرمانروای مکه را در زمان اسکندر ذکر نمی کند (صص ۲۷۱-۲۷۴). اما در اخبار الطوال، نام این شخص «نصر بن کنانه» آمده است (ترجمه فارسی، ص ۳۷). در اسکندرنامه منصور می خوانیم که چون اسکندر به مکه رفت و در آن وقت الیاس بدخرا (الیاس بن مضر) رئیس بود و از فرزندان اسماعیل باز

←

۶۵۹/۴۳ ، ۶۶۰/۶۲ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۵۳ و ۶۳۵/۴۱/۷

برفتند «نعمان» و مانند بنب  
بی نامداران سرود از عرب

نعمان No'man<sup>۱</sup>

۶۵/۶۶۷/۷

پسر منذر است که با پدر به پارس رفت و چون منذر بهرام را به یمن برد ، نعمان برای بهرام اسب جویی می کرد و سرانجام صد اسب را برگزیده برای بهرام آورد و در هنگام مراجعت بهرام به ایران نعمان با او همراه بود (۷/۲۷۷) و یزدگرد او را گرامی داشت و نعمان يك ماه در اصطخر ماند و چون اندیشه بازگشت به یمن را کرد یزدگرد او را پنجاه هزار دینار و جامه های شاهانه و ده اسب زرین و سیمین لگام و گستردنیها و بندگان فراوان داد و همراهان نعمان را خلعت های در خور بخشید.

ستده بود... اما چون اسکندر به حرم آمد و رؤیسان مکه را یار داد، نور ابراهیم به اسماعیل داد و از اسماعیل به فرزندان او و بطن بطن می رسید. در روزگار اسکندر آن نور در پیشانی نصر بن قتیب (در نسخه: قیب) بود و ریاست از او باز ستده بودند و ریاست هم پسر عم او داشت و هم از فرزندان اسماعیل بود ولیکن این توانگر تر بود و او درویش بود از دنیا دستگاہی نداشت... اسکندر همه را جدا یگانه می پرسید که از فرزندان اسماعیل کیست... الیاس بن مصر بدانست که شاه اسکندر چه طلب می کند... این نصر قتیب را... به شغلی بفرستاد شاه پانزده روز به مکه بود در خانه خدا... ناگاه از پس نگاه کرد جوانی را دید... نور از پیشانی او می تابان... اسکندر او را گفت: نام تو چیست؟ گفت: نام من نصر قتیب. شاه گفت: به چند پدر با اسماعیل روی؟ گفت: به هفت پدر... (اسکندر نامه، صص ۱۰۲-۱۰۵) اما در مورد نصر کنانه که نظامی از وی نام برده باید گفت که او یکی از اجداد حضرت پیغمبر است که نسب قریش به او می رسد. چه او لقب قرش داشت که مصر آن قریش شده است (عرب تا ۵۱۶ ساله، عباس پرویز، تهران، ۱۳۳۸).

(۱) گریستن سن می نویسد: «... نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شده با منذر و بهرام شروع به مذاکره کردند.» (ایران در زمان ساسانیان،

چون بهرام بار دیگر به یمن یازگشت، نعمان او را پذیره شد و هنگامی که در ایران خسرو را به پادشاهی نشاندند و بهرام را از تاج و تخت محروم ساختند نعمان به فرمان پدر سپاه آراست و با بهرام به ایران شتافت و در جهرم سراییده زدند و نعمان پیوسته در کنار بهرام بود و کوششهای او در به پادشاهی رسیدن بهرام بسیار سودمند بود. بهرام چون به پادشاهی رسید نعمان و تازیانی را که با وی بودند هدیه‌های گرانبها بخشید.

۲۳۵ و ۲۲۲ ح، ۲۰۴/۲۷۶، ۱۳۷/۲۷۲ و ۶ ح، ۱۳۵/۲۷۱، ۶۵/۲۶۷/۷، ۲۴۲/۲۶۲ و ۲۶۳، ۲۴۲/۲۷۸ و ۲۴۵ و ۲۵۴ و ۲۴ ح، ۲۴۳/۲۷۷ و ۲۷۹، ۵۲۱/۲۹۳، ۴۲۲/۲۸۸ و ۴۲۷ و ۴۲۴، ۴۱۰/۲۸۷، ۳۰۸/۲۸۱، ۱۸ ح/۲۹۵، ۳۰۷/۶۸، ۷۲/۳۰۸؛  
۱۵ ح/۲۴۱/۹

ز تخم و نواده جو هشتاد و پنج  
سواران جنگ و نگهبان پنج  
۱۵۵/۱۷/۲

نواده Navada<sup>۱</sup>



ص ۲۹۹). مسعودی در مروج الذهب، می‌نویسد: «ملك عرب نعمان بن امرؤ القیس را بود و نام مادرش شقیقه بود بنت ابی ربیعہ... و این نعمان صاحب خورنق است... پس نعمان مر بهرام را برپام خورنق برد و پرورد... این منذر را پسری بود نام او المنذر بن نعمان، به ملك بنشست و یزد گرد ملك عرب به وی داد و این منذر را ابن ماء السماء خواندندی و این منذر بهرام را همی پرورد همچنانکه پدرش پرورده بود و این منذر را پسری بود نام او نعمان بن المنذر همچندان بهرام بود و با او بزرگ همی شد... عجم، ملك، دیگر کس را دادند... منذر پسر خویش نعمان را ده هزار سوار بداد از عرب و فرستاد به شهر طیسفون و به اردشیر بد آنجا که وی را موزول کرده بودند و... نعمان بن المنذر بیامد با آن سپاه عرب... و عجم کس فرستادند که به چه کار آمدی؟ گفت: مرا چنین فرمودند... عجم رسولی نزد منذر فرستادند تا بنگرد نعمان به چه کار آمده است... منذر گفت: نعمان را نه من فرستادم که نعمان را ملك بهرام فرستاد که شما ملكی که میراث او بسود به کسی دیگر دادید...» (صص ۹۲۸-۹۳۹؛ و بعضی، ج ۲، ص ۱۲۴۸؛ کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان، ص ۱۶).

۱) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه، نام پدر «برته» پهلوان ایرانی است و عبد القادر

← نواده در همین کتاب.

پرمود تا نوذر نامدار

شود گزینان پیش سام سوار

۱۶۶/۱۴۲/۱

نوذر Nowzar<sup>۱</sup>

فرزند منوچهر شاه و جانشین اوست. نوذر هنگامی که سام، زال را از البرزکوه به زابلستان آورد از سوی پدر به تهنیت گویی نزد سام رفت و از سام و زال دعوت کرد تا به نزد منوچهر بروند و باز دیگر نیز به هنگام عشق ورزی زال و رودابه به نزد سام شتافت:

چو زین کار سام پل آگاه شد      پذیره سوی پور کی شاه شد  
ز پیش پدر نوذر نامدار      بشامد به نزدیک سام سوار

۸۸۳/۹۲/۱

نوذر پیکام پدر را بگزارد و با سام به نزد پدر باز گشت. چون منوچهر به ۱۲۰ سالگی رسید و ستاره‌شناسان مرگ وی را پیش‌بینی کردند نوذر را پیش‌خواند و در حضور موبدان وردان او را به دادگری و دینداری سفارش کرد و افزود:

از آن پس که بر دم بسی درد و رنج      سپردم ترا تخت شاهی و گنج  
چنانچه چون فریدون مرا داده بود      ترا دادم این تاج شاه آزمود

۱۶۴۶/۲۴۸/۱

منوچهر فرزند را از ظهور موسی آگاه کرد و از وی خواست که با موسی کین‌توزی نکند و به دین او بگردد و پیش‌بینی کرد که بزودی ترکان به ایران خواهند تاخت و چاره کار نوذر در یاری خواستن از سام و زال است.

نیز این نام را «نواده» ضبط کرده است (لغت‌شهنامه، ص ۲۲۹). ولف دو صورت این نام را آورده است (ص ۸۱۹؛ همچنین ← ج ۴، ص ۱۲، ح ۲۳).

۱) نام نوذر در اوستا نئوتر Naotara آمده است و او پسر منوچهر و سردسته خاندان «نئوتریه: نوذریان» شمرده می‌شود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر Nōtar و یا نودر Nodar آمده است (بندهشن، فصل ۳۳، فقره ۴؛ زند و اوستا، ج ۲، ص ۳۸۵؛ یشتها، تفسیر پورداود، ص ۲۶۵).



چون منوچهر در گذشت نوذر به پادشاهی نشست<sup>۱</sup> اما دیری نپایید که راه پدر گم کرد و بیدادگری آغاز نمود و جهان را کهن شد سراز شاه نو.

نوذر رسمهای پدری را در نوشت و با موبدان تندی کردن گرفت و مردمی را خوار ساخت و بنده گنج و دینار شد. کشاورزان به سپاهیگری پرداختند و سپاهیان خود را شایسته شاهی یافتند و نوذر ناچار شد بیستاکانه از سام یاری بخواهد که

کنون پادشاهی بر آشوب گشت سخنها ز اندازه اندر گذشت  
اگر برنگیرد وی آن گرز کین ازین تخت پردخته گردد زمین

۲۳/۸/۲

سام به ایران شتافت و بزرگانی که او را پذیرا شده بودند با وی از بیداد نوذر سخن گفتند:

بگردد همی از ره بخردی ازو دور شد قره ایزدی

۲۱/۸/۲

و سام پاسخ داد:

من آن ایزدی قره باز آورم جهان را به مهرش نیاز آورم

۲۳/۹/۲

پس سام به نزد نوذر رفت و شاه او را پذیرا گشت و بزرگان که همدستانان سام و نوذر را دیدند به پوزش نزد سام آمدند و سام راهنما و پرستنده نوذر گشت تا:

دل او ز کژی بهداد آورد چنان کرد نوذر که او رای دید<sup>۲</sup>

۵۶/۱۰/۲

نوبتو: نام دیوی است که نوبتو از گشاهی که آفریدگان کنند برایشان جهد. (اساطیر ایران، ص ۸۴).

(۱) مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «پس از منوچهر، سهیم پسر آبان، پسر ائفیان، پسر نوذر، پسر منوچهر پادشاهی یافت» (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۲۵). اما ثعالبی جانشین منوچهر را نوذر می داند.

(۲) ثعالبی می نویسد: «بزرگان ایران شرحی از مفاسد اخلاق نوذر و عدم لیاقت و ضعف او ابراد داشته خردی وی را برای تحمل این امر خطیر و اداره امور کشور

پس از بازگشت سام زمانه با نوذر ناسازگاری کرد. تورانیان که از مرگ منوچهر و ناسامانی اوضاع ابران آگاه شدند سپاهی گران فراهم آوردند و به جیحون رو نهادند، نوذر، قارن سپهسالار را از راه دهستان به رویارویی آنان فرستاد و خود با سپاه به دنبال وی رهسپار نبرد گاه شد. همزمان با این حادثه سام در گذشت و سپاه ۱۴۰ هزار نفری نوذر در برابر سپاه ۴۰۰ هزار نفری افراسیاب شکست خوردند و قباد کاوه کشته شد و نوذر فرزندان خود طوس و گسته را فراخواند و از آنان خواست تا شبستان شاهی را بگیرند و به البرز کوه بروند و نوذر پس از دوروز نبرد با افراسیاب ناگزیر شد به حصار دهستان پناه برد ولی نوذر با آگاهی از اینکه کروغان تورانی به دنبال شبستان شاهی رهسپار پارس شده است، به دنبال کروغان شتافت و با افراسیاب روبرو گشت و پیروز گرد و سرانجام نوذر و ۱۴۰۰ سوارا سیر افراسیاب گردیدند. اما افراسیاب در نتیجه شکستی که از زال و قارن خورده، سردارانی چون کروغان و خزروان و کلبد را از دست داد:

کز و و یسه خواهد همی کینه خواست  
بدین کینه نو برانگیختن  
بیر تا بیاموزد او سرفشان  
بدانست کش روز کوتاه شد  
سوی شاه نوذر نهادند روی  
کشیدندش از جای پیش نهنگ  
برهنه سر و پسای و برگشته کار  
ز کین نیاکان همی کرد یاد  
دل و دیده از شرم شاهان بشست  
بگفت و بر آشفت و شمشیر خواست  
تنش را به خاک اندر افکند خوار

بر آشفت و گفتا که نوذر کجاست  
چه چاره ست جز خون او ریختن  
به دژخیم فرمود کوراکشان  
سپهدار نوذر چو آگاه شد  
سپاهی پر از غلغل و گفتگوی  
ببستند بازویش با بند، تنگ  
به دست آوردندش از خیمه خوار  
چو از دور دیدش، زبان برگشاد  
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست  
بدو گفت هر بد که آمد سزا ست  
بزد گردن خسرو تاجدار

و راندن دشمنان و برقراری نظم تشریح، و سام را به قبول مسئولیت و نهادن تاج سلطنت و برقرار ساختن نظم مملکت ترغیب نموده، اطاعت او امر و موافقت با حکومت و رفتن به زیر بیرق او را گردن نهادند. سام از این سخنان بر آشفت، آنان را بتبیح کرد... (شاهنامهٔ ثعالی، ص ۵۰). «سپاه بر وی بشورید و او را نخواستند تا سام پیامد و کار به نیکوتر، سان کرد» (مجموع التواریخ، ص ۴۴).

شد آن پادگار منوچهر شاه / تهنی ماند ایران ز تخت و کلاه

۴۳۲/۳۵/۲

پس از کشته شدن نوذر که هفت سال پادشاهی کرده بود<sup>۲</sup> فرزندان طوس و گسته  
به سوگ پدر نشستند و سپس به زابلستان نزد زال شتافتند و از او یاری خواستند اما  
هیچیک به پادشاهی نرسیدند (← طوس. گسته در همین کتاب) گودرز در مخالفت  
با طوس به نوذر اشاره ای تند دارد:

تو نوذر نژادی نه بیگانه ای / پدر تند بود و تو دیوانه ای

۳۶۴۱/۲۴۰/۲

۱۷۳/۱۷۱/۱۶۶/۱۴۷/۱/ ۸۷۷/۱۹۲/ ح ۲۵۸۸۹/۸۸۶/۸۸۵/ ۸۸۳/۱۹۳

ح ۱۲/۱۶۲۶/۲۴۷/ ۸/۱۶۵۱/۲۴۹/

۱/۶/۲/ ۱۰/۷/ ۳۶۵۲۹/۸/ ح ۱۹۵۱۵۰/۴۸۳۴۵/۹/ ح ۱۰۵۶۳/۶۱۵۵۹

۵۵۶۵۳/۱۰/ ۱۱۷/۱۱۳/۱۳/ ۱۳۳/۱۳۰/۱۱۹/۱۴/ ۱۴۴/۱۵/ ۱۵۶/۱۶

۲۰۱۵۲۰۰/۱۸/ ۲۳۱۵۲۲۵/۲۰۰/ ح ۷/۲۵۵/۲۲/ ۲۸۶/۲۷۹/ ۲۷۲/۲۴/

۳۱۱۳۰۳/۲۶/ ح ۲۹/ ح ۲۱/۳۴/ ح ۱۶۳۲۵۳۴۲۴۲۱/۳۵/۴۵۸/۳۷

۵۲۲۵۲۰/۴۱/ ح ۵/۴۴/ ۱۴۴/۷۱/ ح ۷۵/ ۱۱۵/۸۲/۷۶۴/۱۱۷/۵۵۴

/۲۱۳/

۴۴۳۳۳۴۲/۸/۳/ ۳۵۸۴۳۵۸۰/۲۳۶/ ۳۶۴۱/۲۴۰/ ۳۶۴۶/۲۴۱/۳۶۶۳

/۲۴۲/ ح ۴/۲۴۸/

۱۴۷/۱۷/۳/ ۴۰۰/۳۳/ ح ۲۲/۳۶/ ۶۰۶/۴۷/ ۹۱۹/۶۷/ ۱۲۶۲/۹۰

ح ۳۳/۱۲۲/ ۲۶۵۲۹/۱۱۲/ ۳۶۵۲۹/۱۱۷/ ح ۱۷/۱۲۰/ ۲۴۰/۱۳۰/ ح ۵

۵۴۳۷/۱۴۳/ ح ۱۴/۱۴۷/ ۱۲۳۱/۱۹۲/ ۱۴۱۵/۲۰۳/ ۴۲۷/۲۳۶/ ۱۲۱۶

(۱) «افراسیاب... از نخوت یا غضب امر کرد تا نوذر را حاضر آوردند و پس از اخذ  
تصمیم امر داد تا سرش از تن جدا ساخته رؤسای قشونش را نیز از دم قیغ بگذرانند»  
(اگر برت با کشتن نوذر مخالف بود) (شاهنامه تعلیقی، ص ۵۶).

(۲) در مجمل آمده است که مدت پادشاهی نوذر را در شاهنامه پنج سال گوید و به  
روایتی بیست سال (ص ۴۳). در همین کتاب لقب نوذر «کم بخت» آمده است (ص  
۴۱۷). «نوذر را ناروس به گرگان ساخته بودند» (ص ۴۶۲).

/۲۸۸۱

۱۲۳۵/ ۱۰۵۱/۱۴۵ ح ۱۰ و ۲۴/۹۱ ح ۷۵۷/۵۲ ۱۵۵/۱۶ ۴۹/۱۰/۵  
 ۱۵۶ ۲۶۷/۲۵۱ ۳۳۵/۲۵۵ ح ۳۶/۲۶۶ ۹۶۱/۲۹۲ ۹۹۴/۲۹۴ ۱۲۴۰  
 /۳۰۹ ۱۲۷۴/۳۱۱ ۱۸۲۰/۳۴۲ ۱۸۳۷/۳۴۳ ۲۰۹۴/۳۵۸ ۲۱۲۰/  
 ۳۶۰ ۲۲۴۶/۳۶۸ ۲۳۴۰/۳۷۴ ۲۵۱۵/۳۸۴

۶۵/۱۲/۶

۵۷۵/۳۳۸/۷

۴۹۵۳۹۲/۳۹/۹ ۸۴۳/۶۰ ح ۸/۱۷۳

چسو نندور مرد نکش باکن

چو «نوش آذر» آن مرد لشکر شکن

مول ۵۷۵۱/۲۱۲/۴

نوش آذر Nōšādar<sup>۱</sup>

نام برادر اسفندیار و پسر گشتاسپ. نوش آذر در نبرد با ارجاسپ تورانی در سپاه ایران  
 به سرداری اسفندیار می‌جنگید.<sup>۲</sup>

چهارم بدش نام «نوش آذر»<sup>۱</sup>

نهادی کجا نمید آذرا

۵۹۰۳/۱۲۷/۶

نوش آذر Nōšādar<sup>۲</sup>

یکی از چهار فرزند اسفندیار. چون جاماسپ برای رهایی اسفندیار به دژ گنبدان  
 رفت، نوش آذر نگهبانی دژ را داشت و پدر را از آمدن جاماسپ آگاه کرد و چون  
 اسفندیار از بند رهافتد نوش آذر نیز با وی بود و با او به رویین دژ شتافت. طرخان

(۱) به معنی آذر نوش است: «آذر نوش در همین کتاب.

(۲) با توجه به اینکه در یادگار زریران به جای این نام «فرشورت» آمده است صورت  
 «نوش آذر» درست نمی‌نماید (منظومه یادگار زریران، ص ۱۷).

(۳) نوش آذر در بندهشن یکی از سه فرزند اسفندیار است که در آنجا به صورت:  
 «Aturtarsah» آمده است و نوش آذر می‌بایستی تحریفی از این کلمه آتورت‌سه  
 باشد (فرهنگ نامهای اوستا، ج ۲، ص ۷۱۸ و شاهنامه، ج مسکو، ج ۶،  
 ص ۱۲۷، ح ۴۲).

که در سپاه ارجاسپ می‌جنگید با نوش‌آذر در آویخت و نوش‌آذر کمرگاه طرخان را به دونیم کرد.

در نبرد رستم و اسفندیار نوش‌آذر به‌عمره پدر به زابلستان رفت و چون زواره از دیر بازگشتن رستم که سرگرم نبرد با اسفندیار بود نگران گشت و به‌سوی یاران اسفندیار لشکر کشید و آنان را دشنام داد:

برآشفت از آن پسر اسفندیار	سوازی پیداسپ افکن و نامدار
جوانی که نوش‌آذرش بود نام	سرافراز و جنگاور و شادکام
برآشفت باء‌مگزوی آن نامدار	زبان را به دشنام بگشاد خوار
فرمود ما را پیل اسفندیار	چنین با سگان ساختن کارزار

۱۰۶۵/۲۸۲/۶

نوش‌آذر با الوای، نیزه‌دار رستم در آویخت و اورا کشت<sup>۱</sup> و زواره که کشته شدن الوای اورا خشمناک کرده بوده با نوش‌آذر روبرو شد و:

زواره یکی نیزه زد بر برش	به خاک اندر آمد همان‌که برش
چو نوش‌آذر نامور کشته شد	سپه را همه روز برگشته شد

۱۰۸۵/۲۸۳/۶

اسفندیار فرمان داد تا نوش‌آذر و برادرش مهرانوش را در تابوت‌های زرین نهادند و به‌نزد گشتاسپ فرستاد. اندیشهٔ بهمن، کین‌خواهی از خون نوش‌آذر بود.

۹۰۳۵/۱۲۷/۶، ۱۹۱/۱۴۷، ۲۰۳/۱۴۸، ۱۵۳/۲۷۷، ۶۱۴ و ۶۱۲/۲۰۱  
 ۱۰۷۱/۲۸۳، ۱۰۷۵ و ۱۰۷۷ و ۱۰۸۵ و ۱۷ ح، ۱۰۶۲/۲۸۲ و ۱۳ ح،  
 ۱۱۹۶ و ۱۱۸۶/۲۹۰، ۹/۳۴۳، ۳۹/۳۴۵، ۸۸/۳۴۷

نوزاد مردی ایرانی که امین کیخسرو بود (مجم‌التواریخ، ص ۹۱). بهاره این نام را «فرزاده» هم خوانده است (همان کتاب، ص ۹۱ ح ۱۰).

۱) الوای نیزه‌دار رستم قبلاً به‌دست کاموس کشانی کشته شده بود ولی فردوسی دوباره هم‌ورا به‌دست نوش‌آذر می‌کشد.

نوش زاد Nōšzād<sup>۱</sup>

وړا نام وړ خواندی «نوشزاد»

نجستی ز ناز از برهی تندباد

۷۳۸/۹۶/۸

پسر انوشیروان از همسر مسیحی وی. نوشزاد که بسیار زیبا و بلند قامت و هنرمند و شایسته پادشاهی بوده، دین مادر را پذیرفت و این امر انوشیروان را افسرده ساخت و او را با بسیاری از دوستانش در کاخ خود وی در جندی شاپور به زندان افکند. اما چون انوشیروان به روم رفت و در اردن بیمار شد و شایع گشت که مرده است؛ زمرگ پدر شاد شد نوشزاد که هرگز ورا نام نوشین مباد

۷۵۲/۹۶/۸

نوشزاد در کاخ را گشود و زندانیان و سپاهیان و ترسایان او را یاری کردند و بدین ترتیب حدود سی هزار نفر بروی گرد آمدند و با سپاه «رام برزین» فرمانروای مداین به نبرد پرداخت اما در نبرد مجروح شد و بر کار خود اندوه خورد و اسقف را فراخواند و سفارشها کرد که

مکن دخمه و تخت و رنج دراز  
به رسم مسیحا یکی گور ساز  
بگفت این و لب را به هم بر نهاد  
شد آن نامور شیردل نوشزاد

۹۳۸/۱۰۷/۸

رام برزین او را به خاک سپرد و مردم جندی شاپور به سوگ وی نشستند.<sup>۳</sup>

(۱) این نام در اخبار الطوال به صورت «نوشزاده» آمده است که با آنچه کریستن سن از صورت پهلوی آن به دست می دهد تطابق دارد. کریستن سن این نام را انوشگزاد Anūšaghzād ضبط کرده است (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۷۴؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵).

(۲) دینوری در اخبار الطوال می نویسد که انوشزاد با پدر برسر مذهب اختلاف داشت و به فرمان انوشیروان به زندان افتاد و چون از بیماری پدر آگاه شد مسیحیان را گرد آورد و در زندانها را شکست و حاکم اهواز را راند و مرگ پدر را شایع کرد ولی در نبرد اسیر گشت و به فرمان پدر زندانی شد (ترجمه فارسی، صص ۷۴ و ۷۵).

(۳) کریستن سن می نویسد: خسرو انوشیروان شورش نوشزاد را فرو نشانده ... اما

ح ۷۳۷۹۶ و ۷۹۴ / ۹۸، ۷۶۸ و ۷۵۹ / ۹۷، ۷۵۲ و ۷۴۹ / ۹۶، ۸۰۵ و ۸۰۲ / ۱۰۰، ۸۴۶ / ۱۰۲، ۸۶۸ و ۸۶۴ و ۸۶۳ و ۸۵۳ / ۱۰۳، ح ۱۴ / ۹۹، ۸۸۳ و ۸۸۰ و ۸۷۵ / ۱۰۴، ۸۹۲ و ۸۸۸ / ۱۰۵، ح ۲۴ و ۹۱۳ / ۱۰۶، ح ۱۷ و ۹۳۸ و ۹۳۲ و ۹۲۶ / ۱۰۷، ح ۳ و ۹۴۵ / ۱۰۸، ۹۵۸ / ۱۰۹

هم از کین نوش آذر و نوشزاد  
دو شاه مرامی، دو فرخ نژاد  
ح ۹/۲۲۵/۶

نوش زاد Nōšzād<sup>۱</sup>

در بعضی نسخ شاهنامه به جای نام مهرنوش پسر اسفندیار آمده است: «مهرنوش».

به چهارم یکی مرد بد بدزاد  
کجا نام او مهرک «نوشزاد»  
۶۱۶/۱۲۶/۷

نوش زاد Nōšzād

پدر مهرک: «مهرک در همین کتاب».

و پیوند قری یکی یادگار  
کجا «نوشه» بدنام آن نویار  
۲۱/۲۲۱/۷

نوشه Nōša<sup>۲</sup>

انوشکزاد را هلاک نکرد و به کور کردن او قناعت کرد... پلک چشم او را با آهن سرخ سوزانید و این باعث شد که انوشکزاد از جانشینی محروم گردد. (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۰۵ و ۴۰۶). اما مجمل التواریخ نیز همانند شاهنامه می نویسد که نوشزاد کشته شد (ص ۷۵).

(۱) ولف این نام را ضبط نکرده است و فقط در یکی از نسخ مورد مقابله متن مسکو آمده است.

(۲) این کلمه به معنی خوشبخت و بسیار خوب و نوش و گوارا آمده است (برهان، صص ۲۲۰۲، ح ۱۴).

نوشه<sup>۱</sup> دختر بهرام بهرامیان<sup>۲</sup> و عمه شاپور<sup>۳</sup> ذوالاکتاف و خواهر «نرسی» شاه ایران بوده. سپاه طایرغسانی چون به طیسفون تاختند او را گرفته اسیر ساختند و او یک سال نزد طایر بماند و از او صاحب دختری شد.

۳۱/۲۲۱/۷، ۵۹/۲۲۲

نوشیروان Nōšīravān

← کسری در همین کتاب.

ح ۳۴/۳۹/۸، ح ۱۱/۵۰، ح ۱۲ و ح ۱۱/۵۱، ح ۸/۵۶، ح ۱۴/۸۸، ح ۱۳/۳۱۱

که با شاه «نوشین» به سر برده ام

ترا نیز در سر بر آورده ام

۱۰۱/۴۶/۴ ماکان

نوشین Nōšēn

انوشیروان ← کسری (این نام بدین صورت فقط در چاپ ترتر ماکان آمده است) (فهرست وقف، ص ۸۲۲).

نوشروان ← انوشیروان، کسری، نوشیروان، نوشینروان در همین کتاب (مجموع التواریخ، ص ۵۵۵).

۱) در اخبار الطوال نام این زن «دختنوش» آمده است که عمه شاپور ذوالاکتاف است (ترجمه فارسی، ص ۵۲).

۲) در شاهنامه آمده است:

چنین گفت شاپور بدنام را      که از سرده چون دخت بهرام را  
بیاری و رسوا کنی دوده را      برانگیزی آن کین آسوده را

۱۱۳/۲۲۵/۷

۳) در چاپ بروخیم و مول آمده است: «چو آگه شد از عمه شهریار» (چ بروخیم، ج ۷ ص ۲۰۳۱؛ ج مول، ج ۵، ص ۲۱۵). در بتداری نیز می خوانیم: و سبی منها عمه لساپور و تسری بها (الشاهنامه، ج ۲، ص ۶۴؛ اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۲).



بدرين عهد و نوشين روانه تاره شه

همه کار بر دیگر اندازه شد.

71/14/4

**Nōšen Ravān** نوشین روان

اثو شیروان: ← کسری. این کلمه لقب خسرو پادشاه ساسانی است.

74971, 1F, Y!

373/51/A' 219/52' 54/56' 230/58' 2475195/62' 207/66'

Y19/90' YPV3 YFF/99' Y63/9V' C193 YV3/9A' YF9/VY' C23

353/V3: 354/VF: 355/VA: 356/V9: 357/A0: 358/A1: 359/

AY' 244061/AD' 999/91' 21Y36A9/9Y' 2103V0Y3693/93'

YATJ VYI/9A' EV/99' 90P/10A' 9Y0J 9YI/110' ZYZJ 10YZJ

101A/113; 10F9J/10FY; 10F3/115; 10VV/11V; 215/126;

۱۲۷۹/۱۳۰۶ ۱۳۱۰/۱۳۱۶ ج۸/۱۳۲۶ ۱۳۶۱۹ ۱۳۵۹/۱۳۶۶ ۱۳۶۹/۱۳۷۵

1P1P/1P1, 1P1A/1P2, 1P1V/1P1, 1P1Y/1P1, 1P1Z, 1P1A, 1P1B, 1P1C, 1P1D, 1P1E, 1P1F, 1P1G, 1P1H, 1P1I, 1P1J, 1P1K, 1P1L, 1P1M, 1P1N, 1P1O, 1P1P, 1P1Q, 1P1R, 1P1S, 1P1T, 1P1U, 1P1V, 1P1W, 1P1X, 1P1Y, 1P1Z, 1P1AA, 1P1AB, 1P1AC, 1P1AD, 1P1AE, 1P1AF, 1P1AG, 1P1AH, 1P1AI, 1P1AJ, 1P1AK, 1P1AL, 1P1AM, 1P1AN, 1P1AO, 1P1AP, 1P1AQ, 1P1AR, 1P1AS, 1P1AT, 1P1AU, 1P1AV, 1P1AW, 1P1AX, 1P1AY, 1P1AZ, 1P1BA, 1P1BB, 1P1BC, 1P1BD, 1P1BE, 1P1BF, 1P1BG, 1P1BH, 1P1BI, 1P1BJ, 1P1BK, 1P1BL, 1P1BM, 1P1BN, 1P1BO, 1P1BP, 1P1BQ, 1P1BR, 1P1BS, 1P1BT, 1P1BU, 1P1BV, 1P1BW, 1P1BX, 1P1BY, 1P1BZ, 1P1CA, 1P1CB, 1P1CC, 1P1CD, 1P1CE, 1P1CF, 1P1CG, 1P1CH, 1P1CI, 1P1CJ, 1P1CK, 1P1CL, 1P1CM, 1P1CN, 1P1CO, 1P1CP, 1P1CQ, 1P1CR, 1P1CS, 1P1CT, 1P1CU, 1P1CV, 1P1CW, 1P1CX, 1P1CY, 1P1CZ, 1P1DA, 1P1DB, 1P1DC, 1P1DD, 1P1DE, 1P1DF, 1P1DG, 1P1DH, 1P1DI, 1P1DJ, 1P1DK, 1P1DL, 1P1DM, 1P1DN, 1P1DO, 1P1DP, 1P1DQ, 1P1DR, 1P1DS, 1P1DT, 1P1DU, 1P1DV, 1P1DW, 1P1DX, 1P1DY, 1P1DZ, 1P1EA, 1P1EB, 1P1EC, 1P1ED, 1P1EE, 1P1EF, 1P1EG, 1P1EH, 1P1EI, 1P1EJ, 1P1EK, 1P1EL, 1P1EM, 1P1EN, 1P1EO, 1P1EP, 1P1EQ, 1P1ER, 1P1ES, 1P1ET, 1P1EU, 1P1EV, 1P1EW, 1P1EX, 1P1EY, 1P1EZ, 1P1FA, 1P1FB, 1P1FC, 1P1FD, 1P1FE, 1P1FF, 1P1FG, 1P1FH, 1P1FI, 1P1FJ, 1P1FK, 1P1FL, 1P1FM, 1P1FN, 1P1FO, 1P1FP, 1P1FQ, 1P1FR, 1P1FS, 1P1FT, 1P1FU, 1P1FV, 1P1FW, 1P1FX, 1P1FY, 1P1FZ, 1P1GA, 1P1GB, 1P1GC, 1P1GD, 1P1GE, 1P1GF, 1P1GG, 1P1GH, 1P1GI, 1P1GJ, 1P1GK, 1P1GL, 1P1GM, 1P1GN, 1P1GO, 1P1GP, 1P1GQ, 1P1GR, 1P1GS, 1P1GT, 1P1GU, 1P1GV, 1P1GW, 1P1GX, 1P1GY, 1P1GZ, 1P1HA, 1P1HB, 1P1HC, 1P1HD, 1P1HE, 1P1HF, 1P1HG, 1P1HH, 1P1HI, 1P1HJ, 1P1HK, 1P1HL, 1P1HM, 1P1HN, 1P1HO, 1P1HP, 1P1HQ, 1P1HR, 1P1HS, 1P1HT, 1P1HU, 1P1HV, 1P1HW, 1P1HX, 1P1HY, 1P1HZ, 1P1IA, 1P1IB, 1P1IC, 1P1ID, 1P1IE, 1P1IF, 1P1IG, 1P1IH, 1P1II, 1P1IJ, 1P1IK, 1P1IL, 1P1IM, 1P1IN, 1P1IO, 1P1IP, 1P1IQ, 1P1IR, 1P1IS, 1P1IT, 1P1IU, 1P1IV, 1P1IW, 1P1IX, 1P1IY, 1P1IZ, 1P1JA, 1P1JB, 1P1JC, 1P1JD, 1P1JE, 1P1JF, 1P1JG, 1P1JH, 1P1JI, 1P1JJ, 1P1JK, 1P1JL, 1P1JM, 1P1JN, 1P1JO, 1P1JP, 1P1JQ, 1P1JR, 1P1JS, 1P1JT, 1P1JU, 1P1JV, 1P1JW, 1P1JX, 1P1JY, 1P1JZ, 1P1KA, 1P1KB, 1P1KC, 1P1KD, 1P1KE, 1P1KF, 1P1KG, 1P1KH, 1P1KI, 1P1KJ, 1P1KK, 1P1KL, 1P1KM, 1P1KN, 1P1KO, 1P1KP, 1P1KQ, 1P1KR, 1P1KS, 1P1KT, 1P1KU, 1P1KV, 1P1KW, 1P1KX, 1P1KY, 1P1KZ, 1P1LA, 1P1LB, 1P1LC, 1P1LD, 1P1LE, 1P1LF, 1P1LG, 1P1LH, 1P1LI, 1P1LJ, 1P1LK, 1P1LL, 1P1LM, 1P1LN, 1P1LO, 1P1LP, 1P1LQ, 1P1LR, 1P1LS, 1P1LT, 1P1LU, 1P1LV, 1P1LW, 1P1LX, 1P1LY, 1P1LZ, 1P1MA, 1P1MB, 1P1MC, 1P1MD, 1P1ME, 1P1MF, 1P1MG, 1P1MH, 1P1MI, 1P1MJ, 1P1MK, 1P1ML, 1P1MM, 1P1MN, 1P1MO, 1P1MP, 1P1MQ, 1P1MR, 1P1MS, 1P1MT, 1P1MU, 1P1MV, 1P1MW, 1P1MX, 1P1MY, 1P1MZ, 1P1NA, 1P1NB, 1P1NC, 1P1ND, 1P1NE, 1P1NF, 1P1NG, 1P1NH, 1P1NI, 1P1NJ, 1P1NK, 1P1NL, 1P1NM, 1P1NN, 1P1NO, 1P1NP, 1P1NQ, 1P1NR, 1P1NS, 1P1NT, 1P1NU, 1P1NV, 1P1NW, 1P1NX, 1P1NY, 1P1NZ, 1P1OA, 1P1OB, 1P1OC, 1P1OD, 1P1OE, 1P1OF, 1P1OG, 1P1OH, 1P1OI, 1P1OJ, 1P1OK, 1P1OL, 1P1OM, 1P1ON, 1P1OO, 1P1OP, 1P1OQ, 1P1OR, 1P1OS, 1P1OT, 1P1OU, 1P1OV, 1P1OW, 1P1OX, 1P1OY, 1P1OZ, 1P1PA, 1P1PB, 1P1PC, 1P1PD, 1P1PE, 1P1PF, 1P1PG, 1P1PH, 1P1PI, 1P1PJ, 1P1PK, 1P1PL, 1P1PM, 1P1PN, 1P1PO, 1P1PP, 1P1PQ, 1P1PR, 1P1PS, 1P1PT, 1P1PU, 1P1PV, 1P1PW, 1P1PX, 1P1PY, 1P1PZ, 1P1QA, 1P1QB, 1P1QC, 1P1QD, 1P1QE, 1P1QF, 1P1QG, 1P1QH, 1P1QI, 1P1QJ, 1P1QK, 1P1QL, 1P1QM, 1P1QN, 1P1QO, 1P1QP, 1P1QQ, 1P1QR, 1P1QS, 1P1QT, 1P1QU, 1P1QV, 1P1QW, 1P1QX, 1P1QY, 1P1QZ, 1P1RA, 1P1RB, 1P1RC, 1P1RD, 1P1RE, 1P1RF, 1P1RG, 1P1RH, 1P1RI, 1P1RJ, 1P1RK, 1P1RL, 1P1RM, 1P1RN, 1P1RO, 1P1RP, 1P1RQ, 1P1RR, 1P1RS, 1P1RT, 1P1RU, 1P1RV, 1P1RW, 1P1RX, 1P1RY, 1P1RZ, 1P1SA, 1P1SB, 1P1SC, 1P1SD, 1P1SE, 1P1SF, 1P1SG, 1P1SH, 1P1SI, 1P1SJ, 1P1SK, 1P1SL, 1P1SM, 1P1SN, 1P1SO, 1P1SP, 1P1SQ, 1P1SR, 1P1SS, 1P1ST, 1P1SU, 1P1SV, 1P1SW, 1P1SX, 1P1SY, 1P1SZ, 1P1TA, 1P1TB, 1P1TC, 1P1TD, 1P1TE, 1P1TF, 1P1TG, 1P1TH, 1P1TI, 1P1TJ, 1P1TK, 1P1TL, 1P1TM, 1P1TN, 1P1TO, 1P1TP, 1P1TQ, 1P1TR, 1P1TS, 1P1TT, 1P1TU, 1P1TV, 1P1TW, 1P1TX, 1P1TY, 1P1TZ, 1P1UA, 1P1UB, 1P1UC, 1P1UD, 1P1UE, 1P1UF, 1P1UG, 1P1UH, 1P1UI, 1P1UJ, 1P1UK, 1P1UL, 1P1UM, 1P1UN, 1P1UO, 1P1UP, 1P1UQ, 1P1UR, 1P1US, 1P1UT, 1P1UU, 1P1UV, 1P1UW, 1P1UX, 1P1UY, 1P1UZ, 1P1VA, 1P1VB, 1P1VC, 1P1VD, 1P1VE, 1P1VF, 1P1VG, 1P1VH, 1P1VI, 1P1VJ, 1P1VK, 1P1VL, 1P1VM, 1P1VN, 1P1VO, 1P1VP, 1P1VQ, 1P1VR, 1P1VS, 1P1VT, 1P1VU, 1P1VV, 1P1VW, 1P1VX, 1P1VY, 1P1VZ, 1P1WA, 1P1WB, 1P1WC, 1P1WD, 1P1WE, 1P1WF, 1P1WG, 1P1WH, 1P1WI, 1P1WJ, 1P1WK, 1P1WL, 1P1WM, 1P1WN, 1P1WO, 1P1WP, 1P1WQ, 1P1WR, 1P1WS, 1P1WT, 1P1WU, 1P1WV, 1P1WW, 1P1WX, 1P1WY, 1P1WZ, 1P1XA, 1P1XB, 1P1XC, 1P1XD, 1P1XE, 1P1XF, 1P1XG, 1P1XH, 1P1XI, 1P1XJ, 1P1XK, 1P1XL, 1P1XM, 1P1XN, 1P1XO, 1P1XP, 1P1XQ, 1P1XR, 1P1XS, 1P1XT, 1P1XU, 1P1XV, 1P1XW, 1P1XX, 1P1XY, 1P1XZ, 1P1YA, 1P1YB, 1P1YC, 1P1YD, 1P1YE, 1P1YF, 1P1YG, 1P1YH, 1P1YI, 1

1913/1910/1991 1928/1000 1955/1010 2051700/1050 1A09

1190' 2F/18V' 22331958/199' 215/1V3' 21FF321F3/1V9'

70/1A3' 225A, 225Y/1A5' 229F/1A7' 7A/1A8' 70/193' 7A

/199' 2550/202' 210/206' 2640/207' 214/212' 2791/210'

Z113443A/YPV: YF6A9YF6Y/YFA: Z113443Y13YF11/Y6Y: ZYY

930-1/205, 2012/208, 2028/209, 2051/261, 2926/290, 2

1102A939093900/299' 398V/298(721/2VF'7932A10/2V0'

2193AAS/YA01 2193Z 149Z 3390A1/Y9Y1 Z /Y9F1 Z 31/Y9Y1

299918/3001 2 113 9239/3011 77/3041 9285/3051 2 313

PP=03PT99/310; PP=VJPF=0/311; 21/310; 9999/319; 210

9709970V970F/777/ 78F/771 / 78F/777/ 977/770 / 19FA/

915: VI13V5/PP3: 13/PP3:

٢٩/١٣/٩٠ ج/٢٠٠ ١٢٨٩/٨٥٠ ١٩٢٠/١٢٣٠ ٢٣٩٩/٢٠٣٠ ٢٤٩٩/٢٢٠٠

نوهين «سام (گرشاسپ) بدان هنگام که خوارشمرد دين مزدستان را، تركپسری

که نوین خوانند چون کرشاسپ به خواب رفت وی را بگری میفکند به دشت

پیشانیہ... (اساطیر ایران، ص ۱۴۵).

گرازه سر میوه‌گان با «نهل»  
 دو مورد گرانمایه شیردل  
 ۳۳۲/۱۲۶/۲

نهل Nahel<sup>۱</sup>

دلآوری تورانی که در نبرد همان نامزد نبرد با گرازه شد.

«نیاطوس» جنگی برادرش بود  
 بدان جنگ سالار لشکرش بود  
 ۱۵۳۵/۱۵۵/۹

نیاطوس Niyātūs<sup>۲</sup>

برادر قیصر روم که قیصر او را به فرماندهی سپاهی گماشت که از روم به یاری خسرو پرویز آمده بود. نیاطوس به دشت دواک آمد و با سپاه بهرام چویننه نبرد کرد و چون کوت هزاره سردار نیاطوس کشته شد با خسرو پرویز بر سرخشم آمد. در آغاز نبرد که تنها رومیان پیکار می کردند تلی از کشتگان بر جای ماند که به «بهرام چید» مشهور گشت و خسرو پرویز ناچار شد تا روز دیگر تنها سپاهیان ایران را به نبرد با بهرام گسیل دارد و خود با بهرام پیکار کند که سرانجام به فرار خسرو منجر گردید. چون خسرو به کوه گریخت:

نیاطوس چون روی خسرو ندید  
 عماری زرین به يك سو کشید

۱) در نسخه بدلها «نهل» و «تهل» آمده است (فهرست و الف، ص ۸۲۸؛ ح ۱۷/۱۳۶).

۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «نیاطوش» است (ح ۹/۲۷۱/۹). در طبری «نیادوس» و در فارسنامه «نیادوس» و تیودوسیوس: «Thedosiūs» فرزند امپراتور روم: موریس است. بنابه قول ورنر سردار سپاه روم مردی ایرانی به نام نرسی بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲؛ ح الف). تیودوسیوس قیصر دوم روم کریستن سن، ص ۳۰۵ در اخبار الطوال «نیادوس» است که پسر قیصر روم بود (ترجمه فارسی، ص ۱۰۰). در غرر ثعالبی قیصر «سرجس» (سرژیوس) را که سرداری رومی بود به فرماندهی پنجاه هزار سپاه به یاری خسرو فرستاد (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲۲). در مجمل این نام «باطوس» آمده است (ص ۷۸ و ح ۴ همان ص). در مسعودی این نام «تندوس» آمده است (مروج الذهب، ج پاریس، ج ۲، ص ۲۲۱ و فهرست و الف، ص ۱۸۲۹ بلخی، ج مشکور، صص ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹).

به مریم چنین گفت کاندلر نشین که ترسم که شد شاه ایران زمین

۱۹۵۲/۱۲۲/۹

ولی خسرو باز دیگر توانست بهرام را به عزیمت وادارد و نیاطوس شادمانه به نزد خسرو آمد و چون شاه ایران را با باژ و برسم در کنار صلیب دید شکفت زده شد:

همی گفت واژ و چلیپا به هم ز قیصر بود بر مسیحا ستم

۲۰۷۸/۱۳۲/۹

بندوی نیاطوس را سیلی زد و این کار خشم خسرو را برانگیخت و نیاطوس نیم مست به سپاه خود رقت و لباس رزم پوشید و با سواران رومی به درگاه خسرو آمد و از شاه خواست تا بندوی را به سپاه وی سپارد. خسرو نیز ناگزیر مریم را با بندوی همراه ساخت و با دمسوار به نزد نیاطوس فرستاد و مریم از نیاطوس عموی خود خواست تا با بندوی بنیکی رفتار کند و نیاطوس نیز از خطای بندوی درگذشت و دست از وی برداشت و عذرخواهان به نزد خسرو آمد:

نیاطوس گفت ای جهان‌دیده شاه خردمندی از مست رومی مخواه

۲۱۱۴/۱۳۵/۹

خسرو نیاطوس را عذبه‌ها داد و شهرهایی را که هرمز و قباد و انوشیروان از رومیان گرفته بودند به نیاطوس پس داد و او را به روم برگرداند.

۱۵۳۹ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۵/۱۰۰/۹، ۱۵۵۴ و ۱۵۵۱ و ۱۵۴۵/۱۰۱، ۱۵۶۷ و ۱۵۵۸

/۱۰۲، ۱۶۹۷/۱۱۰، ۱۷۳۰/۱۱۲، ح ۳۱/۱۱۳، ۱۸۶۱/۱۱۹، ۱۸۹۹/۱۲۱

ح ۱۹ و ۱۹۰۲/۱۲۲، ۲۰۷۷ و ۲۰۷۳/۱۳۲، ۲۰۹۸ و ۲۰۸۳ و ۲۰۸۲/۱۳۳، ح

۲۳ و ۲۱۱۱/۱۳۴، ح ۲۱۲۵ و ۲۱۲۲ و ۲۱۱۶ و ۲۱۱۴/۱۳۵، ح ۱۶ و ۲۸۳ و ۲۷۸

/۲۷۱

بیامد به شاه و فرستاد کسی

بر نام «نیرم» که زودآی بس

ح ۸/۱۳۲/۱

نیرم Nayram

نریمان: «نریمان، رستم خود را از نژاد و قغم نیرم می‌داند».

ح ۸/۱۳۲/۱، ۱۷۱/۱۴۷، ۸۸۱/۱۹۳، ح ۱۲/۲۲۴

(۱) از ریشه نریمان است (برهان، ص ۲۲۲۴، ح ۶).

۲۴/۸/۳، ۵۸۰/۱۶۵، ۱۱۳/۱۷۷، ۱۲۳/۱۷۸، ۶۹۱۹۶۹۰/۲۲۳؛

۲۸۷۴/۱۸۸/۳؛

۳۵۰/۳۰/۴، ۲۵۴/۲۲۵؛

۵۹۲/۲۵۲/۶، ۴۲/۳۲۴، ۹۱/۳۲۷، ۱۴۶/۳۵۰

خرمند را «نیتقون» بسود نام

یکی راین مرد محترمه نام

مول/۵/۸۳/۲۶۲

نیتقون Nitaqūn<sup>۱</sup>

وزیر اسکندر: ← نیتقون در همین کتاب (← فهرست ولف، ص ۸۳۲).

بیامد پس آن برگزیده سوار

پس شهریار جهان «نیوزار»

د ۵۲۹/۱۰۱/۶

نیوزار Nevzār<sup>۲</sup>

پسر گشتاسپ شاه ایران که در نبرد ایرانیان با تورانیان حضور داشت و پس از کشته شدن گرامی، پسر جاماسپ، به میدان نبرد رفت؛

به زیر اندرون تیزرو شولکی که نبود چندان از هزاران یکی

نیزر مسعودی، او را یکی از شاهان اشکانی می‌داند و می‌نویسد: پس از گودرز پسر اردوان، پسر اشکان، نیزر پسر شاهپور شاه، پسر اشک‌شاه ۲۱ سال پادشاهی کرد (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۳۰): ← بیژن.

نیزک طرخان بادغیس است که در شاهنامه نام او به صورت «بیژن» آمده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۵).

(۱) این نام اگرچه در بسیاری از نسخ شاهنامه «نیتقون» آمده و تنظیم کنندگان چاپ مسکو نیز آن را به همین صورت ضبط کرده‌اند اما به نظر دکتر عزّام که به قول ورنر متکی است نیتقون صحیحتر است. زیرا این اسم در روایات یونانی Antigonus آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲، ح ب).

(۲) این نام در نسخ مختلف شاهنامه به صورت «نیوه‌زاده» هم ضبط شده است (ح ۲۹/۱۰۱/۴۶ و نامنامه، ص ۲۲۹).

۵۵۳۰/۱۰۱/۶

و دلاوری فراوان کرد و شصت مرد تورانی را بیهکند و:

سرانجامش آمد یکی تیر چرخ<sup>۱</sup> چنان آمده بودش از چرخ برخ  
بفتاد زان شولک خوب رنگ بمرد و نرست، اینست فرجام جنگ

۵۴۲۹/۱۲۰/۶

سوار جهان «نیووار» دلیر  
چو پیل در آگاه و درنده شیر  
لغت شاهنامه ۱۰۴۰/۹۴

نیووار Nēvyār<sup>۲</sup>

دلاوری ایرانی.



نیوخسروا مردی ایرانی که رئیس حرس اردشیر شیروی، شاه ایران بود و سبب  
کشته شدن اردشیر گشت (مجموع التواریخ، ص ۸۲، ح ۲).

نیوندخت همسر قباد ساسانی و مادر انوشیروان (طبری، ص ۵۱۹) و پانوش  
قباد در کتاب حاضر و شاهنامه (ص ۲۲۸).

(۱) ابیات از دقیقی است.

۵۵۲۹/۱۰۱/۶، ح ۸/۱۰۲

(۲) ولف این بیت را به نقل از چاپ ماکان مربوط به «نیوزاره» می داند (فهرست  
وقت، ص ۸۳۶ و چ ترنر ماکان، ج ۳، ص ۸) در آنجا بیت مورد مثال چنین است:  
سوار جهان نیوزار دلیر چو پیل در آگاه و درنده شیر

«ورازاد» به نام آن بهمن  
 دلیر و سپه‌تاز و روهن‌روان  
 ۲۶۶/۱۷۴/۲

### ورازاد Warāzād<sup>۱</sup>

فرمانروای سیب‌جانب. (یوستی: سیب‌جانب) «ورازاد» در هنگامی که فرامرز با دوازده هزار دلیر ایرانی به‌مرز توران رسیده با سی هزار سپاه با فرامرز روبرو گردید و نبرد پیوست اما فرامرز او را نیزه‌ای زد که ورازاد بر زمین افتاد و فرامرز با سرعت سروی را از تن جدا ساخت و حالی که او را «بدگوهر دیوزاد» می‌خواند (۳/۷۴).

۲۶۹۷ و ۲۶۹۲/۱۷۶، ۲۶۷۴/۱۷۵ و ۲۶۸۳ و ۲۰۵۳ ح ۳/۱۷۴، ۲۶۶۰/۲۶۶۲،  
 ۲۷۳۴/۱۹۷

### وراق Warrāq

← ابونصر.

جوشیران و «وستوی» یزدان‌پرست  
 زعمان جو خنجت و چون‌پیل‌پرست  
 ۱۷۴۱/۴۲۲/۸

### وستوی Wastōy<sup>۲</sup>

از دلاوران عهد هرمز که به خسرو پرویز پیوست.

(۱) یوستی صورت اوستایی این نام را wara و پهلوی آن را war می‌داند (فاهنامه، ص ۳۴۹). بنداری این نام را به صورت «وراذاذ» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۷).

(۲) در نسخه: «استاد یزدان پرست» (۸/۴۲۲/۱۴ ح) و «ویسا» (۸/۴۲۳ ح). هیچ‌یک از متون چاپی شاهنامه این نام را به صورت «وستوی» ضبط نکرده‌اند و تلفظ نام نیز حدسی نگاشته شده است. تلف این نام را ضبط نکرده است و فقط در چاپ مسکو آمده است.

وقاص <sup>۱</sup> Waqqās

عمر سعد «وقاص» را با سپاه

فرستاد تا کینه جویید ز شاه

۲۲/۳۱۳/۹

پدر سعد فرمانده عرب در جنگ با رستم هرمزان: ← سعد.

XIV ۲/۳۶۸ ح ۱۳۷۳۳۳/۳۳۸، ۱۶۸/۳۲۳ ح ۱۳۷/۳۲۱، ۲۲/۳۱۳/۹

۸/۳۹۳

ویسه <sup>۱</sup> Vēsa

سپیدش جسون ویسه و نیز جنگ

که سالار بد بر سپاه پشنگ

۶۹/۱۱/۲

پدر پیران، سپهسالار پشنگ فرمانروای توران، ویسه در نخستین رایزنی پشنگ برای جنگ با ایرانیان و کینه‌خواهی از کشندگان سلم و تور حضور داشت و در نبرد افراسیاب با نوذر، مأمور نبرد با قارن کاوه گردید و در همین نبرد بود که فرزند وی «کروخان» به دست ایرانیان کشته شد و خود ویسه نیز در مقابله با قارن تاب مقاومت نیاورد و گریخت. مشهورترین پیروی «پیران» است ولی رستم در نبرد همان همه افراد خاندان ویسه را دورو می‌خواند و چندی از افراد این خاندان را نام می‌برد: بزرگان که از تخمه ویسه‌اند دو رویند و با هر کسی پیسه‌اند

(۱) بلعمی و دیگر متون: «وقاص». در بنداری «سعد بن ابی وقاص» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۵). در نسخه‌های دیگر شاهنامه نیز «وقاص» است (بروخیم، ص ۲۹۶۳؛ فهرست ولف، ص ۳۹).

(۲) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه به صورت «ویسه» (← ویسه) آمده است (۵/۲۴۵/۱ ح).

در اوستا ویسه به صورت Vaēsaka یاد شده (آبان یشت، فقرات ۵۳ و ۵۴) و طوس از آن‌ها می‌خواهد تا وی را بر پیران واسک در گذرگاه بلند خشترو سولک بر فراز گنگه (گنگ) برافراشته و مقدس‌غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را به قتل آرد؛ این واسک همان «وسک» بندهشن و ویسه شاهنامه است (حماسه سرایی در ایران، حص ۵۵۰-۵۵۱).

چو هومان و لهاك و فرشیدورد  
چو کلباد و نستیهن آن شوخ مرد

۱۱۰/۲۱۵/۴

و در نبرد بزرگ ایرانیان با تورانیان اکثر افراد این خاندان کشته شدند جز هومان و نستیهن، و پیران خطاب به این دو نفر می گفت:

ازین تخمه و یسگان کس نماند  
همه کشته شد جز شما پس نماند

۱۷۶۶/۱۸۶/۵

در شاهنامه درفش ویسه «سیاه» است (۲/۲۸/۳۳۵).

۶۹/۱۱/۴، ۲۷۴/۲۴، ۱۳۱۲۳۲۷۳۲۴/۲۷، ۲۴۰/۲۴، ۲۰۵/۲۴، ۳۳۷۳

۳۳۳۳۳۱/۲۸، ۳۴۹۳۴۸۳۴۷۳۳۶/۲۹، ۴۱۳/۳۴، ۴۲۱/۳۵، ۲/۲۵۱

۲۶/۲۵۷

ح ۱۸/۳۴/۴، ح ۱۱/۷۱، ۱۱۲۹/۸۰، ح ۱۷/۱۰۰، ۱۵۶۳/۱۰۹، ۱۳۰/۱۲۴،

ح ۱۶/۱۲۷، ۳۰۰/۱۳۴، ۱۰۹/۲۱۵، ۱۴۵/۲۱۷، ۱۸۴/۲۲۰، ۲۵۳/۲۲۵،

ح ۲۱۰/۳۳۶، ۳۵۳/۲۹، ۵۰۹۱۳/۹۱۲، ۶۲/۱۵، ۸۹/۱۶، ح ۱۶/۹۱، ح ۲۱۰/۳۳۶، ۳۵۳/۲۹، ۵۰۹۱۳/۹۱۲، ۶۲/۱۵، ۸۹/۱۶،

ح ۵/۱۲۵، ح ۶/۱۱۸، ۵۸۵/۱۱۱، ح ۵/۱۱۵، ۵۸۵/۱۱۱، ح ۵/۱۱۵، ۵۸۵/۱۱۱، ح ۵/۱۱۵، ۵۸۵/۱۱۱،

ح ۱/۱۴۸، ح ۲/۱۳۶، ح ۳/۱۳۶، ح ۲۱۰/۱۳۱، ح ۸۱۶/۱۳۰، ح ۲۸/۱۲۸، ح ۱۱/۱۲۷،

ح ۱۵۴/۱۳۲۹، ۱۶۰/۱۳۲، ح ۱۳/۱۶۲، ح ۱۲/۱۵۳، ۱۷۳/۱۸۷، ۱۸۰۶/۱۸۹

۱) در اوستا از پسران ویسه سخن رفته است و آنان عبارت‌اند از «پیران، پیلسم و هومان که هر سه در جنگی که میان افراسیاب و کیخسرو با سپهبدی طوس انجام شد کشته شدند و از این طریق است که با قیاس و گمان می‌توان دریافت که این نبرد همان نبرد خشرسولک در اوستا می‌باشد که توس و پسران ویسه هردو در آرزوی پیروزی بر هم می‌باشند اما در این نبرد طوس به کامیابی رسید و پسران ویسه قریب ناکامی شدند. اوستا نیز همین اشاره را آورده است. به موجب شاهنامه پیران در این جنگ به وسیله گودرز از پای در افتاد و پیلسم را رستم، و هومان را بیژن کشت. در روایت بلخی، پیران دارای هفت برادر بوده است و در روایت بند هشن پشنگ و ویسه دو برادرند و از سه پسر ویسه به نام پیران، هومان و سان گفتگو می‌شود. چون این با روایت فردوسی سازش دارد به همین جهت سان را در بندهشن می‌توان با پیلسم شاهنامه یکی دانست.» (فرهنگ نامهای اوستا، صص ۳۶۶-۳۶۷).



۲۱۱۰/۲۰۷/۲۲ ح ۲۳/۲۰۰/۱۹۶، ۱۹۰۵/۱۹۵/۱۷ ح ۱۹۱/۱۸۳۷/۷  
 ۲۰۸/۹۸/۲۴۰ ح ۱/۲۴۵/۹/۴۲۰

### ویسگان خاندان ویسه

۲۱۴۴/۲۰۸/۲۵ ح ۱۸۶/۱۷۶۶، ۱۳۷/۹۱۰/۱۳۶ ح ۸۸۶/۵/۱۱۱  
 ۲۱۰

که از هخمت نامور «ویسه» بود

بر روی وکین جمنش پشته بود

ح ۱/۲۴۵/۵

### ویسه Vaša

ویسه. در نسخه‌ای از شاهنامه آمده است که سپاهی که از قاف آمده بود و سپاهی که از تخم فریدون و جم و از خاندان ویسه بود در سپاه کیخسرو با افراسیاب می‌جنگید.

وهرز Vahraz یکی از سرداران انوشیروان که در تیراندازی بغایت چیره‌دست بود و در سال ۵۷۰ میلادی حبشیان را از یمن راند و پس از تسخیر یمن از طرف انوشیروان به حکومت آنجا منصوب گشت. لشکر کشی ایران به یمن به درخواست سیف‌بن ذی‌یزن، سفیر پادشاه یمن بود که برای کمک‌خواهی بر علیه حبشیان به دربار پادشاه ایران آمده بود و انوشیروان هشتصد تن محکوم به مرگ را به فرماندهی وهرز بدانجا فرستاد. وهرز پس از رسیدن به خشکی دستور داد تا کشتیها را آتش زدند و سپس گفت اکنون ما جز دوراه نداریم یا مرگ یا پیروزی بردشمن. وهرز از یعیسیها نشان شاه حبشه را خواست آنها شاه را که براستی سوار بود و با قوت در شمنی در پیشانی می‌درخشید نشان دادند. وهرز تیری از ترکش به سوی او رها کرد تیر درست در وسط یاقوت خورد و پیشانی شاه حبشه را که موسوم به «مسروق» بود شکافت. مرگ شاه باعث شکست حبشیها شد و ایرانیان فاتح، تمام آنها را تارومار کردند و یمن جزو ایالات ایران شد و نخستین حکمران ایرانی آنجا «وهرز» فاتح یمن بود (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۲۲؛ اخبار الطوال، ص ۶۶۵ و ۶۶۶).  
 یعیسی این نام را «اوهرز» آورده است (چ مشکور، ص ۱۷۸).

و هکرت نیای دهقانان و یکی از سخاندان مهم که کسری آنان را بر مردم دیگر

→

برتری داده بود (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، صص ۲۷۷-۲۷۸).  
 و یگرد برادر هوشنگ (← مجموعه سخنرانیهای هفته اول و دوم هفته فردوسی).  
 بیرونی از جشنی به نام عرم روز یاد می کند که یادگار اتفاق هوشنگ و برادرش  
 و یگرد است.





مرکز تحقیقات و اسناد ملی

## هاروت 'Harut

به عارض جو دیبای منوج بود  
به زلفینها بند «هاروت» بود  
۶۵۸/۱۷۸/۲

فرشته‌ای است.

## هاشم Hašem

می لعل پیش آر ای «هاشمی»  
ز غمی که هرگز نگیرد کمی  
۶۵۸/۲۵۹/۲

هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب (وفات ۵۱۰ م) جد سلسله بنی‌هاشم و جد

این فرشته و فرشته‌ای دیگر به نام «ماروت» به زمین آمدند ولی به گناه آلوده شدند و در چاه بابل زندانی گشتند. داستان هاروت و ماروت از قصص بسیار کهن است. دو کلمه نامبرده در السنه سامی نام دو فرشته محسوب می‌شده است و در ادبیات اوستایی به شکل دو واژه هئوروتات (خرداد: کمال و رسایی) و امرتات (امرداد: جاودانی) آمده و در ادبیات نامبرده، این دو در ردیف هفت امشاسپند محسوب شده‌اند. در ادبیات اسلامی به واسطه ذکر آنکه در قرآن مجید از دو فرشته نامبرده، شده نام آن دو بسیار مشهور و حتی ضرب‌المثل گردیده است. شرح حال این دو فرشته چنین است که به زمین بابل نازل شدند و به علت گناهی که مرتکب شدند در چاه بابل آویخته شدند. هاروت و ماروت به خاطر آنکه برای آموختن سحر به مردم جهت آشکار کردن مفاسد آنان به زمین آمدند و برای آزمایش و تنبیه دیگر فرشتگان معذب شدند، مشهورند و به سبب این روایات نام هاروت و ماروت در سحرآموزی و حیل‌گری و عصیان و غرور، در ادبیات فارسی و تازی مثل گردید. فردوسی گوید:

گاهی می‌گسارید و که چنگ ساخت      تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

۶۵۸/۱۴۸/۲

(← فرهنگ معین، ج ۹، هاروت و ماروت).

اعلای پیغمبر اکرم است. درمکه متولد شد. نام وی عمرو است و چون در ثلث سال درمکه مردم را ضیافت می‌کرد و نان خرد می‌کرد و در کاسه‌های طعام نان می‌ریخت وی را هاشم لقب دادند. وی برای تجارت به شام می‌رفت و در یکی از سفرها در راه بیمار گشت و در غزه در گذشت و همانجا مدفون شد. (فرهنگ معین ج ۶، ص ۲۲۴۷). فردوسی در جایی دیگر نیز به قبیله هاشم اشاره می‌کند:

ز جنی سخن گفت و ز آدمی ز گفتار پیغمبر هاشمی

۱۷۸/۲۲۴/۹

نقهبان در رزم دیده «هَجیر»

که بازود دل بود و با دارو گیر

۱۷۴/۱۸۲/۲

هَجیر Hajir<sup>۱</sup>

هایاس بنا به روایت مسعودی در عروج الذهب یکی از نیاکان ضحاک است (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۱۸).

هامرز سرداری ایرانی که خسرو پرویز او را با ده هزار مرد به حیره فرستاد تا ایاس را یاری کند. بلعمی می‌نویسد:

«که کسری هامرز را بدین جنگ فرستاد و به نام او فال کرد و گفت باید که ظفرتو را بود بر آن سپاه که با هانی گرد آمده است. و هانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که نبشین و ملوک عجم و اکاسره این زبان گفتندی و معنی هامرز آن بود که برخیز. پس کسری بدین فال کرد و هامرز را گفت نام تو چنین است که برخیز... اکنون باید برخیزی و تو را ظفر بود و این فال خود راست نیامد و نخست هامرز کشته شد...» (بلعمی، ج ۲، صص ۱۱۲۲ - ۱۱۳۱).

هاهوئی نام پزشک خسرو پرویز، هاهوئی فرزند خراد بود (مجله التواریخ، ص ۹۶).

هاراسپ، هراسپ از نوادگان نوذر شهریار (شاهنامه، ص ۱۲۶).

۱) هَجیر یا هَژیر به معنی خوب‌چهر یا نژاده است. در اوستا هوچیتهر hū = çithra یعنی خوب نژاد و نیکو سرشت. چیتهر çithra در اوستا به دو معنی آمده: نخست

فرزند گودرز که نگهبانی دژ سپید را بر عهده داشت، چون سهراب به دژ سپید رونهاد هجیر بر بادپایی نشست و با سهراب در آویخت، اما تاب مقاومت با سهراب را نیاورد و سهراب او را از زین برگرفت و برخاک افکند و خواست تا او را بکشد اما هجیر از وی زندها خواست و سهراب او را به بند کشید و به نزد هومان فرستاد و ساکنان دژ سپید از گرفتاری او بسیار افسرده شدند. سهراب هجیر را نگه داشت تا روزی که آماده تیردبا رستم شده بود بنابراین هجیر را فراخواند و از او خواست تا پهرشهای او را پاسخ گوید:

هجیرش چنین داد پاسخ که شاه  
سغن هرچه پرسد ز ایران سپاه  
بگویم همه آنچه دانم بدوی  
بکژی چرا بایدم گفتگوی

۵۴۱/۲۱۲/۲

سهراب نیز خیمه بزرگان ایران را به هجیر نشان می داد و او یکایک پاسخ می گفت تا سهراب به خیمه رستم رسید:

پرسید نامش ز فرخ هجیر  
بدو گفت نامش ندارم به ویر

۵۷۲/۲۱۴/۲

و دلیل هجیر نیز برای این تجاهر چنین بود:

هجیر آنکهی گفت با خویشتن  
که گر من نشان گو پیلتن  
بگویم بدین نیکدل شیر مرد  
ز رستم برآرد بناگاه گرد  
از آن به نباشد که پنهان کنم  
ز گردنکشان نام او بفکنم  
بنابر این هجیر در پاسخ سهراب که نبودن رستم را در سپاه ایران باور ندارد و عاقلانه نمی داند می گوید که احتمالاً رستم به زابلستان رفته است زیرا هنگام بزم و شادی اوست اما سهراب هجیر را ملامت می کند که

بدو گفت سهراب از آزادگان  
سیه بخت گودرز کشوادگان  
چرا چون ترا خواند باید پسر  
بدین زور و این دانش و این هنر

۶۲۵/۲۱۷/۲

اما هجیر همچنان تکرار جان رستم بود و نام و نشان او را با سهراب در میان ننهاده

→  
آشکارا و روشن و پدیدار و هویدا و عین و اژدهاست که در فارسی «چهره» شده است. دوم  
نژاد و تخم و پیوند (یادداشت‌های سائاه، صص ۷۷ و ۱۴۵).

و با خود اندیشید:

اگر من شوم کشته بر دست اوی  
چو گودرز و هفتاد پور گزین  
نباشد به ایران تن من مباد  
به سهراب گفت این چه آشفتنست  
نباید ترا جست با او نبرد

نگردد سیه روز چون آب جوی  
همه پهلوانان با آفرین  
چنین دارم از موبد پاك پاد  
همه با من از رستم گفتنست  
برآرد به آوردگاه از تو گرد

۶۳۷/۲۱۹/۲

پس از کشته شدن سهراب، هومان در پاسخ زواره، هجیر را مسئول مرگ سهراب معرفی کرد:

هجیر ختمیزنیده بدگمان  
نشان پدر جست با او نگفت  
بما این بد از شومی او رسید

که می‌داشت راز سپید نهان  
روانش به پیدانشی بود جفت  
همی خواست از تن سرش را برید

۱۷/۲۵۷/۲

و زواره پس از شنیدن این سخن ماجرا را با رستم در میان نهاد و رستم خشمناک به نزد هجیر آمد و:

یکی خنجر آبگون برکشید  
بزرگان به پوزش فراز آمدند

سرش را همی خواست از تن برید  
هجیر از در مرگ باز آمدند

۲۳/۲۵۸/۲

هجیر در نبردهای ایرانیان و تورانیان در سپاه رستم و در گروهی بود که به فرماندهی پدرش گودرز می‌جنگیدند. رستم هجیر را به همراه بیژن و گسته‌م به گشودن دژ پیداد فرستاد (۴/۲۷۱) و در نبرد دوازده رخ هجیر در میسر سپاه گودرز پیکار می‌کرد و گودرز او را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد و هجیر نیز شب و روز اسب‌تاخت و به يك هفته نزد شاه رسید و کیخسرو شماخ را به پیشواز وی فرستاد. هجیر مزد و پیروزیهای ایرانیان را به شاه داد و:

ز گوهر یکی تاج پیروزه، شاه  
چو بر خواند نامه به خسرو دبیر  
بیاکند وزان پس به گنجور گفت

به سر بر نهادش چو رخشنده ماه  
ز یاقوت رخشان دهان هجیر  
که دینار و دیا بیار از نهفت

(۱) «هجیر مهترندیمان خسرو بود.» (مجله التواریخ، ص ۹۱).

بیاورد بدره چو فرمان شنید همی ریخت تا شد سرش ناپدید

۹۷۰/۱۴۱/۵

هجیر سهس نامه کیخسرو را برای گودرز برد و در نبرد گاه با اندریمان، تورانی  
در آویخت و اسب او را پی کرد و اندریمان با وی پیاده جنگید.

در نبرد دوازده رخ، هجیر با سپهرم تورانی در آویخت:

هجیر دلاور به کردار شیر به روی سپهرم درآمد دلیر  
یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی که آمد هم اندر زمان مرگ اوی

۱۹۲۴/۱۹۷/۵

۱۷۴/۱۸۲/۴، ۱۸۴/۱۸۳/۱ و ۱۷۷/۱۸۳/ح ۱۲ و ۲۰۰/۶ ح ۱۲ و ۱۹۶ و ۱۹۵

و ۳ ح ۲۱۲/۲۱۱/۵۴۰ و ۲۵۳/۱۸۸/۲۸۱/۱۹۱/۵۳۲ و ۱۵ ح ۱۸۴/۱۸۸

هر چند سام، این نام در شاهنامه نیامده ولی داستان وی ذکر شده است. اوزیر  
اردشیر بابکان است که آلت مردی خود را برید تا موجب بدنامی او نشود. —  
اردشیر و شاپور در همین کتاب. در **بلغمی** آمده است: «اردشیر... در میان بردگان دختری  
دید که بر او عاشق شد و با او هم اغوشی کرد و آواز اردشیر باو دار شد اما چون اردشیر  
فهیید که او از اشکانیان است فرمان داد تا او را بکشند... او را وزیری بود بزرگ  
نام او هر چند بن سام، با حکمت بسیار و اردشیر از او ایمن بود. اردشیر او را بخواند  
گفت این را ببر و بکش. آن موبد آن کنیزك را ببرد و چون خواست او را بکشد گفت:  
من بار دارم از ملك. موبد، زنان را گفت به تفحص او مشغول شدند دیدند که بار داشت  
موبد او را به خانه کرد و در زیر زمین و قتل بر آن نهاد و پیامد و ذکر خویش ببرید و در  
حقه نهاد و مهر کرد و پیش اردشیر آورد و گفت: ملك فرماید تا این را به خزینه نهند  
تا آن روز که مرا بدین حاجت آید. ملك امینی را بخواند و بگفت آن حقّه در خزانه  
نهاد... پس روزگاری بر نیامد که آن کنیزك پسری آورد... و در طالع این پسر بود  
که وی ملك بود و جهان به وی رسد... او را شاپور نام کرد... (روزی اردشیر  
موبد را گفت) همه خلق بکشتم و مرا فرزندی نیست. موبد گفت... ملك را بامن  
پسری است از پشت وی، بزرگ شده و ادبها آموخته و سوار گشته. اردشیر گفت  
چگونه... موبد گفت آن حقّه بمهر که فلان وقت به خزینه نهاده اند بیارند...  
— رحنه بگشاد ذکر ی دید بریده...» (**بلغمی**، ج مشکور، صص ۸۹-۹۱).





پسر کهتر خود هرمز داد و پیروز پسر بزرگ خود را از پادشاهی محروم ساخت.<sup>۱</sup>  
 هرمز چون به پادشاهی نشست خود را در برابر سپاه پیروز برادر خویش که از هیتالیان  
 یاری گرفته بود دید و در مقابل وی کاری از پیش نبرد و:

سرانجام هرمز گرفتار شد همه تاجها پیش او خوار شد

۴۶/۸/۸

پیروز، هرمز را به کاخ خود فرستاد<sup>۲</sup> و چون پیروز به نبرد ترکان شتافت هرمز  
 پیشرو سپاه او بود و بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه در خندق که خوشنواز کنده  
 بود افتاد و مرد (۸/۱۶).<sup>۳</sup>

۸۶/۱۱ و ۲۲ ح/۹ ح/۸/۴۰ و ۴۱ و ۳۰ ح/۷/۸/۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۰ ح

۴/۱۶ ح

۱۲۸۵/۸۵/۹

(۱) «... یزد گرد را... دو پسر بودند نام مهتر پسر پیروز و پسر کهتر هرمز. پدر پیروز را  
 به سیستان فرستاد و ملک آنجا داده بودش و هرمز را به خویشن داشت...» (بلعمی  
 چ مشکور، ص ۱۲۸) «چون هرمز ملک به دست گرفت بفر پیروز از وی بگریخت  
 به نزدیک ملک عیاط راه رفت... و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت...»  
 (فارسنامه، چ نیکلسون، صص ۸۲-۸۳).

(۲) بلعمی می‌نویسد: «پیروز... هرمز را بکشت با سدن از اهل وی...» (چ مشکور  
 ص ۱۲۸ و چ بهار، صص ۹۵۱ و ۹۵۲). مسعودی نیز می‌نویسد: «پیروز به مخالفتش  
 برخاست و او را بکشت» (عروج الذهب، ج ۱، ص ۲۵۸).

(۳) کریستن سن عماییدی مخالف آنچه فوقاً آمده است دارد. او می‌نویسد: «پسر ارشد  
 یزد گرد دوم، هرمز سوم که با لقب پادشاهی در سیستان حکومت داشت به تخت  
 سلطنت نشست لکن برادر کوچک او پیروز ادعای سلطنت داشت و با سپاهی که از  
 نواحی شرقی آورده بود به هرمز که در ری اقامت داشت حمله برد، در مدت جنگ  
 این دوشاهزاده، مادرشان که دنیگ نام داشت در تیسفون سلطنت می‌کرد (ایران  
 در زمان ساسانیان، صص ۳۱۲ و ۳۱۳).

هرمز Hormoz<sup>۱</sup>

خندم کجا گری شهریار

و هرمز یکی نامه کرد استوار

۳۸۲۲/۲۷۶/۸

مهر پسر انوشیروان که پدر او را به جانشینی برگزید. قبل از اینکه هرمز به جانشینی پدر انتخاب شود، انوشیروان کار آگاهان را به پژوهش کار وی گماشت و آنان کوچکترین کار وی را به شاه گزارش می کردند. سپس شاه به بوذرجمهر فرمان داد تا به همراه موبدان او را بیازماید و بوذرجمهر و داناتایان با هرمز به گفتگو نشستند و تا شامگاه با او سخن راندند و «هرمز ز گفتار دانا نیامد ستوه» (۸/۳۵۷)<sup>۲</sup> و همه پرسشها را بنیکی پاسخ گفت (۸/۳۵۷) و سپس:

نیشند عهدی به فرمان شاه که هرمزد را داد تخت و کلاه

۴۳۹۴/۳۱۰/۸

چون انوشیروان درگذشت و هرمز به تخت پادشاهی نشست، مردم را بنیکی پند داد و مهر خود را به درویشان و کین خود را به ستگران نشان داد و به همین جهت تنگستان به او امیدوار و ستگران از وی بیگانه شدند.<sup>۳</sup> اما دیری نگذشت که خوی بد آورد و از آیین و دین به یکسوسد و ارجمندان درگاه پدرش را چون ایزد کشب دبیر، زرد هشت موبد موبدان، سیمای برزین و بهرام آذر مهان را کشت و بخردی

۱) مسعودی نام مادر هرمز را «قاقم» می داند که دختر خاقان بود (مروج الذهب ج ۱، ص ۲۶۵). اما ابن بلخی «قاقم» را نام خود خاقان می داند (فارسنامه، چ نیکلسن ص ۹۸). دینوری می نویسد: «مادر هرمز دختر خاقان ترک بود و مادر مادرش نیز خاتون و شهبانوی کشور بود.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۷۹). مسعودی نوشته است «به قولی دختر یکی از شاهان خزر و مجاور باب و ابواب بود.» (مروج الذهب ج ۱، ترجمه فارسی، ص ۲۶۵). بلعمی می نویسد «مادر هرمز یکی از ده دختر خاتان ترک بود از خاتون...» (تاریخ بلعمی، چ بهار، ص ۱۰۷۱).

۲) «هرمز همه ادبها بیاموخت و ملک را شایسته گشت و انوشیروان او را ولیعهد کرد» (بلعمی، چ بهار، ص ۱۰۷۱).

۳) کارهای هرمز تحولی اساسی در نظام طبقاتی دوره ساسانی ایجاد کرد و به همین جهت این پادشاه از هر سومورد تهاجم و ستیز قرار گرفت. بلعمی می نویسد: «داد هرمز

دردرگاه وی باقی نماند و زندگی خوش با او پدرود گفت.

هرمزسالی دوماه در اصطخر بود و دوماه به گشت و گذار می پرداخت و در این مدت با مردم نیک بود و دهقانان را یاری می داد و چنین اتفاق افتاد که اسب خسرو پرویز را که به مزرعه دهقانی رفته بود گوش و دم برید و سرداری که خوشه غوره ای از باغ دهقانی چیده بود از بیم هرمز کمزترین خود را به دهقان داد تا از شاه دادخواهی نکند.<sup>۱</sup> او هرگز در مداین درنگ نمی کرد و جهانگردی می نمود. در

→

چنان بود که ازداد انوشیروان در گذشت و ملک عجم بر وی راست شد و درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی و قویان را شکسته داشتی تا قوی و ضعیف همه راست شدند. قوی بر ضعیف ستم نیارست کردن و جهان از داد وی پر شد. (بلخی، ج بهار، ص ۱۰۷۱). مسعودی موضوع را با دیدی دیگری نگرد و می نویسد: «وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متعایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را یروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت. گویند وی در مدت پادشاهی سیزده هزار مردم بنام از خواص ایران را کشت... وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ایرانی گرفته بود و اصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده بود...» (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۶۵). ابن بلخی می نویسد: «در علم و عدل و هنرمندی به پدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگان را و مردم اصیل را نتوانستی دید و پیوسته بزرگان را می کشتی و مردم فرومایه را برمی کشیدی چنانکه در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس همگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی آغاییدند...» (فارسنامه، ج نیکلسن، ص ۹۸).

۱) بلخی می نویسد: «منادی بانگ کردی که هیچ کس مبادا که اسب به زمین کسی اندر راند و سرهنگی بزرگ را بر آن کار کرده بود... یک سال همی رفت. یکی مرکب از آن پسرش پرویز به زمین کسی اندر شد. خداوند کشت آن اسب بگرفت و بدان سرهنگ برد. سرهنگ از پرویز بترسید، پس صاحب آن، خبر به هرمز برداشت. هرمز آن سرهنگ را فرمود تا اسب پرویز را گوش و برش و دم ببر... و گوش و

دهمین سال پادشاهی کشور پر آشوب شد،<sup>۱</sup> ساوه‌شاه، قیصر روم، سواران خزر و دشت سواران نیزه‌گزار به ایران تاختند. هرمز بر آن شد که با سپاه خزر بجنگد، با رومیان مذاکره کند و تازیان را ریشه‌کن سازد و با ساوه‌شاه نبرد نماید.<sup>۲</sup> بنا بر این

دنب و بر (بال و فاش) اسب بیریدند... سرهنگی بزرگ به رز مردی بگذشت و آن رز سراز دیوار بر کرده بود به سوی راه و وقت غوره بود و از آن غوره بسیار آویخته بود. چون سپاه فرود آمد خداوند باغ سوی سرهنگ آمد و گفت مرا زیان کردی. من این خبر به هرمز بردارم. سرهنگ او را دیناری داد نگرفت و هر چند دینار و درم داد راضی نشد. هر چه داشت داد نپسندید و گفت خبر بردارم. سرهنگ گفت صبر کن تا بنه من فراز رسد کمری دارم و اندروی گوهر نشاند آن تور ادهم. پس آن کمر او را داد تا خشنود شد. (بلعمی، چ بهار، ج ۲، ص ۱۰۷۲).

۱) مسعودی می‌نویسد: «به سال دوازدهم شاهی هرمز گارمک پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیار شد... شیاه بن شیب یکی از ملوک ترک بود که چهارصد هزار سپاه همراه داشت و... به خراسان فرود آمد و هم از اطراف ملک طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم آوردند. ملوک حدود جبل قبیخ... تاخت و تاز آغاز کردند و یکی از بطریقان شاه روم با هشتاد هزار سپاه به حدود جزیره آمد. از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ... بیامد و کار هرمز آشفته شد» (مروج الذهب، ص ۲۶۷). بلعمی در علت این ضعف می‌نویسد: «چون پانزده سال بود از پادشاهی او، هر سوی ملکان به پادشاهی وی اندر آمدند و کناره‌های پادشاهی بگرفتند و سپاه او هزیمت گرفتند. از ترکستان سابه بیامد با سیصد هزار مرد و از سوی مغرب ملک روم بیامد، با صد هزار مرد و از سوی ارمینیه، ملک خزران بیامد و از بادیه عباس الاحوال، و فساد اندر پادشاهی افتاد و هرمز به مداین بماند میسان چندین دشمن». (بلعمی، چ بهار، ص ۱۰۷۳)

۲) «هرمز رسولان فرستاد سوی قیصر و با وی صلح کرد و نامه کرد به عمل ارمینیه تا سپاه خزران را از آنجا برماندند و سوی اهل بادیه طعام و خواسته فرستاد و هرمز از دشمنان برداخت تنها سابه‌مانده (همان کتاب، صص ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴).

صد هزار سپاه گرد آورد و فرماندهی سپاه را به توصیه مهران ستاد به بهرام چوبین داد (— مهران ستاد، بهرام چوبین) و او را به نبرد با ساوه شاه فرستاد و بهرام بر ساوه پیروز شد و هرمز بهرام را خلعت داد و خراج چهار سال را به مردم بخشید، بهرام برموده را به نزد شاه فرستاد و شاه او را پناه داد و گرامی داشت و فرمان داد تا گنجهای او را بر شتران بار کردند و به مردم و بزرگان ایران نشان دادند:

کسی برگرفت از کشیدن شمار	به يك روز مزدور به صد هزار
دگر روز هم بهامداد بگاه	بخوان بر می آورد و بنشست شاه
زمیدان بردند پنجه هزار	هم از تنگ بر پشت مردان کار
از آورده صد گنج شد ساخته	دل شاه زان کار پرداخته

۱۳۱۱/۲۹۴/۸

اما آیین گشسب<sup>۲</sup> دبیر هرمز با شاه گفت که این اندکی از بسیار است<sup>۳</sup> و هرمز را به بهرام چوبین به گمان کرد و در همین هنگام نامه ای از مهران دبیر به هرمز رسید که شاه را آگاه می کرد که بهرام بر دی بمانی و موزهای گوهر آویز را برای خود برداشته است. هرمز از شاهك درباره بهرام پرسش کرد و با برموده به گفتگو نشست و با اکرام او را به سرزمین خود روانه کرد و نامه ای به بهرام نوشت و با آن دو کدانی سپاه و پنبه و پیراهنی لاژورد و مقنعه ای سرخ و شلواری زرد برای بهرام فرستاد<sup>۴</sup> (۸/۳۹۷).

(۱) «بهرام چوبین برموده را با شش هزار مرد اسیر سوی هرمز فرستاد با سرهنگی نام او مردانشاه و هر چه از زر و سیم و از دیگر چیزها و سلاح بود سوی هرمز فرستاد و آن تاج و تخت زرین و خواسته همه به فرستاد و بر سه هزار اشتر نهاده... هرمز پیش او باز آمد، حرمت خویشی را که پسر خال او بود... چهل روز او را نیکوهمی داشت...» (همان کتاب، ص ۱۰۷۹).

(۲) این نام در بلخی «یزدان بخش» و در طبری «آذین گشسب» است که مهتر وزیران هرمز بود (همان کتاب، همان ص).

(۳) «... یزدان بخش گفت ای ملك این بسیار است ولیکن این يك نواله است از سوی بهرام. نگر تا سوار چگونه بوده است كه يك نواله از آن چندین است» (همان کتاب، ص ۱۰۸۰).

(۴) «هرمز با مردانشاه غلی و دو کدانی پنبه به فرستاد و نامه فرستاده گفت خیانت

و بهرام نیز که اندیشه فرمانروایی در سر گرفته بود سله‌ای پراز خنجرهای سر بر گاشته به نزد هرمز فرستاد و هرمز خنجرها را شکست و برای بهرام بازگردانید.

چون هرمز نامه بهرام چوین را که در آن خسرو را شاه خوانده و سکه‌هایی را که بهرام به نام خسرو زده بود یافت دستور داد تا در جام خسرو زهر کنند و او را بکشند اما خسرو آگاه شد و به آذربایجان گریخت و ایرانیان نیز بدو پیوستند. هرمز گسته‌م و بندوی خالان خسرو را به بند کشید و آیین گشسب را با سپاهی به سوی بهرام فرستاد تا یا بصلح یا با جنگ کار را تمام کند اما آیین گشسب در راه کشته شد و هرمز به خلوت رفت و همین امر شایعه‌هایی را برانگیخت و گروهی گفتند که خسرو با بهرام به پایتخت رفته‌اند. زندانیان سر به شورش برداشتند و بندوی و گسته‌م سپاهیان را بر ضد هرمز برانگیختند و درگاه او را آتش زدند و به درون رفتند و تاج از سر شاه برداشتند و او را از تخت فرود افکندند و داغ بر چشمانش نهاده او را کور کردند و خسرو را به بغداد آوردند و او را به شاهی برداشتند. خسرو روز پس از تاجگذاری به نزد هرمز رفت و از او دلجویی کرد و خسرو از او سه خواهرش کرد: نخست اینکه هر روز بامداد به نزد وی رود؛ دوم آنکه دلاوری رزم دیده با کتابی نزد او فرستد تا او را با سخنان خود سرگرم سازد و سوم اینکه کین پدر را از گسته‌م و بندوی بستاند. هرمز بعدها خسرو را از یاری خواستن از تازیان به دور داشت و به یاری طلبیدن از رومیان برانگیخت اما بندوی و گسته‌م که نگران بودند که مبادا بهرام پیروز شود و هرمز را به پادشاهی بر دارد و از قیصر بخواند تا آن دورا بکشد در نیمه راه از خسرو جدا شدند و به طیسفون باز گشتند و به ایوان هرمز رفتند و زه‌کمان بر گردن هرمز افکندند و او را کشتند؛<sup>۱</sup>

→

کردی. این غل بر گردن نه عقوبت خیانت را و این دولک و پنبه پیش نه چون زنان که دزدی و خیانت کرده‌ای... بهرام آن غل بر گردن نهاد و دولک و پنبه پیش نهاد و گفت این غل پادشاه آن است که من کردم به جای هرمز، اکنون خلعت فرستاده است...» (همان کتاب، همان ص).

۱) «مهران گرد آمدند و گفتند: تا کی بود ما را این ترك زاده و خون ریختن وی؟

←

شد آن تاج و آن تخت شاهنشهان      تو گفتی که هرمز نبد درجهان

۶۶۲/۴۹/۸

ح۳۲۰/۳۱۹/۳۱۶۷۰/۳۱۳/۱۷۰/۳۱۰/۳۱/ح۸/۲۷۶/۳۸۲۲/۵۳۸۵۵ ح۱۵۵  
و ۳۲۶/۳۲۱/۱۸۱ و ۱۸۳/۳۲۲/۱۹۴ و ۱۲۱/۱۱۴/۱۲۷ و ۳۲۱/۳۲۸/۲۱۹ ح۱۹۵  
/۳۲۷/۲۱۹/۳۲۸/۲۵۱ و ۲۴۲/۳۲۹/۲۶۶/۳۳۰ ح۲ و ۲۷۸ و ۲۷۰/  
۳۳۱/۲۹۳ و ۲۹۱/۳۳۲/۳۴۹/۳۳۵ ح۱۴/۳۳۶/ح۳۰/۳۳۸/۴۲۰/۳۳۹/  
۵۲۴/۳۴۵/۵۳۵ و ۵۲۸/۳۴۶/۵۸۰/۳۴۹ ح۲/۳۷۲ ح۱۴/۳۸۵/۱۲۸۲/  
۳۹۸ ح۷/۴۰۳/۱۴۹۰/۴۰۵ ح۲/۴۰۶/۱۶۴۸/۴۱۵ ح۱۶ و ۱۶۶۴ و ۱۶۶۲  
۱۶۶۱/۴۱۶ ح۱۱ و ۳ و ۱۷۲۰/۴۲۰ ح۱۴ و ۱۷۲۶/۴۲۱/۱۷۶۰/۴۲۴/  
۱۸۷۲/۴۳۰

۴۲/۱۲/۹ ح۱۰/۱۳/۲۲۵/۲۴ ح۷ و ۲۸۹/۲۷/۳۰۷/۲۸/۳۲۲ و ۳۲۰/۲۹/  
۴۷۹ و ۴۷۳/۳۸/۶۲۵/۴۷/۶۴۸/۴۸ ح۲۱ و ۶۶۴/۴۹/۶۶۷/۵۰/۱۹۸۸/  
۱۲۷/۲۱۲۴/۱۳۵/۲۵۱۵/۱۵۸ ح۴ و ۳۱۳۹/۱۹۶/۱۲۶/۲۶۲/۴/۳۸۳ II

هرمز Hormoz

← مردگازر در همین کتاب.

برفتند و اندر سرای هرمز افتادند و او را از تخت به زیر آوردند و هر دو چشمش بکنندند  
و تاج به دست بنده وی سوی پرویز فرستادند...» (همان کتاب، ص ۱۰۸۱).  
اما مسعودی می نویسد: گسته‌م و بندوی باز گشتند و او را خفه کردند. «(مروج الذهب  
ص ۲۶۸). و دینوری می گوید: «بندویه و بسطام دستاری بر گردن هرمز افکندند و  
به قدری فشردند تا جان بداد.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۹۴).  
گریستن سن می نویسد: هرمزد چهارم در سال ۵۷۹ میلادی جانشین خسرو اول شد  
«او بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود... بندوی و گسته‌م به کاخ  
سلطنتی درآمدند و هرمز را خلع کرده به زندان افکندند و کور کردند.» (ایسراندر  
زمان ساسانیان، ص ۴۶۲). هرمز که بیست و دومین شاه ساسانی بود تا ۵۹۰ میلادی  
شاهی کرد و این بلخی مدت پادشاهی او را یازده سال و چهار ماه گفته است (فارسنامه،  
ص ۹۹).



به جان و سر شاه و خورشید و ماه  
به دادار و هرمزد و نخت و کلاه  
۳۴۳۰/۲۲۵/۲

هرمزد Hormozd

اهورامزدا، خدای مزدیسنا: — هرمز.

۳۴۳۰/۲۲۵/۳ ح ۲۴/۷۰/۵/۱۱۷۱/۳۸۵/۸

چو شاهپور و هرمزد به گرفت جای  
نداشت نرسی سرش را ز پای  
۳۲۰/۱۸۶/۸

هرمزد Hormozd

اورمزد، شاه ایران، پسرشاپور: — اورمزد (فهرست ولف، ص ۸۴۸؛ شاهنامه  
چ مول، ج ۶، ص ۱۷۸، بیت ۲۳۴۱).

کس آمد سوی خیره اردشیر  
که آنجا بد از دام و هرمزد پیر  
۳۰۲/۴۷/۸

هرمزد Hormozd

از موبدانی که انوشیروان او را از خیره اردشیر فراخواند تا با مزدك مباحثه کند. در  
مجموعه التواریخ آمده است که نوشیروان، هرمزد آفرید و چند موبد را از پارس بیاورد  
و دین مزدك را به حجت باطل کرد (ص ۹۵).

مطایع به و هرمزد خسراد داد  
بسی سخت با او ز بیداد و داد  
۵۳۷/۸۲/۸

هرمزد Hormozd

(۱) مصراع دوم در بعضی از نسخه‌های شاهنامه چنین است: «که آنجا بد از داد هرمز،  
وزیر» (ح ۸/۴۷/۵).

(۲) بلخی می‌نویسد: «انوشیروان... سرهنگی دیگر بیرون کرد نام او هرمز خرداد  
با هشت هزار مرد و او نیز سوی ایاس بن قبیصه آمد.» (بلخی، چ بهار، ج ۲، ص  
۱۱۲۲).

پسر خراد که در نبرد انوشیروان با رومیان طایه‌دار سپاه ایران بود.

سوی پاک «هرمز» فرزند ما  
پذیرفته از دل همی بند ما  
۲۸۲۲/۲۲۲/۸

هرمز Hormozd

پسر انوشیروان، شاه ایران: ← هرمز

ح ۵۳۸۲۷/۲۷۶/۸، ح ۲/۳۰۳/۴۲۹۳/۳۰۴/۴۳۰۹/۴۳۰۴/۳۰۵/۴۳۴۶/  
۳۰۷/۴۳۹۴/۳۱۰/۴۴۰۷/۴۴۰۵/۳۱۱/۴۴۶۸/۴۴۶۵/۳۱۴/ ح ۱۷/۳۱۹/  
ح ۲۹/۱۰۲۹۹۶/۳۲۱/۱۳۱/۳۲۳/ ح ۳/۳۲۹/ ح ۸/۳۳۱/ ح ۱۵/ ح ۱۴/۳۳۲/  
ح ۲۰/۳۳۵/ ح ۱۲/۳۴۱/ ح ۲/۳۴۷/ ح ۲۰/۳۴۹/ ح ۳/۳۷۲/ ح ۳۳/۳۸۰/ ح ۱  
۲۸۴/ ح ۱۰/۳۸۵/ ح ۱۹/۳۹۲/ ح ۶/۳۹۳/ ح ۲۲/۳۹۵/ ح ۱۰/۳۹۷/ ح ۴/۳۹۸  
ح ۱۹/۴۰۲/ ح ۱۸/۴۰۴/ ح ۲/۴۰۶/ ح ۱۳/۴۱۵/۱۷۱۵/۴۲۰/ ح ۷/۱۷۲۸/  
۴۲۱/ ح ۲/۴۲۴/  
۵۱/۱۳/۹/۲۸۶/۲۷/ ح ۱۳/۱۲۷/ ح ۱۲/۱۹۶/ ۳۲۴۸/۲۰۲/ ۵۶۹/۳۵۷/  
ح/۳۵۸

هرمز Hormozd

← مهر هرمز در همین کتاب.

فرمود تا پسر «هرمز» راه  
پیماید و برگشت با سپاه  
۲۴/۲۱۲/۹

هرمز Hormozd

پدر رستم سردار یزدگرد سوم.

۲۴/۲۱۲/۹/۱۳۶/۳۲۱/۳۲۰/۳۳۷/۴۴۰/۳۴۷

که «هرمز» خراد بد نام اوی  
بدین اندرون بود آرام اوی  
۵۴۲/۳۵۵/۹

هرمز Hormozd

مردی دیندار و پرهیزکار که ماهوی سوری را از کشتن یزدگرد برحذر داشت.

شب لهره و هرمزد شهران گراز<sup>۱</sup>

سغنه‌ها همی گفت چندان برآز

۲۷/۳۰۲/۹

هرمزد Hormozd<sup>۱</sup>

دلاوری از اصطخرکه چون پادشاهی گراز (فرایین) را موافق طبع ایرانیان نیافت  
با سپاه خود بر آن شد که گراز را از میان بردارد بنابراین نیرو کمائی برگرفت و  
ناگهان از پشت برگراز زد:

بزد تیر ناگاه بر پشت اوی      بیفتاد تازانه از مشت اوی  
همه تیر تا هر در خون نشست      سر آهن از ناف بیرون گذشت

۲۲/۲۰۲/۹

۲۷/۳۰۲/۹، ۲۴/۳۰۳

هرمزد اول (۲۷۳-۲۷۴ م): ← هرمز در همین کتاب.

هرمزد دوم: نرسی (۳۰۳-۳۱۰ م). در جنگ با قبایل عرب تابع ایران کشته شد.

هرمزد سوم: پسر یزدگرد سوم (۴۵۷-۴۵۹ م): ← اورمزد در همین کتاب.

هرمزد چهارم: پسر انوشیروان (۵۷۹، ۵۹۰ م): ← هرمز در همین کتاب.

هرمزد پنجم: فرزند خسرو پرویز (۶۳۱ م): ← هرمز در همین کتاب.

۱) در مورد «هرمز اصطخری» (شاهنامه تعلیمی، ص ۳۰۲). در طبری قاتل شهر  
براز «سفرخ بن باخرشیدان» است که زادن فروخ پسر شهرداران و ماعیای ازوی  
پشتیبانی می کردند (طبری، ص ۲۹۶). در بلعمی این نام «سفرخ» است و از  
خراسان بود و سپس به وزارت توران دخت رسید (بلعمی، چ مشکور، ص ۲۵۸).  
در فارسنامه این بلخی «سفرخ» است (چ نیکلسن، ص ۱۰۹): ← مهران گراز  
و شهران گراز در همین کتاب. در شاهنامه بیثی است که

بدیشان چنین گفت شهران گراز      که این کار ایرانیان شد دراز

۲۴/۳۰۲/۹

که مقصود از «شهران گراز» همان هرمزد شهران گراز است.

۲) در نسخه‌های شاهنامه به صورت «هرمزد مهران گراز» هم آمده است (ح ۳۰۲/۴)

۳۹ ح ۳۰۳/۱).

بر آن کوه زین که از آهنت  
همان رخی گویی که او و هرمنست  
۱۹۷۲/۱۵/ چاپ و تلرس

هرمن Harman

اهرمن (فهرست وقف، ص ۸۴۸)

به نظر می‌رسد که ضبط بالا که در فهرست وقف آمده است، درست نباشد و کلمه  
اوهرمن owharmen یا ...ohar باشد.

و دیگر که این جای کین جغت  
جهان را ز هرمنان شدنت  
۵/۱۲۲/۵ ح

هریمن Harrimen

هرمزد برادر بهرام دوم، که فرمانروای خراسان بود (ایران در زمان ساسانیان  
ص ۲۵۳).

هرمزد پسر هرمزد دوم که به زندان افتاد (همان کتاب، ص ۹۴).

هرمزد آفرید از حکیمان روزگار اردشیر بابکان (مجموع التواریخ، ص ۹۴).

هرمزان سردار ایرانی که به نزد عمر خطاب رفت و مسلمان شد و اعراب به رایزنی  
او به اصفهان سپاه بردند (مجموع التواریخ، ص ۲۷۶) و عبیداله بن عمر او را کشت  
(همان کتاب، ص ۲۸۲).

هرمزدان یا هرمزان. شاه اهواز که در خوزستان مقاومتی سخت ولی بیفایده در  
برابر مسلمانان نشان داد (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۹-۵۳۰).

هرمزد جادویه فرمانده سپاه ایران در نبرد با مثنی بن الحارث (مجموع التواریخ،  
ص ۲۷۰).

هرواک نام دختر خسرو دوم (نامنامه، ص ۱۲۷).

هزارمردان

که آورد گیرند روز نبرد  
گزیده سواران غنجر گزار

نیاطوس بگیرد هفتاد مرد  
که زیر درفشش برفتی هزار

۱۵۵۵/۱۰۱/۹

اهریمن : — اهریمن درهمن کتاب.

بدادش بدان جادوی خویش کام  
کجا نامخواست هزارانش نام  
۴/۲۰۰/۴۷۶م

## هزاران Hazārān

پدر نامخواست: — نامخواست درهمن کتاب.

چو کوت «هزاره» به ایران وروم  
نبینند هرگز به آباد بوم  
۹/۱۱۲/۱۷۳۳م

## هزاره Hazāra

فردوسی در تعبیر هزارمردان در متن خدای نامه که مورد استفاده بلعمی و دینوری قرار گرفته است صرفاً به عدد سپاه زیر فرمان نیاطوس رومی اشاره کرده است، از آنجا که سپاه نیاطوس را فردوسی صد هزار (۹/۹۸/۱۵۵۰) گفته است ولی چون نیاطوس سپاه را سان می دهد از هفتاد سردار و هفتاد هزار سپاه سخن می گوید که این عدد مساوی آن چیزی است که بلعمی آورده است. دینوری می نویسد: «قیصر نیادوس را به فرماندهی گروهی از دلاوران سپاه برگماشت. ده تن از هزارمردان نیز در آن سپاه بودند و آنان را با خواسته و سلاح تقویت کرد و دستور داد تا همراه خسرو حرکت کنند. چون دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند یکی از هزارمردان به نزدیک خسرو آمد و گفت این شخص را که برکشورت دست یافته است به من بنما... بهرام او را به دونیم کرد...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۵۵). و بلعمی می نویسد: «در جمله آن سپاه مردمانی بودند که ایشان را هزارمرد خواندندی. هر یکی را به هزار مرد نهاده بودند و هر کجا هزار مرد خواستی فرستادن از آن يك مرد فرستادی. پس قیصر دختر را به پیرویز سپرد و حال آن سپاه و آن مردمان هزار بگفت و ایشان را با او بفرستاد با مال بسیار...» (تاریخ بلعمی، ج مشکور، ص ۲۱۵ و ۲۱۱). دینوری بدون اینکه اسم کوت را ببرد داستان او را باز می گوید و بنداری می نویسد: و کان رجل (کوت) بلقب بهزاره لکونه معدوداً بالف فارس... (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۲). ابن بلخی نیز از این امر تعبیری دیگر دارد و می نویسد: «سپهسالاری بود که او را با هزار مرد برابر نهاده بودند نام او سرجیس...» (فارسنامه، ج نیکلسن، ص ۱۵۲).

هژر کوت: ← کوت در همین کتاب.

یکی بیژن گیو و دیگر «هژیر»  
که در جنگ بودند با داروغیر

هژیر Hožir

سردار ایرانی: ← هجیر (فهرست ولف، ص ۸۴۹).

یکی باوسی بود «هشیار» نام  
که بر چرخ کردی بدانش تمام  
۲۶/۲۶۲/۷

هشیار Hošyār

ستاره‌شناسی دانا از پارس که دودربار یزدگرد بزرگ را خدمت می‌کرد.

بدان شهر بی‌جیز و خرم نهاد  
یکی میرد بد نام او و هفتواد  
۵۰۹/۱۴۵/۷

هفتواد Haftvād

(۱) «دارمستتر می‌نویسد هفتواد جز قرائت غلط کلمه پهلوی Haft boxt چیزی نیست. در رساله کارنامه اردشیر آمده است که اندر راه پارس سپاه هفتان بوخت خداوند کرم به او بر خورده آن همه دارایی و خواسته و بنه از سواران اردشیر بستند...» (برهان، ص ۲۳۵۳، ج ۳). دکتر فره‌وشی معنی هفتان بوخت را رستگار شده به وسیله هفت (امشاسپند) می‌داند (کارنامه اردشیر بابکان، فره‌وشی، ص ۵۵). فره‌وشی می‌نویسد: «هفتان بوخت که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی هفت نجات داده» (چهارمقاله، ص ۲۴۰، ج ۱). که مقصود هفت سیاره است که در طریق زردشتیان تعلق به اهریمن دارد. در طبری این نام به صورت «ایتنبود» (هفتن بود = هفتان بوخت = هفتان بوخت) آمده (الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۴). کریستن سن می‌نویسد: به مرور زمان سرگذشت این شهریار صورت افسانه‌ای به خود گرفت... حتی کشتن اردشیر از دهارا مقتبس از قصه مردوک، خدای ملی بابلیان قدیم است. مردوک بادی وحشتناک برانگیخت تا در دهان عفریت عظیم موسوم به تیامت فرو رفت و آن دشمن

همای Homāy<sup>۱</sup>

یکی سرزدار از نژاد «همای»

به راهی که جنبش بودی به پای

۲۱۹/۲۸/۴

کسی که اشکش پهلوان ایرانی در روزگار کیخسرو نژاد خود را به وی می‌رساند.

هفت یل هفت گرد، هفت پهلوان ایرانی که بارستم برای رهاییدن بیژن به توران رفتند. اینان به روایت فردوسی و بنداری عبارت بودند از:

۱- گرکین ۲- زنگه ۳- گسته ۴- زواره ۵- فرهاد ۶- رهام ۷- اشکش. امادر مورد این هفت تن در نسخ شاهنامه اختلاف است. در بعضی نسخه‌ها «فروهل» هم یکی از آن پهلوانان است و در بنداری به جای نام «گرازه» نام «زواره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸).

خدایان را از پا در آورد. اردشیر در کشتن ازدهای هفتان بخت فلز گداخته در کام آن ریخت تا به حالتی فجیع هلاک شد. نکته جالب دیگر آنکه هفتواد نام پادشاهان دست‌نشانده اشکانیان در کرمان است که مسکوکاتی از آنان به جا مانده (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۶۷۹؛ برهان قاطع، ص ۲۳۵۴، ح نامنامه؛ ص ۱۲۴) در زند و هومن یعنی این نام «هپتانیاد» ضبط شده و به معنی دارنده هفت نواده می‌باشد (ص ۱۸۶ و تاریخ کرمان، صص ۱۷-۱۹ و حواشی آن؛ الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۴، ح؛ آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۲۷-۳۲؛ نصرت تجربه‌کار، «داستان کرم هفتواد»، مجله مردم‌شناسی، ش ۱، آبان ۱۳۳۵، صص ۴۶-۵۲).

۱) این کلمه در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای قبساد، گوان آمده است

(۴/۲۸/۱۱).

کلمه همای به معنی فرخنده و خجسته hu - mayā و hu māyā به همین معنی در اوستا به کار رفته است و صورت پهلوی آن humāk است. این کلمه اصلاً به معنی عقاب است اما در ادبیات فارسی همای را پرندهای دانسته‌اند فرخنده و خجسته که خوراک او استخوان است و در افسانه‌ها گویند؛ در کشورهای قدیم هرگاه پادشاهی می‌مرد و جانشین نداشت همای را به پرواز در می‌آوردند، بر سر هر کس می‌نشست او را پادشاه می‌کردند (برهان، ص ۲۳۶۵، ح ۲).

که هرگز میانۀ فهد پیش پای  
مر او را دهم دخترم را «همای»  
۵۶۱۹/۱۰۸/۶

همای Homāy<sup>۱</sup>

دختر گشتاسپ و خواهر اسفندیار. چون زریر کشته شد گشتاسپ پهلوانان و دلاوران  
ایرانی را گفت که هر کس کین زریر بستاند همای دختر خود را به وی خواهد داد  
و چون اسفندیار پیروزی به دست آورد همای را به وی داد:

چو شاه مهین باز شد باز جای      به پور مهین داد فرخ همای  
۵۷۹۴/۱۲۰/۶

همای کاخی در بلخ داشت که در غیبت گشتاسپ در آنجا اقامت داشت و نگهبانان او  
شهر بلخ را باسداری می کردند (۶/۱۳۴) و چون تورانیان به بلخ حمله کردند،  
همای و خواهرش به آفرید به دست سپاهیان کهرم اسیر شدند و جاماسپ خبر گرفتاری

→

چنین هفت یل باید آراسته      نگهبان این لشکر و خواسته  
۸۸۸/۶۰/۵

چنین گفت با نامور هفت گرد      که روی زمین را بپایند ستمرد  
۱۰۷۹/۷۱/۵

در ادبیات فارسی اصطلاح هفت شاه نیز، بنابر آنچه در شهرستانهای ایران آمده است  
عبارت اند از: جم، فریدون، منوچهر، کاووس، کیخسرو، لهراسب، گشتاسپ (به  
فرهنگ مهین).

۱) در فقره ۳۱ درواسپ هشت یکی از خواهشها و آرزوهای ویشناسپ آن است که  
دیگر بار هومی Humaya و واریدکنا wāridhkanā را از کشور «خیاون»  
(خیون، هفتالیان) به خانه باز گرداند و این قول بنام با روایت شاهنامه همانند  
است. در منظومه یادگار زریران یکبار از هومی به صورت «هماک» یاد شده که  
زیباترین دختر ایران بود. گشتاسپ در هنگامی که از قتل زریر آگاهی یافت و به کین  
خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود و کین زریر من بخواند تا  
«هماک» دخت خود به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او عزیزتر نیست (جاماسپ را می  
در ایران، ص ۴۹۹ و یادنامه دقیقی، ص ۲۵).



آنان را با اسفندیار در میان نهاد و اسفندیار در ضمن اینکه از دو خواهر خود به عات  
اینکه در مدت گرفتاری در زندان از وی یاد نکرده اند گله داشت؛ کمر به رهایی آن  
دو از اسارت تورانیان بست و به رویین دژ شتافت و با لباس مبدل به درون دژ رفت  
و همای او را شناخت ولی به روی خود نیاورد:

همه جامه چاک و دوپایش به خاک      از ارجاسپ جانش هراز بیم و باک  
بدانست جنگاور پاک رای      که او را همی باز داند همای

۵۵۸/۱۹۸/۶

اسفندیار از همای و به آفرید خواست تالب به سخن نگشایند. اسفندیار در درون دژ  
به نبرد با ارجاسپ پرداخت و به آفرید و همای را فرمان داد تا به بازارگاه بروند و  
در آنجا بمانند. اسفندیار پس از کشتن ارجاسپ دو خواهر خود را به ایران برد:

ابا خواهران یل اسفندیار      برقتند بت روی صد نامدار

۸۵۵/۲۱۲/۶

همای در مرگ اسفندیار به سوگ نشست (۶/۳۱۶) و پدر را سرزنشها کرد.

۲۳۵/۱۴۲، ۲۳۴/۱۵۳ و ۱۵۰/۱۲۰ ح ۷۹۴/۱۲۰ و ۷۷ ح ۱۹۸/۶، ۱۹۸/۶ و ۲۴۴/۶

۱۵۰/۵۵۴/۱۹۷، ۵۵۸/۱۹۸، ۶۴۱/۲۰۲، ۱۵۸۸/۳۱۶

همای Homāy

(فهرست و تلف، ص ۸۵۷).

دگر دختری داشت نامش «همای»

هنرمند و با دانی و نیکرای

۱۶۵/۲۵۱/۶

همای Homāy<sup>۱</sup>

(۱) «در فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که پس از وهومن سپید و اتان از تخمه پادشاهی  
کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این روی همای دختر وهومن به پادشاهی  
نشست و دوره سلطنتش... سی سال بود... لقب همای را فردوسی چهار زاد و گروهی  
دیگر از مورخان چون مسعودی و حمزه و بیرونی و ثعالبی و مجمل التواریخ چهار آزاد

دختر بهمن اسفندیار که او را چهارزاد می خواندند و بهمن از شدت نیکویی همای را به همسری پذیرفت و همای از بهمن باردار گشت ولی در شش ماهگی بسختی بیمار شد و بهمن از بیماری همای ناراحت و بیمار گشت و چون مرگ خود را نزدیک دید پادشاهی به همای داد و درگذشت. همای دادگری پیشه کرد و تهیدستان را توانگری بخشید و چون هنگام زادنش فرارسید، موضوع را از مردم نهان داشت زیرا:

همی تخت شاهی پسند آمدش جهان داشتن سودمند آمدش

۱۱/۳۵۵/۶

همای پسری به جهان آورد و شاید کرد که فرزندش در گذشته است ولی فرزند خود را به دایه ای سپرد و چون آن دایه هشت ماه این کودک را شیرداد، همای فرمان داد تا

→

و بعضی دیگر مانند طبری شهر آزاد می نویسد (تاریخ الرسل والملوک، ص ۶۸۸) که این شهر آزاد (به کسر اول) همان چهار آزاد است چه شهر (Shehr) در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با چهار در پهلوی ساسانی. حمزه اصفهانی و بعضی دیگر از مورخان نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند و آن شیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس Sēmiramis نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به بهمن مردد بوده و گفته اند که دختر حارث ملک مصر بود و با از آن زن زاد (مجموع التواریخ، ص ۳۰) و چنانکه در بهمن نامه دیده می شود همای دختر ملک مصر و زن بهمن بود نه دختر او.

کلمه همای را بعضی از مورخان چون بیرونی (ص ۱۰۶)، طبری (ص ۶۸۷) و دینوری (اخبار الطوال، ص ۲۹) خمائی و برخی چون ثعالبی (ص ۳۸۹) خمای نگاشته اند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف (مد) پهلوی دارد. تواریخ شرح فرزند زادن و پادشاهی او را همانند شاهنامه بیان کرده اند.

در سلطنت همای و جنگ با رومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطغر به دست معماران یونانی اثر بین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیده می شود (حماسه سراسر ایران، صص ۵۴۲-۵۴۳). سنی ملوک الارض بنای «هزارستون» در استخر را به همای نسبت می دهد (چ کویانی، ص ۲۸ و مجموع التواریخ، ص ۵۴؛ طبری، ج ۱، ص ۶۸۶).

صندوقی ساختند و درون آن را بیماراستند و گوهرها در آن نشانند و بر بازوی کودک گوهری گرانبها بست و او را در صندوق خوابانید و نیم شبان به آب فرات افکند و دو مرد صندوق را دنبال می کردند تا بدانند به دست چه کسی می افتد. گازی صندوق را از آب گرفت و به خانه برد و کودک را داراب نام نهاد (به داراب) داراب بالید و فرهنگ بزم و رزم را فرا گرفت و نزد مرزبان آن سرزمین ارجمند شد تا آنکه رومیان به آن مرز تاختند و مرزبان را کشتند:

چو آگاهی آمد به نزد همای	که رومی نهاد اندرین مرز پای
یکی مرد بد نام او رشنواد	سپید بد او هم سپید نژاد
فرمود تا برکشد سوی روم	به شمشیر ویران کند روی بوم

۱۲۳/۲۶۱/۶

همای روزی سپاه را سان می دید که داراب را دید و شیر در پستانش جوشید و:

چو داراب را فرموند آمدش

سپید را سراسر پسند آمدش

۱۲۴/۲۶۲/۶

رشنواد و داراب به روم رفتند و پیروز باز گشتند و رشنواد در راه از نژاد داراب آگاه شد و با پرسش از زن و مرد گاور یقین حاصل کرد که داراب فرزند همای است بنابراین طی نامه‌ای به همای داستان داراب را با اودرمیان نهاد و گوهر سرخی را که بر بازوی داراب بود به نزد همای فرستاد و همای دانست که آن سپاهی فرزند خود او بوده است:

فرستاده را گفت گریان همای	که آمد جهان را یکی کدخدای
---------------------------	---------------------------

۲۶۵/۲۶۹/۶

همای خدای را سپاس گفت که فرزند را به او باز داده است و جشنی آراست و روز دهم داراب و رشنواد به درگاه همای آمدند و همای یک هفته دربار دادن را بست و اسباب تاجگذاری داراب فراهم آورد و آنگاه داراب به حضور همای درآمد و همای او را تراز برد و هدیه‌ها بخشید و در آغوش گرفت و بوسید و بر تخت نشان و تاج شاهی بر سر وی نهاد و داستان به آب افکندن فرزند را برای همه باز گو کرد و از فرزندپوزشها خواست و پس از سی و دو سال پادشاهی از سلطنت کناره گرفت.

۱۶۵/۲۵۱/۶، ۱۷۰ و ۱۶۸/۳۵۲، ۱۸۶/۳۵۳، ۲/۳۵۴، ۳۲/۳۵۶، ۲۹/ ۳۵۷، ۱۳۲/۳۶۱، ۱۴۸ و ۱۳۷/۳۶۲، ۲۵۹ و ۲۵۲/۳۶۸، ۲۶۵/۳۶۹، ۲۹۹ و

۲۹۱۹۲۸۹۹۲۸۵/۳۷۰۱۳۱۱/۳۷۱۰۷/۳۷۳۰۴۴۳۳۸/۳۷۵۰۱۲۸/۳۸۰

یکی موبدی بود نامش وهمای

هنرمند و با دانش و پاکرای

۱۴۸۰/۳۸۹/۷

همای Homāy

موبدی در زمان بهرام گور، که چون بهرام با سپاهی به جانب آذربادگان رفت ایرانیان نامه‌ای به وسیله وی به خاقان چین نوشتند و با ژوسا و چین پذیرفتند.

۱۴۸۶ و ۱۴۸۰/۳۸۹/۷

به یوش اندرون سام میهان منای

فروخته از کاج پر وهمای

۱۵۸۶/۲۴۴/۱

همای Homāy

نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد (بهرهان).

فرستاد بدخواه را نزد شاه

به دست وهمایون زرین کلاه

۲۳۸/۱۶۲/۶

همایون Homāyūn

مشهور به زرین کلاه، دلاوری ایرانی که چون اسفندیار، گرگسار را گرفتار کرد، گرگسار را به وی سپرد تا به سپاه ایران برد.

همای تنها پسر پادشاه مصر که در جستجوی همسری، روم و توران و ایران و هند را زبیرهای گذاشت تا سرانجام به شام و نزد پادشاه آنجا رسید و او را در دمشق فرود آوردند و پذیرایی کردند ولی شاه شام با آنکه او را از هر جهت شایسته دید و همای پنج شش سال در نزد او بود از اینکه دختری دارد به او سخن نگفت تا روزی همای به شکار گاه رفت و به دژی رسید که محل اقامت گل کامگار دختر پادشاه شام

←

(۱) در شاهنامه همای، در تصویرها و اوصاف مربوط به برآن (۲/۱۰۲/۴۸۸)،

فر (۲/۲۴۲/۹۷۳) درفش (۵/۲۰۶/۲۰۸۳) سایه (۶/۱۲۴/۸۵۱) درفش

(ح) ۶/۱۶۵/۲۲۲ و اسب آمده است.

به پشت سپه بود و همدان گشسپ»

کجا دم شیران گرفتنی به اسپ

۴۶۰/۳۴۲/۸

### همدان گشسپ Hamdān Gošasp

سرداری ایرانی که بهرام چوبینه فرمادهی پشت سپاه ایران را در نبرد با ساو شاه به وی سپرده بود و او سه هزار سپاه ایرانی را در اختیار داشت:

به پیش اندرون بود همدان گشسپ که در نی زدی آتش از سم اسپ

۸۰۳/۳۶۲/۸

و چون بهرام از او درباره پادشاهی نظر خواست، پاسخ شنید:

بکن کار و کرده به یزدان سپار به خرما چه یازی چو تریبی زخار

تن آسان نگردد سر انجمن همه بیم جان باشد و رنج تن

۱۵۹۲/۴۱۲/۸

همدان گشسپ در نهر وان نیز با بهرام بود.

۴۶۰/۳۴۲/۸، ح ۲۳/۸۰۳/۳۶۲، ۱۵۲۷/۴۰۷، ح ۹ و ۱۵۸۸/۴۱۱،

۱۵۹۱/۴۱۲؛

ح ۲۵/۱۸/۹



یکی نامه بنوشت بهروز «هور»

به نزد شهنشاه بهرام گور

مول ۱۲۲۴/۲۲۷/۵

### هور Har

→

بود. اسب همای شیهه کشید و گل کامگار بر فراز دژ آمد و همای را دید و بدو دل بست... (همای نامه، به اهتمام آربری، لندن، ۱۹۶۳).

همایون یکی از نیاکان فریدون بنابه نقل مجمل التواریخ: «فریدون پسر ائفیان پسر همایون پسر جمشید (مجمل التواریخ، ص ۲۷؛ حماسه سراسرایی در ایران، ص ۴۶۸).

۱) بنداری این نام را «بند اگشسپ» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۸؛ ح ۲۵/

۹/۱۸) در بعضی نسخه های شاهنامه «بیدا گشسپ» آمده است (ح ۲۳ و ۳۴۲/۸).

در بعضی نسخ نیز «همدا گشسپ» است (ح ۲۷/۳۶۲/۸ و ح ۲۴/۴۰۷/۸ و ح ۲۷/

۴۱۱/۲۷ و ۸/۴۱۲/۷ و فهرست ولف، ص ۸۵۸).

دانایی پرهیزکار در زمان بهرام گور که در نامه‌ای شاه را اندرز داد و او را پندادگری و انصاف خواند و بهرام در پاسخ او نوشت که دارایی فرشیدورد را صرف درماندگان و تهیدستان کند.

دگر گرك بد نام از هوش دیو

بیامش فرستاد ترکان خدیو

۵۶۸۳/۸۴/۶

هوش دیو Hōšdēv

ترکی در سپاه ارجاسپ که به تبرد بالویرانیان می‌رفت و فرماندهی پشت سپاه ارجاسپ را داشت و وظیفه داشت که هر کس را که بگیرد بکشد.

گوانمایه را نام دهوشنگ بود

تو گشتی همه هوش و فرهنگ بود

۵۳/۳۶/۱

هوشنگ Hōšang

هوپاند به معنی اندرز دهنده و مستشار؛ نام زنی ایرانی (شاهنامه، ص ۱۳۳).  
هوتن یکی از هم‌پیمانان داریوش بزرگ هخامنشی هنگام حمله به مغان (همان کتاب، همان ص).

هوتخم نام مردی است (همان کتاب، همان ص).

هوتوس نام زن گشتاسپ (← همان در همین کتاب) که سی فرزند از او زاده شد (یادگار زریران، ص ۳۷).

هود پیغمبری که در زمان جمشید می‌زیست (شاهنامه، چ دبیرسیاقی، ج ۶، ص ۲۸ بیت ۵۸۴).

۱) در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگه و نزدیک به تمام موارد ملقب به پرذات [پ ر ت] است. این کلمه ممکن است به نخستین قانونگذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود و همین لفظ است که در پهلوی «پشدات» و در زبان دری به «پشداد» تبدیل شده است. عنوان پیشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی در مآخذ پهلوی و اسلامی به دسته‌ای از شاهان (از

فرزند سیامک که در نزد پدر مقام دستوری داشت، کیومرث او را پرورد و گرامی داشت و چون خواست با دیوان به جنگ بپردازد و انتقام کشته شدن سیامک را بگیرد، هوشنگ را به سپهسالاری سپاهی برگزید که از دد و دام و مرغ و شیر و پلنگ فراهم آورده بود. هوشنگ در نبرد با خزروان دیو، این دیونستوه را سر برید و در زیر پای لگدکوب کرد و پس از درگذشت کیومرث در چهل سالگی به پادشاهی نشست و خود را شاه هفت کشور نامید و به فرمان یزدان پیروزگر به داد و دهش و آبادانی و دادگری در جهان پرداخت.<sup>۲</sup>

→

هوشنگ تا کیقباد) اطلاق می شود و یقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسله پیشدادی تصور می شد گرفته اند. در اوستا نام هوشنگ در مقدمه نام شاهان و پهلوانان ذکر شده، مگر در فروردین یشت (یشت ۱۳) که «بیسه» در مقدمه نام پهلوانان و شاهان آمده است. در نسک چهار داد مندرج در دینکرد، نسب هوشنگ چنین آمده است (کتاب ۸، فصل ۱۳). هوشنگ نواده کیومرث و از فرزندان سه گانه مشیک بود و دو فرزند دیگر «ویگرد» و «تازه» نام داشتند. اما در پند هشن میان هوشنگ و کیومرث سه نسل فاصله است.

۱) بنا بر اوستا هوشنگ پیشداد نخستین کسی است که به خواست اهورامزدا و امشاسپندان و یزدانان برپهنای هفت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر پریان و دیوان و جادوان و بدکیشان و کاپیان و کریانان هم فرمانروایی می کرد. اودیوان را متهور کرد و کارشان را به جایی رسانید که از ترس او به تاریکی پناه بردند و این پادشاه دو بهره از دیوان مازندران و بدکیشان «ورن» را بکشت و برای خداوند و فرشتگان بر کله کوه مقدس هرا قربانیها کرد. هوشنگ تقریباً در همه داستانهای قدیم ایران جز بعض معدود نخستین شاه هفت کشور شمرده شده است. اگرچه بنا بر بعضی مآخذ اسلامی «تغم اروپ» (تهمورث) نخستین شاه جهان و پدیدآورنده شاهی شمرده شده است (الف نامه دهخدا، حرف ه، صص ۳۴۱-۳۴۲ حماسه سرایی در ایران، صص ۳۸۴ به بعد).

۲) ریشه نام هوشنگ در اوستا کاملاً روشن نیست ولی یوستی معنی لفظ

←

هوشنگ پدیدآورنده آتش است و داستانش اینکه: روزی هوشنگ با گروهی به کوه رفت و از دور ازدهائی سیه رنگ و تیره تن و تند تازدید. سنگی برگرفت و به آن مار پرتاب کرد اما مار گریخت و کشته نشد ولی در نتیجه برخورد این سنگ خرد یا سنگی بزرگ آتش برجهید. هوشنگ خدای را سپاس گزارد و آتش را قبله گاه ساخت:

بگفتا فروغیست این ایزدی      پرستید باید اگر بخردی

۱۹/۲۴/۱

پس آن شب کوهی از آتش برافروخت و به شادمانی پرداخت و آن جشن را سده نامید  
بنابراین:

ز هوشنگ ماند این سده یادگار      بسی باد چون او دگر شهریار

۲۲/۲۴/۱

به کمک آتش هوشنگ آهن را از سنگ جدا کرد و آن را سرمایه کار خود ساخت. هوشنگ به آهنگری پرداخت و اره و تیشه فراهم کرد و بدان وسیله رودها از دریاها جاری

→  
«Hošyangha» را کسی که منازل خوب فراهم می سازد می داند. بنابراین ترکیب این نام چنانکه بعضی آن را «هوش» + «هنگ» دانسته اند نیست. و لقب او یعنی پیشداد نیز به معنی کسی که در پیش قانون گذارد و دادگری نمود یعنی نخستین واضح قانون می باشد (یشتها ۱، صص ۱۷۸-۱۷۹). بعضی نیز «پیشداد» را به معنی «نخستین آفریده» گفته اند (تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۴۱) در دوره اسلامی نام هوشنگ به صورتهای «اوشهنگ»، «اوشنق» و «اوشهنگ» معرب شده است (مجموع التواریخ، ص ۲۴، ح ۱).

۱) تعالایی می نویسد: «گویند تمام جنبندگان را مطیع و جهان را آباد کرده و نخستین کسی است که آهن استخراج و بدان ادوات صنعتی ساخته و به آبیاری اراضی پرداخته و نیز مردم را به زراعت زمین و اهلی کردن حیوانات و حفر قنوات و غرس اشجار و کشتن درندگان و استفاده از پوست آنها برای تهیه لباس و پلاس و کشتن گاو و گوسفند و خوردن گوشت آنها و ادار کرده است همچنین خانه ساختن و بنای شهرها و وضع



ساخت و چراگاهها را افزود و کشاورزی را رواج داد. مردم به کشاورزی پرداختند و خر و گوسفند را از گور و گوزن جدا ساخت و به کمک کشاورزان گمارد و روباه و قائم و سنجاب را کشت و موهایشان را برگرفت و از آن لباس فراهم آورد و پادشاهی به پسر خود طهمورث گذاشت و درگذشت.<sup>۱</sup>

۵۶۵۲/۳۱/۱۰۶۶/۳۲۰۱۲۵۱/۳۳۰۲۲/۳۴۰۳۷/۳۵۱

۵۴/۱۰/۳۱

۲۱۰/۱۸/۳۱

۲۶۹۷/۲۳۳/۵۰۲۶۶۳/۳۹۳۰۱۷۵۲۷۷۴/۳۹۹۰۲۹۲۳/۴۰۷۱

۲۴۳/۲۳۲/۶۰۲۵۷۱۲۹۶/۲۹۸۰۱۴۳۰/۳۰۷۱

ح۳۰/۹۴/۷۰۵۷۵/۳۳۸۰۱۳۷۰۱/۳۴۵۱

۸۹۳/۱۰۵/۸۰۳۲۵۳/۲۰۳۰۳۲۲۳/۲۰۷۱

۳۱۳/۲۷۲/۹۰۵۷۱/۲۹۰



هوچتیه هر به معنی خوب چهر کنیزی که دربارهٔ ۱۴۱ فروردین یشت در میان گروهی از کنیزکان دیگر ستوده شده است. (یادداشت‌های ساتاها، ص ۱۴۰).

→

توانین و مقررات و برقراری عدالت منسوب به دوست... گویند ابتدا در هندوستان سکنی گزید و سپس به سایر اقطار عالم مسافرت کرد... (شاهنامه تعالیمی، ص ۲ و ۳).

۱) در مورد مدت پادشاهی هوشنگ طبری آن را چهل سال (ج ۱، ص ۱۵۵) می‌داند و مسعودی نیز همین مدت را ذکر می‌کند (التنبیه والاشراف، ص ۸۵) و بلعمی می‌نویسد: «ومغان پانصد سال گویند در جهان پادشاه بود» (ج مشکور، ص ۱۹). در مجمل‌التواریخ می‌خوانیم که «به زمین پارس برمد و آنجا ستودان ساخت» (ص ۴۶۱) و طبری می‌نویسد: «شادمان شدند به مرگ وی ابلیس و سپاهش» (ج ۱، ص ۱۷۲).

کجا نام این لامود و هوم بود  
برستند دور از پرو بوم بود  
۲۲۲۱/۲۶۶/۵

هوم Hōm

مردی نیکدل از تخته فریدون که در کاخی که برستخ کوهی در نزدیکی پردع قرار داشت زندگی می کرد و خدای را پرستش می نمود تا آنکه روزی از درون غاری که در آن کوه بود بانگ ناله افراسیاب و نیایش و پوزشخواهی وی را از خدای بزرگ شنید:

به ترکی چو این ناله بشنید هوم  
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب  
برستش رها کرد و بگذشت بوم  
نباشد مگر زان افراسیاب

۲۲۲۱/۲۶۷/۵

و به سوی صدا شتافت و به درهنگ افراسیاب رسید و دانست که افراسیاب در آنجا نهان شده است:

بسامد به کردار شیر ژوان  
کمندی که بر جای زنار داشت  
ز پشمته بگشاد گردی میان  
کجا در پناه جهاندار داشت  
چو نزدیک شد بازوی او بیست  
همی تساخت با رنج چون پیهشان  
همی رفت و اورا پس اندر کشان

۲۲۲۷/۲۶۷/۵

افراسیاب زاری کردن گرفت و سخنان دلنشین گفتن:

پیچید دل هوم را زان گزند  
بر او بست کرد آن کیانی کمند

۲۲۵۶/۲۶۹/۵

۱) هنر کلمه را در فارسی hōm ضبط کرده و هوشمان hūm آورده. اصح تلفظ اول است. در سنسکریت Soma، در اوستا haoma و در پهلوی hōm است و نام گیاهی است که آریاییان قدیم آن را مقدس می دانستند و عصاره آن را می جوشانند و بعدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیره آن روح را فرح می بخشد. این نوشابه خدایان را قویدل و مسرور و حسن جنگجویی آنان را تهییج می کند. مخصوصاً Indra رب النوع رعد از این مسکر بسیار می آشامد و پس از آن هیچ قوه ای قادر نیست در برابر وی مقامات ورزد (پرهان، ص ۲۳۹۸، ج ۶)، عجایب المخلوقات این نام را «هوم» ضبط کرده که غلط است (ص ۹۲).

و افراسیاب گریخت و به دریای چیچست نهان شد. گودرز و گیو و گروهی از آزادگان ایرانی که از آن سوی می گذشتند هوم را دیدند و داستان او و افراسیاب را شنیدند. گودرز به آتشکده آذر گشسپ رفت و داستان را با کاوس و کیخسرو در میان نهاد و هوم با کیخسرو از یاری دادن سرش خود را برای باز یافتن افراسیاب سخن راند و افزود:

ورا گر به بر باز گیرد سپهر

بچنبد به گرسیوزش خون و مهر

۲۳۰۲/۲۷۲/۵

و از کیخسرو خواست تا گرسیوز را در کنار دریای چیچست درخام گذارند و بی تاب سازند تا افراسیاب فریاد و ناله برادر را بشنود و بیرون آید. کیخسرو این پیشنهاد هوم را پذیرفت و افراسیاب از آب برآمد و هوم از سوی جزیره درآمد و بار دیگر افراسیاب را به بند کشید و به نزد کیخسرو و کاوس برد:

سپردش بدیشان و خود باز گشت<sup>۱</sup>

تو گفتی که بسا باد انبار گشت

۲۳۲۲/۲۷۴/۵

و ۱۳ ح ۲۱/۳۶۵/۵، ۱۳ ح ۲۱/۳۶۶، ۲۲۲۱/۳۶۶ ح ۲۱/۳۶۵، ۲۲۴۴/۳۶۸ ح ۲۱/۳۶۵

و ۲۲۸۷ و ۲۲۸۹ ح ۴/۳۷۰، ۲۸/۳۶۹ ح ۲۲۵۶ و ۲۲۶۷ ح ۱۱ ح ۱۱/۳۶۹

۲۲۸۵/۳۷۱

ده و دو هزار از دلیران سرده

چو «هومان» و مر بارماند اسپرد

۱۵۰/۱۸۰/۲

هومان Homān<sup>۲</sup>

۱) در اوستا آمده است که فرنگر سین (افراسیاب)، در پناهگاهی که در طبقه وسطی زمین وجود داشت و به هنگامه (Hanakana) موسوم بود می زیست و سرانجام هئوم (Haoma) جنگجوی و فرمانروای نیک، دارنده چشمان زرین، او را به بند افکنده پیش کیخسرو کشید و کیخسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچه ژرف و پهناور چیچست به کین پدر خود سیاوش دلیر بکشت (آبان یشت و حماسه سرایی در ایران، ص ۵۷۵؛ اساطیر ایران، ص ۷۳؛ شاهنامه تعلی، ص ۱۰۶ درباره کیفیت دستگیری افراسیاب).

۲) هومان مشتق از کلمه Hom (Haoma) و تلفظ فعلی آن را Hūman ←

پسرویس و برادر پیران که افراسیاب او را به همراه بارمان و درازده هزار سپاهی و هدیه‌های فراوان به نزد سهراب فرستاد تا کوشش کند که رستم و سهراب یکدیگر را نشانند. هومان به نزد سهراب رفت و به همراه وی به ایران شتافت و در دژ سپید با سهراب بود که سپاه رستم فراز آمد و سهراب:

به انگشت لشکر به هومان نمود  
چو هومان ز دور آن سپه را بدید  
سپاهی که آن را کرانه نبود  
دلش گشت بر بیم و دم در کشید

۴۶۸/۶-۷/۲

پس از نخستین رویارویی سهراب و رستم، سهراب:

به هومان چنین گفت کامروز دور  
شما را چه کرد آن سوار دلیر (رستم)  
بدو گفت هومان که فرمان شاه  
چنان بد گز ای بدر نجید سپاه

۷۵۲/۲۲۷/۲

شبانگاه سهراب با هومان از همانندی پدر خود با رستم سخن گفت:

بدو گفت هومان که در کارزار  
شنیدم که در جنگ مازندران  
رسیده است رستم به من چند بار  
بدین رخس مانند همی رخس اوی  
چه کرد آن دلاور به گرز گران  
ولیکن ندارد بی و پخش اوی

۸۲۵/۲۳۲/۲

چون رستم به عیله از دست سهراب رهایی یافت هومان سهراب را سرزنش کرد که  
هژبری که آورده بودی به دام  
رهی کردی از دام و شد کار خام

۸۶۷/۲۳۵/۲

و تلفظ قدیمتر آن را Homan نوشته‌اند (۱) نامنامه، ص ۱۳۲ پیرهان، ص ۲۴۰۰ ح ۲). این کلمه را مرکب از دو جزء «هو» و «مان» دانسته‌اند که جزء اول به معنی خوب و جزء دوم آن «ماء» یا «من» از مینو ایران باستان به معنی روح آمده است. بنابراین هومان به معنی دارنده روح خوب و نیک اندیش است (فرهنگ شاهنامه، ص ۲۳۱). طبری این نام را به صورت «خمان» آورده است (طبری، ج ۱، ص ۱۰۶).  
تعالی و بلعی و دینوری از هومان و داستان وی سخن نراندند و هجمل التواریخ او را از سرداران افراسیاب می‌خواند (ص ۹۰).

پس از کشته شدن سهراب به دست رستم، بنا به وصیت سهراب، رستم زواره را به نزد هومسان فرستاد که سیاهیان سهراب را نگهداری کند و آنان را بازگرداند ولی هومان هجیر را مسئول مرگ سهراب دانست.

هومان در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گرو افراسیاب بود و در نبردهای ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور و همکاری داشت. چون افراسیاب در نبرد با رستم از اسب فرود افتاد و رستم بر آن شد تا وی را اسیر سازد:

نگه کرد هومان بدید از کران      به گردن برآورد گرز کران  
بزد بر سر شانه پیلتن      به لشکر خروش آمد از انجمن

۲۸۸۵/۱۸۸/۲

و همین کار باعث شد که افراسیاب مجال گریز بیابد:

برآشت کرد افکن تاج بغض      به دنبال هومان برانگیخت رخس

۲۸۸۲/۱۸۸/۲

اما هومان از رستم گریخت و رستم در پاسخ طوس «که چون یافت شیرازی کی گور کوس» پاسخ داد:

عمودی که کوبنده هومان بود      تو آهن بخوانش که موم آن بود

۲۹۰۲/۱۹۰/۲

در هنگامی که افراسیاب در تعقیب کیخسرو به جیحون لشکر کشید هومان نیز با وی بود و چون افراسیاب قصد گذر از جیحون کرد هومان او را اندرز داد که چنین نکند:

تو با این سواران به ایران شوی      همی دردم گاو شیدان شوی  
همانا که از گاه سیر آمدی      که ای در به چنگال شیر آمدی

۲۹۰۷/۲۲۰/۲

در نبرد سپاه ایران به سرداری فریبرز کاوس با تورانیان، چون ایرانیان در آستانه پیروزی قرار گرفتند، هومان با طرح نقشه‌ای به قلب سپاه ایران تاخت و با فریبرز کاوس در آویخت و فریبرز که همنبرد وی نبود ناچارتن به گریز داد و در سپاه ایران شکست افتاد:

ز هومان گریزان بشد بهاسوان      شکست اندر آمد به رزم کران

۱۳۲۵/۹۵/۲

اما چون بیژن درفش کاویانی را به سپاه ایران بازگرداند:

چنین گفت هومان که آن اخترست  
درفش بنفش از به دست آوریم  
که نیروی ایران بدو اندرست  
جهان جمله بر شاه تنگ آوریم

۱۳۹۱/۱۸/۴

درنبرد مپاون، هومان دلاوران تورانی را که از کشته شدن ارژنگ، خود را باخته بودند دلداری می‌داد و طرح شهبختون به سپاه ایران به ابتکار او بود (۱۸۲/۱۲۷/۴).  
هومان در این نبرد:

به اسب عقاب اندر آورد پای  
تو گفتی یکی باره آهنست  
و گر کوه البرز در جوشنست  
به پیش سپه اندر آمد به جنگ  
بهرانگیخت آن بارگی را ز جای  
یکی خشت رخشان گرفته به چنگ

۱۸۶/۱۳۷/۴

هومان با طوس روبرو گشت و طوس با او از کشته شدن ارژنگ سخن راند اما هومان ارژنگ را بیچاره‌ای نساتوان خواند و سپاه ایران را سرزنش کرد که چرا سه سال را خود را به نبرد گاه فرستاده‌اند و از طوس خواست تا باز گردد که گیو بر آشت و طوس را از گفتگو با هومان بر عذر داشت و هومان گیو را سرزنش کردن گرفت که فراوان مرا دیده‌ای روز جنگ که از تخم کشواد جنگی نماند اگر من شوم کشته بر دست طوس به جایست ایران و افراسیاب و گر طوس گردد به دست سپاه به آورد که تیغ هندی به چنگ که منشور تیغ مرا بر نهخواند... نه برخیزد آیین گوهسال و کسوس بخواهد شدن خون من رود آب یکی ره نیابند ز ایران سپاه

۲۲۹/۱۴۰/۴

سرانجام هومان با طوس در آویخت؛  
بدو گفت هومان که دادست مرگ  
اگر مرگ باشد مرا بیگمان  
سری زیر تاج و سری زیر ترگ  
به آورد که به که آید زمان

۲۴۴/۱۴۰/۴

هومان و طوس درنبرد با شمشیر و نیزه کاری از پیش نبردند و دوال کمر یکدیگر را گرفتند اما هیچیک را پیروزی حاصل نگردید تا آنکه کمر بند هومان گسیخت و هومان بر آسبی آسوده بر نشست و گریخت و طوس او را تیر باران کرد و اسب هومان را مجروح ساخت و بر زمین غلطانید و هومان پیاده به سوی سپاه توران همتاقت که تورانیان

اسبی برایش آوردند و او را رهانیدند و لی هومان این حادثه را شکستی برای خود نمی‌دانست و پیروزی فردا را نوید می‌داد:

چو روشن‌شود تیره‌شب روزماست که این اختر گیتی افروز ماست

۲۷۷/۱۳۲/۴

و روز دیگر داوطلب نبرد با طوس شد

چون «با زور» جادوگر، برف و سرمای شدید بر سپاه ایران فرستاد تورانیان به سرداری هومان به ایرانیان تاختند و گروهی بیشتر از آنان را کشتند. هومان سپاه ایران را که به کوه پناهیده بود دنبال کرد زیرا می‌اندیشید:

چنان دان که رفتن ز بیچار گیت

نمودن به ما پشت یکبار گیت

نمانیم تا نزد خسرو شوند

ز زابلستان رستم آید به جنگ

۴۸۴/۱۴۶/۴

و پیران، هومان را با سی هزار سپاه به نبرد ایرانیان در کوه هماون فرستاد و لی هومان که استواری پایگاه ایرانیان و آراستگی سپاه آنان را دید از پیران یاری خواست و پیران بدو پیوست و هومان را فرمان داد تا سپاه را در همان جایگاه نگهدارد و لی ایرانیان به شبیخون دست زدند و بسیاری از تورانیان را کشتند و هومان سپاه را ملامت کردن گرفت:

به هر یک ازیشان ز ما سیصد دست

به آورد که خواب و خفتن بدست

۵۷۴/۱۵۲/۴

هومان، ایرانیان را در حصار گرفت و از سپاه خود خواست تا ایرانیان را زنده اسیر سازند، اما دلاوران ایرانی به یاری پهلوانان شبیخون آورشتافتند و همه به کوه هماون باز گشتند و هومان که شنیده بود سپاهی به یاری ایرانیان آمده است خود به تنهایی به سپاه ایران رفت تا چند و چون سپاه ایران را دریابد (۴/۱۸۹) و چون عظمت سپاه ایران را دید اندیشید که می‌باید رستم به یاری ایرانیان آمده باشد.

هومان در نبردی که متعاقب این امر در گرفت فرماندهی میسر و سپاه توران

۱) فردوسی درفش هومان را سپاه (۵/۱۳۳/۸۳۶) و اسب او را چرمه گامزن

(۵/۱۱۱/۴۴۲) و بیل پیکرمی نامد (۵/۱۳۲/۸۲۵).

را برعهده داشت و چون رستم، کامسوس و چنگش را کشت هومان، خاقان چین را برای نبرد با رستم تشویق کرد و خود ناشناسانه با ترک و درفش واسپی و سیری دیگرگون به نزد رستم رفت و از او خواست تا شهر و نژاد و جایگاه خود را با وی بازگوید ولی رستم از وی خواست تا نخست خود را معرفی نماید و اگر قصد آشتی جویی دارد بنگردد که سیاوش و گودرزبان و یاران سیاوش را چه کسانی کشته‌اند و اسبان و مردان ایرانی را چه کسانی گرفتار ساخته‌اند و آنان را به ایرانیان بسپارد. از آن پس همه نیکخواه منید

هراسر به آیین و راه منید

۹۹/۲۱۴/۴

هومان از رستم بیمناک شد و نام خود را «کوه‌گوش» خواند و نام پدرش را «یوسپاس» گفت و با پیغامهایی درشت از سوی رستم به سپاه خود بازگشت، بی آنکه نام رستم را دانسته باشد ولی در عین حال با پیران می‌گفت:

که این شیر دل رستم زابلیست      براین لشکر اکنون بیاید گریست

۱۴۱/۲۱۷/۴

پیران پس از آنکه از آمدن رستم به همان آگاه شدند گران هومان بود چه می‌اندیشیدند: دل رستم آکنده از کین اوست      بروهایش یکسر پراز چین اوست

۲۷۲/۲۷۰/۴

بنابراین از هومان خواست تا در پشت سپاه خاقان نبرد کند و یا یکی دوزخ دست از نبرد بردارد تا رستم او را شناسد. هومان در نبرد دوازده رخ فرماندهی سی هزار شمشیر زن تورانی را برعهده داشت اما چون پیران تا هفت روز از بیکار خوداری کرد هومان دلگیر شد و از پیران گله کرد که چرا نبرد را آغاز نمی‌کند تا او بتواند در جنگ هنر نمایی کند:

شوم چرمه گامزن زین کنم      سپیده دمان جستن کین کنم  
نشست از بر زین سپیده دمان      چو شیر ژبان با یکی ترجمان

۴۴۲/۱۱۱/۵

هومان به نزدیک سپاه ایران رفت و مترجم او به ایرانیان گفت:

که این شیر دل نامبردار مرد      همی با شما کرد خواهد نبرد  
سر ویسگانست هومان به نام      کسه تیغش دل شیر دارد نیام

۴۵۹/۱۱۱/۵



اما ایرانیان پاسخ دادند که گودرز به آنان دستوری نبرد نداده است:  
اگر جنگ جوید گشاده‌ست راه سوی نامور پهلوان سپاه

۴۶۵/۱۱۲/۵

و او را به‌سوی دلاوران ایران نشان دادند و هومان به نزد رهام شتافت و او را به نبرد فرا خواند و از وی خواست که اگر خود نبرد نمی‌کند فروهل و گسندهم باهم به‌نبرد او بیایند. اما رهام با او نبرد نساخت و فرمان‌گودرز را بسادآوری کرد که نباید نبرد کرد. آنگاه هومان به‌نزد فریبرز شتافت و او نیز درخواست نبرد هومان را رد کرد و هومان به‌نزد گودرز آمد و چون او نیز از پیکار خودداری کرد هومان او را گفت:

از آن پس که جنگ پشن دیده‌ای سر از رزم ترک کن بیچیده‌ای  
به لاون به جنگ آزمودی مرا به آوردگه بر، ستودی مرا

۵۴۱/۱۱۶/۵

اما گودرز نبرد گروهی را پیشنهاد کرد و هومان دور شد و چهارتن از روزمانان لشکر ایران را کشت و:

همی نیزه برگاشت بر گرد سر که هومان ویمه‌ست پیروزگر

۵۸۵/۱۱۸/۵

بیژن که از آمدن هومان به سپاه ایران و عمارد خواستن او آگاه شده بود دید رویای خود را راضی ساخت تا با هومان نبرد کند اما گودرز او را اندرز داد:

که هومان یکی بد کنش ریمست به آورد جنگ او چو آهرمنست

۵۲۲/۱۲۱/۵

بیژن زرم‌سیاوش را پوشید و به‌همراه مترجمی به رویارویی هومان شتافت و او را به نبرد فرا خواند:

چو بشنید هومان بدو گفت زه زره را به کینم تو پستی گره

۲۱۹/۱۲۶/۵

هومان و بیژن تا شامگاه نبرد کردند و چون هیچک نبرد نشد فردا را به فردا گذاشتند هومان سپیده دم فردا مترجم خود را به‌نزد بیژن فرستاد و او را به نبرد فرا خواند و دو پهلوان از کوه‌کنان به‌همامون و جلیلی که دور از ایرانیان و تورانیان بود شتافتند و به نبرد پرداختند و بر آن نهادند که با مترجم کاری نداشته باشند این دو گاهی

پیاده و زمانی سواره پیکار کردند و چون خسته شدند و برآسودند، باز نبرد آغاز نمودند ولی باز هم سودی به بار نیاورد بنابراین قرار گذاشتند تا یکدیگر را از زمین فرود آورند؛ اما این کار نیز نتیجه‌ای نداد و دو پهلوان به کشتی روی نهادند؛ که هیچک را توفیقی حاصل نیامد و هر دو از خستگی و تشنگی نبرد را رها کرده به آب خوردن شتافتند:

چگر خسته هومان بیامد چو زاغ      سیه گشته از درد و رخ چون چراغ  
بدان خستگی باز جنگ آمدند      گرازان بسان پلنگ آمدند

۷۹۵/۱۳۰/۵

و باردیگر با هم درآویختند:

ز بیژن فزون بود هومان بزور      هنر عیب گردد چو برگشت مرور  
ز هرگونه زور آزمودند و بند      فراز آمد آن بند چرخ بلند

۷۹۸/۱۳۰/۵

و سرانجام بیژن هومان را:

برآورد از جای و بنهاد بست      سوی خنجر آورد چون باد دست  
فرو برد و کردش سراز تن جدا      فگندش بسان یکی ازدها  
بغلنید هومان به خاک اندرون      همه دشت شد سر بسر جوی خون  
نگه کرد بیژن بدان پیلتن      فکنده چو سرو چهی بر چمن  
شگفت آمدش سخت و برگشت از اوی      سوی کردگار جهان کرد روی

۸۰۵/۱۳۱/۵

بیژن خدای را سپاس گفت که کین سیاوش را از وی ستانده است و سر هومان را به  
فتراک اسب خود بست و تن وی را بر خاک رها کرد:

گشاده سلیح و گسسته کمر      تنش جای دیگر، دگر جای سر

۸۱۲/۱۳۱/۵

مترجمان به نزد بیژن آمدند و او را ستودند و بیژن برای رفتن به کنابد ناچار بود  
بود که از میان تورانیان بگذرد. بنابراین درخ سیاوش را بیرون آورد و زره هومان  
را پوشید و اسب و درفش او را برداشت و روی به راه آورد و دیده بانان تورانی گمان  
بردند که هومان پیروز شده است و بازمی گردد بنابراین پیران را مژده دادند اما  
بزودی دریافته اند که هومان کشته شده است و پیران به سوگ برادر نشست:

دروغ آن هژیر انگن کرد گیر  
گرامی برادر جهانیان من  
که اندر پرویوم تبرکان دگر

جوان دلاور سوار ھڙير  
سروپيگان گرد عومان من  
-واري چو عومان نيتدد کمر

1740/194/0

وگودرز سرنوشت هومان را چنین بازمی گوید:

به توران چو هومان سواری نبود  
چو برگشته شد بخت او شد نگویند

که با بیژن گریه رزم آزمود  
پیدش هر از تن پسان هیون

4/24/2010

2 V3150/1A0/F1193/1A1C 5 3169 316V/1A2119F/1AF'469,  
 46A)46V/20V'48V/20A' 2F3V523V50/22V'823381V/232'890  
 386F3862/235' 219/240'1026/246' 26/249' 24/250' 215 3  
 1A31F31336/25V'

۱۳۲۴/۸۶/۳: ۲۸۸۷۳۲۸۸۲/۱۸۸: ج ۵/۱۸۹: ۲۹۰۲/۱۹۰: ج ۱۰: ۳۴۴۲/  
۲۲۶: ۳۵۰۴/۲۳۰:

217/94/8 1345 3 1341/95 178 3 177/127 194/128 228 3  
 223/129 253243241/130 258/131 219 3 222271267 3  
 266262/122 290280/123 215 3 27300/124 222326 3  
 230/126 227/127 254/128 462/145 479/146 511 3503  
 498/147 222 203232512/148 527/149 222 3 232547/  
 150 583 3570/152 592/153 607/154 623/155 707/160  
 763/164 784/165 877/171 1019/179 216 3 28 3 24/180  
 1080/183 1167/189 1218/191 1323/198 2139/208 723  
 71/212 110/215 1213119/216 1392135/217 184/220 283  
 246/224 271/226 2303228 327/220 221/221 256/228  
 256/251 731/256 782/259 1128/281 1247/290 8/215  
 2731192/78/5 27/97 224/104 224 2402/108 1414/109  
 227/110 202 2593 252 250 449/111 21524703 2693 262/  
 112 289/113 514/114 25/115 552/116 570/117 5883

۵۸۵۵۷۹/۱۱۸، ح ۸۵۹۴۵۹۳/۱۱۹، ح ۹۵۱۶/۱۲۰، ۶۵۰۳۶۴۵/۱۲۲  
 ۶۹۵۵۹۲۳۶۸۶/۱۲۴، ح ۶۷۰۸/۱۲۵، ۷۱۹/۱۲۶، ح ۷/۵۵۷۴۳۵۷۳۹۵  
 ۷۳۴/۱۲۷، ح ۱۱۵/۱۲۸، ح ۲۸۵۷۹۷۵۷۹۴/۱۳۰، ۸۱۶۵۸۱۵۵۸۰۳  
 ۱۳۱، ح ۸۵۸۳۲۵۸۳۰۵۸۲۴/۱۳۲، ح ۲۸۶۵۵۸۵۱/۱۳۴، ح ۱۱/۱۳۶، ۹۱۰  
 ۱۳۷، ۹۳۲/۱۳۹، ۱۰۳۶/۱۴۴، ۱۳۴۵/۱۶۱، ۱۳۷۴۵۱۳۷۳/۱۶۳، ۱۶۷۸/  
 ۱۸۱، ح ۱۲/۱۸۴، ۲۲۰۲/۲۱۴، ح ۲۰/۲۴۹، ۲۹۱/۲۵۹، ح ۱/۲۷۸

یکی مرد بد نام او وهیربد»

دوده دل و مغز و رایش ز بد

۱۷۳/۱۶/۳

هیربد Hirbad

دانایی پاکدل که کلیددار سرپرده کاس بود و کاس او را فرمان داد تا با سیاوش  
 به سرا پرده شاهی رود و شهبستان او را به سیاوش نشان دهد:

چو برداشت پرده ز در «هیربد» سیاوش همی بود تیرسان ز بد

۱۸۴/۱۷/۳

چون سودابه دختران خود را آراست، هیربد را به نزد سیاوش فرستاد و او را به  
 سرپرده شاهی فرا خواند.

۱۸۱۵۱۷۳/۱۶/۳، ۱۸۴/۱۷، ۲۴۹/۲۰، ۲۵۱/۲۱

۱) این نام در نسخه موزة یریتانیا «هیربد» و در ترجمه بنداری «هرزبذ» آمده است.  
 (ح ۱۳/۱۶/۳). این کلمه در اوستا به صورت aethra paiti آمده که به معنی  
 آموزگار و معلم است. این کلمه مرکب از دو جزء است: نخستین جزء که aethra  
 باشد به معنی آموزش و تعلیم و جزء دوم Paiti (پد: پسوند انصاف) است  
 به معنی مولا و صاحب و دارنده. aethra در اوستا به معنی شاگرد و آموزنده  
 است و در هیچ جای اوستا aethrapaiti (هیربد) به معنی آثربان یا موبد نیامده  
 است بلکه بعدها به این معنی به کار رفته است و به معنی پیشوای دین اراده شده  
 است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۱۷، برهان، ص ۲۴۰۵، ح ۳).

ز «هیریل» راجش و فریاد و فور  
همان آسامود خمر و شهر زور  
ح ۸/۱۱۰/۷

هیریل Hiril<sup>۱</sup>

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از بزرگان است (نگارنده دوباره احوالت این کلمه مردداست) یومتی و ولف آن را ضبط نکرده‌اند.

## هیشو Hayšo

← هیشوی.

یکی پسر سر بود و هیشوی نام  
جوانمرد و پیدار و پادشاهی و کام  
۱۳۷/۱۶/۶

هیشوی Hayšoy<sup>۲</sup>

باژخواهی پسر که در مرز ایران و روم می‌زیست و گشتاسپ که اندیشه رفتن به روم را داشت به عنوان دبیری ایرانی او را هدیه داد و هیشوی نیز او را در کشتی نشان داد و به روم برد.

چون گشتاسپ کتابیون را به همسری برگزید و پیوسته کارش شکار بود، روزی به هیشوی برخورد و آنچه را که شکار کرده بود به وی داد و بسا اودوستی گزید. هیشوی در هنگامی که میرین دختر قیصر را خواستگاری کرد و برای کشتن گرگ بیشه فاسقون به باری گشتاسپ نیاز داشت، او را با گشتاسپ آشنا ساخت و از وی خواست تا آن گرگ را بکشد و میرین را به آرزوی خود برساند و گشتاسپ چنان کرد.

میرین نیز نامه‌ای به هیشوی فرستاد و اهرن را که خواستگار دختر قیصر بود به وی معرفی کرد و هیشوی از گشتاسپ خواست تا از دهنی را بکشد و اهرن را کامروا

هومان دستوری دانشمند در قرن نهم میلادی (شاهنامه، ص ۱۳۲).

هیر پسر همای و پدر پشتون (شاهنامه، ص ۱۲۹).

هیواسپ از سیرگان نودر است (طبری و گویینو) فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۸۸.

(۱) در نسخه به صورت «هیریل» هم خوانده می‌شود (ح ۷/۱۱۰/۸).

(۲) پنداری این نام را «هیشویه» ضبط کرده‌است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۱).

مازد و گشتاسپ خواهش هیشوی را پذیرفت و اژدها را کشت تا آنکه پس از مدتی گشتاسپ از کشتن گرگ و اژدها با قیصر سخن گفت و هیشوی را گواه گرفت.

۲۸۲/ ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۱۵۰ ح ۱۷/ ۱۴۴ و ۱۴۶ ح ۹/ ۱۶/ ۱۳۷  
 ۲۲ ح ۲۹/ ۳۵۰ ح ۲۸/ ۳۲۷ و ۳۲۸ ح ۲۷/ ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۲۰ ح ۲۵  
 ح ۳۸/ ۴۹۷ و ۴۵/ ۳۲۸ و ۳۲/ ۴۰۳ و ۳۶۲ و ۳۶۶ و ۳۶۹ و ۳۷۴ ح ۹  
 ۴۳/ ۵۶۳ و ۵۶۹ و ۹۰ ح ۴۱/ ۵۴۲ و ۴۰/ ۵۱۹ ح ۳۹/ ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۸ و ۱۱  
 ۴۸/ ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۲۰ ح ۴۷/ ۶۳۵ و ۴۴/ ۵۷۴





سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## ی

### یانوس Yānus

جوانی کجا «یانوس» بود نام  
جوانجوی و بخشند و شاه کام  
۴۴۶/۲۴۴/۷

برادر که ترقی مصر روم (مانوس) که پس از گرفتاری برادرش به دست شاپور به کینجوی  
برخواست و با شاپور نبرد کرد ولی شکست خورد و گریخت.<sup>۱</sup>

ح ۵۳۴۶۰۳۳۵۲۳۴۴۹۳۴۴۶/۲۴۴/۷

### یاوه Yāva

سوی و یاوه همگان کرد روی  
که بودند شیران پسر خاشجوی  
ح ۵/۲۴۴/۵



بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه از دلاوران ایرانی است که در نبرد بزرگ کیخسرو  
با افراسیاب در میسر و سپاه ایران می‌جنگید: سه آوه در همین کتاب.

- 
- یادگار پسر دیمتری دوم، پادشاه گرجستان باستان (شاهنامه، ص ۱۴۳).  
یار اسپند به معنی اسفندیار است (برهان قاطع، ص ۲۴۱۳).  
یار اسفند به معنی اسفندیار است (همان کتاب، همان ص).  
یاسکاد دختر اهریمن (شاهنامه، ص ۱۴۵).  
یاشکور از بزرگان ارمنستان باستان (همان کتاب، همان ص).  
یا کند دختر «دادهر مز مهر» سپهبد ایرانی (همان کتاب، ص ۱۴۴).  
یزدان بخش مهر وزیر هرمز ساسانی (تاریخ بلخی، ج ۲، بهار، ص ۱۰۷۹).
- 

۱) در بعضی نسخه‌ها «یانوس» و در بنداری «یانوس» است (ح ۷/۲۴۴/۵).  
۲) اخبار الطول «یونیانوس» را خلیفه عموزاده قیصر می‌داند (ترجمه فارسی، ص ۵۳)، اما کربستن سن نام قیصر را یولیانوس (متولد به سال ۳۵۳ م) و جانشین او را یونیانوس می‌داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۴).



## یا جوج Yāzaj

ز چیزی که مارا بدو ثواب نیست  
 ره یا جوج و ما جوجمان غواب نیست  
 ۱۴۲۹/۸۴/۷

اسکندر چون روبه شرق نهاد به سرزمینی رسید آبادان که مردم آن با اسکندر از قوم  
 یا جوج و ما جوج سخن راندند:

منه رویهاشان چو روی هیون	زبانها سیه دیده‌ها پر ز خون
سیه روی و دندانها چون گراز	که یارد شدن نزد ایشان فراز
منه تن پراز موی و موخچو تیل	برو سینه و گوشهاشان چو پیل
بخسیند یلک گوش پستر کنند	دگر بر تن خویش چادر کنند

۱۴۳۴/۸۴/۷

یازده رخ نبردی که با شرکت یازده تن از دلاوران ایران و یازده تن از پهلوانان  
 تورانی به صورت تن بتن در زمان کیخسرو و افراسیاب در گرفت. در این نبرد گودرز  
 و پیران بر آن نهادند تا با هم به نبرد تن بتن پردازند و سپاه را آسوده گذارند بنابراین  
 هریک ده دلاور برگزیدند و به نبردگاهی دوردست رفتند و پیکار کردند (در بعضی از  
 متون و نسخه‌های شاهنامه این نبرد را به دوازده رخ تعبیر کرده‌اند که در آن صورت  
 کیخسرو و افراسیاب را نیز که دو حریف اصلی جنگهای ایران و توران بودند در  
 نظر داشته‌اند). پهلوانانی که در این نبرد شرکت داشتند به شرح زیر بودند:

۱- گودرز از ایران در برابر پیران آخرین پیکارگران بودند. پیران به دست گودرز  
 کشته شد.

۲- فربرز کاوس از ایران با کلباد و یسه پیکار کرد و او را به دو نیم کرد (این پیکار  
 اولین نبرد یازده رخ بود).

۳- گیو با گروهی زره قاتل سیاوش پیکار کرد و او را زنده اسیر ساخت و به سپاه ایران  
 برد (دومین پیکار).

۴- گرازه از ایران با سیامک تورانی سومین جفت مبارز بودند و گرازه سیامک را  
 در کشتی بر زمین زد و کشت.

۵- فروهل از ایران در چهارمین دور مبارزه زنگنه تورانی را سر برید.

۶- پنجمین نبرد تن بتن راهام از ایران با بارمان تورانی انجام داد و راهام سربارمان

زهر ماده‌ای بچه زایید هزار  
به گرد آمدن چون ستوران شوند  
خورش آن بود سال تا سالشان  
چو سرما بود سخت لاغر شوند  
بهاران بینی به کردار گرگ  
کسم و بیش ایشان که داند شمار  
تک آرند و برسان گوران شوند...  
که آگنده گردد بر و بالشان...  
به آواز برسان گفتار شوند  
بخرند برسان پیل سترگ

۱۴۴۳/۸۵/۷

مردم از اسکندر خواستند تا چاره‌ای بسازد و اسکندر فیلسوفان رومی را فرمان داد تا  
چاره‌ای بیاندیشند و اسکندر به راهنمایی آنان با مس و روی و سنگ و هیزم دیواری  
بلند از سوی کوه بر آورد که

ز بن تا سر تیغ بالای اوی چو صد شاه رخ کرده پهنای اوی

۱۴۶۰/۸۶/۷

و مردم آن سرزمین را از دست یاجوج و ماجوج آسوده ساخت.

→

را از تن جدا ساخت.

۷- ششمین نبرد تن‌به‌تن را بیژن از ایران و رویین از توران انجام دادند که به کشته شدن رویین تورانی انجامید.

۸- هفتمین نبرد را هجیر ایرانی با سپهرم تورانی به انجام رسانید و پیروزی از هجیر بود که سپهرم را کشت.

۹- هشتمین نبرد را زنگه شاوران از ایران و اوخواست تورانی انجام دادند که زنگه توانست اوخواست را بکشد.

۱۰- دهمین نبرد گرگین ایرانی، اندریمان تورانی را مغلوب کرد و کشت و سرش را از تن جدا ساخت.

۱۱- دهمین نبرد را برته از ایران و کهرم به انجام رسانیدند که پیروزی با برته بود که سر کهرم را تا سینه به دو نیم کرد. بنداری محل واقعه یازده رخ را در تواسی بلغ می‌داند (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۶).

برهان می‌نویسد: «و آن موضعی است از خراسانه (برهان، ص ۸۸۹، دوازده رخ)».

(۱) در تاریخ یلیمی آمده است که «تا آنجا برسد که آفتاب همی فرو شود و ذوالقرنین

←

→

نخست به مغرب رسید آنگه چون بازگشت به مشرق آمد از سوی تبت و سدیاجوج و مآجوج بنا کرد... در آن کوهها از آن سو خلقی بودند هم از میان آدمیان و ایشان را یاجوج و مآجوج خوانند و عدد ایشان از بسیاری جز خدای کسی نداند و به دو گروه اند گروهی از فرزندان یاجوج اند و گروهی از فرزندان مآجوج. برادر عم زاد گانی یکدیگرند... و این یاجوج و مآجوج دو برادر بودند از فرزندان یافث بن نوح پیغمبر و از پس طوفان آنجا به حد مشرق افتادند... و از هشت هریکی چندین هزار فرزند آمد و خلق بسیار شد و صورت ایشان صورت آدمیان است ولیکن بالایشان دو کز است و گوشه‌هایشان چنان دراز است که بر زمین نمی‌کشند و جامه بر تن ندارند و برهنه باشند چون ستوران و چون خر و گاو. پیش یکدیگر حدث کنند و جماع کنند چون بهایم و چون به خسبند یکی گوش زیر کنند و یکی زیر خویش پوشند (چون بستر و لحاف) و ایشان را کشت و ورز نبود و طعامشان این دانه خار... و هیچ دینی ندارند و خدای را نشناسند و هیچ چیز نپرستند و عددشان هرگز کم نشود و هیچ مردی از ایشان نمیرد تا او را هزار فرزند تر و ماده از صلب نیاید... آنگاه چنان بود که ایشان از میان مسلمانان شدیدی و فساد کردند و مردم را همی بکشتندی و طعامشان و کشتشان غارت همی کردند... چون ذوالقرنین بر ایشان فرود آمد با یکدیگر گفتند ما از این یاجوج و مآجوج خویشتن را توانیم رهانید به نیروی این پادشاه... و ذوالقرنین را گفتند ای ملک این یاجوج و مآجوج بدین زمین ما اندر آفتی بزرگ اند. همی زمین بر ما تباہ کنند از خون ما ریختن و خواسته ما تاراج کردن... تو را هدیه فرستیم تا تو میان ما و ایشان بندی کنی که ایشان بر ما گذاره نتوانند آمدن. ذوالقرنین جواب داد: من از شما هیچ نخواهم. مرا یاری دهید به مردان بسیار تا من میان شما و میانه این گروه سدی بر آورم تا ایشان به شما نتوانند رسید. پس از ایشان خلقی بسیار گرد آمدند. آنگاه ایشان را فرمود هر مردی باز آهنگ بزرگ بیاید. آهن همی آوردند و به میان دو کوه می‌نهاد چنانکه خشت زن کند تا میان دو کوه تا نزدیک سر کوه بگرفت. آنگاه آتش خواست و ایشان را فرمود تا دمه‌های عظیم بیاوردند و آتش می‌دمیدند تا آهن همه چون آتش گشت و فرمود روی بیاورند... روی آهن چون آتش شده بود و بهم فرو می‌گذاخت پس دست باز داشت تا سرد شد و سخت گشت و

←

جوهد بر جهان پادشاه «یزدگرد»  
سپه را ز دشت اندر آورد گرد  
۱/۲۴۴/۷

یزدگرد Yazdgerd<sup>۱</sup>

پدر بهرام گور که پس از مرگ برادر خود «بهرام شاپور» به پادشاهی نشست<sup>۲</sup> و چون هفت سال پادشاهی کرد و نیرومندی یافت، از مهربانی خود به مردم گشت و خردمندان را خوارداشت و داد و محبت را سبک سنگ گرفت و شتم پیشه کرد.<sup>۳</sup> در همین هنگام یزدگرد را پسری آمد که ستاره شناسان، آینده او را نیک دیدند و دانایان از یزدگرد خواستند تا این فرزند را نیکو پروردد. بنابراین یزدگرد بزرگان را از هر سوی کشور

یزدان داد دختر انوشیروان (فارسنامه ص ۲۵).

→  
میان آن دو کوه این چنین بندی بسته شد و یاجوج و ماجوج اندر پس او بماندند و مسلمانان از رنج ایشان برستند... (بلمعی، ج ۲، ص ۷۱۷).  
مقتسی در البدء والتاریخ می نویسد: گروهی از ایشان در ناحیه پامیرند... مردمی هستند وحشی، همه پیکرشان پرازموی است مگر چهره شان و مانند آهوان جست و خیز می کنند... (آفرینش و تاریخ، ج ۴، ص ۷۸).

۱) یزدگرد در پهلوی یزدکرت (Yazdgerd) Yazdkart و در سریانی Izdzerd است که حدساً صورت اوستایی Yazatokereta می باشد (شاهنامه، صص ۱۴۸-۱۴۹) مرکب از یزد (ایزد) + گرد (کرده، آفریده) که جمعاً معنی «آفریده یزدان» یا «ایزد آفریده» دارد (برهان، ج ۴، ص ۲۴۳۲). فردوسی را بینی است که تلفظ این نام را به خیم «گه» نشان می دهد:

که چونان بسدیم از بد یزدگرد  
که خون در تن نامداران نشرد

۷/۲۵۷/۵۸

۲) «گروهی گفتند این یزدجرد نه پسر بهرام بود که پسر برادر بهرام شاپور بوده (بلمعی، ج مشکور، ص ۱۰۹). مقتسی او را «یزدگردین بهرام بن شاپور ذوالاکتاف» گفته است (آفرینش و تاریخ، ج ۴، ص ۱۴۰).

۳) «مردی با علم و تمیز و تجربه بسیار بود چون ملک به وی رسید از آن همه بکشت

گرد آورد و با چاره‌جویی از آنان این پسر را که بهرام نام داشت به‌منذر سپرد و بهرام تا بیست سال در یمن بماند. در این هنگام منذر تصویری را از بهرام که در حال شکار کردن شیر و گور و شتر مرغ بود به نزد یزدگرد فرستاد و یزدگرد را آرزوی دیدن فرزند خلعت و بهرام به ایران آمد:

چو بهرام را دید بیدار شاه      بدان فر و آن شاخ و آن گرد گاه  
شگفتی فروماند از کار اوی      ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی

۲۴۵/۲۷۸/۷

یزدگرد بهرام را گرامی داشت و شب و روز با وی بود اما دیری نپایید که از وی رنجید و او را از خود راند و بهرام فقط در نود روز و مهرگان و سده پدر را به همراه توده مردم می‌دید تا سرانجام به درخواست طینوش رومی بدین بازگشت:

و ستم و بیداد کرد ... و برگناه خرد عقوبت بزرگ رانیدی... (بلعمی، چ مشکور، ص ۱۰۹).

در تاریخ بلعمی آمده است که «ستم کرد و عجب آورد و بسراهل عام استخفاف کرد و رعیت را خوار داشت و هیچ گناه عقوبت نکرد و گناه خرد را عقوبت بزرگ کرد و شنیعیان را رد کرد و به کس ایمن نبود و هر کس را که به جای او نیکو کردی پاداش او نکردی و هیچ مهتری سخن نگفتی زیرا آن شفیع را چند رشوت از او ستدی و مردم را تهمت کردی و مردمان به رنج رسیدند پس یکی را وزیر کرد نام او نرسی مردی حکیم و بزرگوار بود. مردمان شادمان شدند که یزدگرد سخن وی بشنود و سخن او هرگز نشنیدی و خون ریختن افزون کردی و رعیت بیچاره شدند و خدای را بزاری همی خواندندی...» (بلعمی، چ بهار، ج ۲، ص ۹۲۱). کریستن سن «مهرنرسی» را وزیر یزدگرد می‌داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷). مقدسی می‌نویسد: «مردی درشت‌خو و سهمناک و خونریز بود و در ارتکاب گناهان سخت بیباک.» (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۱) و دینوری می‌گوید: «او را ائیم یعنی بزهکار گفته‌اند. بدخو و ترش‌روی و بی‌گذشت بود و به علت زبختی و خشونت طبیعی که داشت کسی را یارای گفتگو با او نبود اما وزیران او مردمانی نیک، خیرخواه و مهربان بودند.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۵).

وزان پس غم و شادی یزدگرد چنان گشت بر پور چون باد ارد

۲۱۶/۲۸۲/۷

سالی چند برابر برآمد و ستاره شناسان به یزدگرد گفتند که مرگ او نزدیک چشمه‌ای خواهد بود به نام «سو» که در طوس واقع است. یزدگرد سو گند یاد کرد که نه در شادی و نه در غم هرگز به چشمه‌ی سو نرود تا آنکه پس از سه ماه روزی خون از بینی او گشاده گشت و پزشکان چاره را در آن یافتند که یزدگرد از راه دریای شهد به چشمه‌ی سو برود. پس یزدگرد در عماری نشست و بدان سو شتافت و چون به نزدیکی چشمه‌ی سو رسید و از آب آن چشمه بر سر ریخت خونریزی بند آمد و یزدگرد خود بینی و گردنکشی پیشه کرد. پس اسپی از دریا برآمد بسیار زیبا و شایسته و یزدگرد اطرافیان را فرمان داد تا آن را دستگیر سازند اما چوپانان از این کار در ماندند و خود یزدگرد زین و لگام برگرفت و به سوی اسب شتافت، اسب نخستین بار رام نمود و دست و پای نجیبانند، یزدگرد بر او زین نهاد و چون به پشت سر او رفت تا زین را بر دم اسب نهاد اسب غریبن گرفت و جفته‌ای بر پهلوی یزدگرد زد و او را به خاک افکند و گشت و خود اسب به چشمه‌ی سونهان گشت<sup>۱</sup>. موبدان یزدگرد را در تابوت نهادند و به پارس بردند<sup>۲</sup>.

۱) دینوری فقط به هلاکت یزدگرد اشاره می‌کند و مدت پادشاهی را ۲۱/۵ سال می‌داند (همان کتاب، ص ۵۹) و مقدسی داستانی متفاوت بیان می‌کند که «یزدگرد را اسپی زیبا و به اندام که مانندش دیده نشده بود و بر در سرای او ایستاده بود گشت... همین که وی خواست بیرون آید اسب لگدی بر سینه او زد که در دم جان سپرد و اسب در حال گریخت و تابدید شد...» (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۱) ولی روایت بلعمی بسیار نزدیک به روایت فردوسی است ولی نتیجه می‌گیرد که «و مردمان گفتند که این (اسب) فرشته بود. خدای تعالی بفرستادش تا ما را از او برهاند...» (تاریخ بلعمی، ج چهار، ص ۲، ص ۹۲۲).

۲) کریستن سن می‌نویسد: یکی از منابع سریانی که در عصر یزدگرد به رشته تحریر درآمده او را شاه یزدگرد نیکوکار و عیسوی رحیم و مقدس‌ترین پادشاهان می‌خواند و می‌گوید: «همه روز نسبت به فقرا و یتیمان احسان می‌کرد». اما مورخان عرب ایرانی که نوشته‌هایشان مبتنی بر تسواریخ عهد ساسانی است و ماخوذ از عقاید

۱/۲۶۴/۷۰۴۲/۲۶۶/۴۲۰۶۶۵۵۷/۲۶۷۰۸۱/۲۶۸۰۲۲۴/۲۷۷۰۳۱۸۳۱۶  
 /۲۸۲۰۳۵۰/۲۸۳۰۳۶۰/۲۸۴۰۳۷۹ و ۳۷۵/۲۸۵۰۵۵۲/۲۹۵۰۵۸/۳۰۷۰  
 ۹۴/۳۰۹۰۱۸۶۳/۴۱۰۰۱۹۱۶/۴۱۳۰۲۰۳۶/۴۲۰۰  
 ۲۲۸۲/۱۸۶/۸

چو آگاه شد پور او ویزدگرد  
 سپاه پراهمنده را کرد گرد  
 ۲۳۵۵/۴۳۹/۷

## یزدگرد Yazdgerd

پسر بهرام گور که نخستین بارنام او را در زمره کسانی می‌بینیم که به استقبال بهرام  
 گور که از قنوج بازمی‌گشت رفته بودند.  
 چو بهرام را دید فرزند اوی بیامد بمالید بر خاک روی  
 ۲۳۵۷/۴۳۹/۷

روحانیون زردشتی... او را به صفاتی از قبیل گناکار (بزه‌گر) و فریبنده (دبهر: Dabhr) خوانده‌اند... از مجموع می‌توان استنباط کرد که یزدگرد شهریاری با اراده بود و بالطبع میل به نیکوکاری داشته چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات طبقه ممتاز وارد کشمکش گردید مجبور به ارتکاب ظلم و جور به‌ارشد... گریستن من در گنشت یزدگرد را به‌طریقی نامعلوم به سال ۴۲۱ میلادی می‌داند و نلدکه ظاهراً حدس می‌زند که افسانه اسب و کشتن یزدگرد را از آن جهت اختراع کرده‌اند که کسی اطلاع حاصل نکند که بزرگان اقامت یزدگرد را در محلی دوردست مغتنم شمرده و خود را از او که موافق طبعشان نبود رهایی بخشیده‌اند (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۷؛ ح ۳ نلدکه بر تاریخ طبری، ص ۷۷، یادداشت ۱). لفظ «دبهر» را بهرمان به صورت «دفرک» به معنی غایب و ستیر و حمزه به صورت «ذفر» آورده و لقب یزدگرد می‌داند (سنی ملوک الارض، ص ۳۷؛ جعل التواریخ، ص ۳۵، ح ۱).

۱) «واین یزدگرد را از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی که چندانکه در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود دروی لطف بود و خوشخویی» (فارسنامه، چ نیکلسون، ص ۸۲).

و چون بهرام به ۳۴ سالگی رسید، تاج شاهی به فرزند خود یزدگرد داد و یزدگرد بر تخت شاهی نشست و مردم را به دادگری مژده داد و به عروسهای فرستاد و کشور را از دشمنان نکه داشت<sup>۱</sup> و پس از هیجده سال پادشاهی در گذشت و اگرچه از میان پسرانش پیروز بزرگتر بود پادشاهی به فرزند خرد تر خود هرمز وا گذاشت.<sup>۲</sup>

۲۲۵۵/۴۳۹/۷، ۲۵۸۶/۲۵۸۰/۴۵۳، ۲۵۹۳/۴۵۴۱

۱/۶/۸، ج ۲۰/۷، ۳۶/۸، ج ۱/۹

سر موبد موبدان اودشیر

چو شاهپور و چون یزدگرد دیر

۱۳۶۷/۱۲۵/۸

## یزدگرد Yazdgerd

موبد و دبیر درگاه انوشیروان که در مجلس پنجم انوشیروان سخنانی حکیمانه بر زبان راند. او بر دست چپ شاه می نشست و در مجلس ششم انوشیروان از بوذرجمهر پرسش می کرد. او در مجلس راینی انوشیروان دربارهٔ هیتالیان حضور داشت و چون

۱) «یزدگرد... مهربانی را که وزیر پدرش بود پیش خود آورد و وزیر کرد و کارش به تدبیر اوراست شد و چون سالی برآمد از ملک او ملک الروم خراج از وی باز گرفت و در ملک هیجده سال همانند.» (بلعمی، ج بهار، ج ۲، ص ۹۵۱).

۲) کریستن سن می نویسد: «یزدگرد دوم در آغاز سلطنت جنگ کوتاهی با دولت بیزانس کرد (۴۲۲ م)... در سال هشتم سلطنت بر از آنکه دختر خود را که به زنی گرفته بود کشت و چندتن از نجبا را به قتل رسانید در رفتار او نسبت به عیسویان تغییری حاصل شد... نسبت به یهود هم سختگیری کرد و در سال (۴۵۴-۴۵۵) فرمان داد که روز سبت (شنبه) را عید نگیرند... با کوشانیان یعنی اقوام وحشی که مالک سرزمین کوشان بودند جنگید و قبایل هون را که در شمال گرگان سکونت داشت شکست داد و شهری به نام یزدگرد تأسیس کرد و شورشیان ارمنستان را شکست داد و درخواست آخر بسختی گرفتار جنگ کیداریان بود و در سال ۴۵۷ به مرگه طبیعی فوت شد.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۰۶-۳۱۲).

در *مجموع التواریخ* می خوانیم: «این را یزدگرد نرم شنوانند و پیراهن سبز داشت و شی سیاه و رنگها بازار و قاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ» (ص ۳۵).



انوشیروان برای دفع خاقان به خراسان لشکر کشید یزدگرد با او بود و نامه خاقان چین را برای یزدگرد خواند (شاهنامه، چ مول، ج ۶، ص ۱۶۴، بیت ۱۹۹۲: چ مسکو، ۱۷۵/۱۸، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۵۵، ح ۵).

همان یزدگرد و نژاد کرمان

یزدگرد و مردان ایرانیان

۲۰/۱۰۵/۹ ح

یزدگرد Yazdgerd

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه از سرداران خسرو پرویز است.

چون بگذشت زو، شاه شد یزدگرد

به ساء سفندارمذ روز ارد

۱/۳۱۱/۹

یزدگرد Yazdgerd

یزدگرد از خاندان شاهی بود و نژاد از انوشیروان داشت و پس از فرخ‌زاد به پادشاهی رسید و روز ارد از سفندارمذ بر تخت پادشاهی ایران جلوس کرد و مردم را به داد خود

۱) دینوری می نویسد: «چون ایرانیان دیدند که اعراب گرداگرد آنان را فرا گرفته‌اند... نزد یزدگرد پسر شهریار، پسر خسرو پرویز رفتند و وی را که جوانی شانزده ساله بود به پادشاهی برداشتند... یزدگرد از سراسر کشور سپاهی گردآورد و رستم پسر هرمز را به فرماندهی آنان گمارد...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۳۰) بلخی می نویسد: ایرانیان، «هرجایی کسی طالب می کردند. این خبر به یزدگرد شهریار شد که از شیرویه گریخته بود و اصطخر پارس پنهان بود پس او را بیاوردند و به مملکت بنشانند و او شانزده ساله بود و چهار سال به ملک بنشست و کار عجم ضعیف شده بود...» (بلخی، ج ۱، ص ۲۱۰). مسعودی می افزاید: «پادشاهی تا وقتی که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفت سال و نیم از خلافت عثمان بن عفان گذشته بود و سال سی و یکم هجرت بود...» (مروج الذهب ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۷۵). ابن بلخی مطالب تازه تری از آنچه آمد نقل می کند و می نویسد: «این یزدگرد بن شهریار دایه ای داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خویشاوندان را می کشت دایه او، او را بگریزاند و به اصطخر پارس برد و بزرگان



پارس اورا پیرو کردند و تیمار می داشتند... پارسیان اورا پیاوردند تا پادشاهی نشاند  
و جماعتی به تعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد  
و ملک یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مملکت بیگانگان  
برو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد هشت سال به مداین بود و پادشاهی  
کرد افتان و خیزان... و میان سعد و قاص و رستم بن فرخ هرمز جنگهای عظیم رفت  
به قادیسه و... به عاقبت رستم بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زادین  
فرخ هرمز... یزدگرد را به خراسان برد و به شهر مرو اصفهبدی بود نام او ماهویه  
اورا بدان اصفهبد سپرد و سجلی برای او کرد که ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال  
زاد باز گشت. پس اتفاق چنان بود که ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال  
یزدجرد خیانتها کرده بود و یزدجرد دانسته و... اورا دشنام داده و ماهویه از این  
استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت... و قتل یزدجرد در سال هشتم  
بود از طغیان نادین ناحق عثمان و این وقت سال سی و یکم بود از هجرت... (فارسنامه  
ج نیکلسون، ص ۱۱۲).

مقدسی همانند فردوسی می نویسد: «ماهویه دهقان مرو، اورا در دهکده زررق به سال  
بیست و یکم پس از مرگ پیغمبر در خلافت عثمان بن عفان کشته» (آفرینش و تاریخ  
ج ۳، ص ۱۵۰).

گریستن من می نویسد: «یزدگرد در استخر متواری زیست. بزرگان استخر او را پادشاه  
خواندند و در آتشکده اردشیر تاج پسرش نهادند (و چون عرب به ایران حمله کرد)  
جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت و رستم... کشته شد و  
درفش کاویان... به دست عرب افتاد... شاهنشاه آخرین کوشش خود را کرد و سرداری  
سالخورده به نام پیروزان را فرماندهی کل سپاه داد که در سال ۶۴۲ میلادی با عرب  
در نهاوند مقابل شد ولی شکست به ایرانیان افتاد و پیروزان به دست خصم اسیر  
و مقتول شد... یزدگرد رو به هزیمت نهاد. سپاهبذ طبرستان او را به پناه خود خواند  
و اگر این دعوت را می پذیرفت شاید می توانست قدرت خود را نگاه دارد ولی  
یزدگرد سیستان و خراسان را ترجیح داد و... در سال ۶۳۸ از خاقان چین استمداد  
کرد و... به مرو رفت... ماهوی، مرزبان مرو که می خواست از این مهمان ناخوانده



مژده داد و شانزده سال بنیکی فرمان رانده. تا آنکه عمر، خلیفه دوم، سعد وقاص را برای فتح ایران مأمور ساخت و نبرد میان لشکریان سعد و سپاهیان ایران سی ماه به طول انجامید و رستم فرمانده سپاه ایران در نبرد کشته شد و سپاه وی به هزیمت شدند و به بغداد نزد یزدگرد بازگشتند و یزدگرد فرخزاد هرمز را به نبرد با اعراب فرستاد که او نیز کاری از پیش نبرد و شکست خورده بازآمد و شاه را به گریختن به پیشه نازون و ساری و آمل تشویق کرد ولی یزدگرد پس از رایزنی با بزرگان ایران بر آن شد تا به خراسان رود و از ترکان و خاقان و ماهوی سوری کنارنگ خراسان و مرو یاری بخواند و با آنکه فرخزاد شاه را از رفتن به نزد ماهوی بر حذر داشت یزدگرد راهی خراسان شد و در راه نامه ای به ماهوی نوشت و از او خواست تا برای نبرد با تازیان آماده باشد و خود از گرگان و بست به نسا و پور و طوس رفت. ماهوی با سپاهی گران شاه را پذیرا شد و فروتنیها کرد و فرخزاد شاه را به ماهوی سپرد و او را سفارش کرد:

نباید که با وی بر او برجهد و گر خود سیاسی بر او برنهد

خلاص شود با نیزك طرخان (بیزن در شاهنامه) متحد شد و نیزك فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه رو به فرار نهاده و تنها دو تاریکی شب با جامه های زربفت و زیور شاهوار به آسیایی درآمد و آسیاییان... او را به قتل رسانید. به روایت دیگر سواران ماهوی که در جستجوی یزدگرد بودند او را خفته در آسیا یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می نویسد جسد این شهریار واروند بخت را در رود مرو انداختند آب او را همی برد تا به جدولی که زریگ نام دارد آنجا به شاخه درختی پیچید و اسقف نصاری جسد شاه را شناخت او را در طلیسانی مشک آلود بسته دفن کرد. این در سال ۶۶۱ میلادی اتفاق افتاد... مسعودی فرزندان یزدگرد را چنین می شمارد: دوسر: و هرام و پیروز و سه دختر: ادرگ Adragh و شهربانو و مردآوند. پیروز به چین رفت ولی کاری از پیش او نرفت و در سال ۶۷۲ به درود حیات گفت. شهربانو گویا به عقد امام حسین، علیه السلام، درآمد... و خسرو نامی از اخلاف یزدگرد سوم با ترکان عهد بست شد تا سلطنت را به دست آورد ولی به مقصد نرسید... (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۲-۵۲۳).

بدو گفت ماهوی کای پهلوان      مسرا شاه چشمت و روشن روان

۳۳۸/۳۳۲/۹

اما ماهوی که در نهان اندیشه شاهی را در سر می پروراند خود را به بیماری زد و از یزدگرد کتاره جست و به بیژن فرمانروای سمرقند نامه کرد و از وی خواست تا به مرو سپاه کشد و بیژن نیز ده هزار سپاهی به مرو فرستاد و یزدگرد که از همه جا بیخبر بود اندیشید که ترکان بر او تاخته اند بنابراین با آنان به پیکار پرداخت ولی سپاهیان ماهوی شاه را تنها گذاشتند و پس از سه روز نبرد یزدگرد کاملاً تنها ماند و دریافت که ماهوی به او نیرنگ زده است ولی او را چاره‌ای جز جنگ نبود و مدتی پایمردی و استقامت کرد تا سرانجام ناگزیر روی به گریز نهاد و ترکان او را دنبال کردند تا به آسیایی پناه برد و شبی را بر خاشاک درون آسیا به روز رسانید. با مدادان آسیابان که خسرو نام داشت (← خسرو) به آسیا درآمد و:

گوی دید برسان سروی بلند      نشسته بر آن سنگ چون مستمند  
یکی افسری خسروی بر سرش      درقشان ز دهبای چینی برش  
به پیکر یکی کفش زرین به پای      ز خوشاب و زر آستین قباي  
نگه کرد خسرو بدو خیره ماند      بدان خیرگی نام یزدان بخواند

۳۹۶/۳۵۲/۹

آسیابان برای خسرو ایران تیره و نان کشکین آورد و برای آوردن «برسم» به «زرق» رفت و مهتر «زرق» را که در تعقیب یزدگرد بود از حضور شاه در آسیا آگاه ساخت:  
بدو گفت خسرو که در آسیا      نشسته است کند آوری برگیا  
به بالا به کردار سرو سهی      به دیدار خورشید با قرهی  
دو ابرو کمان و دو نرگس دژم      دهن پر ز باد ابروان پر ز خم  
دو نرگس چو نر آهوی در هراس      دو کیسو چو از شب گذشته سیهاس

۵۹۲/۳۵۲/۹

مهتر «زرق» ماهوی را از ماجرا آگاه ساخت و ماهوی «خسرو» را با چند سوار به کشتن یزدگرد گماشت. خسرو آسیابان گریان و پریده رنگ، شرمسار و پرهراس به نزد یزدگرد باز گشت و:

به نزدیک تنگ اندر آمد بهوش      چنان چون کسی راز گوید به گوش  
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه      رها شد به زخم اندر از شاه آه

به خاک اندر آمد سرو افسرش همان نان کشکین به پیش اندرش

۶۲۹/۳۶۳/۹

آنگاه سواران ماهوی درآمدند و بند قبای بنفش شاه را گشودند و جامه‌هایش را برگرفتند و طوق و کفش زرین او را برداشتند و به نزد ماهوی بردند و ماهوی فرمان داد تا دوتن از پیشکارانش شبانه بیکر بیجان یزدگرد را به رودخانه «زرق» انداختند و صبحدم راهبان دیری که در کنار رود قرار داشت جسد شاه را برگرفته به غشکی بردند و زخم او را به کافور و مشک خشک کردند و او را در دیبای زردپوشانیدند و به دخمه‌ای در باغ دیر به خاک سپردند و این کار خشم ماهوی را برانگیخت و فرمان داد همه دیرنشینان را کشتند و برویوم آنان را غارت کردند.<sup>۱</sup>

۱/۳۱۱/۹، ۱۳/۳۱۲، ۲۳/۳۱۳، ح ۴/۳۲۲، ۱۸۶/۳۲۵، ح ۳۳۲/۳۴۳/،  
 ۳۳۹/۵۲۷/۳۵۵، ۵۸۵/۳۵۹، ۶۱۴/۳۶۱، ۶۴۱/۳۶۳، ح ۱۱۷۰۵/۳۶۸،  
 ح ۲/۳۷۷، ح ۲/۳۷۳، ۷۶۱/۳۷۲، ۷۶۸/۳۷۲، ح ۲۴/۳۷۰، ح ۹۵۷۲۷/۳۷۰، ح ۲۴۵/۳۸۰،  
 ۱۸۶۱/۳۸۲، ۳۹۶/۲۰۲۶/۳۹۷

یکی را که نامش «یلان سینه» بود

کجا سینه و دل پر از کینه بود

۳۲۲/۳۴۱/۸

یلان سینه Yalānsina<sup>۲</sup>

یزدین مردی که دین نصاری داشت و خانوادهاش اصلاً سریانی بودند و خود در دیوان خراج دارای مقام عالی بود و او را مقام واستریوشان سالار دادند. هنگام لشکرکشی با سپاه می‌رفت تا از غنیمت جنگ و خراج رعیت پیوسته خزانة را سرشار بدارد، گویند هر بامداد هزار سبیکه زر به خزانة می‌فرستاد... در همه جهان کلیساها و دیرها ساخت و در نظر خسرو پرویز عزت داشت... اما این منزلت دوامی نیافت و در هنگامی که سپاه هرقل به ایران روی نهاد خسرو پرویز دستور داد تا یزدین را کشتند و زانش را شکنجه دادند تا جایگاه گنجهای شوهرش را بگوید.

(۱) از دامنان ماهوی سوری در شاهنامه چنین برمی‌آید که یزدگرد گریخت و لشکر برسام دوماه در مرو ماند و بعد از این هنگام یزدگرد کشته شد (شاهنامه، چ مسکو، ۹/۳۷۴).

(۲) دینوری این نام را «مردان سینه» ضبط کرده است (اخبار الطوال، ترجمه فارسی،

سرداری ایرانی که بهرام چوبین وی را به فرماندهی دوازده هزار سپاهی چهل ساله که به نبرد با ساوه شاه می رفتند برگزید و در نبرد با ساوه خود در پشت سپاه می جنگید و سه هزار سپاهی را در اختیار داشت و چون بهرام در باغی به محاصره سپاهیان برآمده درآمد؛ یلان سینه با ایجاد رخنه ای در دیوار باغ، بهرام و همراهانش را رها کرد و سپاه ترک شکست خوردند. در هنگامی که برآمده از بهرام گریخت و به دژ «افراز» پناه برد، بهرام، یلان سینه را با سه هزار سوار به نبرد با او فرستاد. همچنین یلان سینه به دنبال بهرام چوبین به کاخی که بهرام در آن بود رفت و ایوانی نیمه اند را دید که زنی در آن بر تخت نشسته بود و زن با دیدن یلان سینه به کنیزان خود گفت که به یلان سینه بگویند که آنجا جای او نیست و باز گردد و منتظر بهرام بماند.

یلان سینه، به فرمان بهرام، «مهران» و «مهراد برزین» را که از بهرام گریخته بودند تعقیب کرد و مهران دبیر بزرگ را دستگیر کرد و به نزد بهرام برد و گردید یلان سینه را به خاطر آنکه بهرام را به شاهی تشویق می کرد سرزنش می نمود و او را مسئول تاجگذاری بهرام می دانست. یلان سینه در نبرد بهرام و خسرو در نهاوند شرکت داشت و در نبرد با خسرو و اسبش مجروح گشت و بسختی از چنگ خسرو گریخت. در سپاه کشی بهرام به آذربایگان نیز یلان سینه فرماندهی قلمب سپاه بهرام را عهده دار بود. یلان سینه پیوسته با بهرام چوبین بود و به همراه او گریخت

یوانویه ← جوانوی در همین کتاب (و ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۲۳ و ۱۵۵).

یوباره معاون و جانشین افشین (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۴۲۵).  
یونان یکی از دستوران انوشیروان (مجموع التواریخ، ص ۹۶؛ نصیحة الملوك، ص ۱۱۲).

ص ۱۰۲) و او را برادر بهرام چوبین می داند ولی **مجموع التواریخ** او را «یلان سینه» و از سرداران هرمزد انوشیروان می داند (ص ۹۶). کریستن سن از سرداری در زمره بزدگان درگاه هرمزد چهارم به نام «مردان شاه یاذگوسپان نیمروز» یاد می کند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۷۱).

و به مرو رفت و در آنجا بود تا بهرام کارد خورد و کشته شد و بهرام سپاه خود را به یلان سینه سپرد و از وی خواست تا از گردیده فرمانبرداری کند و به سپاه خسرو رود. یلان سینه نیز با گردیده رهسپار ایران شد ولی چون خاقان «تبرگ» را به دنبال آنان فرستاد، یلان سینه سپاه تبرگ را درهم شکست و گردیده خود تبرگ را کشت و سرانجام یلان سینه، گردیده را برای گسستهم خواستگاری کرد.

و ۱۵ ح و ۲۱ ح ۱۱۰۵/۳۷۸/۳۶۲/۱۰۵۶/۸۰۲/۳۴۱/۲۲۳۴۵۵ ح  
 و ۱۵۶۷/۴۰۷/۱۵۲۷/۴۰۳/۱۸۳۱۴۶۶ ح ۱۰۱/۴۰۱/۱۴۳۲/۴۰۰/۱۴۲۲/۱۴۲۵  
 ۱۵۶۶/۴۱۰/۱۶۴۶/۴۱۵/۱۶۶۰/۴۱۶

ح ۱۱۱/۱۷۲۱/۱۱۰/۱۶۹۳/۱۰۹/۱۶۷۸/۴۶/۶۰۵/۹۰۶۰۶/۱۸/۱۴۱  
 و ۱۹۷۳/۱۱۹/۱۸۵۳/۱۱۸/۱۸۶۶/۱۱۷/۱۸۴۸/۱۱۲/۱۸۳۲/۱۹۱۷۴۰  
 ۱۷۷/۱۷۴۹/۱۷۶/۲۲۷۹۹/۲۲۳۲۷۹۹ ح ۱۶۶/۲۶۶۲/۱۳۹/۲۱۹۲/۱۲۶/۱۹۶۵  
 ۱۸۱/۲۹۱۵/۲۹۱۷/۲۹۱۹/۲۹۲۱/۱۸۰/۲۹۰۷۳۲۹۰۰



## نامنامه



مشتمل بر:

- ۱- فهرست نام کسان
- ۲- فهرست نام مکانها
- ۳- فهرست مقالات و کتب

علام اختصاری

ح: حاشیه درست چپ اعداد

ه: رجوع شود به

اعداد مستقله متن

اعداد حروفی مقدمه





مرکز تحقیقات و اسناد ملی

## فہرست نام کسان

(b)

آخیلوس: ۸۰ ح

آدم: ۲، ۳ ح، ۲۳ ح، ۳۴۷ ح، ۶۴۵ ح، ۸۳۶ ح

۹۹۸ ح

آذر: ۳، ۴۴ ح، ۲۱۲ ح

آذرافروز: ۳، ۶۶۹ ح

آذرافروز طوس: ۳ ح

آذرافروز نوش: ۳ ح

آذر اناہید: ۵۹۶ ح

آذریانو: ۴ ح

آذر برزین: ۴ ح، ۲۸۷ ح، ۴۵۶ ح، ۶۸۹ ح

آذریش: ۹، ۴ ح

آذرینا: ۴ ح

آذر خرداد: ۳۴۰ ح

آذر فرنیغ: ۳۴۰ ح

آذر گنبد: ۴ ح، ۲۱۵ ح، ۲۷ ح، ۵۳ ح، ۱۲۳ ح، ۵۰۲ ح

۶۴۰، ۵۷۶

آبان: ۱۰۷۰ ح

آبان گنبد: ۹۰۳ ح

آبتین: شش، سیزده، چہارده، ۱، ۲ ح، ۲۷، ۱۷۲،

۳۱۵ ح، ۶۷۱، ۷۱۸، ۷۱۹، ۹۷۱ ح

آتن: ۷۲۹ ح

آتوتیان: آبتین: چہارده

آتوین: آبتین: چہارده

آتور: ۴ ح، ۳ ح

آتور ترسہ: ۳ ح، ۷ ح، ۱۰۷۳ ح

آتیان: چہارده

آتوہ: ۱ ح

آخاست: آخواست: ۲ ح، ۲۹ ح، ۱۲۷ ح

آخواست: ۲، ۳۰ ح، ۲۴ ح، ۶۰

آرنوک: ۵۹، ۱۲	آذرگشنسب: ۵۲۷، ۱۵۶، ۱۴۵، ۵، ۴
آره و سمگنان به آوه سمگنان: ۲۰ ح	آذرگشنسب: ۹۰۳ ح
آریان: ۲۶۸ ح	آذرگنداد: ۵۰۵ ح
آزاد: ۱۲	آذرمکان به آذرمهان: ۵
آزاددار: ۱۳ ح	آذرمگان به آذرمهان: ۴۵۳ ح، ۴۸۳ ح
آزاد سرو: ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۱۸۷، ۵۵۰، ۵۷۳	آذرمهان: ۱۰۹۶، ۵۸۶، ۲۱۶، ۶، ۵
آزادوار: ۱۹۹ ح	آذر نرسه: ۱۰۵۴
آزاده: ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹۹	آذر نوش: سیزده، چهارده، ۶ ح، ۷ ح، ۶۸۷ ح، ۱۰۳۷
آزاده خو: ۱۵	۱۰۷۳
آزاده خوی: ۱۵، ۶	آذر ونداد به آذرگنداد: سی و شش، ۷ ح، ۵۰۵ ح
آزرا شش: ۱۵، ۱۶ ح، ۱۸ ح، ۱۶۱	آذین گشنسب: ۲۱ ح، ۱۰۹۹ ح
آزرمکان به آوگان: ۱۹ ح	آذین گشنسب: ۹۰۳ ح، ۱۰۰۹ ح
آزرم: ۱۶، شش	آذین و نت: ۲۹۸ ح
آزرم دخت: ۱۶، ۱۸ ح، ۶۹۲، ۲۵۸	آرزو: ۶، ۷، ۹۷۷
آزرمگان: ۵، ۱۸، ۶۹۴	آرزو کرد برزین: ۷
آزرمه: ۱۶ ح	آرزوی: ۶، ۱۵، ۹۶۹
آزرمهان: ۶۹۴	آرساکس به اشکش: ۹۷ ح
آزرمی دخت: ۱۶ ح، ۱۸ ح	آرش: شش، دوازده، ۷، ۸، ۹، ۱۰ ح، ۱۱ ح، ۳۵، ۹۵
آزرمیدخت: شش، ۱۷ ح، ۲۲۷ ح، ۴۵۴ ح	۱۰۳ ح، ۱۲۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۴۴ ح، ۲۴۷ ح، ۲۷۲
آزرمین دخت: ۱۶ ح	۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح، ۵۹۴ ح، ۷۳۸ ح، ۷۶۲، ۸۰۷ ح
آزنگ چهر: ۳۷۱	۸۳۳، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱ ح، ۱۰۱۲، ۱۰۵۲، ۸۰۸ ح
آسپان به انقیان: چهارده	آرش شیواتیر: ۸۰۸ ح
آشیل: ۲۱۰ ح	آرش اردوان: سی و هفت
آعص: ۹۹ ح	آرشاک: ۵۰ ح
آغش و مادان: یانزده، ۹۹ ح	آرمان: ۱۱
آفریدون به فریدون: شش، بیست و سه، ۱۸، ۲۵۰	آرمین: ۶۳۲ ح، ۸۰۸

۷۱۸ ح، ۷۷۲ ح، ۷۸۱، ۹۶۳ ح، ۱۰۱۱، ۱۰۵۸ ح

آل بویه: ۶۴۱ ح

آمنه: ۹۷۹ ح

آناهیتا: ۱۰۸۴ ح

آندره آس: ۳۱۱ ح

آوردارد شیر: ۳۷، ۱۹ ح

آوگان: ۱۲۳، ۱۹ ح

آود: ۲۰، ۱۹ ح، ۱۱۳۳، ۵۵۹ ح

آوسنگنان ← آوسنگنان: ۵۵۹ ح

آوسنگنان: ۲۰ ح

آهرامین ← اهریمن: ۱۳۵ ح

آهرمن ← اهریمن: شش، ۱۳۵ ح، ۵۰۱ ح

آهرمنا ← اهریمن: ۲۰، ۱۳۴ ح

آهرن ← اهریمن: ۱۳۵ ح

آهرینه ← اهریمن: ۱۳۵ ح

آیین گنسیب: ۲۷۱، ۲۱ ح، ۵۱۱، ۸۸۸ ح

آیین گنسیب: ۲۱، ۲۲، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰ ح

آئوروت اسپ: ۹۵۳ ح

«أ»

آبتیود: ۱۱۰۷، ۳۴ ح

ابراز: ۹۷۲ ح

ابراهیم (ع): شش، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۶۰ ح، ۱۶۱، ۱۶۲ ح

۱۰۶۷، ۵۵۹، ۳۶۵ ح

ابراهیم (دبیر گنساب): سی و پنج، ۱۰۴۸ ح

ابراهیم (زیاد): ۱۰۶۶ ح

ابرسام ← برسام: سی و سه، سی و چهار، ۲۲، ۱۷۱ ح

۵۳۵ ح، ۵۹۵، ۸۴۶ ح، ۸۴۷ ح

ابرکان: ۳۵۶ ح، ۶۰۵ ح، ۶۰۶ ح، ۸۹۵ ح

ابرویز ← پرویز: ۲۴۸ ح، ۳۶۲ ح

ابرده: ۷۶۵ ح

ابزان: ۹۲۹ ح

ابلیس: ۲۳، ۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۶۵۲، ۶۵۳ ح، ۶۷۰ ح

۷۶۴ ح، ۷۶۶، ۱۱۱۸ ح

ابن ابی الفدا: حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و نه،

۲۲۴ ح، ۲۹۳ ح، ۳۱۲ ح، ۱۰۱۰ ح

ابن اثیر: حاشیه بیست و نه، ۲۹۳ ح، ۴۱۱ ح، ۶۳۶ ح

۸۵۹، ۷۰۱ ح

ابن ارشعب: ۲۵۱ ح

ابن الندیم: ۲۹۳ ح

ابن بلخی: سی و هشت، حاشیه چهل و چهار، ۱۷ ح

۱۵۹ ح، ۱۷۹ ح، ۲۲۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۷۶ ح، ۲۸۴ ح

۳۰۱ ح، ۳۲۵ ح، ۳۳۳ ح، ۳۶۲ ح، ۳۸۲ ح

۴۸۳ ح، ۵۴۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۷۰ ح، ۶۹۲ ح، ۷۴۶ ح

۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۸ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح

۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۴۲ ح

ابن تاریخ: ۱۶۱ ح

ابن خردادبه: چهارده، ۲۹۳ ح

ابن خلدون: ۴۸۱ ح

ابن عبیری: ۲۲۲ ح

ابن فحذ: ۳۰۲ ح

ابن فقیه: ۱۸۰ ح

ابوحنیفه دینوری: حاشیهٔ چهل و چهار، حاشیهٔ  
چهل و پنج، ۴۳۹ ح، ۶۰۵ ح، ۷۷۰ ح  
ابودلف: ۱۸۵ ح، ۶۷۸  
ابوذر جمهر: بزرگمهر: ۱۸۶ ح  
ابوریحان بیرونی: بیرونی: حاشیهٔ بیست و شش،  
۱ ح، ۱۱ ح، ۳۷ ح، ۵۷ ح، ۱۰۲ ح، ۲۹۳ ح، ۳۳۹ ح،  
۵۹۵ ح  
ابوشکور بلخی: ۵۰۱  
ابوطالب: ۶۷۵ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح  
ابوطالب میر عابدینی: ۷۶۰ ح  
ابوعبدالله (جعفر بن محمد رودکی): ۴۶۵ ح  
ابوعلی (بلعی): باتزده، ۱۸۴ ح  
ابوعلی سیمجور: ۷۲۴ ح، ۱۰۴۷ ح  
ابوعلی مسکویه: حاشیهٔ بیست و شش  
ابوقنیان: ۵۷۵ ح  
ابولؤلؤ فیروز: ۶۷۹ ح  
ابومسلم خراسانی: ۱۸۰ ح، ۶۳۶ ح  
ابومنصور (احمد بن احمد دقیقی طوسی): ۳۸۷ ح  
ابومنصور المعمری: ۲۷، ۲۸، ۶۰۸ ح، ۸۴۶ ح  
ابومنصور عبدالرزاق: ۲۷، ۲۸، ۶۹۴ ح  
ابونصر دراق: ۲۶ - ۱۰۸۳  
ابونواس: ۹۸۳ ح  
ابی القاسم: ۲۷ ح  
ابی ربیعہ: ۱۰۶۸  
ابی قحافه: ۱۸۵ ح  
ابی وقاص: ۵۵۲، ۱۰۸۴ ح

ابن کلیبی: ۷۲۷ ح  
ابن نوبجهان: ۳۱۱ ح  
ابن وقاص: ۱۰۸۴ ح  
ابوالسحاق اسطخری: ۵۷۳ ح  
ابوالبینی: ۲۳ ح  
ابوالحسن: ۶۷۷ ح  
ابوالخیر: ۴۹۴ ح  
ابوالعباس فضل: ۲۵ ح، ۷۲۲ ح  
ابوالفرج اصفهانی: ۱۰۵۳  
ابوالفضل بلعی: ۱۸۲ ح، ۴۶۵ ح، ۱۰۶۶ ح  
ابوالفضل بیهقی: ۲۸۹ ح  
ابوالقاسم فردوسی: ۶۹۴ ح  
ابوالقاسم (لقب حضرت محمد): ۹۷۹ ح  
ابوالقاسم (لقب محمود غزنوی): ۲۵ ح، ۱۸۴، ۹۸۲  
ابوالقاسم پاینده: ۳۶۵ ح  
ابوالمحاسن: ۲۶ ح  
ابوالمظفر: ۹۹۷  
ابوالمعالی صحاف: ۲۶ ح  
ابوالمعالی نصر، ... منشی: ۹۷۸ ح  
ابوالهیجا: ۶۷۷ ح  
ابوبراز: ۹۷۲ ح  
ابوبکر اردزقی: ۲۶ ح  
ابوبکر (خلیفهٔ اول): ۱۸۵، ۲۵۸ ح، ۶۷۶ ح  
۶۷۷ ح، ۶۷۸ ح  
ابوبکر وزاق: ۲۶ ح  
ابوتراب: ۶۷۷ ح

- ایرسام به برسام: ۱۷۱  
 ایرنگ: ۲۸۵، ۲۱۱ ح  
 ابروردشاه: ۹۸۴  
 ابرویز به پرویز: شانزده، ۲۶ ح، ۲۴۷ ح، ۲۰۲ ح  
 ۶۹۲ ح، ۸۲۹ ح  
 اتخش به آذر: ۳ ح  
 اترده به اترط: ۸۶۶ ح  
 اترش به آرش: ۹ ح  
 اترک: ۷۲۲ ح  
 اترکمان: ۲۹۰ ح  
 اتیس: ۵۷۷  
 اثقیال به انقیان: چهارده، ۱ ح  
 انقیان: چهارده، ۱ ح، ۲۶۵ ح، ۱۱۱۲ ح، ۱۰۷۰ ح  
 اترط: ۳۱۵ ح، ۴۱۱ ح، ۵۲۸ ح، ۸۶۶ ح، ۸۶۸ ح  
 اجدهاق به ازدها: ۲۲۲ ح  
 اجرب: ۵۷۵ ح  
 اجناس: ۲۶  
 احسان یارشاطر: ۴۱۹ ح  
 احشت: ۲ ح  
 احمد بن سهل: ۱۳ ح، ۱۰۴۹، ۵۷۳ ح  
 احمد بن عبد الله المعری: ۲۸  
 احمد دیقی طوسی: ۲۸۷ ح  
 احمد سامانی: ۲۸ ح، ۴۶۵ ح  
 احمد سهل: ۲۹، ۲۸، ۱۲  
 احمد (پدر فضل): ۷۲۲ ح  
 احنقین قیس: ۹۷۳ ح  
 احیقر: ۱۸۸ ح  
 اخاست به اخواست: ۲ ح، ۲۹، ۶۰  
 اخاشت به اخواست: ۲۰ ح  
 اخست به اخواست: سیزده، ۲ ح  
 اخشت به اخواست: ۲ ح  
 اخشنواز به خوشنواز: بیست و یک، ۳۶۷ ح  
 اخشوان به خوشنواز: بیست و یک، سی و نه، ۴۸ ح  
 ۲۷۲ ح، ۳۶۷ ح، ۷۲۲ ح  
 اخشوبرش: ۲۷ ح  
 اخواست: سیزده، ۲ ح، ۲۹، ۶۰، ۱۲۶ ح، ۱۲۷ ح  
 اخواسپ به اخواست: ۲ ح، ۲۹، ۶۰  
 اخواشت به اخواست: سیزده، ۲۹، ۱۲۶ ح  
 اخوان سید: ۱۱۶ ح  
 اخوست به اخواست: ۳۰ ح  
 ادانیس: ۷۷۷ ح  
 ادراک: ۶۱۸ ح، ۱۱۴۴  
 ادونیس: ۵۷۷ ح  
 ادیب الدین کسروی: ۷۵۹ ح  
 اذینه: ۵۹۷ ح  
 اوت خشتیر به اردشیر: ۳۶ ح  
 اوتخشیر به اردشیر: ۳۶ ح  
 ارتشاران: ۱۰، ۲۱ ح  
 ارتنگ به ارزنگ: ۵۳ ح  
 ارته: ۳۵ ح  
 ارته دخت: ۹۰۹ ح  
 ارتنگ به ارزنگ: ۵۳ ح

ارچ ← ایرج: ۱۴۰ ح

ارجاسپ: سی و پنج، ۳۰ ح، ۳۱، ۷۵، ۲۲۸، ۸۷۰، ۸۷۲

ارجاسپ: سیزده، چهاره، پانزده، شانزده، سی و شش، ۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۲۸، ۲۴۱ ح

۲۵۰ ح، ۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۸۸ ح، ۲۴۱ ح، ۲۵۰ ح

۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۸۸ ح، ۳۰۲، ۳۶۵، ۳۹۱، ۴۳۹

۴۹۹ ح، ۵۰۰ ح، ۵۰۴ ح، ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۲۹ ح، ۵۳۷

۵۳۸ ح، ۵۴۴ ح، ۵۹۲ ح، ۶۳۵ ح، ۶۴۲ ح، ۶۸۵ ح، ۶۹۷

۷۳۲ ح، ۷۳۹ ح، ۷۲۸ ح، ۷۹۶ ح، ۸۰۴ ح، ۸۲۱ ح، ۸۴۴

۸۵۰ ح، ۸۵۸ ح، ۸۹۵ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح، ۸۹۸ ح، ۹۰۷ ح

۱۰۷۴، ۱۱۱۰، ۱۱۱۵

ارجاسپ توران خدای: ۱۰۴۹ ح

ارجاسپ هیونان خدای: ۸۹۶ ح، ۱۰۴۸

ارجاست ← ارجاسپ: ۱۲۷ ح

ارجاسف ← ارجاسپ: سیزده، چهارده

ارجس ← آرش: ۹ ح، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۹۴ ح، ۹۵

ارجسپ سه ارجاسپ: ۳۴ ح، ۶۰ ح، ۱۵۲ ح، ۲۵۴

ارجش: ۳۵، ۱۱۳۰

ارچنگ ← ارژنگ: ۵۳ ح

ارچ - ایرج: ۱۴۰ ح، ۱۰۰۶ ح

ارخاست ← آخواست: ۲ ح

ارخش ← آرش: ۹ ح

ارخوا: ۱۶ ح

ارد: ۳۵

ارد دوم: ۲۵۶ ح

اردشیر: سی و یک، سی و سه، سی و چهار، سی و پنج

چهل و یک، ۷ ح، ۱۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱

۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲ ح، ۸۶ ح

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۸

۲۲۲ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۵ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۳

۲۵۸ ح، ۲۷۶ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۷۱ ح، ۳۷۴

۳۷۷ ح، ۳۸۳ ح، ۳۸۴ ح، ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح، ۴۵۸ ح، ۴۸۲

۵۲۵ ح، ۵۲۷ ح، ۵۳۵ ح، ۵۴۰ ح، ۵۹۵ ح، ۵۹۶ ح، ۵۹۷

۵۹۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۱۰ ح، ۶۲۱ ح، ۶۲۵ ح، ۶۴۶

۶۵۷ ح، ۶۷۶ ح، ۶۸۵ ح، ۶۸۸ ح، ۷۲۲ ح، ۷۵۵ ح

۷۸۲ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۷ ح، ۸۲۹ ح، ۸۳۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۴

۸۴۶ ح، ۸۶۸ ح، ۸۹۷ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۶۷ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۴۲

۱۰۵۶ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۷ ح، ۱۱۴۱ ح

۱۱۴۳ ح

اردشیر اول: ۱۸۸ ح، ۲۲۴ ح، ۹۶۷

اردشیر بابکان: سی و دو، ۱۸ ح، ۲۴ ح، ۳۸ ح، ۵۱ ح، ۱۴۹

۱۵۸ ح، ۱۶۴ ح، ۲۸۳ ح، ۳۴۱ ح، ۳۸۱ ح، ۵۹۵ ح، ۶۳۱

۸۴۶ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۵ ح

اردشیر بابکان ← اردشیر بابکان: ۲۴ ح، ۳۸ ح، ۴۷

۵۲ ح، ۱۲۸ ح، ۱۴۷ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۵ ح، ۹۰۹ ح، ۱۰۳۴

اردشیر دوم: ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۹۴ ح

اردشیر ساسانی: ۴۰۱ ح

اردوان: سی و یک، سی و دو، سی و سه، سی و چهار

سی و هفت، چهل و یک، ۳۴ ح، ۳۸ ح، ۳۹ ح، ۴۰ ح، ۴۱

۴۲ ح، ۴۴ ح، ۵۰ ح، ۵۱ ح، ۵۲ ح، ۹۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۹۴ ح، ۲۲۵

- اردوان احمر: ۵۲ ح  
 اردوان الاصر: ۵۱ ح  
 اردلان اول: ۵۰ ح  
 اردوان بزرگ: ۵۹۴ ح  
 اردوان پنجم: ۵۰ ح، ۵۱، ۵۲ ح  
 اردوان چہارم: ۵۰ ح  
 اردوان دوم: ۵۰ ح  
 اردوان سوم: ۵۰ ح، ۱۱۶ ح  
 اردوی: ۱۸۵  
 اردو مقدس: ۳۵ ح  
 اردو سورناہیت: ۶۶۱ ح، ۷۶۲ ح، ۸۱۰ ح، ۹۵۳ ح  
 اردو سورناہیتا: ۲۵۰ ح، ۵۰۸ ح  
 ارددی: ۶ ح  
 اردقی: ۲۶ ح  
 اردور: سی و شش، ۳۴۷، ۵۲  
 ارجاسپ: ۲۰ ح، ۲۲۸ ح  
 ارجاسپ: چہارم، ۲۰ ح  
 ارننگ: ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۱۵، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۳۹۳، ۴۱۸، ۵۰۶، ۶۲۳ ح، ۶۶۵، ۷۶۳، ۸۰۰، ۹۸۹  
 ۱۱۲۳  
 ارننگ دیو: ۱۳۲  
 ارسان: ۱۰۵۴  
 ارسطاطین: ۹ ح  
 ارسطاطالیس: ۵۴ ح  
 ارسطاطالیس: ۵۴ ح  
 ارسطالیس: ۵۴ ح  
 ارسطالیس: ۵۴ ح  
 ارسطون: ۱۰۴۵ ح  
 ارسلان خان: ۷۴۹ ح  
 ارسان: ۱۰ ح  
 ارشاک: ۹۴ ح  
 ارشپ: ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح  
 ارشیاطیر: ۹ ح  
 ارشک: ۹۴ ح، ۹۷ ح، ۵۹۴ ح  
 ارشیاطیر: ۹ ح  
 ارغش فرہادوند: ۹۹ ح  
 ارفخشذ: ۱۶ ح، ۵۷، ۷۴۷ ح  
 ارم: ۶۹۳ ح  
 ارمان: ۵۶، ۳۶۷ ح  
 ارماتک: ۵۷، ۵۵، ۵۷ ح، ۸۷۶، ۸۷۷  
 ارمایل: ۵۷، ۵۸، ۶۵۳، ۸۷۷ ح، ۵۵، ۵۶ ح، سیزدہ  
 ارمائیل: ۵۵ ح  
 ارمز: ۱۰۹۴ ح  
 ارمزد: ۵۸، ۱۰۹۴ ح  
 ارمی: ۵۸، ۹۰۶ ح، ۱۰۴۱  
 ارمیائیل: ۵۷، ۵۸  
 ارمین: ۱۲، ۵۸  
 ارمینہ: ۱۱  
 ارمینہ دارمان: ۱۲۳  
 ارمینہ وادمان: ۱۲۴



ازدهای سه ضحاک: ۶۲، ح ۲۴۲	ارند: ۱۱۴۲
ازدهاک سه ضحاک: ۲۴۲ ح	ارنواز: پانزده، ۵۹، ۶۰، ح ۱۴۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۵۲
ازدهای کوه سقیا: ۱۳۴	۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۹۷
ازگهن: ۶۱ ح	ارنوک: ۵۹ ح
ازی: ۶۵۱ ح	ارنه: ۵۹ ح
ازی دهاک سه ضحاک: ۶۱، ح ۶۵۱	ارونا سه ارنواز: ۶۰ ح
اسدیار سه اسفندیار: پانزده، ۷۲ ح	اروناز سه ارنواز: پانزده، ۵۹ ح
اسباد: ۹۳ ح	ارونان سه ارنواز: ۶۰ ح
اسبادگنسب: ۹۴ ح	اروند: ۱۳۱ ح، ۶۰
اسباذیتی: ۱۸۱ ح	اروند اسپ: ۶۱ ح، ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح
اسپیدس بویه: ۳۵۲ ح، ۷۸۵	اروند اسف: ۶۳۱ ح
اسپروز: ۶۹	ارهنک: ۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح
اسپکنوی سه اسپنوی: ۷۰ ح	ارهنک دیو: ۴۷۲ ح
اسپنوی: سیزده، ۷، ۷۱، ۹۲، ۲۳۰، ۲۹۰	اریخس خوری: ۲۱ ح
استا: ۷۱، ۳۷۶	اریزکنا: ۹۰ ح
استاقیرا سه روشنگ: بیست و یک، ۸۶ ح، ۴۶۵ ح	ازتقیلا: ۷۲ ح
استاد: ۷۱، ۷۲، ۹۳ ح، ۱۷۱، ۲۷۵، ۹۰۵	ازخاست سه آخواست: ۳۴ ح، ۶۰
استاد یزدان پرست: ۱۰۸۳	ازغش: ۹۹ ح
استاد استاد: ۷۱ ح، ۷۲	ازکهل: ۶۰، ۶۱ ح
استاسف: گشتاسب: ۸۶۸ ح	ازمایل سه ارمایل: ۵۷
استای: ۷۱ ح	ازمائل سه ارمایل: ۵۷ ح
استرابون: ۹۸۲	ازواره: ۵۱۸ ح
استشق: ۲۴۷ ح	ازی دهاک سه ازدها سه ضحاک: بیست و دو، ۶۵۱ ح
استقیلا: ۷۲	ازدها: ۶۱
استور: ۲۲۱ ح	ازدها دوش: ۶۱، ۳۹۱
اسحاق (بن ابراهیم) (ع): ۱۶۱ ح، ۷۲۷	ازدهاقس: ۶۱



اشکهای: ۶۱ ح	اسماعیل وراق: ۲۶ ح
اشکهای: ۶۱ ح	اسناد: ۹۳ ح
اشنوار: ۹۷	اسنپوی: ۷۰ ح
اشواد: ۲۲۱ ح، ۵۲۵ ح	اسنپوی ← اسنپوی: سیزده، ۹۲
اشه پور اشکان: ۵۰ ح	اسنور: ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح
اشیخان: ۲۵۴ ح	اسواران: ۸۴۱ ح
اغزارث ← اغریرث: ۹۹ ح	اشتاد: ۷۱ ح، ۷۲ ح، ۹۲، ۹۳، ۲۷۵، ۲۵۳
اغریر ← اغریرث: ۳۴ ح، ۹۸	اشتاد گنشب ← استاد گنشب: ۷۲، ۹۴، ۳۴۴
اغریرث: ۷۸	۳۶۱
اغریرث: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۶۸	اشتاد ← استاد: ۹۳ ح، ۶۹۲
۲۵۱، ۲۶۲ ح، ۳۴۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۷۹۱، ۸۱۰ ح، ۸۲۱	اشتا گنشب ← اسناد گنشب: ۷۲، ۹۳، ۹۴
۱، ۷۲، ۸۶۷، ۸۶۲	اشیگل: ۲۲۰ ح
اغز: ۲۸۹ ح	اشراط: ۱۰۵۸
اغزان: ۲۸۹ ح، ۲۹۰ ح	اشک: سی و هفت، ۲۴ ح، ۹۴، ۹۵، ۹۷ ح، ۲۵۲ ح
اغص بهیدادان: ۹۹ ح	۵۹۴، ۵۹۵ ح، ۶۳۴، ۷۱۳، ۸۱۸ ح، ۱۰۸۱ ح
افراسیاب: چهارده، پانزده، هفده، هجده، بیست، ۸	اشکان: ۹۴ ح، ۵۹۴ ح، ۵۹۵ ح، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح
۹ ح، ۱۰ ح، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۰، ۷۲، ۷۰، ۹۸	۱۰۸۱ ح
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸	اشکانان: ۹۲۹ ح، ۱۰۵۳
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶ ح، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۲	اشکبوس کشانی: ۹۶، ۳۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۷۳
۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۷ ح، ۱۶۲، ۱۶۵ ح، ۱۶۶، ۱۶۸	۴۷۴، ۷۵۹ ح، ۷۶۰
۱۷۸، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	اشک بیستم: ۹۱۵ ح، ۹۲۹ ح
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲	اشکش: پانزده، ۵۱ ح، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹ ح، ۲۳۳
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲	۴۳۶، ۴۳۷، ۶۳۷، ۷۱۱، ۷۸۲، ۸۱۷، ۹۵۴
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴	۱۱۰۸، ۱۰۱۶
۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸	اشکن: ۹۷ ح
۳۵۹ ح، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵	اشکهان: ۶۱ ح



- الریانوس: ۵۹۷ ح  
الضحاک: ۹۸۲  
الکوس: ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۲۳، ۵۱۹، ۹۳۵  
الله: ۱۱۹  
المیاس: ۱۰۵۰ ح  
المنذر: ۱۰۶۸  
الواد: ۱۲۰ ح  
الواد: ۱۲۰ ح  
الوای: ۱۲۰، ۴۳۲، ۷۶۰، ۷۴۰، ۱۰۷۴  
الیاس: ۱۲۱، ۱۳۵، ۳۶۶ ح، ۵۵۴، ۷۴۰، ۸۹۴، ۹۵۶  
۱۰۶۶، ۱۰۴۳  
الیاس بن مضر: ۱۰۶۷  
الیای: ۱۲۱ ح  
الیزنوس: ۲۷۴ ح  
امام حسین: ۶۳۰ ح، ۱۱۴۴ ح  
امام محمد غزالی: سی و یک، ۴۰۱ ح  
امرات: ۱۰۸۹ ح  
امرداد: ۳۳۹ ح، ۱۰۸۹ ح  
امرو القیس: ۱۰۶۸  
امشاسپند: ۵۵۴ ح  
امشاسپندان: ۱۴۳ ح، ۵۵۳، ۹۸۲  
امشاسپند بهمن: ۱۱۵ ح  
امیر سعید احمد: ۱۰۶۵  
امیر سعید نصر بن احمد: ۲۸ ح، ۱۸۴ ح  
امیر نصر سامانی: ۴۶۵  
امیر نوح سامانی: ۷۲۴ ح  
امیل برته: ۷۲۹ ح  
امین بدوی: ۷۵ ح  
اناهیتا سنا هید: ۶۳۲ ح، ۷۶۲ ح، ۱۰۴۹  
اناهید: ۵۲۵ ح، ۱۰۴۹  
اندال: ۱۵۸، ۱۲۱ ح  
اندر ماسپ: ۱۲۱ ح، ۹۸۳ ح  
اندرمان سه اندریمان: پانزده، ۱۲۲ ح  
اندریمان: سیزده، پانزده، ۳۰، ۳۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴  
۱۲۶، ۱۶۳، ۸۰۵، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۸۲، ۱۰۹۳  
۱۱۳۵ ح  
اندکان سه اندیان: ۱۲۴ ح  
اندیان: ۱۱، ۱۹ ح، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۷۲، ۳۴۹  
۵۴۱، ۴۷۵، ۳۹۹  
اندیدمان سه اندریمان: ۱۲۴، ۱۲۵ ح  
اندریمان سه اندریمان: سیزده، پانزده، ۱۲۲ ح، ۱۲۴  
۱۲۵ ح  
اندریمان سه اندریمان: حاشیه بیست و هفت  
اندیکان سه اندیان: ۱۲۴ ح  
اندیگان سه اندیان: ۱۲۴ ح  
اندیمان سه اندیان: ۱۲۴  
انکرم سه از کهل: ۶۰ ح  
اندمان سه اندیان: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴ ح، ۱۲۵ ح  
انشار: ۵۸  
انوش: ۵۷۵ ح، ۱۰۴۵  
انوش آذر: ۷ ح  
انوشیرد: ۵۰۴ ح

انوشیروان ساسانی: ۵۲۳ ح	انوشیروان: ۱۲۵، ۱۳۱
انوشیروان: ۱۲۶	انوش زاد: پانزدہ، شانزدہ، ۱۲۵، ۶۲۰ ح، ۱۰۷۵
انیران: ۱۲۶	انوشک: ۱۰۳۵
اوالد: ۴۰۳ ح	انوشک زاد: ۷۸۷ ح
اوتوکیوس: ۳۰۵ ح	انوشک زاد: ۲۰۱ ح، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۷۶ ح
اوخشترہ: ۴۶۷ ح	انوشہ: ۱۲۵
اوخواست: آخواست: سیزدہ، ۲ ح، ۲۹، ۳۰ ح، ۶۰	انوشہ روان: انوشیروان: ۱۲۶
۱۱۲۵، ۵۱۵، ۱۲۷، ۱۲۶ ح	انوشیروان: پانزدہ، شانزدہ، سی و شش، سی و ہفت،
اوذاگ: ۶۵۲ ح	سی و ہشت، سی و نہ، چهل و یک، ۵، ۱۳، ۲۵، ۴۹
اوراش: ۵۷۵ ح	۷۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۸ ح، ۱۴۹، ۱۵۵
اوراشی: ۵۷۵ ح	۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۷
اورانوس: ۱۵۸ ح	۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶
اورانوش: ۱۵۸ ح	۲۴۱ ح، ۲۷۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹
اورمزد: ۳۲، ۵۸، ۹۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱	۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۰۲ ح
۵۹۷، ۵۹۶، ۳۹۲، ۳۹۷ ح، ۲۸۳، ۱۹۵، ۱۹۶	۴۵۸، ۴۴۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴ ح، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹ ح
۵۹۸، ۶۰۴، ۶۳۵، ۷۶۷، ۸۰۴، ۸۴۴، ۸۹۷، ۹۰۰ ح	۵۱۲، ۵۳۸، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۰۵، ۶۱۷ ح، ۶۱۸ ح
۹۶۷، ۱۰۳۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۹۴ ح، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴ ح	۶۲۰ ح، ۶۲۳، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۷۵ ح، ۶۸۱، ۶۸۵
اورمزد بزرگ: سی و ہفت	۶۸۶، ۶۹۵ ح، ۷۲۶، ۷۲۹ ح، ۷۳۰، ۷۳۸ ح
اورمزد دوم: ۱۳۰ ح	۷۴۱ ح، ۷۴۴ ح، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۵۵ ح، ۷۸۵
اورمیا: ۳۶۵ ح	۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۳، ۸۰۷، ۸۳۴
اورند: ۵۵۴، ۲۵۵، ۱۳۱، ۶۰	۸۵۶، ۸۶۸، ۹۰۵، ۹۳۲ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۹ ح
اورہام: سی و پنج	۹۸۷ ح، ۹۸۹، ۹۹۳، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۷، ۱۰۲۹
اوز: ۷۳ ح	۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱
اوزاد: ۸۳۱ ح	۱۰۳۵، ۱۰۳۸، ۱۰۷۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰
اوزاگ: ۶۱ ح، ۶۵۲	۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۶، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۲
اوزان: ۷۳ ح	۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۷

۱۱۱۶، ۱۱۰۲	اوزوارگ: بیست و دو، ۵۱۹ ح
ایاس: ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۲	اوستهن: ۱۹۴ ح، ۱۰۶۳
ایران‌شاه: ۴۹۴ ح، ۱۰۵۳، ۱۰۵۶	اوسه‌نق: ۱۱۱۷ ح
ایران‌شهر شاه: سی و هفت	اوشه‌نچ: ۳۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح
ایرج: هشت، حاشیه بیست و هشت، ۲۷، ۳۱ ح، ۱۲۰	اوشنگ و هوشنگ: ۳۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح
۱۴۱، ۱۴۲، ۲۵۰ ح، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴	اولاد: بیست و چهار، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح
۴۶۷ ح، ۵۲۸، ۵۲۹ ح، ۵۴۸ ح، ۵۵۶، ۵۵۷	۳۹۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۷۵۷، ۷۶۴، ۸۶۸ ح
۵۵۸ ح، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۲۳، ۶۲۸، ۷۲۱، ۷۲۲	اولاد غندی: ۱۳۳، ۸۰۰
۱۰۶۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۱، ۱۰۱۰، ۱۰۰۷، ۱۰۰۶، ۹۷۱، ۹۷۰	اونوالا: ۴۶۹ ح
ایرج افشار: حاشیه چهل و شش	اوهرز: ۱۰۸۶
ایرش و آوش: ۹ ح	اوهرلاسب: ۹۵ ح
ایرش شیاک‌نیر — آوش: ۹ ح	اوهرمین و اهرمین: ۱۱۰۵
ایرشی: ۹ ح	اوهروداسب: ۹۵۳ ح
ایرک و ایرج: ۹۷۰ ح، ۱۰۰۶	اهتوخویشان: ۳۱۲
ایریج و ایرج: ۱۴۰ ح	اهرامن: ۳۵ ح
ایریک و ایرج: حاشیه بیست و شش	اهرمزد: ۲۲۴ ح
ایریان: بیست، ۲۶۴ ح	اهرمین: سی و شش، ۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۴۹، ۵۷۸
ایزان: ۹۳۰، ۱۰۵۳	اهرن: ۶۵ ح، ۱۱۳۴، ۷۷۹، ۸۹۲، ۱۰۴۳، ۱۱۳۰
ایزد: ۱۴۳، ۱۹۰ ح، ۲۸۸، ۳۳۹ ح، ۴۹۸ ح، ۵۵۰ ح	اهردن: ۱۳۴ ح
۵۷۸	اهرمین: ۲۳، ۲۴، ۶۱ ح، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۴۸
ایزدآب: ۹ ح	۵۰۵ ح، ۵۷۴، ۶۷۰، ۶۷۱ ح، ۶۷۲ ح، ۷۸۲ ح
ایزدآفرید: ۱۱۳۷ ح	۷۹۷ ح، ۸۴۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷ ح، ۱۱۳۳
ایزد: ۷۲۰ ح	امنکنه: ۳۱۲ ح
ایزددرشن: ۹۲ ح	اهورا: ۱۳۳ ح
ایزدگنسب: ۲۶۴، ۵۰۰، ۱۰۴۰، ۱۰۵۰، ۱۰۹۶	اهورامزدا: ۹ ح، ۱۲۶، ۱۲۸ ح، ۱۳۱، ۳۱۱ ح، ۳۳۹ ح
ایزدگنسب: ۵ ح، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۱	۳۹۳ ح، ۵۵۴ ح، ۷۶۷، ۹۸۳، ۱۰۵۲، ۱۰۹۴ ح

ایزد گیاه: ۹ ح	بادان: ۱۵۰، ۲۷۶، ۲۷۷ ح
ایسوس: ۸۶ ح، ۳۷۲ ح	بادرفش سے بیدرفش: ۱۱۸
ایسون: شی و چهار	بادافره: شانزده، ۱۵۲ ح، ۱۸۹ ح
ایسونت: ۸۳۹ ح	بادان: ۱۵۰ ح، ۳۵۵ ح
ایلا: ۱۴۵، ۱۶۶، ۲۵۲ ح، ۳۹۰، ۸۱۸	بادفره سے بادافره: ۱۹۰ ح
ایلاس: ۲۳ ح	بادمان سے بارمان: سیزده، شانزده، هفده، ۱۵۲ ح
ایلاک: ۱۴۵ ح	بارید: سیزده، شانزده، ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۰۶، ۳۵۹، ۵۴۷ ح
ایلان: ۱۴۵ ح	۹۸۵، ۵۲۸
ایلدہ: ۸۳۶ ح، ۸۳۷	باریند: شانزده، ۱۵۱ ح
ایلیا: ۱۲۱ ح، ۵۹۵	بارتلمہ سے بارتولمہ: ۲۲۹ ح، ۵۲۸ ح، ۸۹۱ ح، ۱۰۵۲
ایلیای نبی: ۳۶۵ ح	بارتولمہ: ۱۰۱ ح، ۲۴۸ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۵۰ ح
اینت: ۲۸۱ ح	۵۲۸ ح، ۵۷۶ ح، ۸۷۲ ح
ایندرہ: ۴۹۹ ح	بارس پر ہیزگار: ۲۴۴ ح
اینکھد: ۳۱۲ ح	بارمان: سیزده، شانزده، هفده، ۲، ۳۴، ۶۰، ۹۸، ۱۰۰
اینکھد: ۳۱۲ ح	۱۰۲، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵ ح، ۱۹۴ ح، ۲۵۲، ۴۲۲
	۴۷۲، ۵۴۱، ۵۷۰، ۷۳۶، ۷۳۷ ح، ۷۴۲، ۸۵۹
	۱۱۲، ۱۱۲۱، ۱۱۳۴ ح
بابک: چهل و یک، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۱۴۷، ۱۴۸	بارون روزن: ۹۹۸ ح
۵۲۷، ۲۲۵، ۱۹۴، ۱۶۹	بازرگان تنگ چشم: چهل و یک، ۱۵۴
بابک البیروان: ۱۴۹ ح	بازند: ۷، ۱۵۵
بابکان سے بابک: ۳۵۱ ح	بازو سے بازور: ۱۵۴ ح
بابکان اردشیر: ۱۴۹	بازور: ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۴، ۶۶۵، ۹۲، ۱۱۲۴
بابک بن نیروان: ۱۴۹ ح	بازور جادو: ۴۷۳
بابوی: ۵۸، ۱۵۰	باس: ۲۴۴ ح
باخور شیدان: ۱۱۰۴ ح	باسیر: ۵۱۶ ح
بادام: ۱۵۰ ح	باطرن سے باطرون: ۱۵۵ ح



- باطروق به باطرون: ۱۵۵ ح  
باطرون: ۱۵۵  
باطوس: ۱۰۷۹ ح  
بالکه: ۹۰۸ ح  
بالوی: ۱۵۵، ۱۵۶  
بامداد: ۹۹۱  
بامدادان نسایی: ۹۹۳  
بامگاس: ۱۰۲۷ ح  
بانوگنسب: ۲۳۳، ۲۴۸ ح، ۲۹۸ ح، ۶۴۶ ح، ۶۸۹ ح، ۹۴۷ ح  
بانوگنسب: ۱۵۶، ۱۵۷  
بانون و پیگولوسکایا: ۴۱۰ ح  
بانوی: ۱۵۰ ح  
باهبود: ۷۳۱ ح  
بتول: ۱۵۷  
بشپادوس به نیاتوس: بیست و پنج  
بخت النصر: ۴۷۲ ح، ۹۳۴ ح، ۹۵۵ ح  
بخترشه: ۹۵۵ ح  
بخترشه لهراسب: ۱۵۸ ح  
بخت ناصری: ۲۲۲ ح  
بخت نصر: ۱۵۸ ح، ۲۲۴ ح، ۴۷۲ ح، ۸۰۱ ح  
بدافراز: سی و چهار  
بدال: ۱۵۸  
برازده بیست و چهار: ۱۵۸ ح، ۸۴۲ ح  
براسب: ۵۷۵ ح  
بران: ۹۷۲ ح  
برانوس: ۱۵۸ ح  
برانوش: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۴ ح، ۵۹۷، ۶۰۲، ۷۵۴ ح، ۸۶۸  
برامان: ۴۱۱ ح  
براهام: ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۲، ۹۵۲  
براهیم: ۱۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۵۵۹  
برید به یارید: شانزده، ۱۵۱ ح  
بربود: ۷۵۶ ح  
برته به فرته: سیزده، هفده، ۲۹، ۱۶۲، ۲۹۲، ۵۱۵، ۸۰۴، ۹۴۴، ۹۵۲، ۱۰۶۸ ح، ۱۱۳۵ ح  
برجاسب به ارجاسب: ۱۶۲  
برخیاس: ۱۱۶ ح، ۱۶۳ ح  
بردان: ۲۸۵ ح، ۹۱۶ ح  
بردان اشکانی: ۷۰۹  
برز: سی و دو، ۴۳ ح، ۱۶۴  
برز آئور: سی و دو  
برز آذر: سی و دو، ۴۳ ح، ۱۶۴  
برز آفرید: سیزده، هفده، بیست، ۱۶۴، ۲۰۸ ح، ۲۰۹ ح  
برز آفره: هفده، بیست و سه، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح  
برز ایلا: ۱۴۵ ح، ۱۶۳، ۱۶۶ ح، ۲۵۲ ح، ۳۲۰ ح  
برز جمهر به بزرگمهر: ۱۶۷  
برز قزده: هجده، بیست و سه، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح، ۹۱۹ ح  
برز قری: یازده، سیزده، هفده، ۱۶۲، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح  
برزک: ۱۶۴  
برزمهر: سی و هفت، ۴، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۶ ح، ۳۷۱، ۵۸۶ ح، ۷۳۹



- بزی ناشیر: سی و چهار  
 بساده: ستار: ۱۷۵، ۱۹۵  
 بام: ستار: ۱۷۵  
 بیستار: ستار: بیست و پنج، ۱۷۵، ح ۱۰۵۹  
 بستم: ستار: نوزده، ۱۷۴، ۱۷۷  
 بستاو: ستار: بیست و پنج، ۱۷۵، ح ۱۰۵۹  
 بسترگوش: ۱۷۴، ح ۹۳۱  
 بستود: ستار: ۱۷۵  
 بستور: سیزده، هجده، نوزده، بیست و پنج، ۳۱، ۳۷  
 ۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ح ۵۰۸  
 ۶۹۵، ح ۶۹۷، ۸۴۵، ح ۸۵۸، ۸۹۷، ح ۱۰۶۱  
 ۱۰۶۲، ۱۰۶۳  
 بستم: بسطام: سیزده، نوزده، حاشیه بیست و هشت  
 حاشیه بیست و نه، سی و نه، ۱۷۴، ح ۱۷۷، ۲۵۶  
 ۶۰۵، ح ۶۰۶، ۸۵۴، ۸۵۵، ح ۸۸۷، ۸۸۸  
 ۱۱۰۱، ۸۸۹  
 بفرخ: ۱۱۰۴  
 بسفرخ: ۳۱۲  
 بسوس (Bessus):  
 بشتاسب: گشتاسب: نوزده، بیست و چهار، ۹۱، ح  
 بشتاسف: گشتاسب: نوزده، بیست و چهار  
 ۴۳۹، ح ۸۹۱، ح ۹۳۴  
 بشتوز: ۱۷۵، ح  
 بشنگ: ۴۸۱، ح  
 بشنگ به انیت: ۱۰۲، ح  
 بشوتن: بشوتن: ۱۷۷، ۲۲۳  
 بشیوز: هجده  
 بخیور: ۷۲۷، ح  
 بغاویز: سی و نه، ۱۷۷، ۹۹۹، ۱۰۰۰  
 بلاذری: ۲۳۸، ح  
 بلاش: سی و چهار، سی و هفت، ۳۴، ح ۱۷۹، ۲۷۷، ح  
 ۱۰۱۴، ۹۲۹، ۵۶۷  
 بلاشان: ۱۷۹، ح ۲۵۶، ح ۲۵۷  
 بلاش اول: ۲۵۶، ح ۲۵۷  
 بلاش پنجم: ۵۰، ح  
 بلاش فیروز: ۵۱، ح  
 بلند: شانزده  
 بلعمی (ابوعلی): چهارده، شانزده، هجده، نوزده،  
 بیست، سی و سه، سی و نه، ۱۷، ح ۱۸، ح ۲۱، ح  
 ۶۲، ح ۱۳۰، ح ۱۴۸، ح ۱۵۱، ح ۱۵۹، ح ۲۱۶، ح  
 ۲۲۲، ح ۲۲۶، ح ۲۴۲، ح ۲۵۰، ح ۲۵۳، ح ۲۵۸، ح  
 ۳۲۴، ح ۳۴۹، ح ۳۵۲، ح ۳۵۷، ح ۳۶۰، ح  
 ۳۶۲، ح ۳۷۸، ح ۳۸۳، ح ۳۸۹، ح ۴۹۲، ح  
 ۵۲۵، ح ۵۵۷، ح ۵۷۴، ح ۵۹۸، ح ۵۹۹، ح  
 ۶۰۵، ح ۶۰۷، ح ۶۰۸، ح ۶۱۶، ح ۶۱۹، ح ۶۲۲، ح  
 ۶۶۹، ح ۶۷۱، ح ۷۱۲، ح ۷۱۴، ح ۷۲۲، ح ۷۷۴، ح  
 ۸۳۶، ح ۸۳۷، ۸۷۹، ح ۹۰۷، ح ۹۶۲، ح ۹۷۳، ح  
 ۱۰۰۰، ۱۰۲۸، ۱۰۳۰، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ح ۱۰۵۶، ۱۰۶۳، ح  
 ۱۰۸۴، ح ۱۰۸۵، ح ۱۰۸۶، ح ۱۰۹۰، ح ۱۰۹۶، ح  
 ۱۰۹۷، ح ۱۰۹۸، ح ۱۱۰۳، ح ۱۱۰۶، ح ۱۱۱۸، ح  
 ۱۱۲۱، ح ۱۱۳۹، ح ۱۱۴۲  
 بلعمی اول: ۱۸۴  
 بلعمی ثانی: ۱۸۴، ح  
 بلوچ: چهل و یک، ۱۷۸

۱۱۲۹ ح. ۱۱۳۰ ح. ۱۱۳۳ ح. ۱۱۳۵ ح	بلهید: شانزده: ۱۵۱ ح
بنداکشسب: ۱۸۰ ح	بلیمان: بیست: ۲۹۲ ح
بنداکشسب: ۷۹۵، ۱۱۱۴، ۲۶۴ ح	بناک: بیست، بیست و دو: ۱۷۸، ۵۱، ۴۱ ح
بنداکشسب: ۱۸۰، ۲۶۴ ح	بناکنی: ۵۶۲ ح. ۵۷۵ ح
بندام: ۱۸۰ ح	بن تیک: ۱۰۶ ح
بنداوه: ۱۸۰ ح	بنخیان: ۱۰۳۰ ح. ۱۰۶۳ ح
بنداه: ۱۸۰ ح	بنداد: ۱۷۹، ۱۸۰ ح. ۲۲۷ ح
بندرفش ← بیدرفش: ۲۲۸ ح	بندار: ۴۱ ح
بندوی: ۲۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲ ح. ۲۰۷ ح.	بنداری: هفت: ۲ ح. ۳ ح. ۸ ح. ۹ ح. ۲۱ ح. ۲۳ ح.
۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۷۶، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۶ ح.	۲۹ ح. ۳۴ ح. ۶۰ ح. ۹۳ ح. ۹۶ ح. ۹۷ ح. ۱۲۰ ح.
۳۵۷ ح. ۳۵۸، ۳۵۴ ح. ۶۸۵، ۸۸۸، ۸۸۹، ۹۹۰ ح.	۱۲۲ ح. ۱۲۵ ح. ۱۲۷ ح. ۱۳۱ ح. ۱۵۰ ح. ۱۵۸ ح.
۱۰۱۹، ۱۰۲۰ ح. ۱۰۲۸، ۱۰۶۰، ۱۰۸۰، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱ ح.	۱۷۵ ح. ۱۸۰ ح. ۱۸۶ ح. ۱۹۹ ح. ۲۱۹ ح. ۲۳۸ ح.
بندویه: ۱۸۱ ح. ۱۸۳ ح. ۳۶۵ ح. ۳۵۷ ح. ۶۰۵ ح.	۲۳۹ ح. ۲۴۷ ح. ۲۵۵ ح. ۲۵۸ ح. ۲۶۰ ح. ۲۶۲ ح.
۱۱۰۱، ۱۰۶۹ ح	۲۶۲ ح. ۲۷۵ ح. ۲۷۶ ح. ۲۸۶ ح. ۳۰۵ ح. ۳۰۶ ح.
بندی ← بندوی: ۱۸۱ ح	۳۱۷ ح. ۳۱۸ ح. ۳۱۹ ح. ۳۲۱ ح. ۳۲۳ ح. ۳۲۵ ح.
بن زافره: هفده، بیست و سه، ۷۱۴ ح. ۷۱۵ ح	۳۲۷ ح. ۳۲۸ ح. ۳۴۵ ح. ۳۴۸ ح. ۳۴۹ ح.
بنوئیت: ۴۵۴ ح	۳۵۵ ح. ۳۶۴ ح. ۳۶۶ ح. ۳۶۷ ح. ۳۸۰ ح.
بواک: بیست و دو، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۸۲ ح. ۵۴۰ ح	۴۰۳ ح. ۴۱۳ ح. ۴۷۶ ح. ۴۷۷ ح. ۴۷۸ ح.
بوالفضل ← ابوالفضل بلعمی: ۱۸۴ ح	۴۸۱ ح. ۴۹۸ ح. ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳ ح. ۵۴۰ ح.
بوالقاسم ← ابوالقاسم: کنیه محمود غزنوی: ۲۵ ح.	۵۴۱ ح. ۵۴۵ ح. ۵۵۲ ح. ۵۵۵ ح. ۵۶۰ ح.
۱۸۴ ح	۵۶۵ ح. ۵۷۳ ح. ۵۹۴ ح. ۶۲۹، ۶۳۲ ح. ۶۴۰ ح.
بوالمظفر ← ابوالمظفر: کنیه محمود غزنوی: ۱۸۵ ح.	۶۴۱ ح. ۶۴۹ ح. ۶۵۹ ح. ۶۹۱ ح. ۶۹۹ ح. ۷۰۰ ح.
۱۰۶۵ ح	۷۱۰ ح. ۷۱۳ ح. ۷۲۵ ح. ۷۲۷ ح. ۷۴۳ ح.
بوکر ← ابوبکر ← خلیفه اول: ۱۸۵، ۶۷۹ ح	۷۴۹ ح. ۷۹۹ ح. ۸۰۸ ح. ۸۰۹ ح. ۸۳۹ ح. ۸۴۲ ح.
بوخت خسرو: سی و شش، ۵۴۹ ح	۸۵۱ ح. ۸۶۹ ح. ۹۳۲ ح. ۹۵۱ ح. ۹۷۸ ح.
بوخت نرسبه: ۹۵۴ ح	۹۹۸ ح. ۱۰۱۳، ۱۰۲۲، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹ ح.
بوختان سرور: سی و شش، ۵۴۹ ح	۱۰۷۷ ح. ۱۰۸۳ ح. ۱۱۰۶ ح. ۱۱۰۸ ح. ۱۱۱۴ ح.

۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۲. ۱۰۲۰ ح. ۱۰۳۰ ح. ۱۰۳۱ ح. ۱۰۳۶ ح.

۱۰۵۶. ۱۰۶۳. ۱۰۷۲. ۱۰۹۷ ح. ۱۰۹۸ ح. ۱۱۰۲ ح.

۱۱۳۳ ح. ۱۱۳۸ ح. ۱۱۳۹ ح. ۱۱۴۱ ح.

به‌بودان: ۱۸۳ ح

بهرام: هشت. دوازده. هفده. چهل و یک. ۶. ۱۴. ۱۵ ح.

۲۷. ۴۲ ح. ۵۰. ۵۱. ۶۱ ح. ۶۸. ۹۵. ۱۲۹. ۱۳۰.

۱۶۱. ۱۶۹. ۱۷۵. ۱۹۰. ۱۹۱. ۱۹۲. ۱۹۳. ۱۹۴.

۱۹۵. ۱۹۶. ۱۹۷. ۱۹۸. ۱۹۹. ۲۰۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۳.

۲۰۴. ۲۰۶. ۲۰۷. ۲۰۸. ۲۰۹. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳.

۲۱۶. ۲۱۷. ۲۳۰ ح. ۲۳۱. ۲۴۶. ۲۶۷. ۲۷۲. ۲۸۴.

۲۸۵. ۲۸۶. ۲۸۹. ۳۰۹. ۳۱۷ ح. ۳۱۹ ح. ۳۲۴.

۳۲۲. ۳۲۶. ۳۳۷ ح. ۳۳۷. ۳۴۲. ۳۴۴. ۳۴۹. ۳۵۲.

۳۵۵. ۳۵۶. ۳۵۹. ۳۷۹. ۳۶۶. ۴۶۹. ۴۷۵.

۴۷۶ ح. ۴۷۷. ۴۷۹. ۵۰۷. ۵۰۹ ح. ۵۱۳. ۵۲۰ ح.

۵۲۹ ح. ۵۳۷ ح. ۵۳۹. ۵۴۳. ۵۶۹ ح. ۵۸۰.

۵۸۶. ۵۸۷. ۶۰۵. ۶۰۶ ح. ۶۱۵ ح. ۶۱۸ ح. ۶۲۸.

۶۳۴. ۶۴۵. ۶۹۱. ۷۰۶. ۷۰۷. ۷۰۸. ۷۲۷ ح.

۷۴۹ ح. ۷۵۰. ۷۵۴. ۷۶۳ ح. ۷۷۶. ۷۷۹. ۸۰۱.

۸۵۱. ۸۵۲. ۸۵۳. ۸۵۴. ۸۵۵. ۸۸۱. ۹۰۴. ۹۰۵.

۹۱۸. ۹۲۶. ۹۴۴. ۹۵۲. ۹۶۱ ح. ۹۶۷. ۹۶۸. ۱۰۰۰.

۱۰۰۲. ۱۰۲۸. ۱۰۲۹. ۱۰۳۶. ۱۰۵۳. ۱۰۵۵. ۱۰۶۰.

۱۰۶۷. ۱۰۶۸. ۱۰۸۰. ۱۰۹۶. ۱۰۹۹. ۱۱۰۰. ۱۱۰۶ ح.

۱۱۱۳. ۱۱۱۴. ۱۱۳۷. ۱۱۳۸. ۱۱۴۱. ۱۱۴۷. ۱۱۴۸.

بهرام آذرماهان ← بهرام آذرماهان: ۲۱۶ ح

بهرام آذرماهان: ۱۴۴ ح. ۱۶۴. ۲۱۷. ۵۸۶.

بهرام اورمزد: ۹۶۷

بهرام اول: ۱۹۵ ح. ۶۰۳. ۱۰۵۳ ح

بودلف سه ابودلف: ۱۸۵. ۲۹۰.

بوزرجمهر ← بزرگمهر: ۱۳. ۴۹. ۱۸۶ ح. ۳۸۰.

۵۲۸. ۶۰۵. ۶۱۷ ح. ۷۸۷. ۷۸۸. ۱۰۹۶. ۱۱۴۱.

بور: ۱۸۶ ح

بوراب: ۱۸۶. ۱۰۲ ح. ۸۹۲.

بوران ← بوران: ۱۷ ح. ۱۸۶ ح. ۲۵۸ ح. ۲۵۹.

بوران دخت ← بوران دخت: بیست. ۱۸۶. ۶۴۱ ح.

۸۵۹ ح

بورشف ← بورشپ: ۲۶۰.

بورکشواد: ۱۸۶

بوزرجمهر ← بزرگمهر: سی. ۱۶۸. ۱۸۶. ۱۸۷.

۱۸۸

بوسپاس: ۱۸۹. ۸۰۳. ۱۱۲۵.

بوشنجان (بدربرو) ← برو: ۹۴۶ ح

بولادوند ← بولادوند: ۲۶۲ ح

بومسلم ← ابومسلم: ۶۳۶ ح

بوندس: ۹۹۱

بدآفرید: شانزده. ۷۵. ۱۵۲ ح. ۱۸۹. ۱۹۰. ۸۹۹. ۹۰۰.

۱۱۰. ۱۱۰۹

بدآفرین: شانزده. ۱۸۹ ح. ۱۹۰ ح

بهار: دوازده. چهارده. پانزده. نوزده. حاشیه

بیست و شش. حاشیه چهل و پنج. ۹ ح. ۲۹ ح. ۹۹ ح.

۲۲۷ ح. ۲۷۶ ح. ۳۷۵ ح. ۳۹۰ ح. ۴۷۸ ح.

۶۹۴ ح. ۷۱۳ ح. ۷۴۹ ح. ۷۷۴ ح. ۸۰۲ ح.

۸۳۷ ح. ۸۳۹ ح. ۸۴۱ ح. ۸۴۶ ح. ۸۴۸ ح.

۸۶۳ ح. ۸۸۰ ح. ۹۰۷ ح. ۹۱۰ ح. ۹۱۲ ح. ۹۱۹ ح.

۹۳۷ ح. ۹۴۶ ح. ۹۷۰ ح. ۹۷۱ ح. ۹۸۵ ح. ۹۹۳ ح.

بهرام سیاوشان: چهل و یک، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۰۸.

۲۱۲، ۳۴۲، ۳۵۶، ۵۸۶، ۹۸۶، ۱۰۳۸

بهرام شاپور: ۱۹۴ ح

بهرامشاه: ۲۱۲

بهرام ششم: ۲۱۸

بهرام شوین ← بهرام جوبین: ۱۰۳۰

بهرام فردوسی: ۲۸۳ ح

بهرام گشسب: ۳۲۴ ح

بهرام گشسب: ۹۰۳ ح

بهرام گشس ← بهرام گنب: ۲۰۹، ۲۱۶ ح.

۲۵۶ ح، ۹۰۵ ح

بهرام گودرز: هشت، ۲۹۱

بهرام گور: سی و یک، ۶، ۱۳، ۶۷، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۶۰.

۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۸.

۲۵۶، ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۱.

۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۹ ح، ۴۰۱ ح.

۴۵۷ ح، ۴۶۵، ۵۰۰، ۵۲۲، ۵۵۲ ح، ۵۵۹ ح، ۵۶۶.

۵۸۶، ۶۱۱ ح، ۶۱۲ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۹ ح.

۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۳، ۶۲۱، ۶۵۹.

۶۷۳، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۲۵، ۷۲۸ ح، ۷۲۹، ۷۳۹.

۷۵۴ ح، ۷۷۵، ۸۰۰ ح، ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۰۴، ۹۳۰.

۹۵۱، ۹۵۲، ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۰۱.

۱۰۰۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۴۱، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴.

۱۰۵۶، ۱۰۹۴، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۳۷، ۱۱۴۰.

بهرامیان: ۲۱۸ ح، ۳۴۹

بهرامشاه: ۱۵۱ ح

بهرامشاه: ۲۱۸، ۶۹۸، ۱۰۳۴، ۱۱۱۴

بهرامین هرمز: ۱۹۴ ح

بهرام بهرام: ۶۰۵ ح، ۷۸۳

بهرام بهرامیان: ۱۰۵۴ ح

بهرام بهرامیان: ۷۸۳، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۷۷

بهرام یزدو: ۲۶۰

بهرام پنجم: ۱۴ ح، ۲۰۳ ح، ۹۴۰ ح، ۱۰۵۵

بهرام تیز: ۱۹۶ ح، ۲۱۸

بهرام جشنس ← بهرام گشسب: ۲۰۹ ح

بهرام جوبین: سی و هشت، سی و نه، ۵، ۲۱، ۲۲، ۶۸.

۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۴ ح، ۱۸۱، ۱۸۲.

۱۸۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹ ح، ۲۱۴ ح، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸.

۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۰۵، ۳۱۷ ح، ۳۲۷.

۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹.

۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۰، ۳۸۲.

۳۹۷ ح، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۹، ۴۸۲، ۵۰۹ ح، ۵۱۰ ح.

۵۱۱، ۵۱۴، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۶۹ ح، ۵۸۶، ۶۰۶.

۶۰۹، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۹۲، ۶۹۳ ح، ۷۲۷ ح.

۷۵۰، ۷۹۸، ۷۹۹ ح، ۸۵۰ ح، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۸۸.

۸۸۹، ۸۹۰ ح، ۹۰۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۰، ۹۹۸، ۹۹۹.

۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۸، ۱۰۴۴.

۱۰۴۵، ۱۰۵۲، ۱۰۶۱، ۱۰۹۹

بهرام جوبینه ← بهرام جوبین: ۲۰۹ ح، ۱۰۷۹، ۵۴۱.

۱۱۰۰، ۱۱۱۴، ۱۱۲۷

بهرام چهارم: ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح

بهرام دوم: ۱۹۵، ۱۹۶ ح، ۲۱۸، ۱۰۵۳ ح، ۱۱۰۵ ح

بهرام رازی: ۲۱۸

بهرام سوم: ۱۹۷ ح، ۱۰۵۳ ح

بیداد: سی و پنج	بهزاد: ۲۲۰، ۲۲۳، ۱۰۳۳
بیداد: ۱۸۰، ج ۲۲۷	بهزاد: ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۲۹، ۳۴۱
بیدادشیر: ۲۷۵، ج	۵۰۴، ۵۳۵، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۰۶، ۷۹۳، ج
بیدار: ۸۸۶	۸۱۱، ۸۱۴، ۹۰۲، ۹۳۹، ۹۳۴، ج
بیدرفش: ۳۱، ۷۳، ۷۴، ۱۷۶، ۲۲۸، ۵۹۲، ۸۹۶، ج	بهستون: بیست و یک، سی و شش، ۳۹۱، ۵۰۴، ج
بیدرفش ساحر: ۲۲۸، ج	بهل: نهل: بیست و پنج، ۲۲۱، ۸۴۳، ۱۰۷۹، ج
بیدوقر: سی و چهار	بهبند: شانزده
بیران: ۲۶۴، ج	بهمن: سی و یک، سی و دو، ۳، ۴، ج ۳۶، ۳۷، ۳۸، ج
بیرونی: بانزده، سی و شش، ۱۳۱، ۲۲۲، ج ۲۲۴، ج	۴۱، ۴۳، ۵۱، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ج
۳۱۲، ج ۳۲۹، ج ۴۱۱، ج ۵۵۶، ج ۹۷۵، ج	۱۵۶، ج ۱۷۷، ۱۸۱، ج ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ج
۹۸۳، ج ۱۰۰۷، ج ۱۰۴۴، ج ۱۱۱۰، ج ۱۱۱۱، ج	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ج ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۷، ج
بیری: سی و پنج، ۱۰۸، ج ۴۵۷، ج	۲۸۷، ج ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۷۴، ۳۷۸، ج
بیزن: بیزن: ۲۲۹، ج	۲۸۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ج ۴۵۶، ج
بی زور: ۵۴۴، ج	۴۵۷، ج ۴۷۱، ۴۷۲، ج ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ج ۵۲۰، ج
بیزن: سی و هفت، ۳۶، ۵۶، ۷۰، ۷۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ج	۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۶۱۵، ج ۶۴۰، ج
۱۵۷، ۱۶۵، ج ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ج	۶۶۹، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ج ۷۳۲، ۷۶۹، ۸۰۱، ج
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ج	۸۱۴، ۸۴۰، ۸۸۸، ج ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۷، ۹۰۸، ج
۲۵۶، ج ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۰، ج	۱۱۱۱، ۱۰۷۴، ج
۲۹۱، ۳۱۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ج ۴۳۴، ج ۴۳۶، ۴۳۷، ج	بهمن اردوان: سی و چهار
۴۶۹، ج ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ج	بهمن جادو: ۲۲۶، ج
۵۱۹، ۵۲۹، ج ۵۹۴، ج ۶۲۰، ج ۶۲۵، ۶۳۷، ۶۴۶، ج	بهمن جادوید: ۲۲۷، ج
۶۵۹، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۵۷، ج	بهمن دبیر: ۲۲۵، ج
۸۱۶، ۸۲۴، ۸۴۲، ج ۸۴۳، ۸۵۹، ۸۱۷، ۸۶۴، ج	بهمن دخت: ۲۲۴، ج ۲۲۷، ج
۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۰۹، ج	بهمن سرکارانی: ۲۴۸، ج
۹۱۸، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۰، ج ۹۴۳، ۹۴۵، ج	بهو: ۸۴۸، ج
۹۴۷، ج ۹۵۴، ۹۷۴، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ج	بی: گبو: ۹۴۶، ج
۱۰۳۲، ۱۰۴۴، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۱، ج	بیله: ۱۱۵، ۲۲۷، ۱۳۳، ۲۶۱، ۸۰۰، ج

- ۱۰۸۵ ح، ۱۰۹۲، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۲۲، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۵ ح، ۱۱۴۴ ح، ۱۱۴۵ ح  
بیزن ترک: ۳۵۴  
بیزن طرخان: ۲۴۸ ح  
بیزن گیو: ۲۴۸ ح، ۲۸۹  
بیغنان: ۸۴۲ ح  
بیظقوق: بیست و پنج، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۷۵۲، ۱۰۸۱  
بیغرا: سی و نه، ۳۳۶ ح  
بیور: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۱ ح  
بیوراسب: ۲۴۲ ح  
بیوراسب: ۵۷، ۲۴۰، ۶۵۱، ۶۵۲ ح  
بیورد: ۸۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۱ ح، ۲۵۵ ح، ۵۳۵  
بیورد کانی: ۲۴۱، ۲۷۱  
بیورد و شگنان: ۱۱۷  
بیورسب: ۲۴۰  
بیورسب: ۲۴۲، ۲۸۱ ح  
بیلسم: ۲۸۱ ح
- «پ»  
بات خسرو: ۹۰، ۱۰۴۸  
بات خسرو: بیست و دو، ۵۴۹ ح  
بات خسرو: بیست و دو، سی و شش، ۵۴۹ ح  
بات کسروب: ۵۴۹ ح  
بات هوسرو: سی و پنج، ۲۴۳  
بایکمه بایک: ۲۸ ح، ۴۰۱ ح، ۵۲۵ ح  
پاتیک: ۱۶۷ ح  
یاد: ۳۵۶ ح
- بازگوسیان: ۱۰۳۹ ح  
بارت: ۴۱ ح  
بارس: سی و نه، ۸، ۱۱۷، ۲۴۱، ۲۴۴ ح، ۲۴۷، ۲۸۴ ح، ۶۲۳  
بازند: ۲۹۳ ح  
بازور: ۱۵۴ ح، ۲۴۴  
باس یر هیز کار: ۲۴۴ ح  
پالیزبان سورستانی: چهل و یک، ۲۴۳  
بت خسرو: بیست و دو، ۵۴۸ ح  
بخت خسرو: سی و شش  
بخت سرو: بیست و دو، ۵۴۷ ح  
بخت سرو: ۵۴۹ ح  
برذاته: ۲۷۸ ح  
برمایون — برمایون: هجده، ۱۷۳ ح، ۲۴۳  
برمایه: هجده، ۱۷۲ ح، ۱۷۳، ۲۴۴  
برموده — برموده: هجده، ۲۴۵ ح  
برموده: هجده، چهل و یک، ۲۱، ۱۴۴، ۱۷۳، ۲۱۱، ۲۱۰  
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۵۶۹ ح  
۱۱۴۷، ۱۰۹۹، ۱۰۲۹  
بروکویوس: ۳۰۵ ح، ۳۵۲ ح، ۴۰۱ ح، ۱۰۲۱ ح، ۱۰۲۷ ح  
بروین: شانزده، بیست، ۲۸، ۱۸۸، ۲۴۷، ۲۵۸ ح، ۲۷۲ ح، ۳۵۴، ۶۱۶ ح، ۶۹۳ ح، ۶۹۴، ۷۱۲، ۷۵۲ ح، ۷۸۱ ح، ۸۴۶ ح، ۸۵۲ ح، ۹۶۲ ح، ۹۹۷ ح، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶ ح  
بروین، عباس: ۱۰۶۷  
بروین: ۱۰۴۷



پشین: ۱۳۱، ۲۵۵، ۲۶۰، ۳۵۱، ۵۰۱	بری: ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۷
بلاشان: ۷، ۱۰۷، ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۱	پریان: ۲۳ ح
۸۱۶	بری پیکر: ۲۴۸ ح
بلاش یکم: ۲۵۶ ح	بری چهره: ۲۴۸ ح، ۳۰۰
پلوتارک: ۱۰۵۰	بری چهره: ۱ ح، ۲۴۸ ح، ۳۱۵ ح
بوران: ۱۸۶ ح، ۲۵۸، ۳۸۰، ۶۴۰، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح	بری رخ: ۲۴۸ ح
بوراندخت: بیست، ۱۶، ۱۸۶، ۲۲۶ ح، ۲۲۷، ۲۵۸	بری روی: ۲۴۸ ح
۳۸۰، ۲۷۷	بری زاده: ۲۴۸ ح
پور اهریمن: ۳۴۷	بریوک: ۳۵۸ ح
پوریشنگ: ۲۵۱، ۲۵۹	بریوک: ۲۴۵ ح، ۵۳۸ ح، ۸۹۰ ح
پورپوس: ۱۸۶ ح	بزمایه — بزمایه: ۱۷۲ ح، ۲۴۹
پورتخواره: ۲۵۹	بزمده — بزموده: ۲۴۹ ح
پورخرداد: ۳۴۵ ح	بزموده — بزموده: ۲۴۹
پورداودن حاشیه بیست و نه، ۱۶ ح، ۳۰ ح، ۳۶ ح	بفرخ: ۸۴۱ ح
۵۹ ح، ۱۴۰ ح، ۲۴۲ ح، ۲۵۳ ح، ۲۵۸ ح، ۶۷۱ ح	پنداد: ۱۱۵ ح
۶۷۰ ح، ۸۸۲ ح، ۱۰۶۹	پشن: ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۴۰، ۴۷۸ ح، ۸۷۳، ۸۹۹ ح
پوردستان: ۲۵۹	۱۱۲۶، ۹۴۴
پورزال: ۲۵۹	پشنگ: هجده، ۲، ۳۴، ۶۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
پورست: ۲۶۰	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۵۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
پورشسب: ۴۹۹ ح	۲۸۸، ۳۲۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۹۱
پورگشسب: ۲۶۰	۶۳۷، ۶۳۸، ۶۶۱ ح، ۶۶۴، ۷۳۶، ۷۹۴، ۸۳۲
پورگنسپ: ۲۶۰	۸۶، ۸۶۳ ح، ۸۶۷، ۸۷۸ ح، ۹۷۰، ۱۰۰۶، ۱۰۱۲
پوروچیست: ۳۰۱ ح	۱۰۶۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵ ح
پوس فرخ: ۲۵۸ ح	پشوتن: ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۷۸
پولاد: بیست و چهار، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۰، ۵۵۲ ح، ۷۹۴	۲۲۲، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۴۴۵، ۴۹۴
۸۰۰، ۸۴۳، ۸۹۲، ۹۰۶	۷۷۹ ح، ۸۰۵، ۸۵۸ ح، ۸۹۵، ۸۹۹ ح، ۹۰۰، ۹۰۱
پولادغندی: ۲۲۷، ۲۶۱، ۲۶۲ ح، ۶۸۲، ۸۰۰	۱۰۴۹، ۱۱۳ ح

یولا دوند: ۱۰۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۴۳۳، ۴۳۴

۴۷۴، ۶۳۷، ۶۶۶، ۷۳۱، ۸۰۵، ۸۴۳، ۹۴۵

یهلید: سیزده، شانزده، ۱۵۱ ح

یهلید: یهلید: شانزده، ۱۵۱ ح

یهلید: یهلید: ۱۵۱ ح

یهلیرک: ۹۶۷ ح

یهلیند: شانزده

یترسب: ۲۶۰

ییداگشپ: ۱۸۰، ۲۶۴، ۱۱۱۴ ح

یران: هفده، بیست، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۳ ح، ۱۵۵، ۱۶۳ ح، ۱۶۵ ح، ۱۹۱

۱۹۲، ۱۹۳ ح، ۱۹۴ ح، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۲ ح،

۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹

۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۰۶، ۴۳۲، ۴۳۳

۴۳۶، ۴۳۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۹

۴۸۵ ح، ۵۱۶، ۵۲۶ ح، ۵۷۵ ح، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۵

۶۲۶، ۶۶۱ ح، ۶۶۵، ۶۹۵ ح، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۳

۷۰۵، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۵۹ ح، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۴

۷۹۵، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۵۰، ۸۶۱، ۸۷۱ ح، ۹۰۷

۹۰۸، ۹۱۸، ۹۱۹ ح، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴

۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۵۴

۱۰۰۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵

۱۱۲۱، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷، ۱۱۴۴ ح

یران گشسب: ۹۰۳ ح

یرنیا: ۵۹۴ ح، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲

یروز: بیست و سه، سی و نه، ۸، ۴۴ ح، ۴۸، ۷۲، ۹۳

۱۲۳، ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۰۴ ح، ۲۰۷ ح، ۲۲۷، ۲۴۳

۲۴۷ ح، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶

۲۷۷، ۳۴۵ ح، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۷۵

۵۴۵، ۵۶۷، ۶۰۷، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۸۵، ۶۹۲

۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۳، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۴۰، ۸۴۱

۸۷۷، ۹۰۵، ۹۶۱، ۱۰۰۷، ۱۰۱۲، ۱۰۴۵، ۱۰۵۵، ۱۰۵۹

۱۱۴۱، ۱۱۴۴ ح

یروز بخت دخت: سی و نه، ۲۷۷ ح

یروز بهرام: ۲۰۷ ح

یروز خسرو: ۴۹

یروز دخت: ۲۷۷ ح، ۱۰۵۵

یروز دیلمی: ۲۷۷ ح

یروز ساسانی: ۲۶۷

یروز کانی: ۲۷۱

یروز گرد: ۲۴۱ ح

یشتاد: ۲۷۷ ح، ۲۹۸ ح، ۱۱۱۵ ح، ۱۱۱۶ ح، ۱۱۱۷ ح

یشوتن: ۲۵۳ ح

یشی اوتن: ۲۵۳ ح

یشیوتن: ۲۵۴ ح

یغبر اسلام: ۱۵۰، ۲۷۷ ح

یغور: ۲۷۸

یغونزاد: ۲۷۸

یلتن: چهل و یک، ۲۷۸

یلم: ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۲۹، ۴۶۹، ۵۱۴

۸۶۳، ۷۰۳، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۵۹، ۱۰۸۵ ح

یوز: ۲۸۱ ح

یورسب: ۲۸۱ ح

«ت»

نارح — آرز: ۱۶، ح ۱۶۱

ناریش: ۹

ناز: ۶۱، ح ۶۵۲، ۹۸۳، ح ۱۱۱۶

نازی: ۲۸۴، ۲۸۳، ح

نازیان: ۳۱۸

ناز: ۲۸۴، ح

نازیک: ۲۸۴، ح

نازیکان: شه، سی و شش

ناسیت: ۱۰۱۴، ح

نامس: ۲۸۳، ح

نثوفیلاکتوس: ۱۸۱، ح

نیاک: بیست، بیست و دو، ۵۱، ۴۱، ۱۷۸، ۲۸۳

نیارگان: هفده

نبرگ: بیست، بیست و سه، ۶۶۱، ۲۸۴، ۸۵۴، ۱۱۴۸

نیم: ۳۴۶، ح

نیارگان — نیارگان: هفده

نیر: ۲۸۳، ح

نیر: ۲۸۶، ح

نجره کار، دکتر نصرت: ۱۱۰۸، ح

نخار: بیست، ۲۸۵، ۲۸۶

نخاران: ۲۸۷، ح

نخارجان: ۲۸۵، ح ۲۸۷

نخارم: ۲۸۷، ح ۵۱۹

نخم اروپ: ۱۱۱۶

نخوار: بیست، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۷۷، ۴۷۶

۴۸۴، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۰، ح ۶۳۶، ۵۴۱

۷۰۶، ۷۰۷، ۹۱۸، ح ۹۳۲

نخواره: ۲۸۵، ۲۸۶، ح ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۸۷، ۵۱۹، ح

نرثون: ۷۱۸، ح

نرخ: ۱۶۱، ح

نرخان: ۲۶۵، ۶۵۸، ح

نردت: ۱۰۵۴

نرک: ۲۰۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۳۳، ح ۳۳۷

نرکان: ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۶۸، ح

نرکان خدیو: ۲۸۹، ح

نرکمن: ۲۸۹، ح

نرکمان: ۲۸۹، ۲۹۰، ح

نرورماکان: ۳۰۵، ۲۹۸، ح ۵۱۳، ۵۴۷، ۶۳۳

۹۰۶، ۷۷۵، ح ۹۱۲، ۹۱۱، ۱۰۴۷، ۱۰۷۷، ۱۰۸۲، ح

نزاو: ۷۰، ۷۱، ۷۰۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ح

۲۹۱، ۶۶۵، ۷۷۶، ۸۱۶، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۸۹، ح

نزار: ۸۴۶، ح

نزارغان: هفده، ۹۵۲، ح

نقی زاده: ۲۶، ح ۵۴۷، ۶۷۸، ۷۲۵، ح

نلیمان: بیست، ۲۹۱، ۲۹۲، ۸۴۷، ۸۴۸، ح

نتین: ۱۴۷

نوابه — نواده: بیست، بیست و چهار، ۱۶۲، ح ۲۹۲

نوی: ۹۵۲، ح

نواده — نواده: حاشیه بیست و هفت

نوانه — نواده: حاشیه بیست و هشت، ۱۶۲، ح

نوج: حاشیه بیست و شش، ۹، ح

نوج — تور: بیست، ۱۰۱، ح ۲۹۳

تور: بیست، حاشیه بیست و شش، ۶، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ح



جانباز: ۳۰۶ ح	۸۳۱ ح، ۸۳۵ ح، ۸۵۲ ح، ۸۶۴ ح، ۸۶۷ ح
جاندار: ۶۷۰ ح	۸۷۱ ح، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح، ۹۶۷ ح، ۹۷۰ ح، ۹۷۳ ح
جانسیار: بیست، ۳۰۵، ۳۰۶ ح	۹۸۳ ح، ۹۹۳ ح، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۰۶ ح، ۱۰۰۸ ح، ۱۰۰۹ ح، ۱۰۱۱ ح
جانفروز: ۳۰۵ ح	۱۰۲۱ ح، ۱۰۲۳ ح، ۱۰۵۲ ح، ۱۰۷۰ ح، ۱۱۱۰ ح، ۱۱۱۱ ح
جاننثار: ۳۰۶ ح	۱۱۱۷ ح، ۱۱۲۱ ح، ۱۱۲۴ ح
جانوسار و جانوسیار: ۳۰۵، ۳۰۶ ح	تقیل: بیست و دو، ۱۵۴ ح
جانوسیار و جانوسیار: بیست، ۳۰۵، ۳۰۶، ۹۷۶ ح	نور: ۳۱۵ ح
جانوسیار: بیست، ۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۵، ۹۷۶ ح	نیادوس: بیست و سه، بیست و پنج، ۶۷۳ ح، ۱۰۷۹ ح
جانوشیار و جانوسیار: بیست، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷ ح	
۳۷۳ ح	«ج»
جبار: ۷۴۷ ح	جایان: ۲۲۶ ح
جباس: بیست و یک، ۳۶۴ ح	جاحظ: ۵۲ ح
جبرائیل: ۲۰۸ ح، ۵۵۰ ح، ۸۷۶ ح	جادو: چهل و یک، ۳۰۱ ح
جبرئیل: ۳۰۸، ۴۵۹، ۹۸۰ ح، ۱۰۵۲ ح	جادوستان: ۹۵۱ ح
جبرئیل: ۳۰۸ ح	جالینوس: ۳۶۱ ح، ۹۱۰ ح
جبله بن سالم: ۲۱۴ ح، ۱۰۰۳ ح	جامات و جاماسب: بیست، ۳۰۱ ح
جداعه: بیست و یک، ۳۴۶ ح	جاماس و جاماسب: بیست، ۳۰۱ ح
جدسر: ۷۸۰ ح	جاماسب: ۲۰۲، ۷۵ ح
جراز: بیست و چهار، ۸۲۹ ح	جاماسب: بیست، سی و یک، سی و پنج، چهل و یک،
جراساز: بیست و یک، ۳۳۸ ح	۷۴، ۷۸، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳ ح
جرب: ۶۳۷ ح	۳۰۴ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۸ ح، ۴۹۸ ح، ۵۶۷ ح، ۷۴۴ ح
جرجیس قدیس: ۳۶۵ ح	۸۰۹ ح، ۸۲۴ ح، ۸۴۵ ح، ۸۵۴ ح، ۸۵۷ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح
جرد: بیست و چهار، ۶۳۷ ح، ۸۴۷ ح، ۸۴۸ ح	۸۹۸ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۴۹ ح، ۱۰۷۳ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۹۰ ح
جرذهمان: ۸۴۸ ح	جاماسف و جاماسب: بیست، ۳۰۱ ح
جرزاسف و ارجاسب: چهارده، ۳۰ ح	جاماسب و جاماسب: بیست، ۳۰۱ ح
جرشاش و جرنجاس: بیست	جامشید و جمشید: ۳۰۵ ح
جرنجاس: بیست، ۳۴۶، ۳۰۸ ح	جامشید و جمشید: بیست، ۳۰۵ ح

جرنجاش سه جرنجاس: بیست. ۳۰۸	جرنجاش سه جرنجاس: بیست. ۳۰۸
جرنشاش سه جرنجاس: بیست. ۳۰۸ ح	جرنشاش سه جرنجاس: بیست. ۳۰۸ ح
جریره ده، سیزده، هفده، بیست، ۱۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵	جریره ده، سیزده، هفده، بیست، ۱۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵
۷۰۸، ۷۰۵، ۷۰۱، ۵۸۰، ۵۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸	۷۰۸، ۷۰۵، ۷۰۱، ۵۸۰، ۵۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸
جزد: ۸۴۸	جزد: ۸۴۸
جسف سه گنسب: ۹۰۳ ح	جسف سه گنسب: ۹۰۳ ح
جشن سه گنسب: ۹۰۳ ح	جشن سه گنسب: ۹۰۳ ح
جشنف سه گنسب: ۹۰۳ ح	جشنف سه گنسب: ۹۰۳ ح
جشنفنده: شانزده	جشنفنده: شانزده
جعفر: ۸۴۶	جعفر: ۸۴۶
جعفر شمار: حاشیه چهل و چهار	جعفر شمار: حاشیه چهل و چهار
جلال الدین همائی: حاشیه چهل و چهار	جلال الدین همائی: حاشیه چهل و چهار
جلباد: بیست و چهار، ۱۹۴ ح، ۷۹۳ ح	جلباد: بیست و چهار، ۱۹۴ ح، ۷۹۳ ح
جلنار سه گلنار: بیست و چهار	جلنار سه گلنار: بیست و چهار
جلینوس: ۳۶۱ ح	جلینوس: ۳۶۱ ح
جمال رضائی: ۱۲۸ ح	جمال رضائی: ۱۲۸ ح
جماعه: ۱۹۳ ح	جماعه: ۱۹۳ ح
جم: بیست، ۶۰ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۶۲، ۳۱۰	جم: بیست، ۶۰ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۶۲، ۳۱۰
۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۷۱۹	۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۷۱۹
۷۲۲، ۸۶۶، ۸۹۹ ح، ۱۰۱۱، ۱۰۸۶، ۱۱۰۹	۷۲۲، ۸۶۶، ۸۹۹ ح، ۱۰۱۱، ۱۰۸۶، ۱۱۰۹
جم درخشان: ۳۱۱ ح	جم درخشان: ۳۱۱ ح
جم شاد سه جمشید: ۳۱۱ ح	جم شاد سه جمشید: ۳۱۱ ح
جم شاه سه جمشید: ۳۱۱ ح	جم شاه سه جمشید: ۳۱۱ ح
جمشید: بیست، ۱ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح، ۶۱ ح، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۴۰	جمشید: بیست، ۱ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح، ۶۱ ح، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۴۰
۲۴۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۵۱ ح، ۲۷۸ ح، ۳۰۵ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح	۲۴۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۵۱ ح، ۲۷۸ ح، ۳۰۵ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح
۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۱۶ ح، ۳۹۶ ح، ۵۲۸ ح، ۵۳۳ ح	۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۱۶ ح، ۳۹۶ ح، ۵۲۸ ح، ۵۳۳ ح
۵۶۰ ح، ۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۵۲ ح، ۶۵۳ ح، ۶۶۱ ح	۵۶۰ ح، ۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۵۲ ح، ۶۵۳ ح، ۶۶۱ ح
جودران: ۸۴۸ ح	جودران: ۸۴۸ ح
جودرز سه گودرز: بیست و چهار، ۴۷۲ ح، ۷۸۰ ح	جودرز سه گودرز: بیست و چهار، ۴۷۲ ح، ۷۸۰ ح
۹۱۳ ح، ۱۰۵۲	۹۱۳ ح، ۱۰۵۲
جودرز سه گودرز: ۱۰۵۲	جودرز سه گودرز: ۱۰۵۲
جودرز سه گودرز: بیست و چهار، ۹۱۳ ح	جودرز سه گودرز: بیست و چهار، ۹۱۳ ح
جودنک: ۴۱۱ ح	جودنک: ۴۱۱ ح
جوراسف سه ار جاسب: چهارده، ۳۰ ح	جوراسف سه ار جاسب: چهارده، ۳۰ ح
جوزهر سه سی و پنج، ۱۴۸ ح	جوزهر سه سی و پنج، ۱۴۸ ح
جونجاس: بیست، ۳۰۸ ح	جونجاس: بیست، ۳۰۸ ح
جوهر مز: ۱۲۲ ح، ۸۰۴ ح	جوهر مز: ۱۲۲ ح، ۸۰۴ ح

چینوی: بیست، ۳۲۷، ۳۲۵

جوهان: ۸۲۸ ح

جویا: بیست، ۳۱۹، ۳۲۰ ح

جویان: بیست، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰ ح

(ح)

جهاس: بیست و یک، ۳۶۲ ح

حاجب: ۳۰۶ ح، ۳۰۷ ح

جهان: ۳۲۰ ح

حارث (یدر قیس): ۳۲۷، ۳۶۵، ۷۵۳، ۱۱۰۵ ح

جهان بخت: ۳۶۲ ح، ۹۸۴ ح

۱۱۱۱ ح

جهانجوی: ۳۲۴ ح

حارز به آزر: ۱۶ ح

جهانگیر: ۳۲۰ ح، ۶۸۹ ح

حافظ (صاحب المحاسن والاضداد): ۹۹۷ ح

جهن: ۱۰۸، ۱۴۵ ح، ۱۶۶ ح، ۱۷۱، ۲۵۲ ح، ۲۶۱ ح

حاکم هوکانه: ۵۰ ح

۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۶، ۴۳۸، ۷۳۸، ۷۹۶ ح

حام: ۸۰۱ ح

۸۱۹، ۸۸۴، ۹۰۶، ۹۴۶، ۱۰۱۳، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱ ح

حامی: ۴۱۰ ح

جهود: ۳۲۲، ۵۰۶، ۵۱۳ ح

جیش: ۹۰۳ ح

جی، سی، کویاجی: ۵۸، ۷۰ ح، ۱۱۶ ح، ۲۲۹ ح

جزاد: بیست و یک ح

۲۲۲ ح، ۲۵۶ ح، ۲۸۵ ح، ۲۹۲ ح، ۴۱۰ ح، ۷۰۹ ح

حرب: ۸۲۸ ح

حرمان: ۸۴۰ ح

حربان: ۸۲۸ ح

(ج)

حسن سهل: ۹۷۹ ح

چترو میان: ۲۵۳ ح

حسن میندی: ۷۲۴ ح

چقانی: ۲۸۷ ح

حسنوی: بیست، ۲۱۳، ۳۱۷ ح، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۵ ح

چغانیش: بیست و سه، ۷۲۵ ح

۵۱۴ ح

چنگش: ۳۲۲، ۳۳۰، ۱۱۲۵ ح

حسین حبی: ۷۲۷، ۳۲۸ ح

جویین: بیست، ۳۲۴ ح

حسین بن سهل: ۲۹ ح

جویینه به جویین: ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵ ح

حسین قتیب: ۳۲۷ ح، ۷۴۷ ح

جو خشمایش: بیست، ۳۰۸ ح

حکاو: ۳۰۲ ح

چهر آزاد: بیست، ۲۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۴۵۸ ح

حکم: ۶۷۵ ح، ۶۷۸ ح

چهر زاد: ۳۲۵ ح

حکیم: ۴۶۵ ح

چهر مینوگ: ۲۵۴ ح

حلال به هلال: ۵۵۳ ح

چیت مهر: ۱۰۹۰ ح

۳۲۹. ۳۲۰. ۳۲۱. ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵.  
 ۳۲۶. ۳۲۷. ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۹. ۳۵۲.  
 ۳۵۸. ۳۶۷. ۳۶۸. ۳۸۲. ۴۲۲. ۴۲۳.  
 ۴۵۷. ۴۷۴. ۴۷۴. ۵۰۴. ۵۱۴. ۵۲۹. ۵۲۹. ۵۵۶.  
 ۵۶۱. ۶۰۹. ۶۱۱. ۶۱۷. ۶۲۶. ۶۲۲. ۶۵۹.  
 ۶۶۶. ۶۸۵. ۶۹۹. ۷۱۶. ۷۲۵. ۷۲۶. ۷۲۷.  
 ۷۲۸. ۷۲۹. ۷۳۰. ۷۳۹. ۷۴۰. ۷۴۱. ۷۴۹.  
 ۷۵۰. ۷۵۲. ۷۵۸. ۷۶۱. ۷۷۶. ۷۸۰. ۷۸۷.  
 ۷۸۸. ۷۹۵. ۷۹۶. ۸۱۷. ۸۲۰. ۸۲۹. ۸۵۲.  
 ۸۷۹. ۹۲۵. ۹۲۱. ۹۲۳. ۹۷۳. ۹۹۲. ۹۹۸.  
 ۹۹۹. ۱۰۰۰. ۱۰۰۴. ۱۰۰۳. ۱۰۰۱. ۱۰۰۵. ۱۰۰۴.

۱۰۹۶. ۱۱۱۳. ۱۱۲۵. ۱۱۴۲.

خاقانی: ۱۶۱. ۱۶۲.

خالد: ۲۲۶. ۷۴۰. ۱۰۰۳.

خالقی مطلق: ۳۳۷. ۳۹۶.

خان: چهل و یک. ۳۳۷. ۳۳۷.

خان ارمان: ۵۶.

خانگی: ۳۳۷. ۶۹۱.

خاور خدای: چهل و یک. ۳۳۸. ۵۲۹.

خدا: ۲۳. ۳۱. ۴۵. ۷۵. ۸۷. ۱۱۹. ۱۴۳. ۱۴۴.

۱۶۱. ۲۴۲. ۲۵۰. ۲۷۳. ۳۰۸. ۳۱۴.

۳۷۵. ۳۳۷. ۳۹۳. ۴۰۲. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۲۳.

۴۳۵. ۴۶۰. ۴۸۹. ۴۹۵. ۵۰۰. ۵۰۵. ۵۰۵. ۵۵۰.

۵۵۱. ۵۵۹. ۶۸۰. ۷۲۷. ۷۶۹. ۸۲۰. ۸۲۱.

خداوند: ۱. ۹. ۱۷۳. ۱۹۵. ۳۰۲. ۳۰۹. ۴۲۶.

۴۴۲. ۵۱۸. ۵۳۳. ۵۵۶. ۵۸۸. ۷۱۹. ۷۸۰.

۱۰۹۷. ۱۱۰۷. ۱۱۱۶.

حمزه: ۱۸. ۴۹. ۱۲۸. ۱۴۱. ۱۷۹. ۱۹۵.  
 ۱۹۶. ۱۹۷. ۲۲۳. ۲۲۴. ۲۷۸. ۳۲۸.  
 ۳۶۲. ۳۷۲. ۳۷۲. ۳۸۳. ۳۹۷.  
 ۴۷۲. ۶۷۵. ۹۲۹. ۹۸۳. ۹۸۴. ۱۰۱۱.  
 ۱۰۳. ۱۰۵۳. ۱۰۶۰. ۱۱۱. ۱۱۱۱. ۱۱۴۰.

حمزه اصفهانی: ۵۱. ۹۵. ۲۹۳. ۳۱۱.  
 ۵۹۷. ۵۹۷. ۶۰۰. ۶۰۲. ۶۰۳. ۶۳۶.  
 ۶۷۲. ۷۱۰. ۷۵۴. ۹۸۴.

حمزه بن الحسین: ۱۰۴۴.

حمیر: ۶۱۶.

حوا: ۸۳۷. ۹۰۷.

حیدر: ۲۲۸. ۲۷.

حیدره: ۹۷۷.

حیلوس: ۳۶۱. ۶۴۴. ۹۱۰.

حیلہ غسانی: ۱۰۰۳.

حیی: ۳۲۸. ۷۴۷.

حیی قتیبه سه حسین قتیبه: ۳۲۷.

حیی قتیبه سه حسین قتیبه: ۳۲۷.

«خ»

خاتون: چهل و یک. ۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۲. ۳۳۴.

۳۳۵. ۳۳۶. ۳۳۳. ۳۴۴. ۳۸۲. ۴۴۲.

۷۴۹. ۷۵۰. ۱۰۰۳. ۱۰۰۱. ۱۰۹۶.

خاقان: دوازده سی و هشت. سی و نه. چهل و یک. ۳۲.

۴۸. ۴۹. ۶۱. ۱۰۷. ۱۵۶. ۱۷۲. ۱۷۸. ۲۰۳.

۲۱۳. ۲۳۸. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۶. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۷.

۲۶۸. ۲۷۴. ۲۸۲. ۲۸۵. ۳۱۷. ۳۲۳. ۳۲۷.



خدیجه: ۹۷۹، ۹۸۰ ح	خزروان: ۳۴۹
خدیو: ۳۴۷	خزاسف سه ارجاسب: چهارده، ۱۲۲ ح،
خداسف سه ارجاسب: چهارده	۸۳۱
خزا: بیست و یک	خزالف سه ارجاسب: چهارده
خزا: ۳۴۰	خزروان: بیست و یک، ۳۴۷ ح
خزاد: بیست و یک	خزاسب سه ارجاسب: چهارده
خزاد: ۵۱، ۶۲، ۹۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۱۳،	خرگان: ۹۹۱
۲۲۰، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۷۶، ۳۳۹ ح، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲،	خرنجاش: ۳۴۶
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۷، ۴۷۱، ۵۰۴ ح، ۵۲۷،	خرنجاش سه خرنجاش: بیست
۵۳۸، ۵۷۲، ۶۹۰، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۷۴، ۱۰۲۹،	خرواری: بیست و یک
۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۶۰، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۳	خروناپ: ۲۴۲ ح
۳۲۹، ۳۲۵، ۳۴۰ ح، ۳۴۲، ۳۴۳،	خروان: بیست و یک، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح
۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۶۸۰، ۶۸۵، ۷۴۹، ۷۵۰،	خرورای: ۳۴۷ ح
۱۱۴۷	خروره: بیست و یک، ۳۴۷ ح
خرادگان: ۳۴۶	خروشیدان: ۹۴۱ ح
خراسان: بیست و یک، ۳۳۸، ۶۸۳،	خرین: ۶۴۵ ح
خرایران: بیست و یک، ۳۴۸ ح	خزاعه: بیست و یک، ۳۴۶، ۱۰۶۶
خراسف: ۲۰ ح	خزوان: بیست و یک، ۳۴۷ ح
خزاعه: بیست و یک، ۳۴۶	خزروان: بیست و یک، سی و شش، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۳۶،
خزیران: ۳۴۸ ح	۲۰۷، ۲۷۲، ۳۲۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۴،
خزینداد: ۱۸۱ ح	۲۷۵، ۲۹۰، ۵۵۰، ۵۷۲، ۶۲۴، ۷۳۸، ۷۹۲، ۸۳۵،
خزیندار: ۸۸۸ ح	خزروان دیو: ۳۶۷
خرجاسب سه ارجاسب: چهارده	خز زوره: سی و شش
خرجاسب سه ارجاسب: چهارده	خزروان: بیست و یک، ۳۴۷ ح، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح،
خرداد: بیست و یک، ۱۸۰، ۲۰۲، ۳۳۹، ۳۴۶ ح،	۱۰۷۱، ۱۰۲۵
۵۰۴ ح، ۶۱۰، ۸۸۹، ۱۱۰۲	خزوزان: ۳۴۸ ح
خردادگان: ۳۳۹ ح	خزوزان: بیست و یک، ۳۴۷ ح

خزوره: بیست و یک، سی و شش، ۳۲۷ ح

خزیران: بیست و یک، ۳۲۸ ح

خسرو: سی و هفت، سی و نه، ۹ ح، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۳۹

۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۸ ح، ۱۷۴، ۱۸۲

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۹ ح، ۲۲۱، ۲۲۷

۲۲۷، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۲۹

۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶

۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۰

۴۰۱، ۴۸۴، ۴۸۵ ح، ۵۰۵، ۵۲۹، ۵۴۸، ۶۸۵

۶۹۳ ح، ۷۱۳، ۷۲۵، ۷۴۹ ح، ۷۸۴ ح، ۷۹۱

۸۲۱، ۸۴۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۷۹

۸۸۸ ح، ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۰۱ ح، ۹۲۶، ۹۳۸، ۹۴۰

۹۴۱، ۹۶۳ ح، ۹۶۳، ۹۸۴، ۹۸۸، ۱۰۱۵، ۱۰۱۹

۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۷ ح، ۱۰۳۹، ۱۰۴۴، ۱۰۵۴، ۱۰۶۰

۱۰۶۸، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۰، ۱۰۹۲ ح

۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۲۴، ۱۱۳۰، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵

۱۱۴۸، ۱۱۴۷

خسرو آسیابان: ۳۵۳

خسرو اول: ۱۲۵، ۱۸۸ ح، ۳۵۲، ۷۸۴ ح

خسرو پرویز: شش، هشت، شانزده، هجده، نوزده،

سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۷ ح

۱۸، ۲۲، ۲۶ ح، ۴۹ ح، ۷۱، ۸۵، ۸۶ ح، ۹۴، ۹۴

۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۸۳، ۱۸۶ ح، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۷

۲۴۸، ۲۵۸ ح، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۵

۳۰۶، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹

۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۷

۴۰۰، ۴۰۲ ح، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۲، ۵۱۲

۵۱۳، ۵۳۶، ۵۳۸ ح، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۶۹ ح

۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۹ ح، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳

۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۹

۷۱۰، ۷۱۲ ح، ۷۲۹ ح، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۵۶ ح

۷۷۷ ح، ۷۹۸، ۷۹۹ ح، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۲۷، ۸۵۱

۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰

۹۰۵، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۶۲، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۸۶

۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۳۳

۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۷۹، ۱۰۸۳

۱۰۹۰، ۱۰۹۷، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۲۲، ۱۱۴۶ ح

خسرو چهارم: ۱۸ ح

خسرو دوم: ۲۴۸ ح، ۴۰۰ ح، ۶۰۱ ح، ۸۸۸ ح، ۱۱۰۵ ح

خسرو شهر زور: چهل و یک، ۳۵۲ ح

خسرو ملاذان: ۱۰۴۴

خستوی: بیست، ۳۲۷ ح

خسین: ۹۰۳ ح

خشار یا شازا: ۳۷۰ ح

خشاش: بیست و یک، ۳۶۴

خشا یا رشاء: ۲۲۴ ح

خشنو: ۳۳۳ ح، ۱۰۶۳

خشنواز: خوشنواز: بیست و یک، ۳۶۵، ۳۶۷ ح

خشوی وی، ای شو: ۹۰ ح

خشیون: بیست و یک، ۳۶۸ ح

خضر: ۹۰، ۳۶۵، ۳۶۶

خطاب: ۵۵۲ ح، ۶۷۹ ح، ۱۱۰۵ ح

خلاد: بیست و چهار	۱۰۵۹، ۱۰۵۵، ۷۲۵
خلتیا: ۳۶۵ ح	خوش نواز: خوشنواز: ۳۶۷
خلیل: ۱۶۱ ح	خومان: ۸۲۰ ح
خمان: ۱۹۴ ح، ۱۱۲۱	خنیان: ۳۰ ح
خمانی: ۲۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۱۱۱۱ ح	خنیان: ۳۰ ح
خمای: ۱۱۱۱ ح	خیون: ۳۰ ح
خناس: بیست و یک، ۲۲ ح، ۳۶۴ ح	خیونان: ۲۰۳ ح ((د))
خنجست: بیست و یک، ۷۱، ۳۶۶، ۴۵۹	داد: ۳۲۹، ۳۴۵
خنک شهابنگ فرهاد: چهل و یک، ۳۶۷ ح	دادبرین بیست و یک، ۱۶۲، ۳۷۱، ۳۹۹ ح، ۷۳۹
خوارزمی: ۳۵۰ ح	۷۴۴ ح، ۸۲۸ ح، ۸۵۶، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸
خواجوی کرمانی: ۷۸۴ ح	دامینداد: ۳۷۱ ح
خواجیه نظام الملک: حاشیه چهل و چهار	داد فرخ: بیست و یک، ۳۹۹ ح
خوانی: ۹۶۱ ح	دادهرمز: ۱۱۰۲ ح، ۱۱۳۳
خودورای: بیست و یک	دادیان: بیست و یک، ۳۹۹ ح
خودورای دیو: ۳۶۷	دارا: بیست و یک، ۸۵، ۸۶ ح، ۸۷، ۹۴، ۲۲۴ ح، ۳۰۶
خور: ۳۹۵ ح	۳۵۲، ۳۰۷ ح، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸ ح، ۳۷۹
خوراسرو: ۳۰۲ ح	۳۸۸، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۶۸ ح، ۴۹۴ ح، ۵۱۰ ح، ۵۲۶
خورشید: ۱۷ ح، ۲۹۹، ۳۱۱ ح، ۳۴۵، ۳۶۷	۱۰۵۶، ۹۷۶، ۷۳۰، ۵۲۷
خورشید خراد: ۳۴۵	داراب: ۳۷۵ ح
خورشیدسان نگران: ۳۱۲ ح	داراب: بیست و یک، چهل و یک، ۲۵، ۸۵، ۳۰۶، ۳۷۱
خورنگ: ۴۱۱ ح	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
خوره زاد خسرو: ۱۸۰ ح	۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۷، ۵۱۰ ح، ۵۲۰ ح، ۶۲۱، ۷۳۰
خوز اسف: ارجاسب: ۳۰ ح	۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۴ ح، ۹۷۶، ۹۸۱، ۹۸۷، ۱۰۵۰
خوزک: ۱۴۲ ح	۱۱۱۲، ۱۰۵۱
خوشک: ۱۴۲ ح	دارایناه: بیست و یک، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰ ح
خوشنواز: بیست و یک، سی و نه، ۴۸ ح، ۹۷ ح، ۱۷۹	دارای: بیست و یک
۲۷۳، ۲۷۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۵۶۷، ۷۲۵ ح	دارای اصغر: ۳۷۲ ح

۹۵۵

دارای صفیر: ۳۷۲ ح

دارمان: ۳۷۹

دستور به دستور: ۱۷۵ ح

دستوی: ۴۵۹

دشمنه: ۲۸۷، ۲۸۷ ح

دغدو: ۴۹۹ ح

دفرک: ۱۱۴ ح

دارمستتر: نوزده، ۹۹ ح، ۱۲۸ ح، ۲۵۳ ح، ۱۰۲۲ ح

۱۱۰۷ ح

داریان: بیست و یک، ۳۹۹ ح

داریوش: ۳۷۲ ح

داریوش بزرگ: ۱۱۱۵ ح

داریوش دوم: ۹۴ ح

داریوش سوم: ۸۶ ح، ۳۰۷ ح، ۴۶۷ ح، ۸۰۱ ح

دانا بناف: بیست و یک، ۲۱۲، ۳۷۹، ۳۸۰

داناستاه: بیست و یک، ۳۸۰

دانیال اصغر: ۸۰۱ ح

دای مرج: ۲۰۴ ح

دبشلم: ۷۳۱ ح

دبهر: ۱۱۴ ح

دبیر سیاقی: ۸، ۳۶ ح، ۱۶۵ ح، ۲۱۹ ح، ۲۲۰ ح

۲۲۴ ح، ۲۸۳ ح، ۵۲۵ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۶۰ ح

۷۴۹، ۷۵۸، ۷۸۱، ۱۰۴۱، ۱۰۶۰، ۱۱۱۵ ح

دبیس: ۶۱۸ ح

دخت پوران: ۳۸۰

دختنوش به مالک: ۳۸۵ ح، ۹۶۶ ح، ۱۰۷۷ ح

ددی: ۵۷۵ ح

درواسپ: ۱۰۹ ح

دستان: ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۶، ۱۶۵، ۲۹۶، ۳۴۸، ۳۸۵

۳۸۶، ۴۱۱ ح، ۴۱۶، ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۸۵ ح، ۴۸۷

۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴ ح، ۴۹۵، ۴۹۷ ح، ۵۹۱، ۶۲۴

۶۸۷، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۵، ۸۶۷، ۸۸۲، ۹۳۵

دمور: ۸-۳، ۳۴۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۶

دمور خرنجاس: ۳۰۸ ح

دمور خرنجاش: ۳۰۸ ح

دمور سپهدار: ۳۰۸ ح

۹۳۲، ۹۱۳، ۵۶۰، ۵۵۲

دوراسروب: ۱۴۰ ح

دیو سفید ← دیو سپید: چهل و یک، ۳۹۲، ۳۹۳

دورثسب: ۱۰۱ ح

۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۷۲

دوروسرو: ۸۹۱ ح

۶۱۳ ح، ۷۶۲، ۷۱۱، ۶۶۲، ۸۰۰

دوهارله: ۲۹۸ ح، ۸۲۱ ح

دهاک: ۶۱ ح، ۵۳۷ ح، ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح

»(ذ)

دهخدا: ۱۰۵۷

ذریادرس: ۷۷۷ ح

دهستان: بیت و یک، سی و شش، ۳۲ ح

ذفر: ۱۱۲۰ ح

دهمراي: ۳۹۲، ۱۰۳۲

ذنگوی: ۴۲۱ ح، ۶۱۶ ح، ۷۶۵ ح

دی: ۳۹۲

ذوالاذعار: ۶۲۰

دیاکونوف: ۳۴ ح، ۵۰ ح، ۵۲ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۱۲۷ ح

ذوالاذعار حمیری ← ذوالاذعار: ۵۶۲ ح

۵۹۴ ح، ۱۰۵۳

ذوالحاجب ← مردانشاء: ۹۸۵ ح

دیبادز: ۲۹۲

ذوالقرنین: ۳۶۵ ح، ۱۰۰۲، ۱۱۳۵ ح، ۱۱۳۶ ح

دیبادین: ۳۹۲

ذوالقرنین اکبر ← ذوالقرنین: ۱۸ ح

دیمرتی: ۱۱۳۳ ح

ذوالمنار: ۵۶۲ ح

دینک: ۲۹۲

ذی المنار الراش الحمیری ← ذوالمنار: ۶۱۶ ح

دینگ: ۱۴۳، ۵۲۵ ح، ۱۰۹۵ ح

دینوری: هجده، سی و هشت، سی و نه، ۱۶ ح، ۱۸ ح

»(ر)

۵۷، ۹۱ ح، ۱۳۰ ح، ۱۴۴ ح، ۲۱۶ ح، ۲۳۹ ح

رات ستخم ← هرستم: ۴۰۹ ح

۲۷۲ ح، ۲۷۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۸۷ ح، ۳۴۶ ح

رادامیت: ۷۰ ح

۳۴۹ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۶ ح، ۳۶۱ ح، ۳۶۲ ح

رادبرزین: بیت و یک، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱

۳۷۸ ح، ۴۳۹ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۵ ح، ۴۶۸ ح

رادفرخ: بیست و یک، ۳۹۹، ۴۸۲ ح، ۴۸۳ ح

۸۹۰ ح، ۹۰۶ ح، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۸۳ ح، ۹۸۵ ح

رادمان: بیست و یک، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۰۰ ح

۱۰۰۲، ۱۰۱۱، ۱۰۳۰، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۱۰۱ ح

راد

۱۱۰۶ ح، ۱۱۱۱ ح، ۱۱۲۱ ح، ۱۱۳۸ ح، ۱۱۳۹ ح

رادوی: بیست و دو، ۲۰۰

۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۶ ح

رادوی هرمز: ۹۷۴

دیوسرم: ۴۰۲ ح

رادویه: بیست و یک، ۴۰۰ ح

دیو سپید: ۵۲، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۵۲۲ ح



رستم به رستم: بیست و یک، ۴۹۹ ح، ۴۵۶	۶۳، ۶۶۲، ۶۴۶ ح، ۶۴۰، ۶۳۷، ۶۳۵، ۶۳، ۶۶۳
رستم برادر فرخ زاد: ۴۵۳	۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰
رسول قیصر: چهل و یک	۷۰۴، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۳۱ ح
رشتن: ۴۵۷ ح	۷۳۵ ح، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۰، ۸۴۸، ۷۵۷، ۷۵۹
رشتواد: بیست و یک، ۴۵۸ ح	۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷
رشتین: ۳۷۹ ح	۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۹، ۷۸۴، ۷۹۲، ۷۹۳
رشن: ۹۳ ح	۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷ ح، ۸۰۳، ۸۱۳، ۸۱۵
رشتواد: بیست و یک، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۵۷	۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۱
۴۵۸، ۶۴۰ ح، ۷۵۴ ح، ۱۱۱۲	۸۳۲، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۶۳
رشنیدی: ۸۷۴ ح	۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۷
رشید یاسی: حاشیه چهل و چهار	۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۲۰
رضوان: ۴۵۹	۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۹
رج: ۵۱۶ ح	۹۴۲، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۹، ۹۸۱، ۹۸۴
رعمان: بیست و یک، ۴۵۹ ح	۱۰۰۰، ۱۰۱۰، ۱۰۱۶، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۳۴
رغمان: بیست و یک، ۴۵۹	۱۰۴۴، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۳، ۱۰۷۴
رقه: ۶۵۷ ح	۱۰۸۰، ۱۰۸۵ ح، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۱۰۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲
رکسانا به روشنگ: بیست و یک	۱۱۲۴، ۱۱۲۵
رکسانه به روشنگ: ۴۶۷ ح	رستم آذری: ۴۵۶
رگ: ۸۳۱ ح	رستم الشدید: ۴۱۱ ح
رمضانی: ۲۸۳ ح	رستم تهمتن: ۲۹۶
رواقی: ۶۰ ح	رستم تور جنگی: ۴۵۴ ح
روتاپک به رودابه: بیست و یک	رستم تور گیلی: ۴۵۶ ح
روستهم به رستم: ۴۱۰ ح	رستم فرخ زاد: ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴
روح القدس: ۴۵۹	رستم هرمز: ۱۱۴۲ ح
رودابه: بیست و یک، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۵۹، ۴۶۰	رستم هرمزان: ۵۸، ۲۷۷، ۵۵۳ ح، ۶۲۰، ۶۲۰، ۸۰۶
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰	۹۹۸، ۱۰۳۱، ۱۰۸۴
۵۱۹ ح، ۵۳۱، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۵۴، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰	رستم هرمزد: ۱۱۰۳

ریشمن: بیست و یک، ۴۸۱ ح	۱.۶۹.۱.۲۵.۱.۲۴.۱.۲۳
ریشمن: ۱۰۲ ح	رودکی: ۱۸۴ ح، ۱.۶۶.۹۶۲.۴۶۵
ریغات: ۵۷۵ ح	روزایک ← رودابه: بیست و یک، ۴۶۰
ریلا: ۱۴۵ ح	روزاود ← رودابه: بیست و یک، ۴۵۹ ح
ریوز: بیست و یک، ۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح	روزبه: ۴۶۶.۴۶۵
۴۷۹ ح	روستم ← رستم: بیست و یک، ۴۰۹ ح، ۴۶۶
ریوتیز: بیست و یک	روستم ← رستم: بیست و یک، ۴۰۹ ح
ریونیز: بیست و یک، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۸۶، ۴۷۶، ۴۷۷ ح	روشن: ۴۶۷ ح
۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۳، ۵۳۷، ۶۲۸، ۶۳۴، ۷۰۷، ۹۱۹ ح	روشندل یارسی: چهل و یک، ۴۶۶
۹۴۴، ۹۴۲	روشنک: بیست و یک، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۳۵۲ ح
	۳۷۳، ۳۸۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۷۲۲ ح، ۹۰۶
(ز)	۱۰۵۱
زای: بیست و یک، ۴۸۱ ح، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۸۶۸ ح	روسی: ۴۶۷
زابلنا: ۱ ح، ۳۱۵ ح	روین: ۱۹۴ ح، ۴۶۹ ح
زاتان: ۱۰۳۵ ح	روین: ۱۹۲، ۲۳۵، ۲۵۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۹۲۳ ح
زاد: ۱۱۴۳ ح	۱۱۳۵ ح
زاد انخره: ۳۶۲ ح	روین تن: چهل و یک، ۲۷۱
زادان سرود: ۵۷۳ ح	رهام: بیست و یک، ۹۶، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۳۰ ح
زادان فروغ: ۳۶۰ ح، ۴۸۳ ح، ۶۴۴ ح، ۶۹۲ ح، ۸۴ ح	۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۴ ح، ۳۴۹، ۴۳۱، ۴۳۳ ح
۸۴۱ ح	۴۳۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۱۴، ۶۰۹ ح
زادان فروغ: ۸۴۱ ح، ۱۱۰۴ ح	۶۹۶، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۵۹ ح، ۸۸۲، ۸۸۱، ۹۱۳ ح
زادشم: بیست و یک، ۹۹، ۲۵۱، ۲۹۵، ۴۸۱، ۴۸۲ ح	۹۱۸، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۴۵، ۱۱۰۸ ح
۸۶۷	۱۱۲۶، ۱۱۳۴ ح
زاد فروغ: بیست و یک، ۲۸۷، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۵۳، ۴۸۲ ح	ریاوند ← دیباوند: ۶۷ ح
۴۸۳، ۴۸۴، ۵۴۱، ۶۴۴ ح، ۶۹۲ ح، ۸۴ ح	ریکا: ۳۷۸ ح، ۳۸۸ ح
زاد انخره: ۹۸۴ ح	ریحان: ۶۳۳ ح
زادوی: ۲۸۴	ریدک خوش آرزو: سی و هفت



زار: بیست و یک	زار: بیست و دو، ۵۱۶ ح
زار نهشت به زردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح	زارشم: بیست و یک، ۴۸۱ ح
زاردشت به زردشت: ۴۸۳ ح	زارشم: بیست و یک
زاردهشت به زردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح	زشم: ۱۰۱ ح
زاروی: ۴۸۴	زنی نی گاو: ۶۱ ح، ۶۲۵ ح، ۹۸۳ ح
زارهوش به زردشت: ۴۹۹ ح	زنی نی گو: ۱۰۴ ح
زاغ: ۸۹۱ ح	زیاره: بیست و دو، ۵۱۹ ح
زاگ: ۵۱۶ ح	زیرگان: بیست و دو، ۷ ح، ۱۰۲۱ ح
زال: بیست و یک، ۱۶، ۱۲ ح، ۸۱، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳ ح	زیر: ۶۷۸ ح
۱۵۶ ح، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳ ح، ۲۶۲، ۳۴۸، ۳۸۵ ح	زین: ۳۲۴ ح
۳۸۶، ۳۹۵ ح، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹ ح، ۴۱۱، ۴۱۲ ح	زحقر: ۵۲۵ ح
۴۱۳ ح، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۷ ح	زر: بیست و یک، ۱۶ ح، ۴۸۴ ح
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۱ ح	زراوند: ۱۰۵۶ ح
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲ ح، ۴۸۴، ۴۸۵ ح، ۴۸۷ ح	زراونداد: ۵۰۰ ح
۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵ ح	زراوند: ۴۹۸ ح
۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹ ح، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۳۰ ح	زراتشت به زردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷ ح، ۵۶۴ ح، ۵۶۹ ح، ۵۷۳ ح	زرادشت به زردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۴۰ ح	زراسپ: بیست و یک، ۴۷۷ ح، ۴۹۸، ۷۰۸، ۸۶۸ ح
۶۵۴، ۶۶۲، ۶۸۶، ۶۸۷ ح، ۷۰۴، ۷۳۶، ۷۵۷ ح	زراهشت به زردشت: بیست و یک، ۴۹۹ ح
۷۳۶، ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۸۴، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۱۵ ح	زربانو: ۱۵۶ ح، ۴۴۸ ح، ۴۹۴ ح، ۴۹۸ ح، ۶۸۹ ح
۸۲۳، ۹۰۱، ۹۲۵، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۵، ۹۶۴، ۹۰۹ ح	زرتشت به زردشت: بیست و یک، ۲۲۴ ح، ۲۲۸ ح
۱۰۱، ۱۰۱۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۴۴، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸ ح	۳۲۹ ح، ۴۹۹ ح
۱۰۵۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲ ح	زردشت: بیست و یک، ۲۳ ح، ۷۹، ۳۱ ح، ۷۹، ۸۰ ح، ۲۵۴ ح
۴۹۷، ۴۹۵ ح، ۴۹۴، ۴۸۷ ح	۲۵۸ ح، ۲۶۰، ۲۰۱ ح، ۳۳۸، ۳۹۳ ح، ۴۲۰، ۴۲۹ ح
زاماسب به جاماسب: ۴۹۸ ح	۴۵۹ ح، ۴۸۳ ح، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۶۹ ح، ۶۸۲ ح
زمان: ۷۳۱ ح	۷۱۳ ح، ۸۰۶، ۸۱۱ ح، ۸۹۱ ح، ۸۹۵ ح، ۸۹۹ ح
زامیاد: ۹۳ ح، ۴۹۸ ح	۹۵۳ ح، ۹۵۷، ۱۰۰۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۳ ح، ۱۰۵۶ ح

- زردشت بونده: ۹۹۱  
 زردهشت — زردشت: ۵۰۱  
 زردهشت — زردشت: بیست و یک، ۴۹۹، ۵۰۱  
 ۱۰۹۶، ۵۰۲  
 زرسب — زراسب: ۴۹۸  
 زرسب — زراسب: بیست و یک، ۱۹۲، ۲۸۶، ۴۷۸  
 ۴۷۹، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۹۴۲، ۹۵۴  
 زریستان: سی و شش، ۲۲۸، ۵۰۴  
 زریتون: سی و شش، ۵۰۴  
 زرشک: ۱۰۷  
 زرمهر: ۱۸۰، ۲۲۰، ۳۳۹، ۴۰۹، ۵۰۴، ۵۶۶، ۵۶۷  
 ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۴۴  
 زرنک: ۴۰۳  
 زروان: بیست و یک، سی و شش، ۷، ۵۰۵، ۵۰۶  
 ۵۱۳، ۶۹۵، ۷۸۷، ۹۸۶، ۹۸۷، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲  
 زروان: بیست و یک  
 زره: هجده، بیست و یک، ۵۴، ۳۹۰، ۵۰۶، ۵۱۶  
 ۸۱۸، ۸۶۱، ۸۷۷، ۸۷۸، ۹۴۶، ۱۱۳۴  
 زرهشت — زردشت: بیست و یک، ۴۹۹  
 زرهشت — زردشت: بیست و یک، ۴۹۹  
 زرهه: بیست و یک، ۵۰۶  
 زرههشت — زردشت: بیست و یک، ۴۹۹  
 زریاب: ۹۶۷  
 زریادرس: ۵۰۸  
 زریز: هجده، نوزده، بیست و یک، سی و پنج  
 سی و شش، ۳۱، ۳۷، ۷۳، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲  
 ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۰  
 ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۲۷، ۶۴۴  
 ۷۴۱، ۷۷۹، ۸۵۷، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۵، ۸۹۶  
 ۸۹۷، ۹۲۶، ۹۵۵، ۹۵۶، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۱۰۹  
 زریز — زریز: هجده، ۳۰۹  
 زریز — زریز: هجده، ۲۲۴، ۵۰۹  
 زریمان: بیست و یک، ۴۵۹  
 زن جادو: ۵۱۰  
 زنم: ۵۲۳  
 زننه: بیست و دو، ۳۷۶، ۵۰۹، ۵۲۳  
 زنده رای: ۵۱۳  
 زننده — زننده رزم: بیست و دو، ۵۱۴  
 زننده رزم — زننده رزم: بیست و دو، ۵۱۰  
 زنکاله: بیست و دو، ۵۱۱، ۵۱۳  
 زنکاله — زنکوله: ۵۱۱  
 زنکله — زنکوله: بیست و دو، ۵۱۱، ۵۱۳، ۷۱۰، ۸۲۹  
 ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۱۱۳۴  
 زنکنه — زنکوله: ۱۱۳۵  
 زنکوله: بیست و دو، ۵۱۳  
 زنگوی: ۵، ۲۱۳، ۲۸۷، ۳۲۵، ۳۲۷، ۵۱۳، ۵۱۴  
 زنگه: بیست و دو، ۲۷۹، ۴۷۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶  
 ۵۸۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۶۱، ۷۰۶، ۷۰۸، ۱۱۰۸  
 ۱۱۳۵  
 زنگه شاوران: ۲۹، ۱۰۵، ۱۲۷، ۲۳۶  
 زنگیاب: ۱۰۴، ۵۱۷  
 زنوبی: ۷۰  
 زون: بیست و دو، ۱۰، ۱۰۳، ۲۵۱، ۴۱۴، ۴۸۱  
 ۴۹۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۶۶۲، ۶۶۹

زنده و زنده رزم: بیست و دو، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳	۷۳۶، ۸۳۱ ح، ۸۶۷، ۸۶۸، ۹۳۷ زوار:
زنده رزم و زنده رزم: بیست و دو، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳	بیست و دو، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۵ ح، ۲۲۲، ۲۲۳ ح،
زنده و زنده رزم: ۵۲۳	۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۵،
زنده رزم: ۲۲۴، ۲۲۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۷۰، ۹۳۶	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۶، ۶۲۲،
	۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۱ ح، ۸۳۴ ح، ۹۰۰، ۹۰۳، ۹۰۴،
زوبین و جوبین: بیست، ۳۲۴	۱۰۹۲، ۱۱۰۸ ح، ۱۱۲۲
زوبین و جوبین: بیست	زوبین و جوبین: ۳۲۴ ح
زوستینین: ۷۵۵ ح	زوران: ۵۰۵ ح
زوستیین: ۷۵۵ ح	زوشا: ۱۰۰۶ ح
زول مول: ۱۵۷ ح	زوز: بیست و دو
	زده بیست و دو، ۵۱۶ ح، ۵۲۰ ح
(اس)	زهره: ۵۲۰ ح، ۱۰۲۹
سایر یغان: ۵۱۴ ح	زهیر: ۲۵، ۵۲۰
سابور و شاپور: ۵۹۳ ح، ۷۲۵، ۷۷۲ ح	زیاد: ۱۰۶۶
سابورین افقور و شاپورین افقور: ۵۹۵ ح	زید: ۴۳۸
سابه: بیست و دو، ۵۲۷ ح، ۱۰۹۸ ح	زیرک: ۵۲۱
ساج: ۹۶۱ ح	زیشم: بیست و یک، ۴۸۱ ح
ساخن: ۵۲۶ ح	زین اسب: ۱۰۲ ح
ساسان: ۱۴۷، ۲۸۱، ۳۹۲، ۵۹۳ ح، ۶۴۸ ح	زیناوند و دیواند: ۶۷۰ ح، ۶۷۱ ح
ساسان اردشیر: ۳۷ ح، ۲۸	زینکا: ۶۵۲، ۸۹۳ ح
ساسان بهمن: ۱۴۸ ح، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۰۱ ح، ۵۲۵	زی یزن و ضیژن: ۶۰۰ ح، ۱۰۸۶ ح
۵۲۶، ۵۲۷ ح، ۶۱۵ ح	
ساسان دارا: ۱۲۷، ۵۲۶ ح، ۵۲۷	(ژ)
سالم: ۷۲۷ ح	زانتیمین: ۲۵۱ ح
ساطرین: سی و پنج، سی و هفت، ۵۲۹، ۵۹۹ ح	زاماسب و جاماسب: بیست، ۳۰۱ ح، ۳۰۵ ح
۶۰۰ ح، ۶۵۷ ح	زگهان: ۶۱ ح
سام (بن اسفندیار): ۸۵، ۱۰۲، ۲۴۱، ۳۵۵ ح، ۵۲۵	زم: ۵۲۳ ح

سنة: ۵۸۷ ح	سام (بن رجیع): سی و سه
سباغ: ۶۴۹ ح	سام (بن زحقر): ۵۳۵
سپاکه: بیست، بیست و دو، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲	سام (بدر شالخ): ۷۴۷ ح
۵۴۰، ۲۸۱، ۲۸۲	سام (بن طورگ): ۸۶۶ ح
سبنوس: ۷۳ ح	سام (کیفاد): ۱۶۹، ۲۲۰، ۵۳۵
سبکتکین: ۲۵ ح، ۷۲۴ ح	سام (نریمان): بیست و دو، سی و شش، چهل و یک
سهرم ← سهرم: بیست و دو، ۵۴۱ ح	۱۲، ۵۳، ۶۲ ح، ۶۲ ح، ۶۶، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۷ ح
سپیمان: ۴۹۹ ح	۳۰، ۳۸۵، ۳۹۵ ح، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸
سید یاد: ۱۰۳۶ ح	۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۸۶
سیرنگ: ۴۸۵ ح	۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷ ح
سپنداد ← اسپندارمذ: ۷۳ ح	۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۹
سپندارمذ: ۵۵۵ ح	۵۶، ۵۶۹، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۱، ۶۲۴ ح
سپندارمینو: ۵۵۴ ح	۶۴۳، ۶۸۷، ۷۲۲، ۷۴۷ ح، ۷۵۸، ۷۸۲، ۷۸۴
سپنداریات: پانزده، ۷۳ ح	۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۸۲، ۸۸۷ ح
سپندیان: ۷۳ ح	۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۷
سپنزار: ۵۴۱	۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۸ ح، ۱۰۸۰
سپنسیپ: ۱۰۱ ح	۱۱۱۳
سپیمان: ۴۹۹ ح	سام (بن نوح): ۳۱۵ ح، ۳۲۸ ح، ۹۸۳ ح
سپید: ۲۸۷، ۵۴۱	سام (بدر هر جند): سی و چهار، ۵۹۵، ۱۰۹۳ ح
سپید خراسان: ۳۳۸ ح	سامان: ۵۲۸ ح
سپیدار: ۳۱	سامیکه: ۷۴۵ ح
سپیدار ترک: ۲۶۷	سان: ۱۰۸۵ ح
سهرم: بیست و دو، ۱۰۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۹۴۱، ۱۱۳۵ ح	ساره (شاه): هجده، بیست و دو، ۷۸، ۱۴۴، ۱۷۴ ح
سپتمان: ۲۵۸ ح	۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۴، ۳۴۲
سپتیه: ۲۵۸ ح، ۴۹۹ ح	۴۲۲، ۴۴۹، ۴۷۶ ح، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۹۳ ح
سپید ← دیو سپید: ۶۴۲	۶۲۷ ح، ۶۲۸ ح، ۹۸۶، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۶۳
سپید دیو ← دیو سپید: ۵۴۲	۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۱۴، ۱۱۴۷

سینود: بیست و دو، ۲۰۳، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۲۷ ح

ستادبیر: ۲۰۹

ستاره: ۷۵۲، ۵۴۳ ح

ستوه: ۵۴۴

سدوم: ۵۴۴ ح

سرافیل: ۵۴۴ ح

سرنوشه: ۵۵۰ ح

سرچس: ۵۴۷ ح، ۱۰۷۹ ح

سرجه: بیست و دو، ۵۴۵ ح

سرچیس: ۵۴۸ ح، ۱۱۰۶ ح

سرچیوس: بیست و دو، ۵۴۷ ح، ۵۴۸ ح

سرخاب: بیست و دو، ۱۸۶ ح، ۲۵۸ ح، ۵۴۵، ۵۶۶ ح

۵۶۹ ح

سرخان: ۵۴۵

سرخانی: ۹۶۱ ح

سرخوان: بیست و دو، ۵۴۵، ۵۶۶ ح

سرخون: بیست و سه، ۶۴۰ ح

سرخته: سیزده، بیست و دو، ۱۰۶، ۱۵۳، ۲۸۰، ۴۲۹

۵۱۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۶۳، ۶۸۶

سرزیوس: ۱۰۷۹ ح

سرسیدنس: ۵۰۲ ح

سرفرای: ۵۴۶ ح

سرفزای: ۵۴۶ ح

سرکارانی، دکتر بهمن: ۴۸۵ ح، ۷۹۷

سرکب: بیست و دو، ۵۴۷، ۵۴۸

سرکش: بیست و دو، ۱۵۱، ۳۵۹، ۵۴۷، ۵۴۸

سرگس: ۵۴۸ ح، ۱۵۲ ح، ۵۴۶، ۵۴۸

سرگش: ۵۴۸ ح

سرگیش: ۵۴۷ ح

سرم: بیست و دو، حاشیه بیست و شش، ۵۵۶ ح

۵۵۷ ح

سرمان: ۵۵۶ ح

سرمتها: ۵۵۷ ح

سروش: ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۵۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۵۴

۶۷۲ ح، ۷۱۹، ۷۲۰، ۸۱۳، ۸۳۷ ح، ۱۱۲۰

سروشگ: ۱۰۰۶

سرور مولانی افغانستانی: ۷۵۹ ح

سرویغن: بیست و دو، سی و شش، ۶، ۱۲، ۱۵، ۱۴۰

۲۹۱، ۳۱۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۴

۶۱۸ ح، ۱۰۵۷، ۱۰۶۹

سرها رولدیلی: ۱۲ ح

سساز: ۵۶۰ ح

سطاطالیس: ۵۵۲ ح

سطالیس: ۵۴ ح، ۵۵۲

سطرق: سی و پنج

سعد (شعبه): ۹۹۸ ح

سعد (وقاص): ۵۸، ۲۷۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۵۲

۵۵۳ ح، ۶۲۰، ۶۷۹، ۹۹۸ ح، ۱۰۴۱، ۱۰۸۲

۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴

سعد (یمنی): ۵۵۲

سعدی: ۵۶۱ ح، ۷۶۵ ح

سعد: ۶۲۱ ح

سغرا: بیست و دو، ۵۴۵ ح، ۵۶۶ ح

سفندارمند: ۱۱ ح، ۵۵۳

سمن بر: ۵۶۰ ح	سفندیار و اسفندیار: ۱۸۱ ح
سمنگان و سمنگان: ۲۰ ح	سفید و دیو سپید: ۵۵۴
سنگان و سمنگان: ۱۹	سفر و خراسانی: ۲۵۸ ح، ۱۱۰۴ ح
سنگانیان و سمنگان: ۲۰ ح	سفیل: بیست و دو، ۵۵۴، ۵۵۵ ح
سمن ناز: ۵۶۰ ح	سکان شاه: ۱۹۷ ح
سو خرا و سو فرا: هفت، سیزده، ۲۰۹ ح، ۵۶۶ ح	سکار و سگسار: بیست و دو
۵۶۷ ح، ۶۰۷ ح	سکندر و اسکندر: بیست و دو، ۸۵، ۹۰، ۳۴۶
سو خرگ و سو فرا: بیست و دو، ۵۶۶ ح	۴۶۷ ح، ۴۶۹، ۵۵۲، ۶۶۰ ح، ۷۲۷ ح، ۹۷۷ ح
سودابه: ده، بیست و دو، ۴۲۹، ۴۹۲، ۵۱۰ ح، ۵۶۱	۱۰۲۸
۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵ ح، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰	سکیاها و نکسا: ۵۴۷ ح
۵۸۲، ۶۱۶ ح، ۷۲۶، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۱۰۲۳	سگان: بیست و دو
۱۱۲۹	سگسار: بیست و دو، ۵۵۶، ۶۲۶
سوداوه و سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	سلم: بیست و دو، حاشیه بیست و شش، چهل و یک، ۶
سودانه و سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	۱۵، ۱۰۲، ۱۴۰ ح، ۱۴۱، ۱۴۲ ح، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۳
سودایه و سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح	۲۹۴، ۳۲۸ ح، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۸ ح، ۵۴۹
سورگ: ۵۶۵	۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۹۳، ۶۱۰، ۶۲۵، ۷۲۱، ۶۴۳
سورن و ماهوی سوری: ۹۷۲ ح	۷۲۲، ۷۳۵، ۷۳۷ ح، ۷۵۴ ح، ۷۵۸، ۷۸۲، ۸۰۱
سوزنی (سمرقندی): ۱۳۵ ح	۸۲۲، ۸۲۸، ۸۶۶، ۸۶۹، ۸۹۲، ۹۶۹، ۹۷۰ ح
سوسن: ۵۶۷ ح	۱۰۰۶ ح، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۴۳، ۱۰۵۸
سونک: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶، ۱۰۴۷	۱۰۸۴، ۱۰۷۱
سوشیانس: ۸۲۵ ح	سلیخه و کھیلا: ۸۰۶ ح
سوفر: ۵۰۴	سلیمان: ۸۰ ح
سوفرا: سیزده، بیست و دو، سی و هفت، ۳۶۸، ۵۰۴	سم: ۳۱۵ ح
۵۲۵، ۵۶۶، ۷۳۲ ح	سماعیل و اسماعیل: ۱۶۲، ۵۵۹، ۵۶۰ ح
سوفرای و سو فرا: بیست و دو، ۴۰۹، ۵۴۶، ۵۶۶	سمران: ۷۶۵
۵۶۷، ۵۶۸، ۶۰۸ ح، ۷۲۳، ۷۴۴	سمنگان و سمنگان: ۱۹ ح، ۵۵۹
سوفرا و سو فرا: هفت، بیست و دو، سی و هفت، ۸۷۹	سمنگان: ۲۰

سن سرجیوس: ۹۸۴	۵۲۵ ح
سنگان ← شگنان: بیست و دو، ۶۲۳	سوفزای ← سوفرا: سیزده، ۴۸ ح، ۵۶۸، ۶۰۷، ۷۲۰، ۷۲۴
سنگهوک: بیست و سه، ۵۹ ح، ۶۳۲، ۹۸۴	سوقرا ← سوفرا: ۵۶۶ ح
سنوار ← شهرنار: بیست و سه، ۶۳۲ ح	سوران: بیست و دو، ۶۲۵ ح
سوار: ۶۳۰ ح	سهراب: دوازده، شانزده، ۱۰۵، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۶ ح، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۵۸ ح، ۳۰۰، ۳۲۰ ح، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۲۴
سوتاپک ← سودابه: بیست و دو، ۵۶۱ ح، ۷۶۵ ح	۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۹۲، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۴
سوتاپگ ← سودابه: بیست و دو	۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۹۴، ۶۳۳ ح
سوتاپه ← سودابه: بیست و دو، ۵۶۱	۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۹ ح، ۷۱۴، ۷۶۸، ۸۲۹، ۸۵۰
سهی: ۵۷۳، ۵۷۴ ح، ۶۹۴ ح	۸۸۰، ۸۸۱، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۲۳، ۹۹۱ ح
سهیل: ۱۸۵ ح، ۵۷۳	۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۱۲۲
سیاح: ۹۶۱ ح	سهره: ۶۳۰ ح
سیاره: ۵۶۰ ح	سهل (بن هارون): ۹۷۹ ح
سیاف: بیست و پنج، ۱۷۵ ح، ۱۰۵۹ ح	سهل (بن هاشم): ۲۹۱ ح، ۵۷۳
سیامق ← سیامک: بیست و دو، ۱۹۴ ح	سهل (بن ماهان): ۵۲۹، ۵۷۳، ۹۷۱
سیامک: بیست و دو، سی و شش، ۲۳، ۶۱ ح، ۱۳۶	سهم: بیست و دو، ۳۱۵ ح، ۴۱۱ ح، ۵۲۸ ح، ۱۰۷۱
۱۷۴ ح، ۲۴۸، ۲۴۷، ۵۲۸، ۵۵۰، ۵۷۴، ۵۷۵	سمیرا سیر: ۱۱۱۱ ح
۵۷۶، ۵۷۷ ح، ۶۵۲، ۸۲۵، ۸۲۳، ۸۲۴، ۹۸۳ ح، ۱۱۱۶	سناوژک دیو: سی و شش، ۵۲۳ ح، ۵۶۰ ح
۱۱۳۴ ح	سنجیاز: ۱۰۳ ح
سیاوخش ← سیاوش: بیست و دو، ۳۹۰ ح، ۵۲۸ ح	سنجیو: ۳۳۳ ح
۵۶۱ ح، ۵۷۶ ح، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵	سنجیوخاقان: سی و هشت، ۳۳۲ ح
۸۸۰ ح، ۹۱۹ ح، ۹۲۷، ۹۴۶ ح	سنجه: بیست و دو، ۱۱۵، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۶۱، ۵۶۰
سیاورشن ← سیاوش: بیست و دو، ۵۶۷ ح	۵۶۱، ۶۸۱، ۷۳۰، ۸۰۰
سیاوش: هشت، دوازده، هفده، هجده، بیست و دو،	سندباد: ۵۵۹ ح
چهل و دو، ۳۰، ۳۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹ ح، ۱۱۰، ۱۲۱	سنياد ← سندباد: بیست و دو، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۹۰
۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۵	سنيار ← سندباد: بیست و دو، ۵۶۰
۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰	
۲۸۵ ح، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۹۰، ۴۲۸	

سینار ۛ سندباد: ۵۶۰ ح	۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۵ ح، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳
سین جیو: سی و ہشت، ۲۳۳ ح	۴۷۴، ۴۷۸ ح، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۴ ح، ۵۰۶، ۵۱۰ ح
سیندخت: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۹۰، ۵۹۱	۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۴
۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵	۵۶۵ ح، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱
سینود ۛ سینود: ۶۲۷ ح	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۱۹ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۰ ح
سینوڈ ۛ سینود: بیست و دو، ۵۴۳	۶۲۶ ح، ۶۲۷، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۶
سینوز ۛ سینود: بیست و دو	۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۵۰
سینہ ۛ یلان ۛ پنہ: ۵۹۱	۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۸۳ ح، ۷۹۰ ح، ۷۹۴، ۸۰۴
سیوار: بیست و سہ، ۶۳۲ ح	۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰ ح، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۵
سہیل: ۵۹۱، ۵۹۲	۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۴۳، ۸۵۹ ح
سہ چشم: ۵۹۲	۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۷۳ ح، ۸۷۷، ۸۷۸
((ش))	۸۷۹، ۸۸۰ ح، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۴
شاپور: ۵۹۴ ح، ۹۵۹ ح	۹۲۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۶۳
شاپہ: بیست و دو، ۵۳۷ ح، ۵۳۹ ح، ۵۹۳ ح	۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰ ح
شاپور: سی و یک، سی و دو، سی و سہ، سی و پنج	۱۱۲۲، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۴ ح
سی و ہفت، ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۵۸، ۹۵	سیاوش ۛ سیاوش: بیست و دو، ۳۵۰ ح، ۵۷۶ ح
۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۹۴، ۱۹۵ ح، ۱۹۷	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵
۱۹۸ ح، ۲۲۳، ۲۷۷، ۳۵۶ ح، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۰	سیاوش ۛ سیاوش: بیست و دو، ۵۷۶ ح
۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲ ح، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۶۸	سینک: ۲۰۲، ۵۶۶، ۵۸۶، ۹۹۶
۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰ ح، ۶۰۱	سییل: ۵۵۵ ح
۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸ ح، ۶۳۲	سیف (بن ذی یزن): سی و نہ، ۱۰۸۶ ح
۸۳ ح، ۸۴۸، ۹۳۰ ح، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸	سیلوستر دوساسی: ۹۷۸ ح
۹۶۹، ۱۰۱۰، ۱۰۲۰، ۱۰۳۵، ۱۰۶۲، ۱۰۷۵، ۱۰۹۳	سیما - (ی برزین): ۱۶۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۵۸۶، ۵۸۷
۱۱۰۲ ح، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱	۱۰۹۶
شاپور ابرکان: ۳۵۶ ح، ۶۰۵، ۶۰۶ ح، ۸۹۰ ح، ۱۰۶ ح	سیمین: ۲۲۴ ح
شاپور اردشیر: سی و ہفت، ۵۲، ۱۲۸، ۱۵۸، ۳۸۳	سیناد ۛ سندباد: ۵۶۰ ح
۴۰۲، ۵۹۵، ۸۴۶، ۸۶۸، ۹۶۷ ح، ۱۰۳۵	سینار ۛ سندباد: ۵۶۰ ح، ۵۹۰



- شاپور اشکان: سی و هفت، ۶۳۴، ح ۹۲۹  
 شاپور افقور: سی و شش، ۹۲۹ ح  
 شاپور اندیان: ۱۲۴ ح  
 شاپور اورمزد: ۶۰۴، ۳۹۷  
 شاپور اول: ۵۹۹ ح، ۹۶۵، ۹۶۸ ح  
 شاپور بن شاپور: ۴۷ ح، ۴۸ ح  
 شاپور خرینداد: ۱۸۹ ح، ۸۸۸ ح  
 شاپور دوم: ۵۲۹، ۵۹۸، ۵۹۹ ح، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۳۲  
 ۶۵۷، ۷۵۵ ح، ۹۶۵ ح  
 شاپور ذوالاکفاف: سی و هفت، ۴ ح، ۴۷، ۱۳۰، ۱۴۰ ح  
 ۱۵۹، ۱۶۰ ح، ۱۹۵ ح، ۲۴۳ ح، ۳۸۹، ۳۹۷ ح  
 ۵۲۹، ۵۹۸، ۶۰۰ ح، ۶۰۴ ح، ۶۳۲، ۹۶۵ ح، ۹۶۶ ح  
 ۹۶۷، ۱۰۷۷ ح، ۱۱۳۷ ح  
 شاپور رازی: ۵۶۸، ۶۰۷، ۶۴۴  
 شاپور سوم: ۶۰۴، ۶۰۵  
 شاپور فرخ نژاد: ۶۰۷  
 شاپور نستوه: ۱۰۱ ح، ۱۰۶۴ ح  
 شاپور هرمزد: ۱۱۰۲  
 شاپورهر: شاپور: ۵۹۳  
 شاج: ۹۶۱ ح  
 شاداب: ۶۰۸  
 شادان: ۱۷۰، ۶۰۸، ۹۶۱ ح  
 شادران: ۶۰۸  
 شادوش: بیست و سه، ۶۰۹ ح، ۶۳۹ ح  
 شالغ: ۱۶ ح، ۳۱۵ ح، ۷۲۷  
 شاوران: ۲۷۹، ۴۷۷ ح، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۸۰، ۶۰۹  
 ۶۶۱، ۷۰۸، ۷۰۶  
 شاوگ: ۲۴۵ ح، ۳۵۸ ح، ۵۳۷ ح، ۵۳۸ ح، ۸۹۰ ح  
 شاهپور: شاهپور: ۶۰۹ ح  
 شاهپور: ۱۵۹، ۳۷۱ ح، ۵۶۷ ح، ۵۹۷ ح، ۶۰۷ ح  
 ۹۶۶ ح، ۱۰۵۴، ۱۰۸۱ ح  
 شاهپور اول: ۱۰۵۳ ح  
 شاهپور دوم: ۲۰۳ ح، ۵۹۸ ح، ۹۶۷ ح  
 شاهپور بهران: ۶۰۷ ح  
 شاهرخ: ۹۶۱ ح  
 شاهک: ۶۰۹، ۱۰۹۹  
 شاه کسری: ۵۱۲  
 شاهوران: ۶۰۹  
 شاهوی: ۶۱۰، ۶۱۵ ح، ۶۳۱  
 شاهین: ۶۱۸ ح، ۷۵۶ ح  
 شایر: چهل و دو، ۹۰۹ ح  
 شیرنگ: چهل و دو، ۲۱۹، ۲۲۰، ۶۲۰  
 شیندیان: سپندیار: اسفندیار: یانزده  
 شجیاز: ۱۰۶۳  
 شدید: ۹۸۳ ح  
 شرم: بیست و دو، حاشیه بیست و شش، ۲۲۹  
 شروین: سیزده، بیست و سه، ۳۵۶ ح، ۹۸۸  
 شروین دستبای: ۶۲۰ ح، ۶۴۵ ح  
 شطرخ: بیست و دو، ۶۱۵، ۶۴۲، ۶۴۸  
 شعبه: ۶۲۰، ۹۹۸  
 شعب: ۳۷۸، ۶۲۱، ۷۲۶، ۱۰۱۸ ح  
 شغاد: بیست و دو، چهل و دو، ۱۲، ۲۲۲ ح، ۳۸۳، ۴۰۷  
 ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۳، ۵۲۰، ۶۱۲ ح، ۶۲۱، ۶۲۲

شنگل: بیست و دو، ۶۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۱، ۳۱۶، ۳۸۳.

۴۳۲، ۵۴۲، ۵۵۶، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۲۶

۶۲۷، ۶۴۱، ۷۲۸ ح

شوین - چوبین: بیست، ۲۰۹، ۳۲۴ ح

شوخانی: بیست و دو، ۵۴۵، ۵۶۶ ح

شوخر: ۴۸، ۵۰۴ ح

شورگ: ۵۶۵ ح

شوشتری، عباس: ۱۰۶۷

شوشهر: ۳۰۲ ح

شوران: بیست و دو، ۶۲۵، ۸۷۱، ۶۲۷ ح

شهبانوهای: ۳۷۵ ح

شهبور: بیست و دو، ۴۷۶، ۶۲۸، ۶۳۴ ح

شهر: ۶۳۰

شهر آزاد - چهار آزاد: ۳۲۵ ح

شهر آزاد - چهار آزاد: بیست، ۳۲۵ ح

شهران: ۶۲۳ ح

شهراسب: ۲۵۱ ح

شهراسب: ۱۰۱ ح

شهران: بیست و سه، ۶۲۹، ۶۳۳ ح

شهران گراز: بیست و سه، ۶۲۹، ۶۳۰، ۸۴۱، ۸۳۲، ۱۰۳۲ ح

۱۱۰۴

شهربانو: ۶۳۰، ۱۱۴۲ ح

شهربانوارم: ۶۳۰

شهربراز: بیست و چهار، ۴۹، ۲۷۶، ۶۸۵ ح

۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۱۰۴۲ ح

شهرداران: ۸۴۱، ۱۱۰۴ ح

شهرزوری: سی و دو

۶۲۳ ح، ۶۸۷، ۹۶۴، ۹۸۱

شفیقه: ۶۸

شغای: بیست و دو، ۶۲۱ ح

شکبان - شگنان: بیست و دو، ۶۲۳ ح

شکنان - شگنان: ۶۲۳ ح

شگاد: ۶۲۱ ح

شگنان: بیست و دو، ۶۲۳، ۲۴۱ ح

شماخ: ۹۶۱، ۶۲۳ ح

شماس: ۶۲۳، ۴۵۹

شماساس: ۱۰۲، ۳۴۷، ۴۱۵، ۴۹۰، ۶۲۴، ۷۳۶ ح

۱۰۲۵، ۷۹۴، ۷۳۸

شم: بیست و دو، ۳۱۵، ۴۸۱، ۵۲۸، ۸۶۶ ح

شمبر: ۶۱۶ ح

شمیران: ۶۱۶ ح

شمر - سرو: بیست و دو

شمر (بن الاملوک): ۵۴۹ ح

شمین فریق: ۵۱۲، ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۲۳ ح

۷۶۵ ح

شمطا: ۳۶۲ ح

شمیرابانو: ۱۰۴۲

شمیران: بیست و دو، ۶۲۵، ۶۲۸ ح

شنیلین: ۶۲۵، ۶۹۰، ۹۷۱ ح

شنتوس: ۶۲۵، ۲۷۱ ح

شنکرنک - شنگل: ۶۲۶ ح

شنکریک - شنگل: بیست و دو

شنکلت - شنگل: بیست و دو، ۶۲۶ ح

شنکه: سی و هشت، ۶۲۶

شهرسپ: ۶۲۱، ۶۲۰، ج ۶۲۲، ۶۷۰	۶۲۸، ۶۶۹، ۴۷۵، ۶۴۷، ۶۳۸، ۷۳۸، ۷۸۱، ج ۸۲۸، ۸۱۸
شهرگیر: بیست و سه، ۶۳۱، ۴۳	شیر: ۶۳۹
شهرناز: بیست و سه، ۵۹، ۶۰، ج ۱۲۰، ۶۳۱، ۶۳۲	شیر آزاد: ۶۴۰، ج ۶۴۰
۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۰، ۷۱۹، ۶۵۲	شیران: ۶۳۹
شهر و بیست و سه، ۵۹۹، ۶۳۲، ج ۶۳۳	شیر پیل: بیست و سه، ۶۴۱، ج ۶۴۱
شهر وی: بیست و سه، ۶۲۹، ج ۶۳۲، ۶۳۳، ۹۷۴	شیر خوان: ۷۲۰
شهر و به شهر وی: بیست و سه، ۶۳۲	شیر خون: بیست و سه، ۴۴۱، ۶۴۰
شهره: ۶۲۴، ج ۶۲۰، ج ۶۲۳	شیر ذیل: بیست و سه، ۶۴۰، ۶۴۱
شهریار: نوزده، بیست و چهار، سی و هشت	شیر زاد: بیست و یک، ۴۹، ج ۱۸۳، ۳۳۷، ۳۶۲، ج ۳۶۲
۱۷، ج ۱۸، ج ۴۹، ج ۲۵۸، ۲۳۸، ج ۳۶۲، ۲۸۷	۲۵۸، ج ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۹۱، ۹۸۴، ج ۹۸۴
۶۳۳، ۶۳۴، ج ۷۴۷، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۹۲، ج ۷۱۰	شیر ذیل: بیست و سه، ۵، ۱۵۰، ۲۷۶، ۳۵۵، ج ۶۴۰
۷۵۶، ج ۸۰۷، ج ۸۲۲، ۸۴۲، ج ۸۴۸، ۹۸۴	۶۴۱
۱۰۷۷، ج ۱۰۸۱، ۱۰۹۰، ج ۱۱۴۲	شیر کی: ۶۸، ۲۱۳، ۳۲۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۶۴۱، ۷۷۶
شهر بر: ۵۹۴، ۹۵، ج ۶۳۳، ج ۶۳۴	شیر کج: بیست و دو، ۶۱۵، ج ۶۴۲
شهری زاد: بیست و چهار، ۴۹، ج ۸۳۹	شیر کج: بیست و دو، ۶۱۵، ج ۶۴۲
شهر بور: ۶۳۴، ج ۶۳۴	شیر گشنسپ: ۹۰۳، ج ۹۰۳
شهر بورسپ: ۸۸۷، ۶۳۴	شیر گیر: بیست و سه
شیابه: بیست و دو، ۵۲۷، ج ۱۰۹۸	شیر و: ۱۲۷، ج ۸۶۶، ۶۴۲
شیب: ۱۰۹۸، ج ۱۰۹۸	شیر وی: بیست و سه، سی و هشت، ۱۹، ۴۹، ۹۳، ۱۲۳
شی پاک تیر: ۱۱، ج ۱۱	۱۶۵، ج ۲۰۸، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۱۷، ج ۳۵۴، ۳۴۲
شیبور: بیست و دو، ۶۲۸، ج ۶۳۴	۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۲، ج ۴۸۳، ۴۵۹
شیداسپ: ۲۸۵، ج ۷۳۲، ۶۳۴	۴۸۲، ۵۴۱، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴
شیدسپ: ۱۲۷، ج ۳۱۵، ج ۵۲۸، ۶۳۵، ۸۰۴	۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۲۹، ۸۰۳، ج ۸۰۳
۸۲۲، ج ۸۶۶، ج ۸۹۷، ۹۰۰، ج ۹۰۰	۸۰۷، ۹۱۱، ۹۸۲، ۹۹۰، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۴۰، ۱۰۶۰
شیدوش: بیست و سه، ۶۰۹، ج ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۲	۱۰۸۲، ج ۱۰۸۲
۷۵۹، ۷۹۱، ۷۹۰، ۷۰۰	شیر وی بهرام: سیزده
شیده: ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ج ۲۶۲، ۳۲۱	

(فصل)

ضحاك: ۱. ۱۸. ۲۳. ۲۴. ۵۵. ج. ۵۶. ۵۷. ۵۸. ۵۹.  
 ۶. ج. ۶۱. ۶۲. ۱۲۱. ج. ۱۲۶. ۱۷۲. ۲۴. ۲۴۲.  
 ۲۴۲. ۲۶۲. ۲۷۸. ج. ۲۸۱. ج. ۳۱۳. ۳۱۵. ج.  
 ۳۲۱. ۳۹۱. ۳۹۴. ج. ۴۶۲. ۴۸۷. ۴۸۸. ۵۲۱.  
 ۵۲۸. ج. ۵۳۱. ۵۵. ۵۹۱. ۵۹۱. ج. ۶۳۲. ۶۵۱.  
 ۶۵۲. ۶۵۳. ۶۵۴. ۶۸۹. ۶۹۰. ۷۱۸. ۷۱۹. ۷۲۰.  
 ۷۲۲. ۷۳۵. ج. ۷۳۷. ۷۴۹. ۷۵۷. ۷۵۸. ۷۷۳.  
 ۷۷۴. ج. ۷۸۲. ۷۹۶. ج. ۷۹۷. ۷۹۸. ۸۰۲. ج.  
 ۸۰۳. ج. ۸۲۲. ۸۰۸. ۸۷۷. ۸۹۹. ۹۸۳. ج. ۹۸۴.  
 ۱۰۰۸. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹. ۱۰۰۹.  
 ضیون: سی و پنج. ۳۹۷. ج. ۶۰۰. ج. ۶۵۷. ج. ۹۶۵.

499

(b)

طاووسی، دکتر محمود: نه، حاشیه چهل و چهار  
طایر غسانی: سی و هفت، ۱۲۶، ۹۶۶، ۹۶۷، ۱۰۷۷  
طبرد: بیست و سه، ۶۵۷، ۶۶۱، ۷۷۵  
طبرک: طبرد: بیست، ۲۸۴ ح  
طبرگ: طبرد: بیست، ۲۸۴ ح  
طبری: چهارده، هفده، هجده، حاشیه بیست و شش،  
سی و سه، سی و هشت، سی و نه، ۱ ح، ۹ ح، ۷۴ ح،  
۱۰۱ ح، ۱۳۰ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح، ۱۵۹ ح، ۱۷۶ ح،  
۲۲۲ ح، ۲۲۸ ح، ۲۴۲ ح، ۲۷۶ ح، ۳۰۲ ح، ۳۱۹ ح،  
۴۲۱ ح، ۴۵۳ ح، ۴۶۹ ح، ۴۹۳ ح، ۵۰۹ ح، ۵۲۷ ح،  
۵۵۷ ح، ۵۶۲ ح، ۵۷۴ ح، ۵۷۵ ح، ۵۹۴ ح

شیرود: ۲۶. ۱۲. ۲۳۹. ح. ۲۲۸. ح. ۲۵۸. ح. ۲۶. ح.  
 ۳۶۱. ح. ۲۸۲. ح. ۵۹۳. ح. ۶۲۲. ۶۲۹. ۶۳۲. ح.  
 ۶۴۲. ح. ۶۴۵. ۶۴۶. ۶۹۲. ح. ۷۱۰. ۹۶۲. ۹۶۳. ح.  
 ۹۸۴. ح. ۱۰۰.

شیرین: دم. ۳۵۹. ۳۶۰. ۳۶۱. ۳۶۲. ۳۶۳. ۳۶۴.  
 ۳۶۶. ۳۶۷. ۷۱۰. ۷۱۲. ج. ۸۲۵. ۹-۹. ج. ۹۸۴.  
 ۹۹۰. ۹۹۱. ۹۹۷. ۱۰۴۲. ۱۰۶۱. ۱۰۹۱.

شماره ۶۷۵

شیطرح: بیست و دو، ۶۹۸

## شیوا: ۷۷: ح

شیواتیر: ۱۱ ج، ۱۰۱۰

شیخ: ۲۷، ج ۲۲۱، ح ۵۲۵، ج ۶۴۸، ح

(ص)

صادق هدایت: ۱۷۸

صباح: ۶۴۹

صباح ۶۶۹

صخره: سبز ده، پیست و دو، ۵۲۵ ح

صعوز: ۱۸-۱۹

صفا، دکتر ذبیح الله یازده، ۱۲۱، ۱۷۲، ۳۲۰، ج.

✓ V62 ✓ V01 ✓ V1 ✓ F2 ✓ F16 ✓ P.4

1.0A.1.F1.1FY.2110.2VVV

صورۃ

ص: ۶۲۹

صياح: ۷۲۲

صيدن: ۵۹۹ ح، ۶۵۷ ح

حصین بھا—تور: ۲۹۵ ح

۲۷۷، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹  
 ۵۷۰، ۵۲۶، ۵۱۷، ۵۰۶، ۵۰۳، ۵۰۲، ۴۹۱، ۴۷۸  
 ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۶۱، ۶۶۲  
 ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۸، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۶  
 ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۸۳  
 ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۷۲، ۸۸۱  
 ۸۸۲، ۸۸۶، ۹۱۳، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۳  
 ۹۲۴، ۹۳۳، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۶۳  
 ۱۰۰۴، ۱۰۱۳، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۱۲۲

۱۱۲۳

۶۲۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۵۷، ۶۷۰، ۷۱۴  
 ۷۱۵، ۷۲۴، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۲۱، ۸۴۰  
 ۸۴۱، ۸۴۷، ۸۵۹، ۸۷۹، ۹۲۹، ۹۳۰  
 ۹۶۲، ۱۰۲۰، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹  
 ۱۰۴۱، ۱۰۵۲، ۱۱۱۱، ۱۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۳۰

طرخان: بیست و سه، ۷۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۸۰۵، ۹۷۲،

۱۰۷۳، ۱۰۸۱، ۱۱۲۴ ح

طفران: بیست و سه، ۶۵۹ ح

طفرل: بیست و سه، ۶۵۹ ح

طفری: بیست و سه، ۱۶۹، ۶۵۹ ح

طلحند: بیست و سه، ۶۱۳، ۶۱۵، ۵۵۹، ۹۱۱، ۹۱۲،

۹۷۸

طلحه: ۶۷۸ ح

طلخان: طرخان: بیست و سه، ۶۵۹ ح

طلخند: طلحند: بیست و سه، ۶۵۹، ۶۶۰، ۷۲۹،

۹۶۴

طلخون: طرخان: بیست و سه، ۶۵۹ ح

طماهف: طهماسب: ۸۶۸ ح

طوج: تور: بیست، حاشیه بیست و شش، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۴۲ ح، ۲۹۳ ح، ۸۶۸ ح

طورد: بیست و سه، ۶۶۰ ح

طورگ: طورد: بیست، بیست و سه، ۲۸۴ ح، ۳۱۵ ح،

۵۱۵، ۵۲۸، ۵۶۵ ح، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۸۶۶ ح

طوز: تور: حاشیه بیست و شش

طوس: ۵۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۶۵ ح، ۱۷۰، ۱۹۰،

۱۹۱، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۷ ح، ۲۷۹،

۲۸۶، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۸۷ ح، ۴۲۴، ۴۲۷،

طوش: طوس: بیست، ۷۴، ۲۹۳ ح، ۶۶۹، ۱۰۳۷،

طوغرل: بیست و سه، ۶۵۹ ح

طهماسب: بیست، ۵۱۷ ح

طهماسب: بیست و سه، ۲۹۶، ۴۹۱، ۵۱۶، ۶۶۹،

طهمورث: بیست، بیست و سه، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۲ ح،

۳۹۴ ح، ۳۹۷ ح، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۶۹، ۶۷۰،

۱۱۱۸، ۶۷۱

طینوش: بیست و سه، ۸۹، ۲۰۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۱۳ ح،

۷۵۲، ۷۵۴ ح، ۱۱۳۸

«ع»

عابر: ۷۴۷ ح

عابد: ۹۸۳ ح

عالم بن سام: ۳۳۸ ح

عامر: ۷۴۷ ح

عایشه: ۱۸۵ ح، ۶۷۸

عباس (ع): ۳۲۸ ح

عباس: ۶۷۵ ح

عباس الاحول: ۶۷۵ ح	عزرا: ۶۷۶ ح
عباسی، معقد: ۳۰۱ ح	عزرائیل: ۶۷۶ ح
عبدالرحمن (بن آدم رودکی): ۴۶۵ ح	عزیر: ۶۷۶ ح
عبدالرحمن (ملجم): ۶۷۸ ح	عزیر مسیحی: ۶۷۶ ح
عبدالرزاق (یدر ابومنصور المعمری): ۲۷ ح	عنان: ۶۷۵ ح، ۱۱۴۳ ح
عبدالرزاق طوسی: ۶۹۴ ح	عقیقی: ۵۴۱ ح، ۶۷۱ ح
عبدالقادر (مترجم شاهنامه به عربی): هجده، نوزده،	علقه علقه: ۵۵۳ ح
۱۲ ح، ۵۷، ۶۰، ۷۰، ۹۴ ح، ۹۷ ح، ۱۱۸ ح،	علقه: ۲۵۵ ح، ۵۵۲ ح
۱۵۴ ح، ۱۶۸ ح، ۱۷۲ ح، ۲۴۹ ح، ۳۲۳ ح،	علوان: ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح
۳۸۷ ح، ۴۶۶ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۶۰۸ ح، ۶۸۹ ح،	علی (ع): ۱۵۷، ۲۲۸، ۶۷۵ ح، ۶۷۶، ۶۷۷ ح،
۱۰۶۸، ۱۰۶۹	۶۷۸ ح
عبدالمطلب: ۲۷ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح	علی اکبر قرشی: ۵۵۹ ح
عبدالملک (مروان): ۲۳۸ ح	علی دیلم: ۶۷۸، ۱۸۵ ح
عبدالله بن عبدالمطلب: ۹۷۹، ۲۷ ح، ۹۹۷ ح	علی دیلمی: ۶۷۸ ح
عبدالله (ابومنصور المعمری): ۲۸ ح	علی قتیبه: ۳۲۷ ح
عبدالله (بلعمی): ۱۸۴ ح	علی مرادی داودی: ۷۲۹ ح
عبدالله جعفر: ۸۴۶ ح	عمر (بن خطاب): ۱۸۵ ح، ۴۵۴ ح، ۶۷۸، ۶۷۹ ح،
عبدالله مقفع: ۱۶۷ ح، ۹۷۹ ح	۹۷۳ ح، ۱۱۰۵ ح، ۱۱۴۴ ح
عبدمناف: ۲۷ ح، ۵۵۲ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۸۹ ح	عمر (سعد): ۵۵۲ ح
عبدالله: ۱۱۰۵ ح	عمران: ۳۶۵ ح، ۱۰۱۸ ح
عثمان: ۳۵۲ ح، ۵۵۲ ح، ۶۷۵، ۶۷۸ ح، ۱۱۴۳ ح	عمر بن معدی کرب: ۹۹۷ ح
عثمان مختاری: ۲۴۱ ح، ۲۴۴ ح، ۲۶۲ ح، ۲۸۷ ح،	عمرو الارزق: ۶۷۵ ح
۴۷۲ ح	عمرو (بن العنذر): ۱۰۰۲ ح
عذرا: ۶۸۰ ح	عمرو (بن عبد مناف): ۱۰۹ ح
عزازیل: ۲۳ ح	عمرو (بن لیث صفاری): ۲۸ ح
عزام: ۶ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۷ ح، ۱۵۴ ح، ۲۳۹ ح، ۳۴۷ ح،	عمرو معدی کرب: ۶۷۹ ح
۴۷۶ ح، ۷۵۱ ح، ۷۵۲ ح، ۸۰۴ ح، ۱۰۸۱ ح	عمیق: ۹۸۳ ح

- عیسی: ۵۹۵، ۲۸۸، ج ۶۸۰، ۶۷۶، ج ۹۸۹، ۹۹۵  
«غ»
- عائفر: ۷۸۷، ۷۳۰، ۷۲۵، ۶۸۱، ج ۶۱۷، ۵۶۱، ۳۲۴  
غار: ۶۵۲، ج ۸۹۳  
غباد: قباد، بیست و سه، ۷۴۱  
غرجه: ۶۸۱  
غزالی: محمد غزالی: چهل و چهار، ۱۰۱، ۲۹۵  
۶۵۲، ج  
غندی: اولاد غندی: ۶۸۲، ۱۱۵، ۸۰۰  
غور: ۹۷۲، ج  
غول: ۶۸۲  
غیاث: ۹۹۶  
«ف»
- فاذافره: شانزده، ۱۸۹، ج ۱۹۰  
فادوسیان: ۱۰۳۹، ج  
فادوسفان: ۹۰۴، ج  
فادوسفانی زوایی: سی و نه  
فاسین: سی و چهار  
فاطمه «س»: ۶۷۷، ۱۵۷  
فاطمه بنت اسد: ۶۷۷  
فافک: ۱۴۷، ج  
فانک: ۳۱۵، ج ۹۶۸  
فامدان: ۷۱۰، ج  
فاهر: سی و چهار  
فتجه: بیست و دو، ۵۶۱، ج  
فتنه: ۱۴، ج  
فخرالدین اسعد گرگانی: ۱۱، ج
- فراخان: بیست و سه، ۷۲۸، ۶۸۶، ج  
فرارسیا: افراسیاب: پانزده  
فراسیاب: افراسیاب: پانزده، ۱۰۱، ج ۱۰۲، ج ۱۰۹  
فراسیاب: افراسیاب: پانزده، ۱۰۱، ج  
فرالادی: ۱۷۲، ج  
فرامرزا: ۴، ج ۳۷، ۱۰۶، ۱۵۶، ج ۱۶۵، ج ۱۷۷، ۲۲۲  
۲۲۳، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۷، ۴۰۷، ۴۲۹، ۴۲۳، ۴۲۷  
۴۲۸، ۴۹۴، ۴۹۸، ج ۵۱۹، ج ۵۲۰، ۵۳۵، ج ۵۳۶  
۵۶۷، ج ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۳۳، ج ۶۶۳، ۶۸۶، ۶۸۷  
۶۸۸، ۶۸۹، ۹۳۶، ۹۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۸۳  
فران اسیان: افراسیاب: پانزده  
فران راسیان: افراسیاب: پانزده  
فرانک: ۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ج ۶۲۵، ۶۳۳، ۶۷۱، ۶۸۹  
۶۹۰، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۹۷۱  
فرانک: ۶۸۹، ج ۸۰۹  
فراهین: ۶۸۵، ج ۶۹۰  
فراهین: بیست و سه، ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۵۸، ۳۳۹، ۵۰۴، ج  
۶۲۹، ۶۸۵، ۸۴۰، ۸۴۱، ۱۱۰۴  
فریک: ۸۴۱، ج  
فروتوس: ۶۹۹، ج  
فرته: سیزده، هفده، ۱۶۲، ج ۹۵۲  
فرتهین تفارغان: ۱۶۲، ج  
فرخان: ۶۹۹، ج  
فرخ: ۱۸، ج ۲۷، ۲۱۷، ۲۵۴، ج ۵۴۵، ج ۶۹۱، ۹۰۵  
فرخ آذر مگان: ۴۸۴، ۳۶۰  
فرخان: بیست و سه، ۶۹۰  
فرخان: سی و سه، سی و چهار، ۲۴، ۵۱، ج ۳۸۱

۶۸۵ ح. ۶۹۱ ح. ۸۲۰ ح

فرخان: بیست و سه

فرخ زاده: ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶ ح. ۳۵۳، ۳۵۳ ح.

۴۸۳ ح. ۴۸۴، ۵۰۷، ۵۱۲، ۶۹۱، ۶۹۲، ۸۲۶ ح.

۸۹۲، ۹۷۳، ۱۱۴۳ ح. ۱۱۴۴

فرخ زاده از مرگان: ۶۹۱

فرخ زاده خسرو: ۱۸ ح

فرخ زاده هرمز: ۶۹۳

فرخ زاده هرمزد: ۷۹۰

فرخ قباد: ۱۰۵۵

فرخ هرمز: ۱۸ ح. ۱۱۲۳ ح

فرخ هرمزد: ۱۷ ح

فرخ لاد: بیست و چهار، ۴۱۲ ح. ۹۵۹ ح

فرخان: بیست و چهار

فرخو: ۱۸ ح

فرخی: ۱۸۵ ح. ۱۰۶۵

فرداک: ۹۸۳ ح

فردوسی: پنج، شش، هفت، ده، یازده، دوازده،

چهارده، پانزده، شانزده، هفده، هجده، حاشیه

بیست و شش، سی، سی و یک، سی و دو، سی و سه،

سی و پنج، سی و هفت، سی و هشت، چهل، حاشیه

چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج، ۱۲، ۱۳ ح. ۲۵،

۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۲ ح. ۳۵، ۳۸ ح. ۴۷، ۴۸ ح.

۵۵ ح. ۶۱، ۶۲ ح. ۷۳ ح. ۸۵ ح. ۸۶ ح. ۹۱ ح.

۹۳ ح. ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶ ح. ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳ ح.

۱۳۶، ۱۴۰ ح. ۱۵۰ ح. ۱۵۱ ح. ۱۵۲ ح. ۱۶۰ ح.

۱۶۲ ح. ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴ ح. ۱۸۵، ۱۸۶ ح. ۱۹۳ ح.

۱۹۵ ح. ۱۹۶ ح. ۱۹۷ ح. ۲۰۲ ح. ۲۱۶ ح.

۲۱۷ ح. ۲۱۹، ۲۵۰ ح. ۲۷۸ ح. ۲۸۵ ح. ۲۸۶ ح.

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶ ح. ۲۹۹، ۳۰۸ ح. ۳۰۹ ح. ۳۲۷ ح.

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷ ح. ۳۴۷ ح. ۳۵۳ ح. ۳۵۹ ح.

۳۸۳ ح. ۳۸۷، ۳۸۸ ح. ۳۹۵ ح. ۴۰۶ ح. ۴۲۲ ح.

۴۳۴ ح. ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۷ ح. ۴۷۸ ح.

۴۸۷ ح. ۵۰۴ ح. ۵۰۵ ح. ۵۰۹ ح. ۵۱۷ ح. ۵۲۶ ح.

۵۲۸ ح. ۵۲۹، ۵۳۶ ح. ۵۴۷ ح. ۵۶۹ ح. ۵۸۸ ح.

۵۹۳ ح. ۵۹۴ ح. ۵۹۹ ح. ۶۰۰ ح. ۶۰۸ ح. ۶۰۹ ح.

۶۱۱ ح. ۶۱۲ ح. ۶۱۵ ح. ۶۱۶ ح. ۶۲۰ ح. ۶۲۶ ح.

۶۲۲، ۶۵۷ ح. ۶۶۲، ۶۷۱ ح. ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۸ ح.

۶۸۵ ح. ۶۸۷، ۶۹۱ ح. ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵ ح. ۷۱۱ ح.

۷۱۴، ۷۱۵ ح. ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۴۱ ح. ۷۴۲ ح.

۷۵۴ ح. ۷۶۳ ح. ۷۸۲، ۷۹۷، ۷۹۸ ح. ۷۹۹ ح.

۸۰۴، ۸۰۸، ۸۰۹ ح. ۸۲۱، ۸۲۰ ح. ۸۷۶ ح. ۸۷۸ ح.

۹۳۱ ح. ۹۳۲، ۹۶۱، ۹۶۲ ح. ۹۶۴، ۹۷۲ ح. ۹۷۸ ح.

۹۷۹ ح. ۹۸۰، ۹۸۱ ح. ۹۸۳ ح. ۹۹۴، ۹۹۵ ح. ۱۰۰۰ ح.

۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳ ح. ۱۰۳۰، ۱۰۳۲ ح. ۱۰۵۲ ح.

۱۰۵۵، ۱۰۵۷ ح. ۱۰۶۵، ۱۰۷۲ ح. ۱۰۸۵ ح. ۱۰۸۷ ح.

۱۰۸۹ ح. ۱۰۹۰، ۱۱۰۶ ح. ۱۱۱۰ ح. ۱۱۲۴ ح. ۱۱۳۷ ح.

۱۱۳۹ ح. ۱۱۴۳ ح

فرزاد: ۵۲۹ ح. ۱۰۷۴

فرزاد گودرز: ۹۲۶

فرز شک: ۱۰۰۶

فرس: ۲۸۴ ح. ۲۰۲ ح

فرش آورده: ۶۹۵ ح

فرشاد آورده: ۱۰۴۸



فرشادوند: ۷۳۱

فرگزک: ۱۰۰۶ ح

فرشاورد: ۶۹۵ ح

فرگوزک: ۲۵۰ ح

فرش اوشترا: ۳۰۱ ح

فرمان سه فرمان: ۷۱۳ ح

فرشخاد: ۱۹۴ ح

فرموده به پرموده: هجده

فرش کر: ۷۷۹ ح

فرناک: ۷۰۰

فرشورت: سی و پنج، ۶۹۷ ح، ۱۰۷۳، ۹۰۰

فرنیخ: ۴۴ ح

فرشوشترا: ۸۵۸ ح

فرنیجه: ۱۱۹ ح

فرش همورت: ۶۹۷ ح

فرنکل: ۱۶ ح

فرشید: ۷۹۶ ح

فرنگ: ۲۲۴ ح

فرشیدورد: سی و پنج، ۷۳، ۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۸

فرنگریس به فرنگیس: پانزده

۲۳۵، ۲۸۰، ۲۰۳، ۳۸۹، ۴۶۹، ۴۷۳، ۵۱۵

فرنگریس به فرنگیس: ۱۱۲۰ ح

۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۷۹ ح

۸۰۵، ۸۴۳، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۵۹، ۹۶۰

۱۱۱۵، ۱۰۸۵، ۱۰۴۸

فرضان: ۵۹۵ ح

فرطوس: ۶۹، ۲۴۰، ۳۰۸ ح، ۶۹۹، ۸۰۳، ۹۳۲، ۱۰۰۴

۹۴۱

فرعان: ۶۹۹، ۷۰۰

فرواک: ۶۱ ح، ۵۷۵ ح، ۶۵۲ ح

فرعون: ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۸۱ ح

فرواگین: ۵۷۵ ح

فرع ینهب: ۵۴۹ ح

فروند: هفده، بیست، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۶۴ ح، ۲۸۵

فرغاره: بیست و سه، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۰

۲۸۶، ۳۰۸ ح، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸

فراره: بیست و سه، ۶۹۹ ح

۵۰۳، ۵۱۵، ۵۸۰، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۰۵

فرغان به فرعان: ۷۰۰

۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۵۹

فر فریوس به فر فروریوس: ۷۸۶

۸۰۷، ۸۸۶، ۹۰۷، ۹۱۸، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۸۴، ۱۰۶۰

فر فروریوس به فر فروریوس: ۷۰۰ ح

۱۰۶۱، ۱۰۶۲

فر فروریوس: بیست و سه، ۷۰۰

فروند: ۷۱۰ ح

فرقار: ۷۱۳ ح

فروسنگ: ۹۷۰ ح

فر فروریوس: بیست و سه، ۷۰۰

فروشی: ۷۶۷ ح



فغفور: چهل و یک، چهل و دو، ۱۰۸، ۱۵۶، ۲۲۰، ۳۲۱، ۳۸۲

فیروز: سو فرای: ۵۶۶ ح، ۶۲۷ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۱ ح، ۵۳۸ ح، ۵۲۹ ح، ۴۶۱ ح، ۳۸۲ ح

فیروز اردشیر: ۹۶۸ ح، ۱۰۳۱، ۸۷۵، ۸۲۰، ۸۱۹ ح، ۷۵۳ ح، ۶۲۹ ح، ۶۲۸ ح

فیروز کتر دم: ۸۸۱ ح، فغفور: ۷۲۷ ح

فیروز مهران: ۶۹۲ ح، ۱۰۲۰ ح، فلاطوس: ۷۲۸ ح

فیروز هرمز: ۲۷۷ ح، ۳۳۳ ح، فلاطون: ۷۲۸ ح

فیروز بزدگرد: ۲۷۲ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۴ ح، ۲۷۵ ح، ۷۳۲ ح، فلوا: ۷۴۹ ح

۱۰۹۵، ۱۰۵۵ ح، ۸۱۸، ۷۴۳ ح، فنا خسرو: سی و نه

فیروز: ابولؤلؤ: ۶۷۹ ح، فتح: ۵۶۱ ح، ۷۳۰ ح

فیروزان: ۹۵ ح، فنونیکان: ۳۱۱ ح

فیروزانشاه: ۹۸۴ ح، فور: ۳۵، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۲۵۲ ح، ۳۷۳ ح، ۵۶۵ ح، ۶۷۲ ح

فیروزین هرمزان: سی و هفت، ۱۱۳۰، ۱۰۵۰، ۷۵۲، ۷۳۱، ۷۳۰، ۷۱۳، ۶۷۳ ح

فیروز دخت: سی و نه، ۴۸ ح، ۲۷۷ ح، ۷۳۲ ح، فولاد: ۲۶۱ ح، ۷۳۱ ح

فیشاد: ۲۷۸ ح، فولادند: ۲۶۲ ح

فیطوس: طیتوش: بیست و سه، ۶۷۲ ح، فولادوند: ۲۶۲ ح، ۷۳۱ ح

فیلقوس: بیست و سه، فهرید: یارید: شانزده، ۱۵۱ ح

فیلقس: بیست و سه، ۷۳۲ ح، فهاید: بهلید: شانزده، ۱۵۱ ح

فیلقوس: بیست و سه، ۸۵، ۸۶ ح، ۳۷۸، ۳۷۹ ح، فهاید: بهلید: شانزده، ۱۵۱ ح

۱۰۵۰ ح، ۶۱۲، ۶۲۶، ۷۳۲، ۷۳۳ ح، ۷۵۴ ح، ۱۰۵۰ ح، فید: ۹۷۲ ح

فیلب: ۸۶ ح، ۷۲۹ ح، ۹۶۵ ح، ۱۰۵۰ ح، فیران: فریان: ۲۶۴ ح، ۴۶۹ ح، ۷۱۳ ح

فیلس: ۷۳۲ ح، فیرک: سی و نه، ۷۷۲ ح

فیناوس: ۲۳۹ ح، فیروز: ۳۵۶ ح

فیونداد: سی و هشت، ۷۳۲ ح، ۹۰۰ ح، فیروز (بدریادان): ۱۵۰ ح

((ق))، فیروز (بدریاد): ۲۵۵ ح

قارن: سی و نه، ۹، ۱۰۲، ۱۶۸، ۲۶۰، ۲۹۲، ۳۲۰ ح

۴۱۵، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۵۷، ۵۶۶ ح، ۵۶۷ ح

۵۹۳، ۶۳۵، ۶۳۶ ح، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹ ح

فیروز: بیران: بیست، ۲۶۴ ح

فیروز: بیروز: ۲۷۱ ح

قیاد سه شیری: ۷۲۷، ۶۴۶، ۶۴۴، ۶۴۳، ۶۴۲	۷۴۲، ۷۵۸، ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۴ ح.
قیاد کاوه: ۱۰۷۱، ۱۰۶۰، ۷۳۶، ۱۵۳، ۱۰۲	۷۹۶، ۸۲۸ ح. ۸۶۶، ۸۸۰، ۸۸۴، ۹۵۰ ح. ۱۰۰۸
قیاد سه های: ۱۱۰۸ ح	۱۰۶۲، ۱۰۷۱، ۱۰۸۴
قبطون سه قیطون: بیست و سه، ۷۵۳، ۷۴۶ ح	قارن برز مهر: ۷۳۹، ۳۷۱، ۱۶۳
قنیه: ۱۰۶۷، ۱۰۶۶، ۷۴۷، ۷۴۶، ۶۲۱، ۳۲۷	قارن (پدر سو فرای): ۷۴۰
قنیه: ۲۳۸ ح. ۳۲۷	قارن جیلی نهاوندی: ۲۱۳ ح
قحطان: ۶۱۶ ح. ۷۴۷	قارن قباد: ۸۳۸
قدر خان: ۶۱۸ ح	قارن کاوه: ۷۳۹، ۷۳۵، ۶۳۹، ۶۲۴، ۳۲۱، ۱۵۳
قراخان: بیست و سه، ۶۸۶ ح. ۷۸۱، ۷۴۸، ۷۴۷	۸۰۲، ۸۹۱، ۷۴۱
قرحان: ۶۹۹ ح	قارن کاوگان سه قارن کاوه: ۱۹
قرزم: بیست و چهار	قارن کاویان سه قارن کاوه: ۱۲۳
قرطاس: ۱۰۲۹، ۸۹۲	قارن گشسب: ۷۳۹
قرفوروس سه قرفوروس: ۷۰۰ ح	قارن گیوه: ۹۵۰ ح
قریش: ۹۸۰ ح	قارون: ۷۴۰ ح
قروم: ۸۵۷ ح	قاقم: سی و هشت، ۳۳۲ ح. ۳۸۲ ح. ۷۴۱ ح. ۱۰۹۶ ح
قروشی: ۱۱۰۷، ۶۱۵ ح	قالوس: ۷۴۱ ح
قس ارضی: ۳۴۷ ح	قاهت: ۱۰۱۸ ح
قس به: ۳۶۲ ح	قاهر: سی و چهار
قس دل: ۳۶۲ ح	قیاد: بیست و سه، ۹۹، ۹۵ ح. ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۲۱، ۲۷۴
قنقر: ۷۴۹	۲۷۶ ح. ۳۰۴، ۳۰۵ ح. ۳۳۹، ۳۶۸، ۴۸۴، ۵۰۴
قصی: ۱۰۸۹	۵۶۶ ح. ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۲، ۶۰۷، ۶۳۴، ۶۳۸
قلون: ۴۱۵، ۳۵۸، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۵، ۳۲۹، ۲۱۳	۶۶۶، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۸
۸۵۳، ۸۴۲، ۷۵۰، ۷۴۹، ۷۴۸	۷۸۴ ح. ۷۸۵، ۸۲۰ ح. ۸۲۲، ۸۴۳، ۸۶۷، ۹۷۰
قلوی: ۷۵۰	۱۰۸۰، ۱۰۳۹، ۹۹۳، ۹۹۲، ۹۹۱
قلیمان سه تلیمان: بیست	قیاد پیروز: ۱۰۵۵، ۸۴۴، ۷۴۳
قنداقه سه قیداقه: بیست و سه، ۷۵۱ ح	قیاد (پدر انوشیروان): سی و هفت، ۳۵۲ ح. ۱۰۸۲
قندقه سه قیداقه: بیست و سه، ۷۵۱ ح	قیاد (پدر قارن): ۷۳۸

قنطون: قبطون: بیست و سه، ۷۵۲ ح	کاردار: ۱۰۳۶ ح
قید: ۷۵۰	کارن: قارن: ۷۳۵ ح
قیدافه: بیست و سه، ۸۸، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۶۷۲، ۷۱۳	کاروس: ۱۹۶ ح
۷۵۲، ۷۵۱	کافور: ۸۸۷، ۷۵۷، ۴۲۳ ح
قیدروش: بیست و سه، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۶۳۱، ۷۱۳	کاکله: بیست و سه، ۷۵۷، ۹۰۸ ح
۷۵۲، ۷۵۱	کاکوی: بیست و چهار، ۵۳۱، ۵۵۸، ۶۵۴، ۷۵۷ ح
قیدافه: قیدافه: بیست و سه	۱۰۰۸، ۷۸۲، ۷۵۸
قیران: ۷۱۳ ح	کامجار: سی و نه
قیرون: ۱۰۱۸ ح	کامکار: ۲۹ ح
قیس (بن حارث): ۹۷۳، ۷۵۳، ۳۵۶، ۳۲۷ ح	کامگار: سی و نه، ۳۵۶ ح
قیصر: چهل و دو، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰ ح	کاموس: کاموس کشانی: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۰ ح
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۰ ح، ۲۰۳	کاموس کشانی: ۱۰۷، ۱۲۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۲۲، ۵۳۷ ح
۲۱۲، ۲۵۸ ح، ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷	۶۲۶، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۸۰، ۹۳۳، ۹۴۵ ح
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۹، ۴۵۷ ح، ۴۶۱، ۴۸۴	۱۰۷۴ ح، ۱۱۲۵
۵۰۷، ۵۵۴، ۵۵۷ ح، ۵۶۲ ح، ۵۷۹، ۶۰۱، ۶۰۲	کان بیداد: ۴۱ ح
۶۰۵، ۶۰۶، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۰	کان بیدار: کان بیداد: سی و یک، ۴۱ ح، ۵۲ ح
۶۹۱، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۳، ۷۵۴ ح	کاوس: کاوس: یازده، شانزده
۷۵۵ ح، ۷۵۶ ح، ۷۶۵، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹	کاوس: هفده، ۲۴، ۵۳، ۶۳ ح، ۷۹، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵
۷۸۱ ح، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۹، ۸۴۰، ۸۶۹ ح، ۸۸۹	۱۰۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۷ ح، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۱ ح
۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۵۶، ۹۶۵، ۹۶۶	۲۲۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۰۸، ۳۱۹ ح
۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۹، ۱۰۲۷، ۱۰۴۲	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۵ ح
۱۰۴۳، ۱۰۴۹، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۷۹، ۱۰۹۸	۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳ ح
۱۱۰۰، ۱۱۰۶، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳	۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲ ح
قیطون: بیست و سه، ۲۳۹ ح، ۷۴۶، ۷۵۳	۴۳۳، ۴۳۹، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱ ح
«ک»	۴۹۲، ۵۰۷، ۵۱۰ ح، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۱، ۵۵۲ ح
کابلشاه: ۲۲۶ ح	۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱ ح
کابی: ۷۷۳ ح، ۹۳۴ ح	۵۷۶ ح، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۴ ح

۱۱۳. ۱.۴۹. ۱.۴۲. ۸۹۵. ۸۹۶	۶۶۴. ۶۶۳. ۶۶۲. ۶۳۵. ۶۱۶. ۶۱۴. ۶۱۳
کٹمارہ: ۷۸۰	۶۶۵. ۶۶۶. ۷.۳. ۷.۴. ۷۱۱. ۷۱۲. ۷۱۳. ۷۱۴
کٹماڑہ: کٹمارہ: ۷۸۰	۷۱۵. ۷۱۶. ۷۲۸. ۷۵۳. ۷۶۲. ۷۶۳. ۷۶۴
کراسمون: ۸۵۹	۷۶۵. ۷۶۶. ۷۶۷. ۷۶۸. ۷۶۹. ۷۷۰. ۷۹۵
کرخان: ۷۸۳ ح	۸۰۳. ۸۰۹. ۸۱۴. ۸۱۵. ۸۱۶. ۸۱۷. ۸۲۰. ۸۲۳
کرد: ۷۸۱ ح	۸۳۱ ح. ۸۳۳ ح. ۸۴۴. ۸۴۲. ۸۶۰. ۸۶۱. ۸۷۲
کردار قلیان: ۲۹۲	۸۷۳. ۹۱۳. ۹۱۴. ۹۱۵. ۹۱۷. ۹۲۰. ۹۲۴. ۹۲۵
کردان: سی و چہار	۹۲۴. ۹۲۵. ۹۳۸. ۹۴۲. ۹۴۶. ۹۶۳. ۹۰۱۱
کردزاد: ۱۲۸ ح. ۲۸۳ ح	۱۰۴۴. ۱۰۶۳. ۱۱۰۹ ح. ۱۱۲۰. ۱۱۲۲. ۱۱۲۹
کردسپ: بیست و چہار. ۸۵۶ ح	۱۱۳۴ ح
کردم: ۸۵۷ ح. ۸۵۸ ح	کاوس قباد: ۷۳۸ ح. ۷۴۵ ح. ۸۰۷
کردوی: بیست و چہار. ۷۸۰. ۸۷۱. ۸۷۲ ح	کاوس کشانی: ۷۵۹ ح
کردوہ: کردوی: بیست و چہار. ۸۵۱ ح. ۸۵۲ ح	کاوس کی: کیکاوس: ۴۷۶ ح. ۴۷۹. ۵۲۴. ۶۹۴
کردی: بیست و چہار. ۳۵۶ ح. ۸۵۱ ح. ۸۵۴ ح	کاویان: کاوس: ۸۹۲. ۹۵۶
۸۵۵ ح	کاوشک: کاوس: ۹۷۰ ح
کردیہ: ۷۸۱ ح. ۸۵۲ ح. ۸۵۳ ح. ۸۵۴ ح. ۸۵۵ ح	کاوہ: ۲۶ ح. ۹۹ ح. ۱۴۱ ح. ۶۵۴. ۷۱۹. ۷۳۵
۸۵۶ ح	۷۳۷ ح. ۷۳۸. ۷۴۱. ۷۷۲. ۷۷۳. ۷۷۴. ۷۹۰ ح
کرزاسپ: ۸۶۶	۷۹۱. ۸۰۲. ۸۰۴
کرزم: بیست و چہار. ۸۵۷ ح. ۸۵۸ ح	کاویانی: ۱۰۵۳. ۱۰۶۰ ح
کرزن: ۱۵۸ ح	کبرد: طبرد: بیست و سہ. ۶۵۷ ح. ۷۷۵
کرشاسپ: گرشاسپ: بیست و چہار. ۴۱۰ ح	کبروی: طبرد: ۲۰۲. ۷۷۵. ۸۳۰
۸۵۶ ح	کیودہ: ۱۹۱. ۲۸۹. ۲۹۰. ۷۷۶
کرسوزد: ۱۱۰ ح. ۸۱۰ ح	کتابون: کتابون: بیست و چہار. ۷۷۶ ح. ۷۷۷ ح
کرسوز: گرشیز: ۸۱۰ ح. ۸۵۹ ح. ۸۶۰ ح	کی: شیر کی: ۶۴۲. ۷۷۲
کرسون: گرشیز: ۷۸۱	کتابون: سیزدہ: بیست و چہار. سی و شش. ۷۳. ۲۵۴
کرشاسپ: گرشاسپ: ۴۱۱ ح. ۵۲۸ ح. ۷۸۱ ح	۵۶۹ ح. ۶۱۶. ۶۹۱. ۷۵۴ ح. ۷۷۶ ح. ۷۷۷
۱۰۵۸. ۸۶۶	۷۷۸. ۷۷۹. ۷۸۰. ۷۸۱ ح. ۸۹۲. ۸۹۳

۶۵۷. ۶۸۵. ۷۳۸. ۷۴۳. ۷۴۴.  
 ۷۴۵. ۷۷۲. ۷۸۵. ۸۱۲. ۸۳۷.  
 ۸۴۱. ۸۵۲. ۸۵۳. ۸۵۷. ۸۸۱.  
 ۸۸۷. ۸۸۸. ۸۹۰. ۹۰۴. ۹۰۵. ۹۱۶.  
 ۹۳۴. ۹۵۳. ۹۶۳. ۹۶۶. ۹۷۲.  
 ۹۷۴. ۹۹۱. ۱۰۰۰. ۱۰۰۱. ۱۰۰۳. ۱۰۱۸.  
 ۱۰۲۰. ۱۰۳۹. ۱۰۵۳. ۱۰۵۴. ۱۰۵۵.  
 ۱۰۶۷. ۱۰۷۵. ۱۰۷۹. ۱۰۹۵. ۱۱۰۱.  
 ۱۱۰۷. ۱۱۳۳. ۱۱۳۸. ۱۱۳۹. ۱۱۴۰.  
 ۱۱۴۱. ۱۱۴۳. ۱۱۴۷.

کریم: ۱۰۵۶

کریمان: ۷۸۴

گزدهم ← گزدهم: نوزده. ۶۳۷. ۷۸۴. ۸۴۷.

۸۸۰. ۸۸۱.

کسایون ← کسایون: بیست و چهار

کسهم ← کسهم: حاشیه بیست و نه. ۷۸۴

کسری: ۱۲۵. ۱۵۰. ۲۰۱. ۳۱۷. ۳۲۳.  
 ۳۵۰. ۳۵۱. ۳۵۲. ۴۰۱. ۴۰۶. ۴۰۶. ۴۰۶. ۴۰۶. ۴۰۶.

۱۰۲۹. ۱۰۳۰. ۱۰۷۷. ۱۰۷۸. ۱۰۸۶. ۱۰۹۰.

کسری انوشیروان: ۹۷۹. ۹۹۳. ۱۰۰۳.

کسری پرویز: ۱۷

کسروی: ۱۶۴. ۱۷۸. ۲۸۳.

کل کرانخوار: ۸۴۶

کیفری ← فرنگیس: بیست و سه. ۷۰۱. ۷۹۰.

۸۳.

کشتاسب ← کشتاسب: ۸۹۶

کشمارة: ۷۸۰

کرساسف ← کرساسف: ۸۶۶. ۸۶۸.

کرشیوز ← کرشیوز: بیست و چهار. ۷۸۲. ۸۵۹.

۸۶۹

کرکان: ۷۸۳

کرکوی: بیست و چهار. ۷۵۷. ۷۸۲.

کرگسار: ۷۸۲

کرمان شاه: ۱۹۷. ۱۹۸.

کرمانک ← ارمانل: ۵۵. ۸۷۶.

کرمایل ← ارمانل: ۵۵. ۵۷. ۷۸۳. ۸۷۶.

کرمایل ← ارمایل: ۵۵. ۸۷۶.

کروخان: ۱۰۲. ۶۳۵. ۷۲۶. ۷۸۳. ۸۷۷. ۱۰۸۴.

کروخان نژاد: ۸۷۷

کروض: ۵۳۱

کروی: بیست و چهار. حاشیه بیست و هشت. ۷۸۳.

۸۷۷

کریتن سن: حاشیه بیست و هفت. سی و سه.

سی و چهار. سی و شش. سی و هشت. حاشیه

چهل و چهار. ۷. ۱۲. ۱۴. ۱۸. ۴۲.

۴۸. ۱۱۶. ۱۲۸. ۱۳۰. ۱۴۷. ۱۴۸.

۱۵۱. ۱۵۹. ۱۷۹. ۱۸۱. ۱۸۸. ۱۹۵.

۱۹۶. ۱۹۷. ۱۹۸. ۲۰۳. ۲۱۶. ۲۲۴.

۲۴۵. ۲۵۴. ۲۵۸. ۲۷۴. ۲۸۵. ۳۰۵.

۳۱۷. ۳۱۹. ۳۲۲. ۳۳۳. ۳۵۸.

۳۶۰. ۳۶۲. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۵۴. ۴۸۳.

۵۰۴. ۵۰۵. ۵۱۷. ۵۲۵. ۵۳۷. ۵۳۸.

۵۴۷. ۵۶۱. ۵۶۷. ۵۹۳. ۵۹۸.

۵۹۹. ۶۰۱. ۶۰۲. ۶۰۴. ۶۰۷. ۶۴۴.

کنارنگ: ۲۷، ۲۸، ۵۳۹، ۸۲۶ ح	کشمشان به کشمگان: ۷۹۰ ح
کنت دو گوینو: ۸۰۲	کشمگان: ۷۹۰
کند اوس: بیست و چهار، ۷۵۲ ح	کشمهان به کشمگان: ۲۷
کنداسه: ۷۵۱ ح	کشن آذریش: سی و نه
کند اگشپ: ۱۸۰ ح، ۲۶۴ ح، ۷۹۵ ح	کشش: ۹۰۴
کندر: بیست و چهار، ۲۴۱، ۲۷۱، ۴۳۲، ۷۹۵، ۷۹۶	کشواد: بیست و چهار، ۱۰۰، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۶۰
کندرب: بیست و چهار	۳۴، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۹۴، ۶۳۷، ۷۹۰، ۷۹۱
کندرب زره پاشنه: ۷۹۶ ح	۷۹۳ ح، ۸۱۴، ۸۷۲، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷
کندرومان: پانزده، ۱۲۲ ح	۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۵، ۹۳۲، ۹۴۴، ۱۰۱۰، ۱۰۹۱
کندرو: بیست و چهار، ۷۹۶، ۷۹۷ ح، ۷۹۸ ح	کشوادگان: ۱۰۹۱
کندره: ۷۳۹ ح، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۵۹	کطری: ۷۹۱
کندک: ۷۵۱ ح	کک: ۲۱۹ ح
کندو: بیست و چهار، ۸۵۹ ح	کک کوهزاد: ۷۹۳ ح
کندولس: بیست و سه، ۷۵۲ ح	کلاب: ۱۰۸۹ ح
کنمان: ۸۰۲ ح	کلاهور: بیست و چهار، ۴۲۰، ۷۹۲، ۷۹۳
کنکالب: ۱۰۱ ح	کلاهون: بیست و چهار، ۷۹۲ ح
کنکه: سی و هفت، ۲۲۹ ح، ۷۹۸، ۸۲۹	کلباد: بیست و چهار، ۲، ۳۴، ۶۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۵۳
کو: ۹۱۱ ح	۲۵۲، ۲۶۱، ۳۲۰، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۷۵ ح، ۶۲۴، ۷۱۷
کوات به قباد: ۸۳۰ ح، ۸۳۱ ح	۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۵۹، ۹۰۶، ۹۰۹، ۹۳۹، ۱۰۲۵
کواد به قباد: ۷۴۱ ح، ۷۴۳ ح	۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۸۵، ۱۱۳۴
کواده به قباد: ۸۳۱ ح	کلبوی به ککبوی: ۷۹۵، ۹۰۶ ح
کواذ به قباد: بیست و سه، ۱۷۹ ح، ۲۷۵ ح، ۳۰۵ ح	کلبوی سوری: ۹۰۶ ح
۵۰۴ ح، ۵۶۷ ح، ۷۴۳ ح، ۷۴۵ ح	کلودیوس: ۹۱۶
کوارسمن: بیست و چهار، ۸۵۷ ح	کلینوس: بیست و چهار، ۹۱ ح
کواش من: ۸۵۸	کمبوجیه: ۸۰۱ ح
کوت: ۵۴۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۱۰۷۹، ۱۱۰۷	کمجهور: ۵۱۶ ح
کوت رومی: ۲۱۲	کمسگان: ۷۹۰ ح



- کوت هزاره: ۷۹۹  
کوترا: ۱۰۰۶ ح  
کوجولا کره کدیزس: ۷۵۹ ح  
کودزاده: ۱۲۸ ح  
کور: ۸۲۳، ۸۴۳  
کورانشاه: ۱۰۵۸ ح  
کور دیاس: ۱۶۰ ح  
کورش: ۲۲۴ ح، ۲۶۴ ح، ۸۰۱  
کورش دوم: ۸۰۱ ح  
کورنگ: ۵۲۸ ح، ۵۶۰ ح، ۸۰۱ ح، ۱۰۵۸  
کور و خان: ۷۸۳ ح  
کوزک: ۱۰۰۷ ح  
کوزن: ۹۷۰  
کوش: ۸۰۱ ح، ۸۰۲ ح  
کوشار: ۸۰۲ ح  
کوشنگ به هوشنگ: ۲۵۰ ح، ۷۲۲ ح  
کوشیار: ۸۰۰، ۸۰۳  
کوک بری غر: ۸۰۲ ح  
کولاد سه اولاد: بیست و چهار، ۱۳۳ ح، ۸۰۰  
کولاد غندی به اولاد غندی: ۲۶۲ ح  
گونگ خاس: ۲۷۵ ح  
کوه گوش: ۱۱۲۵، ۸۰۳، ۱۸۹  
کوهیار: ۸۰۳  
کوی ارشن: ۸۰۷، ۸۰۹ ح، ۸۳۳  
کوی اوسن: ۸۰۹ ح  
کوی ای بی وهو: ۸۰۷ ح، ۸۳۳  
کوی بیرشن: ۱۲ ح
- کوی بی سین: ۸۰۹ ح  
کوی کرات سه کی قباد: ۸۰۸  
کوی رشتاسب به کی گشتاسب: ۸۹۹ ح  
کوی یسینه: ۸۲۳ ح  
کهار: بیست و چهار، ۹۳۲ ح  
کهار کهانی: ۸۰۳  
کهاک: بیست و چهار، ۹۵۹ ح  
کهال: بیست و چهار، ۵۹۵ ح  
که برد به طبرد: بیست و سه، ۶۵۷  
کهید: ۸۰۳ ح  
کهرم: بیست و چهار، سی و پنج، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۷۴،  
۶۹۷، ۶۵۸، ۵۱۲، ۱۹۰، ۱۶۲، ۱۲۴، ۱۲۲، ۷۸، ۷۷  
۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۷۰، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۵۷، ۱۱۰۹  
۱۱۴۵، ۱۰۴۸ ح  
که نرم: ۶۳۵  
کهیلا: بیست و چهار، ۱۴۵، ۱۶۶، ۸۰۶، ۸۱۸، ۱۰۱۲  
کهیلان: بیست و چهار، ۸۰۶ ح  
کهیله: بیست و چهار، ۸۰۶  
کی: ۸۰۶، ۸۲۶، ۸۲۷  
کیا، دکتر صادق: حاشیه چهل و پنج  
کی آذر: ۷ ح، ۸۰۸ ح  
کی آرش: شش، ۸ ح، ۲۵۵، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۳۱، ۸۳۳  
کی آرمین: ۱۲، ۵۹، ۸۰۸  
کی ایوه: ۷۳ ح، ۸۰۹ ح  
کیار: ۹۰۹ ح  
کی ارجاسب: ۸۷۱ ح  
کی اردشیر: ۲۲۲ ح



کیماره: کتماره: ۷۸۰ ح

کیناشین: ۸۰۹ ح

کی نشین: کی بشین: ۲۵۵ ح، ۸۰۹ ح، ۸۲۲ ح

کیو: کیو: بیست و چهار، ۹۳۴ ح

کیو، تسو، کیو: ۷۵۹ ح

کیوس: ۷۸۵ ح

کیومرث: سی و شش، ۲، ۲۳، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۳۵، ۱۳۶،

۲۴۸، ۲۷۸ ح، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۷۵ ح، ۸۰۶، ۸۳۰،

۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷ ح، ۹۰۷، ۹۰، ۹۸۲ ح،

۱۱۱۶

«گ»

گابریل: ۹۸۴ ح

گالریوس: ۱۰۵۴ ح

گاندی: ۱۲۳ ح

گنو: ۹۳۴ ح

گنویوئروس: ۹۱۶ ح

گنونی: ۹۳۴ ح

گنماره: ۷۸۰ ح

گرایزین: ۶۰۵ ح

گراز: بیست و چهار، ۴۹، ۲۲۷، ۲۷۶، ۲۷۷ ح، ۲۹۵،

۴۶، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲،

۸۲۲، ۸۲۳

گرازان: ۴۳۴ ح

گرازه: بیست و چهار، ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح، ۴۲۲، ۴۳۶،

۵۷۵، ۵۷۶، ۹۴۴، ۹۵۲ ح، ۱۰۷۹، ۱۱۰۸ ح،

۱۱۳۴ ح

گرامی: ۲۰۲، ۷۳ ح، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۴۸، ۱۰۸۱،

کیس فری: فرنگیس: بیست و سه

کی سواسف: بیست و چهار، ۸۵۹ ح

کیشار: ۵۸

کی شاه: ۸۳۰

کی شر اسف: چهارده، بیست و چهار، ۳۰ ح، ۸۵۹ ح

کی شکن: ۸۳۹ ح

کی شمار: ۸۰۲ ح

کی شیرویه: ۱۱۴۲ ح

کی فاشین: ۲۵۵ ح

کیقباد: شش، ۸، ۱۲، ۲۶، ۳۵، ۷۳ ح، ۷۹، ۹۵، ۱۰۱،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۶ ح، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۰، ۲۵۲، ۲۵۵،

۲۶۹، ۲۷۲، ۳۴۰، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۹، ۴۴۰ ح،

۴۲۸ ح، ۴۹۱، ۴۹۸ ح، ۵۱۹ ح، ۵۳۵، ۶۶۲، ۶۸۶،

۶۸۹، ۷۳۷، ۷۴۲، ۷۶۲، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹،

۸۱۴، ۸۲۵، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴،

۸۶۷، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۹۹، ۹۲۵، ۹۳۸، ۹۵۴، ۱۰۱۱،

۱۰۱۳، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۱۱۶ ح

کیکاوس: ۱۰۵، ۲۱۹ ح، ۲۲۷ ح، ۲۹۲ ح، ۳۵۰ ح،

۴۱۶، ۴۲۹ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۸ ح، ۴۹۲ ح، ۵۰۷،

۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۳۶، ۶۶۲،

۷۱۴، ۷۶۲ ح، ۷۶۴ ح، ۷۶۷ ح، ۸۲۱، ۸۲۲،

۸۳۳، ۸۳۴، ۸۹۱، ۹۱۷، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۵۵،

۹۵۶ ح، ۹۶۳، ۱۰۳۴، ۱۰۴۴

کیکدان: ۸۵۹ ح

کی کواد: کیقباد: ۷۳ ح

کی گتناسب: ۴۹۹ ح، ۱۵۳

کیلدن: بیست و چهار، ۸۵۹ ح

گرز دود: ۸۵۹ ح	گرامی کرد: ۸۲۴ ح
گرز اسب: بیست و چهار، ۸۵۶	گرامیک کرت: ۱۷۶ ح، ۲۰۲ ح، ۸۲۲ ح، ۸۲۵ ح
گرز م: بیست و چهار، ۷۲، ۷۵، ۳۰۲، ۸۵۷، ۸۵۸	گرانخوار: ۸۲۷، ۸۲۵، ۲۲
۹۳۵، ۸۹۷، ۸۷۳	گرانمایه: ۸۲۶ ح، ۱۱۱۵، ۸۴۷
گر سبوی: ۶۶۵، ۷۷۶، ۸۱۶	گرانیکوس: ۲۷۲ ح
گرستون: ۸۵۹، ۸۶۵	گراهون: ۸۴۶ ح
گرسیوز: بیست و چهار، ۲، ۳۴، ۶۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱	گرد: بیست و چهار، ۲۹۲، ۶۳۷ ح، ۸۴۷، ۸۴۸
۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۶۱	۸۶۹ ح
۲۶۵، ۲۷۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۳۸، ۵۷۹	گرد آفرید: ده، ۵۷۰، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۸۰
۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۶۸	گرداب: ۸۴۸ ح
۷۶۹، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۲۱، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲	گردارمنی: ۱۵۰ ح
۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۸، ۹۰۶، ۹۲۶، ۹۶۳ ح	گرد تلیمان: ۲۹۲ ح
۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۱۲	گرد تلیمان نژاد: ۲۹۲
گرسیون: ۷۸۱، ۸۵۹ ح، ۸۶۵	گردگیر: ۸۵۰، ۹۳۲
گرشاسب: ۲۱۰ ح، ۸۶۶، ۹۳۰ ح، ۱۰۵۸، ۱۰۵۷	گردوی: بیست و چهار، چهل و یک، ۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴
گرشاسب: ۱۷۰، ۲۷۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۴۰۹ ح	۲۱۲، ۳۵۸، ۳۹۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲
۲۸۱، ۴۹۸ ح، ۵۲۸ ح، ۵۲۹، ۵۳۷ ح، ۵۶۰ ح	۸۷۱ ح، ۸۷۲ ح، ۹۸۹ ح
۵۷۵ ح، ۷۳۳ ح، ۶۴۳، ۶۴۶ ح، ۷۲۱، ۷۲۶ ح	گردویه ← گردوی: بیست و چهار، ۸۵۱ ح
۷۸۱ ح، ۷۹۷ ح، ۸۰۳ ح، ۸۳۱، ۸۳۷، ۸۲۸	گردوی: ۸۵۴
۸۵۶، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۱۰۷۸ ح	گردیزی: ۲۸۹ ح
گرشاسف ← گرشاسب: ۳۱۵ ح، ۵۱۷ ح، ۸۶۶ ح	گردیک: ۸۵۳ ح
۸۶۷ ح، ۸۶۸ ح، ۱۰۵۸ ح	گردیده: ده، سی و هشت، سی و نه، ۱۲۴، ۲۱۳، ۲۵۸ ح
گرشیو ← گرشیوز: بیست و چهار، ۸۵۹ ح	۲۸۴، ۳۱۷ ح، ۳۳۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۵۱۲، ۵۴۴ ح
گرشیوز: بیست و چهار، ۸۶۹	۸۲۷، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۹
گرشیه و بیچ: نوزده، بیست، ۲ ح، ۱۵ ح، ۵۷، ۱۸۱ ح	۸۹، ۹۸۸، ۱۰۲۲، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸
۲۲۸ ح، ۲۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۱ ح، ۳۲۰ ح	گرز اسب: بیست و یک، بیست و چهار، ۴۹۸ ح
۴۷۲ ح	۸۶۸ ح

- گرگ: ۸۶۹  
 گرگسار: ۳۳، ۷۵، ۷۶، ۵۸۹، ۶۸۲، ۷۸۲، ۸۷۰  
 ۸۷۱، ۱۱۱۳  
 گرگو: ۸۵۰، ج ۸۷۱  
 گرگور: ۸۵۰، ج  
 گرگوی: ۷۸۱، ۸۵۰، ۸۷۲، ۹۳۳  
 گرگین: ۵۶، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۷۹، ۲۶۷، ج ۲۶۷، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۷۱، ۵۱۴، ۵۹۴، ۶۰۹، ۷۰۰، ۷۱۰، ۸۱۶، ۸۵۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۸۱، ۸۸۱، ۹۰۹، ۹۱۲، ۹۳۳، ۹۵۱، ۱۰۱۴، ۱۰۴۴  
 ۱۰۴۵، ج ۱۱۳۵  
 گرگین میلاد: ۱۲۲  
 گرماتک ← ارمایل: بیست و چهار، ۵۵، ۸۷۶، ۸۷۷  
 گرماتک ← ارمایل: سیزده، ۵۵  
 گرمایل ← ارمایل: سیزده، بیست و چهار، ۵۵، ج ۵۶، ۵۸، ۶۵۳، ۷۸۲، ۸۷۷  
 گرمایل ← ارمایل: ۵۵، ج ۸۷۶، ۸۷۷  
 گرو: هجده  
 گروخان: ۲۷۲، ۸۷۷  
 گروگرد: ۲۸۹، ۲۹۰  
 گروی: هجده، بیست و چهار، ۵۰۶، ۷۵۰، ۷۸۳، ۸۱۸، ۸۶۱، ۸۶۳، ج ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۹۴۶، ۱۱۳۴  
 گروی زو: ۱۰۶، ۱۷۳، ۳۹۰، ۵۸۲  
 گرمانوس: ۹۱۵، ج  
 گزک: ۱۰۰۶، ج  
 گزدهم: ۵۷۰، ۷۸۴، ۸۴۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۶  
 گستام ← گسته: نوزده،
- گسته: هشت، سیزده، نوزده، بیست و چهار، حاشیه  
 بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی و نه، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ج ۳۵۸، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۹۱، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۳۸، ج ۵۶۹، ۶۳۲، ۶۶۲، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۸۳، ۷۸۴، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۴، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۷۲، ج ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۶۰، ۹۹۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۹۲، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۸، ۱۱۲۶، ۱۱۴۸  
 گسته: نوزده: ۱۰۹  
 گستاسب: سیزده، پانزده، شانزده، نوزده، سی و یک، سی و پنج، سی و شش، سی و هشت، چهل و دو، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ج ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۴، ج ۲۲۸، ۲۴۳، ۳۰۲، ج ۳۸۷، ۴۰۱، ج ۴۳۹، ۴۴۵، ج ۴۴۸، ۵۱۲، ج ۸۰۶، ۸۴۴، ۸۹۱، ج ۸۷۲  
 گستاسب: سیزده، بیست و چهار، چهل و سه، ۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۶۴، ج ۶۵، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۸، ج ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۳۹، ج ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۹، ج ۵۵۸، ۵۹۲، ۶۱۷، ۶۲۸، ج ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۹۱، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۳۲، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۴، ج ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹

گلزار: بیست و سه: ۹۰۸	۷۸۱ ح. ۷۹۶. ۸۰۴. ۸۰۵. ۸۰۶ ح. ۸۲۴. ۸۵۰
گلزار: بیست و چهار: سی و یک: ۹۰۹. ۹۰۹. ۹۰۹. ۹۱۰	۸۵۷. ۸۵۸. ۸۶۹ ح. ۸۸۵. ۸۹۱. ۸۹۲. ۸۹۳
گلینوس: ۹۰۰	۸۹۴. ۸۹۵. ۸۹۶. ۸۹۷. ۸۹۸. ۸۹۹. ۹۰۰. ۹۰۱
گلینوش: ۹۱۰	۹۰۲. ۹۰۵. ۹۰۶. ۹۰۷. ۹۰۸. ۹۰۹ ح. ۹۱۰ ح. ۹۱۳
گمنام گویدی: ۲۵۸ ح	۹۱۴. ۹۱۵. ۹۱۶. ۹۱۷. ۹۱۸. ۹۱۹. ۹۲۰. ۹۲۱
گندروز: بیست و چهار: ۷۹۷	۹۲۲. ۹۲۳. ۹۲۴. ۹۲۵. ۹۲۶. ۹۲۷. ۹۲۸. ۹۲۹
گندروز: ۷۹۷ ح	۹۳۰. ۹۳۱. ۹۳۲. ۹۳۳. ۹۳۴. ۹۳۵. ۹۳۶. ۹۳۷
گوز: چهل و دو: ۳۱۶. ۳۱۷ ح. ۳۱۶. ۳۱۷	۹۳۸. ۹۳۹. ۹۴۰. ۹۴۱. ۹۴۲. ۹۴۳. ۹۴۴. ۹۴۵
۶۶۰. ۶۶۱. ۶۶۲. ۶۶۳. ۶۶۴. ۶۶۵. ۶۶۶. ۶۶۷	۹۴۶. ۹۴۷. ۹۴۸. ۹۴۹. ۹۵۰. ۹۵۱. ۹۵۲. ۹۵۳
۶۶۸	۹۵۴. ۹۵۵. ۹۵۶. ۹۵۷. ۹۵۸. ۹۵۹. ۹۶۰. ۹۶۱
گوان: ۱۱۰۸ ح	۹۶۲. ۹۶۳. ۹۶۴. ۹۶۵. ۹۶۶. ۹۶۷. ۹۶۸. ۹۶۹
گوینو: ۱۱۳ ح	۹۷۰. ۹۷۱. ۹۷۲. ۹۷۳. ۹۷۴. ۹۷۵. ۹۷۶. ۹۷۷
گویت شاه: ۹۹ ح	۹۷۸. ۹۷۹. ۹۸۰. ۹۸۱. ۹۸۲. ۹۸۳. ۹۸۴. ۹۸۵
گودشاه: ۹۹ ح	۹۸۶. ۹۸۷. ۹۸۸. ۹۸۹. ۹۹۰. ۹۹۱. ۹۹۲. ۹۹۳
گوترزس: ۹۱۵ ح. ۹۱۶ ح. ۹۳۴ ح	۹۹۴. ۹۹۵. ۹۹۶. ۹۹۷. ۹۹۸. ۹۹۹. ۱۰۰۰. ۱۰۰۱
گوشمید: ۹۱۶ ح	۱۰۰۲. ۱۰۰۳. ۱۰۰۴. ۱۰۰۵. ۱۰۰۶. ۱۰۰۷. ۱۰۰۸. ۱۰۰۹
گودرز: هشت: بیست و چهار: سی و نه: ۹۸. ۹۵. ۶۶	۱۰۱۰. ۱۰۱۱. ۱۰۱۲. ۱۰۱۳. ۱۰۱۴. ۱۰۱۵. ۱۰۱۶. ۱۰۱۷
۱۰۷. ۱۱۰ ح. ۱۱۳. ۱۱۴ ح. ۱۱۵ ح. ۱۱۶ ح. ۱۱۷ ح. ۱۱۸ ح. ۱۱۹ ح	۱۰۱۸. ۱۰۱۹. ۱۰۲۰. ۱۰۲۱. ۱۰۲۲. ۱۰۲۳. ۱۰۲۴. ۱۰۲۵
۱۲۰. ۱۲۱. ۱۲۲. ۱۲۳. ۱۲۴. ۱۲۵. ۱۲۶. ۱۲۷	۱۰۲۶. ۱۰۲۷. ۱۰۲۸. ۱۰۲۹. ۱۰۳۰. ۱۰۳۱. ۱۰۳۲. ۱۰۳۳
۱۲۸. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۱. ۱۳۲. ۱۳۳. ۱۳۴. ۱۳۵	۱۰۳۴. ۱۰۳۵. ۱۰۳۶. ۱۰۳۷. ۱۰۳۸. ۱۰۳۹. ۱۰۴۰. ۱۰۴۱
۱۳۶. ۱۳۷. ۱۳۸. ۱۳۹. ۱۴۰. ۱۴۱. ۱۴۲. ۱۴۳	۱۰۴۲. ۱۰۴۳. ۱۰۴۴. ۱۰۴۵. ۱۰۴۶. ۱۰۴۷. ۱۰۴۸. ۱۰۴۹
۱۴۴. ۱۴۵. ۱۴۶. ۱۴۷. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۵۰. ۱۵۱	۱۰۵۰. ۱۰۵۱. ۱۰۵۲. ۱۰۵۳. ۱۰۵۴. ۱۰۵۵. ۱۰۵۶. ۱۰۵۷
۱۵۲. ۱۵۳. ۱۵۴. ۱۵۵. ۱۵۶. ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۵۹	۱۰۵۸. ۱۰۵۹. ۱۰۶۰. ۱۰۶۱. ۱۰۶۲. ۱۰۶۳. ۱۰۶۴. ۱۰۶۵
۱۶۰. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۴. ۱۶۵. ۱۶۶. ۱۶۷	۱۰۶۶. ۱۰۶۷. ۱۰۶۸. ۱۰۶۹. ۱۰۷۰. ۱۰۷۱. ۱۰۷۲. ۱۰۷۳
۱۶۸. ۱۶۹. ۱۷۰. ۱۷۱. ۱۷۲. ۱۷۳. ۱۷۴. ۱۷۵	۱۰۷۴. ۱۰۷۵. ۱۰۷۶. ۱۰۷۷. ۱۰۷۸. ۱۰۷۹. ۱۰۸۰. ۱۰۸۱
۱۷۶. ۱۷۷. ۱۷۸. ۱۷۹. ۱۸۰. ۱۸۱. ۱۸۲. ۱۸۳	۱۰۸۲. ۱۰۸۳. ۱۰۸۴. ۱۰۸۵. ۱۰۸۶. ۱۰۸۷. ۱۰۸۸. ۱۰۸۹
۱۸۴. ۱۸۵. ۱۸۶. ۱۸۷. ۱۸۸. ۱۸۹. ۱۹۰. ۱۹۱	۱۰۹۰. ۱۰۹۱. ۱۰۹۲. ۱۰۹۳. ۱۰۹۴. ۱۰۹۵. ۱۰۹۶. ۱۰۹۷
۱۹۲. ۱۹۳. ۱۹۴. ۱۹۵. ۱۹۶. ۱۹۷. ۱۹۸. ۱۹۹	۱۰۹۸. ۱۰۹۹. ۱۱۰۰. ۱۱۰۱. ۱۱۰۲. ۱۱۰۳. ۱۱۰۴. ۱۱۰۵
۲۰۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۳. ۲۰۴. ۲۰۵. ۲۰۶. ۲۰۷	۱۱۰۶. ۱۱۰۷. ۱۱۰۸. ۱۱۰۹. ۱۱۱۰. ۱۱۱۱. ۱۱۱۲. ۱۱۱۳
۲۰۸. ۲۰۹. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳. ۲۱۴. ۲۱۵	۱۱۱۴. ۱۱۱۵. ۱۱۱۶. ۱۱۱۷. ۱۱۱۸. ۱۱۱۹. ۱۱۲۰. ۱۱۲۱
۲۱۶. ۲۱۷. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۰. ۲۲۱. ۲۲۲. ۲۲۳	۱۱۲۲. ۱۱۲۳. ۱۱۲۴. ۱۱۲۵. ۱۱۲۶. ۱۱۲۷. ۱۱۲۸. ۱۱۲۹
۲۲۴. ۲۲۵. ۲۲۶. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۱	۱۱۳۰. ۱۱۳۱. ۱۱۳۲. ۱۱۳۳. ۱۱۳۴. ۱۱۳۵. ۱۱۳۶. ۱۱۳۷
۲۳۲. ۲۳۳. ۲۳۴. ۲۳۵. ۲۳۶. ۲۳۷. ۲۳۸. ۲۳۹	۱۱۳۸. ۱۱۳۹. ۱۱۴۰. ۱۱۴۱. ۱۱۴۲. ۱۱۴۳. ۱۱۴۴. ۱۱۴۵
۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۲. ۲۴۳. ۲۴۴. ۲۴۵. ۲۴۶. ۲۴۷	۱۱۴۶. ۱۱۴۷. ۱۱۴۸. ۱۱۴۹. ۱۱۵۰. ۱۱۵۱. ۱۱۵۲. ۱۱۵۳
۲۴۸. ۲۴۹. ۲۵۰. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۳. ۲۵۴. ۲۵۵	۱۱۵۴. ۱۱۵۵. ۱۱۵۶. ۱۱۵۷. ۱۱۵۸. ۱۱۵۹. ۱۱۶۰. ۱۱۶۱
۲۵۶. ۲۵۷. ۲۵۸. ۲۵۹. ۲۶۰. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۳	۱۱۶۲. ۱۱۶۳. ۱۱۶۴. ۱۱۶۵. ۱۱۶۶. ۱۱۶۷. ۱۱۶۸. ۱۱۶۹
۲۶۴. ۲۶۵. ۲۶۶. ۲۶۷. ۲۶۸. ۲۶۹. ۲۷۰. ۲۷۱	۱۱۷۰. ۱۱۷۱. ۱۱۷۲. ۱۱۷۳. ۱۱۷۴. ۱۱۷۵. ۱۱۷۶. ۱۱۷۷
۲۷۲. ۲۷۳. ۲۷۴. ۲۷۵. ۲۷۶. ۲۷۷. ۲۷۸. ۲۷۹	۱۱۷۸. ۱۱۷۹. ۱۱۸۰. ۱۱۸۱. ۱۱۸۲. ۱۱۸۳. ۱۱۸۴. ۱۱۸۵
۲۸۰. ۲۸۱. ۲۸۲. ۲۸۳. ۲۸۴. ۲۸۵. ۲۸۶. ۲۸۷	۱۱۸۶. ۱۱۸۷. ۱۱۸۸. ۱۱۸۹. ۱۱۹۰. ۱۱۹۱. ۱۱۹۲. ۱۱۹۳
۲۸۸. ۲۸۹. ۲۹۰. ۲۹۱. ۲۹۲. ۲۹۳. ۲۹۴. ۲۹۵	۱۱۹۴. ۱۱۹۵. ۱۱۹۶. ۱۱۹۷. ۱۱۹۸. ۱۱۹۹. ۱۲۰۰. ۱۲۰۱
۲۹۶. ۲۹۷. ۲۹۸. ۲۹۹. ۳۰۰. ۳۰۱. ۳۰۲. ۳۰۳	۱۲۰۲. ۱۲۰۳. ۱۲۰۴. ۱۲۰۵. ۱۲۰۶. ۱۲۰۷. ۱۲۰۸. ۱۲۰۹
۳۰۴. ۳۰۵. ۳۰۶. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۰۹. ۳۱۰. ۳۱۱	۱۲۱۰. ۱۲۱۱. ۱۲۱۲. ۱۲۱۳. ۱۲۱۴. ۱۲۱۵. ۱۲۱۶. ۱۲۱۷
۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۴. ۳۱۵. ۳۱۶. ۳۱۷. ۳۱۸. ۳۱۹	۱۲۱۸. ۱۲۱۹. ۱۲۲۰. ۱۲۲۱. ۱۲۲۲. ۱۲۲۳. ۱۲۲۴. ۱۲۲۵
۳۲۰. ۳۲۱. ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۶. ۳۲۷	۱۲۲۶. ۱۲۲۷. ۱۲۲۸. ۱۲۲۹. ۱۲۳۰. ۱۲۳۱. ۱۲۳۲. ۱۲۳۳
۳۲۸. ۳۲۹. ۳۳۰. ۳۳۱. ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۳۴. ۳۳۵	۱۲۳۴. ۱۲۳۵. ۱۲۳۶. ۱۲۳۷. ۱۲۳۸. ۱۲۳۹. ۱۲۴۰. ۱۲۴۱
۳۳۶. ۳۳۷. ۳۳۸. ۳۳۹. ۳۴۰. ۳۴۱. ۳۴۲. ۳۴۳	۱۲۴۲. ۱۲۴۳. ۱۲۴۴. ۱۲۴۵. ۱۲۴۶. ۱۲۴۷. ۱۲۴۸. ۱۲۴۹
۳۴۴. ۳۴۵. ۳۴۶. ۳۴۷. ۳۴۸. ۳۴۹. ۳۵۰. ۳۵۱	۱۲۵۰. ۱۲۵۱. ۱۲۵۲. ۱۲۵۳. ۱۲۵۴. ۱۲۵۵. ۱۲۵۶. ۱۲۵۷
۳۵۲. ۳۵۳. ۳۵۴. ۳۵۵. ۳۵۶. ۳۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹	۱۲۵۸. ۱۲۵۹. ۱۲۶۰. ۱۲۶۱. ۱۲۶۲. ۱۲۶۳. ۱۲۶۴. ۱۲۶۵
۳۶۰. ۳۶۱. ۳۶۲. ۳۶۳. ۳۶۴. ۳۶۵. ۳۶۶. ۳۶۷	۱۲۶۶. ۱۲۶۷. ۱۲۶۸. ۱۲۶۹. ۱۲۷۰. ۱۲۷۱. ۱۲۷۲. ۱۲۷۳
۳۶۸. ۳۶۹. ۳۷۰. ۳۷۱. ۳۷۲. ۳۷۳. ۳۷۴. ۳۷۵	۱۲۷۴. ۱۲۷۵. ۱۲۷۶. ۱۲۷۷. ۱۲۷۸. ۱۲۷۹. ۱۲۸۰. ۱۲۸۱
۳۷۶. ۳۷۷. ۳۷۸. ۳۷۹. ۳۸۰. ۳۸۱. ۳۸۲. ۳۸۳	۱۲۸۲. ۱۲۸۳. ۱۲۸۴. ۱۲۸۵. ۱۲۸۶. ۱۲۸۷. ۱۲۸۸. ۱۲۸۹
۳۸۴. ۳۸۵. ۳۸۶. ۳۸۷. ۳۸۸. ۳۸۹. ۳۹۰. ۳۹۱	۱۲۹۰. ۱۲۹۱. ۱۲۹۲. ۱۲۹۳. ۱۲۹۴. ۱۲۹۵. ۱۲۹۶. ۱۲۹۷
۳۹۲. ۳۹۳. ۳۹۴. ۳۹۵. ۳۹۶. ۳۹۷. ۳۹۸. ۳۹۹	۱۲۹۸. ۱۲۹۹. ۱۳۰۰. ۱۳۰۱. ۱۳۰۲. ۱۳۰۳. ۱۳۰۴. ۱۳۰۵
۴۰۰. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۰۳. ۴۰۴. ۴۰۵. ۴۰۶. ۴۰۷	۱۳۰۶. ۱۳۰۷. ۱۳۰۸. ۱۳۰۹. ۱۳۱۰. ۱۳۱۱. ۱۳۱۲. ۱۳۱۳
۴۰۸. ۴۰۹. ۴۱۰. ۴۱۱. ۴۱۲. ۴۱۳. ۴۱۴. ۴۱۵	۱۳۱۴. ۱۳۱۵. ۱۳۱۶. ۱۳۱۷. ۱۳۱۸. ۱۳۱۹. ۱۳۲۰. ۱۳۲۱
۴۱۶. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۱۹. ۴۲۰. ۴۲۱. ۴۲۲. ۴۲۳	۱۳۲۲. ۱۳۲۳. ۱۳۲۴. ۱۳۲۵. ۱۳۲۶. ۱۳۲۷. ۱۳۲۸. ۱۳۲۹
۴۲۴. ۴۲۵. ۴۲۶. ۴۲۷. ۴۲۸. ۴۲۹. ۴۳۰. ۴۳۱	۱۳۳۰. ۱۳۳۱. ۱۳۳۲. ۱۳۳۳. ۱۳۳۴. ۱۳۳۵. ۱۳۳۶. ۱۳۳۷
۴۳۲. ۴۳۳. ۴۳۴. ۴۳۵. ۴۳۶. ۴۳۷. ۴۳۸. ۴۳۹	۱۳۳۸. ۱۳۳۹. ۱۳۴۰. ۱۳۴۱. ۱۳۴۲. ۱۳۴۳. ۱۳۴۴. ۱۳۴۵
۴۴۰. ۴۴۱. ۴۴۲. ۴۴۳. ۴۴۴. ۴۴۵. ۴۴۶. ۴۴۷	۱۳۴۶. ۱۳۴۷. ۱۳۴۸. ۱۳۴۹. ۱۳۵۰. ۱۳۵۱. ۱۳۵۲. ۱۳۵۳
۴۴۸. ۴۴۹. ۴۵۰. ۴۵۱. ۴۵۲. ۴۵۳. ۴۵۴. ۴۵۵	۱۳۵۴. ۱۳۵۵. ۱۳۵۶. ۱۳۵۷. ۱۳۵۸. ۱۳۵۹. ۱۳۶۰. ۱۳۶۱
۴۵۶. ۴۵۷. ۴۵۸. ۴۵۹. ۴۶۰. ۴۶۱. ۴۶۲. ۴۶۳	۱۳۶۲. ۱۳۶۳. ۱۳۶۴. ۱۳۶۵. ۱۳۶۶. ۱۳۶۷. ۱۳۶۸. ۱۳۶۹
۴۶۴. ۴۶۵. ۴۶۶. ۴۶۷. ۴۶۸. ۴۶۹. ۴۷۰. ۴۷۱	۱۳۷۰. ۱۳۷۱. ۱۳۷۲. ۱۳۷۳. ۱۳۷۴. ۱۳۷۵. ۱۳۷۶. ۱۳۷۷
۴۷۲. ۴۷۳. ۴۷۴. ۴۷۵. ۴۷۶. ۴۷۷. ۴۷۸. ۴۷۹	۱۳۷۸. ۱۳۷۹. ۱۳۸۰. ۱۳۸۱. ۱۳۸۲. ۱۳۸۳. ۱۳۸۴. ۱۳۸۵
۴۸۰. ۴۸۱. ۴۸۲. ۴۸۳. ۴۸۴. ۴۸۵. ۴۸۶. ۴۸۷	۱۳۸۶. ۱۳۸۷. ۱۳۸۸. ۱۳۸۹. ۱۳۹۰. ۱۳۹۱. ۱۳۹۲. ۱۳۹۳
۴۸۸. ۴۸۹. ۴۹۰. ۴۹۱. ۴۹۲. ۴۹۳. ۴۹۴. ۴۹۵	۱۳۹۴. ۱۳۹۵. ۱۳۹۶. ۱۳۹۷. ۱۳۹۸. ۱۳۹۹. ۱۴۰۰. ۱۴۰۱
۴۹۶. ۴۹۷. ۴۹۸. ۴۹۹. ۵۰۰. ۵۰۱. ۵۰۲. ۵۰۳	۱۴۰۲. ۱۴۰۳. ۱۴۰۴. ۱۴۰۵. ۱۴۰۶. ۱۴۰۷. ۱۴۰۸. ۱۴۰۹
۵۰۴. ۵۰۵. ۵۰۶. ۵۰۷. ۵۰۸. ۵۰۹. ۵۱۰. ۵۱۱	۱۴۱۰. ۱۴۱۱. ۱۴۱۲. ۱۴۱۳. ۱۴۱۴. ۱۴۱۵. ۱۴۱۶. ۱۴۱۷
۵۱۲. ۵۱۳. ۵۱۴. ۵۱۵. ۵۱۶. ۵۱۷. ۵۱۸. ۵۱۹	۱۴۱۸. ۱۴۱۹. ۱۴۲۰. ۱۴۲۱. ۱۴۲۲. ۱۴۲۳. ۱۴۲۴. ۱۴۲۵
۵۲۰. ۵۲۱. ۵۲۲. ۵۲۳. ۵۲۴. ۵۲۵. ۵۲۶. ۵۲۷	۱۴۲۶. ۱۴۲۷. ۱۴۲۸. ۱۴۲۹. ۱۴۳۰. ۱۴۳۱. ۱۴۳۲. ۱۴۳۳
۵۲۸. ۵۲۹. ۵۳۰. ۵۳۱. ۵۳۲. ۵۳۳. ۵۳۴. ۵۳۵	۱۴۳۴. ۱۴۳۵. ۱۴۳۶. ۱۴۳۷. ۱۴۳۸. ۱۴۳۹. ۱۴۴۰. ۱۴۴۱
۵۳۶. ۵۳۷. ۵۳۸. ۵۳۹. ۵۴۰. ۵۴۱. ۵۴۲. ۵۴۳	۱۴۴۲. ۱۴۴۳. ۱۴۴۴. ۱۴۴۵. ۱۴۴۶. ۱۴۴۷. ۱۴۴۸. ۱۴۴۹
۵۴۴. ۵۴۵. ۵۴۶. ۵۴۷. ۵۴۸. ۵۴۹. ۵۵۰. ۵۵۱	۱۴۵۰. ۱۴۵۱. ۱۴۵۲. ۱۴۵۳. ۱۴۵۴. ۱۴۵۵. ۱۴۵۶. ۱۴۵۷
۵۵۲. ۵۵۳. ۵۵۴. ۵۵۵. ۵۵۶. ۵۵۷. ۵۵۸. ۵۵۹	۱۴۵۸. ۱۴۵۹. ۱۴۶۰. ۱۴۶۱. ۱۴۶۲. ۱۴۶۳. ۱۴۶۴. ۱۴۶۵
۵۶۰. ۵۶۱. ۵۶۲. ۵۶۳. ۵۶۴. ۵۶۵. ۵۶۶. ۵۶۷	۱۴۶۶. ۱۴۶۷. ۱۴۶۸. ۱۴۶۹. ۱۴۷۰. ۱۴۷۱. ۱۴۷۲. ۱۴۷۳
۵۶۸. ۵۶۹. ۵۷۰. ۵۷۱. ۵۷۲. ۵۷۳. ۵۷۴. ۵۷۵	۱۴۷۴. ۱۴۷۵. ۱۴۷۶. ۱۴۷۷. ۱۴۷۸. ۱۴۷۹. ۱۴۸۰. ۱۴۸۱
۵۷۶. ۵۷۷. ۵۷۸. ۵۷۹. ۵۸۰. ۵۸۱. ۵۸۲. ۵۸۳	۱۴۸۲. ۱۴۸۳. ۱۴۸۴. ۱۴۸۵. ۱۴۸۶. ۱۴۸۷. ۱۴۸۸. ۱۴۸۹
۵۸۴. ۵۸۵. ۵۸۶. ۵۸۷. ۵۸۸. ۵۸۹. ۵۹۰. ۵۹۱	۱۴۹۰. ۱۴۹۱. ۱۴۹۲. ۱۴۹۳. ۱۴۹۴. ۱۴۹۵. ۱۴۹۶. ۱۴۹۷
۵۹۲. ۵۹۳. ۵۹۴. ۵۹۵. ۵۹۶. ۵۹۷. ۵۹۸. ۵۹۹	۱۴۹۸. ۱۴۹۹. ۱۵۰۰. ۱۵۰۱. ۱۵۰۲. ۱۵۰۳. ۱۵۰۴. ۱۵۰۵
۶۰۰. ۶۰۱. ۶۰۲. ۶۰۳. ۶۰۴. ۶۰۵. ۶۰۶. ۶۰۷	۱۵۰۶. ۱۵۰۷. ۱۵۰۸. ۱۵۰۹. ۱۵۱۰. ۱۵۱۱. ۱۵۱۲. ۱۵۱۳
۶۰۸. ۶۰۹. ۶۱۰. ۶۱۱. ۶۱۲. ۶۱۳. ۶۱۴. ۶۱۵	۱۵۱۴. ۱۵۱۵. ۱۵۱۶. ۱۵۱۷. ۱۵۱۸. ۱۵۱۹. ۱۵۲۰. ۱۵۲۱
۶۱۶. ۶۱۷. ۶۱۸. ۶۱۹. ۶۲۰. ۶۲۱. ۶۲۲. ۶۲۳	۱۵۲۲. ۱۵۲۳. ۱۵۲۴. ۱۵۲۵. ۱۵۲۶. ۱۵۲۷. ۱۵۲۸. ۱۵۲۹
۶۲۴. ۶۲۵. ۶۲۶. ۶۲۷. ۶۲۸. ۶۲۹. ۶۳۰. ۶۳۱	۱۵۳۰. ۱۵۳۱. ۱۵۳۲. ۱۵۳۳. ۱۵۳۴. ۱۵۳۵. ۱۵۳۶. ۱۵۳۷
۶۳۲. ۶۳۳. ۶۳۴. ۶۳۵. ۶۳۶. ۶۳۷. ۶۳۸. ۶۳۹	۱۵۳۸. ۱۵۳۹. ۱۵۴۰. ۱۵۴۱. ۱۵۴۲. ۱۵۴۳. ۱۵۴۴. ۱۵۴۵
۶۴۰. ۶۴۱. ۶۴۲. ۶۴۳. ۶۴۴. ۶۴۵. ۶۴۶. ۶۴۷	۱۵۴۶. ۱۵۴۷. ۱۵۴۸. ۱۵۴۹. ۱۵۵۰. ۱۵۵۱. ۱۵۵۲. ۱۵۵۳
۶۴۸. ۶۴۹. ۶۵۰. ۶۵۱. ۶۵۲. ۶۵۳. ۶۵۴. ۶۵۵	۱۵۵۴. ۱۵۵۵. ۱۵۵۶.

گوگل: ۳۷۲ ح	۷۶۷، ۷۸۰، ۷۹۰ ح، ۷۹۱، ۸۰۲ ح، ۸۱۳، ۸۱۴
گوترت: ۲۴۸ ح	۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۳، ۸۶۴، ۸۷۲
گویان: ۹۳۲ ح	۸۷۵، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۶، ۹۰۹، ۹۱۳، ۹۱۴
گهار به کهار: بیست و چهار، ۹۳۲، ۹۳۲	۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹ ح، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲
گهار کشانی به کهار کھانی: ۹۳۲ ح	۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۰ ح، ۹۳۳، ۹۳۴
گهار گھانی به کهار کھانی: ۶۹	۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵
گهار گھانی به کهار کھانی: ۴۳۲، ۸۰۲، ۹۳۲، ۹۳۳	۹۴۶، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۹، ۹۶۳ ح، ۱۰۱۴ ح، ۱۰۱۵
گهان به کهار: بیست و چهار	۱۰۴۲، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۷۲، ۱۰۸۱، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
گهان گھانی به کهار کھانی: ۹۳۲ ح	۱۱۲۰، ۱۱۲۶، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴ ح
گهرم به کهرم: بیست و چهار، ۸۰۴ ح	گودرز اصغر: سی و هفت، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح
گهمورث به کیومرث: ۸۳۶ ح	گودرز اصفهانی: ۲۶۷ ح
گی به گیو: ۸۰	گودرز اکبر: ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح
گیس فری به فرنگیس: ۷۹۰ ح، ۸۳۰	گودرز زانی: ۲۳۸ ح
گینوش: بیست و چهار	گودرزین اشکان: ۹۳۰ ح
گیو: هجده، بیست و چهار، ۱۹ ح، ۲۶، ۱۰۶، ۱۰۸	گودرزین ایران: ۹۳۰
۱۰۹ ح، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱	گودرزین شاپور: سی و هفت
۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	گور: ۹۲۹
۲۵۶ ح، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶	گورانشاند: ۹۳۰
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۲۲	گورخان: ۶۱۸ ح
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۹ ح، ۴۷۱	گورنگ: ۴۱۱ ح، ۸۰۱ ح، ۹۳۰ ح
۴۷۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۱۶	گوزک: ۵۷۵ ح، ۹۷۰ ح
۵۲۹ ح، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۹۴، ۶۱۵، ۶۱۶ ح، ۶۳۰	گوزگ: ۲۵۰ ح، ۹۷۰ ح
۶۴۶، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۳	گوش بستر: ۱۷۳ ح، ۹۳۱
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۳۸ ح، ۷۵۹ ح، ۷۶۰	گوشک: ۹۷۰
۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۹۱، ۷۹۴، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶	گوش ور: ۹۳۱ ح
۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۴۳، ۸۵۷، ۸۶۳ ح	گوگرد سوز: ۷۰
۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۳	گوگرد گیر: ۳۹۱، ۹۳۲

لوط: ۱۶۱ ح	۹۰۸، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰
لومل: ۳۱۱ ح	۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۵
لهاک: ۲۳۵، ۲۸۰، ۶۳۶، ۶۹۶، ۷۰۳، ۸۸۲، ۸۸۳	۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳
۱۰۸۵، ۹۶۰، ۹۵۶، ۸۸۴	۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۹، ۹۶۳ ح، ۱۰۹۵
لهاک ← لهاک: بیست و چهار	۱۰۶۳، ۱۰۷۹، ۱۱۰۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴ ح
لهراسب: ۷۳ ح، ۷۴، ۱۳۱، ۱۶۳ ح، ۱۷۷، ۲۳۵	گیوکان ← گیو: ۸۸۱ ح
۲۸۸، ۳۰۲ ح، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۷۲ ح، ۴۹۲، ۵۱۲	گیومرث ← کیومرث: ۳۴۷، ۹۵۰، ۱۱۱۶ ح
۵۳۷، ۶۳۶، ۶۹۸، ۸۰۵، ۸۱۷، ۸۴۴، ۱۱۰۹ ح	گیل گمش: ۷۵۹ ح
لهراسب کند: ۲۴۱ ح	گیومرد ← کیومرث: ۶۵۲ ح، ۹۸۳ ح، ۱۱۱۶ ح
لهراسب: ۳۲، ۶۴ ح، ۷۵، ۷۹، ۲۵۵، ۳۰۱، ۵۰۷	گیو ← گیو: ۹۵۰
۵۲۴، ۶۱۷ ح، ۷۴۰، ۸۲۴، ۸۵۶، ۸۸۵، ۸۹۱	
۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۸، ۹۰۱ ح، ۹۰۹، ۹۲۵، ۹۵۳، ۹۵۴	«ل»
۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳	لا: ۹۵۱
لینک: بیست و چهار، ۹۵۱ ح	لازار فریبی: ۱۰۳۶ ح
	لاون: ۸۷۳، ۹۴۴
«م»	لخام: بیست و یک، ۴۷۱ ح
ماء السماء: ۱۰۰۳ ح، ۱۰۶۸	لسترئج: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و شش
ماتیکان: ۱۸ ح	لفشک: ۲۵۱ ح
ماخ: ۹۶۱، ۹۶۲	لکهارت: ۱۵۸ ح
ماد: ۵۵۷ ح	للیانوس ← یویانوس: ۹۶۵ ح
مادرک: ۵۱۷ ح	لنیک: بیست و چهار، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۲، ۹۵۱، ۹۵۲
مادول: ۵۱۷ ح	لنگی مانوس: ۳۷ ح
مادیگ کردانشاه: ۴۲ ح	لواده ← نواده: هفده، بیست و چهار، ۱۶۲، ۲۹۲ ح
ماراسبند: ۹۶۲ ح	۱۰۶۹، ۹۵۲
ماراسفند: ۹۶۲ ح	لوايه ← نواده: بیست و چهار، ۱۶۲ ح، ۲۹۲ ح، ۹۵۲ ح
مارکوارت: سی و چهار، سی و هشت، ۲۵۲ ح	لورسب: ۲۶۰ ح
۲۳۳ ح، ۲۰۹ ح، ۲۷۲، ۴۱۰ ح، ۵۵۷ ح، ۹۷۲ ح	لوری: ۲۰۴



مار و سپند ← مار اسفند: ۹۶۲ ح	ماه روی: ۶۷۳ ح
ماروت: ۱۰۸۹ ح	ماه گشسب: ۹۷۱ ح، ۱۰۳۶ ح
ماری: ۵۷۴ ح	ماه گشسب ← ماه گشسب: ۹۰۳ ح
ماریا: ۹۹۱	ماه ناهید: ۹۷۲ ح
ماریه: ۵۷۴ ح، ۸۳۷ ح	ماهنگ: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱ ح
مازیا: ۲۷	ماهوی: ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۵۲ ح، ۳۵۴ ح
ماسر: ۲۷	۱۰۳۸، ۹۷۵، ۹۷۴، ۹۷۳، ۹۷۱، ۸۲۲، ۵۶۶
مالک: ۵۵۲ ح، ۱۰۱۴ ح	ماهوی خورشید: ۶۱۵ ح، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۹۱ ح، ۶۹۳ ح
مالکه: بیست و چهار، سی و هفت، ۱۲۶، ۳۸۵ ح	ماهوی سوری: ۴۰۰، ۱۰۳۸، ۱۱۰۳، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴ ح
۹۶۷، ۹۶۶، ۶۵۷، ۵۹۹	۱۱۵۶، ۱۱۴۵
مانوس ← منوچهر: ۶۰۱ ح، ۷۵۵ ح، ۹۶۵، ۹۶۶ ح	ماهویه ← ماهوی: ۹۷۲، ۱۱۴۳ ح
۱۱۳۳	ماهیار: ۶، ۸۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۷۳ ح، ۸۴۱ ح، ۹۷۶ ح
مانوش ← منوچهر: بیست و پنج، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳ ح	۹۷۷
مانوش چهر ← منوچهر: ۱۰۱۳ ح	ماهیار نوایی: سی، حاشیه چهل و چهار، ۷۱ ح، ۱۱۵ ح
مانی: ۱۲۸ ح، ۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹ ح	۱۳۲، ۱۳۴، ۵۷۴ ح، ۱۰۴۱، ۵۷۵ ح
۹۹۲	ماه یای: ۸۴۱ ح، ۱۱۰۴ ح
ماه: ۱۵ ح	مای: ۶۰۳، ۶۶۰، ۹۱۱، ۹۲۴، ۹۷۸ ح
ماه آذر: ۹۶۹	ماجوچ: ۹۰، ۹۷۸، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ ح، ۱۱۳۷ ح
ماه آزاد و خوی: ۹۶۹	مأمون: ۱۶۷ ح، ۹۷۸، ۹۷۹ ح
ماه آفرید: ۲۵۰ ح، ۶۲۵، ۶۹۰، ۹۷۰، ۹۷۱، ۱۰۰۶ ح	مؤید: ۴۰۲ ح، ۴۱۲ ح
ماه اسفند: ۳۶۱ ح، ۹۶۲ ح	مؤدب: ۸۴۱ ح
ماهان: سی و چهار، ۵۴۹، ۵۷۳، ۹۷۱ ح	مترسف ← فستان: سی و هفت، ۷۲۶ ح
ماه بود: ۵۰۵ ح	مترک: ۱۰۳۴ ح
ماه بود ← مه بود: ۱۰۲۰ ح، ۱۰۲۱ ح	مثنی بن الحارث: ۱۱۰۵ ح
ماه جشنس ← ماه گشسب: ۹۷۱ ح، ۱۰۳۶ ح	محمد باقر تاجر شیرازی: ۱۲۳ ح
ماه دار: سی و چهار ح	محمد (بن ابوبکر): ۶۷۶ ح
ماهر: سی و سه، سی و چهار ح	محمد (بن احمد دقیقی): ۲۸۷ ح

محمد (بن حکیم رودکی): ۲۶۵ ح	مرداویج: ۱۰۶۶
محمد (بن سهل): ۲۹ ح	مرد خرفه: ۳۶۲ ح
محمد (بن عبدالرزاق): ۶۹۴، ۲۷ ح	مردوک: ۱۱۰۷ ح
محمد (بن عبدالله) (ص): ۲۷، ۱۵۰ ح، ۶۸۰ ح	مردوی: بیست و چهار، ۹۸۹، ۹۸۵
۷۸۵ ح، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۹۷	مردویه: ۹۸۵ ح
محمد (بن عبدالله المعمری): ۸۴۶ ح	مرزبان: ۲۸۷ ح، ۵۱۷، ۳۷۶
محمد (بن یعقوب): ۹۹۴	مرک: بیست و چهار
محمد بلعمی: ۱۸۴ ح، ۴۶۵ ح	مرگ: ۹۸۹
محمود بکتکین: ۱۰۴۷	مرگندک: ۲۸۵ ح
محمود غزنوی: ۴ ح، ۲۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۰۸ ح، ۶۶۹	مروان: ۶۷۵ ح، ۶۷۸ ح
۶۷۸، ۶۹۴ ح، ۶۹۵ ح، ۷۲۴، ۷۲۵ ح، ۹۸۱، ۹۸۲	مهر هرمز: ۱۰۳۹
۱۰۶۵	مریم (دختر قیصر روم): ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۳۷، ۳۵۷
مجنوس: ۸۸۲	۶۴۲، ۶۴۷، ۸۸۹، ۹۸۵ ح، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۸۰
منج: ۹۶۲	مریم (مادر عیسی): ۹۸۹
مربوی: ۱۰۴۱ ح	مریم عذرا: ۶۸۰ ح، ۹۸۹
مرجندین سام ← هر چندین سام: حاشیه	مریم عمران: ۱۰۱۷ ح
چهل و چهار	مریم ناصری: ۶۷۹ ح
مرداوند: ۶۱۸ ح، ۹۸۶، ۱۱۴۴	مریم (مادر مانی): ۹۶۷ ح
مرداد: ۳۳۹، ۹۸۲	مریه: ۶۳۰ ح
مرداس: ۶۲، ۲۳ ح، ۶۵۱، ۶۵۲، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴	مزدک: ۱۸۱، ۲۲۱، ۳۳۹، ۶۸۵، ۷۴۴ ح، ۷۴۵
مردان: ۸۸۹	۷۸۵، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۱۰۲
مردان سینه ← یلان سینه: ۱۱۴۶ ح	مزدور: بیست و چهار
مردانشاه: ۱۴۴ ح، ۲۱۱ ح، ۲۶۴ ح، ۳۴۲ ح، ۶۴۴ ح	مزدوی: بیست و چهار، ۹۸۹
۶۴۷، ۷۳۰، ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۹۹ ح	مستوفی: ۷۸ ح
۱۱۴۷ ح	مروق: سی و نه، ۱۰۸۶ ح
مردان شه: ۹۸۴، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱	مسعودی: ۲۱ ح، ۴۹ ح، ۱۴۰ ح، ۲۲۳ ح، ۲۹۳ ح
مردان شیر: بیست و چهار، ۹۸۹ ح	۳۱۲ ح، ۳۳۳ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۲ ح، ۳۷۵ ح

مشیکا: ۹۹۲ ح	۳۸۲ ح، ۴۸۱ ح، ۴۹۴ ح، ۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح
مشیک: ۱۱۱۶ ح	۵۶۲ ح، ۵۹۵ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۸ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۵ ح
مشیه: ۶۱ ح، ۹۸۳ ح	۶۷۵ ح، ۷۴۷ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۷ ح، ۸۶۸ ح، ۹۹۰ ح
مضر: ۱۰۶۶	۱۰۰۲ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۸ ح، ۱۰۳۰ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۵۶ ح، ۱۰۶۸ ح
مصمغان: ۵۸ ح	۱۰۷۰ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۹۰ ح، ۱۰۹۵ ح، ۱۰۹۶ ح
مظفر: ابوالمظفر: ۳۶۲ ح، ۹۹۷ ح	۱۰۹۷ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۱۰ ح، ۱۱۱۸ ح
معاویه: ۶۷۸ ح	مشک: ۹۹۶ ح
معدی کرب: ۶۷۹ ح، ۹۹۷ ح	مسمغان: ۵۷ ح
معین، شادروان دکتر محمد: هفت، حاشیه	میخ: ۷۹ ح، ۳۴۳ ح، ۵۹۵ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۰ ح، ۹۹۰ ح
بیست و هشتم، ۳۱۱ ح، ۶۲۰ ح، ۹۳۱ ح، ۱۰۱۳ ح	۹۹۵، ۹۹۴ ح
مقاتوره: ۹۹۸ ح	میخا: ۹۹۵ ح
مقاتوزه سه مقاتوره: ۹۹۸ ح	مشک: ۲۰۲ ح، ۵۶۶ ح، ۵۸۶ ح، ۹۹۶ ح، ۱۰۴۷ ح
مقاتوه: ۹۹۸ ح	مشکبار: ۹۹۶ ح
مغو: ۳۳۶ ح	مشکدانه: ۹۹۷ ح
مغیره: ۶۲۰ ح، ۹۹۸ ح	مشکار: ۹۹۶ ح
مفسخر باغ: ۷۲۲ ح	مشکناز: ۹۹۶ ح
مقاتور: ۹۹۸ ح	مشک نام: ۹۹۶ ح
مقاتوره: ۱۷۷ ح، ۲۱۳ ح، ۳۳۵ ح، ۹۹۸ ح	مشکنک: ۵۶۶ ح، ۹۹۶ ح
مقدسی: ۲ ح، ۱۰ ح، ۱۵ ح، ۱۴۲ ح، ۱۹۶ ح، ۲۹۰ ح	مشکنک: ۵۶۶ ح
۳۷۴ ح، ۳۷۸ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۳۸ ح، ۱۱۳۹ ح	مشکور: حاشیه چهل و چهار، ۱۷۴ ح، ۱۹۸ ح
۱۱۴۳ ح	۳۵۷ ح، ۳۶۱ ح، ۳۶۲ ح، ۶۷۳ ح، ۶۷۵ ح
مقروشر: ۳۷ ح، ۲۲۴ ح	۷۲۵ ح، ۸۰۷ ح، ۸۵۳ ح، ۸۵۷ ح، ۹۶۲ ح، ۹۶۵ ح
مقنع: ۱۶۷ ح	۹۷۳ ح، ۹۹۱ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۰۸ ح، ۱۰۲۸ ح، ۱۰۳۹ ح
مکاس: ۱۰۲۷ ح	۱۰۷۹ ح، ۱۰۹۳ ح، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۶ ح، ۱۱۱۸ ح
ملجم: ۶۷۸ ح	۱۱۳۷ ح، ۱۱۳۸ ح
ملطاط: ۷۶۵ ح	مشی: ۵۷۴ ح، ۸۳۶ ح
ملک الشعرای بهار: حاشیه چهل و چهار، ۲۷۶ ح	مشیان: ۵۷۴ ح، ۸۳۶ ح

ملکاناسوت: ۶۷۳ ح	۸۹۱، ۸۸۲ ح، ۹۲۵، ۹۷۰، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸،
ملکوس: ۱۰۰۱	۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۵،
ملوک: ۵۷۴ ح	۱۰۶۲، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۰۹،
ملیکہ: بیست و چہار، ۹۶۶	منوجہری: ۳۸ ح، ۱۴۲، ۱۵۸ ح، ۱۸۵ ح، ۱۰۶۵،
منبہ: ۳۶۵ ح	منوس کزنک: ۲۵۰ ح
منور: منشور: بیست و پنج، ۱۰۰۴ ح	منوش: منوجہر: بیست و پنج، ۷۳ ح، ۸۳۱، ۱۰۰۵،
منزل: ۷۲۴، ۳۱۶ ح	منوشان: منوجہر: ۵۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۱۳،
منذر: ۱۳، ۱۹۸ ح، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۱۷، ۳۱۸ ح،	منوشان خوری: منوجہر: ۱۰۱۳ ح
۳۱۹ ح، ۵۵۲، ۶۱۸ ح، ۶۷۳ ح، ۷۵۵، ۷۸۶، ۱۰۰۰،	منوشان خوزان: منوجہر: ۱۰۱۳ ح
۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸،	منوشان خوزان: منوجہر: ۱۰۱۳ ح
۱۱۳۸	منوشجہر: منوجہر: بیست و پنج، ۲۵ ح، ۱۰۰۶ ح
منسخر فاغ: ۹۷۰ ح	منوش کرر: منوجہر: ۲۵۰ ح، ۱۰۰۶ ح
منشخوار بغ: ۱۰۰۶ ح	منوش کرنگ: منوجہر: ۱۰۰۶ ح
منشخورنر: ۱۰۰۶ ح	منوشہر: منوجہر: ۹ ح، ۵۱۶ ح، ۱۰۰۶ ح
منشور: بیست و پنج، ۲۴۰، ۲۴۱، ۷۸۰، ۹۹۳، ۱۰۰۴،	منیزہ: ۱۰۷، ۱۶۵ ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۹،
منصور عباسی: ۹۷۸	۲۲۴ ح، ۲۲۶، ۲۲۷، ۸۱۷، ۸۶۲، ۸۷۳، ۸۷۴،
منکت: ۸۲۹ ح، ۱۰۰۵	۱۰۱۴ ح، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۳۲،
منکوس: سی و ہشت، ۸۲۹ ح	موید: ۱۰۱۷،
منوجہر: دوازده، بیست و پنج، ۸، ۹، ۱۰ ح، ۲۷، ۶۲ ح،	مورخرنجاس: ۲۰۸ ح
۷۹، ۹۹ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۹ ح، ۲۱۹ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۱،	موریس: ۷۵۶ ح، ۱۰۷۹ ح
۲۶۹، ۲۷۸ ح، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۹۵ ح، ۴۱۱، ۴۳۹،	مورق: موریس: ۷۵۶ ح
۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۵ ح، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،	مورکیوس: ۹۹۱ ح
۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱،	موسی (بن عمران): ۳۶۵ ح، ۷۲۰، ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸،
۵۴۹، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۱۶ ح، ۵۹۳ ح، ۶۳۱ ح،	موسی (بن میشاد): ۱۰۱۸ ح
۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۶۴، ۶۶۹، ۷۲۲، ۷۳۵،	موسی خورنی: ۲۳۲ ح، ۱۰۱۴ ح
۷۳۶، ۷۳۷ ح، ۷۳۸ ح، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۸۵،	موسیک: موسیل: ۱۰۱۹ ح
۷۹۰ ح، ۸۰۶، ۸۱۳، ۸۳۰ ح، ۸۴۸، ۸۶۶، ۸۶۹،	موسیل: بیست و پنج، ۱۸۲، ۴۵۷ ح، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹،

۸۷۳، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۳۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۷

۱۰۲۰

۱۰۲۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۴، ۱۰۲۳، ۱۰۰۹

موشل: بیست و نوج، ۱۰۱۸، ح ۱۰۱۹

مهر اج: ۳۱۵، ح ۵۳۱

موشیل: ۱۰۱۹ ح

مهر اس: ۷۸۶، ۱۲۱، ۱۰۲۷

مولد: حاشیه بیست و هفت، ۲، ح ۸، ۲۰، ح ۳۶

مهر اسپند: ۹۶۲ ح

۱۲۷، ح ۱۵۸، ح ۲۲۰، ح ۲۳۹، ح ۲۴۰، ح ۲۴۲

مهر استاذ سه مهران ستاد: ۱۰۳۰، ح ۱۰۶۳

۲۴۴، ح ۲۵۰، ح ۲۶۴، ح ۲۷۸، ح ۲۸۳، ح ۲۹۱

مهران: سی و نه، ۱۲۱، ۱۷۴، ح ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۱

۲۹۲، ح ۳۱۶، ح ۳۲۰، ح ۳۴۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۵۷

۲۲۶، ح ۲۴۶، ۲۷۲، ح ۲۷۴، ح ۳۲۴، ح ۳۴۲

۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ح ۵۲۳، ۵۳۵، ح ۵۴۰

۵۶۷، ح ۶۰۷، ح ۶۹۲، ح ۸۲۹، ح ۹۰۵، ح ۱۰۲۰

۵۴۱، ح ۵۶۱، ح ۵۷۶، ح ۵۹۲، ح ۶۲۵، ۶۲۸

۱۱۴۷، ۱۰۲۹، ۱۰۲۸، ۱۰۲۷

۶۴۶، ۶۵۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۲۱، ۷۳۰، ۷۵۰

مهران ستاد: بیست و پنج، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۸۲، ۷۸۸

۷۷۳، ۷۷۶، ۷۸۲، ۸۰۸، ۸۵۶، ۸۷۱، ۸۷۲

۱۰۲۰، ح ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۶۳، ۱۰۹۹

۸۷۷، ۹۰۷، ۹۲۹، ۹۵۱، ۹۸۹، ۹۹۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱

مهران ستاد سه مهران ستاد: ۱۰۳۰ ح

۱۰۴۸، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۷۳، ۱۰۷۷ ح

مهران ستاد سه مهران ستاد: ۱۰۳۰ ح

۱۱۴۲، ۱۱۴۰، ۱۱۰۶، ۱۱۰۲

مهران شاد سه مهران ستاد: بیست و پنج، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱

مولد: ۳۶۸ ح

مهران شاد سه مهران ستاد: ۱۰۳۰ ح ۱۰۳۱

مه: ۴۷۰ ح

مهران شان سه مهران ستاد: بیست و پنج

مهادر جشن: ۴۹ ح

مهران گراز: بیست و سه، ۶۲۹، ۱۰۳۲، ۱۱۰۴ ح

مهبود: سی و شش، چهل و دو، ۷ ح ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۲

مهران گشنسب سه مهران گشنسب: ۹۰۳ ح

۶۹۵ ح ۷۸۷، ۹۳۲ ح ۹۸۶، ۹۷۸، ۱۰۲۰، ۱۰۴۱

مهران ماهرویه: ۱۰۲۹ ح

۱۰۲۲

مهر او: ۱۰۳۲ ح

مهر: ۹ ح ۵۲۷

مهر برزین: ۲۲۰، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴

مهر آذری سه مهر آذری: ۱۰۲۶ ح ۱۰۲۷

مهر بیداد سه مهر بیداد: بیست و پنج، ۱۷۹، ۱۰۳۳

مهر آذر پارس: ۱۰۲۶ ح

مهر بیداد: بیست و پنج، ۱۰۳۳

مهر آذر گشنسب سه مهر آذری: ۹۰۳ ح

مهر پیروز: ۲۲۰، ۳۴۱، ۱۰۳۳

مهر آذری: ۱۰۲۶ ح

مهر پیروز بیداد سه مهر پیروز بیداد: ۳۴۱ ح ۱۰۳۴

مهر آفرید: ۹۷۱ ح

مهر پیروز بیداد: ۳۴۱ ح ۱۰۳۴

مهراب: ۶۱، ۴۱۱، ۴۱۳ ح ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳

مهریروز خرداد - مهریروز یلداد: ۱.۳۴

مهر ترسه: ۲ ح، ۱.۳۷

مهر جنبش - مهر گشسب: ۱۸ ح

مهر حبیب - مهر گشسب: ۴۹ ح

مهر داتس: ۸۷۲ ح، ۱.۴۴

مهر داذ: ۱۳۳ ح، ۸۷۲ ح، ۹۱۶ ح، ۱.۴۳، ۱.۴۴

مهر داد بهار: حاشیه بیست و هشت، سی و شش

حاشیه چهل و چهار، ۷۸ ح، ۳۹۱، ۴۰۹ ح، ۴۴۹ ح

۵۶۱ ح

مهر داد پنجم: ۷۰۰، ۱.۶۳

مهر داد چهارم: ۳۴ ح

مهر زاد: ۱.۳۴، ۱.۳۷ ح

مهر سبند: ۹۶۳ ح

مهر طوش: ۱.۳۷

مهر که: چهل و یک، ۲۴، ۴۲، ۱۲۹، ۵۹۶، ۶۰۷

۸۲۹ ح، ۱.۷۶، ۱.۳۵، ۱.۳۴، ۸۳۰

مهر که انوش زاتان: ۱.۳۵، ۱.۳۴

مهر که نوش زاد: ۲۲، ۴۳، ۴۵، ۱۲۸، ۳۸۳، ۳۸۴

مهر گندک: ۴۸۵ ح

مهر ناز: ۱.۳۴

مهر ترسه - مهر نرسی: ۵۰۰ ح، ۵۵۹ ح، ۸۸۷ ح

۹۷۱ ح، ۱.۳۵ ح، ۱.۳۶ ح، ۱.۳۷ ح

مهر نرسی: ۱۱۳۸، ۱.۳۶ ح، ۱۱۴۱ ح

مهر نوس - مهر نوش: ۱.۳۷

مهر نوش: ۳، ۷۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۶۹، ۶۸۷، ۹۰۰، ۱.۲۲

۱.۳۴، ۱.۳۷، ۱.۳۸، ۱.۷۴، ۱.۷۶

مهر - مهر وی: بیست و سه، ۶۳۲ ح

مهر وی: ۶۳۲ ح، ۱.۳۸

مهر وی - مهر وی: بیست و سه

مهر هر مز: ۳۶۱، ۳۶۲

مهر هر مز: ۳۶۲ ح، ۱.۳۹، ۱.۴۰، ۱.۴۱

مهر یس: ۱۴۸ ح

مهر یز: ۱.۳۷ ح

مهر ود: ۱.۴۰ ح

مهر ار: ۱.۴۱، ۱.۴۲

مهر یزبانو: ۱.۴۲

مهر اذت: ۱.۴۴

مهر: ۹ ح

مهر اف: ۱.۴۲

مهر ن: ۱.۴۲

مهر و: ۱.۴۱

مهر وید: ۱.۴۲

مهر وی: ۱.۴۱، ۵۸

مهر ی: ۹۰۶ ح، ۱.۴۲

مهر یز: ۶۴ ح، ۱۳۴، ۵۵۸، ۷۷۹، ۸۶۹ ح، ۸۹۳

۱۱۳۰، ۱.۴۳، ۱.۴۲، ۱.۴۱

مهر اذ: ۱۰۱۸ ح

مهر گ: ۸۳۷ ح

مهر ه: ۶۵۲ ح

مهر ی: ۶۵۲ ح

مهر اذ: بیست و پنج، سی و نه، ۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۱

۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۲، ۴۱۶، ۴۳۴، ۸۱۶، ۸۷۲

۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۱.۴۳، ۱.۴۴، ۱.۴۵

مهر اذ: بیست و پنج



نلاکه: ۲۲۹ ح. ۲۵۸ ح. ۲۶۲ ح. ۳۱۷ ح. ۳۱۹ ح.  
 ۴۰۱ ح. ۴۰۳ ح. ۴۰۹ ح. ۴۱۰ ح. ۴۲۰ ح. ۴۵۳ ح.  
 ۴۵۴ ح. ۴۵۹ ح. ۴۶۰ ح. ۵۱۲ ح. ۵۶۶ ح. ۶۰۰ ح.  
 ۶۱۵ ح. ۶۲۸ ح. ۷۲۴ ح. ۷۲۴ ح. ۷۷۷ ح.  
 ۸۹۰ ح. ۹۶۱ ح. ۹۷۲ ح. ۹۸۲ ح. ۱۰۳۲ ح. ۱۱۴۰ ح.  
 نمرود: ۱۶ ح. ۱۶۱ ح.

نوابه: نواده: بیست. ۱۶۲ ح. ۲۹۲ ح.  
 نواده: بیست. بیست و چهار. حاشیه: بیست و هفت.  
 ۱۶۲ ح. ۲۹۲ ح. ۹۵۲ ح. ۱۰۶۸ ح. ۱۰۶۹ ح.  
 نوانه: نواده: بیست. بیست و چهار. ۱۶۲ ح. ۲۹۲ ح.  
 نوتر: ۸۳۱ ح. ۱۰۶۹ ح.

نوتران: ۸۳۱ ح

نوترگان: ۸۳۱ ح

نوح (ع): ۲۴۲ ح. ۳۱۵ ح. ۳۳۸ ح. ۱۱۳۶ ح

نوح (بن نصر سامانی): ۱۰۴۷ ح. ۱۰۶۶ ح.

نوح (بدر حام): ۸۰۱ ح

نوح (بدر سام): ۷۴۷ ح. ۹۸۳ ح.

نوح: منربان: ۱۰۵۸ ح

نودر: منوذر: ۵۱۷ ح. ۱۰۶۹ ح

نودر: شانزده. هفده. ۱۵ ح. ۱۰۰ ح. ۱۰۲ ح. ۱۵۲ ح. ۲۵۱ ح.

۲۷۸ ح. ۳۲۰ ح. ۵۱۶ ح. ۵۳۲ ح. ۵۹۳ ح. ۷۳۱ ح. ۷۸۳ ح.

۱۰۸۲ ح. ۸۲۱ ح

نودر شهریار: ۱۱۰ ح. ۶۶۲ ح. ۶۶۳ ح. ۶۶۹ ح. ۷۲۸ ح.

۸۲۸ ح. ۸۸۰ ح. ۸۸۱ ح. ۸۸۲ ح. ۸۸۵ ح. ۸۹۱ ح. ۸۹۹ ح.

۱۰۰۹ ح. ۱۰۱۰ ح. ۱۰۱۸ ح. ۱۰۲۹ ح. ۱۰۷۰ ح. ۱۰۷۱ ح. ۱۰۷۲ ح. ۱۰۹۰ ح.

۱۱۳۰ ح

نودر منوچهر: ۴۸۶ ح. ۴۸۷ ح. ۵۰۲ ح. ۵۰۳ ح. ۵۱۶ ح. ۱۰۶۹ ح.

۱۰۸۵ ح. ۱۰۶۴ ح. ۱۰۶۳ ح. ۱۳۲ ح

نسطور: نستور: هجده. ۱۷۵ ح. ۱۰۶۳ ح.

نسطور بن زور: نستور: ۱۷۶ ح

نسای: ۱۰۶۰ ح

نصر: ۳۴۶ ح

نصر (بن احمد): ۲۸ ح. ۱۸۴ ح.

نصر (بن قتیب): ۸۸ ح. ۷۴۶ ح. ۱۰۶۷ ح.

نصر (بن ناصر الدین سبکتکین): ۲۵ ح. ۱۸۵ ح.

نصر (وزیر سامانیان): ۷۲۵ ح

نصر بن کنانه: ۱۰۶۶ ح. ۱۰۶۷ ح.

نضیره: سی و هفت

نظر ترک: بیست. ۲۸۴ ح

نظام الملک: ۷۲۴ ح

نظامی عروضی: ۱۸۵ ح. ۳۲۷ ح

نظامی گنجوی: سی و یک. سی و هفت. حاشیه

چهل و چهار. حاشیه: چهل و شش. ۱۴ ح. ۶۷ ح.

۸۵ ح. ۱۱۹ ح. ۱۶۲ ح. ۱۹۸ ح. ۱۹۹ ح. ۲۰۴ ح.

۳۵۵ ح. ۳۶۵ ح. ۵۶۵ ح. ۷۲۶ ح. ۷۵۱ ح.

۹۷۶ ح. ۹۹۲ ح. ۱۰۳۹ ح. ۱۰۴۲ ح. ۱۰۵۰ ح.

۱۰۵۶ ح. ۱۰۶۶ ح. ۱۰۶۷ ح.

نظیره: ۵۹۹ ح. ۶۵۷ ح

نعمان: ۲۰۰ ح. ۳۱۹ ح. ۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۱ ح. ۱۰۰۲ ح. ۱۰۰۳ ح.

۱۰۲۹ ح. ۱۰۳۰ ح. ۱۰۶۷ ح. ۱۰۶۸ ح.

نعمان ثانی: ۷۲۵ ح

نعمان منذر: ۱۰۳۰ ح

نقیطی ماهوراج: ۵۳۰ ح

نکیسا: ۵۳۷ ح



- نوذر (بدرگستهم): نوزده، ۱۰۹، ۴۹۱، ۵۱۷، ۷۴۸  
 نوزاد ← فرزاد: ۵۲۹، ۹۲۹، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶، ۱۰۷۳، ۱۰۳۴، ۱۰۲۲، ۹۰۰، ۵۲۰  
 نوش آذر: سیزده، چهارده، ۳، ۶، ۷۴، ۱۲۰، ۲۲۲  
 نوشاد: ۶۸۹  
 نوشروان ← انوشیروان: ۱۷، ۱۰۷۷  
 نوش زاد: شانزده، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۷۵  
 ۱، ۴۰، ۵۰۹، ۵۹۶، ۶۲۳، ۷۸۶، ۷۸۷، ۱۰۳۴  
 ۱۰۷۵، ۱۰۷۶  
 نوشک مهرزاد: ۱۰۳۴  
 نوشه: ۱۲۵، ۴۷۲، ۶۵۷، ۹۶۶، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷  
 نوشیروان ← انوشیروان: شانزده، ۱۲۶، ۲۱۸  
 ۲۵۸، ۳۳۳، ۵۸۷، ۱۰۰۲، ۱۰۳۱، ۱۰۷۵  
 ۱۱۰۲، ۱۰۷۷  
 نوشین: ۵۵، ۱۰۷۷  
 نوشین، شادروان عبدالحسین: حاشیه بیست و شش  
 ۸۷۶، ۱۰۷۶  
 نوشین روان ← انوشیروان: سی، ۲۱۷، ۴۰۲  
 ۶۱۸، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸  
 نوگشسب: ۹۰۳  
 نوندی: ۱۰۰  
 نونک: ۳۱۵  
 نوهین: ۱۰۷۸  
 نهروان: ۱۴۸  
 نهل: بیست و پنج، ۲۲۱، ۱۰۷۹  
 نیاتوس: بیست و پنج  
 نیاطوس: ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۵۴۷، ۵۴۸  
 ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۹۹، ۹۰۵، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶  
 نیاطوش ← نیاتوس: بیست و پنج، ۱۰۷۹  
 نیرگ: ۷، ۹۴، ۱۴۷، ۱۹۰  
 نیت: ۷۴۷  
 نی جون: ۲۳۸  
 نیران: ۱۲۶  
 نیرز: ۱۰۸۱  
 نیرم ← نریمان: ۴۲۵، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۶  
 ۵۶۹، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۸۰  
 نیروفر: سی و پنج  
 نیروسنگ: ۷۶۷  
 نیزک: ۱۷۲، ۱۰۸۱، ۱۱۴۴  
 نیزک طرخان: ۲۳۸  
 نیطقون ← بیطقون: بیست و پنج، ۲۳۹، ۱۰۸۱  
 نیکسن: حاشیه چهل و چهار، ۲۰۰، ۳۰۱، ۹۶۵  
 ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۰۲، ۱۱۰۶، ۱۱۴۰  
 ۱۱۴۳  
 نیو: ۴۲۳، ۴۳۸  
 نیوخسروا: ۲۷۶، ۱۰۸۲  
 نیوزاد: ۸۹۸، ۹۰۰  
 نیوزان: ۱۰۸۱، ۱۰۸۲  
 نیوندخت: ۷۴۴، ۱۰۸۲  
 نیوران: ۱۰۸۲  
 نیوهرمز: ۱۰۳۹  
 نیوزاد: ۱۰۸۱

((و))

- واردانس اول: ۷۰۹ ح  
واریدکنا: ۱۱۰۹ ح  
واژک: ۱۰۳۶ ح  
واسرا: ۶۳۰ ح  
واسک: ۶۶۱ ح، ۱۰۸۴ ح  
واسیراء: ۶۳۰ ح  
والجام: ۴۷۱ ح  
والریانوس: ۱۵۹ ح، ۹۶۵ ح  
وایلا: ۳۲۰ ح  
وثیق پور، شہلا: نہ  
وحید دستگردی: حاشیہ چهل و شش، ۲۰۴ ح  
وخشره: ۳۵ ح  
وراذاذہ و رازاد: ۱۰۸۳ ح  
ورازاد: ۱۰۶، ۶۸۶، ۱۰۸۳ ح  
ورازک: بیست و چهار  
ورازک کیکان: ۸۴۲ ح  
وراق: ۱۰۸۳ ح  
ورنراکش: ۱۹۰ ح  
ورنرہ: ۱۹۰ ح  
ورنرغنه: ۱۹۰ ح  
وردات: ۱۳۲ ح  
ورزگہر ← بزرگہر: ۱۸۸ ح  
ورشنسب: ۹۰۳ ح  
ورنر: ۲۳۹ ح، ۱۰۱۹ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح  
وستہم ← گستہم: بیست و چہار، ۳۵۸ ح، ۵۳۸ ح  
۸۸۸ ح، ۸۹۰ ح  
وستوی: ۷۲ ح، ۳۶۶، ۶۳۹، ۱۰۸۳ ح  
وسفافریذ: بیست و سہ، ۷۰۱ ح  
وسک: ۱۰۸۴ ح  
وش: ۸۲۹ ح  
وشناسب ← گشتناسب: ۲۲۰ ح  
وشناسف ← گشتناسف: ۹۳۴ ح  
وشمگیر: ۱۰۶۶ ح  
وشنسب: ۹۰۳ ح  
وشیدسب: ۲۴۳ ح  
وقاص: ۴۵۴، ۴۵۵ ح، ۶۲۰ ح، ۶۷۹، ۱۰۸۴ ح  
۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴ ح  
ولادن: ۱۰۴۴ ح  
ولاش: ۱۷۹ ح  
ولاکش: ۲۵۶ ح  
ولحام: بیست و یک، ۴۷۱ ح  
ولخش: ۱۷۹ ح  
ولف: ۲۰ ح، ۶۰ ح، ۹۲ ح، ۱۷ ح، ۱۱۵، ۱۶۲ ح، ۲۳۹ ح،  
۲۴۹ ح، ۲۹۲ ح، ۳۲۰ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۸۷ ح،  
۳۹۹ ح، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶۶ ح، ۴۶۹ ح،  
۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۵۱۶، ۵۲۰ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۷ ح،  
۵۴۸ ح، ۵۶۰ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۵ ح، ۶۲۰ ح،  
۶۲۵ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۰ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۹ ح، ۶۴۹ ح،  
۶۵۸ ح، ۷۴۰ ح، ۷۴۶ ح، ۷۷۶ ح، ۸۰۳، ۸۰۵ ح،  
۸۲۷، ۸۷۷ ح، ۹۱۲ ح، ۱۰۲۶ ح، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰ ح،  
۱۰۶۹، ۱۰۷۶ ح، ۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۳ ح، ۱۱۳۰ ح  
ولکن: ۲۵۶ ح  
ولکش: ۲۵۶ ح

ولکش اول: ۲۵۷ ح، ۷۰۹ ح	ویجن بن بلاش سه یزن بن بلاش: ۹۵ ح
وللرس: هجده، ۱۷۲ ح، ۳۰۱ ح، ۱۱۰۵	ویجهان: ۳۱۲ ح
ولید (بن عبدالملک): ۲۲۶ ح، ۲۳۸ ح	ویدرفش سه ییدرفش: ۲۲۹ ح
ولید (فرمانروای یمن): ۶۱۸ ح	ویدرفش جادو سه ییدرفش جادو: ۳۱ ح، ۲۲۸ ح
ومدوی سه بندوی: ۸۸۸ ح	ویدن گرن: ۹۶۷ ح
ونداد: ۱۷۹ ح	ویرفشنگ: ۶۱ ح
وندان: ۱۴۲ ح	ویرفشنگ: ۶۵۲ ح
وندرفشی نیش: ۱۲۲ ح	ویرک: ۱۰۶ ح
وندربیمان سه اندربیمان: پانزده، ۱۲۱ ح	ویرنگهان: ۶۷۰ ح
ونون: ۵۰ ح	ویژک دیو: سی و پنج، ۶۹۷ ح، ۱۰۴۸
ونونس سه گرگین: ۸۷۲ ح	ویس: ۲۰۲ ح، ۵۷۵ ح
وهب: ۳۶۵ ح	ویسیان فریه سه فرنگیس: بیست و سه، ۷۰۱ ح
وهرام سه بهرام: ۲۰۹ ح، ۲۱۶ ح، ۲۷۵ ح، ۱۱۴۴ ح	ویستور: ۸۸۱ ح
وهرام پنجم سه بهرام پنجم: ۳۱۹ ح	ویستخم سه وستهم سه گتخم: بیست و چهار، ۸۸۱ ح
وهرام جوبین سه بهرام جوبین: ۵۲۸ ح	ویستهم سه گتخم: سیزده، نوزده، بیست و چهار، ۸۸۱ ح، ۸۷۲ ح
وهرام گشنسب سه بهرام گشنسب: ۲۰۹ ح، ۲۱۶ ح	ویسغان سه وسه: ۲۶۴ ح
وهرام یزدگرد اول سه بهرام یزدگرد اول: ۱۰۵۴ ح	ویسکان سه وسه: ۲۶۴ ح
وهرز سی ونه، چهل، ۱۵۰ ح، ۱۰۸۶ ح	ویسه: هفده، بیست، بیست و پنج، ۱۵۲، ۲۶ ح، ۱۶۳ ح
وهکرت: ۱۰۸۶ ح	وی۳ ح، ۲۴۱ ح، ۲۵۲، ۲۶۴ ح، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳،

هنوشنگه: ۱۱۱۵ ح	۵۰۸ ح، ۸۷۲ ح، ۱۱۰۹ ح
هنوم: ۱۱۲۰ ح	وینه و وینه: بیست و پنج، ۱۰۸۲ ح، ۱۰۸۲ ح
هیرد و هیرد: ۱۱۲۹ ح	ویگرد: ۱۰۸۷ ح، ۱۱۱۶ ح
هیتانباد: ۱۱۰۸ ح	ویلا: ۳۹۰
هتوال: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱ ح	ویو و گیو: هجده، بیست و چهار، حاشیه
هجیر: بیست و پنج، ۱۲۲، ۲۳۰ ح، ۴۲۵، ۵۲۰ ح	بیست و هشت: ۹۳۳ ح
۵۲۹ ح، ۵۴۲، ۵۷۰، ۶۲۳، ۶۶۳، ۷۵۷، ۷۸۰	ویوان و گیو: ۹۳۴ ح
۸۴۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۰۷، ۱۱۲۲	ویونجهان: ۶۷۰ ح
۱۱۲۵ ح	ویونگهان: ۱۰۵۶ ح
هدایت، صادق: ۱۷۸	(۵۵)
هدایت، محمود: حاشیه چهل و پنج	هاجر: ۵۹۹ ح
هراسب: ۱۰۹۰ ح	هاراسب: ۱۰۹۰ ح
هراسف: ۵۱۶ ح	هاروت: ۱۰۸۹ ح
هرید: ۵۳۱ ح	هارون (بن عمران): ۳۶۵ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۱۷ ح
هریاگوس: ۲۶۴ ح	۱۰۱۸ ح
هرتفلد: ۱۸۸ ح، ۱۹۷ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح	هارون الرشید: ۹۷۹ ح
هرتوس: ۷۷۷ ح، ۷۷۹ ح، ۱۰۴۹ ح	هاشم دشت میثانی: ۹۷۹ ح
هرچند بن سام: سی و سه، سی و چهار، ۲۴، ۵۹۵ ح	هاشم (بن عبد مناف): ۲۷ ح، ۶۷۷ ح، ۹۷۹ ح
۱۰۹۳ ح	۱۰۸۹، ۱۰۹۰
هرچند ایرسام: سی و چهار	هاشمی: ۴۶۶ ح
هرزید: ۱۱۴۹ ح	هامرز: ۱۰۹۰ ح
هرسفته: ۳۶۱ ح، ۶۴۴ ح، ۹۶۲ ح	هانی: ۱۰۹۰ ح
هرقل: ۴۰۲ ح، ۷۵۶ ح، ۱۱۴۶ ح	هاهوی: ۱۰۹۰ ح
هرکید: سی و چهار	هایاس: ۱۰۹۰ ح
هرکید: سی و چهار	هنوروات: ۳۳۹ ح، ۱۰۸۹ ح
هرکیدس: سی و چهار	هنورو: ۳۳۹ ح
هرمز: ۵، ۲۱، ۲۲، ۷۱، ۸۵، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۳۰ ح	هنوسرو: ۳۵۰ ح، ۸۲۴ ح

هرمزد اردشیر: ۱۲۸ ح	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴ ح، ۱۸۰ ح
هرمزدان: ۱۳۰ ح، ۱۱۰۵ ح	۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۵ ح
هرمزد اول: ۱۲۸ ح، ۱۱۰۴ ح	۲۶۴، ۲۷۱ ح، ۲۷۲، ۲۷۳ ح، ۲۷۶، ۲۷۷ ح، ۳۱۳ ح
هرمزد بن نرسی: ۲۸ ح	۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۳ ح، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶ ح
هرمزد پنجم: ۱۸ ح، ۱۱۰۴ ح	۳۶۶، ۳۸۲ ح، ۳۸۴، ۳۹۷ ح، ۴۹۹، ۴۹۹ ح
هرمزد چهارم: ۱۱۰۴ ح، ۱۱۴۷ ح	۴۵۴ ح، ۴۵۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹ ح
هرمزد دوم: ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۵ ح	۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۴ ح، ۵۹۸ ح، ۶۰۹، ۶۲۰ ح، ۶۲۹ ح
هرمزد دوم: ۵۹۸ ح، ۱۰۵۴ ح	۶۷۵، ۷۲۵، ۷۲۷ ح، ۷۴۱ ح، ۷۵۵، ۷۸۸، ۸۸۸ ح
هرمز ساسانی: ۵۱۱، ۴۸۲ ح	۹۶۱، ۹۶۹ ح، ۹۷۴، ۹۸۷، ۱۰۱۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹ ح
هرمزد سوم: ۱۰۹۵ ح، ۱۱۰۴ ح	۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳، ۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۰۹۴ ح
هرمز سوم: ۲۷۴ ح	۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱ ح
هرمز شاه: ۲۵۴ ح	۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۳۳ ح، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲ ح
هرمزد شهران گراز: ۲۵۸ ح	۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴ ح
هرمزد گرابرین: ۳۲۲ ح	هرمزان: ۹۵ ح، ۵۵۳، ۶۲۰، ۶۴۰ ح، ۶۹۳، ۱۰۸۴ ح
هرمز کسری: ۱۰۶۳، ۳۴۵ ح	۱۱۰۵ ح
هرمز گرابرین: ۳۵۴ ح	هرمزان بن بلاش: سی و هفت
هرمز — اهریمن: ۱۱۰۵ ح	هرمز انوشیروان: ۲۱، ۱۵۰، ۱۵۸ ح
هرواک: ۱۱۰۵ ح	هرمز بطل: ۱۲۹ ح
هروذا: ۳۳۹ ح	هرمز جری: ۱۲۹ ح
هریمن — اهریمن: ۱۳۵ ح، ۱۱۰۵ ح	هرمز خرادبرین: ۳۴۲ ح، ۱۱۰۲ ح
هزار اسف: سیزده، چهارده، ۳۰ ح	هرمزد: ۲۱ ح، ۴۸ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۳۰ ح، ۱۸۳ ح
هزاران: ۲۲۸ ح، ۸۹۶، ۱۰۴۸، ۱۱۰۶ ح	۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۰، ۳۴۱، ۳۸۳ ح، ۴۵۴ ح
هزارانش نام — نامخواست هزاران: ۱۰۴۸ ح	۵۰۵ ح، ۵۵۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۹۳، ۷۸۹ ح
هزار بنده: ۱۰۳۶ ح	۷۹۰، ۸۴۱، ۸۹۰، ۸۹۶ ح، ۹۶۹ ح، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱ ح
هزار مردان: ۱۱۰۵ ح، ۱۱۰۶ ح	۱۰۹۶، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۳ ح، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۰۵ ح
هزاره: ۷۹۹، ۷۹۸ ح، ۱۰۷۹، ۱۱۰۶ ح	۱۱۴۷ ح
هزیران — خزوران: بیت و یک	هرمزد آفرید: ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۵ ح

هزبر: ۱۱۲۸، ۸۵۹، ۷۵۷، ۶۲۲، ۶۱۱	هز: ۲۰۲ ح
هزبر: بیست و پنج، ۳۹۱، ۴۹۹، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۰۷	هوشمان: ۴۱۰ ح
۱۱۲۸ ح، ۱۱۰۹	هویه بسنا: ۶۰۰ ح
هشبار: ۱۱۰۷	هوتوس: سیزده
هفتالیان: ۲۷۵ ح	هوتخم: ۱۱۱۵ ح
هفتان یخت = هفتان بوخت: ۱۱۰۷ ح، ۱۱۰۸ ح	هوتن: ۱۱۱۵ ح
هفتان بوخت: ۴۲ ح، ۱۱۰۷ ح	هوتوس: سیزده، سی و پنج، سی و شش، ۱۱۱۵ ح
هفتان بوخت = هفتان بوخت: ۱۱۰۷ ح	هوجیهر: ۱۰۹۰ ح، ۱۱۱۸ ح
هفتن بود = هفتان بوخت: ۱۱۰۷ ح	هور: ۲۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱ ح
هفتواد: سی و دو، سی و چهار، چهل و یک، ۲۴، ۴۲	هورمزد = اورمزد: ۱۲۸ ح، ۱۰۹۴ ح
۱۱۰۷ ح، ۷۸۲، ۶۳۱، ۶۱۰	هوسان: ۲۶۸
هفواد = هفتواد: ۱۱۰۸ ح	هوش دیو: ۱۱۱۵
هلاک: ۹۵۹ ح	هوشنگ: ۲۳، ۲۷۷ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۸، ۳۴۷، ۵۵۰
هلال (بن علقه): ۴۵۵ ح، ۵۵۳ ح	۵۷۴، ۵۷۵ ح، ۶۷۰، ۷۸۴، ۸۲۵، ۸۳۶، ۸۳۷ ح
هما: ۸۹۹ ح، ۹۰۰ ح	۸۹۹ ح، ۹۵۵، ۱۰۹۰ ح، ۱۱۱۵ ح، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷ ح
هماک = همای: ۱۱۰۹ ح	۱۱۱۸ ح
همای: ۷۴، ۷۵، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳ ح، ۲۵۸، ۴۲۵	هوشی اوتن: ۲۵۳ ح
۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۵۷، ۴۵۸	هوم: ۲ ح، ۱۰۹، ۱۱۰، ۵۵۱، ۸۲۱، ۹۲۴، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰
۵۱۵، ۵۲۵، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۳۲، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰	هومان: ۵۴، ۱۰۶، ۱۵۳، ۱۶۵ ح، ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۶۸
۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴ ح، ۱۱۳۰ ح	۴۲۴، ۴۲۹، ۴۷۲، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵ ح
همای چهار زاد: ۳۲۵، ۳۷۴ ح، ۵۲۰ ح	۶۶۵، ۷۱۶، ۸۰۳، ۸۷۹، ۹۲۲، ۹۴۵، ۱۰۰۴، ۱۰۶۳ ح
همایون: ۱ ح، ۳۱۵ ح، ۹۷۱ ح، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴	۱۰۶۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۱۰۲، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲ ح
همام العبدی: ۶۴۰ ح	۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸ ح
همدان کشب: ۱۱۱۴ ح	۱۱۳۰ ح
همدان گشب: ۱۸۰، ۲۶۴ ح، ۱۰۵۲، ۱۱۱۴	هومزد: ۱۰۹۴ ح
همیغ: ۷۴۷ ح	هومن سیندواتان: ۱۱۱۰ ح
هینگ: ۲۸۸ ح، ۴۰۹ ح، ۹۷۲ ح	هون: ۲۰۳ ح، ۱۱۴۱ ح

هروی: ۳۰۱ ح	یافت: یانس: ۱۱۳۳ ح
هوی: ۱۱۰۹ ح، ۱۹	یاقوت: حاشیه بیست و نه، ۲۹۲ ح، ۲۷۶
هویه سبب: ۶۰۰ ح	یاکنند: ۱۱۳۳ ح
هینال: سی و هشت، ۷۲۹ ح	یانس: ۱۱۳۳، ۶۰۲، ۱۵۹
هینالیان: ۴۸	یانش سہ یانس: ۱۱۳۳
هیر: ۱۱۳۰ ح	یارو: آوہ: ۱۱۳۳
هیربند: ۱۱۲۹	یارو همگان: آوہ سنگان: ۲۰ ح
هیریل: بیست و پنج، ۱۱۳۰	یاجوج: ۹۰، ۹۷۸، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ ح، ۱۱۳۷ ح
هیزیل: بیست و پنج، ۱۱۳۰ ح	بیاک: بیست و دو، ۵۴۰ ح
هیشو: هیشوی: ۱۱۳۰	بیغو: ۲۷۸ ح، ۳۳۶ ح، ۱۰۰۰ ح
هیشوی: بیست و پنج، ۶۵ ح، ۸۳۴، ۷۷۸، ۸۹۳	بیغو: سی و نه
۸۹۴، ۱۰۴۳، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱	بیغو نژاد: ۲۷۸ ح
هیشویه: هیشوی: بیست و پنج، ۱۱۳۰ ح	بیغوی: ۲۷۸ ح
هیواسب: ۱۱۳۰ ح	یحیی (ع): ۵۱۵ ح
هیون: ۱۱۲۸	یحیی منصور: ۱۰۶۶
یزدان: هشت، سی و نه، ۱۳۱، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۴۲،	
۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۶، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۸۶،	
۵۴۴، ۵۵۰، ۵۸۸، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۴۳،	
۶۷۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۸۱۴،	
۸۱۵، ۸۱۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۴۰، ۸۹۳، ۸۹۶ ح،	
۹۲۲، ۹۳۱، ۱۰۲۰ ح، ۱۰۸۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶،	
یزدان بخش: ۲۱ ح، ۵۱۱ ح، ۱۰۹۹ ح، ۱۱۳۳ ح	
یزدان بناد: ۳۷۹	
یزدان داد: ۱۱۳۷ ح	
یزدانکرت شهرزوری: سی و دو	
یزدان گشنس: یزدان گشسب: ۲۱ ح، ۱۴۴ ح،	
۵۱۱ ح	
یاد خسرو: سی و پنج	
یادگار: ۱۱۳۳ ح	
یادمان: چهارمان: شانزده، ۱۵۲ ح	
یار اسپند: ۱۱۳۳ ح	
یار اسفند: ۱۱۳۳ ح	
یار نامس بت: ۳۲ ح	
یارمان: چهارمان: هفده	
یاسکا: ۱۱۳۳ ح	
یاسیر: سی و چهار	
یاشکور: ۱۱۳۳ ح	

(ی)

یزدگرد دبیر: ۱۱۴۱، ۶۰۵، ۵۲۸، ۲۲۵، ۴۸	یزدان گشنسب: ۹۰۳ ح
یزدگرد دوم: ۱۱۴۱، ۱۰۹۵، ۸۸۷، ۳۹۲ ح	یزدجرد ← یزدگرد: ۲۹ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح، ۳۱۸ ح
یزدگرد سوم: ۱۱۴۱، ۱۷۱، ۲۹، ۳۲۷، ۳۳۶، ۴۵۴، ۶۱۸ ح	۳۱۹ ح، ۶۳۲، ۶۷۲، ۶۹۳ ح، ۹۷۲ ح، ۱۱۳۷ ح
۶۳۰ ح، ۶۳۴، ۶۹۳ ح، ۷۲۹ ح، ۷۹۰، ۹۷۳، ۹۸۶	۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح
۱۰۳۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴ ح، ۱۱۴۴ ح	یزدجرد بن شهریار: ۱۸ ح، ۱۱۴۳ ح
یزدگرد شهریار: ۱۷ ح، ۲۹ ح، ۲۳۸، ۸۲۲ ح، ۹۸۵ ح	یزدجرم نرم: ۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۱ ح
یزدگرد شیربان: ۸۸۷	یزدجشنس: سی و نه، ۱۸ ح، ۹۰۴
یزدگرد هرمز: ۶۲۰ ح	یزدک: ۳۵۶ ح، ۳۶۲ ح، ۶۰۶ ح، ۶۴۴ ح، ۱۰۲۸
یزدگردی: ۲۶ ح	یزدکرت: ۱۱۳۷ ح
یزد گشنسب: ۹۰۴ ح	یزدگرد: ۱۸ ح، ۷۰ ح، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴
یزدین: ۲۶۲ ح، ۱۱۴۶	۲۲۸، ۲۳۹، ۲۵۲، ۳۵۴، ۴۰۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶
یسیان فریه: ۸۱۱ ح	۵۴۵، ۵۵۲، ۶۲۹، ۶۳۰ ح، ۶۹۳، ۷۲۹، ۷۳۲ ح
یشاسف ← گشناسب: نوزده	۷۴۳، ۷۹۵، ۸۰۷، ۸۳۰، ۸۲۲ ح، ۹۰۷، ۹۷۲
یستام ← گستهیم: نوزده	۹۷۲، ۹۸۱، ۹۸۵، ۱۰۰۰ ح، ۱۰۳۶ ح، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷
یستهیم ← گستهیم: نوزده	۱۰۶۸، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵ ح، ۱۱۰۳، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
یسکان: ۴۷۰ ح	۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶
یسودرم: ۴۰۲ ح	یزدگردانیم: ۱۰۳۶ ح، ۱۱۳۸ ح
یشاسف ← گشناسب: سیزده	یزدگرد انوشیروان: ۱۲۰ ح
یشیث: ۸۳۶	یزدگرد اول: ۳۱۷ ح، ۱۰۴۰ ح، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶
یشیوز: ۱۷۵ ح	یزدگرد بزهکار: سی و نه، ۸ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح، ۱۱۷
یشیوز: هجده	۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۲، ۳۱۷
یعقوب: ۱۰۱۸، ۹۹۴ ح	۳۵۱، ۵۰۰ ح، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۵۹ ح، ۶۰۸ ح، ۶۲۳
یعقوبی: ۶۰۳ ح	۶۳۴، ۶۷۳، ۷۳۹، ۷۵۴ ح، ۸۸۷، ۹۰۴، ۹۳۰ ح
یعران شکنی: ۶۱۱ ح	۹۷۱ ح، ۱۰۰۱، ۱۰۳۰، ۱۰۳۵، ۱۰۴۵، ۱۱۰۷، ۱۱۳۸ ح
یقطن: ۷۴۸ ح	یزدگرد بهرام: ۲۷۲، ۱۰۵۵، ۱۱۳۷
یکل زر مهر: ۶۰۷ ح	یزدگرد (بدر بهرام): ۳۳۶، ۳۳۲
یلان ← یلان سینه: ۱۰۲۲ ح	یزدگرد (بدر پیروز): ۱۷۹



۲۴۱.ح. ۲۴۲.ح. ۲۴۳.ح. ۲۴۷.ح. ۲۵۶.ح. ۲۵۸.ح.  
 ۲۶۴.ح. ۲۸۱.ح. ۲۸۵.ح. ۳۰۱.ح. ۳۰۶.ح. ۳۲۰.ح.  
 ۳۲۳.ح. ۳۲۵.ح. ۳۲۰.ح. ۴۰۰.ح. ۴۱۱.ح. ۴۵۳.ح.  
 ۴۵۸.ح. ۴۵۹.ح. ۴۷۲.ح. ۴۷۶.ح. ۴۷۷.ح. ۵۰۲.ح.  
 ۵۲۵.ح. ۵۳۷.ح. ۵۴۱.ح. ۵۴۲.ح. ۵۶۱.ح.  
 ۸۷۷.ح. ۸۸۰.ح. ۹۰۶.ح. ۹۶۹.ح. ۱۰۱۴.ح. ۱۰۴۴.ح.  
 ۱۰۸۳.ح. ۱۱۱۶.ح.

یوسف: ۱۰۱۸.ح

یوسف نجار: ۹۸۹

یونیا: ۱۸۹.ح

یوکیوس: ۷۵۳.ح

یولیائوس: ۶۰۱.ح. ۹۶۵.ح. ۱۱۳۳.ح

یونان: ۹۳۲.ح. ۱۱۴۷.ح

یونان: ۳۰۷.ح

یونیائوس: ۶۰۱.ح. ۱۱۳۳.ح

ییمه: ۱۱۱۶.ح

یلان سینه: ۱۷۱.ح. ۲۱۳.ح. ۴۰۰.ح. ۵۹۱.ح. ۸۵۳.ح. ۸۸۹.ح. ۱۰۲۲.ح.

۱۱۴۶.ح. ۱۱۴۷.ح. ۱۱۴۸.ح.

یلباد: بیست و چهار. ۷۹۴.ح

یلتکین: هجده. ۲۴۵.ح

یمار: ۸۶۸.ح

یمنگ: ۴۸۵.ح

یمه: ۳۱۱.ح

یوانویه: بیست. ۳۱۹.ح. ۱۱۴۷.ح

یویاره: ۱۱۴۷

یویائوس: ۱۵۹.ح. ۶۰۱.ح. ۹۶۵.ح. ۱۱۳۳.ح

یوران - پوران: ۲۵۸.ح

یوسانوس - برانوش: ۱۵۹.ح

یوستی: چهارده. هفده. هجده. نوزده. بیست. حاشیه

بیست و هفت. حاشیه بیست و هفت. ۷.ح. ۸.ح.

۱۸.ح. ۱۹.ح. ۲۰.ح. ۵۳.ح. ۶۰.ح. ۷۲.ح. ۱۰۱.ح.

۱۱۶.ح. ۱۲۴.ح. ۱۳۱.ح. ۱۳۴.ح. ۱۵۲.ح. ۱۶۲.ح.

۱۷۱.ح. ۱۷۲.ح. ۱۷۹.ح. ۱۸۱.ح. ۱۸۶.ح. ۱۸۹.ح.

## فهرست نام مکانها

آذربایگان ← آذربایجان: ۴۹۹، ج ۱۱۴۷	آباداردشیر: ۲۲۳، ج
آسیاک: ۹۴، ج	آشکده آذرگشسب: ۳۵۷، ۳۵۸، ۵۴۳، ۸۱۵، آسیا: ۱۲۶، ج
آسیای صغیر: ۸۶، ج ۲۸۶، ۵۵۷، ج ۹۸۲، ج	۸۲۱، ۸۲۲، ۹۰۳، ج ۹۲۴، ۱۱۲۰، ج
آسیای مرکزی: ۲۸۹، ج	آشکده آذربرزین مهر: ۸۹۹، ۹۵۵، ج
آشور: ۶۵۲، ج	آشکده آذرغریغ: ۸۹۹، ج
آغوانک: ۱۱۸، ج	آشکده اردشیر: ۱۱۴۳، ج
آکادمیا: ۷۲۹، ج	آشکده مهربرزین: ۱۰۳۳، ج
آمد: ۷۴۴، ج	آشکده مهرنارسیان: ۱۰۳۶، ج
آمل: ۱۱، ج ۱۰۰، ۲۱۹، ج ۳۲۱، ۴۲۲، ۴۹۱، ۷۶۷، ج	آشکده نوش آذر: چهارده، ج
۱۱۴۴، ۷۸۶، ج	آتن: ۵۵، ج ۷۲۹، ج
آموی: ۲۵۲، ۶۸۱، ۷۲۶، ۷۸۸، ۸۵۹، ۹۷۵، ج	آتوریا تکان: سی و دو، ج
آمویه: ۲۷۲، ج	آذرآبادگان ← آذربایجان: ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ج
آئیرین: ۱۴۰، ج	۱۱۱۳، ۱۰۵۵، ۶۳۹، ۵۳۶، ۳۵۵، ج
ابرساس: ۱۰۳۵، ج	آذربایجان: ۱۱۰، ج ۱۱۸، ۲۰۹، ج ۲۱۲، ۲۲۹، ج
ایزین: ۸۹۰، ج	۲۷۳، ج ۳۲۲، ج ۳۵۶، ج ۳۵۷، ج ۳۵۸، ۳۸۰، ج
ایله: سی و نه، ج	۴۵۴، ۸۱۵، ۱۰۷، ج ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ج ۱۱۰۰، ج

۸۴۶، ۹۱۷، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷،

۱۰۹۷، ۱۱۰۴، ۱۱۱۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ح

اسرائیل: ۵۵۹ ح

اسکندرون: ۸۶ ح

اسکندریه: ۸۶، ۵۵، ۹۱، ۹۲، ۴۶۸، ۴۸۹، ۵۱۰،

اصطخر ← استخر:

اصفهان: ۴۱ ح، ۵۱، ۸۸، ۹۲ ح، ۱۵۷، ۲۲۴ ح،

۲۲۴ ح، ۲۷۳ ح، ۳۸۸، ۴۶۸، ۶۰۳ ح، ۶۶۶،

۷۷۷ ح، ۸۲۴، ۸۳۳ ح، ۹۱۷، ۹۱۹ ح، ۹۲۴، ۹۲۵،

۹۴۲، ۹۴۷، ۱۰۵۱، ۱۱۰۵ ح

الان: ۱۱۸ ح، ۱۱۹

الانان: ۳۵۹، ۹۵۳

الاندز: ۲۹۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۴۳، ۷۵۸، ۸۶۶،

۱۰۰۸، ۹۵۴

البرجان: ۵۵۷ ح

البرزکوه: ۱۰۲، ۲۴، ۳۸۵، ۴۱۵، ۴۸۵، ۵۳۱، ۶۷۲ ح،

۶۷۶ ح، ۶۸۹، ۷۴۸، ۷۶۳ ح، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۸۳،

۸۳۱، ۸۳۳، ۸۸۲، ۱۰۰۹، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۱۲۳

التوتیه: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۹، ۵۹۷، ۶۹۳، ۷۵۵، ۸۵۶،

انبار: ۳۵۶ ح، ۶۰۳ ح

اندلس: ۸۸، ۸۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۴۵۹، ۶۷۲، ۷۱۳،

۷۵۲، ۷۵۱

اندیشک: ۶۰۳ ح

اندیشاپور: ۵۹۷ ح

اندیشهر: ۳۵۸

انستیتو خاورشناسی شوروی: ۸۶۹

اتیاش: ۱۱۷

احد: ۹۸ ح

اران: ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۰۴۲، ۷۴۵ ح

ارجاغ: ۲۷۳ ح

اردبیل: ۱۵۰ ح، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۷۳، ۳۹۹، ۸۸۵،

اردشیر خوره: ۴۶ ح

اردشیر خوره: ۲۷۳ ح

اردن: ۴۰۱، ۷۸۶، ۱۰۷۵،

ارزنک: ۱۰۷

ارگ: ۱۶۵ ح

ارمان: ۵۶ ح، ۲۳۱

ارمن: سی و یک

ارمنستان: ۵۶، ۵۸، ۱۹۶ ح، ۲۰۹ ح، ۲۳۲ ح، ۳۵۷ ح،

۶۰۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۳۹ ح، ۱۰۱۴ ح، ۱۰۴۲ ح، ۱۰۵۴ ح،

۱۱۳۳ ح، ۱۱۴۱ ح

ارمنستان صغیر: ۶۰۱ ح

ارمیناز: ۱۴ ح

ارمینیه: ۳۴۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۱۰۹۸ ح

ارویا: ۵۰۵ ح، ۵۵۷ ح، ۹۲۹ ح

اروندروند: ۵۹۹، ۶۹۳، ۷۱۹

اسپروز: ۵۳، ۱۰۹، ۱۳۲، ۴۱۸، ۹۳۴

استاباذ اردشیر: ۴۶ ح

استانبول یونارت کواد: ۸۳۳ ح

استخر: ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۷۴ ح، ۸۷، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح،

۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۷۲، ۴۰۰، ۴۶۶، ۵۲۵، ۵۶۷،

۵۹۹، ۶۰۳ ح، ۶۰۶، ۷۴۳، ۷۹۱، ۸۱۴، ۸۳۲،

انطاکیه: ۲۵۶ ح. ۷۵۵، ۷۸۶، ۱۰۰۲ ح. ۱۰۲۷ ح.

انیران: ۸۹۹

اور: ۱۶۱ ح

اورشلیم: ۲۷۳ ح. ۶۷۶ ح. ۶۸۰ ح. ۸۰۱ ح. ۹۵۳ ح.

۹۵۲ ح

اورمزد اردشیر: ۲۶

اوریغ: ۱۷۴، ۳۵۶، ۸۸۹

اهواز: سی و چهار، سی و پنج، ۱۵۸ ح. ۵۲۵ ح. ۵۹۷ ح.

۶۰۳، ۷۴۲، ۹۵۵ ح. ۱۰۲۴، ۱۰۷۵ ح. ۱۱۰۵ ح.

ایتالیا: ۷۲۹ ح

ایران: پنج، شانزده، بیست، سی و سه، سی و هشت،

سی و نه، چهل و یک، ۱، ۶، ۹، ۱۰ ح. ۱۳، ۱۶، ۱۷ ح.

۱۸ ح. ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹ ح.

۴۵، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۲ ح. ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸ ح.

۷۹ ح. ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶ ح. ۸۷، ۹۱، ۹۲ ح. ۹۴ ح.

۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح.

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۸ ح. ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰ ح.

۱۳۱، ۱۳۶ ح. ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸ ح. ۱۵۰ ح.

۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹ ح.

۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶ ح.

۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷ ح. ۲۰۰ ح.

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱ ح.

۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸ ح.

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱ ح.

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸ ح.

۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹ ح. ۲۷۲ ح.

۲۷۳ ح. ۲۷۴، ۲۷۵ ح. ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸ ح.

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸ ح.

۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴ ح.

۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰ ح.

۳۳۲، ۳۳۳ ح. ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲ ح.

۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰ ح. ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۵ ح.

۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵ ح.

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۹ ح. ۴۱۰ ح. ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵ ح.

۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸ ح.

۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷ ح.

۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۴ ح.

۴۵۵ ح. ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰ ح. ۴۶۱، ۴۶۸ ح.

۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷ ح.

۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸ ح. ۴۹۹ ح. ۵۰۰، ۵۰۵ ح.

۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۲۰ ح. ۵۲۲ ح.

۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶ ح.

۵۵۳، ۵۵۶ ح. ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۷ ح.

۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲ ح.

۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹ ح. ۶۰۱ ح. ۶۰۲ ح.

۶۰۷ ح. ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۱ ح.

۶۲۳، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۳ ح. ۶۳۵ ح.

۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷ ح.

۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷ ح. ۶۴۹ ح.

۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۹، ۶۶۶ ح.

۶۶۸، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴ ح.

۶۹۵ ح. ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶ ح.

۱۱۰۹ ح. ۱۱۱۰. ۱۱۱۱ ح. ۱۱۱۳. ۱۱۱۴. ۱۱۱۶ ح.	۷۱۷. ۷۱۶. ۷۱۵. ۷۱۴. ۷۱۱. ۷۱۰. ۷۰۹. ۷۰۷.
۱۱۲. ح. ۱۱۲۱. ۱۱۲۲. ۱۱۲۳. ۱۱۲۴. ۱۱۲۵. ۱۱۲۶.	۷۲۷. ۷۲۶. ۷۲۵. ح. ۷۲۲. ح. ۷۳۱. ۷۳۵. ۷۳۲.
۱۱۳. ۱۱۳۳. ۱۱۳۴. ۱۱۳۵ ح. ۱۱۳۸. ۱۱۴۲.	۷۳۸. ۷۴۰. ۷۴۱. ۷۴۲. ۷۴۴. ۷۴۵ ح. ۷۴۸.
۱۱۴۴. ۱۱۴۵. ۱۱۴۶ ح. ۱۱۴۸.	۷۵۳. ۷۵۴. ۷۵۵. ۷۵۸. ۷۵۹. ۷۶۰. ۷۶۱.
ایران شادکوا: ۷۲۵ ح	۷۶۲. ۷۶۳. ۷۶۴. ۷۶۵. ۷۶۸. ۷۶۹. ۷۷۰ ح.
ایران شهر: ۱۴۱ ح. ۲۲۸ ح. ۳۳۳ ح. ۴۶۲. ۴۸۹.	۷۷۶. ۷۷۷ ح. ۷۷۹. ۷۸۵ ح. ۷۸۶ ح. ۷۸۷.
۵۶۱ ح. ۸۹۶. ۱۰۲۴. ۱۰۴۸ ح	۷۸۸. ۷۹۰. ۷۹۵. ۷۹۹. ۸۰۱ ح. ۸۰۴. ۸۱۰. ۸۱۳.
ایران کسری: ۶۰۳	۸۱۴. ۸۱۵. ۸۱۶. ۸۱۷. ۸۲۰. ۸۲۴. ۸۲۶. ۸۳۱.
ایرانویج: حاشیه چهل و پنج. ۲۲۹ ح	۸۳۲. ۸۴۰. ۸۴۱. ۸۴۳. ۸۴۴. ۸۴۵. ۸۴۷.
ایرا هستان: ۶۱۰ ح	۸۴۸. ۸۵۰. ۸۵۲. ۸۵۳. ۸۵۴. ۸۵۶. ۸۶۰. ۸۶۲.
ایری: ۱۰۵۴ ح	۸۶۷. ۸۶۹. ۸۷۲. ۸۷۵. ۸۷۷. ۸۷۹. ۸۸۰.
ایزد قباد کرد: ۷۴۵ ح	۸۸۱. ۸۸۲. ۸۸۳. ۸۸۴. ۸۸۵. ۸۸۷. ۸۸۹.
ایزد گرد: ۳۵ ح	۸۹۱. ۸۹۵. ۸۹۶. ۸۹۷. ۸۹۸. ۸۹۹. ۹۰۰. ۹۰۴.
ایوان کسری: ۶۰۳ ح	۹۰۵. ۹۰۶. ۹۱۱. ۹۱۳. ۹۱۴. ۹۱۵. ۹۱۶ ح. ۹۱۷.
	۹۱۸. ۹۱۹. ۹۲۰. ۹۲۲. ۹۲۴. ۹۲۴. ۹۳۵. ۹۳۶.
«ب»	۹۳۷ ح. ۹۳۸. ۹۳۹. ۹۴۰. ۹۴۱. ۹۴۲. ۹۴۳.
بابل: ۹۱. ۱۴۱ ح. ۱۶۱ ح. ۳۶۲ ح. ۳۶۵ ح. ۳۷۸ ح.	۹۴۵. ۹۴۶. ۹۵۴. ۹۵۵. ۹۵۶. ۹۵۷. ۹۵۹.
۴۶۸ ح. ۶۰۳ ح. ۶۱۴ ح. ۶۵۲ ح. ۶۷۶ ح. ۷۹۹.	۹۶۳ ح. ۹۶۵ ح. ۹۶۶. ۹۶۷. ۹۶۹ ح. ۹۹۰. ۹۹۲.
۷۰۱ ح. ۹۳۱. ۹۳۹ ح. ۱۰۴۰ ح. ۱۰۵۱. ۱۰۸۹ ح	۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۱. ۱۰۰۲. ۱۰۰۳ ح. ۱۰۰۴ ح. ۱۰۰۸. ۱۰۱۰.
باب مانی: ۶۰۳ ح	۱۰۱۱. ۱۰۱۵. ۱۰۱۶. ۱۰۱۹. ۱۰۲۲. ۱۰۲۳. ۱۰۲۴.
باختر: ۷۹ ح. ۴۶۳. ۷۶۴. ۱۰۳۹ ح	۱۰۲۵. ۱۰۲۸. ۱۰۲۹ ح. ۱۰۳۰ ح. ۱۰۴۲. ۱۰۴۳.
بادان بیروز: ۱۵۰ ح. ۲۷۳	۱۰۴۴. ۱۰۴۸. ۱۰۵۰. ۱۰۵۳ ح. ۱۰۵۴ ح. ۱۰۵۵.
بادغیس: ۱۰۸۱	۱۰۶۲. ۱۰۶۴. ۱۰۶۷. ۱۰۶۸. ۱۰۶۹. ۱۰۷۰. ۱۰۷۱.
بادیه: ۱۰۹۸ ح	۱۰۷۲. ۱۰۷۳. ۱۰۷۷. ۱۰۷۹. ۱۰۸۰. ۱۰۸۱. ۱۰۸۲ ح.
باریان: شانزده. ۱۰ ح. ۵۱۸ ح	۱۰۸۶ ح. ۱۰۹۱. ۱۰۹۲. ۱۰۹۴. ۱۰۹۷ ح. ۱۰۹۸.
باز: ۶۹۴ ح	۱۰۹۹. ۱۱۰۲. ۱۱۰۳. ۱۱۰۴ ح. ۱۱۰۵ ح. ۱۱۰۶.

بابکال: ۲۸۳ ح	بلخ: چهارده، چهل و دو، ۹ ح، ۱۰ ح، ۳۲، ۷۴، ۱۱۰ ح
بحر اسود: ۲۸۹ ح	۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۲۳ ح، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۲ ح
بحرین: سی و پنج، ۴۶ ح	۳۰۲، ۳۰۷ ح، ۳۳۳ ح، ۳۴۲، ۳۷۲ ح، ۳۷۸ ح
بخارا: ۲۹ ح، ۱۰۵، ۱۰۸، ۲۲۸، ۳۲۲، ۳۸۷ ح	۳۸۷ ح، ۳۹۷ ح، ۴۴۵، ۴۶۷ ح، ۴۹۹ ح، ۵۱۲ ح
۵۷۸ ح، ۶۱۷، ۶۸۱، ۷۲۶، ۷۴۸، ۷۸۸، ۸۲۰ ح	۵۱۸ ح، ۵۴۹ ح، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۷۹، ۶۸۱، ۶۹۸ ح
۹۶۲ ح، ۹۷۵ ح	۷۲۶، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۶۹، ۷۸۸، ۷۹۶، ۸۰۱ ح
بدخشان: ۴۶۷ ح	۸۰۵، ۸۲۰، ۸۳۱ ح، ۸۶۰، ۸۸۶، ۸۹۷، ۸۹۸ ح
بدر: ۹۸۰ ح	۹۴۱، ۹۴۵، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۷۵، ۱۰۰۰ ح
بربرستان: ۴۲۱، ۶۱۶، ۷۴۶، ۷۶۵، ۸۳۹، ۸۴۲ ح	۱۱۰۹، ۱۰۲۹ ح
۹۵۱، ۹۱۳ ح	بعشی: ۱۲۳، ۶۱۵ ح
بردخ: ۱۰۹، ۲۰۹، ۳۹۹، ۷۵۱ ح، ۱۱۱۹ ح	یوان: ۶۰۳ ح
برزخ شاپور: ۶۰۳ ح	بوذاردشیر: ۴۶ ح
برسخوان: هجده ح	بوری: ۶۵۲ ح
برک: ۲۱۰، ۲۷۴، ۳۶۸، ۷۲۶، ۷۸۸ ح	بوم میان: ۴۶ ح
برکه اردشیر: ۴۶ ح	بهاردشیر: ۴۶ ح
برلین: ۵۹۵ ح، ۶۰۰ ح	بهار آمدکواذ: ۷۴۵ ح
برهمن: ۱۷۳ ح	بهشت گنگ: ۱۰۸، ۳۲۱، ۴۳۸، ۵۸۰، ۷۱۷، ۷۲۷ ح
بریتانیا: ۶۸۹، ۱۲۳ ح، ۷۵۷ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۱۲۹ ح	۷۵۷، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۸۵، ۹۰۸، ۹۲۴، ۱۰۱۲ ح
بسا: ۹۱ ح، ۱۷۷، ۵۶۷، ۶۷۸ ح	بهن اردشیر: ۲۲۳ ح
بسطام: نوزده ح	بیت الحرام: ۱۶۱، ۵۶۰ ح
بشکان: ۲۲۴ ح	بیت اللحم: ۶۷۹ ح
بصره: ۱۴۱ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح	بیت المقدس: ۹۱ ح، ۲۴۴ ح، ۴۷۲ ح، ۶۵۳، ۷۱۹ ح
بغداد: ۴۳، ۱۴۱ ح، ۱۷۷، ۲۰۲، ۳۵۵، ۴۵۶، ۵۱۵ ح	بیداد: ۸۸۷، ۷۵۷، ۴۳۳ ح
۵۱۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۹۳ ح، ۸۲۰ ح، ۱۱۴۳ ح	بیدار: ۵۵۸ ح
بلاش شاپور: ۵۹۷ ح	بیزانس: ۳۳۲ ح، ۷۴۵ ح، ۷۷۷ ح، ۱۱۴۹ ح
	بیستون: ۴۰۶ ح

بیروت: ۹۲۹ ح	بشتخوار: ۷۴۵ ح
بیشاپور: ۵۹۷ ح	بشتخواراگر: ۹۹ ح
بیشه شیرجین: ۹۱۳	بشن: ۹۴۴
بیشه فاسقون: چهل، چهل و دو، ۶۴ ح، ۷۷۸، ۸۶۹	بلانه: ۱۰۴۲
۸۹۳، ۱۰۴۲، ۱۱۳۰	بنج رودک: ۴۶۵ ح
بیشه نارون: ۱۱۴۴، ۸۸۹، ۶۹۳	بیروز شاپور: ۶۰۲
بین النهرین: ۵۰ ح، ۱۹۶ ح، ۶۰۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۸۷	بیروز کام: ۲۷۳
۹۶۹	بیشانسه: ۵۳۲ ح
	بیکنند: چهل و دو، ۳۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۴۵ ح
»پ«	۹۷۵، ۵۲۹
پادشهر: ۷۸۷	پیگند - پیکنند:
پادگان بشهر: ۹۵۷ ح	
پارس: سی و نه، ۸، ۲۴، ۳۸ ح، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۱ ح	»ت«
۵۱ ح، ۶۸ ح، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۹۷ ح، ۱۹۹	تازیان: ۱۹۸
۲۲۳، ۲۱۱ ح، ۲۴۳، ۲۷۲، ۵۱۸، ۵۶۸، ۵۹۷، ۶۰۱	تبت: ۶۹۰ ح، ۹۶۹ ح، ۱۱۳۶ ح
۶۰۳ ح، ۶۳۰، ۶۶۲، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۶۴	تجن: ۶۶ ح
۷۶۶، ۷۶۹، ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۱۵، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۳۲	تخارستان: ۱۰ ح، ۲۷۲ ح، ۲۷۵ ح
۸۳۳ ح، ۸۸۲، ۹۰۴، ۹۱۰، ۹۴۲، ۱۰۳۵ ح، ۱۰۴۵	تخت جمشید: ۲۰۱ ح
۱۰۵۳ ح، ۱۰۶۷، ۱۰۷۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۷، ۱۱۱۸ ح	ترکستان: چهل و یک، ۱۰ ح، ۲۷۸، ۲۸۵ ح، ۳۳۱ ح
۱۱۳۹، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳ ح	۳۳۳ ح، ۳۳۷ ح، ۵۶۱ ح، ۶۵۹ ح، ۶۶۹ ح، ۶۸۱ ح
پارس: ۲۴۳ ح، ۵۴۹ ح، ۵۶۲ ح، ۵۹۵ ح، ۶۸۹ ح	۷۰۶ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۲ ح، ۹۳۷ ح، ۹۸۶ ح، ۱۰۵۸ ح
۸۵۵ ح، ۹۹۰ ح، ۹۹۱ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۷۹ ح	۱۰۹۸ ح
پازارگاد: ۸۰۱ ح	ترمز: ۱۰۵، ۲۴۵ ح، ۲۷۲، ۷۲۵
پسا:	تفرغز: ۲۸۳ ح
بالعور: ۵۹۷ ح	توتیرین: ۱۴۰ ح
پامیرند: ۱۱۳۷ ح	توج: ۴۱ ح







جبهه: ۸۹، ۸۶-۱ ح	۱۸۵، ۲۰۳ ح، ۲۲۲ ح، ۲۳۸ ح، ۳۳۲ ح، ۳۳۲ ح
حجاز: ۱۴۱ ح، ۳۴۶، ۷۵۳ ح	۳۴۹، ۳۵۹ ح، ۴۴۰ ح، ۴۹۹ ح، ۵۲۸ ح، ۵۹۷ ح
حرم: ۱۶۷، ۱۶۱، ۸۸ ح	۶۰۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۶۶ ح، ۶۷۵ ح، ۶۸۱ ح، ۶۹۳ ح
حرم کعبه: ۳۴۶ ح	۶۹۷ ح، ۷۲۴ ح، ۷۸۲ ح، ۷۸۶ ح، ۷۸۷ ح، ۷۹۰ ح، ۸۲۴ ح
حضره: سی و هفت، ۵۹۹ ح	۸۵۶ ح، ۸۸۹ ح، ۹۱۷ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۲ ح، ۹۷۳ ح، ۹۷۴ ح
حلب: ۵۰۷، ۱۹۴، ۱۵۵ ح	۱۰۱۲ ح، ۱۰۳۹ ح، ۱۰۵۵ ح، ۱۰۶۵ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۴ ح
حلوان: ۵۰ ح، ۹۱، ۱۸۳ ح، ۲۴۵ ح	۱۱۰۵ ح، ۱۱۳۵ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴ ح
حصیر: ۴۲۱ ح	خرم آباد: ۶۰۲ ح
حیره: ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۴۵۵ ح، ۷۲۵ ح، ۱۰۰۰ ح	خره: ۶۴ ح
۱۰۰۱ ح، ۱۰۰۳ ح، ۱۰۰۴ ح، ۱۰۲۹ ح، ۱۰۹۰ ح	خره اردشیر: ۱۱۰۲ ح
	خره شاپور: ۶۰۳ ح
	خرزاعه: ۵۵۹ ح
«خ»	خز: ۱۸ ح، ۱۲۱ ح، ۱۵۸ ح، ۲۴۵ ح، ۵۵۴ ح، ۷۴۰ ح، ۸۹۴ ح
خابور کواد: ۷۲۵ ح	۱۰۵۴ ح، ۱۰۵۶ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۸ ح
خالکیس: ۵۴ ح، ۵۵ ح	خزران: ۱۵۸ ح، ۱۱۸ ح، ۱۰۹۸ ح
خان ارمان: ۵۶ ح	خسا اردشیر: ۴۶ ح
خان هندو: ۹۶۳ ح	خستروسوک: ۶۶۱ ح
خاور: چهل و دو، ۵۵۶ ح، ۵۵۷ ح، ۷۲۸ ح، ۸۰۲ ح	خسترسوک: ۱۰۸۵ ح
۹۷۷ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۳۰ ح	خستروسوک: ۱۰۸۴ ح
ختلان: چهل و دو، ۷۲۶ ح، ۷۸۸ ح	خسوت: ۹ ح
ختن: چهل و دو، ۱۰۳ ح، ۱۰۸ ح، ۱۰۹ ح، ۲۶۵ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۸ ح	خضرا: ۳۵۹ ح
۲۳۱ ح، ۲۳۶ ح، ۵۱۸ ح، ۵۸۱ ح، ۶۱۱ ح، ۶۱۸ ح، ۷۰۳ ح، ۷۰۱ ح	خطرینه: ۳۶۲ ح، ۱۰۳۹ ح
۸۱۹ ح، ۹۰۸ ح، ۹۴۵ ح، ۱۰۱۵ ح	خلخ: ۱۰۷ ح، ۱۷۷ ح، ۲۷۸ ح، ۶۳۷ ح
خجند: ۲۷۳ ح	خلم: ۱۰ ح، ۵۱۸ ح
خرا: ۱۰۶۶ ح	خندق: ۶۹۴ ح
خراسان: ۱۱ ح، ۱۷ ح، ۲۷ ح، ۲۳ ح، ۲۹ ح، ۶۶ ح، ۶۸ ح	خوارری: ۱۰۳ ح
۶۹ ح، ۹۲ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح	



دژ قالیوس: ۷۸۶	
دژ گنبدان: ۱.۷۳.۱.۳۷.۸۹۷.۳.۳.۷۲	(ر)
دژ کنگ: ۲۳۸	راس شاپور: ۲۴ ح
دژ هفتواد: ۶۳۱.۱۶۴	رام اردشیر: ۱۷۸.۴۶
دژ هوخت کنگ: ۶۵۳	رام فیروز: ۲۷۳ ح
دشت ابیکله: ۹۰۹ ح	رامش اردشیر: ۴۱ ح
دشت پیشانسه: ۱۰۷۸ ح	رامشاسان: ۸۹۹ ح
دشت خوارزم: ۷۴۸	رامهرمز: ۱۳۰ ح
دشت دشوی: ۹۶۳.۵۷۷ ح	رخوت (قندهار): ۴۷۲ ح
دشت دمکله: ۹۰۹ ح	روم: ۳۷ ح، ۵۵
دشت دوک: ۷۹۸. ۶۴۱. ۶۰۶. ۴۰۰. ۳۶۷. ۲۱۲	رود اعظم: ۲۴۵ ح
۱.۷۹.۱.۲۰	رود بزرگ: ۳۶۸. ۲۷۲. ۲۱۰
دشت دمکله: ۹۰۹ ح	رودخانه زرق: ۱۱۴۳ ح
دشت سواران نیزه گراز: ۹۸۴. ۶۷۵. ۶۲۱. ۳۲۸	رود دجله: ۳۷۴ ح، ۵۹۹ ح، ۹۹۲ ح
۱.۹۸	رود سند: ۱.۲۶. ۴۱۶
دشت هوی: ۳۴۲	رود شهد: ۹۳۵. ۴۲۳. ۴۲۲. ۴۳۰. ۵۴
دماوند: ۱۰ ح، ۵۷. ۵۸. ۱۷۱. ۳۲۱. ۵۵۰. ۶۵۴	رود فرات: ۶۵۷. ۴۵۴ ح، ۷۵۲
۷۱۸ ح، ۸۷۷. ۷۲۰	رود مرو: ۹۷۳ ح، ۱۱۴۴ ح
دماوند کوه:	رود نیل: ۱۰۱۸ ح
دمشق: ۱۱۱۳ ح	رود هیرمند: ۴۴۰
دنبیر: ۹۷۸	دوس: ۵۵۷ ح، ۶۱۸ ح
دهستان: ۱۰۰. ۱۰۲. ۱۰۲. ۳۸۷. ۳۹۱. ۵۳۲. ۶۶۶	روشن فیروز: ۲۷۳ ح
۱.۷۱.۸۸. ۷۴۱. ۷۳۶	روم: سی و هشت، چهل و دو، ۶۴ ح، ۶۵ ح، ۷۳ ح، ۷۴ ح
دیاربکر: ۶۰۱ ح	۸۵. ۸۶ ح، ۸۷. ۹۰. ۹۱. ۹۲ ح، ۱۱۱. ۱۱۸ ح، ۱۲۱
دیارتوک: ۳۳۶ ح	۱۲۴. ۱۳۴. ۱۴۰ ح، ۱۵۰. ۱۵۵. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۷۳
دیرالاعور: ۴۵۵ ح	۱۷۵. ۱۷۷. ۱۸۱. ۱۸۲. ۱۸۶. ۱۸۸. ۱۹۴. ۱۹۶ ح
دیلیم: ۶۷۸. ۳۹۲. ۵۱	۱۹۸. ۲۰۰ ح، ۲۰۳. ۲۰۷. ۲۱۲. ۲۵۷. ۲۵۸ ح



سنیریمین: ۱۴۰ ح	۳۳۲، ۳۴۸، ۳۸۷ ح، ۶۸۱ ح، ۷۲۶، ۷۸۸، ۹۷۴
سیددز: ۹۴۱	۱۱۲۵، ۹۷۵
سیجانب: ۱۰۶، ۱۰۵	سمره: ۷۵۱ ح
سیجانب: ۱۰۸۳، ۹۱۵، ۶۸۶	سمنجور: ۴۴۸ ح
سیدکوه: ۴۷۸	سنجار: ۶۰۱
سیه رخ: ۱۱۶ ح	سند: چهل و دو، ۹۱، ۹۴ ح، ۱۸۰، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۸۷
سجستان: ۴۹۷ ح	۱، ۲۶، ۸۳۲، ۶۱۱
سد یا جوج و ما جوج: ۱۱۳۶ ح	سندل: چهل و دو، ۶۱۱، ۶۱۴ ح، ۱۷۸
سندیر: ۱۹۹ ح	سنگان: چهل و دو، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۰۶، ۴۲۳، ۵۲۳
سرخس: ۱۰ ح	۱، ۳۷، ۶۱۱ ح
سرزمین برهمنان: ۸۹	سواد: ۲۲۳ ح، ۶۰۷ ح، ۱۰۵۳، ۸۸۷
سرزمین نرم پایان: چهل، ۶۶، ۶۷، ۸۹، ۵۵۲ ح	سودان: ۷۵۱ ح
۱۰۵۷	سوز: ۴۷۳ ح
سرزمین سست پایان: ۵۵۲ ح	سورستان: ۷۸۷، ۶۰۲، ۲۴۳
سرتدیپ: ۶۳۳ ح	سوزیان: ۶۲۳
سروج: ۱۷۸	سوره: ۵۹۷ ح، ۸۰۱ ح
سریر: ۱۱۸ ح	سوس: چهل و دو، ۶۱۲
سغد: ۱۰۵، ۲۳۸، ۲۹۲، ۳۲۴، ۴۳۳، ۷۲۶، ۷۵۷	سوق الاهواز: ۴۶ ح، ۱۲۸ ح
۹۱۵، ۸۶۰، ۸۲۰، ۸۱۸، ۷۸۸	سومان: ۷۸۸، ۶۸۱
سقلاب: ۶۱۱، ۵۵۷، ۴۳۰، ۲۷۱، ۲۴۱	سیاوش کرد: ۹۳۷
سکان: ۱۹۷ ح	سیاوش گرد: ۳۵ ح، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۵، ۵۸۱
سکسار: ۵۵۶ ح	۷۶۹، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳
سکستان: ۴۰۹ ح، ۵۶۷ ح، ۱۰۹۵ ح	۹۳۹، ۹۱۵، ۸۸۵
سگان سی: ۴۵۸ ح	سیارناباد: ۷۰۱ ح
سگار: ۶۸۱	سیستان: ۲۸ ح، ۷۸، ۷۹، ۱۵۷، ۱۶۵ ح، ۱۹۷ ح
سگاران: ۵۳۱	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۶۲ ح، ۲۷۲ ح، ۳۰۰، ۳۴۸
سمرقند: سی و هشت، ۱۰۵، ۱۷۱، ۲۳۸، ۴۳۲ ح	۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح، ۴۱۳ ح، ۴۱۶ ح، ۴۲۱ ح، ۴۳۹ ح

شهر بیداد: ۲۹۴	۲۸۷، ۲۸۵، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۸۷
شهر خط: ۲۶ ح	۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴ ح، ۲۹۷ ح، ۵۱۲، ۵۲۰ ح
شهر زور: چهل و یک، ۹۱، ۳۵ ح، ۷۴۵، ۹۲ ح	۵۲۸ ح، ۵۶۶ ح، ۵۷۲، ۵۹۷، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۸۷
شهر سیاهان: ۸۹	۷۹۴، ۸۹۷، ۸۹۸ ح، ۸۹۹، ۱۰۵۸ ح، ۱۰۹۵ ح
شهر نره دیوان: سی و شش، ۵۳۱	۱۱۴۳ ح
شیراز: حاشیه چهل و چهار، ۵۱، ۷۱، ۸۵، ۲۰۴ ح	
۳۵۵، ۲۴۱ ح، ۳۷۸ ح، ۵۳۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۰۷ ح	«ش»
۷۴۴	شاپور خواست: ۵۹۷ ح
شیر: ۳۵۷ ح، ۸۶۴ ح	شاپور گرد: ۵۹۷ ح
	شادروان شوستر: ۶۰۲ ح
«ص»	شادشایور به از اندیو شاپور: ۵۹۷ ح
صطخر: ۱۴۱، ۴۱	شاد فیروز: ۲۷۳ ح
صفانیان: ۲۷۲ ح	شادورد: ۳۵۹ ح
صقالیه: ۵۵۷ ح	شام: چهل و دو، ۱۲۵، ۴۲۱، ۴۷۲ ح، ۵۵۷ ح، ۵۹۹ ح
صندل: ۶۱۱ ح	۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۴۵، ۶۷۹ ح، ۷۶۵، ۷۸۶
صنعا: چهل	۹۰۸ ح، ۹۶۵ ح، ۱۰۹۰، ۱۱۱۳ ح
صیدودا: ۹۲ ح	شامه: ۱۶
	شنگان: ۱۶۵ ح
«ط»	شنگان: ۶۳۳
طاقدیس: ۳۲۱	شنگان: ۶۸۱
طاق گرا: ۹۸۸ ح	شورستان: ۲۰۰
طالقان: ۲۷۵ ح	شوروی: ۱۱۸ ح، ۸۶۹
طبرستان: ۹ ح، ۱۰ ح، ۱۱ ح، ۱۸۰ ح، ۵۱۸ ح، ۵۶۹ ح	شوش: ۵۳ ح، ۲۶۷ ح، ۶۰۳ ح
۶۷۵ ح، ۷۳۸ ح، ۷۴۵ ح، ۱۰۰۹ ح، ۱۰۱۱ ح	شوستر: ۵۹۷، ۱۰۵۹، ۶۰۳ ح
۱۰۶۶ ح، ۱۱۴۳ ح	شهر رود: ۲۳۳
طسوج: ۶۹۴ ح	شهر آباد گواذ: ۷۴۵ ح
طمور: ۷۴ ح	شهرام فیروز: ۲۷۳ ح

طوس: ۲۵ ح، ۲۷، ۶۶، ۶۹ ح، ۱۸۵، ۵۲۳، ۶۰۸، غزه: ۱۰۹ ح  
 ۶۷۸، ۶۹۴ ح، ۷۴۷، ۷۷۰، ۱۱۳۹، ۱۱۴۴ ح  
 طیفون: ج-تفون

## «ف»

فارس: سی و پنج، ۴۶ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۸ ح، ۲۷۵ ح  
 ۳۱۲ ح، ۳۷۸ ح، ۴۶۸ ح، ۹۹۶ ح، ۱۰۰۲ ح  
 ۱۰۶۶ ح، ۱۱۰۶ ح  
 فارقین: ۷۴۵  
 فاسقون: ۵۵۸  
 فرات: ۸۷، ۳۵۶ ح، ۳۷۲، ۱۱۱۲ ح  
 فرات البصره: ۲۲۳ ح  
 فرانسه: ۱۲۱ ح، ۵۴۴ ح  
 فرخاڑ: ۶۹۰ ح  
 فردوس: ۴۵۹  
 فرس: ۲۰۰ ح، ۲۰۱ ح، ۳۶۰ ح، ۹۰۷ ح  
 فرشایور: ۶۰۳ ح  
 فرغانه: سی و هشت، ۱۱ ح، ۳۲۲ ح، ۳۲۳ ح  
 فریگیا: ۸۰۱ ح  
 قسا: ۲۲۳ ح، ۳۷۸ ح، ۸۹۹ ح، ۹۹۱ ح  
 فلسطین: ۱۶۱ ح، ۴۷۲ ح، ۵۹۵ ح، ۸۰۱ ح  
 فیاتکاران: ۲۳۲ ح، ۱۰۱۴ ح  
 فیروز آباد: ۱۵۸ ح  
 فیروزرام: ۲۷۳ ح  
 فیروز شایور: ۵۹۷ ح، ۶۰۳ ح  
 فیض آباد: ۴۶۷ ح  
 فیطوس: ۶۷۲ ح

## «غ»

عراق: ۸۷، ۹۱ ح، ۱۴۱ ح، ۲۲۴ ح، ۳۷۲ ح، ۳۷۸ ح  
 ۶۷۹ ح، ۸۰۱ ح، ۹۶۵ ح، ۱۰۵۳ ح  
 عراق عکبر: ۶۰۳ ح  
 عربستان: ۹۲ ح، ۶۵۲ ح  
 عقبه مزدوران: ۱۱ ح  
 عمان: ۷۱، ۳۶۶، ۱۰۸۳ ح  
 عمودیہ: ۷۳۲  
 عموریہ: ۸۸، ۴۶۸ ح  
 عیران: ۱۰۰۳ ح

## «غ»

غار حرا: ۹۸۰ ح  
 غانفر: ۶۸۱  
 غدیر خم: ۶۷۷ ح  
 غرب: ۲۳۸  
 غرجستان: ۵۵۶، ۶۸۱ ح  
 غرجکان: ۱۵۸ ح  
 غرجگان: ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۷۲، ۱۰۱۲ ح  
 غرجه: ۵۵۶، ۹۵۲  
 غزدز: ۹۵۲، ۹۵۳  
 غزنه: ۲۶ ح، ۶۷۸، ۹۷۲ ح  
 غزنین: ۲۵ ح، ۵۶۷، ۶۹۴ ح



((ق))

قوچان: ۶۶ ح

قادیسی: ۸۰۵

قوس: ۲۱۳ ح، ۸۵۳ ح

قادیسیه: ۵۸، ۴۵۴، ۴۵۵ ح، ۵۵۲ ح، ۹۰۶، ۱۰۴۱

قهستان: ۵۱ ح، ۹۱۹ ح

قیدافه: ۵۹۷

۱۱۴۳ ح

قیروان: ۷۱۳ ح، ۷۵۲

قاف: ۱۰۸۹

قاقره: ۸۰۲

((ک))

قاهره: ۱۷۵، ۲۹۶، ۹۸۵ ح

قبادیان: ۸۳۳ ح

قبرس: ۶۷۵ ح، ۱۰۶۰ ح

قچقار: ۸۸۵

قچقاریاشی: ۴۳۴، ۴۳۰، ۷۸۸

قحطان: ۳۴۶، ۵۵۹، ۶۷۵ ح

قرنیه: ۹۲ ح

قزوين: ۶۰۶ ح

قصر خورنق: ۱۰۰۰ ح

قفقاز: ۱۱۸ ح، ۶۰۱ ح، ۷۸۶ ح

قلعه آزان: ۶۰۳ ح

قلعه آمد: ۶۰۱ ح

قلعه غزنین: ۷۲۴ ح

قلعه فراموشی: ۶۴۴ ح

قلعه کمندان: ۳۰۳ ح

قم: ۶۶۶، ۸۲۴، ۹۱۷، ۹۲۵، ۹۴۷

قندقه: ۷۵۱ ح

قندهار: ۲۷۵ ح، ۲۸۳، ۴۷۲ ح، ۱۰۲۴

قنوج: ۴۴ ح، ۶۸، ۱۶۷، ۵۴۳، ۶۱۷، ۶۲۷

۶۸۷، ۷۳۰، ۱۱۴

قوادیان: ۸۳۳ ح

کجاران: ۴۳ ح

کرخ: ۶۰۳ ح، ۶۹۳

کرخ میسان: ۴۶ ح

کابل: ۴۰۷، ۴۰۳، ۳۲۸، ۱۴۲، ۴۶۰، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۳۷، ۴۲۱، ۴۱۵

۵۹۱، ۵۳۶، ۵۳۱، ۵۰۷، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۷

۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳ ح، ۶۲۴ ح، ۶۸۷

۱۰۲۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۴، ۱۰۲۳، ۱۰۰۹، ۸۰۱

کابلستان: ۴۳ ح، ۲۷۲ ح، ۴۰۷، ۴۰۳، ۴۶۴، ۴۶۲

۱۰۲۵ ح، ۱۰۲۳ ح، ۶۲۲، ۵۶۷

کاپادوکیه: ۵۹۷ ح

کات: ۲۴۱ ح، ۲۷۱ ح

کارخمش: ۷۵۹ ح

کارستان: ۲۵۶

کاسه رود: ۱۰۷، ۲۳۰، ۲۵۷، ۹۴۲، ۹۴۴

کاشغر: ۶۸۱ ح

کانسوی: ۲۷۵ ح

کتابخانه ملی پاریس: ۱۵۷ ح

کینه بیستون: ۹۳۴ ح

کینه کعبه زردشت: ۵۹۶ ح

کجاران: ۴۳ ح

کرخ: ۶۰۳ ح، ۶۹۳

کرخ میسان: ۴۶ ح

کروخه: ۶۰۳ ح	کتوشکان سه قنوج: ۸۲۹
کرز: ۱۱۸ ح	کوچ: ۱۷۸، ۹۷
کرمان: سی و دو، سی و چهار، چهل و دو، ۴ ح، ۲۴	کوت العماره: ۹۹۲ ح
۸۵، ۸۷، ۱۹۸ ح، ۲۲۱، ۳۵۵ ح، ۳۷۲، ۵۳۵	کورنا: ۷۲۹ ح
۶۱۰ ح، ۶۱۳، ۷۳۰، ۷۹۵ ح، ۸۰۷ ح، ۱۱۰۸ ح	کوزین: ۱۰ ح، ۵۱۸ ح
کرمانشاهان: ۶۱۹ ح	کوشان: ۱۲۸ ح، ۱۱۴۱، ۸۰۲ ح
گرد: ۶۵۲ ح	کوشاه: ۸۰۲ ح
کروشان: ۱۰۸	کوفه: ۵۵۲ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح
کرول: ۲۸۳ ح	کوک: ۸۰۲ ح
کری رینت: ۶۵۲ ح	کوه ارزقی: ۷۶۲ ح
کش: سی و هشت، ۳۳۲ ح	کوه اسیروز: ۹۳۴
کشان: ۷۵۰	کوه استوند: ۸۱۵
کشف رود: چهل، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۶ ح	کوه البرز: ۱۱۲۳، ۵۸۸
کشیر: چهل و دو، ۴ ح، ۳۱۵، ۴۳۷، ۶۱۳، ۶۱۴	کوه تنگ: ۵۵۰
۶۸۷، ۶۸۸ ح، ۷۷۷ ح	کوه خواجه: ۲۱۰ ح
کشمین: ۲۳۸ ح، ۳۴۹، ۵۶۷	کوه دماوند: ۵۳۲ ح
کشورالانان: ۲۹۰ ح	کوه سیند: ۱۰۵۹، ۱۰۵۸، ۴۱۴
کعبه: ۱۶۱، ۸۸ ح، ۵۵۹ ح	کوه سفیلا: چهل، ۶۵ ح، ۸۹۳، ۱۳۴
کلات: ۴۷۳، ۶۶۲، ۶۶۵، ۷۰۵	کوه شیرخوان: ۵۵۰، ۶۵۴، ۷۲۰
کلده: ۱۶۱ ح، ۶۵۲ ح	کوه شاپور: ۱۹۶ ح
کنابد: ۲۶۸، ۴۷۴، ۵۱۹، ۸۸۱، ۹۲۲	کوه قاف: ۵۲۴، ۵۲۵ ح، ۷۶۴، ۱۰۸۹
کنام اسیران: ۶۰۳	کوه فلا: ۷۰۳، ۸۱۲
کندک: ۷۵۱ ح	کوه کنابد: ۱۰۷، ۹۲۲، ۹۵۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷
کنزگی: ۱۰۱۹ ح	کوه طور: ۱۰۱۸
کنگ: ۶۱۳، ۶۶۱ ح	کوه هرا: ۱۱۱۶ ح
کنگه: ۶۶۱ ح	کوه مانوش: ۱۰۰۵ ح، ۱۰۱۳
کنوج: ۷۳۰ ح	کوه ملتوشان: ۱۰۰۵ ح

کوه مینودر: ۶۷۲ ح	گنگ دز: ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۵۲ ح، ۲۵۴ ح، ۲۶۵ ح
کوه همانون: ۱۰۴	۸۲۵، ۸۲۰، ۸۱۹ ح، ۸۱۱، ۵۸۱، ۳۲۱ ح
کمبریج: حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و شش	گنگ دز هودج: ۶۵۳
کهنستان: ۵۷۸	گنگ گسته: ۷۵۷
کهن دز: ۵۹۷	گنگه: ۱۰۸۴ ح
کهن زرنگ: ۷۹ ح	گور: ۴۶ ح
کیوان: ۹۸۱، ۴۴۳	گوراب: ۱۰۲۵، ۵۳۲، ۳۴۸ ح
	گوران: ۹۳۰
	گیرنگ: ۲۹ ح
گجین: ۲۲۴ ح	گیل: ۵۱
گذاران: ۴۳ ح	گیلان: ۹۹ ح، ۱۷۸، ۳۴۹، ۷۸۶، ۱۰۴ ح
گرچستان: ۱۰۵۴ ح، ۱۱۳۳ ح	«گ»
گوزبان: سی و نه، ۸، ۲۷۲، ۱۰۴۵ ح	«ل»
گرگان: ۱۰ ح، ۵۰ ح، ۷۱ ح، ۲۵۶ ح، ۵۹۷ ح، ۶۳۷ ح، ۹۵۱ ح	لاون: ۱۱۲۶، ۹۴۴، ۸۸۳، ۶۶۶، ۴۷۸ ح
۷۸۶ ح، ۸۷۵ ح، ۸۸۹ ح، ۹۱۷ ح، ۹۱۹ ح، ۱۰۳۱ ح	لاپیزیک: ۱۰۵۳ ح
۱۰۷۲ ح، ۱۱۴۱ ح، ۱۱۴۴ ح	لتن: ۵۵ ح
گرگساران: ۲۳۲، ۴۹۵ ح، ۴۶۳ ح، ۵۴۲ ح، ۵۵۲ ح	لنینگراد: ۱۴ ح، ۵۵ ح، ۱۵۵ ح
۸۱۷، ۹۴۵، ۱۰۹۰، ۱۰۱۵، ۱۰۲۴ ح	لیدن: ۱۰۷ ح، ۱۰۹ ح، ۱۰۵۳ ح
گروه گرد: ۱۹۱، ۷۷۶ ح	لیدیه: ۸۰۱ ح
گلزیون: ۱۰۸، ۲۶۶، ۳۳۴، ۸۱۸، ۸۸۵، ۹۲۴، ۹۴۰ ح	«م»
گلشن زرنکار: ۷۶۲ ح	ماجین: ۱ ح، ۱۰۷، ۲۶۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۸۱۷، ۹۷۱ ح
گلشن شادگان: ۶۴۷ ح	مادزایا: ۹۹۲ ح
گنبدان دز: دز گنبدان: ۷۹ ح	مارسیدان: ۵۰ ح، ۳۷۵ ح
گندشاپور: جندی شاپور: ۴۴، ۴۵ ح	ماروین: ۹۶۸ ح
گندی شاپور: جندی شاپور: ۶۰۲ ح، ۶۰۳ ح	مازندران: دوازده، چهل و دو، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۱۴۲ ح
گنرک: ۲۵۸ ح	
گنگ: چهل و دو، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۶۶۳، ۸۱۹، ۸۸۲ ح	

۱۳۳، ۱۶۸، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۷۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۶۲، ۶۶۶، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۲۱، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۹۲، ۸۰۰، ۸۴۲، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۳۴، ۹۰۹، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۲۰

مانده: ۵۹۳ ح

ماندستان: حاشیه چهل و چهار

مانک: ۱۶۴

مانوی: ۳۵۶

مانوش به کوه مانوش: ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۴

مانه: سی و دو، چهل و چهار، ۴۲، ۱۶۴

ماوراءالنهر: ۳۳۳ ح، ۵۷۷ ح، ۷۶۰، ۹۹۶ ح

ماه: ۹۸۱

ماهان: ۵۰ ح

مای: ۴۸۷

مجلس مهستان: ۹۱۶

مداین: ۴۶ ح، ۱۹۸ ح، ۲۰۰ ح، ۲۷۵ ح، ۳۱۸ ح، ۳۵۱ ح، ۳۵۶ ح، ۴۵۹ ح، ۴۸۲ ح، ۴۰۲ ح، ۶۰۳ ح، ۶۱۸ ح، ۶۷۵ ح، ۷۴۵ ح، ۷۸۶ ح، ۸۸۸ ح، ۹۷۳ ح، ۱۰۰۴ ح، ۱۰۱۹ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۷۵ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۴۳ ح

مدینه: ۹۹۲ ح

مدینه: ۱۸۵ ح، ۵۵۳ ح، ۹۸۰ ح

مذار: ۳۷۴ ح، ۷۴۰ ح

مغ: ۴۸۷

مرد: ۱۰ ح، ۱۱ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۲۸ ح، ۲۹ ح، ۶۱ ح، ۹۲ ح، ۱۵۱ ح، ۱۷۱ ح، ۱۸۷ ح، ۲۰۳ ح، ۲۱۰ ح، ۲۱۳ ح، ۲۲۸ ح، ۲۲۹ ح، ۳۲۲ ح، ۳۵۳ ح، ۳۶۸ ح، ۴۰۲ ح، ۵۲۸ ح، ۵۴۹ ح، ۵۶۷ ح، ۷۲۴ ح، ۷۵۰ ح، ۷۸۷ ح، ۹۷۱ ح، ۹۷۲ ح، ۹۷۳ ح، ۹۷۴ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۳ ح، ۱۱۴۴ ح، ۱۱۴۵ ح، ۱۱۴۶ ح، ۱۱۴۸ ح، ۲۷۵ ح، ۲۴۴ ح، ۱۲ ح، ۱۹۱ ح

مروالرو: ۲۷۵ ح

مرورو: ۲۴۴ ح

مروگرد: ۱۲ ح

مربخ: ۱۹۱ ح

مسکوز: هفت، هشت، با نرود، حاشیه بیست و شش.

حاشیه بیست و هفت، حاشیه چهل و چهار، حاشیه

چهل و پنج، ۳ ح، ۴ ح، ۵ ح، ۷ ح، ۱۲ ح، ۱۵ ح، ۲۴ ح، ۳۰ ح، ۳۶ ح، ۵۶ ح، ۷۰ ح، ۷۱ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۴ ح، ۱۲۷ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۵ ح، ۱۵۶ ح، ۱۶۵ ح، ۱۷۵ ح، ۱۸۴ ح، ۲۱۸ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۴ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۶ ح، ۲۷۸ ح، ۲۸۳ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۶ ح، ۳۱۷ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۶ ح، ۳۵۹ ح، ۳۸۹ ح، ۳۹۰ ح، ۳۹۹ ح، ۴۹۸ ح، ۵۲۳ ح، ۵۳۰ ح، ۵۳۵ ح، ۵۵۱ ح، ۵۶۶ ح، ۵۷۶ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۵ ح، ۶۲۳ ح، ۶۲۵ ح، ۶۲۸ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۴۰ ح، ۶۴۳ ح، ۶۵۹ ح، ۶۶۱ ح، ۶۷۶ ح، ۶۸۶ ح، ۷۲۱ ح، ۷۲۵ ح، ۷۳۰ ح، ۷۴۶ ح، ۷۴۸ ح، ۷۵۵ ح، ۷۵۹ ح، ۷۸۲ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۵ ح، ۸۰۷ ح، ۸۵۷ ح، ۸۶۸ ح، ۸۷۶ ح، ۸۸۷ ح، ۹۰۷ ح، ۹۸۹ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۲۹ ح، ۱۰۳۲ ح، ۱۰۴۷ ح، ۱۰۵۲ ح، ۱۰۶۳ ح، ۱۰۷۳ ح، ۱۰۷۶ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۸۳ ح، ۱۱۴۲ ح، ۱۱۴۶ ح، مشهد: ۶۷۱ ح

مشهد: ۶۷۱ ح

«ن»

مصر: ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ح ۱۶۱، ج ۳۴۶، ۳۷۲، ۴۲۱.

نبطیه: ۲۲۳ ح ۵۱۹، ۵۳۰، ح ۶۱۶، ۶۷۳، ج ۶۷۵، ح ۶۷۶.

نیوگدنصر: ۸۶ ح ۶۷۹، ۷۱۳، ۷۲۹، ح ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۴.

نجران: ۹۲ ح ۱۰۱۸، ح ۱۰۶۰، ج ۱۱۱۱، ۱۱۱۳ ح ۱۱۱۳.

نسف: ۳۳۲ ح معبد امرداد: ۹۸۲ ح

نشیور: ۸۲۱، ۸۶۵ ح معبد اناهید: ۱۴۷ ح

نشیور: چهل و دو، ۵۲۶، ۶۱۵، ۱۱۴۴ ح مغرب: ۸۹، ۲۸۹، ح ۵۵۷، ح ۷۵۱.

نصیین: ۹۱ ح ۱۰۵۹، ۶۰۱، ح ۶۰۲، ۶۹۲ ح مغلستان: ۲۸۹ ح

نقش رستم: ۱۹۶ ح ۱۰۵۳ ح مقبره مادر سلیمان: ۸۰۱ ح

نوبهار بلخ: ۸۹۵، ۹۵۶ ح مقدونیه: ۵۲، ح ۸۶، ح ۷۳۲.

نوند: ۱۶۸، ۱۹۱، ۳۴۰، ۴۲۲، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۹۱، ۶۶۲، ۸۲۲، ۸۷۳ ح مکران: دوازده، چهل و دو، ۹۸، ۲۸۷، ۳۳۸، ۵۲۹.

نهادند: ۵۰ ح ۶۷۹، ح ۹۸۵، ح ۱۱۴۳ ح ۵۳۰، ۶۱۴، ۷۶۴، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۲۰، ۸۸۵، ۹۱۳.

نهران: ۵، ۲۱۱، ۲۸۷، ۳۴۳، ۶۷۸، ح ۸۵۱، ۱۱۱۴ ح مکه: ۵۵۹، ۷۴۶، ۸۰۶، ۹۸۰، ح ۱۰۶۶، ۱۰۶۷ ح

نیزه وران (دشت): ۱۴۱ ح ملتوشان: کوه مانوش: ۱۰۵.

نیشاپور: ۱۰ ح ۲۸، ۲۷، ح ۶۶ ح متدل: چهل و دو، ۶۱۴.

نیشاپور: ۵۲۵، ۵۹۷، ۷۸۵ ح مندیا: ۷۴۵.

نیمروز: ۹۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۸، ۴۳۹، ۴۴۹ ح منذر: ۶۱۱ ح

نموشان: کوه مانوش: ۱۰۵ ح موزة بریتانیا: ۶۸۹، ح ۷۰۰.

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح موصل: ۴۶ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

نموشان: چهل و دو، ۶۱۴ ح مهران: ۵۰ ح

«و»

ورک: ۷۱۸ ح

ورن: ۹۹، ح ۷۱۸، ح ۱۱۱۶ ح

میتودر: کوه میتودر: ۶۷۲ ح

۶۶۶، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۱۶، ۷۵۹، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۶،  
۸۴۳، ۸۵۰، ۸۷۱، ۸۷۹، ۸۸۲، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۳،  
۱-۴، ۷۹، ۱۰۸۴، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵

همانند: ۶۸۱

همدان: ۲۲، ۵۰، ۲۰۲، ۲۷۱، ۴۱۵، ۴۶۸،  
۱-۲۹، ۵۱۱

هنبوشاپور: ۷۴۵ ح

هند: سی و هفت، سی و هشت، چهل و دو، ۵۳ ح، ۶۸،  
۸۸، ۹۱، ۱۱۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۳،  
۲۴۸ ح، ۲۶۵، ۲۷۳ ح، ۳۱۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۱،  
۳۹۳ ح، ۴۰۲ ح، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۶۵،  
۶۰۳ ح، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۹،  
۶۶۰، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۸۹ ح، ۷۲۸ ح، ۷۳۰، ۷۶۲ ح،  
۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۷ ح، ۷۹۸ ح، ۸۲۹، ۸۹۱، ۸۹۷،  
۹۱۱، ۹۱۲، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۶۴ ح، ۹۶۹ ح، ۹۷۸

۱-۳۲ ح، ۱۱۱۳ ح

هندوستان: چهل و دو، ۵۹، ۷۴، ۹۲ ح، ۱۴۱ ح، ۱۷۸،  
۲۲۶، ۳۱۵ ح، ۴۱۶ ح، ۴۳۷ ح، ۴۴۸ ح، ۵۰۷،  
۵۲۵ ح، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲ ح، ۵۶۵،  
۶۱۷، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۸۸ ح، ۶۸۹ ح، ۷۲۶،  
۷۸۶، ۸۲۹، ۸۸۵، ۹۷۹ ح، ۹۸۰، ۱۰۰۹، ۱۰۲۴

۱-۵۸ ح

هنکته: ۱۱۲۰ ح

مباطله: ۹۷، ۲۷۲ ح، ۳۳۳ ح، ۳۶۸ ح، ۵۰۴ ح

۷۲۵ ح، ۹۹۲ ح، ۱۰۹۵ ح، ۱۱۴۳ ح

میتال: چهل و دو، ۲۱۰، ۲۷۲، ۳۳۲، ۳۳۴، ۵۶۱، ۶۰۹،  
۶۱۷، ۶۸۱، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۴۴، ۷۸۸

ولادشجره: ۷۴۵ ح

ولگا: ۵۵۷ ح

وهر: ۸۰۳

وهشت اردشیر: ۱۳۰ ح

ویسه گرد: ۲۷۲، ۶۸۱، ۷۲۵

((۵))

هاماوران: دوازده، چهل و دو، ۲۴، ۱۰۴، ۲۲۱، ۲۲۰،  
۴۲۲، ۵۱۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۴ ح،  
۶۳۵، ۶۶۲، ۷۶۴، ۷۱۱، ۸۳۹، ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۱۴،  
۹۳۴، ۱۰۴۴

هتره: ۶۵۷ ح، ۹۶۶ ح

هرانی نی: ۱۰۹ ح

هرات: ۲۶ ح، ۲۷۵ ح، ۹۶۲ ح

هرکانه: ۵۰ ح

هرمز اردشیر: ۴۶ ح

هرمزد اردشیر: ۱۲۸ ح

هروم: چهل و یک، ۸۹

هری: ۱۶۵ ح، ۵۳۸، ۵۳۹، ۹۶۱، ۹۶۲ ح، ۹۷۵

هزارستون: ۱۱۱۱ ح

هفتالان: ۹۷ ح

هفتالیان: ۱۱۰۹ ح

هفت کوه: ۱۳۲

هفت گنبد: ۲۰۴ ح

هماون: ۶۹، ۹۶، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۶۷،

۲۷۱، ۳۲۳، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۷۳، ۵۰۶،

۵۳۷، ۵۵۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۶۵

هیرایولیس: ۱۰۳۷ ح

هیرمند: ۷۹، ۸۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۱۰۲۵

«ی»

یاقوت: ۴۱ ح

یثرب: ۹۸ ح

یزدان‌سرای: ۲۰۷، ۲۵۶

یمامه: ۳۹۷ ح

یمن: سی‌ونه، چهل، چهل‌ودو، ۱۳، ۱۵، ۷۴، ۹۱

۱۰۴۲، ۹۴۲ ح

۱۴۱ ح، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۸ ح، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۴ ح، ۲۹۱،

۳۱۶، ۳۴۶، ۴۲۰، ۴۲۱ ح، ۵۰۰، ۵۲۸، ۵۴۸، ۵۴۹،

۵۵۹، ۵۶۲ ح، ۵۷۲، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۴۹،

۶۵۷، ۶۷۳، ۶۷۵ ح، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۵۵، ۷۶۴ ح،

۷۸۶، ۷۸۸، ۸۲۲، ۸۶۵، ۸۹۷، ۹۵۷، ۹۸۳ ح،

۱-۱، ۱-۲، ۱-۵۷، ۱-۶۶، ۱-۶۷، ۱-۶۸، ۱-۸۶ ح،

۱۰۹۸ ح، ۱۱۳۸

یونان: ۲۸۴ ح، ۳۷۹ ح، ۵۵۷ ح، ۷۲۹ ح، ۷۳۲ ح،



## فهرست نام کتب و مقالات

«ا»

۱۱۶. ح. ۲۳۰. ح. ۲۳۲. ح. ۲۵۶. ح. ۲۸۵. ح. ۲۹۲. ح.  
 ۴۱. ح. ۷۰۹. ح. ۷۲۱. ح. ۱۰۱۴. ح. ۱۱۰۸. ح.  
 انوگمدنجا: ۶۷۲ ح  
 احسن التقاسیم: ۲۷  
 احياء الملوك: ۴ ح. ۴۵۶ ح  
 اخبار البلاد: شانزده، حاشیه بیست و هفت، ۱۵۱ ح  
 اخبار الطوال: پانزده، هجده، نوزده، بیست، حاشیه  
 بیست و شش، حاشیه بیست و هفت، حاشیه  
 بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی، سی و هشت،  
 سی و نه، چهل و چهار، چهل و پنج، حاشیه  
 چهل و شش، چهل و شش، ۱۰ ح. ۱۶ ح. ۱۷ ح. ۱۸ ح.  
 ۲۱ ح. ۲۴ ح. ۳۳ ح. ۴۸ ح. ۴۹ ح. ۵۱ ح. ۵۷ ح.  
 ۷۳ ح. ۷۴ ح. ۷۹ ح. ۹۱ ح. ۹۲ ح. ۹۳ ح. ۹۵ ح.  
 ۹۵ ح. ۱۱۱ ح. ۱۲۵ ح. ۱۲۸ ح. ۱۲۹ ح. ۱۳۰ ح.  
 ۱۳۱ ح. ۱۴۴ ح. ۱۴۷ ح. ۱۴۸ ح. ۱۵۰ ح. ۱۵۸ ح.  
 ۱۵۹ ح. ۱۸۱ ح. ۱۸۳ ح. ۱۹۷ ح. ۱۹۸ ح. ۲۰۱ ح.
- آبان یشت: ۳۰ ح. ۳۰۱ ح. ۳۱۱ ح. ۵۰۸ ح. ۶۳۲ ح.  
 ۶۶۱ ح. ۱۰۸۴ ح. ۱۱۲۰ ح  
 آثار الباقیه: حاشیه بیست و شش، سی و شش، ۱ ح.  
 ۱۱ ح. ۲۷ ح. ۳۶ ح. ۳۷ ح. ۵۷ ح. ۱۰۲ ح. ۱۳۱ ح.  
 ۲۹۳ ح. ۳۱۲ ح. ۳۳۹ ح. ۳۴۷ ح. ۴۱۱ ح. ۵۱۷ ح.  
 ۵۵۶ ح. ۵۹۵ ح. ۶۴۱ ح. ۶۵۲ ح. ۶۷۰ ح. ۸۰۹ ح.  
 ۸۳۶ ح. ۸۳۷ ح. ۹۲۹ ح. ۹۷۰ ح. ۹۸۳ ح. ۱۰۰۷ ح.  
 آداب الحرب والشجاعه: ۹۳۲ ح  
 آفرینش و تاریخ: ۲ ح. ۱۰ ح. ۱۵ ح. ۶۹ ح. ۹۵ ح.  
 ۹۷ ح. ۱۱۱ ح. ۱۲۹ ح. ۱۳۰ ح. ۱۴۱ ح. ۱۴۲ ح.  
 ۱۴۸ ح. ۱۵۰ ح. ۱۹۶ ح. ۳۷۴ ح. ۳۷۸ ح.  
 ۱۱۳۷ ح. ۱۱۳۸ ح. ۱۱۳۹ ح. ۱۱۴۳ ح  
 ناهینا: ۱۶ ح. ۲۵۸ ح. ۴۰۹ ح. ۸۳۹ ح  
 ندراج: ۳۲۲. ۴۵۹. ۶۵۹ ح. ۹۹۵ ح. ۹۹۷ ح  
 سینها و افسانه های ایران و چین باستان: ۵۸. ۷۰ ح.



- از کیکاوس تا کیخسرو: ۲۸۵ ج. ۳۹۰ ج. ۵۱۴ ج.  
 ۵۴۱ ج. ۶۸۶ ج.  
 اساطیر ایران: چهارده. حاشیه بیست و هشت.  
 سی و پنج. حاشیه چهل و پنج. ۷۸ ج. ۷۹ ج. ۸۰ ج.  
 ۹۲ ج. ۹۷ ج. ۹۹ ج. ۱۱۶ ج. ۱۶۱ ج. ۱۹۱ ج.  
 ۳۳۹ ج. ۳۹۱ ج. ۴۰۹ ج. ۴۴۹ ج. ۵۰۰ ج. ۵۰۴ ج.  
 ۵۰۵ ج. ۵۳۷ ج. ۵۵۲ ج. ۵۶۱ ج. ۵۷۴ ج.  
 ۵۷۵ ج. ۵۷۷ ج. ۵۷۸ ج. ۶۵۱ ج. ۷۱۸ ج.  
 ۷۹۷ ج. ۸۶۶ ج. ۸۹۱ ج. ۸۹۶ ج. ۸۹۷ ج. ۹۰۱ ج.  
 ۱۰۴۸ ج. ۱۰۵۲ ج. ۱۰۵۶ ج. ۱۰۶۱ ج. ۱۰۷۰ ج.  
 ۱۰۷۸ ج. ۱۱۲۰ ج.  
 اساطیر زردشتی: ۵۷۷ ج.  
 اسکندرنامه: سی و هشت. چهل و شش. ۸۵ ج.  
 ۶۱۸ ج. ۶۹۱ ج. ۷۱۳ ج. ۷۲۶ ج. ۷۲۸ ج. ۷۳۰ ج.  
 ۷۴۹ ج. ۷۵۱ ج. ۷۵۲ ج. ۷۵۳ ج. ۸۲۹ ج.  
 ۱۰۵۰ ج. ۱۰۶۶ ج. ۱۰۶۷ ج.  
 اسکندرنامه متوز: سی و هفت. ۹۰ ج. ۳۰۶ ج.  
 ۲۶۷ ج. ۵۴۴ ج. ۵۴۵ ج. ۵۶۵ ج. ۶۷۳ ج.  
 اقبالنامه نظامی: ۷۰۰ ج.  
 اقرب العواری: ۱۱۹ ج.  
 الاصفهانی: ۲۷۲ ج.  
 الانساب سمعانی: ۲۶۵ ج.  
 البدوالتاریخ: ۳۷۴ ج. ۵۴۹ ج. ۹۲۹ ج. ۱۰۵۳ ج.  
 ۱۱۳۷ ج.  
 التفهیم: ۵۷ ج. ۶۳۴ ج. ۱۱۱۸ ج.  
 التنبیه والاشراف: ۲۹۹ ج. ۵۴۷ ج. ۶۵۲ ج.  
 ۲۰۹ ج. ۲۱۳ ج. ۲۱۶ ج. ۲۲۳ ج. ۲۳۹ ج.  
 ۲۴۵ ج. ۲۵۸ ج. ۲۶۴ ج. ۲۷۲ ج. ۲۷۳ ج.  
 ۲۷۴ ج. ۲۷۷ ج. ۲۸۴ ج. ۲۸۵ ج. ۲۸۷ ج.  
 ۳۱۵ ج. ۳۱۷ ج. ۳۲۹ ج. ۳۳۲ ج. ۳۳۵ ج.  
 ۳۳۶ ج. ۳۳۸ ج. ۳۴۲ ج. ۳۴۶ ج. ۳۴۹ ج.  
 ۳۵۱ ج. ۳۵۳ ج. ۳۵۶ ج. ۳۵۷ ج. ۳۶۱ ج.  
 ۳۶۲ ج. ۳۶۸ ج. ۳۷۵ ج. ۳۷۸ ج. ۳۷۹ ج.  
 ۳۸۱ ج. ۳۹۷ ج. ۴۲۱ ج. ۴۲۸ ج. ۴۴۰ ج. ۴۴۴ ج.  
 ۴۴۵ ج. ۴۴۸ ج. ۴۵۵ ج. ۴۶۸ ج. ۵۰۴ ج. ۵۰۹ ج.  
 ۵۱۱ ج. ۵۱۲ ج. ۵۱۸ ج. ۵۲۵ ج. ۵۷۶ ج. ۵۹۷ ج.  
 ۶۰۰ ج. ۶۰۱ ج. ۶۰۴ ج. ۶۰۵ ج. ۶۳۳ ج. ۶۴۵ ج.  
 ۶۵۷ ج. ۶۷۹ ج. ۷۱۳ ج. ۷۲۲ ج. ۷۲۹ ج.  
 ۷۵۱ ج. ۷۵۳ ج. ۷۵۶ ج. ۷۶۵ ج. ۷۷۰ ج.  
 ۷۹۹ ج. ۸۳۹ ج. ۸۴۶ ج. ۸۵۱ ج. ۸۵۴ ج.  
 ۸۵۵ ج. ۸۵۶ ج. ۸۸۷ ج. ۸۸۹ ج. ۹۰۴ ج.  
 ۹۰۵ ج. ۹۱۰ ج. ۹۱۹ ج. ۹۳۰ ج. ۹۳۷ ج. ۹۶۲ ج.  
 ۹۶۵ ج. ۹۶۶ ج. ۹۶۷ ج. ۹۸۳ ج. ۹۸۵ ج.  
 ۹۹۳ ج. ۹۹۹ ج. ۱۰۰۰ ج. ۱۰۰۲ ج. ۱۰۰۳ ج. ۱۰۰۴ ج.  
 ۱۰۱۹ ج. ۱۰۲۸ ج. ۱۰۳۹ ج. ۱۰۵۳ ج. ۱۰۶۰ ج.  
 ۱۰۶۶ ج. ۱۰۷۵ ج. ۱۰۷۷ ج. ۱۰۷۹ ج. ۱۰۸۶ ج.  
 ۱۰۹۶ ج. ۱۱۰۱ ج. ۱۱۰۶ ج. ۱۱۱۱ ج. ۱۱۳۳ ج.  
 ۱۱۳۸ ج. ۱۱۴۲ ج. ۱۱۴۶ ج. ۱۱۴۷ ج.  
 ادبیات پارسیان: ۶۷۱ ج.  
 ادبیات مزدیسنا: ۶۷۰ ج. ۶۹۷ ج. ۸۶۶ ج.  
 ارداویرافنامه منظوم: ۱۹ ج. ۶۱ ج. ۸۶ ج. ۹۳ ج.  
 از عرب تا دیالمد: ۱۰۶۷ ج.

۸۳۶. ح. ۸۳۷. ح. ۱۰۵۲.

السامی فی الاسامی: ۲۳ ح

الشاهنامه: ۲ ح. ۳ ح. ۶ ح. ۹ ح. ۱۵ ح. ۲۱ ح. ۲۹ ح.

۳۴ ح. ۳۸ ح. ۶۰ ح. ۹۳ ح. ۹۶ ح. ۱۱۶ ح. ۱۲۰ ح.

۱۲۲ ح. ۱۲۷ ح. ۱۳۱ ح. ۱۳۴ ح. ۱۴۴ ح. ۱۵۰ ح.

۱۵۲ ح. ۱۵۸ ح. ۱۷۱ ح. ۱۷۴ ح. ۱۷۵ ح. ۱۸۰ ح.

۱۸۶ ح. ۱۹۴ ح. ۲۱۹ ح. ۲۲۴ ح. ۲۲۷ ح. ۲۳۸ ح.

۲۳۹ ح. ۲۴۱ ح. ۲۵۵ ح. ۲۵۸ ح. ۲۶۲ ح. ۲۶۴ ح.

۲۷۵ ح. ۲۸۲ ح. ۳۰۵ ح. ۳۱۹ ح. ۳۲۷ ح.

۳۳۸ ح. ۳۴۵ ح. ۳۴۷ ح. ۳۴۸ ح. ۳۴۹ ح.

۳۵۵ ح. ۳۵۶ ح. ۳۶۴ ح. ۳۶۶ ح. ۳۸۰ ح.

۴۱۳ ح. ۴۷۶ ح. ۴۷۷ ح. ۴۷۸ ح. ۴۷۹ ح.

۴۸۱ ح. ۴۹۸ ح. ۵۱۱ ح. ۵۱۲ ح. ۵۱۹ ح. ۵۲۱ ح.

۵۴۵ ح. ۵۴۷ ح. ۵۵۲ ح. ۵۵۵ ح. ۵۶۵ ح.

۶۲۰ ح. ۶۲۸ ح. ۶۲۹ ح. ۶۳۲ ح. ۶۳۵ ح. ۶۴۱ ح.

۶۸۵ ح. ۶۹۱ ح. ۶۹۶ ح. ۶۹۹ ح. ۷۰۰ ح. ۷۱۰ ح.

۷۱۳ ح. ۷۲۲ ح. ۷۲۵ ح. ۷۲۷ ح. ۷۲۹ ح.

۷۴۳ ح. ۷۴۹ ح. ۷۵۱ ح. ۷۵۲ ح. ۷۵۳ ح.

۷۵۶ ح. ۷۷۶ ح. ۷۸۰ ح. ۷۹۶ ح. ۷۹۸ ح.

۷۹۹ ح. ۸۰۲ ح. ۸۴۲ ح. ۸۴۳ ح. ۸۵۱ ح.

۸۵۷ ح. ۸۶۹ ح. ۹۱۱ ح. ۹۲۵ ح. ۹۳۱ ح. ۹۳۲ ح.

۹۵۹ ح. ۹۷۸ ح. ۹۸۵ ح. ۹۹۸ ح. ۱۰۱۳ ح.

۱۰۱۸ ح. ۱۰۲۲ ح. ۱۰۳۵ ح. ۱۰۵۷ ح. ۱۰۵۹ ح.

۱۰۶۲ ح. ۱۰۷۷ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۰۸۱ ح. ۱۰۸۳ ح.

۱۰۸۴ ح. ۱۰۹۰ ح. ۱۱۰۶ ح. ۱۱۰۷ ح. ۱۱۰۸ ح.

۱۱۱۴ ح. ۱۱۳۰ ح. ۱۱۳۵ ح.

الشاهنامه (جانب بعضی) سے الشاهنامه: ۲۹۸ ح

الفهرست: ۲۱۴ ح. ۲۹۳ ح

المحاسن والاضداد: ۹۹۷ ح

المختصر فی اخبار البشر: حاشیہ بیست و شش.

حاشیہ بیست و نه. ۲۲۴. ۲۹۳ ح. ۳۱۱ ح. ۳۱۲ ح.

۵۱۸ ح. ۵۲۵ ح. ۵۶۵ ح. ۵۷۶ ح. ۸۰۱ ح.

۸۶۸ ح. ۹۲۹ ح. ۱۰۱۰ ح

المسالك والممالك: ۲۹۳ ح

اورست: سیزده. چهارده. پانزده. هفده. هجده. نوزده.

حاشیہ بیست و شش. سی. سی و شش. ا. ح. ۲ ح.

۳ ح. ۸ ح. ۱۱ ح. ۱۲ ح. ۱۶ ح. ۲۰ ح. ۲۵ ح. ۳۸ ح.

۶۱ ح. ۷۳ ح. ۹۲ ح. ۹۴ ح. ۹۸ ح. ۹۹ ح. ۱۰۱ ح.

۱۰۴ ح. ۱۱۵ ح. ۱۲۱ ح. ۱۲۲ ح. ۱۲۶ ح. ۱۲۸ ح.

۱۳۵ ح. ۱۴۰ ح. ۱۴۳ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۶ ح. ۱۹۰ ح.

۲۲۱ ح. ۲۴۰ ح. ۲۴۲ ح. ۲۴۸ ح. ۲۵۲ ح. ۲۵۵ ح.

۲۷۷ ح. ۲۷۸ ح. ۲۹۶ ح. ۲۹۸ ح. ۳۰۱ ح. ۳۱۱ ح.

۳۱۲ ح. ۳۳۹ ح. ۳۵۰ ح. ۳۹۳ ح. ۴۰۴ ح. ۴۰۹ ح.

۴۴۰ ح. ۴۶۷ ح. ۴۷۲ ح. ۴۸۱ ح. ۴۸۴ ح. ۵۰۵ ح.

۵۰۶ ح. ۵۰۸ ح. ۵۱۶ ح. ۵۲۸ ح. ۵۴۰ ح. ۵۵۰ ح.

۵۵۴ ح. ۵۵۶ ح. ۵۵۷ ح. ۵۷۴ ح. ۵۷۶ ح.

۵۷۸ ح. ۶۳۱ ح. ۶۵۱ ح. ۶۵۲ ح. ۶۶۱ ح.

۶۶۹ ح. ۶۷۰ ح. ۶۷۱ ح. ۶۹۷ ح. ۷۱۳ ح. ۷۱۵ ح.

۷۱۸ ح. ۷۳۵ ح. ۷۶۲ ح. ۷۶۷ ح. ۷۷۲ ح.

۷۷۷ ح. ۷۹۶ ح. ۷۹۷ ح. ۸۰۶ ح. ۸۰۷ ح. ۸۰۸ ح.

۸۰۹ ح. ۸۱۰ ح. ۸۲۵ ح. ۸۳۰ ح. ۸۳۹ ح. ۸۵۷ ح.

۸۵۹ ح. ۸۶۰ ح. ۸۶۵ ح. ۸۶۶ ح. ۸۸۱ ح.

۸۹۰. ح. ۹۰۲. ح. ۹۰۵. ح. ۹۱۱. ح. ۹۶۳. ح. ۹۶۵. ح.  
 ۹۶۷. ح. ۹۶۹. ح. ۹۷۳. ح. ۹۸۴. ح. ۹۸۵. ح.  
 ۹۸۶. ح. ۹۹۱. ح. ۹۹۳. ح. ۱۰۰۰. ح. ۱۰۰۲. ح. ۱۰۰۴. ح.  
 ۱۰۱۹. ح. ۱۰۲۱. ح. ۱۰۳۶. ح. ۱۰۳۹. ح. ۱۰۵۴. ح.  
 ۱۰۵۵. ح. ۱۰۶۷. ح. ۱۰۶۷. ح. ۱۰۵۷. ح. ۱۰۷۶. ح.  
 ۱۰۸۱. ح. ۱۰۹۵. ح. ۱۱۰۱. ح. ۱۱۰۵. ح. ۱۱۲۹. ح.  
 ۱۱۳۳. ح. ۱۱۳۸. ح. ۱۱۴۰. ح. ۱۱۴۱. ح. ۱۱۴۲. ح.  
 ۱۱۴۴. ح. ۱۱۴۷. ح.

ایران شهر: سی و هشت

«ب»

بررسیهایی درباره شاهنامه و فردوسی: ۷۶۰ ح

برزو نامه: ۴۷۰، ۴۳۳ ح

برهان قاطع: شش. شانزده. هجده.

حاشیه بیست و شش. حاشیه بیست و هفت. حاشیه

بیست و هشت. حاشیه بیست و نه. ا. ح. ۴. ح. ۷. ح.

۱۵. ح. ۱۶. ح. ۱۸. ح. ۲۳. ح. ۳۰. ح. ۳۵. ح. ۳۶. ح.

۵۲. ح. ۷۰. ح. ۸۶. ح. ۹۲. ح. ۹۶. ح. ۱۲۶. ح. ۱۲۸. ح.

۱۳۱. ح. ۱۳۲. ح. ۱۴۳. ح. ۱۵۱. ح. ۱۵۸. ح. ۱۶۲. ح.

۱۶۳. ح. ۱۷۲. ح. ۱۷۹. ح. ۱۸۷. ح. ۱۸۹. ح. ۱۹۰. ح.

۲۱۹. ح. ۲۲۱. ح. ۲۲۷. ح. ۲۴۰. ح. ۲۴۵. ح. ۲۴۷. ح.

۲۴۸. ح. ۲۵۰. ح. ۲۵۸. ح. ۲۶۱. ح. ۲۷۸. ح. ۲۸۱. ح.

۲۸۳. ح. ۲۸۴. ح. ۲۸۸. ح. ۲۸۹. ح. ۲۹۰. ح. ۲۹۲. ح.

۲۹۳. ح. ۲۹۸. ح. ۳۰۶. ح. ۳۱۱. ح. ۳۱۷. ح. ۳۲۰. ح.

۳۲۹. ح. ۳۲۷. ح. ۳۲۹. ح. ۳۳۰. ح. ۳۳۷. ح.

۳۵۰. ح. ۳۸۷. ح. ۳۹۲. ح. ۳۹۳. ح. ۴۰۰. ح. ۴۰۲. ح.

۸۸۲. ح. ۸۹۷. ح. ۸۹۹. ح. ۹۵۳. ح. ۹۶۳. ح. ۱۰۰۱. ح.

۱۰۰۵. ح. ۱۰۰۶. ح. ۱۰۱۳. ح. ۱۰۴۹. ح. ۱۰۵۲. ح.

۱۰۵۷. ح. ۱۰۶۰. ح. ۱۰۶۹. ح. ۱۰۸۴. ح. ۱۰۸۵. ح.

۱۰۹۰. ح. ۱۰۹۴. ح. ۱۱۰۸. ح. ۱۱۱۵. ح. ۱۱۱۷. ح.

۱۱۱۹. ح. ۱۱۲۰. ح. ۱۱۲۹. ح.

اوستا (عقیقی): اوستا: ۶۷۱

اوستا نامه مینوی: ۲. ح. ۷۱۳

اوستای تازه: ۳۳۹ ح

ایران باستان: تاریخ ایران باستان: ۷۰۰. ح. ۷۳۰ ح

ایران در آستانه یورش تازیان: ۱۰۴۰. ح. ۱۰۴۲ ح

ایران در زمان ساسانیان: حاشیه چهل و چهار.

حاشیه چهل و پنج. حاشیه چهل و شش. ۷. ح. ۱۴. ح.

۱۸. ح. ۲۹. ح. ۴۶. ح. ۴۸. ح. ۱۱۸. ح. ۱۲۸. ح. ۱۳۰. ح.

۱۴۷. ح. ۱۴۸. ح. ۱۵۱. ح. ۱۶۰. ح. ۱۷۹. ح. ۱۸۱. ح.

۱۸۸. ح. ۱۹۵. ح. ۱۹۶. ح. ۱۹۷. ح. ۱۹۸. ح. ۲۰۳. ح.

۲۰۴. ح. ۲۰۹. ح. ۲۱۶. ح. ۲۲۵. ح. ۲۲۸. ح. ۲۵۸. ح.

۲۷۵. ح. ۲۸۵. ح. ۳۰۵. ح. ۳۱۷. ح. ۳۱۹. ح. ۳۲۴. ح.

۳۳۲. ح. ۳۳۳. ح. ۳۳۹. ح. ۳۵۲. ح. ۳۵۸. ح.

۳۶۰. ح. ۳۶۲. ح. ۳۶۸. ح. ۳۷۱. ح. ۳۹۲. ح. ۴۰۱. ح.

۴۵۴. ح. ۴۵۵. ح. ۴۸۳. ح. ۵۰۴. ح. ۵۰۵. ح. ۵۲۵. ح.

۵۳۷. ح. ۵۳۸. ح. ۵۴۷. ح. ۵۶۶. ح. ۵۶۷. ح.

۵۹۵. ح. ۵۹۶. ح. ۵۹۷. ح. ۵۹۸. ح. ۵۹۹. ح. ۶۰۱. ح.

۶۰۳. ح. ۶۰۴. ح. ۶۰۷. ح. ۶۲۰. ح. ۶۴۶. ح. ۶۸۵. ح.

۶۹۱. ح. ۶۹۳. ح. ۷۲۵. ح. ۷۲۵. ح. ۷۳۵. ح. ۷۳۸. ح.

۷۴۱. ح. ۷۴۲. ح. ۷۴۵. ح. ۷۷۲. ح. ۷۸۵. ح.

۷۸۷. ح. ۸۴۱. ح. ۸۵۲. ح. ۸۵۲. ح. ۸۸۸. ح.



ج ۱۲۷، ج ۲۳۰، ج ۲۵۶، ج ۵۹۴، ج ۱۰۵۲

تاریخ ایران: ۵۲۵ ج

تاریخ ایران یاستان: ۸۶ ج، ۵۹۴ ج، ۵۹۵ ج، ۹۱۵ ج،

ج ۱۰۴۲، ج ۱۰۵۰، ج ۱۰۵۲، ج ۱۰۵۳، ج ۱۰۵۶

ج ۱۰۶، ج ۱۱۰۸

تاریخ الرسل والملوک: ۹۴ ج، ۳۶۵ ج، ۹۳۰ ج

ج ۱۱۱۱

تاریخ امم والملوک: ۱۰۵۲ ج

تاریخ یاستان شناسی: ۴۰۹ ج

تاریخ بخارا: ۲۷، ۵۷۷ ج، ۹۶۲ ج

تاریخ بلعی: دوازده، یازده، شانزده، هفده، نوزده،

حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و هفت،

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی، سی و یک،

سی و سه، سی و چهار، سی و پنج، سی و نه، حاشیه

چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج، حاشیه

چهل و شش، ۹ ج، ۱۰ ج، ۱۷ ج، ۱۸ ج، ۲۱ ج، ۲۴ ج،

۳۲ ج، ۳۷ ج، ۴۱ ج، ۴۶ ج، ۴۸ ج، ۴۹ ج، ۵۱ ج،

۵۲ ج، ۵۷ ج، ۶۲ ج، ۶۸ ج، ۶۹ ج، ۷۳ ج، ۹۳ ج،

۱۰۲ ج، ۱۰۹ ج، ۱۲۹ ج، ۱۳۰ ج، ۱۳۱ ج، ۱۴۱ ج،

۱۴۴ ج، ۱۴۸ ج، ۱۴۹ ج، ۱۵۸ ج، ۱۵۹ ج، ۱۷۲ ج،

۱۷۴ ج، ۱۷۹ ج، ۱۹۵ ج، ۱۹۸ ج، ۱۹۹ ج، ۲۰۰ ج،

۲۰۱ ج، ۲۰۷ ج، ۲۰۸ ج، ۲۰۹ ج، ۲۱۱ ج، ۲۱۳ ج،

۲۲۱ ج، ۲۲۳ ج، ۲۲۴ ج، ۲۲۶ ج، ۲۲۸ ج، ۲۴۲ ج،

۲۵۰ ج، ۲۵۱ ج، ۲۵۳ ج، ۲۵۵ ج، ۲۵۸ ج، ۲۶۴ ج،

۲۷۲ ج، ۲۷۳ ج، ۲۷۴ ج، ۲۷۷ ج، ۲۸۴ ج،

۲۹۵ ج، ۲۹۶ ج، ۲۹۷ ج، ۳۰۵ ج، ۳۰۶ ج، ۳۰۷ ج، ۳۲۴ ج،

۳۳۳ ج، ۳۳۶ ج، ۳۴۲ ج، ۳۴۵ ج، ۳۴۹ ج

ج ۳۵۱، ج ۳۵۲، ج ۳۵۳، ج ۳۵۶، ج ۳۵۷

ج ۳۵۹، ج ۳۶۰، ج ۳۶۱، ج ۳۶۲، ج ۳۶۸

ج ۳۷۲، ج ۳۷۵، ج ۳۸۵، ج ۳۸۹، ج ۴۱۶

ج ۴۲۸، ج ۴۲۸، ج ۴۵۵، ج ۴۶۸، ج ۴۷۲

ج ۴۹۹، ج ۵۰۰، ج ۵۰۱، ج ۵۱۱، ج ۵۱۶، ج ۵۱۷

ج ۵۱۸، ج ۵۲۰، ج ۵۲۵، ج ۵۲۵، ج ۵۳۷

ج ۵۳۹، ج ۵۵۳، ج ۵۵۹، ج ۵۶۲، ج ۵۶۶

ج ۵۷۴، ج ۵۷۶، ج ۵۹۳، ج ۵۹۵، ج ۵۹۷

ج ۵۹۸، ج ۵۹۹، ج ۶۰۵، ج ۶۰۷، ج ۶۱۶، ج ۶۱۹

ج ۶۳۴، ج ۶۳۷، ج ۶۴۲، ج ۶۴۷، ج ۶۴۸

ج ۶۵۷، ج ۶۶۹، ج ۶۷۱، ج ۶۷۳، ج ۶۷۵

ج ۶۹۲، ج ۶۹۴، ج ۷۰۶، ج ۷۱۳، ج ۷۱۴، ج ۷۱۸

ج ۷۲۲، ج ۷۲۵، ج ۷۴۴، ج ۷۴۹، ج ۷۵۳

ج ۷۵۶، ج ۷۵۷، ج ۷۶۷، ج ۷۷۴، ج ۸۰۲

ج ۸۰۷، ج ۸۳۱، ج ۸۳۳، ج ۸۳۴، ج ۸۳۵

ج ۸۳۶، ج ۸۳۷، ج ۸۳۹، ج ۸۴۱، ج ۸۴۶

ج ۸۴۸، ج ۸۵۲، ج ۸۵۳، ج ۸۵۴، ج ۸۵۹

ج ۸۶۳، ج ۸۷۷، ج ۸۷۸، ج ۸۸۰، ج ۹۰۶، ج ۹۱۰

ج ۹۱۷، ج ۹۱۹، ج ۹۳۷، ج ۹۴۶، ج ۹۶۲، ج ۹۶۵

ج ۹۷۰، ج ۹۷۱، ج ۹۷۳، ج ۹۸۵، ج ۹۸۶، ج ۹۹۱

ج ۹۹۲، ج ۱۰۰۰، ج ۱۰۰۲، ج ۱۰۰۷، ج ۱۰۲۰، ج ۱۰۲۸

ج ۱۰۳۱، ج ۱۰۳۲، ج ۱۰۳۶، ج ۱۰۳۷، ج ۱۰۳۹

ج ۱۰۴۰، ج ۱۰۴۴، ج ۱۰۵۶، ج ۱۰۶۳، ج ۱۰۶۸

ج ۱۰۷۹، ج ۱۰۸۴، ج ۱۰۸۵، ج ۱۰۸۶، ج ۱۰۹۰

ج ۱۰۹۳، ج ۱۰۹۵، ج ۱۰۹۶، ج ۱۰۹۷، ج ۱۰۹۸

ج ۱۰۹۹، ج ۱۱۰۲، ج ۱۱۰۴، ج ۱۱۰۶، ج ۱۱۱۸

ج ۱۱۲۳، ج ۱۱۲۳، ج ۱۱۳۵، ج ۱۱۳۷، ج ۱۱۳۸

۱۱۳۹ ح. ۱۱۴۱ ح. ۱۱۴۲ ح.

تاریخ بلعمی (جانب مشکور) تاریخ بلعمی

تاریخ بلعمی (جانب مسکو) تاریخ بلعمی

تاریخ بناکشی: ۳۱۲ ح. ۳۷۹ ح. ۵۰۸ ح. ۵۶۱ ح.

۵۶۲ ح. ۸۳۳ ح. ۸۵۹ ح. ۸۶۸ ح. ۹۷۰ ح.

۹۸۳ ح.

تاریخ بیہقی: ۱۸۷ ح.

تاریخ تاسیت: ۷۰ ح.

تاریخ جریر: ۵۱۷ ح.

تاریخ حمزہ: ۸۰۹ ح. ۹۲۹ ح.

تاریخ سلطنت قباد و ظہور مزدک: ۹۹۳ ح.

تاریخ سنی ملوک الارض — سنی ملوک الارض:

۵۱۵ ح.

تاریخ سیستان: ۶۵۲ ح. ۶۷۰ ح. ۸۳۶ ح. ۸۳۷ ح.

تاریخ طبرستان: ۱۷ ح. ۷۱۸ ح. ۷۳۸ ح.

تاریخ طبری: دوازده، چہارده، پانزده، شانزده، ہفده،

ہجده، نوزده، حاشیہ بیست و شش، حاشیہ

بیست و ہفت، حاشیہ بیست و ہشت، حاشیہ

بیست و نہ، سی، سی و سہ، سی و چہار، سی و پنج،

حاشیہ چہل و چہار، حاشیہ چہل و پنج، حاشیہ

چہل و شش، ۱ ح. ۲ ح. ۷ ح. ۸ ح. ۹ ح. ۳۰ ح. ۴۴ ح.

۴۶ ح. ۴۹ ح. ۵۹ ح. ۶۰ ح. ۷۳ ح. ۷۴ ح. ۹۳ ح.

۱۰۱ ح. ۱۰۹ ح. ۱۲۲ ح. ۱۲۴ ح. ۱۳۱ ح. ۱۴۱ ح.

۱۴۲ ح. ۱۴۸ ح. ۱۵۰ ح. ۱۵۱ ح. ۱۵۲ ح. ۱۵۹ ح.

۱۶۲ ح. ۱۶۴ ح. ۱۷۴ ح. ۱۷۷ ح. ۱۸۱ ح. ۱۸۹ ح. ۱۹۳ ح.

۱۹۴ ح. ۱۹۵ ح. ۲۰۹ ح. ۲۲۱ ح. ۲۲۲ ح. ۲۲۹ ح.

۲۳۸ ح. ۲۴۲ ح. ۲۵۰ ح. ۲۵۱ ح. ۲۵۵ ح. ۲۶۴ ح.

۲۷۳ ح. ۲۷۷ ح. ۲۸۴ ح. ۲۹۳ ح. ۲۹۵ ح. ۳۰۲ ح.

۳۰۵ ح. ۳۰۸ ح. ۳۰۹ ح. ۳۱۷ ح. ۳۱۹ ح. ۳۲۵ ح.

۳۳۳ ح. ۳۳۲ ح. ۳۴۷ ح. ۳۵۶ ح. ۳۵۷ ح.

۳۶۱ ح. ۳۶۵ ح. ۴۰۱ ح. ۴۱۱ ح. ۴۲۱ ح. ۴۲۸ ح.

۴۵۳ ح. ۴۵۴ ح. ۴۶۹ ح. ۴۷۱ ح. ۵۰۸ ح. ۵۱۳ ح.

۵۱۴ ح. ۵۱۶ ح. ۵۱۷ ح. ۵۱۸ ح. ۵۲۵ ح. ۵۲۸ ح.

۵۳۷ ح. ۵۴۲ ح. ۵۴۷ ح. ۵۵۳ ح.

۵۵۶ ح. ۵۶۶ ح. ۵۷۶ ح. ۵۹۴ ح. ۵۹۵ ح. ۶۰۰ ح.

۶۰۱ ح. ۶۰۷ ح. ۶۰۹ ح. ۶۲۰ ح. ۶۳۱ ح. ۶۳۲ ح.

۶۳۶ ح. ۶۳۷ ح. ۶۵۲ ح. ۶۶۱ ح. ۶۶۷ ح.

۶۷۳ ح. ۶۸۵ ح. ۶۹۴ ح. ۷۰۱ ح. ۷۱۰ ح. ۷۱۴ ح.

۷۱۵ ح. ۷۲۴ ح. ۷۶۷ ح. ۷۷۳ ح. ۷۸۰ ح.

۷۹۳ ح. ۷۹۵ ح. ۸۰۴ ح. ۸۰۷ ح. ۸۲۱ ح. ۸۳۱ ح.

۸۳۳ ح. ۸۳۶ ح. ۸۳۹ ح. ۸۴۱ ح. ۸۴۲ ح.

۸۴۷ ح. ۸۴۸ ح. ۸۵۲ ح. ۸۵۵ ح. ۸۵۷ ح.

۸۵۸ ح. ۸۵۹ ح. ۸۶۷ ح. ۸۷۷ ح. ۸۷۸ ح.

۸۹۰ ح. ۹۱۰ ح. ۹۲۹ ح. ۹۳۳ ح. ۹۵۲ ح. ۹۵۹ ح.

۹۶۲ ح. ۹۶۵ ح. ۹۷۰ ح. ۹۷۲ ح. ۹۸۳ ح. ۹۹۲ ح.

۹۹۳ ح. ۱۰۰۰ ح. ۱۰۰۴ ح. ۱۰۰۶ ح. ۱۰۰۷ ح. ۱۰۰۸ ح.

۱۰۱۹ ح. ۱۰۳۵ ح. ۱۰۳۶ ح. ۱۰۳۷ ح. ۱۰۳۹ ح.

۱۰۵۵ ح. ۱۰۶۳ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۰۸۲ ح. ۱۰۹۹ ح.

۱۱۰۴ ح. ۱۱۰۷ ح. ۱۱۱۱ ح. ۱۱۱۸ ح. ۱۱۲۱ ح.

۱۱۳۰ ح. ۱۱۴۰ ح.

تاریخ طبری (جانب ماکان) — تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب مصر) — تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب لیدن) — تاریخ طبری

تاریخ طبری (جانب نلدک) — تاریخ طبری

- تاریخ عزرا: ۶۷۶ ح  
تاریخ عزرا السیر: ۲۷۷ ح  
تاریخ فلسفه: ۷۲۹ ح  
تاریخ کرمان: ۱۱۰۸ ح  
تاریخ گزیده: ۷۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۳۴ ح، ۳۰۲ ح، ۶۰۱ ح،  
۷۴ ح، ۸۴۲ ح، ۸۶۹ ح، ۱۰۳۴ ح، ۱۰۴۲ ح  
تاریخ مسعودی: حاشیه بیست و نه، ۱۸ ح، ۷۳ ح،  
۱۷۷، ۱۸۸ ح، ۲۲۴ ح، ۱۰۷۹ ح، ۱۰۹۵ ح، ۱۱۱۵ ح  
۱۱۴۴ ح
- جاماسب نامه: ۳۰۲ ح  
جاماسب نامه: ۱۱۶ ح  
جامع الحکمتین: ۹۹۷ ح  
جنگهای ایران و روم: ۷۴۵ ح، ۷۵۵ ح، ۱۰۲۷ ح  
جهانگیر نامه: ۳۲۰  
جهانگیری: ۴۷۷  
جهان نو: ۷۰۹ ح
- «ج»

- تاریخ مشیرالدوله: ۵۲۵ ح  
تاریخ نگارستان: ۷۲۴ ح  
تجارب الامم: ۱۰۲۰ ح  
تذکره دولتشاه: ۲۶ ح
- چهار مقاله: ۲۶ ح، ۱۸۵ ح، ۲۲۷ ح، ۱۱۰۷ ح  
چهر دادنسکه: ۱۴۰ ح  
چهره شیرین در شاهنامه: ۷۱۲ ح

## «ح»

حدود العالم: ۲۵ ح، ۱۱۸ ح، ۲۸۳ ح

- ترجمه عربی بنداری: هفت، ۲ ح، ۳ ح، ۹ ح، ۲۳ ح،  
۲۹ ح، ۹۳ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۷ ح، ۱۵۸ ح، ۱۸۰ ح،  
۱۸۶ ح، ۱۹۹ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۸ ح، ۲۶۰ ح،  
۲۶۲ ح، ۲۶۴ ح، ۲۷۵ ح، ۲۷۶ ح، ۲۸۴ ح، ۳۰۵ ح،  
۳۰۶ ح، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۷ ح، ۳۳۸ ح،  
۳۴۵ ح، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۵ ح، ۳۶۴ ح،  
۳۶۷ ح، ۳۸۰ ح، ۴۰۳ ح، ۴۱۳ ح، ۴۷۷ ح،  
۴۷۸ ح، ۵۱۱ ح، ۵۲۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۴۵ ح، ۵۶۵ ح،  
۱۰۷۷ ح، ۱۰۸۲ ح، ۱۱۰۸ ح، ۱۱۲۹ ح، ۱۱۳۳ ح  
تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی: ۱۳۶ ح، ۳۹۵ ح  
تعلیقات نوردوز نامه: ۴۰۴ ح  
نورات: ۳۵ ح، ۷۲۷ ح
- حماسه سرایی در ایران: حاشیه بیست و شش، حاشیه  
بیست و هفت، حاشیه بیست و هشت، ۱ ح، ۳ ح، ۴ ح،  
۷ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۲۹ ح، ۳۰ ح، ۶۱ ح، ۶۲ ح،  
۷۳ ح، ۸۰ ح، ۸۶ ح، ۹۷ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۴ ح، ۱۲۱ ح،  
۱۲۲ ح، ۱۴۰ ح، ۱۵۷ ح، ۱۶۵ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۶ ح،  
۱۹۰ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۰ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۷ ح،  
۲۶۵ ح، ۲۸۵ ح، ۳۲۰ ح، ۴۰۴ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح،  
۴۳۴ ح، ۴۴۰ ح، ۴۵۵ ح، ۴۵۶ ح، ۴۶۰ ح، ۵۰۲ ح،  
۵۰۶ ح، ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۸ ح،  
۵۲۸ ح، ۵۶۱ ح، ۵۶۷ ح، ۵۷۳ ح، ۵۷۶ ح،  
۶۱۶ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۴ ح، ۶۲۲ ح، ۶۲۳ ح، ۶۵۱ ح،  
۷۵۹ ح، ۷۶۲ ح، ۷۶۵ ح، ۷۶۷ ح، ۷۷۳ ح
- «ج»







روزمه خسروان: ۸۰۱ ح

روزگار نو: ۱۳ ح

روضه المتجمعین: سی و شش، ۵۲

ریگ ودا: چهارده

((ز))

زامیاد بشت: ۲۵۵ ح، ۲۹۲ ح، ۳۱۲ ح، ۵۷۶ ح

۶۷۱ ح، ۸۰۹ ح

زرداشت نامه: ۲۶۰

زند: ۵۴۹، ۵۴۰، ۵۰۰ ح

زند و اوستا: ۱۲۸ ح، ۲۵۳ ح، ۳۰۱ ح، ۹۵۳ ح

۱۰۶۹ ح

زند و هومن یسن: ۱۶۴، ۱۷۸، ۲۲۶ ح، ۲۸۳ ح

۵۴۰ ح، ۸۲۹ ح، ۸۴۹ ح، ۹۰۹ ح، ۹۳۳ ح، ۱۰۴۲ ح

۱۱۰۸ ح

زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه: ۴۹۹ ح

زین الاخبار: ۲۷، ۲۹ ح

((س))

ساسانیان: حاشیه بیست و هفت

سبک شناسی نز: حاشیه چهل و پنج، ۵۲

سخترانیهای دومین جلسات بحث در باره شاهنامه:

۴۸۵ ح

سخنی چند در باره شاهنامه: حاشیه بیست و شش،

۵۵ ح، ۵۷ ح، ۹۷۶، ۳۶۷ ح

سنی ملوک الارض والانبیا: دوازده، حاشیه

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی، ۱۶ ح، ۱۸ ح

۳۳ ح، ۴۶ ح، ۴۹ ح، ۵۱ ح، ۹۵ ح، ۱۱۱ ح، ۱۲۱ ح

۱۲۷ ح، ۱۲۸ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۱ ح، ۱۴۷ ح، ۱۹۵ ح

۱۹۶ ح، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۳ ح، ۲۷۳ ح

۲۹۳ ح، ۳۱۱ ح، ۳۲۵ ح، ۳۶۲ ح، ۳۷۲ ح

۳۷۴ ح، ۳۸۳ ح، ۳۹۷ ح، ۴۷۲ ح، ۵۴۹ ح

۵۹۷ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۲ ح، ۶۰۳ ح، ۶۳۴ ح، ۶۵۲ ح

۷۱۰ ح، ۷۴۳ ح، ۷۴۵ ح، ۸۴۳ ح، ۷۳۶ ح

۸۳۹ ح، ۸۹۹ ح، ۹۰۷ ح، ۹۲۹ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۱ ح

۱۰۶۰ ح، ۱۱۱۱ ح، ۱۱۴۰ ح

سوگر سنگ: ۷۶۷ ح، ۸۰۹ ح

سیاستنامه: حاشیه چهل و چهار

سیر الملوک: سی و یک

((ش))

شاهان کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه: ۷۴۱ ح

۷۶۲ ح

شاهنامه: پنج، شش، هفت، هشت، ده، یازده، دوازده،

سیزده، چهارده، پانزده، شانزده، هفده، هجده،

نوزده، بیست، حاشیه بیست و شش، حاشیه

بیست و هفت، سی، سی و یک، سی و دو، سی و سه،

سی و چهار، سی و پنج، سی و شش، سی و هفت،

سی و هشت، سی و نه، چهل، حاشیه چهل و چهار،

حاشیه چهل و پنج، حاشیه چهل و شش، ۲، ۳، ۴، ۵،

۶ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۹ ح، ۱۲ ح، ۱۵ ح، ۱۹ ح، ۲۰ ح، ۲۱ ح، ۲۳ ح

۲۴ ح، ۲۵ ح، ۲۶ ح، ۲۷ ح، ۳۰ ح، ۳۱ ح، ۳۲ ح، ۳۴ ح، ۳۵ ح

۳۶ ح، ۳۷ ح، ۴۲ ح، ۴۳ ح، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۵۱ ح، ۵۵ ح، ۵۶ ح

۵۷ ح، ۵۸ ح، ۶۰ ح، ۷۰ ح، ۷۱ ح، ۷۲ ح، ۸۴ ح، ۸۵ ح

۸۶ ح، ۹۱ ح، ۹۳ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۷ ح، ۹۹ ح، ۱۰۱ ح



۲۱. ج ۲۶. ج ۲۸. ج ۲۹. ج ۵۱. ج ۵۵. ج ۶۹. ج ۹۰. ج ۹۳. ج ۹۵. ج ۹۹. ج ۱۱۰. ج ۱۲۱. ج ۱۲۷. ج ۱۲۹. ج ۱۴۸. ج ۱۵۱. ج ۱۵۸. ج ۱۵۹. ج ۱۶۲. ج ۱۷۳. ج ۱۹۵. ج ۱۹۶. ج ۱۹۸. ج ۱۹۹. ج ۲۰۰. ج ۲۰۱. ج ۲۱۶. ج ۲۱۷. ج ۲۱۸. ج ۲۲۳. ج ۲۲۴. ج ۲۲۸. ج ۲۳۵. ج ۲۴۵. ج ۲۵۰. ج ۲۵۱. ج ۲۵۸. ج ۲۷۶. ج ۲۷۷. ج ۳۰۲. ج ۳۰۳. ج ۳۰۶. ج ۳۰۷. ج ۳۲۹. ج ۳۳۲. ج ۳۴۱. ج ۳۴۲. ج ۳۴۳. ج ۳۴۸. ج ۳۵۲. ج ۳۵۸. ج ۳۵۹. ج ۳۶۰. ج ۳۶۱. ج ۳۶۲. ج ۳۷۱. ج ۳۷۲. ج ۳۷۵. ج ۳۸۵. ج ۴۰۱. ج ۴۰۳. ج ۴۱۱. ج ۴۱۳. ج ۴۱۵. ج ۴۱۶. ج ۴۲۱. ج ۴۲۹. ج ۴۳۰. ج ۴۳۸. ج ۴۴۴. ج ۴۴۵. ج ۴۴۸. ج ۴۵۶. ج ۴۵۸. ج ۴۶۰. ج ۴۸۳. ج ۴۸۵. ج ۴۹۰. ج ۴۹۴. ج ۴۹۷. ج ۵۰۵. ج ۵۱۸. ج ۵۲۲. ج ۵۴۷. ج ۵۴۸. ج ۵۵۸. ج ۵۶۲. ج ۵۶۵. ج ۵۸۶. ج ۶۰۰. ج ۶۰۱. ج ۶۰۲. ج ۶۰۵. ج ۶۲۱. ج ۶۲۶. ج ۶۲۷. ج ۶۳۵. ج ۶۴۷. ج ۶۵۷. ج ۶۷۳. ج ۶۸۶. ج ۶۸۷. ج ۶۸۸. ج ۶۹۳. ج ۷۰۱. ج ۷۰۳. ج ۷۱۸. ج ۷۲۶. ج ۷۲۷. ج ۷۳۰. ج ۷۳۸. ج ۷۴۲. ج ۷۴۹. ج ۷۵۱. ج ۷۵۶. ج ۷۵۸. ج ۷۶۴. ج ۷۶۵. ج ۷۷۹. ج ۷۸۱. ج ۷۹۱. ج ۷۹۸. ج ۸۰۴. ج ۸۰۷. ج ۸۲۹. ج ۸۴۴. ج ۸۴۵. ج ۸۵۱. ج ۸۵۲. ج ۸۵۴. ج ۸۵۷. ج ۸۵۸. ج ۸۶۳. ج ۸۶۷. ج ۸۷۰. ج ۸۷۱. ج ۸۷۸. ج ۹۳۷. ج ۹۵۵. ج ۹۶۸. ج ۹۷۰. ج ۹۸۳. ج ۹۹۳. ج ۱۰۰۵. ج ۱۰۰۶. ج ۱۰۰۷. ج ۱۰۰۸. ج ۱۰۰۹. ج ۱۰۱۱. ج ۱۰۲۳. ج ۱۰۳۹.

۹۵۲. ج ۹۵۹. ج ۹۶۱. ج ۹۶۷. ج ۹۷۲. ج ۹۷۸. ج ۹۸۱. ج ۹۸۳. ج ۹۸۹. ج ۹۹۶. ج ۹۹۸. ج ۱۰۰۰. ج ۱۰۰۴. ج ۱۰۰۵. ج ۱۰۰۷. ج ۱۰۰۸. ج ۱۰۱۰. ج ۱۰۱۳. ج ۱۰۱۴. ج ۱۰۱۹. ج ۱۰۲۰. ج ۱۰۲۳. ج ۱۰۲۹. ج ۱۰۳۰. ج ۱۰۳۲. ج ۱۰۳۳. ج ۱۰۳۴. ج ۱۰۳۵. ج ۱۰۳۷. ج ۱۰۳۹. ج ۱۰۴۱. ج ۱۰۴۲. ج ۱۰۴۴. ج ۱۰۴۷. ج ۱۰۴۸. ج ۱۰۴۹. ج ۱۰۵۲. ج ۱۰۵۷. ج ۱۰۵۸. ج ۱۰۵۹. ج ۱۰۶۰. ج ۱۰۶۱. ج ۱۰۶۲. ج ۱۰۶۳. ج ۱۰۶۸. ج ۱۰۷۲. ج ۱۰۷۳. ج ۱۰۷۶. ج ۱۰۷۷. ج ۱۰۷۹. ج ۱۰۸۱. ج ۱۰۸۳. ج ۱۰۸۴. ج ۱۰۸۵. ج ۱۰۸۶. ج ۱۰۹۳. ج ۱۰۹۵. ج ۱۱۰۲. ج ۱۱۰۴. ج ۱۱۰۷. ج ۱۱۰۹. ج ۱۱۱۱. ج ۱۱۱۳. ج ۱۱۱۴. ج ۱۱۱۵. ج ۱۱۳۰. ج ۱۱۳۳. ج ۱۱۳۴. ج ۱۱۴۲. ج ۱۱۴۴. ج ۱۱۴۶.

شاهنامه (چاپ بروخیم) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مول) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مکر) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ ماکان) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ بمبئی) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ دبیر سیاقی) - شاهنامه

شاهنامه (چاپ مشکور) - شاهنامه

شاهنامه ابومنصوری: دوازده، چهارده، هفده، هجده،

نوزده، ۲۷، ۲۸، ۸۶، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۶۵، ج ۶۰۸، ج ۶۳۸، ج ۶۹۴، ج ۷۹۱، ج ۸۳۶، ج ۹۶۲، ج ۱۰۵۲

شاهنامه ثعالی: سی و هفت، حاشیه چهل و پنج،

حاشیه چهل و شش، ۱، ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ج ۱۰۵۲

۱۰۵۳ ح. ۱۰۷۱ ح. ۱۰۷۲ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۱۰۴ ح.

۱۱۱۸ ح. ۱۱۲۰ ح.

شاهنامه مشور: ۹۶۲

شرقنامه نظامی: سی و هفت، حاشیه چهل و شش.

۲۱۹ ح. ۳۶۵ ح. ۳۶۶ ح. ۴۷۲ ح. ۵۱۵ ح.

۵۶۵ ح. ۶۱۸ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۷ ح. ۷۵۱ ح.

۷۵۳ ح. ۹۶۹ ح. ۹۷۶ ح. ۱۰۶۶ ح.

شعر و موسیقی در ایران: ۵۴۷ ح. ۹۹۷ ح.

شهرستانهای ایران: چهارده، ۲۷۲ ح. ۵۴۹ ح. ۸۲۲ ح.

۱۱۰۹ ح.

شهربارنامه عثمان مختاری: ۳۶ ح. ۲۴۱ ح. ۲۴۲ ح.

۲۶۲ ح. ۲۸۷ ح. ۴۷۲ ح. ۹۱۹ ح. ۵۳۵ ح. ۶۳۳ ح.

«ط»

طبقات ناصری: ۹۷۲

عجایب المخلوقات: ۵۷ ح. ۵۸ ح. ۱۱۶ ح. ۳۸۵ ح.

۴۴۸ ح. ۴۹۹ ح. ۵۷۶ ح. ۵۸۸ ح. ۶۱۹ ح.

۹۳۱ ح. ۱۱۱۹ ح.

عهد عتیق: ۶۷۶ ح.

«غ»

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم: حاشیه

بیست و شش، ۳۸۵ ح. ۴۱۱ ح. ۵۹۵ ح. ۹۲۹ ح.

۱۰۵۳ ح.

غرر ثعالبی: دوازده، چهارده، پانزده، شانزده، هفده.

هجده، نوزده، حاشیه بیست و هفت، حاشیه

بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی و شش.

سی و شش، سی و هفت، سی و هشت، حاشیه

چهل و پنج، ۷ ح. ۱۰ ح. ۱۳ ح. ۲۰ ح. ۲۲ ح. ۳۶ ح.

۵۱ ح. ۷۳ ح. ۷۵ ح. ۹۰ ح. ۹۱ ح. ۹۳ ح. ۹۵ ح.

۹۹ ح. ۱۱۰ ح. ۱۱۹ ح. ۱۲۱ ح. ۱۲۲ ح. ۱۲۷ ح.

۱۲۹ ح. ۱۵۱ ح. ۱۵۲ ح. ۱۶۰ ح. ۱۷۲ ح. ۱۷۳ ح.

۱۷۵ ح. ۱۷۶ ح. ۱۷۷ ح. ۱۷۸ ح. ۱۹۵ ح. ۱۹۸ ح.

۱۹۹ ح. ۲۰۰ ح. ۲۰۱ ح. ۲۰۹ ح. ۲۱۶ ح. ۲۲۳ ح.

۲۲۷ ح. ۲۳۸ ح. ۲۴۵ ح. ۲۵۰ ح. ۲۵۱ ح. ۲۷۶ ح.

۲۷۷ ح. ۳۰۳ ح. ۳۰۶ ح. ۳۰۹ ح. ۳۲۰ ح. ۳۴۱ ح.

۳۴۷ ح. ۳۴۸ ح. ۳۵۸ ح. ۳۶۱ ح. ۳۷۱ ح.

۳۷۹ ح. ۴۰۱ ح. ۴۱۱ ح. ۴۱۲ ح. ۴۱۳ ح. ۴۱۴ ح.

۴۱۵ ح. ۴۱۶ ح. ۴۱۷ ح. ۴۲۱ ح. ۴۲۸ ح. ۴۳۰ ح.

۴۴۲ ح. ۴۴۵ ح. ۴۴۷ ح. ۴۴۸ ح. ۴۵۸ ح.

۴۵۹ ح. ۴۶۰ ح. ۴۶۳ ح. ۴۶۵ ح. ۴۸۳ ح.

۴۸۵ ح. ۴۸۹ ح. ۴۹۰ ح. ۴۹۱ ح. ۴۹۲ ح. ۴۹۴ ح.

۴۹۷ ح. ۴۹۹ ح. ۵۰۸ ح. ۵۱۹ ح. ۵۲۰ ح. ۵۴۵ ح.

۵۴۷ ح. ۵۴۸ ح. ۵۵۷ ح. ۵۶۱ ح. ۵۶۲ ح.

۵۶۵ ح. ۵۷۶ ح. ۵۸۶ ح. ۶۰۰ ح. ۶۱۶ ح. ۶۲۱ ح.

۶۲۲ ح. ۶۲۴ ح. ۶۲۶ ح. ۶۲۷ ح. ۶۵۷ ح. ۶۷۱ ح.

۶۷۳ ح. ۶۸۵ ح. ۶۸۶ ح. ۶۸۷ ح. ۶۸۸ ح.

۶۹۵ ح. ۷۰۱ ح. ۷۲۶ ح. ۷۲۷ ح. ۷۳۰ ح. ۷۳۲ ح.

۷۳۵ ح. ۷۳۷ ح. ۷۵۳ ح. ۷۵۸ ح. ۷۶۴ ح.

۷۷۹ ح. ۷۹۰ ح. ۸۳۶ ح. ۸۳۹ ح. ۸۴۵ ح.

۸۵۸ ح. ۸۷۷ ح. ۸۷۸ ح. ۹۰۰ ح. ۹۳۴ ح.

۹۳۷ ح. ۹۶۷ ح. ۱۰۰۵ ح. ۱۰۰۷ ح. ۱۰۰۸ ح. ۱۰۰۹ ح.

۱۰۱۱ ح. ۱۰۳۷ ح. ۱۰۴۸ ح. ۱۰۷۹ ح. ۱۱۰۴ ح.

«ف»

فرهنگ بهلوی - اساطیر ملل آسیا: ۱۰۱ ح

فرهنگ جهانگیری: ۵۴۵ ح

فرهنگ دساتیر: ۲۴۵ ح

فرهنگ رشیدی: ۱۰۵۶ ح

فرهنگ شاهنامه: ۱۲۱ ح، ۱۳۲ ح، ۱۶۵ ح، ۲۶۰ ح

۱۱۲۱ ح

فرهنگ شاهنامه شفق: ۱۰۰۶ ح، ۱۰۶۲ ح

فرهنگ شعوری: ۱۳۵ ح

فرهنگ شهنامه: هجده، حاشیه بیست و هفت، حاشیه

بیست و هشت، ۱۶۸ ح، ۱۷۲ ح، ۲۰۵ ح، ۲۲۹ ح

فرهنگ فارسی - فرهنگ معین: هفت

فرهنگ معین: ۱۶ ح، ۱۸ ح، ۳۵ ح، ۳۶ ح، ۴۸ ح

۵۰ ح، ۵۲ ح، ۵۵ ح، ۸۰ ح، ۸۶ ح، ۹۲ ح، ۹۴ ح

۱۱۸ ح، ۱۲۶ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۵۲ ح

۱۵۸ ح، ۱۶۱ ح، ۱۶۵ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۵ ح

۲۸۵ ح، ۲۷۸ ح، ۳۰۷ ح، ۳۰۸ ح، ۳۱۶ ح

۳۴۷ ح، ۳۶۵ ح، ۳۷۲ ح، ۴۱۰ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶۷ ح

۴۷۷ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۹۸ ح، ۵۱۴ ح

۵۱۶ ح، ۵۲۳ ح، ۵۵۳ ح، ۵۵۶ ح، ۵۵۹ ح

۵۸۸ ح، ۵۹۷ ح، ۶۰۹ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۳ ح

۶۴۴ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۶ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح

۶۸۰ ح، ۶۹۵ ح، ۷۱۱ ح، ۷۲۵ ح، ۷۳۲ ح، ۷۴۷ ح

۷۷۳ ح، ۷۷۷ ح، ۷۸۵ ح، ۸۰۱ ح، ۸۷۵ ح

۸۹۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۹ ح، ۹۸۰ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۴ ح

۱۰۴۷ ح، ۱۰۶۶ ح، ۱۰۸۶ ح، ۱۰۸۹ ح، ۱۰۹۰ ح

۱۱۰۹ ح

فرهنگ نامهای اوستا: ۱۱ ح، ۹۹ ح، ۱۰۱ ح، ۱۱۵ ح

فارسانامه ابن بلخی: سی و هشت، حاشیه چهل و چهار،

حاشیه چهل و شش، ۱۷ ح، ۱۸ ح، ۴۶ ح، ۶۹ ح

۷۴ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۸ ح، ۱۵۹ ح، ۱۹۵ ح، ۱۹۷ ح

۲۰۰ ح، ۲۰۱ ح، ۲۲۳ ح، ۲۲۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۷۳ ح

۲۷۴ ح، ۲۷۷ ح، ۲۸۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۹۵ ح، ۳۰۱ ح

۳۲۵ ح، ۳۳۳ ح، ۳۵۲ ح، ۳۵۶ ح، ۳۶۰ ح

۳۶۲ ح، ۳۸۲ ح، ۳۹۷ ح، ۴۰۲ ح، ۴۵۷ ح

۴۸۲ ح، ۵۴۸ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۲۰ ح، ۶۵۳ ح

۶۷۳ ح، ۶۹۲ ح، ۷۴۱ ح، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۶ ح

۹۰۷ ح، ۹۵۱ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۸ ح، ۱۰۷۹ ح

۱۰۹۵ ح، ۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۰۴ ح

۱۱۰۶ ح، ۱۱۳۷ ح، ۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۳ ح

فرامرزنانه: ۶۸۹ ح

فردوسی و شاهنامه او: ۲۶ ح، ۲۹ ح، ۱۶۷ ح

۱۸۴ ح، ۲۶۵ ح، ۵۳۹ ح، ۵۷۳ ح، ۶۰۸ ح، ۷۹۱ ح

۸۴۶ ح، ۹۶۲ ح، ۱۰۶۶ ح

فردوسی و شعراو: ۱۳ ح، ۶۰۸ ح، ۶۱۵ ح، ۹۶۲ ح

فردوسی و شکوه بهلولانی: ۲۵۸ ح

فرسنانه: ۴۰۴ ح

فروردین یشت: ۲۵۳ ح، ۲۵۵ ح، ۳۰۱ ح، ۳۱۱ ح

۳۱۲ ح، ۵۰۸ ح، ۵۵۸ ح، ۵۷۶ ح، ۸۰۱ ح، ۹۳۴ ح

۱۱۱۶ ح، ۱۱۱۸ ح

فرهنگ اساطیری ایران: هشت

فرهنگ ایران باستان: ۱۶ ح، ۳۶ ح، ۳۸ ح، ۵۰ ح

۷۳ ح، ۲۴۲ ح، ۲۹۸ ح، ۳۰۱ ح، ۳۳۹ ح، ۴۰۹ ح

۶۳۵ ح، ۶۷۰ ح، ۸۴۲ ح، ۹۰۳ ح

۱۲. ح. ۲۹۸. ح. ۳۱۳. ح. ۳۱۴. ح. ۳۵۰. ح. ۷۹۷.

۸۵۸. ح. ۹۵۲. ح. ۱۰۰۶. ح. ۱۰۷۳. ح. ۱۰۸۵.

فرهنگ نامهای ایرانی: ۱۵۰. ح. ۲۲۹. ح. ۲۵۰.

۳۰۱. ح. ۳۲۱. ح. ۳۷۹. ح. ۴۰۰. ح. ۴۵۸. ح. ۴۷۷.

۴۸۱. ح. ۵۰۲. ح. ۵۰۵. ح. ۵۱۹. ح. ۵۲۱. ح. ۵۴۵.

۶۲۰. ح. ۶۲۶. ح. ۶۳۵. ح. ۶۴۱. ح. ۶۸۶. ح. ۶۹۶.

۶۹۹. ح. ۸۷۳. ح. ۸۰۴. ح. ۸۴۸. ح. ۸۹۱. ح. ۱۱۳۰.

فرهنگ نامهای شاهنامه: شش. سیزده.

فرهنگ نفیسی: ۱۳۴.

فرهنگ وزندگی: ۷۵.

فرهنگ ولف: هفت. هجده. حاشیه بیست و شش.

حاشیه بیست و هفت. حاشیه بیست و هشت. حاشیه

بیست و نه. ۵. ح. ۱۲. ح. ۱۳. ح. ۱۵. ح. ۱۹. ح. ۲۰.

۲۹. ح. ۳۴. ح. ۵۸. ح. ۶۰. ح. ۷۰. ح. ۷۱. ح. ۹۲.

۹۳. ح. ۹۶. ح. ۹۷. ح. ۱۱۵. ح. ۱۱۹. ح. ۱۲۱. ح. ۱۲۳.

۱۲۴. ح. ۱۳۴. ح. ۱۵۰. ح. ۱۵۳. ح. ۱۵۴. ح. ۱۵۸.

۱۶۳. ح. ۱۶۸. ح. ۱۷۵. ح. ۱۸۰. ح. ۱۸۶. ح. ۲۳۹.

۲۴۰. ح. ۲۴۲. ح. ۲۴۸. ح. ۲۴۹. ح. ۲۵۶. ح. ۲۶۰.

۲۷۱. ح. ۲۸۱. ح. ۲۸۴. ح. ۲۸۸. ح. ۲۹۸. ح. ۳۰۵.

۳۰۹. ح. ۳۱۵. ح. ۳۱۶. ح. ۳۱۹. ح. ۳۲۰. ح. ۳۲۵.

۳۲۹. ح. ۳۴۰. ح. ۳۴۶. ح. ۳۴۷. ح. ۳۷۹. ح. ۳۸۰.

۳۸۷. ح. ۳۸۸. ح. ۳۸۹. ح. ۳۹۰. ح. ۳۹۱. ح. ۳۹۲.

۳۹۹. ح. ۴۰۰. ح. ۴۰۹. ح. ۴۵۳. ح. ۴۵۷. ح. ۴۵۸.

۴۶۶. ح. ۴۶۹. ح. ۴۷۶. ح. ۴۷۷. ح. ۴۷۹.

۴۸۲. ح. ۴۸۳. ح. ۴۹۸. ح. ۵۱۰. ح. ۵۱۳. ح. ۵۱۶.

۵۲۰. ح. ۵۴۰. ح. ۵۴۲. ح. ۵۴۵. ح. ۵۴۷. ح. ۵۴۸.

۵۶۰. ح. ۵۶۱. ح. ۵۶۷. ح. ۵۹۰. ح. ۵۹۳. ح. ۶۰۸.

۶۱۵. ح. ۶۲۰. ح. ۶۲۲. ح. ۶۲۴. ح. ۶۲۵. ح. ۶۲۹.

۶۳۰. ح. ۶۳۴. ح. ۶۳۶. ح. ۶۳۸. ح. ۶۴۰. ح. ۶۴۱.

۶۴۹. ح. ۶۵۸. ح. ۶۶۰. ح. ۶۸۶. ح. ۶۹۰. ح. ۷۴۹.

۷۵۷. ح. ۷۷۵. ح. ۷۷۶. ح. ۷۸۱. ح. ۷۹۲. ح. ۷۹۳.

۸۰۴. ح. ۸۵۰. ح. ۸۵۶. ح. ۸۵۷. ح. ۸۵۹. ح. ۸۶۰.

۸۶۵. ح. ۸۶۷. ح. ۸۷۷. ح. ۸۸۲. ح. ۹۰۶.

۹۰۷. ح. ۹۱۰. ح. ۹۱۲. ح. ۹۲۹. ح. ۹۳۰. ح. ۹۳۳. ح. ۹۵۰.

۹۵۱. ح. ۹۵۲. ح. ۹۶۹. ح. ۹۸۹. ح. ۹۹۶. ح. ۱۰۰۴.

۱۰۱۳. ح. ۱۰۲۶. ح. ۱۰۳۳. ح. ۱۰۳۷. ح. ۱۰۴۱. ح. ۱۰۴۷.

۱۰۵۲. ح. ۱۰۶۰. ح. ۱۰۶۳. ح. ۱۰۷۷. ح. ۱۰۷۹.

۱۰۸۱. ح. ۱۰۸۲. ح. ۱۰۸۴. ح. ۱۱۰۲. ح. ۱۱۰۵. ح. ۱۱۰۷. ح. ۱۱۱۰.

۱۱۱۴.

فرهنگ وللس: حاشیه بیست و هفت. ۲۳. ح. ۷۰.

۱۷۲. ح. ۲۴۲. ح. ۲۴۵. ح. ۳۰۱. ح. ۳۹۳. ح. ۵۷۶.

۶۲۸. ح. ۶۹۶. ح. ۱۰۸۳.

فرهنگ یوستی: شانزده. حاشیه بیست و شش. حاشیه

بیست و هفت. حاشیه بیست و نه. ۲. ح. ۹۷.

۲۵۰. ح. ۶۴۱.

فرهنگنامه تنسر: ۲۴.

فهرست شاهنامه: فرهنگ ولف: ۷۷۷.

فهرست نامهای ایرانی نامنامه: ۵۱۸.

فیروزنامه: ۱۷.

«ق»

قاموس کتاب مقدس: ۱۴۵. ح. ۹۹۵. ح. ۱۰۱۸.

قاموس قرآن: ۵۵۹. ح. ۱۱۹.

قرآن مجید: ۱۵. ح. ۵۵۹. ح. ۱۰۸۹.

قهرمانان ایران باستان: ۶۲۱ ح

۹۹۸ ح، ۱۰۶۸ ح

کعبه زردشت: ۱۲۸ ح

کلیله و دمنه: ۲۷، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۶۵، ۷۳۱ ح

«ک»

۹۷۸ ح، ۹۷۹ ح، ۱۰۶۶ ح

کیانیان: ۱۲ ح، ۱۱۶ ح، ۱۴۰ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۴ ح

۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۵ ح، ۲۶۸ ح، ۲۸۱ ح، ۴۸۵ ح

۵۱۶ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۸ ح، ۷۸۴ ح، ۷۹۷ ح، ۸۰۹ ح

۸۲۱ ح، ۸۲۳ ح، ۸۵۷ ح، ۸۶۶ ح، ۸۸۲ ح

۹۱۳ ح، ۹۱۶ ح، ۹۳۴ ح، ۹۵۳ ح، ۹۵۴ ح، ۱۰۴۴ ح

«گ»

گانه‌ها: ۳۱۱، ۴۹۹ ح، ۵۵۰ ح

گرشاسنامه: ۳۱۵ ح، ۵۲۸ ح، ۵۵۶ ح، ۵۷۵ ح

۶۶۱ ح، ۷۴۱ ح، ۷۹۱ ح، ۸۰۱ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۳ ح

۸۳۷ ح، ۸۴۷ ح، ۸۶۶ ح، ۹۳۰ ح، ۱۰۵۷ ح

۱۰۵۸ ح

گزیده‌های زاداسیرم: ۹۹ ح، ۸۹۱ ح

گشتاسپنامه: سی و پنج، سی و شش، ۲۵، ۳۰ ح، ۳۲ ح

۳۷ ح، ۸۲ ح، ۳۰۱ ح، ۳۸۷ ح، ۳۹۱ ح، ۵۰۷ ح

۶۹۵ ح، ۸۰۴ ح، ۸۴۵ ح، ۹۰۰ ح، ۱۰۴۹ ح

گنج بازافته: ۵۰۱ ح

«ل»

لغت شهنامه: هجده، نوزده، حاشیه بیست و شش

حاشیه بیست و هفت، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و نه: ۱۲ ح، ۵۳ ح، ۵۷ ح، ۶۰ ح، ۷۰ ح، ۹۴ ح

۹۷ ح، ۱۱۸ ح، ۱۴۴ ح، ۱۵۴ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۹ ح

کارنامه اردشیر: سی و یک، سی و دو، سی و پنج

حاشیه چهل و چهار: ۳۹ ح، ۴۲ ح، ۴۴ ح، ۵۰ ح

۱۶۸ ح، ۱۷۸ ح، ۲۲۶ ح، ۳۸۱ ح، ۹۰۹ ح، ۱۰۴۲ ح

کارنامه اردشیر (جانب کسری): حاشیه

چهل و چهار

کارنامه اردشیر (جانب فروشی): ۱۰۴۲ ح

کارنامه اردشیر بابکان: سی، حاشیه چهل و چهار

۳۸ ح، ۴۱ ح، ۴۳ ح، ۸۶ ح، ۱۶۴ ح، ۲۸۳ ح، ۳۴۱ ح

۵۴۰ ح، ۶۱۰ ح، ۷۸۳ ح، ۸۲۹ ح، ۸۴۶ ح، ۹۰۹ ح

۱۰۳۴ ح، ۱۰۳۵ ح، ۱۱۰۷ ح

کارنامه اردشیر بابکان ← کارنامه اردشیر بابکان:

۱۴۷ ح

کارنامه اردشیر بابکان ← کارنامه اردشیر بابکان:

سی و سه

کارنامه اردشیر (جانب کسری) ← کارنامه

اردشیر

کارنامه شاهان: ۴۲ ح، ۱۸۸ ح، ۲۱۴ ح، ۴۰۲ ح

۵۱۷ ح، ۵۶۱ ح، ۷۷۷ ح، ۷۹۷ ح، ۸۱۲ ح

۱۰۴۴ ح

کامل التواریخ: ۲۷، ۲۹۳ ح، ۴۱۱ ح، ۴۹۹ ح، ۵۱۸ ح

۵۶۲ ح، ۶۱۶ ح، ۸۵۹ ح

کتاب التاج: ۵۲ ح

کشیانیان و داستانهای ملی: ۷۵۹ ح

کشور حیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان:



مجله مهر: دوازده، حاشیه بیست و شش، ۴۱۹ ح  
 مجله مطالعات ارمنی: ۴۵۴ ح  
 مجله یغما: ۷۰۹ ح، ۷۵۹ ح، ۹۷۶ ح  
 مجمل التواریخ والقصص: یازده، دوازده، چهارده،  
 پانزده، شانزده، هفده، نوزده، بیست، حاشیه  
 بیست و شش، حاشیه بیست و هفت، حاشیه  
 بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، سی و سه،  
 سی و چهار، سی و شش، سی و هشت، سی و نه،  
 حاشیه چهل و چهار، حاشیه چهل و پنج، حاشیه  
 چهل و شش، ۱ ح، ۴ ح، ۹ ح، ۱۱ ح، ۱۷ ح، ۲۹ ح،  
 ۳۶ ح، ۳۷ ح، ۴۶ ح، ۴۸ ح، ۴۹ ح، ۵۲ ح، ۵۷ ح،  
 ۶۰ ح، ۶۹ ح، ۷۰ ح، ۷۳ ح، ۸۰ ح، ۹۷ ح، ۹۹ ح،  
 ۱۲۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۴۴ ح، ۱۴۵ ح، ۱۵۶ ح،  
 ۱۶۶ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۰ ح، ۱۹۰ ح، ۱۹۶ ح، ۱۹۷ ح،  
 ۱۹۸ ح، ۲۰۴ ح، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۳ ح، ۲۲۴ ح،  
 ۲۲۶ ح، ۲۲۷ ح، ۲۲۹ ح، ۲۴۴ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۶ ح،  
 ۲۵۸ ح، ۲۷۴ ح، ۲۷۶ ح، ۲۷۷ ح، ۲۸۱ ح،  
 ۲۸۷ ح، ۲۹۱ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۲ ح، ۳۰۶ ح، ۳۰۷ ح،  
 ۳۰۹ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۵ ح، ۳۱۷ ح، ۳۱۸ ح،  
 ۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۲ ح، ۳۴۳ ح،  
 ۳۵۲ ح، ۳۶۷ ح، ۳۶۸ ح، ۳۷۵ ح، ۳۹۰ ح،  
 ۴۰۲ ح، ۴۱۵ ح، ۴۲۸ ح، ۴۴۸ ح، ۴۵۶ ح، ۴۵۸ ح،  
 ۴۶۸ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۸ ح، ۴۸۱ ح، ۴۸۵ ح،  
 ۴۹۴ ح، ۴۹۸ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۵ ح، ۵۰۷ ح، ۵۱۶ ح،  
 ۵۱۷ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۰ ح، ۵۲۵ ح، ۵۲۶ ح، ۵۲۹ ح،  
 ۵۳۰ ح، ۵۳۲ ح، ۵۳۷ ح، ۵۳۹ ح، ۵۴۳ ح،  
 ۵۶۱ ح، ۵۶۲ ح، ۵۶۶ ح، ۵۶۷ ح، ۵۹۳ ح

۲۷۸ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۹ ح، ۳۲۳ ح، ۳۸۷ ح،  
 ۴۵۶ ح، ۴۶۶ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۵۰۶ ح،  
 ۵۰۹ ح، ۵۱۰ ح، ۵۲۰ ح، ۵۲۳ ح، ۵۴۵ ح، ۶۰۸ ح، ۶۶۰ ح،  
 ۶۸۹ ح، ۷۵۰ ح، ۷۸۲ ح، ۹۵۲ ح، ۱۰۲۰ ح، ۱۰۴۱ ح،  
 ۱۰۴۵ ح، ۱۰۶۹ ح  
 لغتنامه دهخدا: ۱۵ ح، ۲۳ ح، ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۱ ح،  
 ۱۳۵ ح، ۱۵۷ ح، ۱۸۰ ح، ۲۱۹ ح، ۱۱۱۶ ح  
 لغت فارس احمدی: حاشیه بیست و هشت، ۱۷۲ ح،  
 ۲۵۰ ح

«م»

مانی و تعلیمات او: ۹۶۷ ح  
 ماه فروردین روز خرداد: سی و شش، حاشیه  
 چهل و پنج، ۵۲ ح، ۲۵۳ ح، ۳۴۷ ح، ۵۳۳ ح، ۵۴۸ ح،  
 ۵۴۹ ح، ۵۶۰ ح  
 متون سغدی: ۳۶۸ ح  
 مجله آموزش: ۳۶ ح  
 مجله آینده: ۱۱۶ ح، ۱۶۳ ح  
 مجله ایرانشناسی: ۲۶۶ ح  
 مجله پیام نو: ۴۱۰ ح  
 مجله جیستا: ۱۳۳ ح، ۵۷۴ ح  
 مجله دانش: ۳۱۱ ح  
 مجله سیمرخ: ۲۱۹ ح، ۵۲۶ ح، ۹۳۹ ح، ۹۴۰ ح،  
 ۹۴۱ ح  
 مجله گوهر: ۱۱۶ ح، ۱۳۶ ح  
 مجله مدرسه السنة شرقی لندن: ۲۰۹ ح  
 مجله مردم شناسی: ۷۸۲ ح، ۱۱۰۸ ح



مخزن الادویه: ۸۰۶ ح

مرداس و حمزه: ۱۲۱ ح

مرزبان نامه: ۵۶۹ ح

مروج الذهب: یانزده، نوزده، حاشیه بیست و هفت،

حاشیه بیست و هشت، حاشیه بیست و نه، ۱۸ ح.

۲۱ ح، ۲۴ ح، ۴۶ ح، ۴۹ ح، ۷۳ ح، ۹۱ ح، ۹۵ ح.

۱۰۲ ح، ۱۷۷ ح، ۱۸۸ ح، ۱۹۵ ح، ۲۲۳ ح، ۲۲۴ ح.

۲۶ ح، ۲۹۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۲۳ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۲ ح.

۳۷۵ ح، ۳۸۲ ح، ۳۹۷ ح، ۴۹۹ ح، ۵۱۶ ح.

۵۲۷ ح، ۵۹۵ ح، ۶۰۲ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۸ ح، ۶۱۹ ح.

۶۴ ح، ۶۴۲ ح، ۶۴۵ ح، ۶۷۴ ح، ۷۳۱ ح، ۷۴۱ ح.

۷۴۷ ح، ۸۰۱ ح، ۸۳۹ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۵ ح.

۸۶۸ ح، ۹۲۹ ح، ۹۶۷ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۰ ح، ۹۹۱ ح.

۹۹۳ ح، ۹۹۵ ح، ۱۰۰۲ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۱۸ ح.

۱۰۴۵ ح، ۱۰۵۲ ح، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۶۸ ح، ۱۰۷۰ ح.

۱۰۷۹ ح، ۱۰۸۱ ح، ۱۰۸۷ ح، ۱۰۹۰ ح، ۱۰۹۵ ح.

۱۰۹۶ ح، ۱۰۹۷ ح، ۱۰۹۸ ح، ۱۱۰۱ ح، ۱۱۲۲ ح.

مزدوجه فارسیه: ۲۲۳ ح، ۴۹۴ ح

مزدیسنا و ادب فارسی: حاشیه بیست و هفت، حاشیه

بیست و هشت، ۴ ح، ۷۳ ح، ۱۱۵ ح، ۱۳۵ ح.

۱۲۳ ح، ۱۷۳ ح، ۱۷۶ ح، ۱۹۰ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح.

۵۲۸ ح

مزدیسنا: ۷۹۷ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۸ ح، ۸۰۹ ح.

مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی: ۲۵۴ ح، ۲۵۵ ح.

۲۹۶ ح، ۳۴۰ ح

مالک الممالک: ۵۷۳ ح

مطالعات ایرانی: ۵۶۶ ح

۵۹۷ ح، ۶۰۰ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۳ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۷ ح.

۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۳۸ ح.

۶۴۱ ح، ۶۴۵ ح، ۶۷۰ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۵ ح.

۶۸۶ ح، ۶۸۸ ح، ۶۸۹ ح، ۷۰۵ ح، ۷۰۸ ح، ۷۱۱ ح.

۷۱۴ ح، ۷۲۰ ح، ۷۳۱ ح، ۷۳۶ ح، ۷۳۸ ح.

۷۴۳ ح، ۷۴۴ ح، ۷۴۹ ح، ۷۷۷ ح، ۷۹۳ ح.

۷۹۶ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۷ ح، ۸۰۹ ح، ۸۲۲ ح، ۸۳۱ ح.

۸۳۳ ح، ۸۳۵ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۹ ح، ۸۴۰ ح.

۸۴۴ ح، ۸۴۷ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۶ ح، ۸۶۴ ح.

۸۶۶ ح، ۸۶۸ ح، ۸۷۷ ح، ۸۸۱ ح، ۸۸۲ ح.

۸۸۸ ح، ۸۹۹ ح، ۹۲۶ ح، ۹۲۰ ح، ۹۳۲ ح، ۹۳۴ ح.

۹۴۷ ح، ۹۵۹ ح، ۹۷۱ ح، ۹۸۴ ح، ۹۸۵ ح.

۹۸۸ ح، ۹۹۳ ح، ۱۰۰۳ ح، ۱۰۰۷ ح، ۱۰۱۰ ح، ۱۰۲۰ ح.

۱۰۳۱ ح، ۱۰۳۲ ح، ۱۰۳۷ ح، ۱۰۴۰ ح، ۱۰۴۱ ح.

۱۰۴۲ ح، ۱۰۵۳ ح، ۱۰۵۴ ح، ۱۰۵۵ ح، ۱۰۵۶ ح.

۱۰۵۸ ح، ۱۰۶۳ ح، ۱۰۶۵ ح، ۱۰۶۶ ح، ۱۰۷۱ ح.

۱۰۷۲ ح، ۱۰۷۴ ح، ۱۰۷۶ ح، ۱۰۷۷ ح، ۱۰۷۹ ح.

۱۰۸۲ ح، ۱۰۹۲ ح، ۱۱۰۲ ح، ۱۱۰۵ ح، ۱۱۱۰ ح.

۱۱۱۱ ح، ۱۱۱۲ ح، ۱۱۱۷ ح، ۱۱۱۸ ح، ۱۱۲۱ ح.

۱۱۴۰ ح، ۱۱۴۱ ح، ۱۱۴۷ ح.

مجموعه سخنرانیهای نخستین کنگره تاریخ و

فرهنگ ایران: ۷۵۹ ح

مجموعه سخنرانیهای هفته فردوسی: ۱۰۸۷ ح

مجموعه مقالات ماهیار توایی: حاشیه چهل و چهار،

۱۸۸ ح، ۲۹۳ ح

محبوب درباره کلیل و دمنه: ۹۷۹ ح

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی: ۱۸۲ ح

معجم البلدان: ۵۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۹۲، ۶۸۱، ۱۰۱۹، ۱۰۶۸

معجم شاهنامه: ۶۶۰، ۶۶۱

مفاتیح العلوم خوارزمی: ۳۵۰، ۳۵۱

مقالات بهار: حاشیه بیست و شش

مقاله جام جهان‌نما: ۳۱۱، ۳۱۲

مقدمه شاهنامه: ۷۹۴، ۷۹۵

مقدمه شاهنامه ابومنصوری: سی، ۱، ۱۶۷، ۱۶۸

۵۳۹، ۶۰۸، ۶۱۵، ۸۲۵، ۹۶۱، ۹۷۹، ۱۰۶۶

مقدمه شاهنامه امیریهادر: ۲، ۱۲، ۱۳

منظومه ابانکار زریران: ۵۰۸، ۵۰۹

منظومه‌های غنایی ایران: ۱۱۶، ۱۱۷

منظومه یادگار زریر ← یادگار زریران: حاشیه

چهل و پنج، ۳۱، ۳۲، ۷۴، ۷۸، ۱۷۶، ۱۷۷

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۷، ۵۰۹، ۶۹۵، ۶۹۶

۶۹۷، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱

۱۰۱، ۱۰۴۸، ۱۰۷۳، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰

((ن))

نامنامه ایرانی ← نامنامه یوستی: حاشیه

بیست و شش، حاشیه بیست و هفت، ۲۷۷، ۲۷۸

۴۸۱، ۵۶۹، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۰۴، ۸۰۵

۸۰۹، ۸۲۹، ۸۵۰، ۸۶۰، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۱

۸۸۲، ۹۰۶، ۹۰۷

نامنامه یوستی ← نامنامه ایرانی: نوزده، حاشیه

بیست و شش، حاشیه بیست و هشت، حاشیه

بیست و نه، ۷، ۱۲، ۸، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰

۲۱، ۲۰، ۳۶، ۵۳، ۵۴، ۷۲، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲

۲۸۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۲

۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۳

۴۷۶، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۶

۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۲

۶۸۶، ۷۰۹، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۶۲، ۷۶۳

۷۷۷، ۷۸۳، ۷۹۳، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۴۸

۸۵۲، ۹۳۴، ۹۵۱، ۹۶۹، ۹۷۶، ۹۹۶، ۹۹۷

۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۴، ۱۰۶۲، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲

۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹

۱۱۱۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۰، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸

نامهای ایرانی جهان‌نامه یوستی: ۷۹۳، ۷۹۴

نامه نسر به گشسب: سی و چهار، چهل و چهار، ۱۶۷

۱۶۷، ۱۷۱، ۸۴۶، ۹۰۳، ۹۰۴

نامه خسروان: سی و هفت، ۹۵، ۹۶

ترهت القلوب: ۲۲۹، ۲۳۰

ترهت نامه علایی: ۲۱۹، ۵۲۶، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۱

۹۴۱، ۹۴۲

نسک چهار داد ← چهره دانشکده: ۱۱۱۶، ۱۱۱۷

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه

تبریز: ۷۹۷، ۷۹۸

نصیحة الملوك: سی و یک، حاشیه چهل و چهار، ۸۰۱، ۸۰۲

۴۹۵، ۴۰۱، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸

«ی»

یادداشتهای گاتها: ۱۲۶، ۲۲۱، ۳۰۱، ۵۲۸، ۶۷، ۸۰۹، ۷۳۷، ۸۶۶، ۹۵۳، ۹۵۴، ۱۰۰۶

یادداشتهای گاناها: ۱۰۹۱، ۱۱۱۸

یادداشتهای پنج گاتها: ۱۹، ۳۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۹، ۲۵۴، ۷۱۳

یادداشتهای پنج گاهان ← یادداشتهای پنج گاتها: ۲۹۹

یادگار بزرگمهر: سی  
یادگار زیر ← یادگار زیران: سی و شش، سی و هشت، ۲۲۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۹۱، ۵۰۴، ۵۰۸

یادگار زیران: پانزده هجده، حاشیه بیست و هفت، حاشیه بیست و هشت، سی، سی و پنج، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۵۴۹، ۱۰۷۳، ۱۱۱۵

یادنامه یورداد: ۳۰۱

یادنامه دقیقی: حاشیه چهل و پنج، ۲۲۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۵۰۹، ۸۴۴، ۹۰۰، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۱۰۹

یادنامه موی: ۲۵۴

یتیمه الدهر: ۲۷

یسنا: ۲، ۱۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۴۹۹

۵۲۸، ۵۵۰، ۷۱۸

یسنه: ۳۳۹، ۵۵۴

یشت «ا»: ۵۵۴

نلدکه (ترجمه): ۲۵۸، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۱۴، ۶۰۷، ۶۰۷، ۹۴، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۴۷

«و»

واژه نامک: ۱۲۷

واژه نامه ولف: ۱۳۲

واژه نامه مینوی خرد: ۸۶، ۱۰۹، ۵۳۲، ۵۸۸، ۸۳۰، ۹۵۳

واژه های ناشناخته در شاهنامه: ۶۰، ۶۱، ۲۱۱

وندیداد: ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۵۴

وس و رامین: ۱۱، ۲۲۹، ۲۳۸، ۸۲۲، ۹۱۶، ۹۷۲

«ه»

هزاره فردوسی: ۲۷، ۱۸۴، ۶۱۵، ۷۲۵، ۹۶۱، ۹۷۹

هفت پیکر: سی و یک، حاشیه چهل و چهار، ۱۲، ۶۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۴۰۱، ۱۰۵۶

هفت قلزم: ۱۳۵

هسای نامه: ۳۹۲، ۷۵۳، ۹۰۸، ۱۰۳۲، ۱۱۱۴

هنبگ: ۳۶۸

هوم یشت: ۲

یشت چهارم: ۳۲۹ ح

یشت پنجم: ۳۰ ح، ۲۵۰ ح

یشت هشتم: ۹ ح

یشت نهم: چهارده، ۳۰ ح، ۱۰۹ ح

یشت سیزدهم: ۷ ح، ۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۷۶ ح، ۵۰۸ ح

۵۷۶ ح، ۸۳۹ ح

یشت چهاردهم: ۱۹۰ ح

۳۳۹ ح

یشت ۲۳: ۵۷۶ ح

یشتها: حاشیه بیست و شش، حاشیه بیست و نه، ۵۹ ح،

۹۹ ح، ۱۷۶ ح، ۲۲۲ ح، ۲۴۸ ح، ۲۷۸ ح، ۲۹۶ ح،

۲۹۸ ح، ۳۱۴ ح، ۳۹۳ ح، ۴۰۹ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۷ ح

۵۱۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۷۶ ح، ۱۱۱۷ ح



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

**A Comprehensive Glossary of  
Proper Names in  
*Shāhnāmah* of Firdawsī**

**Vol. 2**

by

**M. Rastgār Fassā'ī**



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی



**Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies**

**Tehrān 2000**